

مفتاح

العلم

الهدى

بسم الله الرحمن الرحيم

مهندات

(مجموعه مطالعات فرهنگ، زبان و ادب فارسی در شبه قاره هند)

به کوشش سید عبدالرضا موسوی طبری

در آمله: انتشارات آمله، ۱۳۸۵
تألیف: سید عبدالرضا موسوی طبری
موضوع: ادب فارسی در شبه قاره هند
شماره: ۱۷

این کتاب در صورتی که به دست شما برسد، به شما می‌گوید که
ما در این کتاب به بررسی ادب فارسی در شبه قاره هند پرداخته‌ایم و
به شما می‌گوییم که این ادب چگونه در شبه قاره هند
پدید آمده و چگونه رشد کرده است.

این کتاب به شما می‌گوید که
ما در این کتاب به بررسی ادب فارسی در شبه قاره هند
پرداخته‌ایم و به شما می‌گوییم که این ادب
چگونه در شبه قاره هند پدید آمده و چگونه
رشد کرده است.

مہنّات و فتر اول

44-38861-1A

به کوشش سید عبدالرضا موسوی طبري
مجموعه مطالعات فرهنگ، زبان و ادب فارسی در شبه قاره هند
پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی و مرکز تحقیقات فارسی دہلی نو
معار ۱۳۸۸

چاپ و صحافی: الفا آرٹ ٹوٹیدیا، یوپی
نشانی: شمارہ ۱۸، تیلک مارگ، دہلی نو ۱۱۰۰۰۱
تلفن: ۲۲۲۸۲۲۲۲-۴ دورنگار: ۲۲۲۸۷۵۴۷
E-mail: qandeparsi@icro.ir
Website: <http://newdelhi.icro.ir>

پیشکش به حضور مگر القدر
دکتر مهدی خواجه پیری

به پاس سالها تلاش در صیانت از آثار و
مآثر فرهنگ و ادب فارسی در
شبه قاره هند

دیباچه

بی شک، بالندگی و حیات هر فرهنگ، منوط و مشروط به پیوندهای بیرونی و نیز انسجام منطقی مؤلفه های درونی آن فرهنگ است و این عمده ترین شاخصه و مؤلفه ای است که فرهنگ های کهن و متقدم را از دیگر همتایان خود متمایز می سازد.

دو فرهنگ کهن سال ایران و هند در طول تاریخ نشان داده اند که هم در درون خویش، زنده و زاینده اند و هم با خویشاوندی های بیرونی و خارجی، قادر بوده اند که سیطره و نفوذ خود بر سایر فرهنگ ها و مدنیت های جهانی را حفظ نموده و توسعه دهند.

تاریخ، فرهنگ و ادب مشترک ایران و هند بخصوص در دورانی که هر دو به زبان شیوایی پارسی تکلم می کردند، از بالنده ترین و ارزنده ترین فرهنگ های جهان بوده است. در آن روزگار، تمامی علوم عقلی و نقلی، هنر، معماری و کلام از رشدی چشمگیر برخوردار بود. اینک ما مییم و آن همه آثار بی نظیر و شگفت که بسیاری از آنها هنوز فرصت کاوش، پژوهش و نشر را نیافته اند و این فرصتی مبارک است که با همکاری پژوهشگران ایرانی و هندی، بخشی از این فرهنگ بالنده و پرشکوه را احیاء کنیم.

اینک که جلد نخست «مهندات»، مجموع مقالات پژوهشی در فرهنگ مشترک ایران و هند، به همت پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی حوزه هنری و مرکز تحقیقات فارسی این رابزنی منتشر می شود، وظیفه خود می داند تا از تلاش های ارزنده مدیران محترم این دو مرکز آقایان دکتر مرتضی گودرزی (دیباچه) و دکتر علی رضا قزوه صمیمانه تشکر نموده و از مؤلفان این مقالات ارزشمند نیز به توبه خود سپاسگزار باشیم.

امید که شاهد شکوفایی هرچه بیشتر جلدهای بعدی این مجموعه پژوهشی باشیم و با تلاش و مجاهدت دوستان فرهیخته این کار به اثر تحقیقی سترگ مبدل شود.

دکتر کریم نجفی برزگر - رابزون فرهنگی

سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

بنام خداوند جان و خرد

مجموعه «مهندات» که هم‌اکنون نزدیک به سه جلد از آن حروفچینی شده و کار ویرایش و نمونه‌خوانی را هم پشت سر گذاشته است قرار بود دو سال پیش از این منتشر شود، اما به قول حضرت مولانا:

مصدتی ایمن مشغول تأخیر شد مهلتی بایست تا بخون شیر شد
شاید برخی عوامل؛ از جمله دقت و حساسیت طایفه مصححان، اعمال اختلاف نسخه‌هایی که بعضاً بعد از اتمام کار به دست مصحح می‌رسد، مشکلات مختصری در بخش فنی (حروفچینی و صفحه‌بندی)، و مسائل دیگر در این تأخیر ناخواسته دخیل بوده باشد، اما حقیقت این است که شروع هر کاری دشواری‌هایی دارد که بر اهل فن پوشیده نیست.

□

برآنیم تا مجموعه حاضر را همزمان در ایران و هند منتشر کنیم تا بلکه در روزگار بی‌خبری‌ها و ناآشنایی‌ها از حال و گذشته یکدیگر بیشتر مطلع شویم. با همت دوستان و توفیق الهی مجلدات بعدی را با فاصله‌ای نه چندان بعد از انتشار دفتر نخست آماده و منتشر خواهیم کرد. البته این آرزو محقق نخواهد شد مگر به یاری اساتید علاقمند به فرهنگ، زبان و ادب فارسی در سراسر جهان بویژه ایران و شبه قاره هند که موضوع و محور اصلی این مجموعه‌اند.

□

و بالاخره اینکه اگر چه معتقدیم مجموعه حاضر نمونه آشکاری از کار عمیق و دقیق علمی و تحقیقی است با اینهمه آنچه اینک پیش روی شماست دفتر نخست است؛ یعنی گام نخست. بی‌شک گام‌های بعدی بسی بلندتر و استوارتر خواهد بود، ان‌شاءالله.

علیرضا فروز

مرئوس نمودری (دیپاج)

مدیر مرکز تحقیقات فارسی دهللی نو

مدیر پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی

فهرست مطالب

درآمد.....	۹
ادبیات.....	۱۵
حافظ گیلانی و گزیده شعرهای او، احمد گلچین معانی.....	۱۹
نامه‌های تاج‌الدین احسان دهلوی و ارتباط او با عمادالدین فقیه کرمانی، بهروز ابدانی.....	۵۷
در احوال و آثار سید سراج‌الدین خراسانی، نذیر احمد، ترجمه فرهاد ساسانی.....	۱۰۷
هند و هندو در آثار نظامی گنجهای، بهروز نروثیان.....	۱۶۹
قطعات و معنیات شیخ ابوالفیض فیضی آگروای، سید عبدالرضا موسوی طبری.....	۲۰۷
رای‌رایان آندرام مخلص، شکیل‌اسلم بیگ.....	۳۱۱
سرایا و بحرطویل توفیق کشمیری، ذبیح‌الله حبیبی‌نژاد.....	۳۲۵

منبع‌الانهار، ملاملک محمد قمی، علی‌رضا فوج‌زاده ۳۵۵

معرفی شرحی از دیوان بیدل، از مؤلفی ناشناخته، سیدعبدالرضا موسوی طبری ۶۹۵

تاریخ ۵۳۱

فتوحات فیروزشاهی، فیروزشاه تغلق، سیدسعید میرمحمد صادقی..... ۵۳۳

علوم و فنون ۵۷۳

سنت باغ‌های ایرانی در شبه قاره هند، محمدمهدی توشلی ۵۷۵

تفریح القلوب، ابن‌سینا، ترجمه احمدالله مدراسی، سیدحسین رضوی برقمی ۵۹۵

تاثیر و دگرگونی مضامین و قواعد تصویری ایرانی در نقاشی سینیاتور مغول، میراگازر..

ترجمه مریم صابری پورنوری قام..... ۶۷۱

فهرستگان، بهروز پاروا ۶۹۳

درآمد

کسانی گفته‌اند موارث زبان و ادب فارسی در شبه قاره هند بیشتر از آن چیزی است که در گستره جغرافیایی ایران پدید آمده است. شاید این دعوی خالی از غلو نباشد، اما بی شک حکایت از وسعت و تنوع آثار پدید آمده به زبان فارسی در هند دارد. این آثار نه فقط از لحاظ کمیت که از لحاظ کیفیت نیز حائز اهمیت بسیاری دارند. جایی که امروز دیگر برای محققان ما محرز شده است که نگارش تاریخ جامع ادب فارسی، بدون جستجو و غور و تفحصی جدی در تاریخ هزار ساله زبان و ادب فارسی در شبه قاره امکان پذیر نیست.

اگرچه امروز هم کسانی در ایران، گاه همچون برخی از اسلاف خود، زبان طعن و تسخر بر فارسی نویسان هندوستان می‌کشایند، و اگرچه آثار آن بزرگواران نیز در حوزه‌های مختلف گاه خالی از خبط و غلط نبوده و نیست، مع هذا اگراف نخواهد بود اگر بگوییم همانطور که نمی‌توان سهم ایرانیان را در تدوین و تبویب اصول و قواعد زبان و ادبیات عرب نادیده گرفت، سهم پارسی‌گویان شبه قاره نیز در سامان بخشی به زبان و ادب فارسی انکار ناشدنی است. و گواه اینهمه است صدها فرهنگ لغت و دیوان شعر و رساله نقد ادبی و تذکره و تاریخ و تفسیر و... الخ که به قلم هندیان یا ایرانیان مهاجر در هند تألیف شده است.

دربارهٔ مجموعهٔ مهندات

دفتر مطالعات زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند در صدد است تا در کنار فعالیت‌هایی که انشالله در آیندهٔ نزدیک پررنگ‌تر خواهد شد مجموعه‌ای را به طور مستمر با عنوان «مهندات» منتشر کند. گفتنی است برای مطالب این مجموعه تقریباً هیچ‌گونه محدودیتی - جز موضوع آن که باید به نوعی به شبه قاره مربوط شود - قائل نشده‌ایم و از هر مطلبی، خواه نصیحت متن باشد، خواه تحقیق و تألیف، خواه ترجمه یا فهرست‌نگاری و یا هر چیز دیگری، به شرط برخورداری از کیفیت لازم استقبال می‌کنیم. طبیعی است که حجم مطالب در اینگونه مجموعه‌ها با محدودیت روبروست و ما این حد را نهایتاً دویست صفحه قرار دادیم.

ناگفته نگذاریم و نگذریم که آنچه اینک پیش روی شماست دفتر نخست این مجموعه است و بی‌شک نقایص فراوانی دارد. برای رفع این نقایص جز همراهی و همکاری اساتید بزرگوار، علی‌الخصوص اساتید زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره چاره‌ای نیست. بنابراین همین جا از همهٔ مصححان و محققان و مؤلفان و مترجمان شبه قاره که الفتی با ادبیات فارسی دارند دعوت می‌کنیم تا در تهیه و تدوین مجلدات بعدی و ارتقاء سطح کیفی آن ما را یاری کنند.

توضیحی دربارهٔ عنوان مجموعهٔ حاضر

نام این مجموعه را مهندات نهادم. ناگفته پیداست که در انتخاب این عنوان تمامی شبه قاره (هند، پاکستان و بنگلادش کنونی) مطمح نظر بوده که در روزگاری نه چندان دور جملگی هند خوانده می‌شده است. اما چرا مهندات؟ باید بگویم که توجه ما در این مجموعه بیشتر معطوف است به فرهنگ و هنر هندی شده تا فرهنگ و هنر هندی. به بیان واضح‌تر پرداختن به تاریخ دورهٔ اسلامی شبه قاره برای ما اولویت دارد. چه در این دوره بود که شبه قاره، اسلام را از رهگذر زبان و فرهنگ ایرانی دریافت و نقش و رنگی دیگر بر آن زد و آنچه از ادبیات و موسیقی و معماری و نقاشی و جز اینها در این دوره از تاریخ شبه قاره می‌بینیم فی‌الواقع مهتد آن چیزی

است که ما در ایران زمین داشته‌ایم.

مهند به معنی «هندی شده» یا «هندی کرده» شده است. این لغت را همچون «مفرس» به معنی «فارسی کرده» شده، بر اساسی لغت «معرّب» به شکل غریبی ساخته‌اند. مفرس در اصل در زبان عربی به معنی آن چیزی است که برای دریدن نرّه حیوان درنده گذاشته می‌شود. مهند نیز به همین سیاق ساخته شده است و عربی نیست. گرچه عرب «هند» را در زبان خود دارد که از جمله نام‌های زبان است و هنوز را که واحد شمارش صد شمر است. اما مهند در قاموس عربی به معنای شمشیری است که از آهن هند ساخته شده باشد. و این لغت در شعر فارسی نیز به همین معنی کاربرد داشته است. چنانکه منوچهری می‌گوید:

چون غلوی و حسینی است ستوده در طرف او چنان دو حد مهند
و البته در فارسی غالباً با لفظ تیغ همراه است. چنانکه باز منوچهری راست:
خویش باز مجمری بفروزد بر آسمان گویی که زر به تیغ مهند کند همی
و نیز انوری گفته است:

حاجب یارت سپه‌داری که زر میدان جرح حرم را پیوسته با تیغ مهند می‌رود
و از جمال‌الدین سلمان ساوجی است که:

بیان از سخن عمار و خود حال بیت سلی رتبع مهند گهر جیاداره
در قرون اخیر، در متون فارسی، به ویژه متون فارسی شبه قاره، این لفظ به معنی «مطلق» «هندی شده» در حوزه زبان نیز کاربرد یافته است. ناگفته پیداست که در افلاق این لفظ به شمشیر هندی هم، صفت، مورد نظر بوده و نه موصوف، از این رو معانی لغوی و اصطلاحی آن برخلاف لفظ مفرس از هم فاصله‌ای ندارند.

با ذکر این توضیحات در خصوص عنوان مجموعه حاضر و بیان مراد و مقصود رافتم منظور در انتخاب این نام، امیدوارم آریاب علم و ذوق آن را بیستند و نگارنده را به کج سلیقه‌گی متهم نکنند.

معرفی مطالب

«مهندات» در حال حاضر به چند بخش تقسیم می‌شود. بخش اصلی به ادبیات اختصاص دارد و بخش‌های دیگر که احتمالاً مشهورانه عبارتند از: تاریخ، علوم و هنر و فهرستگان. در بخش اول که به ادبیات مربوط می‌شود نخستین مطلب، مکتوبی است به جا مانده از استاد فقید، مرحوم احمد گلچین معانی در شرح احوال حکیم خادق گیلانی (فرزند حکیم حمام و برادرزاده ابوالفتح گیلانی) همراه با گزیده‌ای از اشعار خادق که پیش از این هرگز منتشر نشده است.

دوم نامه‌هایی است از تاج‌الدین اخسان دهلوی (مؤلف سائیل‌الاس) به نام عمادالدین فیه کرماتی. این نامه‌ها که با مقدمه و تصحیح محقق گرانمایه جناب بهروز ایبانی سامان یافته است روشنگر برخی زوایای تاریک زندگی اخسان دهلوی تواند بود.

سوم مقاله‌ای است در احوال و آثار سید سراج‌الدین خراسانی معروف به سراجی که در اصل مقدمه دیوان سراجی بوده است. پروفیسور ندیر احمد (مصحح دیوان مذکور) دو مقدمه، به فارسی و انگلیسی، بر دیوان سراجی که سی و چند سال پیش از این در هند منتشر شده، نگاشته است. از آنجا که مقدمه فارسی این دیوان بسیار مختصر و موجز (در حدود ۶ صفحه)، و در عوض مقدمه انگلیسی آن مفصل، و به همان اندازه پربار است. جناب آقای دکتر فرهاد ساسانی جهت مزید استفاده محققان فارسی زبان ما دست به ترجمه آن زده است.

دیگر مقاله‌ای است از دکتر بهروز ثروتیان با عنوان هند و هندو در آثار نظامی گنجشی. دکتر بهروز ثروتیان سال‌هاست که با آثار حکیم نظامی مأیوس است، و این بار به افتضای موضوع مجموعه حاضر به کدوکاوی تازه دست زده است تا هند و هندو را از نظرگاه نظامی به ما نشاناند.

دیگر قطعات و معنیات ملک الشعراء شیخ ابوالعین فیضی آگره‌ای است که با مقدمه، تصحیح و تعلیقات نگارنده منتشر می‌شود. این قطعات که بیشتر حسای

نکات تاریخی است بی شک ما را در بررسی احوال و آثار فیضی و همبختی دوران حیات او یاری می‌رساند.

دیگر مقاله‌ای است از شکیل اسلم بیگ درباره‌ی رای رایان آندرام مخلص (شاعر هندو مذهب قرن دوازدهم هجری). مؤلف در این مقاله اگرچه شرط ایجاز را به جا آورده، در عین حال از ذکر مطالب لازم در خصوص زندگی مخلص و همچنین بر سر دادن و معرفی تمامی آثار به جا مانده از وی غافل نمانده است.

دیگر مثنوی سراپا و بحر طویل توفیق کشمیری است یا تصحیح و مقدمه ذبیح‌الله حبیبی‌نژاد. البته مثنوی سراپای توفیق در کلیات او در هند، سال‌ها پیش از این به چاپ رسیده است. اما به چند دلیل از چاپ آن در این مجموعه استیصال کردیم. اول آنکه این مثنوی هم از جهت وزن و هم از جهت شیوه بیان در آن دوره (قرن دوازدهم) بسیار بدیع و نادر است و از این رو حائز اهمیت و سزاوار انتشار. ثانیاً کلیات توفیق در ایران قابل دسترسی نیست. ثالثاً در چاپ مجدد سراپای توفیق از نسخه‌هایی غیر از نسخه‌های مورد استفاده در چاپ هند بهره برده شده است و بالاخره اینکه در انتهای یکی از این نسخه‌ها بحر طویلی ضمیمه است که در چاپ هند نشانی از آن دیده نمی‌شود.

دیگر منظومه منبع‌الانهار است از شاعر نامی دربار ابراهیم عادل‌شاه، ملا ملک محمد معروف به ملک قبی که علیرضا قوجه‌زاده با استفاده از چهار نسخه آن را تصحیح نموده و مقدمه‌ای جامع و مفید بر آن نگاشته است.

دیگر از مطالب بخش ادبیات، معرفی شرحی است از دیوان بیدل (محفوظ در کتابخانه گنج بخش پاکستان) که مؤلف آن شناخته شده نیست. این شرح هم ناقص است و هم نثر بی‌کیفیتی دارد. اما از آنجا که شرحی از اشعار غامض حضرت ابوالشعانی در میان نسخ خطی کتابخانه‌های مختلف، جز یکی - دو مورد، سراغ داده نشده است، نگارنده همین متن ناقص و سست مابه را که بیش از یک قرن هم قدمت ندارد غنیمت شمرده و جهت استفاده علاقمندان شرح دو غزل آن را استنساخ

نموده است.

□

دومین بخش این مجموعه به تاریخ اختصاص دارد. در این بخش متن «فتح‌جات فیروزشاهی» که از فیروزشاه تغلق به یادگار مانده توسط سید سعید میرمحمد صادق براساس دو چاپ تصحیح و تنظیم شده است. امتیاز متن حاضر نسبت به چاپ‌های پیشین که هر یک بشرط نیم قرن پیش در هند و پاکستان انتشار یافته تعلیقات مفیدی است که مصحح محترم بر متن افزوده است. ضمن آنکه مقابله این دو چاپ و استفاده از همه نسخه‌های مورد استفاده در آن، قاعدتاً متن منقح‌تری به دست داده است.

□

در بخش علوم و فنون ابتدا مقاله‌ای را می‌خوانید با عنوان «سنت باغ‌های ایرانی در شبه قاره هند» از دکتر محمد مهدی توسلی. در این مقاله نویسنده از باغ‌هایی در شبه قاره سخن گفته است که ویژگی‌های یک باغ ایرانی را در خود جمع کرده باشد. این باغ‌ها در چند بخش ذیل عناوین باغ‌های شمال هند، باغ‌های مرکزی، باغ‌های بنگال شرقی (بنگلادش)، باغ‌های دکن و جنوب هند، معرفی شده‌اند.

از دیگر مطالب این بخش رساله‌ای است با عنوان «تغریح القلوب» که ترجمه ادویه قلبیه ابن سیناست. احمدالله مدراسی (از طبیبان و پارسی‌نویسان شبه قاره در قرن یازده و دوازده هجری قمری) این رساله را از عربی به فارسی برگردانده، و سیدحسین رضوی برقی آن را به شکلی منقح و منزه درآورده است.

دیگر مقاله‌ای است تحت عنوان «تأثیر و دگرگونی مضامین و قواعد تصویری ایرانی در نقاشی مینیاتور مغل» از میراکاره که سرکار خانم مریم صابری پور توری‌فام از انگلیسی به فارسی برگردانده است.

□

و بالاخره در بخش آخر این مجموعه یعنی فهرستگان، فهرست‌واره‌های زیر

ارائه شده است:

- ۱- فهرست‌واره کتب منتشره مربوط به زبان و ادبیات فارسی در هند، و تاریخ اسلامی هند در سال‌های ۱۳۸۶-۳
- ۲- فهرست‌واره مقالات منتشره مربوط به زبان و ادبیات فارسی در هند، و تاریخ اسلامی هند در سال‌های ۱۳۸۶-۳
- ۳- فهرست‌واره پایان‌نامه‌های تحصیلی درباره زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره (الف - دانشگاه‌های ایران)

البته این فهرست‌ها - چنانکه فهرست نگار محترم نحمدت از عان کرده - کامل نیست ولی بدون شک مفتم است و در مجلدات بعدی مهندات انشالله تکمیل خواهد شد.

تقدیم و تشکر

این مجموعه به جناب دکتر مهدی خواجه‌پیری تقدیم شده است. همه کسانی که با فعالیت‌های این بزرگوار در مرکز میکرو فیلم نور آشنا هستند نیک می‌دانند که حضرتش طی سی سال گذشته چه خدمات شایانی به فرهنگ و ادب فارسی در شبه قاره داشته است.

در پایان سپاس از دو کس را ضروری می‌بینم: اول از دکتر مرتضی گو درزی، مدیر محترم پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی که با صبر و حوصله به ثمر رسیدن این کار را مقذور و میسر ساختند، و دیگر از محقق فاضل و کم‌نظیر، دوست و سرورم بهروز ایمانی که آنچه پیش‌رو دارید نتیجه عنایت و محبت ایشان است و اگر نبود اصرار او، و نیز مسؤولیت بنده در پژوهشگاه، بی‌گمان ثبت نام ایشان بر پیشانی این کتاب سزاوارتر بود.

والسلام

سیدعبدالرضا موسوی طبری

مسؤول دفتر مطالعات زبان و ادب فارسی در شبه قاره

E-mail: Musavi_Tabar@yahoo.com

ادبیات

حاذق گیلانی و گزیده شعرهای او

تحقیق و تصحیح: احمد گلچین معانی

در میان اوراق و یادداشت‌های پراکنده‌ای که از زنده‌یاد، استاد احمد گلچین معالی مانده، دفترچه‌ای است صدرگی^۱ حاوی برگزیده اشعار محمد حویری مازندرانی، شرح حال و گزیده اشعار شیخ ابوالقاسم کازرونی، حکیم حافظ گیلانی، و ابیاتی از مثنوی بنایی هروی. استاد گلچین معالی، این دفترچه را به عنوان یادگار به فرزند مریخته خود، جناب آقای پرویز گلچین معالی اهدا کرده و در برگ سوم آن مرقوم فرموده است: «این مجموعه خطی را که قسمتی از آن به خط فرزندانم مهندس پرتو گلچین معالی و قسمت‌هایی به خط خود بنده است، به رسم یادگار به فرزند اعزّ او محمّد پرویز گلچین معالی - حفظه الله تعالی - اهدا نمودم. تهران، به تاریخ دوشنبه بیست و سوم مهرماه ۱۳۶۹. احمد گلچین معالی»

مطالب پابانی دفترچه مذکور، شرح حال حافظ گیلانی است با خط استاد گلچین معالی به نقل از دائر رجسی، شاعجهان‌نامه (تألیف محمد صالح کنوی)، کلمات الشعراء، سروآزاد و تذکرة الشعراء. در ادامه شرح حال حافظ، برگزیده‌ای از دیوان و مثنوی گنج و ظلم او به خط فرزندش پرتو گلچین معالی آمده است. در پایان

۱. جناب آقای پرویز گلچین معالی فرزند مریخته استاد احمد گلچین معالی که این دفترچه را در اختیار این جانب قرار دادند، بسیار سپاسگزارم.

برگزیده مشنوی گنج و طلم، استاد احمد گلچین معانی نوشته است: «از روی نسخه خودم که بعداً به مرحوم بهات دادم؛ تحریر ربع اوّل قون یازدهم».

استاد گلچین معانی، پس از استنساخ منتخب شعرهای حکیم حاذق گیلانی به دست هرزندی، آن را درباره از نظر گذرانیده و به اصلاح و ویرایش پیوسته است.

حکیم کمال الدین بن نجیب الدین همام، از دولتمردان و شعرای ایرانی تبار شه‌قاره هند در سده یازدهم هجری است. در فتحپور سیکری پا به عرصه وجود نهاد و به فراگیری ادب و طب پرداخت. در دوره پادشاهی جهانگیر (۱۵۶۹-۱۶۰۳ ه. ق.) منصب هزار و پانصدی یافت. در سال نخست جلوس شاه جهان، به دربار امام‌قلی خان اوزبک (والی توران) به سفارت رفت و پس از بازگشت، منصب سه هزار و خدمت مکرر گرفت. در پایان عمر، در اکبرآباد، گوشه انزوا گرفت و با دریافت مقرری از دربار پادشاه، به ادامه زندگی پرداخت و سرانجام به سال ۱۰۹۷ ه. ق. در اکبرآباد (= آگره) درگذشت.^۱

عبدالباقی تهاوندی نوشته است که حاذق «در طرز غزل و نکته پردازی... طبیعت کافی و سلیقه والی دارد... گاهی به جهت طبع آزمایی، پرتو التفات به نظم اشعار می‌اندازد... اقسام شعر گفته... و دیوانی ترتیب داده...»^۲ نصرآبادی آورده: «... از عزیزی مسوع شد که دیوانی در کمال ترتیب تمام کرده، در قالب مرثعی جای داده، هرگاه به مجلس می‌آوردند، اگر امرای عظیم باشد که به تعظیم دیوان او برمی‌خیزند و اگر برنخیزند، تنیدی می‌کرد».^۳

دیوان حاذق گیلانی چاپ نشده، نسخه‌ای به خط خود حاذق در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور^۴، و نسخه‌هایی در کتابخانه‌های مسوّه بریتانیا،

^۱ درباره وی، و کتب تشعّبه ادب فارسی، ج ۲، بخش ۲، ص ۹۳۶ کاروان حید، ج ۱، صص ۱۴۷، ۱۴۸ و در تهرانی، تاریخ

ادبیات در ایران، ج ۲، بخش ۱۲، صص ۱۲۰۳-۱۲۰۸

^۲ ملازم رجیمی احباب دکتر عبدالحسن تهرانی، ج ۱، ص ۲۸۴

^۳ که هم‌بسته نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور، صص ۱۰۵۰-۱۰۵۱

بانکپور، مرزۀ سالار جنگ و... محفوظ است.^۱ آرزو نوشته است: که ... فقیر آرزو هست مثنوی او تو دارد به این اسامی گنج و طلم، طای التمین، بهار خلد، ساقی نامه، ایضا ساقی نامه، تشنگی نبات، و طور نجلی. ...^۲ نسخه‌ای نیز از مثنوی قضا و قدر او به شماره ۹۴۲۵/۲۵ (سری ۷۷۹، ۷۸۱) در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نگهداری می‌شود.

گزیده شعرهایی که از حافظ در این گفتار آمده، منقول از مجموعه خطی (کتابت شده در سده یازدهم هجری)، متعلق به استاد گلچین معانی بوده است که ایشان به آن چنان که خود در خاتمه گفتار اشاره کرده، به کتابخانه عبدالحمین بیات، اهداء کرده است.^۳

صد و هفتاد بیت از مثنوی گنج و طلم در گفتار حاضر آمده است. حافظ گلجانی، این مثنوی را به پیروی از مخزن الاسرار نظامی سروده و به جهانگیر شاه، اتحاف کرده است.^۴ او در این مثنوی، درباره شیوة شاعری عرفی شیرازی، اظهار نظر کرده و مثنوی‌های او را عاری از طرز فصاحت و ملاحی دانسته است:

عرفی ما در غزل استاد بود خسانه خراب و ده آباد بود
مثنویش طرز فصاحت نداشت کان نمک بود و ملاحی نداشت^۵

در کتابخانه مرزۀ برنابا، نسخه خطی مثنوی به نام گنج و طلم به شماره ۹۴۹۸/۱۷ محفوظ است که در سده یازدهم هجری کتابت گردیده و سراینده آن ناشناخته ذکر شده.^۶ محتمل است که این نسخه، همان مثنوی گنج و طلم حافظ

۱. در فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۹، ص ۲۰۳۵ کاروانی هند، ج ۱، ص ۱۹۷ یادرفی.

۲. تذکره مجمع الفقیه، ج ۱، ص ۳۷۰، ۳۶۹.

۳. مرحوم عبدالحمین بیات، یکی از مصنفان بزرگ نسخه‌های خطی بود و استاد احمد گلچین معانی، بخشی از کتب خطی کتابخانه او را فهرست کرده است، و ایجاد که حوا اشاره کرده، پیش از صد خلد کتب خطی و جایی نفیس خود را به کتابخانه ایشان اهداء کرده است. در کتب نسخه‌های خطی، دفتر ۶، ص ۱۴۲.

۴. کاروان هند، ج ۲، ص ۸۸۱ (پاورقی).

۵. تذکره هفت آسمان، ص ۱۱۲.

۶. نسخه‌های خطی، دفتر ۲، ص ۹۸۵ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۴، ص ۳۰۸۹.

گیلانی باشد.

درباره این گفتار، ذکر چند نکته لازم است:

۱. در بخش شرح حال حاذق، در صفحه نایس مانده و استاد احمد گلچین معانی فرصت پیدا نکرده است شرح حال حاذق را به نقل از مائزلامراه در این صفحات ذکر کند. جهت استفاده بیشتر، مطالب مائزلامراه درباره حاذق گیلانی نقل شده است.

۲. استاد گلچین معانی، تنها به ذکر نام منابع مورد استفاده خود بسنده کرده است. در پایان گفتار حاضر، مشخصات کتاب‌شناختی مأخذ ایشان، به صورت کامل ذکر شده است.

در پایان از آقای پرویز گلچین معانی (فرزند فرهیخته استاد گلچین معانی) که یادداشت‌های ایشان را در اختیار این جانب قرار دادند، بسیار سپاسگزارم.

[بهرروز ایمانی]

حکیم حاذق گیلانی

حکیم کمال الدین حاذق در آداب بزرگی و شیوة اعلیٰ سرامد بزرگان این زمان است. فرزند رشید خلاصه روزگار، حکیم نجیب الدین همای گیلانی است که برادر اعیانی نواب فلکی جاب مرحوم مغفور حکیم ابوالفتح است، و این دو بزرگوار عالی مقدار، فرزندان علامه زمان و افلاطون دوران مولانا عبدالرزاق گیلانی اند و مولد و موطن ایشان لاهیجان گیلان است و در آن ولایت از حسب و نسب ممتاز و مستثنی بوده اند، و در ایران نیز شهرت تمام داشتند، پادشاه ذی شأن غفران پناه - نوره الله برهانه - شاه مہماسپ حسینی صفوی از رهگذر محرمیت و نسبتی که به خان احمد والی گیلان داشت و رکن السلطنة و مدار المہام آن عالیجاه بود، به حال او بی شفقت شده بود و شرح حال آن مقدمه، طویل تمام دارد، مجملی از احوال خیر مآل فرزندان ایشان بیان می نماید. حکیم ابوالفتح و حکیم نجیب الدین همای و میرزا نورالدین محمد قراری بعد از پدر بزرگوار و بی شفقتی پادشاه ایران، توفیق بودند گیلان را با وجود عنایت و احسان خان احمد صلاح ندالسته به دارالارشاد اردبیل شناختند و مدتی مدید در مخرجه ای که در جنب سزار کثیر الاسرار شیخ تبرخ الطایفه شیخ صفی الدین - قدس سره - واقع است، به کسب علوم دینی و یقینیه مشغول شدند و از برکت آن بزرگوار، ترقی کلی ایشان را دست داد و کفایت و

حالت ایشان بر همگان ظاهر شد. باندای هست و رسایی فطرت زبده و خلاصه یوازدان و حکیم زمان، حکیم ابو الفتح که ارشد و اعقل ایشان بود، با سی شغفی پادشاه ایران در آنجا بودن را نیز صلاح ندید، سخت و دولت که در روز اوق نامرد او شده بود، کار مرا و رهنمای او گشته، به آمدن هندوستان راهسوی گشت و به لطایف الحیل خود را از اردبیل بیرون انداخته به رسم و شیوة تجار از مستحقان شوارع و طرق درگرفتند و احتمال تمام داشت که اگر به دست درآیند، ضرر حتی به ایشان رسد، خود را به هندوستان رسانیده، عهدالدوله و رکن السلطنة خلیفه زمین و زمان، باسط بساط امن و امان، جلال الدین محمد اکبر شاه شد و به نوعی در مزاج آن پادشاه دخل کرده و نسبت به هم رسانیده بود که جعفر پرمکی را با هارون الرشید به هم نرسیده بود و به نوعی به استحقاق و استقلال در ملازمت آن پادشاه به برآوردن مطالب و مقاصد خلق الله اوقات مصروف داشت که مزیدی بر آن متصور نیست، بسیاری از بی خان و مانان عراق و خراسان و سایر بلاد ربع مسکون به وسیله و تربیت او به مناصب عظمی و حکومت و سلطنت رسیدند و راه تقرب و نزدیکی یافتند. و اکابر و اعیان ایران و هندوستان که گردن خود را به طوق بندگی پادشاه مطلق ساخته بودند، مطیع و فرمانبردار مومن الیه شدند و بزرگی او را محصور گردن نهادند و اکثری از اعیان دولت و ارکان سلطنت پادشاه مرحوم که الحال در خدمت جهانگیری می باشند، دست گرفته و تربیت کرده و تاند و شأن و بزرگی و سلطنت و حکومت عهدالدوله زیاده از آن بوده که در حیث تحریر و تفریر درآید، و به جامعیت و استعداد او در میانه اینانی این زمان به هم نمی رسد، و زبان فصیح مرتبه اش به این بیت حکیم خاقانی گویا بوده:

سه من فریب و خودم، سه بود گفش هنوز در علم است آنکه هم قرآن من است
و اکثر مستعدان نظم و نثر، بیان حالت و مآثر او نموده اند و مستعدان آن زمان هر کسی در هند بوده و هر که تازه از ولایت می آمده، بندگی و مصاحبت ایشان اختیار می نموده و قدر و منزلت و حالت این طایفه را به واجب می دانسته، چنانکه خواجه حسین شنایی و میرزا آقایی بیلی و عرفی شیرازی و خیانی گیلانی و سایر مستعدان در

خدمت او می‌بوده‌اند و دیگران اول به خدمت ایشان مشغول گشته، پایه و رتبه از شرف خدمت و اصلاح ایشان می‌یافته‌اند، و دواوین و مصنفات نظم و نثر خود را به مدح و ثنای ایشان مرثیه می‌گردانیده‌اند، مستعدان نیز حاضرانه و غایبانه محفل‌دات در مدح ایشان پرداخته‌اند و به انعام و احسان سرازیر گردیده‌اند و مستعدان و شعرسنان این زمان را اعتقاد این است که تازه‌گویی که در این زمان در میانه شعرها مستحسن است و شیخ فیضی و مولانا عرفی شیرازی و غیره به آن روش حریف زده‌اند، به اشاره و تعلیم ایشان بوده و آن دانشمندی را حقی تعام بر سخن و اهل سخن هست و از گذشت این سبهاآلار (= خانخانان عبدالرحیم خان) که این خلاصه مینی بر احوال خیر مأل ایشان است، دیگری این مقدار از رعایت و تربیت این طبقه و طایفه که این حکیم کامل فاضل نموده، ننموده است و طریقه مصداقت و دوستی که در میانه این سبهاآلار و آن حکمت‌پناه بوده، در عالم مشهور و معروف است، و از مکاتبات و نوشته‌جات نثری که در میانه ایشان آمده و رفته و الحال در سفاین مستعدان ثبت است، نهایت آن ظاهر می‌شود، و هیچ شاهدی و دلیلی بر حالت و کیفیت آن جناب بهتر از مثالت او نیست.

انقضه به تاریخ شوال نهصد و نود و هشت^۱ در دستور نیلاب هندوستان و دآع این جهان فانی نموده به عالم جاودانی شتافت، و در بابا حسن ابدان مدفون گشت، و قدر و منزلت اهل عراق و خراسان را به خاک برد و این بی‌کسان را غریب و بی‌کس گذاشت، و به انعام و احسان و اکرام و خیرخواهی مسلمانان، نام باقی و ذکر جاوید در روزگار مخلد و مؤید گذاشت.

و حکیم نجیب‌الدین همای نیز در صفات حسنه و کمالات مستحسنه به غیر از

^۱ به ضبط اکبرنامه ا.ج. ۳۵۵۹-۵۵۶۰ مرگ وی در سال ۹۹۷ ه.ق واقع شده است پیش از آن نیز به چند بار، امیرسلطانوله فتح‌الله شیرازی درگذشته بود و به ضبط مائزالاحمد ا.ج. ۱، ص ۵۵۹ صریحاً می‌گوید در این باب گفته

رفتند مسافر و مقدم رفتند
تاریخ شد که هر دو باهم رفتند
۹۹۷ ه.ق

احسان دو خلاصه از عالم رفتند
تا هر دو موافقت نکردند به هم

برادر ارشد خود نظیر و همان ندانست و در انجمنی که از جانب پادشاه به حمایت به
 ماورای النهر نزد عبدالله خان والی ترکستان رفته بود، بر کاری چند اقدام نمود که
 بهرست دیباچه تألیف و تصانیف موزخان روزگار شده است. و جمعی از اهل
 خراسان را که در حین تسخیر خراسان به دست اوزبکینه اسیر گردیده به بندگی
 افتاده بودند، از آن ورطه خلاصی داده به اوطان خود فرستاد. او نیز به تاریخ ششم
 ربیع الاول سنه یکهزار و چهار هجری، داعی کبیر را بییک اجابت گفت.

و میرزا نورالدین محمد قراری، قبول منصب و شغل دنیای نهموده و
 درویش نهاد و فانی مشرب بود و به کمال حیثیات آراسته بود و گاهی مشوجه نظم
 غزل می شده و دیوان غزلیات او در میانه مستعدان بسیار است و این ابیات از انکار
 افکار ایشان در این خلاصه ثبت افتاد که سلیقه و طبع او بر عالمان ظاهر گردد:

ای دلایم مرغم مدعی، از عشق بیزارم میکن

و سروای ایمان کرده ای. بدنام رنارم میکن

مرگ است دوری از عدم، تشویش هشی دیده را

یازب ز خواب نیستی. در حشر بیدارم میکن



گر عشق دل مرا خریدار افتد کاری نکنم که پرده از کار افتد

سجاده پرهیز چنان افتانم کز هر تاروش هزار زنار افتد



فردم از غمیدی و شادم که نوید از تو ساخت تلخی جان کنانم امیدواران ترا



چه نهعت بر اجل بندم، ز چشمت خورده ام نیری

که آنم می کشد گر بعد صد ساله دگر میرم



این شعرها را به اغیار ای مه شکره منا یاد عبرت مریده آخر ز کسوت کرد من

اما حکیم حادق، سلمه الله تعالی، به جمیع استعدادات آراسته و پیراسته است

و تا آنکه در ایام رحلت عم و پدر بزرگوار خود نیمه سال بودند، چون به معنی بزرگی بود، سلسله عم و پدر را در ضبط خود در آورده، غلم مفاخرت و سرگی ایشان را به دستور جریبلد گردانید و به آداب عم و پدر در خدمت پادشاه به سر می برد و به خدمات شایسته لایفه سرافراز می بود و در کسب رشد و رشاد و ترقی می کوشید و جویری نام نامی می بود و کارطلبی را اشعار و دثار خود ساخت تا آنکه این سیهلار (= خاندان) ملکستان به فتح دکن از جانب پادشاه مأور گشت و شاهزاده عالم و عالمیان شاهزاده پرویز نیز به این صوبه توجه نمود، به اراده این که در این حدود کارطلب گشته نیکو خدمتی و معامله فهمی خود را بر پادشاه عالمیان ظاهر سازد، قبول خدمت و بتدگی شاهزاده اختیار نموده عازم این طرف شد و این قطعه را که ثبت خواهد شد به نام نامی این سیهلار در سبک نظم کشیده، پیشتر از آمدن خود ارسال داشت، این خدیو حق شناس نیز حقوق آشنایی و دوستی که میانه ایشان و عم او بود منظور داشت و کتابات شقیقت آمیز محبت انگیز به او نوشته، به آمدن این طرف تکلیف نمودند و بعد از آنکه در ملازمت شاهزاده تشریف آوردند، چنان که لازمه ذات ملکی صفات ایشان است، پایه قدر و منزلت او را در خدمت شاهزاده به دستوری که عیش در خدمت پادشاه مرحومی بود افزودند و کار به جایی رسانیدند که محبذ امثال و اقران گشت، تا آنکه به تاریخ هزار و بیست و پنج که فرزند حلف سلف این سیهلار، یعنی نواب مستطاب فطکی جناب عالمیان مآب، میرزا ایرج مخاطب به شاهنوازخان که به فتح دکن فرستاده بودند، در حوالی دولت آباد در هلیت گروهی کرکی که ملک عنبر که رکن السلطنه سلسله نظامشاه است و مدتی است که کوس مرده و مردانگی زده با لشکر مغل سگاشی و دشمنه می نماید، شهری ساخته و به فتح نگر موسوم گردانیده، با ملک عنبر مذکور و عساکر عادلشاه و قطب شاه که به کوس او آمده بودند، مصاف داده، مظفر و فیروز گشت و دستبرد در آن کارزار نمود که نامشخ دامغان رستم و اسفندیار است و مفصلاً در ضمن فتوحات این ممالک ستان است، روی داد و این خبر مسرعتاً در حوالی برهانیور به سمع اشرف شاهزاده و سیهلار رسید، به جهت رسانیدن این

عظیه که وقلای پادشاهی و فرزند ایشان را دست داده بود، حکمت بنده مومنی را با عرایض متحرک به تفصیل فتح به دیار پادشاهی فرستادند و در خطهٔ دلبزیر انجیر به رسانیدن این خبر سامعه افروز از مغزیان بساط قرب گشت. این نیکو خدمت، مستحسن و مقبول خلعت پناهی شد. این سیه‌لار و فرزند ایشان را به نوازشات پادشاه سرافراز نمودند و مومنی را به منصب عالی سرافراز ساخته به دستور سابق به ملازمت شاهزاده رخصت مراجعت دادند. گامیاب و کامیاب و معاودت نموده در الحال به همان طریق در ظل حمایت شاهزادهٔ کامکار و تقرب این سیه‌لار بر بساط قرب و عزت متمکن است و راقم (= ملا عبدالباقی نهاوندی) در هنگام آمد و رفت ایشان در ملازمت سیه‌لاری بود و عن قریب که ترقیات کلی کرده از عجم و پدر درخراهد گذشت.

و در طرز عزل و نکتہ پردازی نیز طبیعت کافی و سلیقهٔ واقعی دارد. اگر چه شعر و شاعری نه شیوهٔ اوست. بلکه دون مرتبه و حالت اوست. گاهی به جهت طبع آزمایی بر نو الثفات بر نظم اشعار می اندازد و به طرز و روش قدما به تخصیص ملکهٔ الشعرا حکیم خاقانی حروف می زند و اعتقاد تمام به روش قدما دارد و لغات مشکله و الفاظ دقیقه در اشعار آبدار خود، که دست تصرف او هم اهل زمان از فهمیدن آن قاصر است. به کار می برد و معانی تازهٔ دلنشین می پردازد و اقسام شعر گفته و می گوید. و دیوانی ترتیب داده و با آن که اعوام سعادت انتظامش به اربعین که حد کمال ایشان است نرسیده، ابکار افکارش در حد کمال است و بالقوه اش به هر کسی سنجیده، گنجایش دارد و راقم به شرف بندگی ایشان مشرف گشته، به مطالعهٔ اشعار آبدار ایشان فایض شده، امید که در جمیع امور، موفق گردد. بعه و خود.

قطعه

خدا بگشاید گردش سمیرا ز یاد چنان غریب شدیم که گم دل اعدا
و غریب خسری شود. چنان شد که بر جان سهراب، رسم و لا
عجب که بر دم تو دامن من هرگز به سیرغ سامیر آورد و نه رسول خدا

درین دو سال، فلک با دلم همان کرده است
گشون ز غایت جوروش رمیده شد دل من
نمایی به عزم سفر فرخه‌ای دکنند دلم
بکسی به موعظ آبیای خود که گیلان است
هزار شاخ نشکسته از عراق و هری
روا بود که من از هند لاشه درازم
صلاح چیست، درایم به درگه حمایت
زهی و عیون من، چون توین مرئی و بی
کنون قیله ما را شو عرض دادی و بی
در انتظار جواب توام، چو گمشده‌ای
نو دهری که کین حادثه درمن آفاق
اگر زمانه مرا کامران کند به مرا

که یا حسین بسزید و یا حسن امین^۱
ز شهر اگر و از آبشورد این مأوا
به بنگ دو صوب شوم رهنمون به طرز بلا^۲
دوم به درگه تو گیتی بخیزد بود جویا
فیثک به هند درآرد که من زلم تصفا
به کشوری که از آن رحمت استعدا آید
و یا به گشور گیلان قدم نهیم چو میا^۳
خیال ملک دیگر بر زبان کنم اجرا
به قول واسخ من، پای داورست گوا
زده در دینده به راه و دو گوش بر آوا
کلاه گروخته خود نشکند سوی دارا
حوادث از سراو بشنوم به تیغ قضاه^۴

مأثر دجیبی، ج ۳، صفح ۸۲۵-۸۵۵

آزوست:

بهر از محنت معشوق صامت میله ما
سندزای که شب سخت را که روشنی
نراکت دل ما بپر و حرف سخت مگوی
سپهر و کبرسی و عرشند زینعلای دلم
ز کشتی دل ما با برون منه حادثه^۵
فرین کی نشود یار سرفریه ما
خلوغ مسرکند از آسمان میله ما
که سنگ راست خطرها از آگینه ما
نموده ساقه اگر کی فتد ز زینه ما
بهر آب خضر روان می شود سقینه ما

۵

هر که جمعیت آن زلف پریشان دیدست
نشتگان لب جلال بخش تو را خضر چو دید
گل به خلوت نداده یاز به هر کس، روزه
او پسرشانی ایام فراوان دیدست
شد بشیخان که جزا چشمه حیوان دیدست
همچو بلبل همه کی واه گلستان دیدست

۱. کلاه خلع زبانی از زبان مصراع حیثی است.

۲. مصلحتی است خادم کوکله و بسیار معروفه که ما تمام اشعار زمان گلشن هیچ سنی ندارد.

۳. کذا، هفت چایی

خداوند از قیامت روی تو چه شده باشد را زنده نماند، پس خواب برینان بیدارند

•

مستقید سر زلف تو بر غرو زانند / شکار آموی چشم تو شیر زوانند
ز بس که معنی شیرین به هر طرف ریزم / به گشود جامه من صد کنیده مرغانند
لعین میاش تو حادقا ز خلق، کاین مردم / به شکل مردم و در فعل چون ستروانند

•

لب تشنه ایم و بر لب دریا تشنه ایم / یک گام ره شرفته و از پا تشنه ایم
راه سفر چگونه کنم طی که در دو گام / مانند نقش پای به صد جا تشنه ایم
هر لحظه همچو باد کنم سیر عالمی / با آنکه همچو کوه به یکجا تشنه ایم
گر حفظ ما خدا نکند، حال چون شود / ما شیشه ایم و پهلوی خارا تشنه ایم
از کنج خانه بر در کس پا نمی نهیم / آسوده از شرارت دنیا تشنه ایم
دی وعده کرد یار و نیامد برم، کنون / در انتظار وعده فردا تشنه ایم

•

نه خبر ز راز دارم، نه خبر ز رازداران / من مت را چه بر می، ز کلام هواریان
به قراز چرخ توسن، شده ام سوال از آن رو / که پیاده در رکابت، تروند خبر سواران
تو چو پرد برنگیری، چه شب و چه روز روشن / چو نو در چمن نیایی، چه عزان چه نوبهاران
یشکفت گل ولیکن، تو ز خواب برتجستی / نه ز آه سینه من، نه ز ناله هزاران
نکنند روز محشر، تن یاد و با به زندان / که میاد پرده غیزد، ز جمال شرمساران
نفس به یک فرارم، نگذاشت عمر، گویم / من و زبجیم هر دو، ز نژاد یقنولاران
ز ازل نصیب هر کس، شده حالتی و جایی / تو و بوستان و بلبل، من و کبک و گوسفاران
تسروند استغابان، ز دلم بیرون اگر چه / به قراق انسانان، بگذشت روزگاران
برسم جو حادقا آخر، به مراد خویش روزی / که جهادم آب هفت، ز ققای شهسواران

•

باز ای دل شوریده آسمانی که داری / حیران که گشتی و شمشای که داری؟
سرای بر خود هر قدم پای همه خبر / باز این بر هر سو، نه پای که داری؟

چون که من آن روز که بهشت را دیدم / عارفان همه داشتند نسکای شده تازی

❦

گل در جوی نیامده در نظر رفته است / دیگر چه اعتبار، جهان حیران را

❦

سر زلف پر گشادی، دل تنجمن گره شد / سخن از لب او گفتند به لب سخن گره شد

❦

از کرمه ما بحر نه تنها گله دارد / گرش صدف از ناله ما آشفه دارد

❦

چنین که کرد سپه روزگار من، گردون / محبت سیالند انکه روز بیم اسرار را

❦

بدگر به سوی کوهن و غریب ازو گیر / از سروی دل، موم بود که همه خوار است

❦

در پرده خاک نغمه‌ها هست، ولی / وقت شتوی که گوش بر خاک سپهر

❦

ز گردش فلک، اسرار مهر و مه شد فاش / به یک کلاه، در سر مشکلی است پویند

به گوش یک شمع حاضرت نصیحت است / گدازه‌های شعله برای تسلط است

❦

روی گل امشب و دود شمع می‌آید، دیگر / تل، اشک بر سر خاکستر پروانه رحمت

❦

ضرر و نفع چون دکان پرچید / یأس انبیا حقیقت است امید

هرمن اندر ضمیر روشن مرد / همچو شومست در برای سعید

❦

در هوس تسبیح، دستم خار دارد / کله شعله بر میانی زشتار دارد

من آن تسبیح را بر دست گیرم / که او تا گیر بود گر من پیچرم

❦

آینه دل از عزم تو رنگ خورد / آموهای فراخ، سیه تنگ خورد
جام دل من اگر شکستی چه عجب / در نرم تو مینای فلک سنگ خورد

❖

راز تو نه در سکوت و آوا گنجید / ایس باده نه در ساغر مباح گنجید
گر مور از جوار و معش ریزه خورد / در یکامه چشم مسوره دریا گنجید

❖

سجده محض، کدام تو چه شد؟ / عمام خمی، بگر که جام تو چه شد؟
هر کس به مقام خود، مقام تو چه شد؟ / ای ساکن قعر چاه، بام تو چه شد؟

❖

عشق به سر بام تو پیر اندازد / از هیبت تو کوه کمر اندازد
آن اختر روشنی که هر صبح ز شرم / بر پای تو آفتاب سر اندازد

❖

افتاد مرا به خویش کنار عجیبی / نازاج دلم نمود بار عجیبی
پیشم به خلاف عادت آورد سپهر / روز عجیبی و روزگار عجیبی

حکیم حاذق

«کشور سخندان را صبح صادق، مجموعه حکمت الهی حکیم حاذق که چراغ دوده حذاقت است و فروغ دیده صداقت. قانون سخنوری را به لطف اشارات بیان می‌کند و قاعده معنی‌پروری را به حسن عبارات عیان می‌نماید. نزاکت و اباحت با هم آمیخته و چندین معانی نوآیین انگیزخته. طرز سخن‌طرازی باستان را با طرز معنی‌پردازان تازه استخراج داده و طرزی نو آغاز نهاده. مفتضای ارباب فضل و براعت است و پیشوای اصحاب این صناع. شعر را به طرزی می‌خواند که صورت معنی را به رأی العین می‌توان دید و جلوه ابکار افکار را توان به چشم هنر مشاهده کرد او بر حکیم همام است و به اعتبار اصل گیلانی، و ولادت او در قشور واقع شده و در قلعرو هندوستان شعر و نما یافته، فل از این به منصب سه‌هزاری و خدمت

عرصه مکنز سرافرازی داشت اکنون در اکثر آباد گوشه نشین است، و هفت هزار
روپیه مالیه دارد، و برخی اشعار آن سر دفتر سخنوران در این مجموعه ثبت افتاده
در سخن پنهان شدم مانند بو در برگه گل میل دیدن هر که دارد، در سخن پنهان مرا

*

گل در چمن نیامده در فکر رفتن است دیگر چه اعتبار جهان حیران را

*

سر رفت بر گشادی، دل الحاحی گره شد سخن از لب تو گفتم، به لب سخن گره شد

*

از گریه ما محروم نه تنها گله دارد گوش میداد از ناله ما آیه دارد

*

چنین که نرد سبه روزگار من، گردون غمچه نباشد اگر روز بیم شوم را

*

بگر به سوی کوهکن و عبرت ازو گیر از بی روی دلی، موم بود گو همه خوار است

*

در پرده عیای نغمه ها هست، ولی وقتی شوی که گوش بر عیای نهی

شاهجهان نامه ج ۳، صفح ۱۶۷ تا ۱۶۸

حکیم حافظ

«از امرای معشر پادشاهی بود، و دیوانی حکیم ترتیب داده، اشعارش به طرز فدا
راست به راست است و این بیت او حالتی از دردی بیست و در سخنوران مشهور
است:

دل من به هیچ تسلی نمی شود حافظ! بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

روزی پیش ملا شیدای فتحپوری این مطلع خود را مرخواند:

لیل از گل بگذرد گر در چمن بید مرا پش پش می گشت گر بر من بید مرا

شیداکفت: صاحب، این شعر را در امر دی گفته باشند! حکیم برآشفست و او را در

حوش غوطه‌ها داد.

بیت دومش نیز خالی از ادایی نیست:

در سخن بهمان بندم ماند بر غر بزرگ گلی میل دیدم هر که دارد در سخن به سر

وله

نمود فلش بداندسان که گوش‌ها نشنید

سکوت من سخن توآمیده بر لب واه

گلستان اشعار مصرع ۳۰-۳۱

حکیم حاذق بن حکیم همام گیلانی

واقف من است و نظر تناس سخن، میوزا صائب به تشمین مصراع او
می‌پردازد و می‌فرماید:

خبر است آن غزل حاذق است این صائب بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم
می‌داند حاذق، فتح‌پور سیکری است، و در عهد جهانگیری به منصبی شایسته
سرفرازی داشت و چون حکیم همام به اتفاق می‌رسید صدر جهان بهانوی در زمان
اکبری به سفارت عدلخانه خان والی نوران نامزد شده بود، صاحبقران ثانی شاهجهان
در سال اول جلوس خود (۱۰۳۷ ه. ق.) حکیم حاذق را به همان اعتبار نزد
امام‌قلی خان والی نوران رخصت فرمود. حکیم حاذق بعد از ادای سفارت مراجعت
نمود و از درگاه خلافت به منصب سه‌هزاری و خدمت عرض مکتوب به معرض اعتبار
درآمد. و پایان عمر در مستقر الخلافه اکبر آباد گوشه انزوا گرفت و به سالیانه پانزده
هزار برپیه از سر کار پادشاهی موقوف گردید و ناسنه اربع و خمسی و الف (۱۰۵۶)
ه. ق.) سالانه او با اضافه‌های متعدده به چهل هزار رسید. حکیم در شوال سنه سبع
و ستین و الف (۱۰۶۷ ه. ق.) در اکبر آباد (= آگره) شربت فنا چشید.

او هم خامه را به این روش جولان می‌دهد:

ز گردش فلک، سرار مهر و مه شد فانی به یکی کلاه، دو سر مشکلی است پوشیدن

ما قادر خوانی چه شناسیم، گز اول تصویر کشان قامت ما بر کشیدند

❖

به قول من ترجمیده است فعل من هرگز خوشا کسی که درازست از زبان دشمن

سروآزاد (مصحف ۹۱-۹۲)

حکیم حافظ

هولد حکیم همام و برادرزاده حکیم ابوالفتح گیلانی مسدوح منا عرفی مشاویه به اعتبار پدر و عم، نهایت قرب به خدمت پادشاه و امرا دارد، چنانچه به طلب ربط چندان ندارد و باز امرا به او رجوع می نمایند، فی الجملة ربطی به شعرا دارد، اما خود را به از انوری می داند.

از عزیزای مسدوح شد که دیوانی در کمال زینت تمام کرده و در قالب مرثعی جای داده، هرگاه به مجلس می آورند، اگر امرای عظیم هم باشند و به تعظیم دیوان او بپردازند، ثنای می کنند. شعرش این است:

اگر دشمنی دلت، سرآمده و مه شد باش نه یک کلاه دوسر مشکلی است پوشیدن
نه گونی بد تو حاجت نصیحت نیست که هست ذوق نصیحت برای شنیدن

❖

روی گل امشب ز درد شمع می آید، مگر بلیل، انکی بر سر خاکستر پروانه ریخت

❖

ظهور و نفع چگون دکان برچید یأس اندر حقیقت است امید
جرعی اندر ضمیر روشن مرد همچو دودست در سرای سفید

❖

ز هر نسیم، دستم عازم دارد که نسیمه بر میان زنار دارد
می آن نسیم را سر دست گیرم که او داکتر بود گور من بگیرم

تذکره نصرآبادی (مصحف ۶۱-۶۲)

حکیم حادق

پسر حکیم مسام گیلانی است. ولادت او در فتحپور سیکری به عهد غریبی آشیانی واقع شده. و هنوز حدیث السن بود، که پدر درگذشت. چون نیاکانش همه صاحب فضل و دانش بودند، او نیز اوقات خود را به تحصیل لغت کمال متعارفه صرف نموده، به شعر و انشا شهرت گرفت و با آنکه در طب آنقدر ماهر نبود، به خلافت نام برآورد و در زمان جهانگیری به رشادت و اعتبار، چهرهٔ بخشوری برافروخت. چون سریر سلطنت به جلوس فردوس آشیانی زبسی دیگر یافت، به منصب هزارو پانصدی ششصد سوار سر برافراخت. و در همین سال به رسم سفارت توران رخصت یافت، که امامقلی خان والی آنجا سلسله جنان صداقت و وداد شده. عبدالرحیم خواجه جویباری را به عنوان حجابیت نزد جنت مکانی فرستاده به تحریر آورده بود، که شاه عباس صفوی روابط قدیمه را منظور نداشته، قندهار را از تصرف اولیای دولت برآورد. لائق آنکه شاهزاده ولیعهد با لشکری گران و سامانی درخور به تسخیر آن معین گردد، ما نیز با لشکر ماوراءالنهر و بلخ و بدخشان بدان سمت شتافته، آنچه دولخواهی است، به تقدیم می‌رساییم. و بعد از فتح به تسخیر خراسان پرداخته هرچه خواهد از آن ولایت ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانیده، تنعه را به ما مرحمت فرمایند. ناگاه در انای این گفت و شنود، قضیه ناگزیر جنت مکانی رونمود. خواجه در مبادی جلوس شاهنشاهی از دارالسلطنه لاهور به دارالخلافه اکبرآباد آمده، سعادت یار انداخت و در همان نزدیکی به دیرین مرضی که دارد، درگذشت. از سالنامهٔ دوستی و تعین و خشور از این طرف هم لازم آمد. حکیم را بدوش در فرمانفرمایی عرش آشیانی به رسم رسالت نزد عبدالله خان اوزبک رفته بود، یا از مغان یک لک و پنجاه هزار روبه و نقایس هندوستان رخصت فرمودند. و پس از معاودت در سال چهارم خدمت، عرض مکرر، که به حسن تقریر و مزاج دانی محتاج است، از تغیر حکیم مسیح الزمان بدو نقویض یافت. و پسر به توالی اضافه‌ها به منصب سه هزار پایه برتری افراشت و بعد از آن بنابر وجهی از منصب افتاده در اکبرآباد گوشهٔ انزوا

برگزیده، به سالیانه بیست هزار روپیه موقوف گردید. و در سال هجریه هم به افزایش سالیانه از اصل و اضافه چهل هزار روپیه آسودگی اندوخت و سال سی و یکم سنه هزار و شصت و هشت (۱۰۶۸) پسماند هشتی در پیچید.

صاحب مرآت العالم فوتش را در سنه هزار و هشتاد (۱۰۸۰) نوشته

حکیم، بسیار تند مزاج با رعوت و متعتر بود از حویشتن بینی و بر خود غلغلی طرفه بندار داشت. رباعی میرالمی همدانی، که از سخن سبجان خوش فکر است و هنگام مراجعت حکیم از سفارت نوزان در کابل به دیدنش رفته، نقلی صحت دوست نشسته مشهور است.

رباعی

دلم را ادب مسکنی و مسکنم شوال شد / غر دلمه اغنایه مسو ستوان شده
صحت به حکیم حادق از حکمت نیست / ما انگر خط و رسم ستوان شد
هر چند طبابت را درست نورزیده بود، اما نظر بر اعتبار و نامش امر استعمال می نمودند. چندی در نگارش مآثر صاحبقران ثانی قلم معانی رقم را جولانی نموده، چون دیگر مشایخ سخنران بدان کار پرداختند، او دست کشید. شعرش صاف و درست است. سخن سازی پیشین را طرز تازه گویان آمیخته، خالی از حلاوت نیست لیکن او خود را به از ابوری می دانست. دیوانی در کمال تزیین مرتب ساخته در قاف مرتجع گذاشته، هرگاه به مجلس می آورد، هر که به تعظیم آن بر نمی خواست، اگر غمده هم می بود، ناخوشی می کرد. و آن را بر رجل طلاق گذاشته می خواندند. این بیت از او مشهور است:

بیت

دلم به هیچ نسلی نمی شرد حادق / بهار دیدم و گل دیدم و خیزان دیدم
مآثر الامراء، ج ۱ (صص ۵۸۷، ۵۹۰)

انتخاب دیوان حکیم حادق

زبان گلنگ چو بر صفحه گفتن آغازد به چشم گروش دهد مصفا شیلان را

❖

صبح است و آسم و سره و روی بگازد گل اودست ما که می کشد امروز جام را
عاشق مقام عشق خود از خود بهان کند مطرب درون پیاده سوارده مقام را
در نگه حق به نیکیل محض ظهور کرد نمود برد سری گنجی سکندر بنام را
خلافی به پیش طبع تو هر طبع نافع است دیدم هلال پیشی نسو ماه تمام را

❖

گیا بروید و گنوده کجند گردن صید اگر به دست فلانم غبار زلف تو را

❖

شیل از گیل بگنود گر در چمن بیند مرا دستبرستی کس کند گر برهن بیند مرا
در سخن بهان ندان مانند سر در بری گیل بیل دیدن هر که دارا، در سخن بیند مرا
بدن من دزه را خورنید سی سارده به حکم چون سلیحان می شود گر اهرمن بیند مرا

❖

ما در خزان به باغ شدیم و برآمدیم هرگز نکرده ایم شعرد بهار را
گیاری به روزگار نباشد مرا و لیک در دست ما نداده کسی اختیار را

❖

بر خای در که تو که جشت غبار اوست ما رو نهاده ایم، شو بنمای روی را

❖

خون دلها چو آب می نوشد تیغ او هم گرفت مطرب ما
همه بر فرع مدعا رفشد کس نفهمید اصل مطلب ما

❖

جبین او پس که بر عاکت نهاده ام گرفتت این زمین نقش حسین ها
عقاب آلود حرف در ست، حاذق! ترا زهر است و ما را انگین ها

❖

از آن که ما روی تو شرمده ایم، خلق شرمده می شوند چو بیل روی ما

- سا آنکه در مقابل گردون شده‌ام
 سا صد هزار چشم کند حد و خطی ما
- میل قلم چون برم، در دهن مجره
 گنجل مسیحا کشم، دیده اوراق را
- همخانه غور شدن بود مرا تنگ
 شد سایه دیوار تو اکنون وطن ما
- بی من، شب و روز می‌کشی جام
 من بی تو نمی‌کشم نفس را
- اگر به زهر کلی چاره گرفتاران
 مریض عشق به جان می‌خورد مداوا را
- صبا ز صومعدهم ره به کوه قاف میر
 خجل ز عزالت حافظ، مساز عشقا را
- صد قیامت گذشت و کسی نشنید
 بانگ صوری که در قیامت ماست
- مرا مجوی که عفا ز جستم گم شد
 سراغ هم که نیابند در سراغ من است
- گر دل من به یار همرز است
 چه غم از حسیله‌های غناز است
- راست می‌گویم این شکایت نیست
 نظر او به ما چه انداز است
- سخن اندر نسیزاکت و خوبی
 چون به اینجا رسید، اعجاز است
- نامه آخر شد و به شهر رسید
 مددغا را هنوز آغاز است
- کسی که در چمن دل، همیشه نیاز است
 بر او تهنود باغ بهشت، دستور است
- گز می‌ستی تو، این مستی مدائن می‌تواند
 باده هم مست است از جامی که عالم مست است
- آنکس که نه نیاز ده معنی نظر الکند
 بی نیامه و ناظمه در گفت و شنود است

خویش بیگانه‌گان تواند گشت آن که بیگانه گشته خویش نیست

حافظ! قبول یافت همه گفته‌های تو اندر کتاف وحی خدا انتخاب نیست

چون به ندایح باشد بای سرور سرگشته، بر رانها مدام سرور بوسه‌ای، آراء چیست؟

دل و جان دیده نردم، همه خاک بودم آنجا چه نرم که لایق آید، برای زلفان

بی تو در چشم روشنایی نیست خنده را بر لب آشنایی نیست
شادی از ما اگر جدا کرده ما و غم را ز هم جدایی نیست
خوشدلی بر زبان زند حرفی ورنه میل سخن عروایی نیست
هر کجا شادی است، حافظ هست عید بی مرد روشایی نیست

دشمن من نیست دشمن گرچه دشمن دشمن است دشمن جان خود است آنکه که با من دشمن است

نه حاجتم به شیخ، نه پروای برهمن ما را و رای کعبه و بشخانه، خانه است

غیر آشفته‌گی خاطر یار عاشقان را عذاب دیگر نیست
بوالفضل از سخن کند، حافظ! جز سکوتش جواب دیگر نیست

سرگشته بی‌حورم که هب حافظ است و بی در کبابان گسره مثل یک سخنور است

صد نیکو کردگار که بی دستمردگی گل مهره مراد مرا در فلاحن است

جز پشیمانی نیاید در قیامت بهره‌ی من که استغای خود را گم کند در احتیاج
 هیچ کس اندر جهان نبود که حاجتمند نیست چون گدازد به دوگانه‌اش نوکنگر احتیاج

❖

حافظ را بحر عشق گذشته بود محال فرقت در محیط غمش صد هزار روح

❖

حسرت و جوی مرهم از بهر دل ما کم کنید این کهن زخم مرا از زخم سو مرهم کنید

❖

پیری که دیدمی همه بند به چشم دل عینک صلابه سازد و در نوبتیا کند
 ای من فدای راه عزیزتی که وقت کار حسان عزیز بهر عزیزتی فدا کند

❖

دل پریشان بود تا حاجت به گم کردن دانستم چون به دل افتاد کار ما کنون ناخواه شد

❖

امیر نسی چو مورد گشته‌ی چه سازد عشق چو خود قبل مروری، خود بگو فلها چه کند

❖

کشف عشق دمی نیست لذت غالی گریز شمشیر جدا گشت، نه فتراک افتاد

❖

گل هیچ ز غم نشان ندارد گویا حیر از عزیزان ندارد
 در حق من آنچه دوست گوید دشمن به من آن گمان ندارد

❖

دل ز رفتن گل، او چمن تنده‌دار چو گل رحل سعادت، به خار می‌سازد
 ساعت کار تو گر چرخ، غم محور حافظا که کارهای تو را کردگار می‌سازد

❖

اندیشه ز تصدیق تو داریم و گریه‌ی چندان مستهینم که رفتن رود از یاد
 در مد نظر باشی تو در حالت مُردن شاید که تو را بینم و مردن رود از یاد

❖

دل بالا کشی می طلعه می زند به کسی که رهبر هم چون شهید امید در نکشد

•

از خیال قزوین زبان جانت به من از سوره شد در رساله ها دیده ام سوار سوره اندر کشتار

•

در جرمی و از پرواز آمدن چو مار لا پرواست تمام محو رضا گشته ام چو محرو را

•

به هر جای که نگه می رانم دوری هست ناله می آید که چشمی بیدار خبر می آید

•

یک گم گشتی نیست که محو حق کند قبول در کینه با رهبر یکی مدعی خویش

•

مقدمان معانی جز بزم سار شوند دهل نواز خود جاذب و سخن رقاص

•

سخن به رقص درآید از بانگ خامه می چو پشه می که بر فصد از فصد نذاف

•

ای صبا از تو گاه پیوه حجل چرخ را از تو داغ ها بر دل

قلعه کوره پیش تو میدان قعر دریا به پای تو ساحل

آن نیرهای جسته از شمع است کشته سپهرش گرفته اندر دهن

گر تو را سیر لامکان خویش است جرم گردون نسبی شود حایل

می رود راقب تو سی محنت از اول تپا اند به یک منزل

•

به غم گذشت مرا ایاز و حاشی دارم که سال حال مرا حسرت است بر پادام

•

آفتاب هنوز مدام در مشرق حال ندادم منقلب خود را پس عشق آید دیده ام

در بهشت میوه نماند عشق لطیف نمود عقل کن را پیش خود چون نغمه طفلان دیده ام

•

تلم به هیچ نالی نمی شود حاذق
سوار دهم و گلی دیده و حواص دهم

چو کوه قاف سید نجفی حاذق
شود چو مرقه و گردد به چشم عفاقم

مر مقتضای خواهاش خود کار کرده ایم
ما تابع حکومت دوران نگشته ایم
خود را از ناله گزینگی سیر کرده ایم
بر حواص هیچ گزیده مهمل نگشته ایم

مردمک در درون دیده من
حجرالاسودیت در زخم
آنچنان لاغر و دگر دقیق
که به بازوی در شود حاتم
در حریم سخن نگه کردیم
همه بیگانه اند و من محرم
لفیظ و معنی من که سیراب است
در کلمه سارسیر گشت قلم
نخورم من قسم به قامت یار
راست گو را چه حاجت است قسم
هر دو عالم خراب این شکمند
یک وجب پوست بیش نیست شکم

دهین رزقم و در کسب رزق بی معیم
اسیر دامن و از قید دانه آزادم

خروش را از خود بررون آورده ام
انگسخت در دلی غروب آورده ام
نبشت کز کز گوتعال من دعد
کمالترین ننگیت چون آورده ام
یار را دانا شنیدم بهر آن
خویش را دانا بود آورده ام

هر باغ جهان که گل در او نیست
چون باد صبا دویده رفیق

چون رحمت کردگار داریم
با حسن عمل چه کار داریم

مرا به نسبت آبای خود تفاخر داشت
چنانچه فخر به من می کنند اولاد

به هم بنایه قدرت رسید ثواند هزار پایه شود گور سپهر که پایه

محتسب گور بنوشد از می ما شود از احشای شرمنده

از تنف دل و از آب دیده در آنش و آیم آرمیده

حرف نمرده گور همه سوزن بود به شکل اندر حسیر هم نساید سراینی

بدانسان که مردم ز دیو احترازند ازین دیو مردم گنم احترازی

انتخاب مثنوی حکیم حاذق - سلمه الله وابقاء

روح یسراں مایده مهمان بود	میس یکمی روزی پهان بود
تا بود این مهر، بود این شمع	نیش خدا را نبود اتقاع
ذات تو را جسم فلک سایدی	ای فلک از رفعت تو سایدی
می کند آدم لب از تو درست	بر قد تو جامه شایست یجت
کامده از روز ازل پادشاه	چیز تو کدام است درین بازگاه
رهبری و راه گنجی تراست	بس که صفت های خدا پس تراست
ذات خدا را به جهانگیر شاه	نیست عجب گور یکتا اشتباه
از کیف من تیز برآمد قلم	مدح تو آن شب که نمودم رقم
سرمه در آن راه سروان نبود	هر گذری گز تو به جولان بود
هت کلام تو ملوک کلام	از سخت یافته دهر انظام
تا به قیامت نبرد نام هوش	هر که ز جام تو شود پادشاه
حکیم تو بیدار و تو در خواب خوش	عدل به جوی تو خورده آب خوش
از گور سخت برو بستگی	ناخن را پی تو به شایستگی

بخت بسازد از تو بستندی گرای
هر که به منم کرده به دوران او
دردکش جام تو جوشید بساد
هر نظر حق نبود پاک دل
دل که درو منظر زمانی است
بدرقه ره دل دلتابی است
ثبات ثبات چو شود جای دل
شبهه دل چو من تحفیش یافت
دل که درو حرص بود جایگیر
قدر دل خویش نباشانتم
دایره اطفال به گاه نظام
تساز دلت باده کند انفصال
چیت سخن، صورت فکر دل است
گنج سعادت چو درآید به دل
آینه از رنگ چو گردد مباد
دل که یکی آینه ثابت این
صورت دل چیت درین تنگنای
چند لعل بیخ مکمل حیر
چاره ای، دهر دردم نمی
کرده ام از دولت غصبی از
من شده بیکار و دلم حمله کار
رجحان به مدد فاساد
چون ز دل خویش بیرون آمدم
چار عناصر که به من داشت تنی

طالع بر خنده ز تو رخ نمای
بموت شود غایت زندان او
در گرو شام تو خورشید باد
چون نظر حق نبود، غناک دل
بسر در او خطیه سلطان است
زاد مسافر، شرک، تبعیض است
طیور شود سرمه عتقای دل
پرو خورشید از آن شبهه یافت
تسافه مشک است پر از بوی میر
بسر در دل، بار دل انداخت
طبع کند عجز پستان تمام
بر لب هر جام یکی زهر مال
نیش به دل لوح و قلم نقش است
پای دل اول بدر آید ز گل
عکس نگیند رخ از هیچ گاه
نیره تعلیم خدایت این
حلقه مرسته به مهر جدای
در ظلمات دل من غمخیز
بک دل آمده ندارد کسی
چشم دل از عینک مر پی نیاز
کرد حیرت به خداوندگار
گوی فلک را به ملک پاختم
از دل کسوفین فیروز آمدم
هر یک از ایشان شد و بگذشت تنی

آب و هوا و آتش و خاک بسدن
 مانند به من جانی و آن هم ملول
 و همس و یخزد تیز بیدارم
 یاک ز آلهش دنیا شدم
 شهر فلک دید مرا چون چنین
 شهر فلک کرده ز میلیم دم
 رخته درین شد فلک اولناد
 جمله ملک بر سر راه آمدند
 من به بیانی که نبوده زبانی
 را دو عالم که سرش بسته بود
 چون که شنیدند ز من جمله را
 چون که نیک مجده، نیکشان کنا
 حق به دل من همه انوار ریخت
 آنچه خدا داد به کسی کم نداد
 حق شده مسجود دلم مستدام
 بوی گل اندر مر یلیل شده
 ذره هر کوه شده کوه طهور
 دولت جاوید، غلیم برزده
 برده ز اعجاز نفس ره به گروش
 مانند معطل ز تصور خمسمیر
 پس که بر افتاد ز عالم گیرند
 طلعت من پرتو خورشید او
 ما و سخن هر دو به هم دو به دو
 در شب تاریک شده گرچه من

جمله بر بلند به سوی وطن
 گاه ز اوهام و گاهی از عقول
 زاد سفر طرز دگر ساختم
 بر سر این گنبد حضرا ندیم
 حال مرا گفت به گاو زمین
 از لگدم گاو زمین پشت خم
 غلغله در خیل ملک اوفتاد
 همچو ستاره سوی ماه آمدند
 با همه گسستم سخن لامکان
 من همه گفتم چو ملک می شود
 پسین بکشد بر سجده بار
 ناله نمودند همان سجده را
 جام مرا یاده سرشار ریخت
 آنچه به من داد، به عالم نداد
 من شده مسجود ملک والسلام
 بلیل او آن بوی همه گل شده
 سرکه تخم گشته شراب طهور
 عشرت جمید به هر غمگده
 خامش ناطق و تسطق خسوش
 دیده ز دیدن شده حیرت پذیر
 گرگ شبان گشت و زمان گرفتند
 عزت من کثرت جمید او
 کرده ز هنجار سخن گفت و گو
 راه سخن هیچ ندادم ز دست

تا که همه شب من رگه جان کافتم
 تا که شب تاریک به در برده ام
 من به خیالی شده در دهر نشاء
 چنین هنر گشته سر گوی من
 مدح سخن و وصف بیان من است
 صبح چو تیغ سخن بر زبان
 بی که شده واته گفتار من
 یافت بلندی سخن از جهد من
 شغل سخن من نگذارم ز دست
 یا سخنم بگذرد از آسمان
 تا که سخن کرده به شهرت هوس
 فسخ معایت ز تدبیر من
 هست گراز سنگ ترازوی من
 مرغ سخن چو آنکه درآمد به پیش
 من به سخن خون دل آغشته ام
 گریه معنی تنهم بر زمین
 هست به دستم قلم خوش سخن
 خامه لاغر شده همچون من
 نیست گره در قلم صاف من
 بی که سخن گشته ز مردم نهان
 از سخن خوش به جهان پوی نیست
 نیست سخن را به سخندان سری
 نقش سخن گشته ز اوراق حک
 نیست کسی را به سخن احتیاج
 تا که رگ خواب سخن بایتم
 تا که مراغی به حجر برده ام
 گشته سخن به قلم ستایش
 مائی معنی، قلم موی من
 تبخیر سخن، رشته جان من است
 شام، زبانه ز سخن وردخوان
 گشته سخن محرم اسرار من
 باد مبارک به سخن عهد من
 تا نرسام به مکان است
 یا که شرم خاک برین آستان
 گشته گلوی سخنم بر جرس
 لیر سخن بند به زنجیر من
 قیوة نداشتن گری من
 می قلمم گشت مباحی مریش
 تخم سخن را به جهان گشتم
 تا نکند پایه عرش برین
 بخشنی سرمه کفیه دهن
 محمل من دلیر و ابله من
 گشته گسره در قلم من سخن
 کرده قراموش سخن را زمان
 نام سخن فهم سخن گوی نیست
 گرچه گشادست به رویش دری
 گاه نمایان چو لقطه ای شک
 همچو زر قسلب ندارد رواج

شب همه شب من رگه جان کافتم
 شب تاریک به در برده ام
 من به خیالی شده در دهر نشاء
 چنین هنر گشته سر گوی من
 مدح سخن و وصف بیان من است
 صبح چو تیغ سخن بر زبان
 بی که شده واته گفتار من
 یافت بلندی سخن از جهد من
 شغل سخن من نگذارم ز دست
 یا سخنم بگذرد از آسمان
 تا که سخن کرده به شهرت هوس
 فسخ معایت ز تدبیر من
 هست گراز سنگ ترازوی من
 مرغ سخن چو آنکه درآمد به پیش
 من به سخن خون دل آغشته ام
 گریه معنی تنهم بر زمین
 هست به دستم قلم خوش سخن
 خامه لاغر شده همچون من
 نیست گره در قلم صاف من
 بی که سخن گشته ز مردم نهان
 از سخن خوش به جهان پوی نیست
 نیست سخن را به سخندان سری
 نقش سخن گشته ز اوراق حک
 نیست کسی را به سخن احتیاج

حرف سخن را به غلط کسی نگفت
 عمر چو افسانه، عوایس شده
 سبب درین گشت مردارما
 بی کسه نمودم نفس آتشین
 مردمی از دهر چو غنقا گم است
 بس غمخیزیهای فلک را نگر
 تازی آنکس که شده وقف جنوب
 سرمه به چشم آنکه ندیده به خواب
 آنکه نمی یافت جوارز خانه بی
 آنکه دمی کفش نکرده به پا
 در بن این بحر لیال شبنگ
 یک گل بی خار درین باغ نیست
 اهل جهان را نکسی اعشامد
 گر چه همه دهر به فرمان تست
 هر موسی را که برانگیختی
 خانه دل از تو به آب اندر است
 کینه دل کرده پر از نقد خواب
 با تو فلک از دو طرف دو نبرد
 هست تست از دل و جان بی نشان
 تا تو به این چشم به این پرده بی
 ای شده از دست فلک دست خای
 مردمی از مردم و غنا میخواه
 در مستم آباد جهان نیست جای
 از پس این عمر که ده روزهای است

باد صبا خباک سخن را برفت
 شاعری از قسم گدایی شده
 سایه من بسا در کس آفتاب
 چون غصه شفته شده روی زمین
 دهر پر از مردم نیامردم است
 نان به هضمند دهر بی هضم
 بر در او چون شده بی کوس کوب
 آینه اش هست کنون آفتاب
 خوشه گردون بزدش دانه بی
 هست کنون نعل سبندش طلا
 نیست یکنی تو که در آید به جنگ
 مرهم این غمکده جز داغ نیست
 عهد و وفارا همه برقت و باد
 نبش زین چشم نور میزگان تست
 آب رخ از شومی آن ریختن
 دیده عقل از تو به خواب اندر است
 کاسه سرکرده نهی چون حباب
 تو به میان غافل و آسوده گرد
 دیگر هفت یا شکمی یا دهان
 سرمه به زرتیخ بدل کرده بی
 پای به دل پسته و از خود برآی
 هر چه نهان است، ز پیدا نخواه
 تما که رند کس نفس غمزدای
 روز تو تا شب به غم روزهای است

از غم بود و از دلتش غم بود شرم‌ناز
 کسی دل او پیوی ز فرهنگ یافت؟
 این همه غم از پس مردن چراست؟
 نو غم غم خود خور، غم روزی مخور
 هست مهربا طبع و خیران تو
 رگ به رگ و موی به مو بسته‌اند
 نعمت او باعث صد رحمت است
 گرسنه‌ی سیر ز نالتش نشد
 کم مر هم کاسه چو کاسه شکست
 گیت جهان، دوست‌ها دشمنی
 بی خبر از روز که شد شامگاه
 ماسکه را چند کسی پاسبان؟
 علف تپنده به زن کوز کنی
 نهمت افکار به افسر نگاه
 بخار غم از سینه‌ی کم ندیده
 دست ضعیفان به مسم نافته
 برنفتانید به عایک آستین
 بزم چو یلبل زده در باغ سیر
 حاجت حاجاج شده دور او
 کی نهد او شمع به راه کسان؟
 در دل غم دژه ازو ریش برود
 برق دعا خرمین عمرش بسوخت
 پس صرخش آن نعل شمع خور شکست
 چون ز جهان رفت، جهان یافتند

عمر نرود، طول اصل صد هزار
 هر که ز نیرنگ جهان رنگ یافت
 مرگ اگر بهر عیالی ماست
 نه طبع چرخ برای تو پر
 در تن تو تا که بود جان تو
 شمیر دلی راه گستر نه‌اند
 سفره گیتی که پر از نعمت است
 هیچ کس آورده ز خوانش نشد
 بر سر این سفره میالای دست
 چیت فلک، برافزاده خرمی
 خواجه چو طفلان به سخن نامخواه
 هاضمه شد منهنم از چنگ نان
 یا فلک کور منو هم نفس
 نعل‌گری تاج به سر بر نهاد
 نعل منم بر همه عالم کشید
 بر همه کن قدرت خود بافته
 سیزه به عهدش تدمید از زمین
 خائفه و مجید ازو گشته دیر
 خلق به تنگ آمده از جور او
 آن‌کس که گشت شمع ز او کسان
 ناگه از آنجا که شمع گشت بود
 عدل خدایی نظری بر فروخت
 نعل صفت در تنه پا گشت پست
 خلق ز مرگش همه جان یافتند

گشت ز زندانش رها روزگار
 کار جهان بساز به دستور شد
 چشم حسره باز گشا و بین
 مبعدم دست به خون برده بر
 رفیقان گره جهان می گذشت
 گفت که ای غرق به دریای خواب
 روز و شب عمر تو یگان گذشت
 گر تو به بیدار دلی خو کتی
 گر ز شب اندر فکلی رسم خواب
 خواب تو از چشم تو بُرد آب تو
 دزد کلان خواب بود عمر را
 چشم مافر چو شود گرم خواب
 دولت بیدار ز بیداری است
 قسط منازل نکند کس به خواب
 پادشهی دادگری پیمه داشت
 بس که در آبادی این دهر بود
 پرورش خلق چنان کرده بود
 جمله تری، نیت درای تو هیچ
 چرخ و زمین هر دو یکی آشناست
 در دهن آس به حکمت نشین
 هر که در این راه، جگر خسته تر
 پادۀ دنیا نخوری هیچ گاه
 هر که بنشیند میانی گشت مت
 عشق ندانست صفارا ز درد

چون که خزان رفت، در آمد بهار
 میخدمش عید و شیش سوز شد
 اهل ستیاست نه دیار بین
 زنده به جان، لیک به تن مرده بین
 عمر نفسی از سر جان می گذشت
 چند به خوابی که دید آفتاب
 در نگودی تو که دوران گذشت
 شیردلان را همه آمو گشتی
 سایه نشین تو شود آفتاب
 روز ترا کرد شب، خواب تو
 خواب یکی تاب بود عمر را
 دزد به غارتگری آرد ثواب
 بر مرت از خواب همه خوابی است
 دشمن خواب است سر آفتاب
 از غم فردای خود اندیشه داشت
 روی زمین جمله چو یگا شهر بود
 کز غم هر کس به آزو خورده بود
 هست تو باشی و موی تو هیچ
 ده تو بی گز خرد تو بجااست
 تا شوی از خرمن خرد خوشه چین
 از همه آفات جهان رسته تر
 رفته شوی مت و دواقتی به چاه
 در همه حلوائش یکی زهر هست
 شاه و گدا هر دو مایه شمرد

مشرق مسدای سر جاهل بود	گشودر نیاج سر کسامل بود
مشرق محبتگوی و زبانش غموش	عشق جوی است و سرایش موش
مشرق انجمن تپانده و کس	نحفه اگر جان که بگردان کس
عالم باطن همه اسرار است	تکون و مکان گرمی بازار است
عشق به جز درد خریدار نیست	درد او مصلحه و زکار نیست
خشن شد اکبر جهان همچو من	جلوه گر طبع شد این بیج من
بسرورگی پیونش خود کرده ام	جای خدا تگر مکی حورده ام
بس که رفافت به صبا کرده ام	سایه به دسال رهبا کرده ام
سار معانی و دلم را شکست	حسامه و سسپار بوبعد است
خون جگر خسوردم و انداختم	نا که چنین ماحقری مباحتم
دست مرا تپشه به صد جای غمت	نا که چنین لعل درآمد به دمت
سر که گهر میش سها سفندم	بند دارم که چه ها گفته ام
گنج و ظلم آمده نام کتاب	از ملک العرش به گناه خطاب

۱۱

اگر بحرمت عالم، گر مراب است	تو چون از وی گذشتی، نقل اب است
اگر گنج است، ماری بر سر او است	وگر گل نیز غلاری در سر او است
یکی ظلم درین مهده آرمیده	غم بر دایگس بسیار دیده
نشسته در پی دیسوار گذشتن	گرس، کرده گریبان را به دامن
دلی باید که چسبون در وی نهی داز	به صد نفس ندایی دیگرش باز

۱۲

بهستان چنان کرده بی احشاپ	که از بیم در حمام لرزد شراب
یکی را عمل سر به گردون برد	یکی را به تحت شیری پاشند

از روی مایه خودم که بعد از به درجوم بیات دادم انجمن و ربع اوله قول باز دهم

کتابنامه

- تاریخ ادبیات در ایران. دکتر ذبیح‌الله مصداق‌نهر، فردوسی، ج ۵، بخش ۲، چاپ سوم، ۱۳۴۸ ش.
- تذکرهٔ مجمع‌التفائیس: سراج‌الدین علی‌خان آرو، به کوشش دکتر زین‌العلاء علی‌خان (اسفندخان علی)، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ج ۱، ۱۳۸۲ ش.
- تذکرهٔ نصیرآبادی: میرزا محمدطاهر نصیرآبادی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، انتشارات فروغی، ۱۳۶۱ ش.
- تذکرهٔ نصیرآبادی: میرزا محمدطاهر نصیرآبادی، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات محسن حاجی نصیرآبادی، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۸ ش.
- تذکرهٔ هفت آسمان: مولوی احمدعلی احمد، کلکته، ۱۸۷۳ م.
- دانشنامهٔ ادب فارسی (ادب فارسی در شبه‌قارهٔ هند، پاکستان، بنگلادش)، به سرپرستی حسن اوشع، ج ۲، بخش ۲، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۵ ش.
- سرو آزاد (مآثر الکرام): میر غلامعلی آزاد بلگرامی، به سعی عبدالله حاتم، به اهتمام مولوی عبدالحق، حیدرآباد دکن، ۱۹۱۳ م.
- شاهجهان‌نامه (عمل صالح): محمد صالح کنوی لاهوری، به تصحیح دکتر وحید قریش، ترتیب و تحشیهٔ دکتر غلام یزدانی، لاهور، مجلس شرقی ادب، ۱۹۶۷-۱۹۷۲ م.
- فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان: احمد منروی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ج ۹، ۱۳۶۷ ش.
- فهرست نسخه‌های خطی فارسی: احمد منروی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، ج ۲، ۱۳۶۹ ش.
- فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور: دکتر عارف

- موشقی، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، اردیبهشت ۱۳۸۸.
- کاروان هند: احمد گلچین معانی، مشهد، انتشارات استان قدس، زمستان ۱۳۶۹.
- کلمات الشعراء: محمد افضل سرخوش، به تصحیح میاوی علی دلاوری، لاهور، ۱۹۲۲م.
- مآثر الامراء: نواب حسام‌الدوله شاهنوازخان، به اهتمام مولوی عبدالرحیم، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۸۸-۱۸۹۰م.
- مآثر رحیمی: عبدالباقی نهاوندی، به تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۶-۱۹۳۱م.
- مآثر رحیمی: عبدالباقی نهاوندی، به اهتمام دکتر عبدالحمید نوایی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱ش.
- نسخه‌های خطی: (تشریفه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، زیر نظر محمدنقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، ج ۲، ۱۳۲۲، ج ۶، ۱۳۲۸ش.

نامه‌های تاج‌الدین اختسان دهلوی و ارتباط او با عمادالدین فقیه کرمانی

تحقیق و تصحیح: بهروز ایمانی

محمد بن حیدر علاء احمد حسن دبیر عبدوسی^۱، ملقب و منقوش به القاب و عناوین تاج^۲، اختصار^۳، ملک اخسان دهلوی^۴، تاج الملة و الدین^۵، ملک اختصار الهندی^۶، ملک تاج الدین اختصار دبیر^۷، تاج المعالی دبیر^۸، اختصار الدین^۹ و... از

۱. چنین است نام و نسب وی، که خود در مقدمه بیچین الانس نسخه خطی شماره ۷۷۱۷ کتابخانه موزه بریتانیا، برگ ۱۸ آورده است. در یکی از نامه‌های خود به عمادالدین فیه کرمایی، خود را محمد بن حیدر دهلوی، المذخر به اختصار معرفی کرده است. (از ک: منشآت و مکتوبات، نسخه خطی شماره ۲۰۸ کتابخانه مجلس ساریک ۱۹۱) تصحیح خوانی، نام و نسب او را محققان صدر بن علاء الدین احمد بن حسن دبیر دهلوی ذکر کرده است. (از ک: مجمل ضمیمی، ج ۲ ص ۹۲۲) نقل الدین تاشایی در خلاصه الاختصار، نسخه خطی کتابخانه تاشکی پور، برگ ۳۲۰ از وی چنین یاد کرده: «مصدقین علامه الدین احمد بن حسن دبیر عبدوسی از ک: تذکر احمد، دهلوی اورنگل دورنگی چندگام شاعر»، ارمغان ایران: مقالات متعلقه به منجبه، ص ۳۲ ترجمه آن: «موان: شعرائ گدام عصر دهلوی و نعلقه ترجمه دکتر متین حسن عباس، مجموعه دکتر محمود فخران، ج ۱، ص ۱۵۲۵. و حاشیه حاشیه نام او را محمد بن حیدر علاء ذکر کرده است. (کشف الظنون عن طبیب الکتاب والفنون، ج ۱، ص ۱۷۶) مگر باید، در مقدمه‌ای که بر بیچین الانس نوشته و در دست چاب است، شرح حال تاج الدین اختصار دهلوی را بررسید. و مقاله‌هایی را که اسنادی چون ذکر دبیر احمد و پرفسور متین حسن عسکری درباره او و بیچین الانس نوشته‌اند، معرفی کرده است. در اینجا مجال پیدا می‌فرماید، که سعی به تطویل الحاد

۲. بیچین الانس، برگ ۸. ۳. همانجا، برگ ۸.

۴. خلاصه الاختصار، نسخه خطی شماره ۶۸۹ کتابخانه عدالتش بنده، برگ ۳۱۹. (از ک: مجموعه دکتر محمود فخران، ج ۱، ص ۲۵۲۷) دبیر احمد، اختصار، دائرة المعارف بزرگه اسلامی، ج ۷، صفح ۱۶۷-۱۶۸. ارمغان ایران، ص ۳۷. ۵. مجمل ضمیمی، ج ۲، ص ۹۲۲ پنج گنج، ده نامه، ص ۲۳۹.

۶. بیچین الانس، برگ ۸. ۷. همانجا، برگ ۸.

۸. خلاصه الاختصار، نسخه خطی شماره ۶۸۲ کتابخانه عدالتش بنده، برگ ۳۱۹. (از ک: مجموعه دکتر محمود فخران، ج ۱، ص ۲۵۲۷) دبیر احمد، اختصار، دائرة المعارف بزرگه اسلامی، ج ۷، صفح ۱۶۷-۱۶۸. ارمغان ایران، ص ۳۷. ۹. مجمل ضمیمی، ج ۲، ص ۹۲۲ پنج گنج، ده نامه، ص ۲۳۹.

متر شلال، شعرا و ادبای هند در سده هشتم هجری است.^۱ آنچنان که خود در مقدمه بساین لائسی نوشته، در دهلی به دنیا آمده و همانجا نشو و نما یافته و تحصیل هنر و دانش کرده است.^۲ در یکی از نامه‌های خود به عمادالدین فقیه گرمانی (ر.ک. نامه دوم) پیر - آنجا که از برودت مزاج هوای ایران در زمستان سخن می‌گوید و بدین جهت از صبح عزیمت خود به گرمان پوزش می‌خواهد - اشاره کرده است بر این که «مولد و منشأ بنده در بلاد گرم است». و این بلاد گرم، بی تردید، هندوستان از مناطقی حارّه جهان است.

نوشته‌اند که اصل نایح الدّین اخسّمان، ایرانی است و عمالندان^۳ وی به هند کوچیده و در دهلی اقامت گزیده‌اند.^۴ اثبات این مدّعا، نیازمند قرائن و دلایل است و تحقیق بیشتر می‌طلبد و نگارنده در مجالی دیگر بدان خواهد پرداخت.

نایح الدّین اخسّمان، بساین لائسی را در سال ۷۲۶ ه. ق که بیست و شش ساله بود، به رشته تألیف و ترجمه درآورد، و با این حساب، تاریخ تولّد وی، سال ۷۰۰ ه. ق است. سخن وی در سال تألیف بساین لائسی چنین است: «در سده ست و عشرين و سعمائه، که سال بیست و ششم از عمر این ضعیف است، این عروس مهر و خسار را بر منظر احاط در نظر زمره طالبان و فرقه مخاطبان جلوه داد و از روی دلگشای این محدوده عذرا غاب بگشاد و عارض محبوب این طری را که در پرده توقف

۱. شرح حال وی را که غیر احمد، احسان، داتا المعارف مزنگه قیلامی، ج ۷، صص ۱۶۷-۱۶۸، هنر، شعر و ادب، صص ۱۵۲-۱۵۳، و نعلی، شاهزاده‌ها و حکام محمود لغت، ج ۸، صص ۱۵۲۲-۱۵۲۷، مجلد مهم مشهور، «تاریخ شاهزاده ایران و آسیای میانه در سه قاره، در دوره حلیان و نعلی، شاهزاده، سفینه انشیریه دانشگاه پنجاب لاهور»، ش ۱، (۱۳۸۱)، صص ۱۶۷، ۱۶۸، فارسی ادب، مهند سلاطین، تفتخ، صص ۱۲۷، ۱۲۸، دانشنامه ادب فارسی، ج ۷، بحثی ۱، صص ۱۵۶، ۱۵۷ و ۲۱۸، ۲۲۹.

Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. 2, pp 752-753

۲. بساین لائسی، برگ ۱۲.

۳. ابن حسّان، جلد ۱، وی، ملک عبدالقدیر اخسّمان المندوس است که از رجال دوره سلطان معزالدین قسرت (۶۳۲، ۶۶۱ ه. ق) بوده است. در کتاب تاریخ احمد، «تاریخ حلیان و هندوستان»، مجلد مکر و نظر، دانشگاه تبریز، صص ۱۹۵، ۱۹۶، شماره مسلسل ۲۶، صص ۱۰۰، ۱۰۱، ه. ق ۱۱۱۱، ج ۵، صص ۱۱، ۱۸۲.

۴. مجلد سلیم مشهور، «تاریخ شاهزاده ایران و آسیای میانه»، صص ۱۰، صص ۱۱، ۱۳۸۲، ص ۲۷.

مسلو مانده. بر ایشان عرضه کرد و این مجموع را سائین لائین نام نهاد.^۱ نصیحی در ذیل وقایع سال ۷۵۲ هـ. ق پس از ذکر نام و نسب تاج‌الدین اخیسان، سال اتمام سائین لائین را همان ۷۵۲ هـ. ق ذکر کرده و نوشته است: «... کتاب سائین لائین را... به نام سلطان محمد تغلقشاه جوته نوشته و چون تاریخ وفات او به تحقیق نیوست، تاریخ تصنیف او ثبت افتاد».^۲

چنان‌که ذکر کردیم، اخیسان، سائین لائین را - آنچنان‌که خود به صراحت نوشته - در سال ۷۲۶ هـ. ق تألیف و ترجمه کرده است و بنا وجود تصریح وی، نوشته نصیحی، نادرست می‌نماید که سال تصنیف سائین لائین را ۷۵۲ هـ. ق انگاشته است. سال ۷۵۲ هـ. ق تاریخ درگذشت محمدشاه تغلق است. وی در سال ۷۲۵ هـ. ق پس از درگذشت پدرش غیاث‌الدین تغلق (۶۸۵ - ۷۵۲ هـ. ق) بر او یک سلطنت نشست و در سال ۷۵۲ هـ. ق در کنار رود سند، نزدیک شه، روی در نقاب خاکی کشید.^۳ ظاهراً چنین می‌نماید که نصیحی، سال درگذشت محمد شاه تغلق را به اشتباه، سال تألیف سائین لائین ذکر کرده است.

بنابر نوشته محمد قاسم فرشته، در سال ۷۲۰ هـ. ق که غیاث‌الدین تغلق، حکومت دهلوی را در دست گرفت، تاج‌الدین اخیسان را منصب دبیری عنایت فرمود.^۴ در این هنگام، اخیسان، بیست سال داشت. دکتر دلیر احمد بر این سخن محمد قاسم فرشته، تردید روا داشته و نوشته است که نمی‌توان به آسانی پذیرفت که جوانی بیست ساله در دستگاه حکومت غیاث‌الدین تغلق، به منصب دبیری انتخاب شده باشد.^۵

اخسان در مقدمه سائین لائین آنجا که دامنه سخن را به مدح محمد شاه تغلق می‌گسترده و او انگیزه تألیف و ترجمه کتاب می‌نویسد، آورده است که «از غنایان صبی و اندامی نشو و نما تا امروز، هر لحظه و هر زمان به نو تربیتی و تازه عاطفنی از

۱. سائین لائین، برگ ۱۹. ۲. مجمل نصیحی، ج ۲، ص ۹۱۲.

۳. تاریخ مبارکشاهی، ص ۱۱۷. تاریخ هند، ص ۲۹. منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۶۴.

۴. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۳۸. ۵. مقولود دکتر محمود مختار، ج ۱، ص ۲۵۶.

آن حضرت با حالات اختصاص یافته و از شوابخانه احسان و انفعال آن درگاه، جام‌های نبل آمان ملامت پوشیده و از خزانه بزر و امتنان پاکدامنی آن جناب، خلعت‌های فاخر حصول آمانی تو بر نو پوشیده^۱.

از این عبارات، چنین دریافت می‌شود که اختیسان در دوره نشو و نما، خود از تربیت و توجه دربار تعلق نصیب برده و در کمرب مراتب دانش و فقیهیت و مقام دیوانی (دریاست دارالانشاء) از عنایت و عاطفت غیاث‌الدین و محمد شاه تغلق، برخوردار بوده است. با توجه بر این نکته؛ بعید نیست اگر غیاث‌الدین تغلق، او را در بیست سالگی به منصب دبیری در دیوان خود برگزیده باشد.

اختیسان در دوره حکومت محمد شاه تغلق نیز سردبیر دیوان انشا بوده است و در مقدمه ساینه‌ای می‌نویسد که در آن جناب سلاطین مآب و درگاه فلک جاء، به تقلید اشغال معظم و امور بزرگ، از امثال و انبیاء خویش امتیاز یافته و مضبوط اجبا و محمود اخلاک‌گشته... و در ادامه آورده است که اگر هیچ‌گاه توسل طبع را در مضامین مستغنیات مفضل، و میدان مؤلفات بزرگ جولان نداده بوده به سبب کثرت اشتغالی به ترتیب سواد امثالات و مناسبت بوده، که نسبت به دیوان انشا دارد.^۲

محمد بهامد خانی نوشته است که محمد شاه تغلق در اواخر حکومت خود، مقام وزارت را به عهده اختیسان وا گذاشت و او را به عنوان سفیر به دربار سلطان ابوسعید ایلخانی (۷۱۷-۷۳۶ ه. ق.) روانه ساخت. اختیسان در ایران بود که محمد شاه تغلق درگذشت و او پس از مرگ پادشاه، به هندوستان بازگشت و چون به نکه رسید، درگذشت.^۳

دکتر نذیر احمد، این نوشته محمد بهامد خانی را نادرست دانسته و نوشته است که سلطان ابوسعید در ۷۳۶ ه. ق فوت کرد و از تاریخ محضی معلوم می‌شود که سلطان محمد بن تغلق در اواخر حکومت خود، اختیسان را به تبریز فرستاده بود.

۱. ساینه‌ای، برگ ۵۵. ۲. همان، برگ ۵۴.

۳. تاریخ محضی، سجدۃ طریقه شماره ۱۳۸ کتابخانه موزه سینه‌دار، برگ ۱۶۰ د. ح. حقه شعروف، درگاه سلاطین، ج ۱، ص ۱۶۸.

سلطان محمد در ۷۵۲ هـ. ق فوت شد. و اگر واقعاً اخستان به دربار ابوسعید رفته بود، پس از ۷۳۶ هـ. ق ممکن است و این سال را سال‌های آخرین حکمرانی محمد بن تغلق نمی‌توان به حساب آورد، زیرا که برگشتن اخستان، پس از وفات محمد بن تغلق دانسته شده است. لذا در آن وقت ممکن نیست که ابوسعید در ایران حاکم بوده باشد. بنابر دلایلی که ذکر شد، حق به جانب ماست که این نتیجه را اخذ کنیم که اگر اخستان در سال‌های آخرین حکومت محمد بن تغلق به سفارت رفته بود، پس او به دربار ابوسعید نرفته بود، بلکه به نزد پادشاه دیگری رفته بود و چون که رفتن در سال‌های آخر، از قول برگشت پس از وفات محمد بن تغلق تأیید می‌شود، لذا ناچار باید تسلیم شویم که قول تاریخ محمدی درباره پادشاه معاصر ایران، غلط است.^۱

آنچه ذکر گردید، اطلاعات باز یافته‌ای است درباره اخستان دهلوی، که در منابع موجود است.

یکی از منابع باز یافته که اطلاعاتی نو از زندگی اخستان به دست می‌دهد و به ویژه ارتباط او را با عمادالدین فقیه کرمانی (در گذشته ۷۷۳ هـ. ق) روشن می‌سازد، نامه‌هایی است که از وی در دست است.^۲

نامه‌های تاج‌الدین اخستان دهلوی

در کتابخانه مجلس سنا، مجموعه‌ای است خطی به شماره ۲۱۸ که توسط نصرالله بن عبدالؤمن منشی سمرقندی، به نام شاهرخ تیموری (۸۰۷ - ۸۵۰ هـ. ق) گردآوری و تحریر شده است.^۳ در این مجموعه منشآت، چهار نامه از تاج‌الدین اخستان دهلوی، خطاب به عمادالدین فقیه کرمانی مندرج است. طریقه آشنایی اخستان با عمادالدین فقیه، دانسته نیست. اخستان در نامه دوم

۱. لغوارة دکتر محمود افشار، ج ۸، ص ۲۵۴۶.

۲. از میان سلفان، طبعاً تنها مرجع سعید نجفی به نگاشته اخستان با عمادالدین فقیه کرمانی اشارت کرده است. در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران و در زمان غازی تا پایان قرن دهم هجری، ج ۲، صص ۷۵۵ - ۷۶۱.

۳. فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا، ج ۱، صص ۱۰۱ - ۱۰۲.

نوشته است که از آثار شو و نماز به استماع صحبت مأثر و مفاحره عمادالدین فیه،
اصحیحه دل را به رفیع اخلاص آن جناب جنات مأثر معزی داشته و حلقه فرط
مواخا می آن حضرت جلت حضرت در گوش جان کشیده... و احقاق ایام و لپالی به
فرایند ذر و ذلی اثیه مانحه آن جناب... محلی داشته با این نوشته احسان، گمان
چنین است که وی در دهلی، با اشعار عمادالدین فقیه که در آن روزگار در هندوستان
مطلوب و متبرک بود، آشنا شده و به شخصیت عارفانه اش دلبنگی یافته است و
باب مکتوبه را با وی گشوده و بعداً که به ایران آمده، در کرمان به دیدار وی رفته و
آشنایی آنها با یکدیگر، به یک ارتباط روحانی و پیوند معنوی استوار تبدیل شده
است. نامه‌هایی که احسان، خطاب به عمادالدین نوشته و ارسال داشته، و نامه‌ای
منظوم که عمادالدین در منظومه دهانه خطاب به احسان سروده است، گویای این
ارتباط روحانی و پیوند معنوی است. احسان خود بر این پیوند روحانی، اشاره
کرده است، «... دست اتحاد جانین، بیوار کمال پوشیده است و استخراج قلوب
طرفین، پای به درجه اعلی نهاده...» (ر. ک: نامه نخست).

احسان در سفر خود به ایران، مدتی در کرمان مقیم بوده است و عمادالدین در
جوار خانقاه خود، حجره‌ای و به نوشته خود احسان «دستگاه خلوتی» برای او
ترتیب فرموده بود تا سکونت کند. احسان که به هند باز می‌گردد، در دهلی، از
ویرانی این حجره آگاه می‌شود و از عمادالدین استدعا می‌کند عظام خانقاه را
اشارت فرمایند تا بنایی را به عمارت آن مشغول سازند. چرا که قصد سفر به کرمان
را دارد و دوباره می‌خواهد در آن حجره، اقامت و عزلت گیرند. نوشته خود احسان
در این باره، چنین است: «... دستگاه خلوتی که در جوار خانقاه مکرم برای سکونت
این فقیه عزلت‌گزین از راه تربیت، ترتیب فرموده بودند، چنان استماع افتاد که
دیوارهای آن از پای در افتادست و سقف با زمین برابر گشته و کف دستی شده،
چنان که در پای دیوار آن، به هنگام ناله خورشید، موری پناه نوازند ساخت و به

وقت جنبش باد، پشه‌ای آرامگاه نتواند کرد... عزیمت حازم است که من بعد وصول به کرمان، بر وفق سوابق ایام، دولت مجاورت خاقان مکرّم را از دست ندهیم. امید است که خدایم خاقان مکرّم را اشارت فرماید تا بنایی سبک‌دست راه عمارت آن منزل مشغول گردانند و بنایی محکم اساس آهویای به اتمام رسانند و نگذارند که بنا دست به کارهای دیگر آید، و از پای نشینند تا آن راه زودی تمام بکند و درهایی از چوب چنار، که قویتر از بید است و نجاران در آن خلاقی نداشتند، [نصب کنند] تا چنگاه برپای تواند بود، این ضعیف... بار سفر بسته است... به دست جدی اخلاص، کمر احرام توجّه به جباب سامی شیخ الاسلامی - مَدَقْلَهُ - بر میان خواهد بست... (ر. ک: نامه نخست).

معلوم نیست که آیا اخیسان توانسته است دوباره به کرمان سفر کند یا نه؟ در نامه‌های خود به عمادالدین فقیه، همواره از اشتیاقش به دیدار وی و عزیمت سفر به کرمان می‌نویسد، اما پیش‌آمدها باعث می‌شوند که نتواند عزم خود را جزم کند و سفر خود را محقق سازد. روزی در دهلی خبردار می‌شود که عمادالدین از اسب افتاده و «المی به دست سخا بحر، و آزاری به پای فلک فرمای» وی رسیده است. از شنیدن این خبر، سخت ناراحت می‌شود و تصمیم می‌گیرد به کرمان برود و از عمادالدین دیدار کند، اما وضع قید موانع از پای عزیمت را متعذر می‌بیند، چرا که در هند، «الشکر ترک و تازیگ، دست به نهب و تاراج گشوده‌اند و رأیت محاوره و مقاتله برپای کرده و حدود و هر دو فریق همدست گشته، آتش فتنه را اشتعال می‌دهند و بدین جهت امضا بر عزم سفر در چنین اوقات خوف و خطر، دست به خرب خود شستن، و با این حالات، پای در راه نهادن، از سر جان خویش حاشین بود...» (ر. ک: نامه نخست).

در نامه دوم نیز می‌نویسد که عزیمت خود را مضتم و ثبت خود را مؤکّد کرده بود که... سوی آن مظهر اسرار لوح محفوظ (عمادالدین فقیه کرمانی) شتابد، اما به یگیار، اسباب فسخ عزایم و نقض ارادت، که سبب قدیم الهی است، به ظهور

پیوست و در اثنای آن حال، جیبش سرما در عرصه گهش، دست به یغما برآورد... و سبب آن که مرلند و حشاً بنده در بلاد گرم است و نفس در اصل خلقت، ضعیف بنیت نیز افتاده، اثر سرما در وجود بیشتر مشاهده می‌افتد، بنابراین، اضطراباً لا اختیاراً، عینام عرم معطوف گردانیده، چند روز نیت حرکت در توقف افتاد... إله‌الله که چون مشاطه بهار، عرابس تازه عذار ریاحین را بر منبسطه اغصان جلوه دهد... نطق عیوبت بر میان بسته و از سر قدم ساخته، احرام بندگی بنده و متوجه آن کعبه مقاصد عالیشان گردد...»

از نامه‌های اختسان، معلوم و مشخص است که وی ظاهراً در میانمالی و با آغاز پیری، دست از شغل دیوانی و مقام درباری کشیده و به جرگه درازیش و صوفیان پیوسته و طریق تجرّد در پیش گرفته است و گوشه عزلت برگزیده و به قول خودش، «حدود و از سلک توانگران درویش بیرون کشیده، در سلک درویشان توانگر، متعزّط ساخته است».

در نامه نخست می‌خوانیم که به عمادالدین فقیه نوشته است: «بر رای النور آن صاحب مقام عالی... معلوم است مدّت چند سالی است که فقیر گوشه‌تشن... به اختیار، منضبط و جاهد دیاری را پشت پای همت زده و دست از تقلّد اشغال خطیر سلاطین گوناگون کرده و لذّات نفسانی را چون انگور به چرخشت، پایمال خود ساخته و دست به غرور و تقی تجرّد و انقطاع و عزلت و قناعت متمسک گردانیده و پای از گوی بلای صحبت از باب تفاخر و تکاثر باز کشیده...» و در جایی دیگر به صراحت از ترک دارالانشای دربار متعلّق، و اعراض از شغل دبیری سخن گفته است: «دقتر انشای مراسلات رسمی به دست ترک و اعراض دریده است و خامه سخن گشتری در آن باب چون ناخن بریده از میان بینداخته، چه اکثر حاصل این صنعت، راجع به حفظ و تلفّظ نفسانی است... و به واسطه طول عهد اعراض، بیشتر قواعد و قوانین آن «شیا شیا» گشته، باز در همان نامه نخست، که عزم خود را جهت سفر به کرمان

بیان داشته، آورده است: «... این ضعیف، دست و پای خالی کرده و بار سفر بسته است و اسباب و آلات آن مهیا گردانیده... و محتاج دستوری و پایند اجازت هیچ دستوری و امیری نه، چه دست طمع از قبل و کثیر ایشان گرنه است و بدین سبب، پای حریت گشاده...» (ر.ک: نامه نخست).

عمادالذین فقیه کرمائی نیز در نامه هشتم از ده نامه خود، که خطاب به اخسان سروده است، به ریاضت و مسلک صوفیانه او اشاره کرده:

گذر کرده از گوی ساز و شعیم	شده در ریاض ریاضت مفیم
فسای تستم فکنده ز دوش	چو اهل صفا صوفی و صوفپوش
کلاه مرفیع نهاده ز سر	تکبر به پکیاره کرده بدر
زر و خاک، یکان شده پیش او	که احسان بود فرض در کیش او
به علم و کرم در زمانه علم	که دریای علم است و بحر کرم
وجودی ز سر تا قدم، محض خیر	نیاموده یک لحظه از سیر و طیر
گهی با ملایک در اوج سما	چو کزویان رفرفش متکا
گهی با فقیران امت رفیق	پیاده روان گشته در هر طریق
شب و روز او صرف گشته تمام	یکی در قیام و یکی در صیام
ز معشوق دنیا گزیده فراق	که داده است این پیروز را مطلق
وطن کرده در گوی صاحب‌دلان	به سر برده در صحبت مقبلان ^۱

آگاهی دیگری نیز که از نامه‌های اخسان به دست آید، این است که وی مذهبی به درد پا مبتلا بوده و آنجا که از شنیدن خبر افتادن عمادالذین فقیه از اسب، اظهار تألم می‌کند، نوشته است: «... به حکم آن که دست اتحاد جانشین، سوار کمال پوشیده است و امتزاج قلوب طرفین، پای به درجه اعلیٰ نهاده، در احوال نفسانی و اعراض جسمانی، اشتراک واقع می‌شود و اگر آسیب زحمتی به نی شریف مدخله می‌رمد، این مخلص نیز از دست مثل آن خلاص نمی‌یابد، تا چندگاه است که به

در دای متلا شده است و جمعش در بند دست آمده و مطلقاً نیامده است این چهار کار مدوات اعراس، چنانچه واجب است، بر دست نمی‌تواند گرفت و در تکفل عهده‌معالجت، مردانه پای نمی‌تواند فشرده.

اختسان، طاهر از دوران طفلی، طعیف الجسم بوده، و خود در یکی از نامه‌هایش از که نامه دوم از بابین مورد اشاره کرده نوشته است که از اندکی بود، ضعیف نبیست بوده است در دوره جوانی نیز، که بیست و هندی سال داشت، به بیماری سخت دچار شد و سرانجام با طبات و معالجه پزشکی حادثی به نام محمد خجندی، سلامت خود را بازیافت.^۱

از عمادالدین فقیه، نامه‌ای خطاب به اختسان - جز همان نامه منظوم که در اشارت رفت - در دست بیست گویا عمادالدین از طریق کاروانهایی که از کرمان به دهل می‌رفتند، پیام‌ها، نامه‌ها و شعرهای خود را به اختسان می‌رسانده و اختسان همواره، منتظر پیام‌ها و مراسلات عمادالدین بوده است. در یکی از نامه‌های خود، خطاب به وی نوشته‌اند هیچ‌کس از آشنایان قوای کرمان، نه به تبلیغ پیام رایس، دل منظر وصول خبر یادداشت شیخ شیوخ الاسلام، را به کام رسانیده، و نه به ابصال خطاب مستطاب، تعویذ سلوات و سکون برگردن بی قرار محزون بسته و در آینه گمان چنان صورت می‌یست که مگر طول عهد فراق، خط سیاه بر نام این محض تشبیه است و اعتدال زمان غیبت، رقم ذکر این حادم از لوح طیسیر، محو گردانیده... (و.ک: نامه چهارم).

اختسان در نامه‌ای دیگر از که نامه سوم از عمادالدین در جویست می‌کند که از راه گاه گاه به تشریف و شحات خامه مشکبال، که تقلید در کشف حقایق و نشر حقایق است، مشرف گردانند...

با وجود فراق و دلایل عوق، سرزدی بیست در این که عمادالدین نیز به اختسان نامه می‌نویست و نه وی ارسال می‌داده است، و متأسفانه از مکتوبات و نامه‌های

وی خطاب به اخستان، اثری تا حال در دست است.^۱ تنها نامه‌ای که از وی خطاب به اخستان در دست است، همان نامه منظوم است که پیش‌تر بدان اشارت رفت. این نامه منظوم، هشتمین نامه از منظومه ده نامه عمادالدین^۲، و عنوان آن چنین است: «نامه هشتم به مولانا السعيد تاج الدين اخستان» عمادالدین در آغاز این نامه، صفا را، که پیک محبان است، مورد خطاب قرار داده:

الا ای صبا! پیک اهل صفا گر از کوی او می‌رسی مرحبان
و بعد از وی، خیر اخستان را بگفته:

چه داری خیر زان بزرگ جهان ملک تاج دنیا و دین، اخستان
و در ادامه، به توصیف و ستایش او پرداخته است:

محیط کرم، بحر فضل و هنر که در خامة اوست گنج گهر
طبیعی که شریعت ز حیوان دهد به دلخستگان، قوت جان دهد
شعاعی روان‌ها در انقاس او که آب حیات است در کاس او
دلیلی، چراغ هدایت به دست خلیلی، صم سوز و یزدان‌پرست
حکیمی که هست از رسل مرهمش ز مسانه لقب داده عیسی دمش
ز گلزار نعمان، شقایق به دست ز اسرار قرآن حقایق پرست
عمادالدین در پی نامه، اشارت کرده است بر عزالت و ریاضت‌گزینی اخستان و مصاحبت وی با اهل تصوف، و در پایان، اظهار تألم و ابراز اندوه نموده از جدایی اخستان و دوری او از کرمان، که آتش در سینه‌های مقیمان خانقاه برافروخته است:

به داغ جدایی، دل ما بسوخت که در سینه‌ها آتشی بر فروخت
ز سوز درون گریه‌پرآریم آه شود تیره، آیین مهر و ماه...
نسه درمان‌پذیر است درد فراق نسه دارد نهایت غم اشتیاق...
فراق عزیزان ز مردن بیشتر که درد دل از جان سپردن بیشتر

۱. اگر نامه‌ای نیز در دست باشد، نگارنده در مجال جستجوی خود بدان دست نیافت.

۲. درباره این منظومه، ر. ک. تحلیل دیوانه و شرح حال عمادالدین علیه‌الرحمة، مصر ۱۳۶۰-۶۱.

میرا دامس دولت آمد به دست
دوربا که از روضه، رخسار برقت
میرا ملاقت درد دوری نساند
از این جانیت دوستان عزیز
مطیعان حضرت ز روی صفا
مقیمان این بقعه، پیر و جوان
منابع به حرمت کمر بسته‌اند
الهی! بدان اسم پنهانی‌ات
که ما را نصیبی ده از خوان او
به طاعتش اوقات مصروف یاد
روانم به دیدار او شاد باد
مزار راه در خاطر روشنش
برون شد ز دستم چو ناوی زشت
گل از باغ و بلبل زستان برقت
ولی چاره‌ای جز صبوری نساند
دعا می‌رساند و اخلاص نیز
بخوانند ازین غسته خاطر دعا
دعای تو دارند ورد زبان
ولیکن ز هجرت، جگر خسته‌اند...
به ارواح اجسام روحانی‌ات...
که در حشر باشیم همچنان او
عناش بدین صوب، معطوف باد...
ز بند غم خاطر آزاد باد
گرفته به دست وفا دامش^۱

عمادالدین فقیه، دهانه را در سال‌های پایان عمر خود، و پس از صفاته، که تاریخ سرایش آن سال ۷۶۶ ه. ق. است، سروده است، و با توجه به این که خود در سال ۷۷۳ ه. ق. درگذشته، پس می‌توان گفت که دهانه در فاصله سال‌های مذکور سروده شده است و در این هنگام، تاج‌الدین اختسان دهلوی، که نامه هشتم دهانه خطاب به وی است، زنده بود. با این دلیل و قریبه، سخن محمد بهامدخانی، نادرست می‌باشد که نوشته است چون محمد شاه تغلق در سال ۷۵۲ ه. ق. درگذشت، اختسان، که در آن هنگام در ایران اقامت داشت، به طرف مماتک هندوستان مراجعت نموده و در آثاری راه در حدود تته به رحمت ایزدی پیوست.^۲

دستنویس مورد استفاده در بازنویشت نامه‌ها

همچنان که ذکر کردیم، نسخه مورد استفاده ما در بازنویشت و تنقیح نامه‌های

^۱ پنج گنج، صص ۳۲۹-۳۳۰. ^۲ ر. ک. بنواریه دکتر محمود غفران، ج ۱، ص ۹۵۲۵

تاج‌الدین آخسان دهلوی، مجموعه شماره ۲۶۸ محفوظ در کتابخانه مجلس سنی سابق است. در این مجموعه مکاتیب و منشآت که توسط نصرالله بن عبدالؤمن منشی سمرقندی، از کُتّاب و منشیان دوره تیموری، گردآوری و تحریر شده، چهارنامه از آخسان ثبت شده است با این عناوین: ۱. هذه رسالة إيشاهة العلوی الفاضل، تاج الملة والدین، ملک آخسان و أرسلها إلى شیخ الاسلام، عماد الملة والدین تقيہ الکرماني، ملتمساً فی کلّ مطرٍ منها بل فی کلّ کلامٍ و کفرٍ للرّجل و البتة (صص ۵۵-۶۷). ۲. دو من المنشآت المملکیة الاخسانیة (صص ۶۸-۷۰). ۳. دو من الانشاء المملکیة الاخسانیة (برگ ۷۱-۷۳). ۴. دو من المنشآت المملکیة الاخسانیة (صص ۸۶-۹۰).

مفاد این نامه‌ها، همچنان‌که ذکر کردیم، گوشه‌هایی از احوال آخسان دهلوی را روشن می‌سازند، و با توجه بر اینکه درباره‌ی وی، آگاهی اندک در دست است، وجود این نامه‌ها در شناخت آخسان، بسیار مهم و با ارزش می‌باشند. افزون بر ارزش اطلاعاتی، نامه‌های آخسان، نمونه‌هایی عالی هستند از طرز انشائنگاری نویسندگان و دبیران شبه‌قاره در سده هشتم هجری.

امید داریم در آینده، نامه‌های دیگری از وی به دست آوریم تا شناخت بیشتری از این ادیب و نویسنده توانای شبه‌قاره داشته باشیم.

بعد التّحریر

پس از تصحیح نامه‌ها، به دست‌نوشته دیگری از آنها در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (به شماره ۵۵۶۷) دست یافتیم و چندی از ناخوانی‌های نسخه مورد استفاده را بازخوانی کردیم.

هذه رسالة إيماءها المولى العاضل، تاج الحقّة والقيس، ملكة الحسنات وأرسلها إلى شيخ الإسلام، عماد الحقّة والدين الغنيبة الكرمانى، عفوياً عن كل خطيئتها بل هي كلّ كلام ذا غير المخل والتبدل.

شوقه إلى تفكيك تفككتي
 تصف النار بالنبي الأتوم
 فرجته درابام مغارقت حباب معالي مات، شيخ نبوح الاسلام، منبع الكشف الهام،
 صاحب النفس القدسية والأوصاف المكنونة، جامع المضائل العفوية والعمارة،
 المعنوية بتفصيل أقدام الشريعة صناديد البحر والبر، تهاجر معجبات أباديه على
 سكون النور والحضر

مَذْقُورٌ فَكُتِبِي بِحَسْبِ عِلْمِهِ زَوَادَةٌ وَأَعْلَامُ عِدَامِ يُسْمَعُونَ^٥
أَرَدَى بَطْنُ الْبَرْيَا كَفَهُ الْحَصْبِ لِدُعَائِهِ وَأَوْطَى قَدَمِي سَهْلِي أَمْعَضَ عُلَاتِهِ

پیشانی که حدود اثنی عشر از کمره در هر طرف از ناحیه درجه اول و دوم از انحراف از مرکز بوده است

١٠٠

— 100 —

تاریخ: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

... ..

دُو عِمرُ تَحُلُو الْعُدَامَ وَ جِئْتُ شِعْقًا لِّلْجُودِ الزَّمَنُ بِالْأَقْدَامِ^۱

آن که چون سبجه به اعزاز شود صاحب دست

هر که یکبار چو سنجاده بسوسد پایش
معدن الصدف والیقین، فلاذ طوائف المستمین، المخصوص بعناية رب العالمین، تلیک ملوک المشایخ والعلماء الراسخین، عواجه فلک شینم، عماد الحق والشریفة والذین، که دست غایت اوصاف بلغایه دامن مبادی شرح و بسط قطبایل او نرسد و فکر نیز در راه مداخل سطرپی از صحایف مکارم او، آبله عجز در پای افتد.

به پایه‌ای که رسی تا اساس مدح یهند فرار پایه دیگر نهاده بائی پای^۲
لا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَلْغَافِرُ اَلْكَرِیْمُ اِلٰی اللّٰهِ ثَابِتَةٌ بِسَامِنِ اِوْشَادِهِ، وَ اَيَادِي الْحَنَانِ مُتَمَدَّةٌ اِلٰی قَوْمِ اَعْدَادِهِ^۳.

دست موزن غم، هرگز از گریبان خادم مخلص دور نمی‌گشت و دل از آسیب پایمال غوغای اندوه، یک لحظه نمی‌آورد.

و دست هجرش هر شب معان و ناله من چو پای هفت او سر فرار گیردون سود
و مردم چلیم، چون دست ابر نیسان در گوهر فشانی عمر به سر می‌برد و اوقات و ساعات جناب فلک آسایی سرویا می‌گذشت.

نظم

سهر بایوس توام دینی که سودی در کسر صبح و شام از دست هجران تو بر سر داشتیم
هم^۴ خاطر، مانند دست قزاق، هنگام اشتعالی نوایر شوق صوفیان صاحب ذوق،
فرار نمی‌گرفت و هم ضمیر بر صفت پای عاشقان غالب و جد در زمان استماع ذکر

۱ صاحب خزنی و حقی است که طریقی را می‌رودید، سازگان روشی را بر کلام‌های خود می‌برد.

۲ این بیت در قطعه ۱ است از طهیر الشیخ فارابی از دیوان طهیر الدین فارابی، ص ۱۹۲.

۳ عبود، کلام‌های روشنگار به سوی جلدان مرفات و اعتقادی او استوار است و دشنام مرگ به سوی جان‌های سعادتمندان او دوار است.
۴ سخن: همه

فراق وصال^۱ معشوق، به الحان طرب انگیز آرام بسی یافت.
 شلب الغرائز قصار بخشکی دیبغا^۲ بسی القیر یطویه یبد السفلوج^۳

چو بر یخ به هنگام دی، پای پیر و ز آسبب ضرر سر، نوای حیر
 در این وقت به وصول این خیر، که از تأثیر چشم بد روزگار جفا کار، مستند راهوار
 سرآمده، به موجب «النجوا» قد یکنوه^۴ در سرآمدست،
 اسب تو گریز پای در آمد، عجب مدار از دست چشم بد که ز روی تو باد دور
 آری تو (کوه) حلم و وقاری به اشفاق زیر رکاب گوه، چه پای آورد مستور؟
 و آئمی به دست بحر سخا^۵ و آزاری به پای قلک فرسا رسیده،

شعر

تَبَيَّنْتُ يَدُ الْإِيَّامِ إِنْ صُرْتُهَا أَصْبَحْتُ مَوْلَعَةً بِضَرْ كِبَرَامٍ^۶

هر که او را به فضل، دسترس است بیایمال جغای ایام است
 بسی هنر را ز دستبازی دهر راج راحت، مُدَام در گام است
 به یکبار، دل ضعیف از هجوم غم‌های روز افزون از دست رفته بود و جان مهجور
 با ازیاد اندیشه‌های گوناگون از پای درآمده و عقل، که نفس را امور معاش و معاد به
 حسن تلقین و ارشاد او به دست می‌آید، سراسیمه و مدهوش گشته، و طبع که قوت
 ناطقه بر ابضاح و تشخیص^۷ معانی بیان به پایمردی لطافت و حدت او قادر است،
 جمود و کلال^۸ پذیرفته.

۱. کذا.

۲. ارامش از حال دست، شد چو نای حکایت حیرای که با دست مطروح در ابرویم بسته شود.

۳. است وحرار، گاهی به سر آورده در کذا: وحرار الکیم فی الامثال و التکمیم، ج ۵، ص ۱۵۲.

۴. دست بحر سخا، دستی که سخاوت و بخشندگی او چو تان دریاست.

۵. تیریده باد دست روزگار، همانا گردش‌های آن به زبان بزرگان، از منده است.

۶. اشاره دارد به کتاب الابحاح فی علوم البلاغة و التخصیص فی علوم البلاغة از آثار حضرت مروسی ادرک‌گشته.

۷. ۷۳۹، ج ۱.

۸. کلال: مانگی، قندی.

شکسته دل‌تر از آن سافر بلورینم که در میانه جارا گشتی ز دست رها^۱
و بالحق، جای آن است، چه دانی که در این روزگار، بر دست فصاحت و بلاغت،
نظیر آن ننشسته و بر سجاده علم و تقوی، تپه او پای ننهاد. نه هیچ سخن‌گستر در
طریق تنقیح عبارت و توشیح استعارات بی دستگیری تعلیم و تلقین او سیر تواند کرد
و نه پای هفت هیچ طالب حقایق و معارف، بی دلالت تربیت و هدایت او به منزل
مقصود تواند رسید. نه محاب سخاو‌گرم بی مدد بحر هفت او، دست امیدواران به
جوهر ادراک مطابق، مشحون تواند ساخت و نه مہانی مجدد و علا بی ماسعی
حمیل و شماییل حمید او پایدار تواند ماند. کریمان روزگار، پیش سیرت ایشان
همیشه پشت دست بر زمین نهاده، طالبان درم و دینار بر آستان کرمش هرگز به پای
انتظار نایستاده.

لَا يَنْزِلُ الدِّيْنَارُ مِائَةَ كَفُوٍ إِلَّا يُسَادِي أَثَرُ رِزْقِ قُلَاسٍ
فَكَأَنَّكَ قَسِي تَمَعُو عَرَضِي فَمَا يَنْقِي زَمَانًا فِيهِ بَعْدَ زَمَانٍ^۲



ز پایداری این‌شار دست او بگنجد وجود جوهر کان چون عرض قبول بقا
نایستد ز سبک‌دستی کفش در جود بر آستانه احسانش انتظار به پة
اگر این قفله^۳ را سواد طرزة خط متکینش و تعلیق شیرینش در چشم آمدی.
چنان در خط شدی^۴ که هرگز قلم به دست نگریش

۱. این بیت از حالتی است در چنگامه‌ای ما آغازین از:

مگر به ساحت گیتی نماند بوی وفا که هیچ آنس نماند ز هیچ آنس مرزا

(دیوان خاقانی شروانی، ص ۱۹)

۲. متن: نوالد

۳. دینار به کف دست وی فرو می‌آید (قرار می‌گیرد) هر اینکه خدا می‌کند تو زوری داری کس حسن گویا دینار
در دست وی عرضی است که زمان بعد از زمانی، پانی بشی ماند

این ابیات از نثری در گذشته ۵۳۴ هـ قریباً است (روضة‌الطاهر، برگ ۹، مدح الامام، برگ ۱۶)

۴. توفیق محمد بن علی بن حسین (بابا حسن) است. حدائقه معادنی ۱۲۲۱ و ۲۲۸ هـ قریباً است. مؤلفش و
متنک خطوط مصنف (در کتابخانه معارف، برگ ۱۵۷)، ج ۲، ص ۶۸۳ - ۶۸۵)

۵. در خط شدی چشمگیری شدن

و حَقٌّ لِّعِناءِ حَلَوٍ هُوَ مِنْ قَصَبٍ وَفِي الْخَلَاوَةِ مَا نَعْرِى إِلَى الْقَصَبِ
و اگر علامه همدان^۱ بدیع فصیح‌الآسان، در مجلس افادتش حاضر شدی. برای
استفادت مناسبت بدیعش به پای ادب جز در حقیقت مجال نایستادی.
دست سخن کوتاه است. پایه جادش بلند. ریش راه ندانش، نسبت به پای کلام
در ره اوصاف او، فکر نهادهای شرح. سازگشت طبع دست، کنار بیار ستاهم
چگونه در آیین خيال صورت توان بست که به استماع خیر اسراف طبع
لطیفش، محضان قدیم از فرط ضحک مگس آسا دست بر سر نزنند. و هواخواهان
صادق از فرط حیرت ماه کرده دست و پاگم نکنند. واجب بود که به مجرد اطلاع
بر این حال، برای اقامت رسم عیادت که قرین و عیادت است، دست به عنان و
بای در مرکب سفر آوردی و چون شانه همه تن پای گشته و چون قلم از سر قدم
ساخته، پا در راه نهادی و در هیچ رمایی به هیچ مکانی مانند انگشت دست،
محاسب اقامت نگرستی تا پای تابه سفر به تحافه مکرّم گشادی و عصای رحلت در
حجره خلوت آن از دست افکندی و سعادت مشاهده طلعت همایون شیخ شيوخ
الاسلامی - قدّ ظلّه - که خاک پای مبارکش سرمه چشم و جود و اعیان است، ذخیره
روزگار ساحتی و دولت دستبوس عنصر بزرگواری که سبب مفاخرت و مباہلات
دست‌نشینان مجانی کمال است، به متابعت سایر مختصان حاصل کردی.

شعر

بَدَّ خُلِفَتِ مِنْ رَقِيعَةٍ نَهَى لَمْ تَزَلْ تُقَبِّلُ بِالْأَفْوَاهِ مِنْ كُلِّ كَابِرٍ
اما چون در اکثر احوال، قوت دست مفادیر آسمانی، سرینجه تدابیر انسانی را
برمی‌تابد و طایان مراد را پای از دایره حرمان بیرون نهادن نمی‌گذارد، حصول این
اعتیاد تبسیر نپذیرفت و این دولت نگار آسا به دست نیامد و پای به گنج نیل مرافق
هرو نشد و دست اعلی چون دست چنانز نهی ماند و پای اختیار سر آسا به گل فرور
رفت.

^۱ بدیع الزمان همدانی، (از اعیان ناری دویس اثری و مستکر قبل مفادیر نگاری ۱۳۵۱ - ۱۳۹۸ ه. ق.)

هر پدای شو امید که از دستار فلک پای رهرو را چاروت و شدت از دست
گفتم از جو یقین پای گد دست افتان ندوم دوات باغوش تو این بار از دست
هم دل بی سرو کبر و تغیر و سرت اختیار سحر از صانع سیر از دست
و نیل و مهار از قوت این مقصوده، پشت دست به دندان حیرت می‌گزم و بیان
بایه گردون از غایت سرکشگی بر حال اضطراب، نعره زنان می‌خاطم و از استیلائی
اندوه حرمیان، دست بر دست می‌مالم و از ازدحام هجوم بی پایان، دست از پا
نمی‌شناسم. هم در روز از وفور حیرت، آینه صفت، دست به زیر رنجدان است و
هم در شب از فرط شجرت، شمع آسا قالب بر یک پای سوزان، و از این همه رنج و
محنت جز یاد به دست نیست و جز قدم بر بساط رحمانه مقدور نهادن مفید نه
باشد تا جواری حق و عقد جبری نیست تا غشی باغوش و خوش گریها دهم روان
و حالا رفیع قبل موانع از پای عزیمت متعذر، چه لشکر تری و تازیگ، دست به
جیب و تاراج گشاده‌اند و رایت محاربه و مقابله برپای کرده و مردود قریق همدست
گشته، آتش فتنه را اشتعال می‌دهند و از سبکسری پای از حد [بیرون می‌گذارند و]
سر بر خط انفاد نمی‌نهند به اتفاق، دست از استین عصبان کشیده‌اند و کار
مسالمت و موافقت چون دامن در پای انداخته.

أُريدُ غَوَايَتَهُمْ شُيُوفَ نِزَالٍ أُرِيدُ عَيْنَ رَحِيلِ الْخِرَافِ وَ الْفَضْلِ
لَسْتُ الْغَوَايَ مِنْ السَّيَافِ وَ الْخُفْلِ لَسْتُ الْغَوَايَ مِنْ السَّيَافِ وَ الْخُفْلِ
أُريدُ نَبَأَ مِنْ غِلَافَةٍ وَ قِشَافٍ أُرِيدُ نَبَأَ مِنْ غِلَافَةٍ وَ قِشَافٍ
جَيْفَ الْأَكْفِ إِلَى دُؤْبِ الْجَبَالِ جَيْفَ الْأَكْفِ إِلَى دُؤْبِ الْجَبَالِ
تا استخوانی از سفرد دهقاس به دست آرند، همچو مگس پای سوحه به هر
طرف می‌دوند و تا فراخ دستی را تنگی دست سازند، پای از رکاب بیرون نمی‌آرند
حلقی از دست نداده‌ای که بکوش سازد پای بیرون نتواند نهاد از حاله

۱ این بیت از توری است در چنگامه‌ای به آغاز به زیر

نگر معجز حال جهانبان به قصاص

چرا معجزی احوال سرخلاف رحمت

ادبیه توری: ج ۱ ص ۲۹۱

[illegible]

در این کتاب، استاد محترم و گرامی، حضرت آیت الله العظمی کاشانی، که به واسطه این کتاب، به این دست است، که صورت تحریر یافته، مقدم بر علوم مطهر در حقیقت اوقات خوف و اضطراب، نسبت به حوزه خود نوشت، و به این حالات، بانی شروع به نوشتن آن سر جلد خویش حاشی بود. خداوند می‌داند که در مادی امور، صورت خوف و اضطراب، استعدادهای بلند و در و این احوال، غنی به این به چشم تعبیر از روح و روایت بر خواننده و با تأمل، عاقبت و استوار حاشی، به تعلیم و تالیف، دست در تالیفات و روح حاشی، حضرت و استاد، و مقتضای صورت و ملازمه نگردد.



المصنف في غنى ثلثي العظمى ما بعد

$$m^2 = 2m_1^2 + 2m_2^2 - m_3^2$$

• **1998** **1999**

$\frac{1}{\sqrt{\pi}} \int_{-\infty}^{\infty} f(x) e^{-x^2} dx = \frac{1}{\sqrt{\pi}}$

and the other two are the same as in the first case.

بیم آن است که در این ایام فتنه و آشوب، عزیمت سفر به اعیان رسانیم که از توالی مضرت‌ها در صدد دفع توپیع^۱ «ذلك بما قدّمته يدائی»^۲ افکنیم و به تمثیل بدین بیست که:

إلى ختفی منی قدیمی آری قدیمی اوائی دیمی^۳

مبتلا شویم. امید است که عن قریب، حضرت کربلاء، بندگان سر رشته تدبیر از دست داده را، و زیر دستان فقیر از پای درآمده را دستگیری کند و مسألت ایشان به کرم عظیم، پاسخ نماید تا این فقیر غریب، از پای بلیه اضطرازا خلاص یافته، در گلشن مجلس وافر نهضت^۴ که «إیام ذات العباد»^۵ است، به اقامت وظایف دعا و تنای حضور، بلبل آما دستان زن و داستان سرا ی گردد و از ملازمت خدمت برای دل رنجور و چشم مخمور، مفرج سور و کحل الجواهر نوری به دست آرد.

اگر خدائی عنایت کند که بزرگوار ز دست حجر، من مستمند شیدا را
کنم دو دیده تاریک خویش را روشن ز خاک پای تو، کوری چشم اعدا را
چون جفای سپهر قوی دست، خار حرمان در پای جان شکست و از دست
بر نخواست که به افرازی شریف منول^۶ در مجلس شریف، مشرف شویم، در وظایف
دعای غیبت که مقتضی سرعت اجابت است^۷، افزوده، در صیاح و ما سرو آسا



۱. من و با ارتشام به معتمد بن بکر العازمی از شعرای دوره اموی است داده از که شرح دیوان الشعراء
لامی لایح ج ۳، ص ۱۷۲، مرادانی به معتمد بن بکر القریاشی از شعرای معتبر ابن نویس منسوب کرده از که
معتمد الشعراء، ص ۱۲۵ و این معتمد به معتمد بن عازم الباطنی از شعرای دوره عباسی، صحت داده است از که
ملفوظات الشعراء، ص ۳۰۸، نیز، و از دیوان محتسب عازم الباطنی، صص ۱۶۷، ۱۶۸.

۲. حیف ۱۰۱

۳. قدم من، مرا به مرگ من راه می برد، می بینم قدم واکه خونم را می ریزد.

۴. بیت منسوب به خواجه است از که دیوان الصلاح، ص ۱۸۴ و هم به ابوالفتح نسیمی صحت داده شده است
از که دیوان ابی الفتح نسیمی، ص ۲۴، ابوالفتح نسیمی، حاشیه و شعره، صص ۲۰۰، ۲۰۱.

۵. تصحیح فیاض ۲، شعر ۷۱

۶. منول: برای ایستادن به خدمت پیش ایستادن

۷. طاهر الشارح است به معنای این حدیث، سوری و دعاء: «أصبح یظهر القلب لا یزال دعواً لرحل وأخبر به»
غیب ششعلیه (از که: الجمع المصنوع، ج ۱، صص ۲۶۷، ۲۶۸).

دست به دریاورد مرفوع می‌داریم^۱ می‌خواهیم که ناگشایده آب زلال از دست بحر نوال صاحب دست^۲ «لَمْ يَأْتِلْهَا إِلَّا تِلْكَ الْقِرَانُ الْبَشَرِيَّةُ»^۳ و بلند گم‌دایده باید عزت موسی به خطاب «وَأَفْضَلُكُمْ بِدَاكِ الْإِنِّ خَاجِكُمْ تُخْرِجُ بَيْعَاءً»^۴ دست نقابت هیچ عرض، العی به جوهر نفیس نفیس شریف نرساند و آزار دست و پای مبارکش به سر اعدا منتقل گزاند و هر روز دست خلعتی مجدد از تأیید و اکرام در بر عصر آن بگانه بزرگوار، پیش قدم شیوخ عظام علمای کرام پویانید و از دست ساقی عنایت بی‌علت، هر زمان شراب دولتی دیگر چشاند سبّه و تکریم

به حکم آنکه دست اتحاد جنابین، بهار^۵ کمال پوشیدمت و امشراج قلوب طرفین پای به درجه اعلی نهاده، در احوال نفسانی و اعراض جسمانی اشتراک واقع می‌شود و اگر آسیب رحمتی به تن شریف - مُدْظَلَّة - می‌رسد، این مخلص نیز از دست مثل آن خلاص نمی‌یابد تا چندگاهی است که به در دپای مبتلا شده است و صغی^۶ در بند دست بیا^۷ آمده و مطلبیان نوحانسته این دیار، هرگز در محافل اطبای کامل، به پای جد و اجتهاد برای اکتساب کلیات فرایند معالجت، نرزد قیاس^۸ نکرده‌اند^۹ و برای تعلّم به زبوی ادب نشستند و همه مانند دست در بند عیراقند و از اهتمام به حال صحت و تیمار بیمار، فارغ. علت غایی ایشان از این صنعت، تحصیل درم و دینار است، نه ازاله آلم بیمار، کار مداوات امراض، چنانچه واجب است، بر دست نمی‌توانند گرفت و در تکفل عهده معالجت، مردانه پای نمی‌توانند فشرد و بنابراین زمام تدبیر بدن نه دست کفایت ایشان نمی‌توان گذاشت و به پای خود به تنگنای گور نمی‌توان رفت و خود را در معرض خطاب عتاب «بِدَاكِ الْإِنِّ كَتَا وَفُوكَ نَفْح»^{۱۰} نمی‌توان آورد و «قَالَ بَايَجُ عَنْ خَفِيٍّ بِطَلْبِهِ»^{۱۱} نمی‌توان کرد و امتنان

۱. مرفوع داشتن: بلند کردن. ۲. طه ۲۰۹/۱. ۳. طه ۲۱۱/۱.

۴. سوار: یار، دست آویز، دستبند. ۵. خلق: خدمه.

۶. ناخواند. ۷. اشاره است به کتاب «تَقْوَاتُ فِي طَلَبِ الْإِنِّ»

۸. سخن نکرده است.

۹. بر اینست تو سرچشمک سبّه و دهل تو یاد دایده است از اطفال عرب، و مسموم به حکایتی است از که شرح نیاز و ایست و لحال عربی گزیده و گفته، ص ۴۲۲، ۴۲۰.

فجوری سعادت ساری و لا اَقْوَمُ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى الْفَلَاحِ»^۱ واجب می‌باشد. و الا
عبارت اختیار از دست نداده‌ام و صبر و تأخیر به مصلحت کار بر دیگر بدست و
اجتناب و بقبول عذار النّزوم نموده تا چون پای از خاک طرفه‌انگیر کرمان (کداریم)،
دور از دست مولا، فیلک فلولک العناء و الحکماء، جامع الاصول و القروع، صاحب
المقون و المعقول، افضل المناخرین، مجد الحق و العلة و الذین، شفاه المسعین،
قلب عیسی دم حصر قدم، آن که حالیتوس اگر صبر از خاک برآرد، از روی سراز و
تعلیق، دو چشم برخاک پای او دارد و اگر بفراط را رجعت دست دهد، پای از
محسّس افادت او بیرون نهد، بد بیضای او در فن معالجت، چون افتات همگان را
روشن گشته و آثار بعضی قدم او در شفای بیماران، چون صبح از وضعت ثبوت اختفا
محموط مانده، تناول کنیم امید است که به زودی مراجع منحرف، پای سرجاده
استقامت دهد و بیماری از حانة قالب، رخت سحر برینده و سرمایه شفای عاجل و
صحت کامل به دست افتد و غار تغیر از پای طبیعت، بیرون آید.

برای انور آن صاحب مقام عالی - لیل العلیا غیور من السعفی - لازال ثابت
الاقدام بین العلم و النّور - معلوم است، مدت چند سال است که فیر گوشه نشین،
غرب عزرا گریز، خادم مخلص، محمّد صبر عبدی، العذو به اختصار، جفلة
اللة من الغائزین - به اختیار، منصب و جاه دنیاوی را پشت پای همت زده و دست از
تعلّق انتقال خطیر سلاطین کرناه کرده و لذات نفسانی را چون انگور به چرخشیت،
بایدال خیر و ساحه و دست به عروقه و تقوی تحریر و انقطاع و عزلت و قناعت متمسک
گردیده و پای از کونی بلائی صحبت از باب تفاخر و تکثار باز کشیده

شعر

۱. چو تان جوینده مرگ به پای خورشید
استاد مرید است و مکه می - دار مروره که نفس در طاف چیری باشد که به مرگ او ایستاد (کتاب الامتداد،
ص ۱۸۴) ۲. مقوله (۱۹۵).

۳. دست زمین به از [دست] زمین باشد

جزوی از حدیث شریف است (و.ک: جامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۷۶).

۴. قرار کرده‌ام دیوار و درون منزل قرار گیرم؛ آنکه درون خانه غره منزلت گرفته‌ام است.

قَبِضْتُ فَلَا أَرْغَى لِي مَعْلَى إِنْ قَسَمْتُ إِنْ سَابَّ سُلْطَانِ الْخِصَارِ سَابِلِي
وَلَوْ بَشَتْ بَشَطُ الْكَتَفِ الشَّمْسِ الْبُزْنِ مَسْجُودُهُ بِسُؤْمَا لَسَمَ نَحْلِي أَسْمَلِي
و تحصیل اسباب هجرت ایشان به قدر امکان واجب دیده و دست خیار را هزین
نفس شهرت جوی خام طمع فصول را در زندان مکتب حمل به جام تربیت و
هر که ساعد وجودش به دستینه خرد، زینت و زینت یافته و آفتاب توفیق و تأیید الهی
بر طرف دلش نافته، نقد عمر گرانی که دست پیمان سعادت ابدی تواند شد، چگونه
در صحبت گروهی صرف کند که از اختلاط ایشان جز پای لغر از صراط مستقیم
حاصلی نباشد. و کار تحصیل دولت دنیا بسان پای سرجی در پای افتد در دنیا و
عقل، دست، دست صاحب توفیق است که با وجود اختیار، از چند روزه لذت
و همی قربت سلاطین و ملوک، چشم طمع بر دوزد و از برم نغم سریع الروا ی پای بار
پس کشد و خود را از سلک توانگران درویش بیرون کشیده، در سلک درویشان
توانگر، منخرط سازد و به هدایت، خود را از طلب شهوات مکدر دنیا، که نیست
هست نداشت، اجتناب لازم بیند و محبت تحصیل لذات مصطفای آخرت، که
هست نیست نداشت، برگزیند و به تحت مشقت تهی دستی دو سه روزه این
جهانی، غنای بی منتهای اندروی حاصل کند اعلی اعتبار و اشیاء، سریر سلطنت
کیخسروی را چندان پایه ای نهد و سر به تاج کسروی دربارد* و گل و ریحان را به
عوض خشک و مغیلا ندهد.† دولت دنیا دستبویی‡ است که هر زمان از دستی به
دست دیگر انتقال کند. و باذی که هر نفس پای از چمنی به چمنی دیگر نهد عاقل
باید که در مذات انفس محدوده، به اکتساب اعمال استغفار نماید که روز ذوالنسیب
الناسی بالناقی§ در درجات سعادت ابدی دستمرزده گیرد و خود را از نغم جادوانی،
محروم نگرداند

نظم

۱. خام کشید. ریحان بلند. ۲. متن در نیارند. ۳. متن در دست

۴. دستور نداشت. گفته می‌شود که سر دشتک و دیگر جغریات در به دست گرفته می‌روند.

وقت را رایگان از دست داده نسبت اسکان آنکه ساز رسد
 دست این روزهای گوناگون است کسه سدان دولت دراز رسد^۱
 هرکه را اجل در هنگامه دنیا پس پایی زده و برخاک انداخته، جر در روز قیام
 برنجیزد، و هرکه را دست آس فتاد، حبه القلب و عظام صدر^۲، منفرد و مُتَفَرِّق^۳ کرده،
 جر بوم الجمع، احشای حاصل بند و عمل در روز جزا از حیر اختیار خارج است و
 رجعت به دنیا برای مافات، در سلک محالّات منخرط.

ای که دست می رسد، کاری نکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار^۴
 تا همچو پاره در دو سه روز، میان عوام خلق، صاحب صدر باشد، خود را بر
 کفار تاز بپرستن، از قانون اهل اسلام دور است و تا عصبای ازدها سر او نهد و رر به
 باعام معمولان خو بخوار به دست گیرند، در خدمت ایشان ایستادن به یکپای، از
 رسوم ارباب دین خارج هرکه دست به نان طمع کشد، چیز در مرتبه دون مقام
 نخواهد ساخت و هرکه به پای افرار توقع بر درها نگذری کرده، از منصب علی حقیقی
 محروم ماند. افست از آن همیشه زیر قدم ابدستان عمر به سر می برد که آب در
 شکم فراخ خود از فیض احسان او می جوید. دیگر پایه از آن مدام زیر دست دیگر با
 سبه روی روزگار می گذراند که بازار خویش به پشت گرمی او می جوید.

با بر ملک بهاد کسی کو نشاند دست چون پور ادهم^۵ از طمع جاد و حرص مال
 افست چو گشت ملک بمن، حب قدر تو آورد به زیر پا همه آفاق چون شمال
 بر پای حرص هر که نهی سر، گجا بهد دست زمانه بر سر او افسر کمال؟
 تقصه، به اقتضای سوانح مقامات، دفتر انشای مرامات رسمی به دست ترک

۱. این ابیات از تئوری است (پروان تئوری، ج ۱، ص ۵۰۶)

۲. حبه القلب و عظام صدر: دانه دل و استخوان سینه.

۳. این بیت از سعدی است در تصدیق با الحارثیه زیر

سر گسریده و پگسریده روزگار دل بسبه و تپه در سینه هوشیار

(تکلیف سعدی، ص ۲۴۷)

۵. پور ادهم: ابراهیم بن ادهم، از وفادار بزرگ شیعه نسبت سده دوم هجری

و اعراضی دریده است و سعادت سخن گشتی در آن باب چون ناخن بریده از میان
بنداخته، چه اکثر حاصل این صنعت، راجع به حفظ نوعی است و بیشتر
لطایف آن نتیجه اتباع مقصیبات هوا و طبیعت انسانی، و صحافی هر چند به
عبارات و استعارات بلیغ مشحون بود، با صدمت یک مقدمه سخن مشعل بر
حقایق و معارف پای ندارد و اگر به دست صدرتشیان مجالس حکمت افتد،
انگشت بیج^۱ کرده، بر حرف آن انگشت اعتراضی به وجه نهاد و دستخوش
مؤاخذه و مخطبه کنند و به دست رد در طاق نیان اندازند و مانند کف پای به خاک
برابر سازند. بدین سبب، نقد مهارت صنعت انشا به دست طبع بهمانندست و به
واسطه طول عهد اعراض، بیشتر قواعد و قوانین آن «شبیاً ثشیاً» گشته

نظم

دلم چون کشید از هوا دست ساز در آمد به سنگ فنا پای از
ز انسا که بودی مرا دسترس طبیعت کشید این زمان پای پس
ادا یسر نیابد سخن را ز دست به پای تفکر در آمد شکست
این زمان، دیبای سخن، چنانکه او را پایه‌ای توان نهاد، در کارخانه خاطره به انعام
نهی رسد و از معدن ضمیر، جواهر منشآت که به دست فضلا و بلغا توان داد، بیرون
نی آید و اگر گاه گاهی به داعیه ضرورتی، نیت تحریر مراسله‌ای جازم می‌گردد،
خاطر در این دریای^۲ گشتی اساس آبی دست و پا می‌زند تا خود را به کرانه‌ای
می‌تواند انداخت و مع ذلك در غور آن نمی‌باشد که بحر لطایف نظم و نثر آن را در
سفینه‌ای نویسد یا بر جریده‌ای ثبت گردانند.

متوقع از مکارم اخلاقی شیخ شیوخ الاسلام - مدظله - آنکه در این البساط، دست
عفو و اغماض بر سر این مخلص فرود آورد و این مراسله را که از سرناپای به الفاظ و
معانی رکبک معلوم است، به چشم تجاوز مطالعه کند و تلاطمه مجلس افاضل مآب راه

۱. انگشت بیج کرده‌ها مورد ایراد قرار داده

۲. مریم ۲۳

۳. کذا

که دست عروس نظم و شر از تعلیمی مشاطة طبایع ایشان همیشه به نگار لطافت آراسته است، اشارت فرماید تا به قلم عنایت، رقم تصحیح و اصلاح بر آن صحفه نگارند تا به یعنی رعایت آن سیرت مرصعه، در احوال^۱ روزی *فَرِّ تَكَلُّمًا* آید بهم و تشهد *أَرْجُوهُمْ*،^۲ در سلک اصحاب الیمین، خلعت عفو و رحمت الهی در پائی کشان، در صحن روضه رضوان بخورامند، هر چند ارسال این ضاعنه مزجاة، مناسب مجلس شریف که مجمع انوار فضل و هنر است نبوده، اما هدیه بر حسب قدر قهدی باشد، نه بر حسب منزلت قهدی آید مورد ضعیف اگر پای ملخی به دستگاه سلیمان به رسم هدیه پیش کشد، دست رد به سینه او نهند و مؤاخذه و اعتراض را بر فعل او راه ندهند.

سخن دراز شد و خوف آن است که جناب عالی - دام غایب - و سایر موالی از شرف اصفا محروم گردانند و مانند تقویم کهنه برای مطالعه به دست نگیرند

نظم

ترسم نه چون دراز شد این قصه، هیچ کس در گوش خود رهنی نداده چون همایانی^۳ و دلخواه چنان بود که منشی طبع در کار ترتیب سخن، دست مبائی^۴ نهد و غر این لزوم، معانی سیارتر از آنچه صورت تحریر یافت، در ملک بیان کشد، لیکن بیم سامت و ملامت مستمعان، غنا آن عزیمت از دست ریود و به واسطه آن مانع، بس غریب الفاظ و بدایع معانی از فیضان دست مبائی^۵ بخاطر بیرون جستن و به وقت سواد، چون نگار از دست برفت، و هذم کفایه.

ملتمس دیگر آنکه خبر صحت دست و پای مبارک، به دست پیکان^۶ چون تیر تبریز، مانند ابر بادبای دوردو ارسال دارند و به خط شریف خود در تحریر آرد تا

۱. احوال: جمع هوله، ترسها، بیمها

۲. این بیت از کمال الدین اسمعیل امدهای با آغازین است:

ای دلا! جوینم صبر ترا بر فراز پای همان بر ساط عشق من زینهار پای

(دیوان خلاق المعانی ابوالفضل کمال الدین اسمعیل امدهای، ص ۱۱۹)

۳. تصحیح نبائی

۴. تصحیح نبائی

۵. پیکان: جمع پیک، خامشان، بیاضران

سرور^۱ پای در خانه دل نهد و انتعاشی در شن و جوار لایوان به ظهور پیوندد
چنین که من در عراق تو در سرآمدوام اگر تو دست بگیری، گمانوان بر جاست^۲
و نقش اشلاص و هواخواهی برنگین جان فقیر، چون خطوط سرکف دست،
ثابت و واضح شاست و از راه لطف، گلدسته‌های شعار روح پرور، که باغبان طمع
چون آب روان در مدت غیبت این هواخواه تربیت داده، از سان فرمابد و معلوم
هموم فراق را از نقایس غرایب تصاید حیات بخش، بازهری مجزات بررسند و
مجالس آس افاضل آن کشور را وونقی و زبستی به کمال ارزانی دارند و منتهای عظیم
بی منتها بر دقت ما و ایشان متوجه داند.

...^۳ دستگاه خلوتی که در جوار خانقاه مکرم برای سکونت این فقیر عزالت‌گزین،
از راه تربیت، ترتیب فرموده بودند. چنان اجتماع افتاد که دیوارهای آن از پای
درافتادست و سقف بازمین برابرگشته و کف دستی شده، چنانکه در پای دیوار آن
به هنگام ناشی حورشید، موری پناه تواند ساخت و به وقت چشش باد، پشاهی
آرامگاه تواند کرد.

دَرَسَ الرُّبُوعَ صَوَائِفَ الدَّهْرِ سَبَّحَ لَهَا طَلَقَ بِلَا نَسْرِ^۴

و نعام عزیمت بجایم است که من بعد وصول به کرمان، بر وفق موابق ایام،
ذولبت مجاورت خانقاه مکرم را از دست ندهیم.

۱. من: و سرور عمران.

۲. است از لحن‌اندین عراقی است در لری با آغازینه زیر:

و خواست بگویم مست تو سرگرد بر جاست حورش و لایوان از جوار حاضرات بر جاست

(مجموعه آثار شعر نظیری عراقی، ص ۲۵۵)

۳. ناخوانا

۴. دگرگونی‌های روزگار، منزلگاه‌ها را کشت و نابود ساخت. ما دسر که برای آن در موردی بدو گسترده است.

مصراع دوم این بیت با مصراع زیر:

طَوَّيْتُ النُّسُوبَ مَحَامِلَ الدَّهْرِ سَبَّحَ لَهَا طَلَقَ بِلَا نَسْرِ

در مذهب القصر، ج ۲، ص ۵۲۶ آمده، و باسروقی آورده است که در دیوان شاعر می‌تواند جوارزمی قصه‌ای در
بازی الحکیم (بازیگر محسوس) می‌نویسد، که مطلع آن این است: طَوَّيْتُ النُّسُوبَ سَبَّحَ لَهَا طَلَقَ بِلَا نَسْرِ
الجوارزمی، ص ۳۵۹

تفصیل

ازین پس نیکم دست و دامان نو کوتاه هر جا که نیا پای، مرا سر بود انجا
و بقیة عمر گرامی را در عزت مجلیس سامی به سر بریم.
محوهم ریت از دنیا مگر در پای دیوارت که تا در وقت جان دادن سرم بر آستان باشد^۱
امید است که حذام حائقاء مکرّم را اشارت فرمایند تا بنایی سبک دست را به
عمارت آرد منزل مشغول گردانند و بنایی محکم اساس آهو پای^۲ به اتمام رسانند و
نگذارند که بنا دست به کارهای دیگر آلاید و از پای نشیند تا آن را به زودی تمام
بکند و درهایی از چوب چار که قویتر از بد است و نخاران در آن خلایق برآیند،
نصب کند تا چنگاه برپای تواند بود این ضعیف دست و پای خالی کرده و بار
مفر برسته است و اسباب و آلات آن مهیا گردانیده و بر سر راه، بر سر دویای
نشسته و محتاج دستوری و بایند اجازت هیچ دستوری و امیری نه، چه دست
طمع از قبیل و کثیر ایشان کوتاه است و بدین سبب، پای حریت گشاده و طلب
رضای این جماعت، مذهب قومی است که به داعیة ذنات نفس و غمناست همت
برای تحصیل بیار، پای بر بساط خدمت ایشان می نهند و تا نگین آرزویی چند به
دست آرند، بوسه تعظیم بر دست ایشان می رند، این طایفه و امانده اگر چه در ظاهر
چون غلم آستین^۳ بر دست سلاطین و ملوک نشینند، لکن به حقیقت، دامن صفت،
سر بر پای ایشان دارند و زنجیر حکم حکام برپای ایشان محکم است و یک
دست^۴ ازین بر اجازت و آلات سرگردان از قبضه قدرتشان خارج.

والحاصل، به مجرد آنکه الذک امنی به ظهور خواهد پیوست، به دست صدف
اخلاص، کمر احرام توجه به جناب سامی شیخ الاسلامی، غُدْظَلَه، بر میان خواهد

۱. این بیت از سعدی است در غزلی با آغازین ریم

سر جانان ندارد حریفه او را خوف جانان باشد

۲. بنی آهو پای، بنی طاعت حاکمان برآید، وایکند باشد

(کلیف سعدی، ص ۱۳۳۹)

۳. غلم آستین طراز آستین

۴. بنای آهو پای، خانه تش بهنو، خانه سعدی.

* بدست و دست

ست و آن مقدار زمان که دست بر دست تواند زد، توقف جایز نخواهد داشت، چه می‌ترست پیش از آنکه دست به حلقه در دولت سراسی زده، به حلقه دام اجل، مغنیه شود.

شعر

وَإِنِّي لَأُخْشِي أَنْ أَمُوتَ وَلَمْ أَيْسَ بَدَأُ ظَالِمًا كَفُتُ بَدَأَ الدَّهْرُ عَنِ نَفْسِي
وَلَمْ أَكُنْجِلْ عَيْنِي بِرُؤْيَا مَا جِدُّ مَحِيَّاهُ يَحْيِيَنِي وَإِنْ كُنْتُ فِي زَمَنِي
جمع میان رعایت طریقه انشای مترشخانه و مثل این صنمهای مشکلفانه دست نمی‌دهد و در این نوع، قلم پای از حد ضبط قانون سلامت بیرون نمی‌دهد، اما مشایان پیشینه و مترشخان گذشته، دست ممانعت بر سر صاحب التزام صنعت فروود آورده‌اند و از مزله قدم قطع در سلوک این طریق، تجاوز واجب دیده، امید است که این زمان نیز آثار سلف، متنبع ماند و پیروی رسوم ایشان مهجور نگردد.

وَلَا زَالَ فِي ذَنْبِ الْغَلَاةِ مُؤَيَّدًا وَ أَيْدِي الزَّوَابَا عَنْ دُرَّةِ قُصَاةِ
وَ أَقْدَامُ أَعْمَالِ الْوَرْدِي تَنْتَهِي إِلَى بِحَارِ يَنْفُذُهُ مَا يَسُوحُ بِحَارِ

تحت الرسالة

[۲]

و من المنشآت الملكية الاختصاصية

بنده کمینه و خدمتکار دیرینه، خدمتانی که به فوایح روایح آن، نسیم مشک خطا را لاف روح فراخی صواب نماید، و عبودیتانی که عطر حسابه نسبت به تفحات آن در عطر سایی بادیهایی نماید، چون مکارم اخلاق جیلانی و محاسن توصاف طبری آن عنصر مکرم و ذات مقدس، هرچه فراوانتر تبلیغ می‌کند، اگر چه اقتضای ادوار آسمانی و مواقع بی شمار روزگار جانی، اِلٰی یومنا هدها ابواب شرف تقبیل

۱- در صورتی که در حدیثی مذکور باشد، و دست پیشامدها از دامن او کوتاه باشد، و گاه‌های آرزوهای مردم به او باری دست (= بخشش) می‌دهی گردد تا هنگامی که دریا مزاج است.

اعمالی مبارک بر این سده نگشاده، و اسباب ادراک دولت حضور مجلس شریف آماده نگشته، و مردم عاقله را از خاف انسان کریمه آشیان، فحل الحواهر سیاسی حاصل شده، و سالی اقبال از جام سعادت ملاقات فحیدان حیات افرای، جرعه‌ای در کلام جان برینته، و الامور مزعولة بالموافقة، اما هم از اندای تنگ نسیم صبا صبی، و اعدا شروینجا، به استماع صفت مآثر و مفاخر جامع مضایل و اوایل و نواخر، که چون خورشید در سیط عالم، شایع و مستفیض است و مانند قسمت اوراق به دور و نزدیک رسده، صحیفه عالم را به رقم احلاص آن جناب حیات مآب، بر این داشته و حفظ فرط هواخواهی آن حضرت جلالت خصوصت در گوش جان کشیده.

شعر

اتانی فواکح فیل أن أنفرد الهوی بعداد قللی حالیا فتمکننا^۱
و اعناق آیام و بلیالی بر فراید دُور و لآلی الیه الفاتحة آن جناب، که مطلع صبح ادائی، و مطرح نظر الطافه ربانی است، مَحَلّی داشته.

شعر

إذا نَحَلُ السُّنْبَا عَصِيكَ بِصَالِح نَأْتِ قَدَا تَنَسَّى، و فَوْقُ أَلْدَى تَنَسَّى^۲
و رعایت جانب آن میوت مُنَمّی از صفای سریرت، عنوان نامه مباحث و تاریخ

۱. و برآمدن هر کار را هنگامی باشد (احلال و حکم) ج ۱، ص ۱۲۳۵

۲. عشق شما به من رسید، پیش از آنکه عشق را بشناسم. پس دلم را خالی بماند و در آن متکثر گشت از سبب به غایت و در کار به محبت به افسوس در اصلاح و در راه روضه الصبیح و روضه المنصور ص ۱۲۱، المیول ج ۱، ص ۱۶۹، صریح بر ریمه و در این جهت الفحاح، ج ۳، ص ۱۲۳ و در نظریه بیت ۱۵۵ شده است (محققان الاولیاء، ج ۲، ص ۱۵۵، ۳. اعناق: جمع عشق، گردنها.

۴. انبیه: جمع نباه، سبیلش ها.

۵. هرگاه ما تو را به نیکی ننویسیم، تو همنی و بالاتر از آنی که ستایش کردیم.

این بیت از آن نوعی است در چکامه‌ای با عبارتت زیر:

مستغلات عساکر حسن الشهداء و العشر و غزوات عساکر الشیخ شهاب الدین

(دیوان ابی نوین، ص ۱۸۳)

مشهور مغایرت داشته. و خود کتب که به وسیله آن فصلت^۱ و به فضیلت آن
و سیلت، سر بر سپهر تیغراز^۲؟

پادشاهی کنی از بنده خویش خواند

و اشراق صغیر صبر و خاطر حق تدبیر، که عکس ندرت لوح محفوظ است و از
نول بعضی کرامت الهی محفوظ، برای معرفت این احوال، از بسط مقال مستعنی
که.

شعر

حالی^۳ آت هوی فی الغیب مکتب^۴ و أنت تعلم اشراری و اعلی^۵
و شجرة طيبة حسن اعتقاد و صدق پندگی، که دست تعارف ارواح در حقیقه
وجود نشانده. چون درخت طوبی از ندیداد تغلب ادوار، به اصول و فروع، نقصانی
و حلقی راه یافتنی نیست. و میانی اخلاص و اتحاد، که مؤسس ارادت سابقه و
منبت نافذ اولی، مشید^۶ گردانیده، مانند بنای سپهر به سیلاب تصاریف روزگار، به
تداعی^۷ ارکان، موصوم^۸ و موسوم نه.

جز بر میر کوی تو نمیرم که به اصل خاکم ز سر کوی تو بر داشته‌اند
و اگر چه این ضعیف چون عین الکمال^۹ از آن سده^{۱۰} فضل و افضال دور مانده.
اما جان و دل بی تاب قالب مسکین بمان آستان، ملازم در دولت سرا می‌باشد
ما را به تو اتصال روحانی هست سهل است گر اتصال جسمانی بیست^{۱۱}
و الخسافة لا یحتجب النفوس عن النفوس.

۱. من: ۱۰ بیان

۲. عزیز می‌انتر مشق بهمان شده در دل سر می‌باشد، در حالی که نویسنده و آشکارا می‌داند

۳. من: مشهد، جثقه استوار. ۴. تداعی آشکته شدن و ویران گردیدن

۵. موصوم: اسم مفعول از وصفت، عیب‌گرفته شده، مجرب. ۶. عین الکمال: بنشم زخم.

۷. سده: درگاه، پیشگاه.

۸. این بیت از غزالی و تمام رباعی چنین است

مشق تو ز عالم هیولانی نیست سواد تو حد عقل انسانی نیست

ما را به تو اتصال روحانی هست سهل است گر اتصال جسمانی نیست

(مجموعه آثار خطی ابن عربی، ص ۳۳۷)

نم به حال نور خوردن طریق مراد است. به خاک برای نور ما را عظیم سوگند است.^۱
 انتخابی ادراک شرف و ستوسی محدودی نه چندان است که به واسطهٔ عدد
 مداد خامه، منطقی از اوصاف آن در ضمن سواد و نامه^۲، و به امتداد روزگار و لیل و
 بهار، سرچشمهٔ شرح و تفصیل آن بر صحایف یابنده ثبت توان کرد.

وَلَوْ وَضَّحَ الْفَاسِقُ أَشْوَاقَهُمْ قَبْلَ إِبْتِغَائِي لَا يُوضِّحُ^۳

و عزیمت مصمم و ثبت مؤکد که به متابعت قدوة المشایخ و الاوتیاء، صاحب
 النفس القدسیه، جامع الفضایل العلمیه و العسفیة، قبلان اندیش محمود^۴، لازال
 محمود^۵! احرام حرم بندگی آن کعبهٔ مجد و معانی [بندد و] قلم کردار، سخا غلی
 الرأس لا نشیا غلی القُدم^۶، سوری آن مظهر اسرار لوح محفوظ شناید، اما به یکبار،
 اسباب فسخ عزایم و نقض ارادت، که سبی قدیم الهی است، به ظهور پیوست و در
 انبای آن حال، جیش سرما در عرصهٔ گیتی، دست به یغما برآورد و مهابت یزدانیرد^۷
 آن، نفوس و ابدان را چون برگ بید در لوزه افکند و مزاج هوا چنان برودت پذیرفت
 که خسرو متارگان بی‌سحاب سحاب، سر از معکن مشرق بیرون نمی‌توان آورد، و
 سمندر در آشکدهٔ اها پوسین از روباه به عاریت می‌خواهد، و مرغ آتشین شراره
 هیچ حیل از فلس آتش‌زده در فضای هوا پرواز نمی‌کند و سیاه ابر را بی‌نقل برق،
 حرکت و سیر دست نمی‌دهد.

شعر

نَزْدَ الْقَهْوَةِ قَرَأْتُ حَتَّى الْعَمَاءِ فِي الْـ حَبَابِ لَيْسَ بَسِيلٌ فِی الْأَنْهَارِ

۱. این بیت از سعدی است در جامه‌ای با آهنگ زیر:

شب بزمی که داند که تا صبح چند است مگر کسی که به زندان عشق، درید است

(کلیات سعدی، ص ۳۸۱)

۲. متن: + می‌توان

۳. اگرچه مردم آرزوی رفاه و عزت خود را بن می‌دند، محال انتخابی من و مصمم باطنی است

۴. کذا در متن. ۵ همیشه شکوه باد

۶ گشتان بر روی سر و نه روئیده نه گام ۷ یزدانیرد: خارت و چهارگ

و يَقُولُ شَكَاؤُ الْفَجَانِ نَالُماً مِنْ نَزْدِ قُدُوسٍ لِأَهْلِ النَّارِ^۱
و حال خلق به جای رسیده که در سجده‌های محری، ظهور در جلال نام
یغیر شوند علیها^۲ یا هزار آرزو می‌خواهند و با ناله‌های شیگر مشاهده حال سر
مجاهده و احاطه بهم سرادقها^۳ به آرزو می‌جویند، و سب آن که مولد و منشأ بدیه
در بلاد گرم است و نفس در اصل خلقت، ضعیف ثبت بر افتاده، اثر سرما در
وجود بیشتر مشاهده می‌افتد، بنابر آن، اِضْطَرَّاراً لَا [اِحْتِیَازاً، عِنان عزم معطوف
گردانیده، چند روز، ثبت حرکت در توقف المتاد.

شعر

مَا كُنْتُ مَا يَشْنُو الْخُرَّةُ يَذَرُكَ نَجْمِي الزَّيْجُ بِمَالَانْتَهَى الْكُفْرِ^۴
این شاه‌الله که چون مشاطه بهار، عرایس تازه عذار رباعین را بر مصفا اخوان
جلوه دهد، و نقشند نوروز، صحن بائین را به انواع گل‌های مشکبوی زب و زینت
بخشد، و دست ابر نیانی چون کف ابر دست آن کریم جهان بر عرصه گیش گهریار
شود، و نسیم صبای روح افزای در احیای اجزای مرده خاک، از نفعات انغاس
اخلاق آن مفندای جهان حکایت کند، نطق عبودیت بر میال بسته و از سر قدم
ساخته، احرام بندگی بندد و متوجه آن کعبه مقاصد عالمیان گردد و چندگاهی در
سنگ بندگان ملازم خدمت، شرایط بندگی به تقدیم رساند و به حقیقت عنایت بی
نهایت مخدومی، رنگ محن غمست، که آینه خاطر را میباید گردانیده است بزداید، و
مشراب عیش که در اختلاف اسفار از صحبت ضروری اغیار کدورت پذیرفته، به
فیض زلال الفضال آن حضرت مقدسه صفایی دهد، مأمول و مسئول از آن جناب

۱. هر آیه سودی گردید و آمد او کوردها بیت سرود شد که گوی رودخانه‌ای است که در آن حیل جاری می‌شود
و ساکن است، و ساکن بهشت از سرهای آن تا عالم مرگوند عورتا به حال اهل آتش (جهنم)

۲. عاصم ۲۶۱

۳. الکف ۲۹۱

۴. نه هرچه شخص آرزو کند، نباید، گاهی باد می‌وزد در جهنمی که کشتی‌ها نمی‌خواهند

از جهت از مشی است در نصیبه‌ای با اغاز به ویر

بِسْمِ اللَّهِ لَا أَفْلُ وَلَا نَفْسُ

و لَا نَفْسُ وَلَا نَفْسُ وَلَا نَفْسُ

(شرح دیوان شمس، ج ۲، ص ۳۶۳)

عاشی، آن که بنده کمینه و خدمتکار دیرینه را از جمله مستمندان به دلیل حسرت عیادت خویش تصور فرمایند و گاه گاهی به تشریف رشحات حمامه مشکبار، که کتیب در کشف حقایق و نشر دقایق است، مشرف گردانند و در تأسیس آن فاحشه، نظیر کرم در احسان نظام خویش کنند، نه در قلب استحقاق این ضعیف.

شعر

كُنْ كَالشَّابِّ نَهْمُ حُرَّةٍ وَابِلَهَا عَلَى الْوَهْدِ كَمَا يَهْمُ عَلَى الْقُلِّ
و رعایت فحوائی

بود که صدرنشین سارگانه قبول نظر کند به بیچارگان صف نعل^۲ که طراز کسوت فضایل، بر ذمت اخلاق بنده پروژ واجب دانند تجماسر از حد درگذشت، بدین گستاخی، امید غفر است، والسلام.

[۳]

و من الإنشاء الملكية الاختصاصية

إِذَا مَا اسْقَطْتُ يَوْمًا إِنْ أَرَأَيْتُمْ وَجَالَ الْبَعْدُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنِي
كُنْتُ لَكُمْ مَوَادًّا بِي نِيَّاسٍ يُبْقِرُكُمْ يَفْسِي؛ مِثْلِي غَيْثِي^۳

توانی وصول مخاطبات شوقی میان در آشنا دلیلی صادق نیست بدانکه صحیف قلوب به رقم محبت مُحلّ است، و انقطاع رسائل آرزومندی مخیری عدل^۴ نه، از آنکه حدائق خواطر از ارها[ر] مودّت معزی، چه سیر به مشاهده پیوسته که دو آشنا به یکدیگر جندان صحیف اشتیاق در حیز کتابت آورده، که قراطیس بغداد و

۱. جوته امری که بعضی مالک اندک در ریههای پسته و صمغ از زبان و جاری است، میپیان که بر سلفای کوهها وزان و ریوان است

۲. این بیت از سعدی است در تعلیلهای به الحارثیه زیر

توانگمی به سه میل است پیش اعلی کمال که حال ما که کجور است و سعدی آن احسان

۳. کتیب سعدی، ص ۱۶۳

۴. چوبه بزرگم که روزی شباهت بهم، درود بهار من و شباهت نامه من الداد برای شما سیاهی خط و اثر سلفی ورق نوشتم تا به شما شباهت آنچه در چشم من است

۵. شعر عادل: سرمدت عادل و دانست

افلام واسطه به نهایت رسیده، لیکن در دعوی دوستی، چون کاغذ دو روی و مانند
قلم دو زبان بوده: «يَقُولُونَ بِالْإِصْبَاحِ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ»^۱

تَحَلُّوا مِثْلَهُمْ فَلَا تَحْزَنُوا لَهُمْ تَبَدَّى قُلُوبُهُمْ نَقِيعَ الْحَنَظَلِ^۲

بار، دو بار دیگر، سال‌ها به مدد خامه و سواد نامه نقد احوال یکدیگر نکرده،
اما بر محک تجربه، نقد دعوی شان چنان کامل عیان آمده، که قلم بیان سخنوران در
[و] اصعب شقه‌ای از آن، از نهایت حیرت، دوات مثال، دهان باز مانده و طبع تصحای
خرده‌دار، هنگام مدح جزوی آن، جرّاید آن، نه واسطه عجز و قصور، به صفت
ظواهر در خود پیچیده و به نزدیک اهل تحلیق «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ فِيمَ
أَوَّلِ الْأَنْبَاءِ»^۳

و دلیل واضح بر محنت و عداوت، میل و ثبت بر وطن است و شاهد بر رخصا و
سخط، صفا و کدورت خواطر او «مِنَ الْقُلُوبِ عَلَى الْقُلُوبِ شَوَاعِدٌ وَلَا يَكْذِبُ»^۴
مقصود از شواهد سوابق مقدمات آنکه از آن روز که به موجب «الْأَزْوَاجُ خُتُوًا مُتَحَلِّفَةً»^۵
فما تعارف منها ائتلف و ما بئتها اختلفت عروس دوروی معرفت و محبت جناب
عالی، مولاتای اکمل اعظم، حاوی قصبات الشبی می بضمایر محاسن الشیخ، آندی
سب مجده غریب و روض شرفه اُنَبُّ و شجره مکارمه اصلها نابث و فرعها فی
السَّامِ و بحر مناقبه ثقل عنده امواج الدما و صاحب النفس القدسیة و الأوصاف
الملکئة، جامع العلوم العقلیة و العرفیة، نیکو فنوی العلماء و الحكماء، حبسوی
الانفاس خضری الأقدام، افضل المناخرین، شفاء العالمین، مجد الحق و الذین

إِذَا انْقَلَبَ يَكْفُرُ الْفَرِّ بِسِ طَرَفِ جَسَدِ مُجَدِّهِ غَرِثَتْ بِسِ خَوَاطِرُهُ
خُتُوًا خِلَافَةً شُوسِي خِلَافَةً نَحْضِي الْخَصِي قَبْلَ أَنْ تُخْصِيَ مَازِنُهُ^۶

۱. فتح ۱۱۱

۲. مستطاب شیرین است، پس اگر آنکه را بخواهی، شاهستاند خومت فتح، انکار، مرشد

۳. زم ۱۸۱

۴. حن، روی

۵. چون انباشته کسی در جایی از سرگرمی او فارسی اند، فکر بدیش در آن طرف می شود، خویهای وی
شروع و محبت شو شگاف و متکثر، محبت او برسد و محض است سگرمی ها شروع شود بدیش او که



از گه بخش به سازگاه و جود نطفه‌ده نسیم را کشم عدم
لازال میام و جوده شریف منم و دُ غلی تغافل الخشنی الخمیں، از پرده عیب
روی نموده است و همای همایون مصاحبت و اجتماع او به واسطه عیبت اولی بر
فرق این مخلع، سایه انداخته.

مهر تو دل را کرم‌های الهی دانست خاک راه تو به از افسر شاهی دانست
به حضرت ابرو دو الحلال، در غیور و آصال برای دوام و ثبات این موهبت
سینه به اقتضای الشکر قَدْ التَّعِیم^۱ وظایف محده‌های شکر به اقامت می‌پیوندد
و به حصول شرف و داد با خدمتش، بر اقران و امتثال مفاخرت و مباحات نموده
می‌شود.

تا دیده‌ام ای جان رمی! روی تو من از دل شده‌ام کینه هندوی شو من
عذر قلعت هم گزمت داند خواست
و مکافات شسته‌ای از آن جز به ادعیه صالحه در اوقات شریعه که منتهی اجابت
آن، نیل سعادت دو جهانی و ادراک دولت جاودانی باشد، متصور نه. بنابراین، بعد
فراپس صلوات، دعای ذات شریف و زد زبان می‌دارم و در مواظبت آن هیچ دقیقه،
معمول نمی‌گذارم.

و هذا دعاء لا یزده لک صلاح لأضناب البریة شامل^۲
مستجاب باد.

احوال این فقیر، موجب شکر است و کرم‌های حق تعالی روز افزون، و نعمت و

بزرگواری‌های او در شمار آیند یعنی اوصاف او بیشتر از آن است که به‌شمار آید.

این ابیات از منشی است در تصدیق‌های با اعلانیه زیر

منشی القوم لخدمة محالزة و علیهم السلام مباحلة محالزة
(شرح دیوان الفتوح، ج ۱، ص ۵۲۱)

۱. طبر و آصال، بامدادان و شبگاهان

۲. مباحلة و مباحلة، به معنی است بر حساب حاجت می‌شود. معنی است الشکر قَدْ التَّعِیم و مفتاح التزیاده

(نسیب الاقوال فی الحکم و الامثال، ص ۳۲)

۳. این دعای است که بر هر کس که درود اجابت می‌شود، خوب صلاح همه مردم و فرمانبر است

انقطاع از صحبت جماعتی که سلسله محبت و عادت حبیبه دیاری ناپایدار درگذردن
حاک کشیده و آبروی دین خود را بر در آریاب حل و عقد امور غیبه عالم قانی بر
حاک مدلت ریخته، هر زمان بیشتر، و توفیق ملازمت گوشه خانه فناخت و اشتغال به
صلاح حال خویش فرین وقت، و امان همت از الایش فاذورات منتهای دنیا پرستان
منزه، و فضای باطن از ظلمت محنت جاء و عال میرا و الحمد لله علی هذه المراحل
السنية والنعم الهبة.

[۴]

و من المنشآت الملكية الاختصاصية

وَلَمَّا سَطَرْتُ الطَّرْسَ الشَّقِيَّ نَافِثِي وَ قَالَ يُطْرَسِي: سَوْفَ امْحُوكُ بِالنَّهْطِ
كِلَانًا سَوَادًا فَمَسِي بِيَابِيسٍ لَمَّا الَّذِي ثَمَّنَ بِهِ حَقِّي ثَنَاءَهُ قَبْلِي
بعد مفارقت خانقاه مکرّم، که ساتکان مسالک طلب سعادت ابدی به مدد دلالت
موقوفان آن به منزل ادراک مقصود رسید و تشنگان بیابان انتظار دولت سرمدی به
ارشاد ملازمانش از سرچشمه نیل مراد، سیراب گردند،

بصاحب خلی الخلیل و الله برقراره فی الیعی مثل مقامه

مدتی مدید و عهدی بعد گذشته بود که نجات روح پرور خسی تغذ از گلش
محاسن اخلاقی جناب عالی معالی مآب، شیخ شیوخ الاسلام، منبع کشف و انهام،
محبی رسوم الطریقه، کاشف رموز الحقیقه، مالک ازمه العلوم الشرعیة و العقلیة،
جامع الفضایل العلمیة و العملیة، مفتدی مشایخ العرب و العجم، ملاذ طوایف
الأمم، المحصور من معایة رب الغائبین، خواجه فلک بیسم، عماد الحق و الاسلام و الذین،
آنکه وصفی چنانکه درخور است ستواند زبان، بیان کردند
جَعَلَهُ اللَّهُ مِنَ الْمُعْزِزِينَ و اَعْلَى دَرَجَةِ فِی عِلْمِیْنِ - در مقام جان مشتاق غالب
سایه نکرده بود و دلی مهجور در بیت پُر احزانِ مجران، این ابیات ورد زبان ساخت
شامی شیدی ذکری و شهدی و عُدی ذِکْرُهُ اَبَدًا جَدِیدُ

وما عجب اناس ذكروا عهداً من السؤلني اذا كثر العبد^۱

سعدی آنم کیستی، که در آن خلفه کند چندان فتاده اند، که ما عهد لا عیر^۲
و هیچ کسی از آشنایان فوافل کرمان، نه به تبلیغ پیام زیانی، دل مستطیر وصول خیر
یاد داشت شیخ شیوخ الاسلام - مد ظله - را به کام رسانیده، و نه به ایصال خطاب
مستطاب، تعویذ سلوت و سکون برگردن بی قرار محزون بسته، و در حیا و مسایر
دست پیک حیا، این قصه پر غصه می فرستد:
رسول، نامه نمی آرد از قبیله دوست - ذرمت شد که شکستد عهد و پیمان را

عز الیحداد بلأضحکم لا یشری أم غرت الأوراق و الأقلام
أم عز کاتیکم فتغیل عذرتکم أم غیرتکم بعدنا الأبنام
و در آینه گمان چنان صورت می یست که مگر طول عهد فراق، خط نشان بر نام
این مخلص کشیده است و امتداد زمان غیبت، رقم ذکر این خدام از لوح ضمیر،
محو گردانیده.

شعر

نیست مزودی إذ طال عهدهی نغم قد قیل: طول العهده منی^۳

از دل پرود هر آنچه از دیده یرفت^۴

۱. صورتی، بانه و پیمان مرا فراموش کرده است، و یاد وی مردن تا مدت تازه است، و شکست آور نیست که
سرور، یاد بنده خود را فراموش کند، هنگامی که پندگمان بسیار شوند.

۲. این او است یا ای محمد عبد الله بن محمد العبد لکالی الزورین، بدون کرامت گرفته آورده است در که حلقه
ظفره من شعاع المصطفی و القلاده من ۱۳۶۹.

۳. از غزلی است با آهاریه زیر

بکسب از نسا مقابل روی شو رنگدیده بود پند در استایل صورت شو سگر

(کلیف مطی، ص ۵۲۱)

۴. در سر مرا فراموش کردی، چون پیمان من به دراز کشید، آری، راست گفته شد و بیری دیدار، فراموشی
آورنده است

۵. این مصرع که به صورت مثل معروفه و متداول شده، در یک رباعی امیر معزی و میر دوری صریح آمده

اما چون در این قصه، از قفنی عقل صوابت نمایی، استنکاف حقیقت کنار می‌نمورد، به سماع خاطر جواب چنان می‌رسد که «إِنْ تَغْضُضُ الْقُلُوبُ إِثْمٌ» چشم تمرکز این فنون از احوال خدمش دور می‌باید داشت و در صحایف اعمالش جز ابواب و فصول مجده و گرم، تصور نمی‌شاید کرد.

مدار چشم به جز روشنی ز چشمه غور گمان می‌زد صا جر نسیم روح افرا جز ذات شریف شیخ الاسلامی را - مُدْظَلَّة - ادای حقوق و داد مخلصان قدیم، بلکه‌ای نفسانی است و تسویت میان اوقات حضور و غیبت در باب رعایت جانب هواخواهان دیرینه، صفتی جلیلی، علی‌الخصوص خدای که منسوب اخلاص را از شوائب اغراض غیبیه دنیای فانی محروم داشته باشند و به ارشاد تحقیق فضایل و کمالات عتصر کریم، نه به تسویل تقلید محض، عهد موالات را اساس نهاده، و بر ارباب خرد دقیقه شناس پوشیده نیست که هر رقم محتبی، که دست روزگار به داعیه مقاصد دنییه دنیای ناپایدار بر لوح خاطر می‌نگازد، چون نقش بر آب، آن را بقایای تصور نتوان کرد و هر که را تقلید کمالات در گیتی بر اختیار مصادقت باعث گردد، سرعت زوال آن [را] مانند سایه ابر تابستانی^۲ چشم باید داشت.

در اثنای این حال و میان این قیل و قال، عقد لایمی آبدار و حلیقه از هزار مشکیار و معدن جواهر تمین و نمونه فردوس برین، آغوش کتاب کریم منظوم^۳ و خطاب چون رحیق مختوم جناب سامی شیخ الاسلامی - مُدْظَلَّة - رسید و الطاف فراوان، که در

است (ز.ک: کلیف فیر معری یشابوری، ص ۹۹، حفت الحقم، ج ۲، ص ۶۶۹).

۱. حشرات ۱-۲۶.

۲. تأملات یشابوری آورده است هر چیزی را که چندان بیاید، نه اثر ناستان نباید کند (ز.ک: شعاع القلوب فی الشیخات والتسویب، ج ۲، صص ۹۶۸-۹۶۹).

۳. آیا منظور از این منظومه کریم، همان ده نامه است که عبادالقرین فقیه کرمانی، نامه هشتم آن را خطاب به احسان دهلوی سروده و در آن نامه منظوم، او را سروده و مرود و راحت قرار داده است؟ عبادالقرین فقه ده نامه را در سالهای پایان سرحد و پس از صفایقه که تاریخ سرایش آن سال ۷۶۶ هـ فی است، سروده است، و با توجه بر آنکه خود در سال ۷۶۳ هـ فی درگذشته، اگر منظومه احسان دهلوی از کتاب کریم منظوم^۱ را «مقدمه فرض» قلمداد گفت که از این نامه را در دهسله رباعی سال ۷۶۶-۷۷۳ هـ فی نوشته و به عبادالقرین فقیه ارجاع داشته است.

ضمین آن تدوین بود، موجب حصول قوت و استظهار طاهر و باطن گشت.
 حواء التریّد و فی بذریع ضحیفه
 فاستنقها و فستقنها و فرائنها
 و رأیت فیها کلّ مغنی مانی
 قد کفّت مینت هجره و فراقه
 أنفاطها یبوی پرویش چنان
 و جعلتها جزراً من الخذلان
 کالغناء منزعجاً یصفو دسان
 لکن و موصول کینایه اخیاسی^۱



رأب حیات چنانچه حیوان طبع خویش عیسیم دور کرد، که عیسیم دور یاد
 گیر شده را شناخت به نظریه بررسی سمواره بسته برور و چاکر دور یاد^۲
 الحمد لله الذی خصنا بهذه الموهبة السیة و النعمة الهیة.

دیر بود تا مردم دیده اعیان افاضلی سواد خراسان از تفقار جمال عروس سخن
 چنان برخوردار نشده بود و به حدف گوشت بدغای سرآمد آن کشور، در نظمی مثل
 آن نرسیده، مدتی است نایب هر مجلسی که اجتماع صدر نشینان مجامع فقیل اتفاق
 می افتد و سایر محاورات عربی و فارسی برای تعریج بواطن و تشریح حواطر دایر
 می گردد، صفا و رونقش جز به واسطه انشاء آن مشنوبات غزالی نباشد. و هر که را از
 خاطرات عرایس اشعار، شوق تماشای جلوه گری ابتکار الفاظ و معانی گریبان جان
 می گیرد، جز به مطالعه آن خراپد عذرا، چهرة ادراک مفصود، مشاهده نمی کند. و فیها
 ما تشبهی الأنفُس و تلذذ الأُفُحین^۳.

رسمی است مستقیم و عادی مألوف، که جمال خوب زوی چون ربور کمال
 یوشد، مشاطه چابکدست، قدری از آینه رخسارش در چشم نقارگیان به رنگ نیل
 رنگ اندود نماید تا به واسطه آن، آفت چشم رخمی از وی دور گرداند و کمال حسن

۱. چاک آمد در حالی که «عبری در دست او بود، که الفاظ آن با ناهنجاری بهشت برتری می کرد، پس اند و یوشد
 و گشود و خواند و تعویذ و دعا، خود از حواطر دورکار فراموش داد و در آن هر معنی گوارا و هذب را بداد چنان
 است که به جمالی شراب آلوده باشد، معانی از دوری او مرده، اما رسیدن ناهنجاری را بداد کرد

۲. این اشعار در قطعه ای است از رسمی الدین بشاوروی از کتب دیوانه رضی الله تعالی عنیه (تذکره نیشابوری، ص ۱۳۴)

۳. زبیریه ۷۱

آن صورت را از آسیب دیده‌اند، در حمایت آن محفوظ دارند. در خاطر می‌گذشت که باطلاع دقیقه‌شناس شیخ شیوخ الاسلامی در باب آن منبع خشن و لطافت برای رعایت این معنی، کدام نکته درج فرموده است و کدام دقیقه نگاه داشته؟ بعد از اعمال فکر و امعان نظر، در خاطر آمد که تخلص به لقب و نام این فقیر گوشه نشین و غریب نزالت‌گزین، برای حصول مقصود سابق بوده است.

نظم

مه بود زُمش، کسودیبی می‌بایست کسردیم کبود تا به مه ماند راست
و به افلاک بر آن معنی، پای دل به گنج قوت و استظهار تمام قوت و دامن
شرف و عزت و افزون به دست جان آمد و ندای اقبال، متضمن آن‌که مانیز در آن
جناب عالی افاضل پناه، دام عالیاً، برای مهمنی به کاریم و به جهت مصلحتی در
شماریم، به سمع ضمیر رسید و یقین گشت که چون کبسه نقود قلب نیسیم که از
بی‌قدری در خای انارند و مانند صحیف شریعت منسوخه نه، که ازین التفاتی به آب دهد
گردسته گل نیاید از ما هم هیوم دیگر را بناییم^۱

و هر چند با تلقیر خرد راهنمای، برای آن‌که به چه نوع طریقی مکافات الطاف
موفوره جناب عالی نفع الاسلامی، شد فتنه، بتوان سپرد، مراسم مشورت به اقامت
پیوست، جز به تلقین ن معنی اجابت ننمود که در غُدو و اصال^۲، [دست] دعایی
بی‌رنا که استجاب آن حق و رضوان من الله اکثر^۳، در کام جان ریزد و در بزم ملا
أعلى بر مسند عزت ناماهی بنشاند، برای جناب شریف، دام شریفاً، به حضرت -
جلت قدرته - مرفوع گرا و در مبانی وظایف ملازمت و مواظبت، اختلال را محلی و
مجال نیاید، از این سپهر

۱. بیت از حکیم ابوالفتح مجدود آدم سنایی غزنوی است در غزلی با آغازینه زیر

حسرت بد کوی و، سالیام

بسی روی شوروی کس بناییم

(غزلیات سنایی غزنوی، مصحح ۹۲۷-۹۲۸)

۳. توبه ۷۲/۱

۲. غُدو و اصال، مامدادان و شبانکار

به سوی سدره زمزم، مرغ طاعنی نبرد که نامه‌ای نبرد از دعوات در مقام^۱
و غایه تهنید امثالی دعا^۲

متوقع از مکارم اخلاق جیل شیخ شیوخ الاسلامی - مدظله - آن که همیشه به
ارسال اخبار صحت ذات ملک صفات، که بقای مکارم و معالی بدان مربوط است و
زیست ایام و لیالی بدان منوط،

شعر

بِسْقَاكَ فِينَا نِعْمَةُ اللَّهِ بَيْنَنَا وَ تَحْنُ بِأَوْفَنِ شُكْرِهَا نَسْتَبِيهَا^۳

بر ذمت این خادم مخلص متوجه شناسند و در ثوقات شریفه، که از میان دعا و
اجابت، حجاب مرتفع می‌گردد، این غریب را به دعای خائنیت به غیر، برگزیده
خاطر خاطر بگذرانند.

مصرع

کاندیشه تو تمام باشد ما را^۴

سخن دراز شد، کنون بر دعا ختم کرده، می‌گویم:

تا گیسو نشود رسته دی از امروز تا بریده نشود، اول امسال از پیر
یاد هر سال به سال گذشت فدا من عمر بسا هر روز به روز گذشت بدرختار

۱. این بیت از ظهیر طارینی است در قصیده‌ای به مطلع زیر:

مبیده‌ام که زشد اسر غیمه در گمزار گل از سراج خلوت رود به شفق بار

(دیوان ظهیر الدین طارینی، صص ۹۰-۹۳)

۲. نهایت تلاش جوانان من دعا است

۳. طای تو در میان ما، نعمت خداوند است بین ما و ما دانشگرانی عربی به تدریس آید، لذا تو آید را می‌خواهیم
این بیت از حنری است در قصیده‌ای در ستایش المهدی بالله یا افراسیبه روبرو

تبی دار لیلی حُلَّتْ حُلَّتْ و شومها عهدا من طوشین و ملک عیونها

(دیوان حنری، ج ۲، ص ۱۶۶)

۴. این مصرع در رباعی زیر آمده است

دوری که ز تو، سلام باشد ما را آن روز، سلامی سلام باشد ما را

از نسوختگی تسرف بر رسیدن استبداد تو تمام باشد ما را

(نزهة المجالس، ص ۵۱۲، رباعی شماره ۳۲۱۸)

دانش علم و ادب و شرف اصل و نام و فضل
و انعام علی من شیخ اقدس^۱

کتابخانه

ابوالفتح یسری، حیات و شعره: الدكتور محمد عریس النعول، بیروت، دارالاندلس، ۱۹۵۰ م.
ازمغان ایران (مقالات منتخبه جلد ۱ صحیفه): مرتبه دکتر وحید قریبی، لاهور، مجلس
ترقی الادب، ۱۹۷۱ م.

اعتال و حکم: علی اکبر دهناد، تهران، امیر کبیر، بیاب سبز، ۱۳۵۳ ش.
بدایع الحکم فی صنایع الکلم: نسخه خطی شماره ۲۱۳۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
پنج گنج: عرواحه عماد الدین علی قلیه کرمانی، به اهتمام رکن الدین معایون قزوین، تهران، س
تا بی تا.

تاریخ سده معروف به تاریخ محضی: سید محمد معصوم بکری، تصحیح غفری محمد
تورک بوند، سنه، مطبعة کبک، ۱۹۷۵ م.
تاریخ قرشته: محمد قاسم فرشته، لکهنو، ۱۸۶۳ م.

تاریخ مبارکشاھی: محسن بن احمد بن جلاله السهروردی، به سیر و تصحیح محمد هدایت
حسین، کنگره، مطبعة پیش مشن، ۱۹۳۱ م.

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرون دهم هجری: سعید نفیسی، تهران،
انتشارات فروغی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.

تحلیل دیوان و شرح حال عماد الدین قلیه کرمانی: احمد باخترآباد کرمانی، تهران، سروش،
۱۳۷۹ ش.

نمار القلوب فی المضاف و المنسوب: تدویر جلالوزی، تحقیق و شرح ابراهیم صالح،
دمشق، دارالانشاء، ۱۴۱۴ هـ ق، ۱۹۹۲ م.

۱. این بیت از محمد بن یسری است در قصاید با عبارت زیر

ای یمن شکست کلاه فلک ثوبت باز / در سرافرازه شد کمر، جهان شود جعبه

مجموعه تحف، ج ۱، صفح ۱۵۴ و ۱۵۵

الجامع الصغير في احاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن ابي بكر السيوطي، بيروت، دار الفكر، ۱۴۰۱ هـ. ق. ۱۹۸۱ م.

صيانة الطرقات من اشعار المحدثين و القدماء، ابي محمد عديقه بن محمد، المدائني الرومي، وضع حواشي خليل عمران المصوري، بيروت، دار الكتب العلمية، ۱۴۲۳ هـ. ق. ۲۰۰۲ م.

الحيوان، ابي عطاء عمرو بن بحر الحافظ، تحقيق و شرح عبدالسلام هارون، بيروت، دار احياء التراث العربي، المجمع العلمي العربي الاسلامي، الطبعة الثالثة، ۱۹۹۹ م.

دائرة المعارف بزرگ اسلامي: تهران، مركز دائرة المعارف بزرگ اسلامي، ج ۷، ۱۳۷۰، ج ۸، ۱۳۷۵ ش.

والشامة ادب فارسي (ادب فارسي در شبه لمازني) تهران، سازمان چاپ و انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامي، ج ۲، بخش ۱، ۱۳۸۰ ش.

دمية الفصير و عصرة اهل العصر، علي بن الحسن بن علي بن ابي الطيب الباهري، تحقيق و دراسته الدكتور محمد التويحي، بيروت، دار الجليل، ۱۴۱۲ هـ. ق. ۱۹۹۳ م.

ديوان ابو الفتح البستي، تحقيق دية الخطيب و لطفى الحفال، دمشق، مطبوعات مجمع اللغة العربية، ۱۹۸۹ م.

ديوان ابي بكر الخوارزمي، صنعة و حقه و فؤاد له الدكتور حامد حداد، تهران، دفتر نشر ميراث مكتوب، ۱۳۷۶ ش.

ديوان ابي تواس، حقه و شرحه و فهرسته سليم خليل فهوري، بيروت، دار الجليل، ۱۴۲۲ هـ. ق. ۲۰۰۳ م.

ديوان البحري نغم و صيحه محمد طوق، بيروت، المركز الثقافي الطائفي، ۱۴۲۲ هـ. ق. ۲۰۰۳ م.

ديوان الحلّاج وضع حواشيه و حلّ عليه محمد باسل عيون السود، بيروت، دار الكتب العلمية، الطبعة الثانية، ۱۴۲۳ هـ. ق. ۲۰۰۲ م.

ديوان النوري، سادعستام محمد تقی مدرّس رضوي، طهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگي، چاپ سوم، ۱۳۷۶ ش.

ديوان غافقي شرواني به كوشش دانشر هياد الذي سقادي، تهران، بازار، چاپ مطبعه، به
اصحيح مبدوء، ١٣٦٨ ش.

ديوان خلاق المعاني ابو الفضل كمال الدين اسمعيل اصفهاني به اهتمام حسين بحر
العلوم، تهران، دهخدا، ١٣٢٨ ش.

ديوان رضي الدين تشاربوري تصحيح و ترقيق ابو الفضل وزير نژاد، مشهد، مطبوعه،
١٣٨٢ ش.

ديوان حكيم ابوالمجد مجدود بن آدم شايه غزنوي به سحر و اهتمام مدرسه رضوي،
تهران، انتشارات صنايع، چاپ ششم، ١٣٨٥ ش.

ديوان فيض الدين الحلبي حقه الدكتور محمد حور، الاردن، نشر مطبعه من الجامعة
الهاسمه، ٢٠٠٠ م.

ديوان محمدين حازم الباهلي جمع و تحقيق و شرح مناور محمد الطويل، بيروت،
دار الجليل، ٢٠٠٢ م.

روضه المحبين ونزهه العشاقين شمس الدين ابن عبد الله محمدي قيم الجوزيه، حقه و
مراج احاده و غلق عليه بشر محمد حور، دمشق، مكتبة دار البيان، ١٣٢١ هـ ق.

روضه الناظر و نزهه المخاطره: عبدالغريب كاشي، نسخه خطي شماره ٧٦٦ دارسي ابو رحيمه
اكاديمية دانشگاه استانبول، ميكرو فيلم شماره ٢٢٧ كتابخانه مركزي دانشگاه تهران.

زهر الاكم في الامثال والحكم: حسن اليوسي، حقه الدكتور محمد حميد و الدكتور محمد
الاخضر، المغرب، الدار البيضاء، ١٣٠١ هـ ق، ١٩٨١ م.

شرح اخبار و ابيات و امثال عربي قليله و دمه دهو شرح: فضل الدين عثمان بن محمد
الاصفاري و مؤلفه ناشخته، مقدمه، تصحيح و تحقيق بهروز ايعاني، تهران، مركز نشر ميراث

مكتوبه، ١٣٨٠ ش.

شرح ديوان العماد لامي مقام الحبيب الشيرازي، كته حواشي فريد الشيخ، وضع بهار
العاده احمد شمس الدين، بيروت، دار الكتب العلميه، ١٣٢١ هـ ق، ٢٠٠٠ م.

شرح ديوان الفتني رحمه عبدالرحمن الرغواني، بيروت، دار الكتاب العربي، ١٣٥٧ هـ ق.

۱۹۳۸ م

شرح فارسی شهاب الاخبار تصحیح محمدتقی دانش بزرگ، تهران انتشارات دانشگاه تهران.

۱۳۴۹ ش.

طبقات الشعراء ابن معتر، تحقیق عبدالستار احمد فراج، القاهرة، دارالمعارف، الطبعة الثانية.

۱۳۷۵ هـ، ق ۱۹۵۶ م.

فارسی ادب بمعهد سلاطین تفتل: شعیب اعظمی، دہلی، مؤلف، ۱۹۸۵ م

فرزاد خیانی جلال‌الدین یوسف اہل، بہ کوشش دکتر حسمت مؤید، تهران بنیاد فرهنگ

ایران، ج ۱، ۱۳۵۶ ش.

فہرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا: محمدتقی دانش بزرگ، بہام‌الدین اعلمی

نوادہ، تهران، ج ۱، بی تا

عیون الاخبار: ابی محمد عبداللہ بن مسلم بن قتیبة الدینوری، شرحہ و تحقیق علیہ الدكتور

مہد محمد قمیچہ، بیروت، دارالکتب العلمیہ، ۱۴۱۸ هـ، ق ۱۹۹۸ م.

کتاب الامثال زید بن رفاعہ تہاتمی، تحقیق علی‌ابراہیم التکریدی، دمشق،

دار عبداللہ، ۱۴۲۳ هـ، ق ۲۰۰۳ م.

کشف الظنون عن اسامی الکتاب و الفنون حاجی حلیفہ، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۹ هـ، ق

۱۹۹۹ م

کلیات دیوان امیر معزّی تیشایوری: با تصحیح و تعلیقات محمد رضا قسری، تهران، روزان،

۱۳۸۵ ش.

کلیات سعدی، بر اساس تصحیح و طبع محمدعلی فروغی و مقاله یادو نسخه معتبر دیگر،

بہ کوشش بہاء الدین خرمشاهی، تهران، ناہید، ۱۳۷۵ ش.

مجموع الاقوال فی الحکم و الامثال احمد بن احمد دماہینی سیوشی، تهران، خلیلایہ،

۱۳۸۱ ش (چاپ نسخه برگردان)

مجموع فصیحی فصیح خراسی، بہ مقدمہ و تصحیح و تحقیق سید محسنی ناہی تصنیادی،

تهران، اساطیر، ۱۳۸۶.

- مجموعه آثار آیت‌الله العظمی آقاخان گلپایگانی، به تصحیح و توضیح دکتر سرین محسنی اخراهی، تهران، وزارت، چاپ اول، ۱۳۷۶ ش.
- مباحثات ادبیات و معارف و الشعراء و الیفاء الزلف الاصفهانی، حقیقه الدكتور عمر الطباع، بیروت، شركة دارالارقم بن آبن الارقم، ۱۴۲۰ هـ، ۱۹۹۹ م.
- مزارات کرمان، بحرایی کرمانی، به اهتمام حسین کرمانی، تهران، ۱۳۳۰ ش.
- معجم الشعراء مرزبانى ابن عبيد الله محمد بن عمران بن موسى، تحقيق عبد الشار احمد فراج، القاهرة، ۱۳۷۹ هـ. ق، ۱۹۶۰ م.
- منتخب التواريخ عند القادر دایری، به تصحیح احمد علی صاحب، با مقدمه و اضافات نوفیق ه سبحانی، تهران، نجیب آثار و مطابع فرنگی، ج ۱، ۱۳۸۰ ش.
- نامواره دکتر محمود افشار: گردآوری ایرج افشار با همکاری کریم اصفهانیان، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار، ج ۸، ۱۳۷۳ ش.
- نزهة المجالس: جمال حلیل شروانی، تصحیح و تحقیق دکتر محمّد امین ریاحی، تهران، انتشارات علمی، چاپ دوم با تجدید نظر نهایی، ۱۳۷۵ ش.
- فصلت اقلیم: امین احمد رازی، تصحیح محمّد رضا طاهری «حسرت»، تهران، سروش، ۱۳۷۸ ش.

در احوال و آثار سید سراج‌الدین خراسانی معروف به سراجی*

نوشتهٔ پروفیسور نذیر احمد

ترجمہ دکتر فرہاد ساسانی

* بین مقالہ، ترجمہ از متن انگلیسی مقدمہ پروفیسور مدثر احمد سر داوود خان ماسی خراسانی (چاپ دوم، ۱۹۶۳ء) است.

مختصین شاعر دربار دهلی^۱ که دیوانش سه تازیکی کشف شده، سراج الدین خراسانی است. او شاعری فارسی‌گویی و باسلیقه بود؛ ولی متأسفانه سروده‌هایش آنقدر کم‌یاب^۲ بوده که پژوهشگران تا مدت‌ها هیچ نسخه‌ای از دیوانش نیافتند و چون آثارش در دسترس نبود، از بسیاری جهات درباره شخصیتش اختلاف‌نظر وجود داشت. در صفحه‌های بعد، سعی شده است بر مبنای اطلاعات گردآمده از نوشته‌های خود شاعر که با منابع دیگر نیز تکمیل و سنجیده شده است، تصویری از زندگی و آثارش ارائه شود.

۱. در میان شاعران این دوره، نام تاج الدین ریوم و جمال الدین همدانی برجسته‌تر از همه است. میرکوبت تاج الدین ریوم در ۶۵۳ ه. (یک سال پس از سرافرازدگشتن است) و جمال الدین در ۶۵۹ ه. (۱۲ سال پس از سرافرازی چون تاج‌الدین ریوم) در ریوم درگذشت. بعضی در باره او می‌گویند دیوان جمال الدین معروف است ولی چون هفت سال بعد از سرافرازدگشتن دیوان می‌بینی به یادمانده‌های چندی از ۶۱۰ ه. می‌باشد، مازاد معقول است که در تاریخ شماری، هاسرت دایمی از سرافرازی فراتر نهد. دیوان خواننده بهینا کاکلی، ص ۲۴۳ ه. را در دیوان می‌بینی چندی از ۶۴۹ ه. می‌استند شده است. دایمی بدون شک نامشده شده است که نسبت دادن این اشعار به حضرت، یادشده نادرست است.

۲. صفحه‌های دیوان از سوی در دسترس نگذرد و به یاد آورده شد. نویسنده حواشیه‌ای که عربی‌نویس از دستگی بر شاعر ارائه کرده، حدود ۱۵۵۵ ه. می‌باشد هیچ نسخه‌ای برای رجوع نداشته است. دیوان سنجیده در این ولایت است و می‌گویند که در قندهار و لامرد پیدا می‌شود.

نام و تخلص

نام او را سراج‌الدین گفته‌اند، او با تخلص سراج (چراغ) و سراجی (درخشان)،

ثورانی^۱ شعر می‌سروده است. بیت‌های زیر را می‌توان در این ارتباط نقل کرد:^۲

سرفراز ابله داعی سراجی آنکه بیره در چه^۳ در پای شرف از نیست محتار دست
صاحبا حال سراجی اندکی سازش نغای کر نو آید این چنین لقب فراوان در جهان
بله داعی سراجی کر جهان فضل است در گشتان جهان خسار سیلان سفر
ای برون برده و دل ملاح شو تکلیف سراج داده در گسود جهان نام تو تعریف سراج
حدایکها سنگرمه شعر بده سراج که در شای کف به چال شمار گرفت
و فی در قطعه‌ای کوتاه و در رباعی^۴ در صفحه پایانی نسخه حبیب‌کنج از این

دیوان (برگ ۱۶۰)، تخلص این شاعر به صورت قمری آمده است:^۵ برای مثال:

ای طره‌های خوبان، از ناله تو بویی هزاره هزار عالم، از عرصه تو گویی
قمری چو مرغ شد که، در باغ تو بنالد بر تو به بانگ داعی، حد ناله چنویی



ای در مردی چو باز و در کینه عقاب عتاب به نهوی و طوطی به خطاب
از سازه بسطی فرست مر قمری را چون چشم حروم در شب معجز غراب
می‌توان شبح گرفت که سراجی تخلصی دیگر، یعنی قمری را برگزیده است.
ولی این مسئله همچنان باقی است که قمری شاعر دیگری است که نامش نیز

۱. دیوان، صص ۳۹، ۲۵۰، ۱۸۵، ۳۱۷، ۷۶.

۲. نسخه ایران اگرچه دقیقاً همین ترتیب تنظیم شده، این شعرهای صفتی را ندارد. نقلی واحدی نیز از این رباعی‌ها با نام قمری یاد می‌کند (برگ ۱۸۰).

۳. تفاوت قمری درباره نقطه این واژه وجود دارد. برخی می‌گویند از «هیره» (بله) گرفته شده، و برخی دیگر آن را به معنای کونکر قمری گرفته‌اند. بازگه دوم درست است زیرا شاعر هم در قطعه و هم در رباعی از عنوان خود استفاده کرده با واژه‌هایی مانند مرغ، باغ، مالد، بانگ، راج و ناله در قطعه، و باز، عقاب، عتاب، طوطی، معجز، حروس و غراب در رباعی. مراعات الجملی بسیار صحت ادبی در بیت‌های زیر را تصدیق نقل شده در رباعی حبیب‌کنج، مجموعه قصیده، (۲۹۱) دیده می‌شود.

۴. در نسخه مسجور عفا خاوری حدیث جهان نسا ساحت قمری در درگهت نشمین

۵. ۲۱۹. در نسخه مسجور عفا خاوری حدیث جهان قمری سر شکسته را لطیف تو در سفاوه بر

سراج‌الدین است. با توجه به شاست نام‌ها، ابیات سراجی و قمری ابتدا در همه امیخته است. به این دلیل است که برخی رساله‌نامه‌نویسان، دو شخص (یعنی سراجی و قمری) را به سراج‌الدین نسبت داده و همچنین به همین دلیل است که برخی از ابیات سراجی در سینه خوشگو^۱ و صبح گلشن^۲ و غیره با نام قمری، و ابیات قمری در دیوان سراج‌الدین (نسخه خطی حبیب‌گنج) نقل شده است. انتساب نادرست ابیات یکی به دیگری را می‌توان در منابع زیر نیز سراج گرفت:

۱- نفی اوحدی^۳، نویسنده عرفات فاضلین، سه بیت از یک قصیده را به نام قمری نقل می‌کند. گرچه ادعا می‌کند که دیوان قمری را که شامل دو هزار بیت شعر است پیش خود دارد.

۲- امین احمد رازی، نویسنده هفت اقلیم (ج ۳، ص ۱۶۱)، می‌نویسد قمری اهلی قزوین بود و بعدها در دربار ابوسعید خان پذیرفته شد. او شش بیت از این قصیده را نقل می‌کند: در کنار های دو مردی چو باز... الخ، و رباعی^۴ «داند جهان که نسبت داتم یعمر بست». چند بیت دیگر با نام سراجی قمری می‌آورد.

۳- واله دانشانی در رباعی الشعر (برگ ۳۲۵) سه بیت از این هفت بیت (ش ۲، ۱ و ۵) قطعه و رباعی (موجود در دیوان) را با نام قمری که شاعری غیر از سراجی شناخته شده، نقل می‌کند.

۴- نویسنده مخزن‌القام (ج ۲، ص ۳۳۳) رباعی فوق را با نام قمری که شاعری غیر از سراجی است، نقل می‌کند.

۵- نویسنده سینه (برگ ۲۵۳) در مصرع از قصیده «داند جهان که نسبت داتم یعمر بست» را به قمری نسبت می‌دهد.

۱- مرحوم میرزا احمد قزوینی سر معنی سراج را تأیید می‌کند. به نقل از نفی اوحدی، ج ۲، ص ۲۵ (همچنین ر.ک: سینه خوشگو، برگ ۲۵۳).

۲- عرفات فاضلین نسخه خطی طبرک، برگ ۱۵۱۰، ولی این انتساب صحیح به نظر می‌رسد چون نویسنده دیوان سراجی را دیده بود و این دیوان قطعاً جاری این قصیده بوده است.

۳- ر.ک: یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، ص ۱۵.

عز نویسنده، صبح گلشن (ص ۲۰۱) قصیده سراجی را با وریف (مصطفی) به نام سراج الدین قمری نقل می‌کند ولی وقتی در زمانشان تفاوتی می‌بیند، چنین می‌نویسد: «اگر بیشتر زندگی کرده بود، در خدمت ابو سعید خوان بهادر در می‌آمد و با سلیمان ساوجی و عید زاکانی که تا پایان سده هفتم زنده بودند، رقابت می‌کرد.»^۱ عز نویسنده، تذکر شعرائی صاحب (نسخه خطی علیگر) این رباعی را به نام سراج الدین قمری نقل می‌کند.

از بحث بالا می‌توان به خوبی به اشتباه و سردرگمی تذکره نویسان پی برد و اطمینان این است که چند شاعر با تخلص قمری و قمری وجود داشته‌اند. یکی از آنها هم عصر قابوس بن وشمگیر (۴۰۳-۳۶۶ ه. ق.) و صاحب چهار مقاله (ص ۴۵) است. او ساکن گرجان بوده و به نظر می‌رسد تخلص قمری بوده است نه قمری (چهار مقاله، ص ۱۴۸) و تنها دوازده بیت از او به دست ما رسیده است (چهار مقاله، ص ۱۴۸) و تعلیقات قابوس^۲ (ص ۲۷۲)، دومی اهل بلخ و هم عصر سلجوقیان بوده است.^۳ سومی قمری است که ساکن امل و هم عصر خوارزم شاهیان^۴ و کمال اسماعیل (کشته شده در ۶۲۵ ه. ق.) که ۳۷ بیت از او در مجمع الفصحا (ج ۱، صص ۴۷۸، ۴۷۷) نقل شده است. مطمئناً ما اسامی الشعراء قدوة القضاة سراج الدین القمری^۵ که ۳۲۶ بیت از قصیده‌های کامل و ۲ قطعه کامل و یک رباعی از او در مجمع الفصحا (حبیب گنج ۴۹۱/۲، صص ۲۲۶، ۲۱۵، ۲۶۸، ۲۶۷، ۳۴۶) آمده، یکی است. می‌گویید در ۶۲۵ ه. ق. در گذشته است.^۶ چهارمین شاعر گوپی هم عصر سلیمان ساوجی (ف ۷۷۹ ه. ق.) و عید زاکانی (ف ۷۲۲ ه. ق.) بوده و کسی است که او را به درستی دولت‌شاه پنداشته‌اند.

۱. مترجم این خطی قول را از خط انگلیسی ترجمه کرده‌ام، چون نوشته فارسی در دسترس بود.

۲. خلاصة الاشعار، برگ ۵۱۲.

۳. سیدنگاه عوالم الافانین و مجمع الفصحای نام او را عیادت الدین می‌کشد. خوارزم آورده‌اند ولی وی واقعاً هم‌عصر به خوارزم، یعنی تکیه (ف ۵۹۹ ه. ق.)، محمد (ف ۶۱۷ ه. ق.) و جلال الدین (ف ۶۴۸ ه. ق.) بوده است. به این ترتیب، سیدنگاه درباراً هم‌عصر بود قمری با صدای شهریار می‌دیده است و در حدادی شهریار می‌بکشد. پیش از او می‌زیسته است.

۴. خلاصة الاشعار، برگ ۴۷۷.

اما سراجی کاملاً متمایز از مابقی آن‌هاست؛ به این دلیل که: نخستین شاعر که بیش از دو سده قبل و چهارمین شاعر را که پیش از یک سده بعد مطرح شده‌اند نمی‌توان یکی دانست. دومین شاعر نیز قدیمی‌تر است و یکی انگاشتن او با سراج‌الدین خراسانی درست نیست. هم از اینروست که نویسنده خلاصه‌الاشعار (بزرگ ۵۲۲) او را شاعری متفاوت می‌انگارد. سومین شاعر بی‌شک، هم عصر اما وابسته به خوارزمشاهیان است، در حالی که سراجی هیچ‌گاه از تخلص قمری استفاده نکرده است. پس دو شعر کوتاهی را که در صفحه پایانی نسخه خطی این دیوان در جیب‌گنج آمده، و در دیدگاه‌های فارسی با نام شاعر دیگری ذکر شده، نباید جعلی دانست.^۱ اما این مقدمه، نمی‌توان ادعا کرد قمری تخلص دیگر سراجی است.

زادگاه سراجی

سراجی بارها زادگاهش را خراسان ذکر کرده است. بیت‌های^۲ زیر را می‌توان در این ارتباط نقل کرد:

بنده داعی سراجی آن که اندر مثنی نو طرز الفاظش چو الفاظ خراسانی بود



فخر بر مکران نمود اندر هوای خدشات گرچه اصل پاکش از خاک خراسان در رسید



مسئله‌ی نوسه الفاظ خراسان گویم که مرا آب و گل از خاک غریبان برخاست
ولی در برابر این بیت‌ها، پیوسته نام او را همراهِ با نسبت سنگری^۳ و سجنانی ذکر کرده‌اند که به این معناست که او ساکن سجنان بوده است. نویسنده

^۱ این شعرها در نسخه‌ی خطی تهران گنجانده شده است.

^۲ دیوان، صص ۶۱۹، ۵۵۱، ۶۷. واژه الفاظ به زمان اشاره دارد. سرچهری (دیوان، تهران، ج ۱، ۱۳۳۲، ص ۱۱۹) می‌نویسد:

بر از جواند شعری به الفاظ سازی به شهرین معانی و شیرین لسانی

^۳ ابیات نقل‌شده را به نام سراجی سنگری می‌توان در لغت‌نامه‌های فارسی برای مثال فرهنگچه چهل‌چتری، ج ۱، ص ۲۶۱، فرهنگه رشیدی، ج ۱، ص ۱۹۹، سرودی، ج ۱، ص ۱۶، و فرهنگ آینه‌رواح، ج ۱، ص ۱۶۲ یافت.

علامه لاشاره بزرگ (۵۲۴) می نویسد اصابت او از کبیج^۱ و مکران بوده که جزو خاک سیستان بوده اند^۲، و در نتیجه نام سراجی با سگری همراه شده است: «اصل مشارب^۳ از مواجی کبیج و مکران است به دارالملک سیستان و به این واسطه به سراجی سگری مشهور است».

سپس نویسنده دو گفته مختلف دیگر را اضافه می کند: گروهی از اندیشمندان می گویند او اهل سگزآباد^۴ سمنابور است، در حالی که گروه دیگری می گویند وی از بلخ است. ولی نویسنده دیدگاه دوم را بر این اساس رد می کند که سراجی بلخی شاعر قدیمی تری از روزگار سلجوقیان بوده است. وی سپس می افزاید آموزش و تعلیمات اولیه اش در خراسان بوده و پیش از رفتن به هندوستان، در هرات^۵ مانده است.

نویسنده عرفات^۶ الفاضلی که نسخه ای از دیوان این شاعر را نزد خود داشته، می گوید اصل سراجی از سیستان است نه خراسان. ولی ابیات ذکر شده، اشاره آشکار به تبار خراسانی اش دارد و عدم دلالت این ابیات بر اصل سیستانی^۷ او می تواند این فرض را تقویت کند که سراجی خراسانی و سراجی سگری دو شاعر متفاوت اند. ولی حتی این فرض هم ممکن است درست نباشد زیرا ابیات یادشده با نام سراجی سگری در تذکره ها، همگی در دیوان موجودند. نکته شایان ذکر دیگر این است که سراجی خراسانی دیگری در عرفات^۸ و مجمع الفصح^۹ مشخص شده که با شاعر مورد نظر یکی نیست.

۱. همانگونه که بیت زیر ثابت می کند، این حرف قطعی است:

ماق حمر درین آمد و هوا خواهد شد / چون دل از مرثیه خاک خراسان برداشت

۲. هنوز دیوان این دیدگاه را در مورد حافظان شکران که کاملاً مستقل بوده اند، پذیرفت.

۳. بیت زیر نشان می دهد این شاعر ارتباطی با این شهر داشته است:

آرد از روی لطف تو ای چشم مردمی / چشم خمیر بسته به یاد همراه روی

۴. «سجری» که در بیت زیر از یک فقیه آمده ممکن است نامت آشننگری^{۱۰} اعدا کسی شود که تخریج

می دهد آندرا «سجری» می خواند و نه در این مورد، این بیت صحیح معنای دارد و در آن هم به هم می خورد.

۵. مرثیه پیرخ از ترتیب این بیت.

۶. تا مسکنات سجری از حال گدا به

فرد ۱، ص ۱۷۵

شماره ۱۵۲.

با این که سخن مجمع الفصحا از عرفات گرفته شده، یک تفاوت وجود دارد، و آن این که نصرت‌الدین^۱ مکرانی به نصرت‌الدین سیستانی تبدیل شده است. این در مورد نصرت‌الدین که واقعاً حاکم مکران بوده، نه سیستان، کاملاً غلط است. با توجه به سخن مجمع الفصحا دربارهٔ برخی نویسندگانی^۲ که سراجی سیستانی را با سراجی خراسانی یکی می‌گیرند، می‌توان پادآور شد که بر خلاف دیدگاه نویسندۀ مجمع الفصحا، منظور «این نویسندگان» این نیست که سراجی خراسانی در باب^۳ الاشیاء، عرفات العاشقین و مجمع الفصحا متفاوت اند، بلکه یک سراجی است که نویسندگان یادشده زادگاهش را سیستان بیان کرده‌اند. سراجی خراسانی ذکر شده توسط آن‌ها، مدیحه‌سرای خسرو ملک، آخرین شاه غزنوی، بوده که در ۵۸۳ هـ. ق توسط معزالدین محمد بن سام (ف ۶۰۲ هـ. ق) از تخت لاهور برکنار شد و دیوان سراجی ما حتی یک بیت هم در مدح آن پادشاه ندارد. نه تنها نام آن‌ها متفاوت^۴ است بلکه ابیات نقل شده در منابع بالا به نام او نیز در دیوان کنونی موجود است. همهٔ این‌ها نایت می‌کند سراجی، خراسانی بوده نه سگری و شاعری متفاوت با سراجی خراسانی دربارهٔ خسرو ملک بوده است.

روزگار سراجی

نقی اوحدی و هدایت دربارهٔ هویت این شاعر مضمّن نبشتند و سخنی مغشوش دربارهٔ دوره و روزگار او می‌گویند. ولی نویسندگانی مانند والیه داغستانی، مؤلف ریاض الشعراء^۵ و احمد عینی سیدیلوی، مؤلف مخزن العرايب^۶ به روشنی گفته‌اند که او به

۱. استاد سید نفیسی نیز گفته است او همان سیستان است و به مدح حاکمان سیستانی می‌پرداخته است (اری داغستانی کتب، ج ۲، ص ۲۶۴).

۲. یکی از آن‌ها ممکن است نفی کاشی باشد که گفته است سراجی تعلیمات اولیه‌اش را در خراسان دیده است.
۳. بخش ۴، ص ۲۲۹-۲۳۰.

۴. نام از سیدالدین محمد بن علی بوده است (همانجا).
۵. ج ۲، ص ۱۷۳.

۶. ص ۱۷۳.

دربار ناصرالدین محمود^۱ این سکنگین تعلق داشته است. احتمالاً از آن جا به این نتیجه رسیده‌اند که سراجی شماری از قصیده‌هایش را در مدح شاهزاده‌ای سروده که نامش ناصرالدین محمود بوده و ناگزیر به سبب این شعر با سلطان غریبه اشتباه شده است.^۲

همیشه‌نامه ناصرالدین ارباقف اسرارحلی^۳ مجموعه نهشته این سلطان محمود سکنگین عطایی ولی این نتیجه‌گیری اشتباه است. ناصرالدین عنوان پدر محمود، سکنگین، بوده نه عنوان خود محمود که این‌الله و بی‌الله نام داشته است. شاهزاده مورد اشاره کسی نیست جز پسر شاه هندو، شمس‌الدین ایبک‌شاهی (ف ۶۳۳ ه. ق.)، ذلیل چنین نتیجه‌گیری‌ای عبارت است از:

۱- خلاصه‌الاشعار^۴ تاریخ درگذشت سراجی را ۶۵۲ ه. ق در دهلی در زمان حکومت ناصرالدین محمود (ف ۶۶۶ ه. ق.) ذکر می‌کند.

۲- سراجی در ۶۲۸ ه. ق به زیارت مکه رفت و این تاریخ در عرفات آمده و شعری که در این دیوان^۵ آمده آن را تأیید می‌کند.

این دوره ایبک‌شاهی است نه محمود غزنوی که بیش از ۲۱۰ سال پیش در ۶۲۱ ه. ق مرده بوده است. تاریخ‌های دیگری را مانند ۶۰۴، ۶۰۷ و ۶۰۹ نیز می‌توان از شعرهای موجود در دیوانش محاسبه کرد.^۶

شاعر به شاعران و شاهانی که مدت‌ها پس از زمان محمود غزنوی بالیدند، مانند غطفانی (ف ۵۴۲ ه. ق.)، چوڑنی (ف ۵۴۲ ه. ق.)، آنوری (ف ۵۸۳ ه. ق.)، فحیر بلفانی^۷ (ف ۵۸۶ ه. ق.)، خاقانی (ف ۵۹۵ ه. ق.)، سلطان سنجر (ف ۵۵۲ ه. ق.) و شیروان شاه^۸ (۵۵۵-۵۴۸ ه. ق.) و غیره اشاره کرده است. می‌توان به ابیات^۹ زیر

۱- البته این عنوان فقط به محمود، سراجی پدرش، انداخ عرفات است که چشمت در دیگر کتاب‌های تاریخ نیز تکرار شده است. ۲- دیوان، ص ۱۸۲. ۳- برگ ۵۳۳.

۴- ص ۳، همچنین برگ‌های ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱

اشاره کرد:

ناز ملک سنجری اندر جهان باشد نشان نامه از نامری که جهان چون در شود
قلم آن ناصر الدین ناصر الدین نو باد نامه زنت محمد نو مثل آن سحر شود

❖

آن یکی^۱ بر تخت محمودی نشسته شاهوار آن دیگر در گسارهای ملک سحر یافته
در این ایات، محمود عربی و سلطان سلجوقی به عوار شغلا گذشت دگر نداده اند
۳- در دیوان سراجی اشعاری در مدح وزیر ایلکتیش، نظام‌الملک محمد جنیدی
و پسرانش، محمد‌الملک محمد و ضیاء‌الملک محمد جنیدی وجود دارد: برای مثال
سرور^۲ آن جنید آن روی علم و چشم جود آنکه آرد روی دولت سوزی تو بگام چشم

❖

است^۳ نسی خوام‌الدین و الدیبا که شاه شد روی و به تعظیم سلطان در جهان
تا نظام‌الملک شاه‌شاه شمس‌الدین سوزی می بنارزد از وحدت ملک کیهان در جهان

❖

خورشید^۴ آسمان کرم، افتخار دین آن که ز شرف به گند دواز می‌رمد
والا محمد ابن محمد که قدر او بر مرکز نوابت و سیار می‌رمد
ذوالفخر خاندان جنیدی که چون جنید سر دفتر مسخافل احبار می‌رمد
اعظم ضیاء ملک که از سوز رای او خورشید در مراتب اسوار می‌رمد
۴- همچنین در مورد پیروی از مهاجران مسلمان، می‌توان ثابت کرد که نظام‌گاه
سنجر دہلی بوده و این سخن نفی کافی^۵ مؤید آن آیات^۶ است، چنین وضعیتی در
زمان محمود غزنوی ممکن نبود.

چرا گزینشی راه دراز و رنج سفر چرا نباشی بامی به یک خوار مکی
خجسته شهر چو دہلی و دلربای چو من که کرد هجر به هنگام وصل پادشاه گریز

۱. ص ۱۸۶ ۲. دیوان، ص ۳۲۸ ۳. ص ۱۸۱
۴. ص ۸۷ ۵. خلاصه نظام‌نامه، برگ ۵۱۲ ۶. دیوان، ص ۵۵۸

جواب دادم...

و نیکو دهلای گریه‌ی اعلیٰ سهشت شده / تو خود عین که سالت ترا به حسن فری
 موی خدمت مندر جهان معین الماسک / سروراه سهشت و رسالت حورالعین
 بیت زیر اقامتش در هندوستان را بدون هیچ شکی ثابت می‌کند.
 در حاکم هند روی تو تا چشم من دیدم / کردم ز آب چشم جو رود سبزه روی
 ۵- به ناصرالدین محمود همچون شاهزاده‌ای هندی، محمود دوم خطاب شده
 و به این ترتیب، او تحت هیچ شرایطی، نمی‌تواند همان محمود غزنوی باشد.
 ابیات^۱ زیر را می‌توان در این ارتباط نقل کرد:

ملک هندستان مسلم شد نرا و بعد ازین / مزده ملک عراقین و خراسان می‌رسد

❖

شاه و شهزاده سرفراز جهان نامر دبی / آرد که والامت پدر سلطنت و تاج و نگین

❖

شاه محمود که محمود دیگر خواهد بود / نسام او در همه افاق سمر خواهد بود

❖

بدرت شاه جهانمت و تویی شاه زمان / ملک موروث مرا و را و ترا مکشپ است

دات میمون تو در مایه حق حورشید است / که به عاجز شده عقد و آس و دنب است

این ابیات قاطعانه ثابت می‌کند که ناصرالدین هیچ ربطی به سلطان غزنوی نداشته است.^۲ او کسی نیست جز پسر بزرگ سلطان ابلتشمش دهلوی، بنابراین هیچ مناسبتی وجود ندارد که باور کنیم سراجی وابسته به دربار غزنه بوده است. او در زمان سلطان ابلتشمش در دهلی بوده و پسرش، ناصرالدین محمود و اشرافه دربار سخاوتمندانه از او حمایت می‌کردند.

۱. صفح ۳۷، ۳۳

۲. همچنین نگاه

مید حاجیش ز در به صفت پسر می‌رود

محمود پادشاه که جو محمود زاری

(فرهنگ، ص ۱۲۲)

تبار سراجی

سراجی سید بود و اغلب به این مسئله اشاره کرده و «سیده» را به نامش منسوب می‌کرد. آیات زیر این مسئله و نشان می‌دهد:

خداوند سراجی آنکه دارد و نسل مرتضی اصل طهارت

❖

بنده دامن سراجی سیدی از خاندان باغبی و اعراف الدین هر من کل پات

❖

ز خاندان نبوت یگنی ضعیف منم برفته آب رُخس از برای نان جهان

❖

دانند جهان که نسبت دائم پیغمبر است سرپاوه وجود من از باغ حیدر است
سراجی سنی بوده و بارها از چهار خلیفه تشن یاد کرده است. در قصیده معروفی در مدح پیامبر (ص) می‌گوید:

ای سراجی شمه‌ای گفنی ز معراج نبی باز گو اکنون به وصف چهار یار مصطفی
اول از حدیث اکبر گوی گو بود از جهان نیک خواه و یار غبار و رفیق دار مصطفی
بعد ازو ساروق اعظم عادل دور چهار آنکه ادر دبی بدو بُد افشار مصطفی
... بعد ازو عثمان عفان جامع قرآن به حق آنکه ذوالسورس گشت از اختیار مصطفی
بعد ازو کرار سیحان آنکه بر اعدای دین دار و گیر او بدی درگیر و دار مصطفی
شاه مردان، شهسوار عالم و زوج بتول صدر سادات جهان، مخر تبار مصطفی
سراجی با خانواده‌اش در مکران زندگی می‌کرد، چنانکه این امر از قصیده‌ای^۱ که در مدح حاکم مکران، نصرت الدین ابرو الخطّاب، سروده، مشهود است.

۱. دیوان، صص ۱، ۲۹، ۵۲، ۲۵۱.

۲. ص ۱۵۱، و بیت آن عبارت است از:

ساز گزیم پیون کنیم «اولادنا» کیافناه
پیون توان سگفاشتن پیوند جان را و شدن
مهر مردان چو از پیوند جان اصد سرون
طالع من بدخالتی نامر بهسان آمد سرون

سفر سراجی و تعلیمات اولیه

در خلاصه‌الاشعار، که تنها منبع اطلاعات درباره آموزش اولیه اوست، آمده است سراجی خانه‌اش (در کبج و مکران) را ترک گفت و به خراسان رفت و برای آموختن و تعلیم یافتن در هرات اقامت گزید.^۱ نویسنده چشمش را به روی جزئیات ضروری این تعلیمات و امور دیگر می‌بندد، ولی به تفصیل به قصه بی‌قایده عاشق شدن او بر پسر جواهر فروشی می‌پردازد که بعدها ترتیب سفرشان به هندوستان را می‌دهد. او می‌نویسد:^۲

«در آغاز جوانی‌اش، عازم سفر شد و زادگاهش را به قصد پایتخت، هرات، ترک گفت. در آن جا عاشق پسر جواهر فروشی شد. وقتی جواهر فروش دریافت که عشقش، به راستی، به دور از شهوت و غرض است، جواهرات و اسب‌هایی را که به نازگی خریده بود، به پسرش داد و از سراجی خواست تا در سفر هندوستان همراهش شود.»

ولی این نکته با اشاراتی که در دیوان سراجی می‌بینیم هماهنگ نیست زیرا، همان‌گونه که بعداً خواهیم دید، شاعری که آموزش رسمی کافی و تعلیم مکفی در شاعری دیده بود، مدتی مدید، پیش از سفرش به هندوستان، در مکران مانده بود. به نظر می‌رسد از مکران به دربار جمال‌الدین ابوالفتح و سپس به هندوستان رفته باشد. بنابراین، رفتنش به هندوستان یک‌راست از راه هرات در همان عنوان جوانی نادرست است.

اقامت سراجی در مکران

هیچ چیز درباره عنوان جوانی سراجی معلوم نیست، چرا که آموزش و تعلیمات اولیه‌اش را در خراسان و هرات دیده است. گویی خیلی زود به مکران رفته

^۱ خلاصه‌الاشعار، برگ ۵۱۵.

^۲ در برگ ۵۳۴ آمده است: «در همین جنوم و فوف دانته».

است. دیوان سراجی حاوی اشعار ریاضی است که در مدح چند حاکم، شاهزاده، وزیر و بزرگ مکران که در اواخر سده ششم و اوایل سده هفتم قمری مطرح شده‌اند سروده است؛ برجسته‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: تاج‌الدین ابوالمکارم، نصرت‌الدین ابوالخطاب، نصیرالدین محمد، قطب‌الدین سلطان‌شاه، معزالدین مستجری‌شاه، سابق‌الدین سعدان، شمس‌الدین اثابک، ضیاءالدین محمود و خطیرالدین. ابیات زیر^۱ را نقل کرده‌ایم تا نشان دهیم که این شاعر واقعاً می‌خواسته به حامیان مکرانی خود اشاره کند نه هیچ‌کس دیگر:

خسرو مکران ابوالخطاب خسرو کاتب
در دل کال‌ها بنامش مکه بر دینار بحث



شهریارا به درت خسرو مکران آمد نصرت‌الدین که به ناموس مکران آمد



خسروا، سده سراجی مدح‌گویان بنده‌وار پیش‌نواز بارگاه شاه مکران سررسد
تا این‌که مشخص کردن تاریخ دقیق اقامت سراجی در مکران و یافتن تاریخ حکمرانی حاکمان آن‌دبار بدان وسیله بی‌نهایت سخت است، اما نکاتی وجود دارد که ممکن است برای تخمین برخی تاریخ‌های احتمالی این دوران مفید باشد.
نام سلطان تاج‌الدین مکرانی دو بار در طبقات‌نصری آمده است: یک‌بار^۲ در میان ملوک‌های غیاث‌الدین محمد بن سام (۵۵۹-۵۵۶ هـ. ق) و بار دیگر^۳ در میان ملوک‌های معزالدین محمد بن سام (۶۰۲-۵۹۶ هـ. ق). از این به بعد، کاملاً معلوم است که سلطان تاج‌الدین مکرانی، که کسی است که مینهاج سراج در طبقات‌نصری به او اشاره می‌کند، سال‌ها قبل از ۵۹۹ هـ. ق بر مسند قدرت بوده است.
تاریخ دیگر، ۶۰۴ هـ. ق یا ۶۰۵ هـ. ق، را نیز می‌توان از شعری^۴ به دست آورد که در آن آمده که نوروز در ماه رمضان آغاز شده است.

۱. دیوان، صفح ۳۱، ۹۳، ۳۲۷. ۲. طبقات، ص ۸۲. ۳. همان، ص ۱۲۵.

۴. قصیده‌ای با آغاز: «بار نوروز قدیم اندک جهان آمد برون» دیوانه، ص ۲۵۲، ص ۹۸.

تاریخ دیگری، ۶۰۹ هـ ق.^۱ در قصیده‌ای در مدح نصرت‌الدین ابوالخطاب آمده است

سراچی ز بارت مکه را، طوق سخن خودش، در ۶۲۸ هـ ق.^۲ انجام داده و می‌توان نتیجه گرفت که پیش از ۶۲۳ هـ ق به دهلی مهاجرت کرده است.

تعام این نکته‌ها نشان می‌دهد که دوره سلطان تاج‌الدین و برادرش، نصرت‌الدین که در حکومت داری شریکش بود، از ربیع پایانی سده ششم آغاز و تاریخ آغازین سده هفتم ادامه داشته است. خواهیم دید که پدر تاج‌الدین، خسرو، و پدرزرگش، حسن، در مکران صاحب نفوذ بودند پس می‌توان گمان کرد که این سلسله طی بیعه دوم سده ششم همان این سرزمین را در دست داشته است.

سراچی شاید به شاه خسرو، پدر تاج‌الدین و نصرت‌الدین در سوگنامه‌ای^۳ بر مرگ پسر خسرو، شاهزاده سیف‌الدین فرامرز که در جوانی کشته شد، اشاره کرده باشد.

خسرو پسر حسن بود. نام خسرو با نام پسرانش، تاج‌الدین و نصرت‌الدین، یا به صورت «اضافت اش» یا پیش از واژه‌هایی مانند «پور»، «ابن»، «پسر» ضمیمه شده است. نام حسن دو بار در شعرهایی برای تاج‌الدین آمده است:^۴

شاه حسن خلق ای تا سرای مملکت دوات خسرو و حسن بر تو معاند جاودان

شهریار دهر، پور خسرو ابن‌الحسن^۵ بوالعقارم، ارکه هست اندر کرم فجر کرام

نخستین بیت نشان می‌دهد که هم خسرو و هم حسن حاکم بوده‌اند (زیرا واژه «دولت» یعنی استیلا، امپراتوری، حکومت و سلسله و غیره) و این که تاج‌الدین جانشینش بوده است.

می‌توان در این جا افزود که در سه شعر، که همگی در مدح پسر سلطان

۱ شعر ش ۲۹، ص ۲۳۷ این تاریخ را می‌توان از روی حرف‌های «تاج» به دست آورد.

۲ دیوان، ص ۳. ۳ شعر ش ۱۵، ص ۲۴. ۴ دیوان، حصص ۲۲۵، ۲۲۶.

۵ در نسخه خطی مصلحت «حسین» ولی در نسخه خطی تهران، «حسن» آمده است.

تاج الدین، شاهزاده سلطان شاه است. سراجی پدر سلطان شاه و احتمالاً پدرزرگش را هم عنصر شاهان حاکم ذکر می‌کند. به نظر عجیب می‌رسد، اگرچه ابیات^۱ زیر در دیوانش دیده می‌شود:

ناخید بهر یزم نیای تو مطرب است یلی غلام باب تو خورشید چاکرست
منه خدای را که سراجی به روز و شب داعی اسی دو حیدر جمشیدپرورست

همچنین مهم است که چندبار^۲ تاج الدین و برادرش نصرت الدین به عنوان حاکمان هم عنصر مکران ذکر شده‌اند؛ برای مثال:

تا جهان باشد به کام این دو شه بادا جهان تاج دین بر تخت ملک و شاه نصرت عنصرش

۵

نصرت الدین زین شاهی و سعادت همیش تاج دین بر تخت جاوید و سلامت چاکرش
ولی با قطعیت نمی‌توان هیچ چیز درباره جایگاه واقعی آن‌ها بیان کرد.

سلطان تاج الدین برجسته‌تر از همه حامیان اوست. سراجی ۴۶ شعر فقط در مدح این تاج و تخت سروده که برخی از آن‌ها پر است از صناعات بلاغی. در یک شعر، شاعر پیروزی سلطان تاج الدین را بر قبیله‌های غُر می‌شاید، همان پیروزی را در قصیده‌ای دیگر در مدح سلطان نصرت الدین^۳ ستوده است. این ابیات از شعری

۱. دیوان، ص ۵۱ همچنین رک: ص ۴۳ سراجی از آن ابیات عبارت است از:

بصورت شاه جهانانی و نیا خسرو عنصر	آن علی دانش د این علم و عثمان سر داشت
بصورت رستم روم است و نیا خاتم بوم	دل و دست صفت این و ده آن برداشت
تا جهان است به کام بصورت باد و نیا	که اوین هر دو دلت مکت و امکان برداشت

این قصیده آخر در راه، مصداق با نورور سروده شده است. چون این همزمانی یک سال در مکران، هنگام به تخت نشینی نصرت الدین، اتفاق افتاده بود، دشوار توان فرض کرد که در آن زمان پدر نصرت الدین زنده و در سیکرائی یا پسرش، تاج الدین، شریک بوده است. نهادگرایی این است که فرض کنم منظور شاعر از واژه «نیا» شاید اشاره به دایی سلطان بوده نه پدرزرگش، زیرا با آنکه معنای تحت‌الفظی این واژه پدرزرگ است، برای «نیا» و برادر بزرگ‌تر نیز به کار می‌رفته است. این دو حالتی است که در بلوچی، واژه نکو یا نکو یعنی دایی (زرگ) برهانی فاضل، به کارش معین، ج ۲، ص ۴۴۱ (۴۴۲).

۲. دیوان، ص ۲۰۰. همچنین رک: ص ۳۵۲ برخی ابیات عبارت است از:

در ملک این دو شه عنصر و نصرت نیی شد	صورت سیف خسرو اسی این دو شاه باد
شاه سراج الدین به کام کاه اسلام شد	تسلا عنصرش در پناه نصرت الله باد

[illegible][illegible]

تاج‌الذین پنهان پسر داشت. نام مه‌شیر از آن‌ها، یعنی قطب‌الذین سلطان شاه،
افشارالذین قیصرشاه و خسروشاه. هر ما معلوم است که قطب‌الذین و افشارالذین
که در قیام تاج‌الذین سر و قیام و قیام‌ها ظاهر کرده است. عراقی مثال نظام خسروشاه،
قیصرشاه و سلطان‌شاه و افشارالذین قیصرشاه و مه‌شیر پسرش که در قیام نام در شهر

ش ۲۳ و قطب‌الدین سلطان‌شاه در شعرش ۹۹ آمده است. اما چهار شعر دیگر در مدح سلطان‌شاه وجود دارد که یکی از آن‌ها در مدح امیش، نینگب قنبر است، دیگری در مدح انجمنش و سومی در مدح جشن عید. قصیده چهارم در ستایش مراسم تولد پسر سلطان‌شاه است، زمانی که پدر سلطان‌شاه، سلطان تاج‌الدین، زنده بود.

افزون بر ستایش این حامیان شاهی، سراجی شعرهایی نیز در مدح وزیران و اشراف مکران سروده که برخی از آن‌ها عبارت است از:

جمال‌الدین ابوالحسائی بن ابی‌الخیر، وزیر نصرت‌الدین؛ شعرهای ش ۲ و ۱۶.

جمال‌الدین محمد ابوحاتم، وزیر نصرت‌الدین؛ شعرش ۹۶.

سابق‌الدین سعدان بن محمود، وزیر نصرت‌الدین؛ شعرهای ش ۳، ۳۵ و ۸۸.

وجیه‌الدین فرج، نصرت‌الدین؛ شعر ۶۳؛ یار دیگر پس از مرگش در ش ۱۱۱.

میر نورالدین عمر، بزرگی از دوبار نصرت‌الدین؛ شعرش ۲۹.

شمس‌الدین اتابک بن ابراهیم، وزیر تاج‌الدین و نصرت‌الدین؛ شعرهای ش ۴۰، ۴۲ و ۱۱۶.

خسام‌الدین از خویشان تاج‌الدین؛ شعرش ۲۲.

نجم‌الدین صدر؛ وزیر تاج‌الدین؛ شعرش ۲۵.

جمال‌الدین قرامرز بن یوسف، از خویشان ناصر‌الدین؛ شعرش ۱۱۱.

قیام‌الدین محمود بن ابی‌بکر، وزیر مکران؛ شعرهای ش ۱۹، ۳۸ و ۵۹.

خطیب‌الدین بن شمس‌الدین اتابک، وزیر مکران؛ شعرهای ش ۳۹ و ۶۰.

نورالدین خورشید مکرانی؛ شعرش ۵۱.

سراجی و جمال‌الدین ابوالفتح

سراجی از مکران به دربار سلطان جمال‌الدین ابوالفتح ملالار رفت. به نظر می‌رسد ابوالفتح باستان در خراسان اقامت داشته چون تصادفاً این محل در این

قصیده چنین آمده است:

روز هیچگاه نمرود تسلیم که از خون عدو سادت سحران^۱ چون سادت مبحون نشود
شاعر آرزوی دیدار دربار او را داشت، حال آن‌که در مکران بود و می‌سرود^۲
شاه جسم مرتبه سالار ابوالفتح که اوست
آن‌که جز خاک درش تاج فریدون نشود

سال‌ها شد که مرا آرزوی خدمت گشت

ایمن تسعنا به منی دل‌شده مقرون نشود
در نهایت، موفق به دیدن دربار او می‌شود چنان‌که بیت‌های^۳ زیر به توضیح این
مسئله را بیان می‌کنند:

آرزومندی به درگاه تو چندان داشتم کز بیان و شرح آن در عقل نقصان می‌رسد
شکر بردان را که محروم و سلامت یافتم دات عالی را که بروی لطف یزدان می‌رسد
خسروا، بنده سراجی مدح‌گویان بنده‌وار یسینی تو از بارگاه شاه مکران می‌رسد
در آخرین قصیده، سراجی، هم حاکم، یعنی ابوالفتح سالار و هم شاهزاده
هزیرالدین، را می‌ستاید.

نویسنده عرفات العارفین^۴ در این‌که ابوالفتح را شاهزاده‌ای مکرانی و نیز «ابوالفتح»
را عنوان نصرت‌الدین دانسته، اشتباه کرده است.

ورود سراجی و اقامتش در هندوستان

در خلاصه‌الاشعار در باره^۵ آمده است که سراجی زمانی به هندوستان رفت که
محمد ثعالبی شاه بر تخت شاهی دهلوی نشسته بود این شاه را می‌توان با محمد بن
ثعلبی که از ۷۷۵ تا ۷۵۶ ه. ق حکم می‌راند، یکی دانست ولی تاریخ درگذشت این
شاهر، آن‌گونه که در این تذکره آمده، ۶۵۲ ه. ق است. این باعث می‌شود نتیجه

۱. سحران محل مهمی در خواب، خراسان است (مؤلفه ثعلوبی). ص ۱۵۶. همچنین ر. ک. ص ۵۵۳ از خلاصه^۶
فارسی.

۲. دیوان، صص ۱۲۸-۱۳۰.

۳. ص ۱۳.

۴. برگ‌های ۵۱۶-۵۲۶.

۵. برگ ۱۵۲.

[illegible]

907-8

[illegible]

میں نے اس پر غور کیا اور سوچا کہ میں نے اس کو کبھی نہیں دیکھا تھا۔

حاصل الامر از بهای او میرا و کثرت عیال

بمنه‌اج از یک امر توه یاد می‌کند که مسلمانان بسیاری را کشت ولی سرانجام این شاعرزاده او را درهم کوبید. ممکن است این نام صورت عراب‌شده فردوئل باشد. چند بیت از این شعر (دیوان، صص ۲۱۹-۲۱۷) را در زیر می‌آورم.

ای زده یک ترک تو برهم سپاه فردوئل	رفت بر گردون ز شمشیر تو آه فردوئل
بر لب آب سرو ^۱ دریای قلزم برگشاد	چشمه تیغ تو از خون سپاه فردوئل
فردوئل گر آب و جام داشت بگر چون برفت	ز آبروی خنجر تو آب و جاه فردوئل
خبرو رسنم نی در راه کین نگذاشتی	بیژن دل‌خسته را در قعر چاه فردوئل
فتح رسنوار کردی و گواه حال تست	آب زود بسپژن و روی سپاه فردوئل
آفتاب چتر شه چون پردمید از برج فتح	در محاق مدبری افتاد ماه فردوئل
بعد ازین از گوشه‌های جنگل هندوستان	بر سر گردون رسد واحرنا ^۲ فردوئل
تو پناه عالمی و با سپاه تو نماند	جنگل هشتاد فرسنگی پناه فردوئل

اینکه هیچ شعر اندوه‌باری برای اربابش، ناصرالدین که در جمادی الاول ۶۲۶ هـ. ق در گذشته، سروده است، شاید نشانگر این است که در آن زمان به سبب زیارت مکه در هندوستان نبوده است. به نظر می‌رسد حجتش را در ذی الحجۃ سال ۶۲۷ هـ. ق انجام داده باشد زیرا قصیده‌ای که در مقبره پیامبر (ص) در مدینه سروده، تاریخ ۶۲۸ هـ. ق (احتمالاً ماه‌های اول سال) را نشان می‌دهد.

شاعرزاده دیگری که تصادفاً سراجی از او یاد کرده غیاث‌الدین، پسر دیگر سلطان ایلشیمش است. شاعر در حالی که قصیده‌ای در مدح قوام‌الدین نظام‌الملک محمد تجیدی، پسر ابوسعید، سروده، از او می‌خواهد که جیره و مواجی از جانب این شاعرزاده مقرر گردد.^۳

شه غیاث‌الحق والدین لطف‌ها فرمود و خواست	تا مگر کم کرده از من رنج و خذلان در جهان
نام من در دفتر دیوان خرد فرمود و گفت	باید لایب چنین مردی شاخوان در جهان
واجبم فرمود از دیوان عالی ده هزار	تا شود ز آن کار دشوار من آسان در جهان

حامی معروف دیگر سراجی. نظام‌الدین محمد جنیدی، وزیر اعظم سافغان ایلتمش بود. این شخص برجسته در چهار قصیده جداگانه ستوده شده که در نخستین آن‌ها، تکرار^۱ چشم و روی، در هر بیت یا مصرع وجود دارد؛ در قصیده دوم، تکرار «موی و موره»؛ و در سومی، بار دیگر تکرار «چشم و روی»^۲. قصیده آخر فاقد هر نوع صنعت بلاغی است ولی اطلاعات مفیدی به دست می‌دهد.^۳

سراجی سخت وابسته خانواده معروف جنیدی^۴ بود و به این دلیل است که این شاعر افراد دیگر این خانواده، مانند افتخارالدین ضیاءالملک محمد جنیدی و شهاب‌الدین مجدالملک جنیدی، را ستوده است. ضیاءالملک، همان‌گونه که در طبقات ناصری آمده، پسر جنیدی بزرگ بود. می‌گویند در نزدیکی منصورپور و ثرابین همراه شماری از دیگر افسران کشته شد. مجدالملک ضیاءالدین محمد جنیدی دیگری در ۶۳۰ هـ. ق در حکومت ایلتمش در زمانی که منهاج سراج، نویسنده طبقات ناصری، مسئولیت همه امور مذهبی از جمله قضاوت را بر عهده داشت، «امیر داد»^۵ گوالیار شد. این دو، تا نخستین شعبان ۶۳۵ هـ. ق^۶ زمانی که این محل را به قصد پایتخت ترک گفتند، در آن جا ماندند. این جنیدی قطعاً همان ضیاءالملک محمد، پسر نظام‌الدین محمد جنیدی، نیست. ولی ممکن است همان مجدالملک محمد جنیدی، حامی سراجی، باشد که شاید پسر دیگر نظام‌الدین جنیدی بوده است. در این صورت، باید فرض کرد که عنوان یا نام ضیاءالدین، همان‌گونه که در نسخه‌های موجود از طبقات ناصری آمده، جانشین نادرست شهاب‌الدین است. تنها مبنای این فرض که او پسر جنیدی بزرگ است این است که نام پدرش محمد است

۱. شعرش ۱۰۹ هـ. ص ۳۰۶. عنوان مزیدالملک برای جنیدی در این قصیده و نیز در جامع التواریخ عسکری نظامی ذکر شده است (در: مقاله استاد سید حسن عسکری، ص ۱۰۵).
۲. ش ۵۲، ص ۱۵۷.

۳. ش ۷۶، ص ۲۲۸.
۴. ش ۸۶، ص ۲۴۷.

۵. خانواده برجسته‌ای بود. یکی از افراد معبر عالم‌الدین، شاید نوع نظام‌الملک، در زمان حکومت بنی‌الطاهر (۸۸۶-۹۰۹ هـ. ق)، دست صدارت داشت. عراق‌الدین طبری و معبره عطاوار را ستوده‌اند. ارگ مدیر احصاء تاریخی و تحقیقی مطبوعه، صص ۱۷۶، ۱۷۵.
۶. داورنی، ص ۶۳۵.

۷. چاپه لامور، ص ۸۶.

وزیر وکن‌الدین فیروزشاه شد، و بهاء‌الدین در ۶۳۴ ه. ق. به دست فیروزشاه، به همراه ضیاء‌الملک، جنیدی و دیگر مقامات تاحیک کشته شد.^۱ به نظر می‌رسد مسعود اشعری همان شرف‌الملک اشعری باشد که صدر ملک عزالدین طغرل ثغان‌خان، خانِ لاختانوتی، وی را در ۶۴۱ ه. ق. به دربار سلطان علاء‌الدین مسعود در دهلی فرستاد تا از او در برابر راجای جاج‌نگو پاری بجوید.^۲ قاضی جلال‌الدین کاشانی، قاضی اؤد در آن زمان، مسئولیت یافت تا با سایبان سرخ حکومتی و ردای افتخار راهی لاختانوتی شود؛ نیروهای هندوستان نیز تحت امر قمرالدین، خان اؤد، به سوی لاختانوتی حرکت کردند تا با راجای جاج‌نگو مقابله کنند. ایلچی روز یکشنبه، ۱۱ جمادی‌الآخر ۶۴۱ ه. ق. تقریباً به لاختانوتی رسیده بود، توصیف سراجی از سفر یادشده از پایتخت احتمالاً اشاره به سفری به لاختانوتی دارد که شرف‌الملک مسعود اشعری در آن جا وزیر ملک طغرل بود. جالب است که منهاج سراج، نویسنده طبقات‌ناصری^۳، نیز به همراه ملک طغرل سفری به لاختانوتی داشت و در ۱۷ ذی‌الحجۃ ۶۴۰ ه. ق. به آنجا رسید و به همراه طغرل در ۱۴ صفر ۶۴۳ ه. ق. به پایتخت بازگشت.

حامی دیگر سراجی عزالدین بختیار بود که قصیده‌ی مصنوع چهارم را با چنین مطلعی برایش سرود:

تا زدم اندر سر زلف یث دلاور دست پای صبر من برفت از جای و شد از کار دست
این حامی شاید با جنگجوی سرشناس آن زمان، قطب‌الدین (۶۰۷-۶۰۲ ه. ق.) که مجموعه فتوحاتش را در بهار، ینگال، آسام، تبت و دیگر مناطق شرقی، حسن نظامی در تاج‌المآثر^۴ و منهاج سراج در طبقات‌ناصری^۵ توصیف کرده‌اند، اشتباه گرفته شود، به این دلیل ساده که سراجی نیز او را به عنوان جنگجو و سرداری بزرگ

۱. طبقات، چاپ لاهور، ص ۹۳. ۲. همان، صص ۱۰۷ و ۱۲۷.

۳. وکع طبقات، ترجمه انگلیسی، صص ۶۶۲، ۷۳۸ و ۷۴۱.

۴. رک: مقاله استاد سید حسن مسکری، حسن نظام نیشابوری، صص ۱-۲.

۵. ج ۱، صص ۲۳۲، ۲۳۵.

منوذه است. سراجی در چند بیت از شعر خود، او را چنین وصف می‌کند:

او ره خسورین در پادشاهی اجل دارد بکسی ما سر نسیع مانگ از عبود خدیو حال دست
 کتاب فضل عمر الدین که از پادشاهی شریف بر سر گردون زبده در کونک حیار دست
 اختیار احمد، آن سردهگر گل ملوک گوی به پادشاهی فیل برود از گنبد دژ دست
 سرور لشکر خسرو که با شمشیر او فیل نسیاند از پای اندر صف پیکار دست
 است گمراه پای و دست بک جهان اعدای دین از سر کبی چون ارد در تبع گویو حال دست
 نسیع او مزاج را سر از بدن بیرون برده گم ندارد پادشاهی از ریش سر ناعنوار دست
 خود چون بر سر عهد آید به تنها در مصاف پادشاهی پیش آرد برده از لشکر حیار دست
 ولی یکی انگاشتن آن‌ها نادرست است، نخست به این علت که نام جنگجوی
 بزرگ عزالدین محمد بختیار خلجی بوده، حال آن‌که حامی سراجی نامش عزالدین
 بختیار بوده است؛ دوم آن‌که طبق طبقات نامری، ج ۱، محمد بختیار خلجی در ۶۰۲
 ه. ق. در زمانی که سراجی در مکران بوده، درگذشته است.

این چیزی است که می‌توانیم از دیوان سراجی که مهم‌ترین منبع اطلاعات درباره
 زندگی و فعالیت‌های این شاعر است به دست آوریم. ولی نویسنده خلاصه‌الاشعار
 اطلاعات جدیدی درباره ورود سراجی به دیار و رسیدن به شاهی که شاه حاکم
 برای او قائل بوده، می‌دهد. به نظر او، این شاعر حاکم دهلی شده است؛ سعتی که
 بیست سال آن را با عزت و احترام حفظ کرده است. ولی این جزئیات نه با دیوان
 شاعر و نه با هیچ منبع دیگری تأیید نمی‌شود. او می‌گوید:

از هرات به سوی هند رفت و در دوران حکومت محمد تغلق شاه، عزت
 و احترام زیادی یافت و تا مدتی مدید وزیر و حاکم دهلی بود. و این شاه چنان
 حمایت و مهرمائی به او روا داشت که اگر آصف بن برخیا زنده بود، اشک شرم از
 آتش رشک می‌ریخت؛ و اگر صاحب عیاد زنده بود، چهره‌اش را همچون سایه‌ای

پیش از آنکه به سلسله روی حال من که انصاف با وجود چنین مزاجه و انصاف و صفای
 بالایی از اینگاه و بعضی از شاعران داشت. اما در این زمان که در سلسله
 و نیز نظر همین نویسنده و مترجم در ۶۵۲ هـ قی. پس از اداره دهلی به مدت
 بیست سال گذشته شده است. از این گفته می توان حدس زد که او در حدود ۶۳۵
 هـ قی. که سال آخر سلطنت ایلخانی بوده، حاکم و وزیر بوده است. پس از آن تصور
 نکرد و بر این که در حال آخر سلطنت ایلخانی انصاف شده. همان است که راجر
 زمان حاکمیت فیروزشاه و صبه سلطان، معزالدین بهرام، علاءالدین مستور و خا
 سال نیم سلطنت ناصرالدین محمود حفظ کرده باشد. از این گفته شده. سال بعد
 پیامی به دولت سلطان می دهد که سمت حیدر اعظمی را در چگونگی واهی چاکران
 یاد شده نظام السیاح جدیدی، عزیزه نهاد، عبدالدین، محم الدین، ابو بکر و غیاث الدین
 گفتن بر عهده داشته اند. و در این زمان که در سلسله سلاطین ایران

فقدان کامل نام سراجی گواهی است. روشن بر این که در وزیر اعظم شاه دهلی
 بوده است. کتابچه حاکمیت امپراتور دیگری را بر عهده شایسته اولی خبیرو عقاید این
 سلطان به حاکمیتش در این امکان و از این می برد. به این دلیل است که مطمئن می شویم
 نقلی حکایتی از سلسله خلافت الامراء، اظهارات اشتباهی کرده که نباید به آنها تکیه کنیم.
 او همچنین در تذکره امراء شاه می گوید که در سراجی و اخلاصه و به قتل برسانند و
 شاعر قبل از این واقع را دیده بود. گفته است این تذکره جزئیات چگونگی
 دسیسه چینی و حمله شایعه کشتن شاعر را در میان ۵۲ هـ قی. بیان می کند و معتقد
 است که او را در دهلی دفن کردند. و در سال ۵۲ هـ قی. در سراجی

در این سراجی باقی نگذاشته که حقیقی نظریاتش کاشی و بعضی از اولادش بعضی
 در زمان نویسنده هم زنده بودند. اما در این زمان که در سراجی و اخلاصه
 زانوار سراجی در این زمان که در سراجی و اخلاصه و به قتل برسانند و
 سراجی پیش از ۶۲۸ هـ قی. که میانه همه مسلمانان معتقد مدت ها

۱. ۶۵۲ هـ قی. در سراجی

۲. در تذکره امراء، در سراجی و اخلاصه و به قتل برسانند و به قتل برسانند و به قتل برسانند

[illegible]

... ..

[illegible]

سراجی و بدیع‌الدین ترکو میسنانی

بدیع‌الدین شاعری مهم و هم‌عصر سراجی بود که مدتی را با سراجی در دربار حاکم مکران، تاج‌الدین ابوالحکازم گذرانده بود. ولی مانند بسیاری از شاعران، دیوانش از دست رفته و به این علت، اطلاع زیادی درباره زندگی و نوشته‌هایش نداریم. تذکره‌نویسان بعدی ایرانی چیزی بر نوشته محمد عوفی در *آب‌الآیات* نیفزوده‌اند.

عوفی خیلی خلاصه به او و به مهارتش در شاعری و زندگی مجردی‌اش اشاره کرده است.^۱ چیزی را که عوفی می‌خواسته در ابیات زیر بگوید تقی اوحدی، نویسنده *عرفات‌المشفقین*^۲ و هدایت، نویسنده *مجمع‌الفصحاء*^۳ و دیگران اقتباس کرده‌اند.

سرا کس ز زبان دگر کس دی گفت	که ای فلان چو جهان جاودان نمی‌یابد
گذشته عهد شباب و بر او پدید آمد	نشان شب، کون گز کس زنی، شاید
از آنکه از پس ابقای نوع نسلت را	مگر ز جنس تو روزی نتیجه‌ای زاید
نکاح بر تو ره صد سقاچ برینده	صلاح بر تو در حد فلاح بگشاید
از آن سزاول چگر خای او برنجیدم	جواب دادم و گفتم که ژاژ من خاید
کس که کرد بدو عاقبت سلام علیک	بیز از سلامت فی‌الوحده کس بیاساید
ز چند گونه کسفايت که در فتر دارم	کفاف حج من ای عواجه در نمر آید
مرا نکو شده کار بست زین زمان الحق	که بر سرم زنکی... خیار من یابد
نیاشد این ز حکیمی که من زنی خواهم	به تائن و جامه و او را دگر کس...

بدیع‌الدین تخلص بدیعی را برگزید که در خلاصه‌الاشعار^۴، عرفات‌المشفقین^۵ و *مجمع‌الفصحاء*^۶ آمده است. ولی در *آب‌الآیات*^۷ نام کاملش «بدیع‌الدین ترکو» ذکر شده. حال آنکه در *عرفات* و *مجمع* این نام^۸ به بدیع‌الزمان تغییر پیدا کرده است. درباره محل

۱. نسخة بالکلیفور، برگ ۱۲۰.

۲. برگ ۱۳۰.

۳. برگ ۳۳۲.

۴. ص ۲۹۰.

۵. آب‌الآیات، صص ۲۹۰، ۲۹۱.

۶. چاپ تهران، ج ۱، ص ۲۳۰.

۷. ج ۱، ص ۲۳۰.

۸. در خلاصه‌الاشعار، این نام ذکر نشده است.

اقامتش تو افق عمومی وجود دارد که در سیستان بوده و از آنجا سجری و سیستانی نام گرفته است. ولی در عرفان و مجمع‌القصاید این شاعر سجری و ترکو نامیده شده است.

این سجری است که از تذکرة‌های فارسی گرد آمده است به تازگی به سه مدیحه از این شاعر در قصیده خلاصة‌الاشعار^۱ تقی‌کاشی بر عوردم این ضمیمه تنها به نسخه کتاب یاد شده در کتابخانه عمومی شرقی (اورینتل) بانکپور، پائنا^۲ (هندوستان) اضافه شده است. برخی آیات مدیحه‌ای دیگر که در مونس‌الاحرار^۳ گلانی، و در خلاصة‌الاشعار^۴ نحت‌مطر بدیع ضیفی نقل شده، در مجمع‌القصاید از آن بدیع‌الدین ترکو ذکر شده است. شعرهای افزوده موجود در خلاصة‌الاشعار بر توی سر و سادگی و فعالیت‌های ادبی این شاعر می‌اندازد.

یکی از مدیحه‌هایش در مدح حاکم مکران به نام سلطان تاج‌الدین ابوالمکرم است. تاریخ نگاران ایرانی عموماً درباره این حاکم و سلسله‌اش چیزی نگفته‌اند. تنها منبع شناخته شده برای ما دیوان سراج‌الدین غرامانی است. بدیع‌الدین در قصیده یاد شده به سراجی نیز اشاره کرده که این ثابت می‌کند بدیع‌الدین مانند سراجی در مکران نزد سلطان تاج‌الدین بوده است.

بنابراین، از این شعر می‌توان به عنوان منبع مفیدی برای تاریخ این حاکم که تنها منبع شناختش تاکنون دیوان سراجی^۵ بوده، استفاده کرد. برخی آیات مرتبط از شعر بدیع‌الدین در زیر آمده است:^۶

۱. برگ‌های ۳۳۵، ۳۳۶. نسخه خود این ضمیمه را بررسی کرد، است.

۲. برگ‌های ۳۳۵، ۳۳۶. نسخه خود این ضمیمه را بررسی کرد، است.

۳. در ۷۰۴ ه. ق تدوین شد و تنها نسخه شناخته شده‌اش در مجموعه‌های خطی، کتابخانه ۹۵۱۶۱، مسکو نگهداری می‌شود. برگ‌های ۲۲۰، ۲۲۱.

۴. برای مثال، ناصر احمد، سراج‌الدین غرامانی، *Shams Culture* (فرهنگ اسلامی)، وریل، ۱۹۹۹، مصر، ۱۰۶، ۱۰۷.

۵. خلاصة‌الاشعار، برگ‌های ۲۲۵، ۲۲۶ شعر بسیار بلندی است شامل مود، مود، دو بیت از این ضمیمه در عرفان، برگ ۱۲۱ تحت نام بدیع ترکو نقل شده است.

صیقل از خراب مسمی چون در آمدن بزی
 زر چنان قدری نادره این قدر باشد از آن
 داور دوران کس در عدل او گوی خواستی
 مثل حق نه تاج دین آن گر کمال عز و قدر
 یزدانکارم آنکه بر فانی کرامات گرام
 در جهان دایره شکل از منار کمال جهان
 پیش پاچوخ حوادث در دیار مملکت
 ای شهبازی که اندر چار دیوار جهان
 خطه مکران چه باشد زانکه هم نازل بود
 بود عالم بحر و ذات شاه خسرو چون مدد
 خسروا من بنده را در عرشه دهر اوفتاد
 قرب شش مائت پیش و کم که ناگه می زند
 نیست بر خیال طبیعی شعرم و آگه شوی
 نقد عقد این جواهر را به عالم بعد تو
 رسد آل رسول الله سراج دین که هست
 آن جهان جان فرای و آن کمال دلیری
 کز جهان برداشت جوهر شاه و سم چاکری
 بر گزینی از میان آتش جهان داوری
 آسمان کرد تحفی آتش سری
 ختم شد جاوید چون بر معطف پیغمبری
 اختیار آمد چنان کز شکل ها شکل کری
 حرم قصر الهام او سدی بود اسکندری
 هفت کشور بیت است ارچه تو در یک کشوری
 در ادای همت تو ملک سلطان سنجری
 گوهری آمد وجود آن مدد را گوهری
 مهر دولت و زعم حاد در ششدری
 زمره نسیم هوا از مدحت پی زمهری
 از مزاج حال من چون نبض نظم بتگری
 نیست پالنه بهتر از مداح غایت جوهری
 در دریای طهارت شمع جمیع مهنری

از این ابیات، نتیجه های زیر را می توان گرفت:

این شعر بر ری سلطان تاج الدین ابوالحکام سروده شده:

این حامی، حاکم مکران بوده:

نام پدرش خسرو بوده:

تاج الدین موفق شده دشمنانش را شکست دهد و شورش را فرو بخواباند:

بدیعی دست کم شش سال پیوسته در دیار مدح سلطان را می گفته:

سراج الدین نیز در خدمت همین شاه و رئیس شاعران دیار بوده:

سراج الدین سید و به خاطر زهدش زبانزد بوده است:

سراج الدین مستعد و حامی شاعران بوده.

همانگونه که پیشتر دیدیم، تاج الدین باید پیش از ۵۹۹ هـ ق بر تخت نشسته رسیده باشد و حکم منش تا اواخر سدهٔ هفتم (حفظاً) تا بعد از ۶۰۶ هـ ق ادامه پیدا کرده باشد. دیوان سراج الدین اطلاعات مفیدی در تعیین دوران استیلائی تاج الدین می دهد.

در قصیدهٔ بدیعی، نام پدر تاج الدین، خسرو ثبت شده است. این نکته کاملاً با نظر سراج الدین تأیید می شود. دیوان سراج الدین نام پدر بزرگ تاج الدین را حسین نقل می کند. برخی از ابیات مرتبط با این موضوع در زیر آمده است.

حدایگان زمان تاج دین که جزر و درش فسای نام ملک مستعار نتوان یافت
ایوانمکارم پس خسرو افتخار جهان که جز به درگاه او افتخار نتوان یافت^۱

•

حدایگان بسزوگان دهر تاج الدین کز آب خنجر او شام فتح بار گرفت
گریم دور زمان سوامکارم خسرو که نقد جود و کرم از کفش عیار گرفت^۲

•

آن خداوندی خسرو عدل و علی دل تاج دین

کوبه مداف و حلم از بویکم و مشتبان بگداور

سوامکارم پور خسرو آنکه هنگام جدل

شام از دامنش پور دستان کشاد^۳

نام پدرش نیز در اشعاری خطاب به برادرش، نصرت الدین ابوالخطاب آمده است؛ برای مثال:^۴

خسرو جمشیدلو، شه نصرت الدین پهلوان آنکه نام او به نام پور دستان در رسد

حیدر نای ابوالخطاب خسرو شکر وجود ذکر حلم او به ذکر حلم عثمان در رسد

•

۱. شعرش ۱۶، ص ۷۲.

۲. شعرش ۱۳، ص ۷۲.

۳. شعرش ۱۶، ص ۷۲.

۴. دو شعرهایش ۱۹ و ۸۹.

حسرو گشودند و از آنکه سحر را ندانند کبر علم مسلمات یا خسرو گیتی‌ساز آمد و چون
 به ستم نمی‌آید و تحققات حسرو گویند به سحر حسرو به ستم می‌جهان را بهلولان آمد و چون
 دیوان سراجی مانند دیوان بدیعی به «فتنه یا جوج» اشاره می‌کند که شاید چیزی
 در هجوم‌های گروه‌های غریبه باشد. سراجی^۱ در صحبت درباره نصرت‌الدین
 می‌گوید:

نام‌داد فتح سگ، و طر مهور پیش تو دعای بی‌گمانست این‌که آبش بپیمنی
 سراجی^۲ در یکی از این شعرها در مدح نایب‌الدین، از عبارت «یا جوج ظلمه»^۳
 شاید در اشاره به هجوم‌های گروه‌های غریبه استفاده می‌کند. سراجی پیشی نسبت به
 بدیعی دارد:

آن خداوندی خضر دانش‌کنه بر یا جوج ظلم
 عدل او سدیدت محکم ذات او اسکندری (سراجی)
 در جهان دایره شکل از ملوک کل جهان

حزم خضر الهام او سدی بود اسکندری (بدیعی)
 بدیعی به دوستی سراجی را رئیس شاعران درباره نایب‌الدین نامیده چون دیوانش
 شامل ۶۶ شعر در مدح این شاهزاده است.

بدیعی، سراجی را سید می‌نامد و همان‌گونه که پیشتر دیدیم، سراجی خود در
 این باره نتواند فراوانی ارائه می‌کند. سراجی با قافیه و وزن قصیده بدیعی

۱. شعرش ۵۳ ص ۲۸۶ ۲. دیوان، ص ۲۹۱

۳. عبارت «یا جوج ظلمه» یا جوج ظلمه و یا جوج شده سرهای است از امیفات طبیعی که معمولاً در
 ایران استفاده می‌شود. برای مثال، خاقانی می‌گوید:

یا جوج ظلم بنم جز وای روشن تو از مهر صد اسکندری ندام

(دیوانه، ص ۲۷۲)

یا جوج ستم‌گر شد پیش جبرتم اسکندر هم رامن تیغ او دیوان کشد صدش نام ۳۸۳
 اثیر می‌گوید

در نسب قیصرزاد آمد سیکاروار از آن در ره یا جوج فتنه جعفری مد می‌کند
 از این قیله به جهت ریاضی‌اش هم یاد شده است. اثیر می‌گوید

بای در میدان عشق لعنتان غر نهیم دست بر فتراک مهر لعنتان ری ز نیم

قصیده‌ای دارد که چنین آغاز می‌شود:

گشت ظالم ز آسمان ملک و ملت آخری شد پادشاه از لعل دریای دوات گوه‌ری^۱
این قصیده به مناسبت تولد نبوة تاج‌الدین سروده شده که در این ابیات
هویدا است:

زین پسر کز حلب سلطان شاه آمد تو وجود نعت شاهی دید و تاج شهرتاری سجود
یاد این شهزاد سلطان شاه تاج‌الدین که هست چون پسر تاج تپهان و آفتاب مصری
در این زمان سلطان تاج‌الدین زنده بود، چنان که این ابیات نشان می‌دهد:

شاه سلطان شهزاده و این پسر زوی چنان معجزه‌ها آید ز نام و معجزه‌ها عوین و نواری
حسرت ایام تاج‌الدین که سلطان شهر قلمت ما آن مروتی از پیش ساختن چاکری
به نظر می‌رسد سراجی این قصیده را، زمانی که دور از دیار مکران بوده به
مناسبت فرخنده‌ای سروده باشد، چنان که ابیات زیر نشان می‌دهد:

معظی خلق و علی تمکین و من سالها برده اندر خدمت هم بودی هم فانی
نه چون ممدوح ماه‌پیروی دلدست چرخ نه چو من دلدست مداح مذبح پیروی
لیک دورم دلد از درگاه تو چرخ فلک آن جهان سحر و جنتی سامه‌های کشوری
ورنه اکنون بودی تو خدمت درگاه تو چون دیگر ابیای جیس حویش بر شک مفتوری
برخی ابیات بدیعی آن قدر شبیه ابیات سراجی است که دین یکی به دیگری را
نمی‌توان منکر شد. برای مثال:

سراجی

بدیعی

نگردد با تو ز سر دستان اندرین عالم ما تو ز سر گشت فیروزه‌گون مگر نکرد^۲
به ز سر گشت فیروزه‌گون مگر که نگین هیچ موجودی ز سر دستان مگر انگشتی
شاه بن شه این شه فرزند سلطان شاه کو هست از دانت تو منتی اسم جود و زان که
آن که آمد صرف افعال کرم را مصدری^۳ دست و طبعش صرف افعال کرم را مصدری

ناکته شایان ذکر دیگر این است که سراجی یکتا با او از بدیع الدین مقری در شعری^۱
در مدح نصرت الدین چنین یاد می‌کند:

بدیع الدین مقری از ره قول همه داندی الحان می‌نماید
ولی شاعری وجود ندارد که نشان دهد بدیع الدین مقری همان بدیع الدین ترکم
است.

بدیعی قصیده^۲ بعدی را برای شاهی به نام عماد الدین تکین به مناسبت نوروز
سروده است. ابیات زیر شایان ذکرند:

که دارد چرخ تو در عالم ز خویان جهان ای جان
دل از خارا، خط از مینا، رخ از دیبا، لب از سرچان
مجوی آزار من چنانا که در راه هوای تو

منم بی‌دل، منم مگین، منم عاجز، منم حیران
همی سازی تو از غویی، همی تالم من از زوی

همی جویی تو از دولت، همی خوائم من از یزدان
تو اقبال جمال خود، من از بهر صلاح دین

و جود شاه دین پرور بقاء خسرو ایران
خداوند خداوندان و خورشید جهان‌داران

فلک قدرت عماد الدین، ملک سیمای تکین خاقان
شهنشاهی که دانم از برای یزم او خیزد

زور از خاک و دُر از آب و گل از خار و گهر از کاف
بدو روشن، بدو عالی، بدو خرم، بدو زنده

دماغ دین، سر دولت، دل سبت، تن ایمان
به زوی و رای عزم و حزم پارش نیست در گیتی

به علم و حلم و حشم و عفو جفتش نیست در کیهان

۱. شعر ش. ۹۴، ص ۱۶۱.

۲. خلاصه الاشعار، برگ ۳۳۵. این شعر شامل ۳۹ بیت است.

حداروندان، شو در جسدی و از بیم حسام شو
 سحند بجهت گهواره در افسندی سرکشان
 حجه ماه نیلان است و حرم جنس فرورین
 یگرید هر رمضان اسر و بخندد هر وصال بستان
 این شعر گونه خوبی است از لطف و نشر مرثیه، اصمت ترهیب و اصمت تغبیه
 سلطان در شهر خند^۱ در ماوراءالنهر بوده و در نتیجه حضور شاعر در آنجا شاید قطعی باشد
 سوزین قصیده بدیعی در مدح شاهی است به نام یحیی الدولة والدین بهرام شاه
 در این ابیات:^۲

ارای جهاندار، یحیی دول و دین کز دولت او یافت جهان رست و رونق
 بهرام شاه عادل و عازی که به حق است بر ملک زمان ملک و مالک مطلق
 یحیی الدولة شاید همان نام مستعار ششین حاکم سلسله نیمروزیان و
 سجتانیان باشد که مناج سراج در طبقات ناصری^۳ به او توجه می کند. سخن مناج
 اهمیت خاصی دارد زیرا هفت ماه در دربار شاهزاده یادشده بوده است. سخن او را
 می توان چنین خلاصه کرد:

الملک الفازی یحیی الدولة والدین بهرام شاه حرم، حاکم قدرمند و فاتحی
 قدر قدرت بود. مجازاتش شدید بود ولی هرگز از راه داد بیرون نمی رفت. در گرامی
 داشتن اندیشمندان و مهاجران همیشه با جای پای پدرش می گذاشت. و به خوبی
 مشهور بود حتی در زمان حیات پدرش، ملک تاج الدین حرمیه و از جهت جوده،
 حسرت، حکمت و دلاوری آوازه ای به دست آورده بود و مدتی مدید حاکم
 نیمروز بود. با مرگ پدرش، بر تخت نشست. مناج وقتی از بست زاهی بستان
 بود. در ۶۱۳ ه. ق به دربار این شاه شریف وارد شد. شاه این مورخ را در دوران
 اقامت هفت ماهه اش قرار از انتظار تکرم کرد. سلطان از جهت مدیریت، شجاعت

^۱ عید به صبح و سگول دوم و دال میل شهری است در ماوراءالنهر. یک معجم البلدان ج ۲، ص ۱۰۷

^۲ خلاصه الاشیار، برگ ۲۲۵. ۳. صص ۲۸۱-۲۸۲

و ذکاوت بگانه بود. دوبار با ملاحده فُهستان جنگید و کاملاً پیروز شد. امام
شیرازالدین فراهی^۱، ملوک شعرای دربار این موفقیّت را در قطعه‌ای با چنین مطلعی
مستزده است:

همایون و فرخنده بر اهل گیتی مبارک رخ و شاه فرخ‌نژاد است

بعین الدوله در زمانی حکم می‌راند که مغولان ویرانی زیادی در خراسان و بخش
دیگری از جهان اسلام به بار آوردند. دژی بود که بر عمویش، پسر ناصرالدین
عشما، آن را به ملاحده فُهستانی فروخت. بهرام شاه خواستار بازگرداندن دژ شد. با
این سخن که اگر تأخیر شود، ارنش را برای تسخیر دژ گسیل خواهد داشت. در نتیجه،
چند فدایی، داوطلب کشتن سلطان شدند. در یکی از جمعه‌های ۶۱۸ هـ. قی زمانی
که شاه راهی نماز بود، چهار فدایی به او حمله کردند و او را کشتند.

از شعر بدیعی باید نتیجه گرفت که در زمان حکومت بهرام شاه بین سال‌های
۶۱۲ تا ۶۱۸ هـ. قی در زادگاهی سیستان بوده است. شاید پس از اقامتش در مکران
در دربار تاج‌الدین ابوالحکام، سه زادگاهی بازگشته باشد.

شعر بدیعی قافیه‌های دشواری دارد. سراجی دو قصیده با قافیه‌های مشابه و نثری
با وزنی متفاوت دارد. اما هر دو شاعر ابیات مشابهی به شرح زیر دارند:

سراجی^۲

بدیعی

سرگزوار، غنید خسته روی نموده	رحمت به طرب لایق حال است درین وقت
طرب که لایق حال است روز عهد این	سارخنده و آواز دلایز نسو ایست
روا اسداز که سرکار رنج و هلاک میرا	سرکار امید از کف طمع دل نه حردت
کنند چهره جو آئین و اشک چون بر من	هیند غش گشته با آئین و به بر من ^۳

۱. او را شاید با مدح‌عصرش، بدرالدین فراهی، نویسنده تصالب العیالان اشتباه گرفته.

۲. شعرش ۷۰

۳. سراجی از «برمن» و «آئین» در این بیت‌مقایز استفاده کرده است.

این مثال‌ها نشان می‌دهد یکی از آنها این شک مدیون دیگری است و چون در قصدهٔ اول، بدیعی سراجی را ستوده، می‌توان نتیجه گرفت که شاید بدیعی از سراجی تقلید کرده است.

در مجمع القصص^۵، هدایت، برخی ابیات را از شعر بلندی در حدود ۶۰ بیت نقل می‌کند که در موسی لاخوار^۶ کلاتی و خلاصه الاشعار^۷ نقی کاشی تحت نام بدیعی میمن آمده است. چون این شعر در عرفات العاشقین زیر نام بدیعی ترکم نیامده، نسبت دادنش به او به اعتبار هدایت مطمئناً جای شک دارد ولی شایان ذکر است که چند بیت از این قصیده منبایه شعر دیگری از سراجی است با همان وزن ولی قافیه‌های متفاوت. مانند:

سراجی^۸ بدیعی

چو مشری به گمان و چو ماه در سرطان
در آمد از درم آن آفتاب در آستان
چه گفت؟ گفت که ای چون زمینه بدیوند
چه راند؟ راند که ای چون سروس هزار آستان
چه گفت؟ گفت که ای چون ستاره درویشین
چه گفت؟ گفت که ای چون سپهر مدیمنان
یکی از شعرهای بدیعی دو مدح صدری است به نام نجم الدین علی بن مسعود.
سراجی، صدری به نام نجم الدین را نیز ستوده است.^۹ او وابستهٔ دربار سلطان تاج الدین مکرانی بوده که بدیعی بخت دیدار با او را یافته است. علی‌رغم این مسئله، چون بحث پایانی این نام، یعنی علی بن مسعود، در شعر سراجی نیست، یکی انگاشتن این دو شخصیت، جای شک است.

سه بیت از یکی از قصیده‌های بدیعی که مختصاتش به روشنی معلوم نیست، در عرفات العاشقین^{۱۰} و مجمع القصص^{۱۱} چنین آمده است:

شک و روی به صفت یوسف و انوار بنیاد
سجده و دولت تو هم در جود و بیرون
ترک جبر صبح چون بافتند بر انوار رسد

۳ برگ ۲۷۵

۶ نسخهٔ نامشروع، برگ ۱۳۱

شک و جو مسعود صفت سر زوری کریم
سپهر و رعد تو هم در جود می و انگرد
قصد طاف از یوسف از صفت سپهر

۸ فصل ۲۲، ۳۲۶

۹ شعر ش ۲۵، ص ۷۷

۱۰ ج ۱، ص ۲۳۱

۱۱ شعر ش ۲۵، ص ۲۵۹

مهر در حالت در آمد چون خلاوت در شکر گینه از طاعت برون شد همچو موم از انگش
 بر بساط ملک او به نظر ملد به نظر وز بساط طمع او به خورن ملد به حیرن
 چستر فرمادش کند در گردن ابد طوق رایحه حکمتش بعد بر کمره انلاک رین
 در عرفات عاشقین برخی از ایات دو شعر آمده که یکی از آنها خطاب به صادی
 است که در غیر این صورت، ناشناخته است. این ایات در زیر آمده است:

یوسف صبح چو از چهار بر انداخت نقاب شد در حسی نظری مصر جهان غیر مأب
 نری روز از طرف هند سر آمد به درنگ زنگی شد به سوی روم روان شده شتاب
 از کله گروخته غور شقه تقام پوشید جرح اظلم که از شب داشت نقاب سنجاب

❦

صدرا، بدان خدای که هرگز نیافته است در بارگاه عزت سی چویش بار چشم
 در قسدرتش ممالک سلطان عقل را باشد قزای باصره بر قدر و خوار چشم
 کادیم که بی بقای تو باشم به سود عقل صاحب سرب گروش شد و پیرده در جنم
 قطعه ای را مرکب از دو بیت که در سوگ درگذشت محمد بن محمود نامی سروده
 شده، در مجمع الفصاحیه استباه، به بدیعی نسبت داده اند. این قطعه که طبق نظر
 محمد عوفی توسط مشجب الدین بدیع اتابک جوینی^۸ سروده شده مرثیه ای بوده
 است برای دوستش. نویسندگان^۹ بعدی نیز این قطعه را به بدیع کاتب جوینی نسبت
 داده اند نه بدیع ترکو.

بدیعی رباعی هایی نیز سروده که نه مورد از آنها را محمد عوفی و نفی کاشی
 نقل کرده اند. نخستین رباعی را به مناسبت افتادن مخاطب شعر از اسب سروده
 است:

آن اسب شرا عظیم شیرین انداخت انصاف بده کز در نحین انداخت
 در رهگذر تو پیر گفتاری بود اسب چو بدان رسید سرگین انداخت

۸. رک: کتاب الاذنب، ص ۷۷. او نویسنده حقیقه الکلمه است.

۷. ج ۱، ص ۹۳۰.

۹. رک: روز روشن محمد مظفر حسین، ص ۹۱.

دو رباعی آخر چنین اند:

گل را چو دم باد صبا خار نهاد از پوست بیرون آمد و بر خاک افتاد
بلبل چو بدید گفتش ای حورنژاد بد کردی تو که تکیه کردی بر باد

❦

رمح شو شها، دست دراز ظفرست شمعبر تو آینه راز فلسفوست
گر خصم تو میخرد شود هم نجهد از زاغ کسمان سو که بار ظفرست
این چیزی است که توانستام درباره فعالیت‌های بدیعی که به تنها هم عصر
سراجی بلکه چند سال یا او در دربار سلطان تاج‌الدین مکرانی بوده، گردآوری کنم.

شعر سراجی

سراجی حتماً شاعر بوده ولی خودش گاه به مهارتش در دیگر شاخه‌های دانش
نیز مانند جغرافیا، نجوم، فلسفه، نجوم، شعرشناسی و ادبیات اشاره کرده است:
مانند:

هم بنجم، هم حکیم و هم مرمل، هم ادیب و آنکهن از خاندان مذکور ایران در جهان

❦

مگر ما، من بسته در هر شیوه و نثری بردام نسیم زلسا که تلبات محدث و قدیم
در نجوم و رمل و شعر و حکمت و نحو و ادب راست خروای مثل من باشد نرین کشور عذیب
لیک چون دولت نباشد، مرده را دلش چه سید هستم از بی‌دولتی که با امید و گه به بیم
سراجی علاوه بر شاعری، در نثر نیز سرآمد بوده و در حالی که به دستاوردهایش
در شعر اشاره می‌کند، ذکری از موفقیتش^۱ در مقام نثرنویس به میان می‌آورد:
نمونه‌هایی از نثر نوشته‌هایش به دست ما رسیده است:

در نظم و نثر شاهان، امروز بی‌نظیرم با نثر جان‌فرازم، با نظم دل‌پذیرم
جایی که نظم باید، جایی که نثر شاید در نظم بی‌عالم، در نثر سی‌نظیرم

۱. دیوان، صص ۲۵۰، ۲۳۶. ۲. همان، ص ۲۳۱.

سراجی دست کم هفت تن از پیشینیانش را ذکر کرده است. قطران (الف پس از ۶۶۵ هـ. ق.)، عسکری (ف ۵۴۲ هـ. ق.)، حسن غزنوی (ف ۵۵۴ هـ. ق.)، سوزنی (ف ۵۶۹ هـ. ق.)، انصاری (ف ۵۸۷ هـ. ق.)، مجیر (ف ۵۸۶ هـ. ق.) و خیاطانی (ف ۵۹۵ هـ. ق.) از اینها، دو نفر اول به طور اتفاقی ذکر شده‌اند ولی ثانوی پنج نفر آخر و حتی برخی شاعران دیگر بر شعر سراجی بیشتر به نظر می‌رسد. شاعر به شدت مجیر ییلقانی را می‌شناید و می‌گوید:^۱

این بر آن وزن است کان استاد عالم گفته است

«طایم زو بین که درج در مکنون کرده‌اند»

در قرآن نطق و تشریب سخن طبع مرا

یا مجیر اندر ازل گویی که مقرون کرده‌اند

این قصیده مشابه شعر مجیر است؛ ابیات آغازین هر دو چنین است.

سراجی

مجیر

که صدق را با پر نازکی مکنون کرده‌اند طایم زو بین که درج در مکنون کرده‌اند
صد هران لؤلؤ اندر که صدق چو کرده‌اند طایق زو بین که جفت گنج نازون کرده‌اند
سراجی در قصیده‌ای با وزن و قافیه قصیده‌های سید حسن غزنوی و شرف شافزوه، تقریباً تمام قافیه‌هایش را از مجیر وام گرفته است. ابیات زیر همراه با چند بیت از هر دو شعر در زیر آمده است:

سراجی (دیوان، ص ۷۲)

مجیر (واحه الصدور، ص ۲۰۵)

تویی که سر رخ شو می‌گویی قرار گرفت ای رخ تو رنگ تو بهار گرفته
و سنگ از رخ تو رنگ تو بهار گرفت بر رخ تو سحر می‌گویی قرار گرفت
به طره سحر تو عقل را به طره ببرد طوره تو عقل را به طره ببرد
به طره سرگی تو فتنه را نگار گرفت غمزه تو فتنه را نگار گرفته
و چه عشق تو عقلو هست سرمست است عقل مرا کوز جام عشق تو مست است

از آتش بسی لب میگون شو خمار گرفت
 بس لب میگون شو خمار گرفته
 شو از کنار شدی بسی شو مردم چشم
 شو نشی اندر میان و من از غم شو
 بسا که خون دل و دیده در کنار گرفت
 خون دل و دیده در کنار گرفته
 چو روزگار مرا غصه داد گرفت شو
 داده مگر روزگار غصه و بسا من
 بدید و هم صفت درو روزگار گرفت
 گرفت شو رنگ روزگار گرفته
 مجیر یک قطعه و سراجی قصیده‌ای به تقلید آن سروده است. دو بیت از این هر
 دو در زیر آمده است:

سراجی (دیوان، ص ۵۴)

مجیر

داند جهان که نسبت ذات پیغمبر است
 شاه، بدان خدای که آثار صنع او
 تنویر و وجود من از باغ حیدر است
 جان بخشی و خرده من و بنده پرور است
 از آرزوی عذر شو شد مدتی مدید
 از آرزوی بزم شو کز آسمان به است
 کاین بنده در شکنجه میگونه مدبر است
 این خسته در شکنجه میگونه مدبر است
 شایان ذکر است که سراجی نیز قصیده‌ای از حسن را در ذهن داشته است:
 داند جهان که قره عین پیغمبرم
 شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
 سراجی در سرودن قصیده‌ای دیگر با ردیف و وزن مشابه اما با قافیه‌ای
 متفاوت، از شعری از مجیر تقلید کرده است. دو بیت از هر دو شعر در زیر آمده
 است:

سراجی (دیوان، صفح ۱۳۹-۱۴۰)

مجیر

سر زلفش پریشان می‌نماید
 دم گیتی معجزه می‌نماید
 به گل بر عنبر افشان می‌نماید
 چمن از خلد خوش تر می‌نماید
 سراجی با لسان‌الشور معنی
 لسان‌الشور را بین وقت مدحش
 چو جو زای سخن دان می‌نماید
 که چون جو زای سخنور می‌نماید
 جالب است که قصیده سراجی دقیقاً مشابه قصیده سید حسن و شرف شغریزه
 است.

قصیده زیر نیز کاملاً به تقلید از غزل مجبور سروده شده است. چند بیت از هر دو در زیر آمده است:

سراجی (دیوان، ص ۱۸)

مجیر

سرمست و بی قرار و دل آزار نیم شب	بیا رهبران شدم به در یار نیم شب
آمد به عریذ بر من یار نیم شب	خستم به سوی حقیرت او یار نیم شب
با زلف دلربای و دو رخسار معجز روژ	در گریچه آفتابین شد و مسار آفتاب
یا لعل ثر نشان و شکر یار نیم شب	آسم نه در گذشت، نه مسار نیم شب
آن دلبری که آمد و پای دلم بیست	خوشید برود تانله سالار آسمان
دست غمش به طرزه طرزار نیم شب	بیرست رخت فاصله سالار نیم شب
بر کارگاه کن فیکون بر شیده آمد	شب را هزار طرزه فزون بود، کس ندید
از بوه روز خستم تر بگزار نیم شب	بس آه سرده زان همه بگزار نیم شب
بس من به پای بگر معانی مجیروار	چون مهره سفته شد دلم از بس که برگرفت
بیا شب روان شدم به در یار نیم شب	مهر از در عزانه اسرار نیم شب
ای من غلام او به دل و جان که گفت آن	آواز داد هاتف عرش حذر کشید
سرمست و بی قرار و دل آزار نیم شب	کآمد حریف بیست دگر یار نیم شب

این ابیات و شعرهای مشابه دیگر میزان تأثیرگذاری مجیر را بر سراجی نشان می دهد.

سوزنی شاعر دیگری است که سراجی از یکی قصیده اش به شدت تقلید کرده است. چند بیت از هر دو شعر در زیر آمده است:

سراجی (دیوان، ص ۲۱۲)

سوزنی (دیوان، ص ۲۳۲)

ای در کف اجل چوبه چنگ پلنگ، رنگ	تا کسی ز گسردش فیلک آبگینه رنگ
تا کسی خوری غرور سپهر پلنگ، رنگ	بر آبگینه خای طاعت رنیم سنگ
رنگ حیات شد امیر پلنگ، سرگ	بر آبگینه سنگ زدن رسم ما و ما
خود از چه رنگ باز رمد با پلنگ، رنگ	علت نهاده بر فیلک آبگینه رنگ

روی سبزه - سپید شب و روز در فضا
 تو در فضای خاک و به نس خسته بشک
 هرگاه جو سوزن آمد و گریبان جو سوزنی
 کسیر بلندگ در سر میاد و صحبت مگذار
 «ناکس» گزیده‌اش فدک آنگه رنگه
 کسر کسر پادشاهان شود بپیکر بلندگ
 به نظر می‌رسد تأثیر انوری بر سراجی بسیار بیشتر از دیگران باشد، اگرچه
 شعرهای هم‌طور آنها چنین چیزی را نشان نمی‌دهد اما سراجی به یک چهره
 می‌باشد این‌که قصیده‌اش برگرد انوری نقش خواهد بست. سراجی شعرهای زیادی
 همانند قصیده‌های انوری سروده ولی شعر زیر شایسته توجهی خاص است:

سراجی

انوری

سفدری که به اطراف قلم ازرق
 مقدری، به به آفت، به قدرت مطلق
 به حکم اوست روان جرم آتشین ذورق
 کند به شکل پیکانی جو گند ازرق
 مدیری که برافراشت پی وجود عماد
 نه خشت و نه سینه معمار را درو بهزار
 به امر «کن می‌کون» هفت قه ازرق
 نه چوب و نه سینه نجار را درو دوسه
 ابیات زیر از این دو شاعر، تقلید زیاد سراجی را از اشعار انوری نشان
 می‌دهد:

سراجی (دیوان، صفح ۳۲۲-۳۱۷)

انوری (دیوان، صفح ۲۷-۲۵)

حکم او و عزم او هنگام صلح و گاه جنگ
 ... بای حکم شو ندارد خاک هنگام درنگ
 خاک را داده درنگ و باد را داده شتاب
 نام حکمه شو ندارد باد هنگام شتاب
 جود و دست هر دو همانند همچون رنگ و گل
 جود و دست هر دو همانند همچون رنگ و گل
 کی توان کردن جدا رنگ از گل و پی از گلاب
 کی توان کردن جدا رنگ از گل و پی از گلاب
 حامد از تیغ خروشان راست چون رعد از غریب
 ... آتش چون بزان ز کثرت دیده چون آبر از مرشک
 دبد، چون آبر از مرشک و جان چو برق از اضطراب
 نوحه چون رعد از غریب و جان چو برق از اضطراب
 طعنه غیر عدد از آفتاب خمریت
 ... تا طعنه آفتاب طلفت شو کسی شود

هر نفس و بزآن شود همچون قصب در ماهتاب
 هر که از بزم شو غایب هست نوید از جهان
 و است گفتن آنکه گفتن این مثل امن غایب غایب
 گر هوا از بحر دستش بریم گردون کشد
 خود نبار جز که آب زندگانی از سحاب
 مم سبهر ملک را اقبال تو صاحب قرآن
 هر جهان عدل را لغت تو ملک و قناب
 ملک و ملت را از دیوان پلا داری معصون
 زان گمان چون سبهر خود به نبر چون شهاب
 سیر اسرت چون سیر اختران بی‌اندازه
 دور عزمت چون قنای آسمان بی‌انقلاب
 گر خیال تیغ تو بر خاک ثبت بگذرد
 خون شود بار دگر در ناف آمر ملک تاب
 در جهان جباه لشکرگاه تمکین تو را
 خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب
 از بلندی پاد جای ناصحت طوق الفطک
 بیاد در گیش مکان حامدات تحت الشراب
 این ابیات و ابیاتی دیگر به روشنی نشان می‌دهد که سراجی در قصیده سراجی
 بسیار مذهبون انوری است.

سراجی از سید حسن غزنوی نیز تقلید کرده است. برخی از قصیده‌های سراجی
 با همان لحن قصیده‌های حسن آغاز می‌شود؛ و برخی قصیده‌های دیگر او در قافیه
 و وزن، مشابه قصیده‌های حسن است. در اینجا چند نمونه ذکر می‌شود:

حسن (دیوان، ص ۲۹)

سراجی (دیوان، ص ۹۱)

این منم یارب که چرخم سوری اختر منم کند

این منم یارب که قدم سوری کیوان منم رسد

بایه نمکین من سر چرخ گسردن می رسد
چشمه روشن در حاکم نیردام سر می کشد
این سم یارب که از حاکم سویی بالا چو آب
دور این گسرداده دایات مسافر می کشد
این سم یارب که در طمان و کثرت هر زمان
این سم گاه به صد خواری مرا سر در گذاشت
ز کش طبع مسکرم آب حیوان می رسد
بازم اکنون با هزاران سال در سر می کشد

❖

داند چهار که سبب دلم پیچیده است
داند چهار که قوه عقل پیچیده است
نموده وجود من از باغ حیدریست (ص ۵۹)
ثابت نبوة دل زهرا و حیدر (ص ۱۱)

❖

خسرد را گفتم ای کائنات مسهلات
چو دارم رفت سر تخت امارت
چه فرمایی در استعارات (ص ۱۲۱)
همه تاجش پذیرفت استعارات (ص ۸)

❖

جنگ قسم و جنگ ملک نیرزونی است
جنگ راز و خفا و لب تو شیر و شکر است
دیده او از ابلق ایام خوشتر است (ص ۱۲۱)
دل زار هزاره و رخ تو مشک و عطر است (ص ۱۲۲)

❖

تویی که بر رخ تو بگوین قرار گرفت
زمانه که بر رخ تو رنگ سیه گرفت (ص ۷۲)
زمانه دامن افکار شهریار گرفت
معدنش جو دل و دیده در کنار گرفت (ص ۲۲)

❖

کار دلم به غلق شو دشوار می رود
چشم چو بر سر گسل و گسل می رود
کز حسن در زمانه تو را کار می رود (ص ۱۲۰)
اندیشه در پس دل و دلتار می رود (ص ۵۸)

❖

با لب چون نارده انگر لغوی او بهتر شود
با آتش بار چون از روی دریا در شود

۱. تصدیق دیگری با این بیت آغاز می شود:

سبا درش آمد و دلم به شادمان

که خبر ای دژ دریای مهارت (ص ۹۱)

کی به آب باردان این روی چون بهتر شود (ص ۱۱۳) حاکم پسر مزه و آب اردشاهی تر شود (ص ۱۴۰)

۵

سیر (لعل) بسوزشان مسرعباد رخسار بسر به گشتان مسرعباد

به گل به عمر افشان مسرعباد (ص ۱۳۹) و آنل آب حسیوان مسرعباد (ص ۱۴۹)

سراجی برخی قصایدش را به تقلید از ادیبه مضامیر سروده است. قصیده:

دیده آفت است بدان چرخ دلشان اندر

چه حالت است بدان لعل جانفشان اندر (دیوان، ص ۱۷۷)

با داشتنی ردیف مشترک ولی قافیه متفاوت شبیه قصیده زیر از ادیب است:

چه حلقه هاست بدان رلف تابدار اندر چه غمزه هاست بدان چشم پر خمار اندر

دین سراجی به ادیب با برخی ابیات، نظیر ابیات زیر ثابت می شود:

ادیب

سراجی

سر گسراں که بیینش صدهواران دل هموار دل به یکی دل چو روی او بینو

ستار او سوزد و دل بدان میان اندر نشان او سوزد و جان بدان نشان اندر

نشان نداده کسی از طریق حسن و جمال به حسن و ملح بسی بت پرست جست و یافت

بسی چو به همه طرح و بایان اندر بسی چو به همه نیت و نثار اندر

سراجی باز دیگر در این قصیده (دیوان، ص ۶۰) هم از ادیب تقلید کرده است.

کسی را در همه عالم چو یارم یار کی باشد به رنگ لاله رویش گل و گلزار کی باشد

قصیده مشابه ادیب هم با این بیت آغاز می شود (دیوان، ص ۱۸۶):

چنین یاری که من دارم به حسنش یار کی باشد

همین بیت خوانعش در حسن و بیت عیار کی باشد

در این قصیده، سراجی از چندین قافیه ادیب استفاده کرده است.

دو قصیده دیگر سراجی در قافیه و وزن با قصاید ادیب اشتراک دارد. مطابق این

دو قصیده در زیر آمده است:

ادیب (دیوان، صص ۱۳، ۱۳۴)

سراجی (دیوان، صص ۲۳، ۳۰۹)

نیاید صحت بی که در گردون گردان آمدست دولت سلطان صاحبزادان پسران آمدست
 آن حضرت بی که قدر چشم دوران آمدست هم چه سلطان خواست زین دولت همه آن آمدست

■

سر آمدند نوروزی در آمد گل به بهاری بهار لاله رخساری، نگار سر به لای
 عزت داد گلش را به صد حیوی و زیبای گل و شمع و یلغی، مه و خورشید بهای
 دلی به طور قطع نمی توان گفت سراجی واقعاً از ادیب تقلید کرده است، زیرا
 بعد شاعر دیگر هم قصاید منتهی سروده اند. برای مثال، مجیر یلغانی قصیده و
 قطعه ای به همین وزن و قافیه دارد، حال آنکه یکی از قصیده های انوری مشابه
 قصیده دوم ادیب است. مطالع قصاید مجیر عبارت است از:

مژده داد ای دل که دارا مژده جان آمدست و در نسب هیچ بزرگ جهان آمدست

■

علاوه بر آنکه گفتیم که این شش شاق فیروزه که حبیب الدین سپهر لیلی و گزیده و میانی
 قصیده انوری چنین آغاز می شود (دیوان، ص ۵۰۰):

خود را دوش سرگشته که ای اکبر دانی همت بر معن عشقاری. همت بی دیده بهایی
 علاوه بر این شعراء به نظر می رسد سراجی از استادان دیگری چون رودکی،
 غنجدی، لامعی، منوچهری، مختاری، فلکی و دیگران نیز تأثیر گرفته باشد.
 قصیده سراجی ماردیف «اسب» به اختفای شعر لامعی سروده شده است.^۱ برخی از
 بیت های هر دو قصیده در زیر آمده است:

سراجی (دیوان، ص ۱۵) لامعی (نوشته لاحراز، ص ۹۶۵)

بیارم چو نعل بست به عزم شکار اسب مه روی من بخواست به عزم شکار اسب
 گفت ای غلام زود به زین شدوار اسب گفت ای غلام، خیز به زین ایدر از اسب
 زین کرد، بر پشت به چستی و چابکی سر اسب شد سوار و بهر شکار شد

۱. سید جام هروی در مجموعه اشعار آن را به مولانا کمال الدین هراتی سرگشت داد، است. حال آنکه
 مجیر بحر لعلی آن را در ویرایش خود در دیوان کمال لعلی، بر مسای نه یک نسخه گنجانده است.

و اینکه سرجهاد به سبوی شکار است. چون زلف سسی زار و دل سسی قرار است
به نظر می رسد قصیده سراجی با قافیه «خون» و ردیف «شوده» مشابه قصیده‌ای
از فلکی باز ردیف آنکند باشد. مقایسه برخی ابیات این نکته را روشن خواهد کرد:
سراجی (دیوان، ۱۱۲۷) فلکی (دیوان، ص ۸)

نب مانند که ر عجز کردم چون نبوده لب مانند که فراف تر دم خون نگد
روز غم غمزه توام دیده چو جیون نبوده و آوری شو مرا رنج دل آردن نگد
روز می معجز دو چشم تو دزم گشت و جرع هیچ روزی نبود کساید شوق تو مرا
خبر به دبدار خداید همان نبوده دل چو آنکند و دیده چو جیون نگد
تقلید زیاد سراجی از برخی استادان و مقدم مانند انوری و محیر حتی با پذیرش
افشا شدن این احتمال همراه با تکرار مکرر ابیات خودش با اندک تغییرات، ممکن
است. جایگاه او را پایین آورد، اگرچه واقعیت این است که سراجی با نبوغ سرشار و
سهمش در زبان و شعر فارسی مطمئناً جایگاه والا پس دارد.

قصیده سراجی

سراجی اساساً قصیده سراست و آواز اصلی او در این نوع شعر است. دیوان
کنونی اش شامل ۱۰۲ یا ۱۰۳ قصیده، یکم مسقط، چهار ترکیب بند و سه ترجیع بند
است که در کل حدود ۲۸۱۰ بیت می شود. نسخه‌ای از دیوان او که تقی اوحدی،
نویسنده عرفات العاشقین، گردآوری کرده، شامل حدود پنج هزار بیت است. و چون
۱۱۲ بیت از ۱۱۳ بیت از ۱۱ قصیده سراجی که در عرفات العاشقین نقل شده در دیوان
کنونی موجود است، می توانیم با اطمینان بگوییم کمابیش کل سروده های سراجی
را در اختیار داریم. به همین ترتیب، بیت هایی از قصیده های مختلف نقل شده در
فرهنگی جهانگیری و دیگر واژه نامه های در نسخه ما وجود دارد. همه اینها ثابت می کند
که دیوان کنونی، دیوان قابل اعتمادی است.

ویژگی های اصلی سراجی در مقام یک قصیده سرا چنین است:

۱. سراجی به شعرهای «مصنوع» علاقه زیادی داشت. برخی از این شعرها طبعاً اقامتی در مکران سروده شده است ولی در دربار هملی از شمار زیادی شاعرانی که به سرودن قصیده‌های مصنوع می‌پرداختند، الهام گرفت. که از میان آنها تاج‌الدین بخاری، شهاب‌الدین مهره و عبدالدین سنائی برجسته‌تر از همه‌اند. قصیده‌های «مصنوع» سراجی در نوع اند. نخست قصیده‌هایی که در آنها برخی واژه‌های خاص در هر بیت یا مصراع تکرار می‌شوند. هشت مورد از این قصیده‌ها و یک ترکیب‌بند وجود دارد. ۱. در سه مورد از آنها، واژه‌های «چشم» و «روی» و در یک مورد، «مورا» و «مو» و یکی دیگر، «دست» و «پا» و در مورد سوم، «زر» و «سیم» فعلی و «مرواریده» و در مورد آخر، «آب»، «باد»، «حاک» و «آتش» تکرار شده است. قصیده هشتم^۱ شامل هشتی است به نام «زوالعجز علی‌القصر» که براساس آن هر بیت با سه یا چهار واژه‌ای آغاز می‌شود که بیت‌های پیشین با آنها پایان یافته بودند. مانند: می به عیدی گرتو / سانی سبب بر دهد / شام عشرت بر فراز باغ حیدر بر دهد / باغ علی بر دهد هر گه که یار بری / ساغری در دست تو با سجا بری بر دهد / سجا بری خوش آمد خایه در ایام عید / هر قلع کالهر گفت آن سجا بری بر دهد. آخرین شعر، ترکیب‌بندی است، مرکب از نه بند که در نخستین بند آن واژه‌های «عید» و «وز»، در دومین بند «دعا» و «ساره»، در سومین بند «سیم» و «زر»، در بند چهارم «آب» و «چشم»، در بند پنجم «سپر» و «تیغ»، در بند ششم «آفتاب» و «سایه»، در بند هفتم «نظم» و «نثر»، در بند هشتم «تیر» و «کمان»، و در بند آخر «چرخ» و «زمین» در هر مصرع تکرار شده است.

یکی از قصیده‌های مصنوع سراجی مشابه قصیده تاج‌الدین بخاری است که در آن واژه‌های «زر»، «سیم»، «علی» و «مرواریده» تکرار شده است. تصادف عجیبی است که هر دو قصیده در مدح یک حامی، یعنی نظام‌الملک جنبی است. برخی

۱. دیوان، صص ۳۳۸ تا ۳۴۱.

۲. با قافیه و وزن قصیده معری است.

ابیات از هر دو شاعر در زیر نقل شده است:

بختارایی^۱

سراجی^۲

تا پدید آمدن خط جبریل بود، سرگشتار بود / این صمد پادشاه عشق اهل و سرور باد
 مسجود میبوی گشت اندر عشق از ریشترگار / سرورج چشود از این دیده آنگاه که هم سار
 بود اگر گوید سخن پس آن صمد در شعر دوست / این صمد پادشاه که سرور هم سار بود سرورج
 سرورگر دارد به آن پس آن صمد در عشق پاد / پس زمانی تو سرور اهل و سرور باد
 سرور دیگر قصیده‌های بلاغی او که سه موردند، چنان است که شاعر در آن‌ها
 انواع خاصی از صنایع ادبی را به کار برده است. در نخستین شعر^۳ تجویس مکرره یا
 انجیس در تجویس را به کار برده که چنین آغاز می‌شود:

عالمی است شهر، شهر و خورشید شهر / رخسار طبره طبره از سرو سبزه
 زان شهر، شهر، شهر باغار سرشرف / زان طبره طبره، طبره سرشاد سرختر
 شعاری از استادان قدیمی تر قصیده‌هایی از نوع قصیده‌های غنجدی، فلکی و
 ادیب صابر سروده‌اند که شاید ذکر است^۴ ولی معلوم نیست شاعر ما از چه کسی
 تقلید کرده است.

در دو قصیده دیگر از این نوع، سراجی نوع خاصی از صنعت ادبی به نام «جمع
 و تقسیم» را به کار بسته است. به نظر می‌رسد از کاربرد این نوع، یکی به تقلید از
 سبک محتاری و دیگری به تقلید از جلی باشد. برخی بیت‌های این شعرهای
 مشابه در زیر آمده است:

مختاری (دیوان، ص ۱۴۱)

سراجی (دیوان، ص ۱۶۹)

به رنگ و چشم و رخ و رخسار / سپیدروی و سبزه رخ و چشم آن دگر

^۱ دیوان، صص ۱۵۸، ۱۶۰ در مورد قصیده تصویر دیگر سراجی که بر این وزن‌های اصلی است، «دیوان»
 سرور پادشاه ذکر شده و همان وزن شعر مختاری را دارد. رکن: صص ۱۶۲-۱۶۰.

^۲ دیوان، صص ۱۷۶، ۱۷۷.

^۳ خوش‌الغزاة نسخه خطی، ص ۱۱۷۹.

^۴ غنجدی: پادشاه طبره طبره، صص پادشاه ایران...

فلکی: ما را است شعله شعله رخ و رخسار / تابان...

ادیب: شادمان است شادمان شادمان شادمان...

یکی سینه، دوم شکر و سوم گندار یکی گلشن و دوم سبز و سوم عس
سراجی (دیوانه، ص ۲۴۱) عبدالواسع جیلی^۱

عقیق و سرگی نلیر، جمال و قنات جلالان از میان کمال حسرت، به امر شامل سلطان
به معنی جز در جزای من پیدا کنم آنرا تندر و کبک رنگه گویم گشتند در کیهان
یکی خوش است در شکر، دوم زهر است در عسیر یکی همخوانه شایع، دوم همخانۀ ضعیف
سوم ماس است در جزا، چهارم سر در سنا سه دیگر موسی میم، چهارم مجرم لمعی
تقی کاظمی قصیده‌های مصنوع سراجی را بسیار عالی می‌داند

در صنعت تروم مالا یزیم، چنین جایگاه رفیعی دارد که استادان ناتوانی خودشان
را می‌پذیرند و با این‌که زبان‌ناگوار استادی او را در این اوضاع مدح می‌کنند، نمی‌توانند
حسابش را نمایند. و موفقیت بزرگش با چند قصیده‌ای که واژه‌های مربوطه به
«جواهرات» و «عناصر» را تکرار می‌کند، ثابت می‌شود. (خلاصه‌الاشعار، برگ ۵۲۵)^۲
بار دیگر می‌نویسد:

از میان استادان فن شاعری، خواجه سلمان دبشاوردهای شعری او را بسیار
عالی می‌دانست. او گفته است که از میان شاعران متقدم، هیچ کدام چنین شعرهای
هنرمندانه‌ای نسروده‌اند. (همان، برگ ۵۳۳).

این سلمان کسی نیست جز خواجه سلمان سراجی (ف ۷۷۸ یا ۷۹۹ هـ. ق.) او
با این‌که به قصیده‌های مصنوع سراجی علاقه داشت. اما نام کمال احفانی (ف
۶۳۵ هـ. ق.) را در یکی از قصیده‌هایش می‌برد که در آن، واژه «موی» تکرار شده است.

شعر من سبز چو موز است و کمال سخنم ز است موی است که در چشم کمال شعراست
قصیده سلمان مشابه قصیده عبدالواسع جیلی (چهار در چهار^۳) است که، طبق

۱. موسی‌الاحرار اجاب شده، ص ۱۶۹. سرچهری شعری داده از معنی معنی ویر. (با قافیه‌های متفاوت و در
قصیده فرید احوال مشابه قصیده‌های سراجی و جیلی است. همان، ص ۱۶۹)

۲. (مترجم: این گفته و گفته بعدی را از متن انگلیسی ترجمه کرده‌ام چون اصل فارسی آن در دسترس نبود
۳. قصیده‌های سراجی و سرچهری نیز چنین است این عبارت را سراجی در اشعار استفاده کرده، که در بالا نقل شد

الگوی حاشی در چهارمقاله به نحوی توسط مفندان، تقلید شده است.^۱
 پیوسته تلاطمه لاخمار، بابی که ادعا می‌کند سلمان ستاینده بزرگ سنگ سراجی
 است، اما وقتی درباره سلمان می‌نویسد، این نکته را فراموش می‌کند، ندانم آن‌که
 ادعا می‌کند سلمان سراجی از مقامی اف حدود ۶۱۲ هـ. ق. و قوامی اف ۵۶۰
 هـ. ق.، و نه از سراجی تقلید کرده است.

۲ سراجی مانند دیگر شاعران ایرانی از قافیه‌های مشکل استفاده کرده و به این
 مسئله واقف است.^۲ چون می‌گوید:

بازم فراقی مشکل چنان نایب که گفت / که شاعران جوان را نه شود غایب و می
 این‌ها بعضی از قافیه‌های مشکل است: اکیماس، خطاس، معناس، نعلاس،
 تسلس، طاس، بخاس، بخاس، خراس، مباس، لاس، القاس، لایس، ریاس و یا
 رورق، فلق، حلق، علق، هلق، فلق، نلق، بلصق، دوق، بلق، طبق، خردق و یا
 شعری، می، فی، می، نری، حلی، می، لی، ری، فی، می، می، نری و یا نریک، نریک،
 باوریک، شالیک، آذریک، استریک، بهشت کیمک، رنگ (خون)، رنگ (بر) و غیره.

۳ سراجی بی‌شک شعرهای بلاغی را دوست داشته است. ولی تعداد زیادی از
 چنین شعرهایش فاقد صنایع بلاغی است. برخی از این شعرها، به ویژه شعرهای با
 وزن کوتاه او، ساده و قوی‌اند، مانند (ص ۲۱):

خرد را گفتم ای کاین مهارت ^۳	چه فرمایی ز راه استعارت
سپهر دین و دولت از که دود	به گسره مرکز ملک استعارت
به الفاظ و معانی از که داند	سخن در موقف فضل و غبارت
به تدبیر مؤید از که آید	سرای ملک و ملت را مهارت

۴ سراجی تشبیه و استعاره را دوست داشت، ولی هرگز از روش‌های غامض
 استفاده نکرد. تشبیه‌ها و استعاره‌هایش ساده و تأثیرگذار است. تشبیه

۱. رک: بدایع الوقایع (چاپ سبکوارج ۲)، ص ۱۱۸.

۲. شعاری (۲) شاعران قدیمی از ماست سرجیوری، معرق، جرموه، جند، سوربی، وضا، خوری و غیره.
 قصیده‌هایی سروده‌اند که قافیه‌های مشترکی دارند.

فصیده‌هایی دارای شش‌هائی جذاب فراوانی است. مانند (ص ۲۹۶)

شکل شب و هلال نو، بود چنان که شبی در صدف جنگ به کند باجج روشن از میان
چرخ چو بحر محمد شکل هلال موثر از راست به شبه ماهی گدازد، سفید آینه دراز
ایدم و رفت راه تر سوی غروب و من خدام سوی به تمام جود از پس نهفته روان
ماه تمام خورش را دیدم و چشیری شدم در آنز کنار او چگون به سر در آستان
روی چو ماه و ماه او زیر نقاب غیری نقد چو سرور و سرور تو زیر و طای پریان
لعل چو نوش و نوش او داری. زده عاشقی زلف چو مشک و مشک او دم بلای عاشقان
ش. زبان سراجی ویژگی‌های خاص دارد که می‌توان آنها را چنین خلاصه کرد:

الف) واژه‌هایی که امروزه استفاده نمی‌شوند یا خیلی به ندرت استفاده می‌شوند: بدره، ازمه، خرمکانه، الحام، جلیه، عیبه، غیبه، زلفینک، ثیاب، اشقر، نیم، فشر، کش، اوداج، حلیب، لایح، قططاب، دوشاب، بزیون، مدهون، حباب، داه، زندخرا، پتک، طاسک، شادویچه، طرخون، صیمران، عبقری، خوروی، پارگین، پیراز، مرتع، عرین، تنین، گونه، ثعبان، سقنقور، باحور، رهی، و غیره.

ب) زبان اصطلاحی یا کاربرد فراوان محاوره. زبان روزمره و کنایه: لبتنگ، دوست مغربی، تنگ چشم، سواره‌گردون، باد سلت، باد پروت، در خط شدن، زبان گرفتن، دست به سر، آینه در آستین، صبحدم، دومغز، جرج، گوی گریان، گل‌آب، آب‌کار، تنگ میدان، و غیره.

ج) واژه‌های فنی موسیقی، نجوم، پزشکی و شعر و غیره. مانند: ناله بیست و چهار، ماه بر کوهان، عقده رأس و دست، نمر طائر، زاکان قوس و حورا، دو پیگر، سات‌النفس، مریخ اشقر، جدی، نره‌لور، نطع، شعرخ، ثلث‌نظر، تربیع کیوان، اندر خارخار، سببه طنبوری، و غیره.

د) اشارت‌هایی به شهرهای ایران باستان از جمله قهرمانانی که خیلی معروف نیستند. مانند: مهرباب، گبر، گرگین، نریندان، پور آبتین، هوشنگ، بشنگ، و غیره. بیست و سه که در آن دو شاه باستانی یاد شده شده‌اند، شاید ذکر است:

که روز رزم که بر خیزد از تیر (میں) به گاه بزم چو شبنم از دوان جهان
 مرا ذکر شاهان و قهرمانان و معشوقان و عاشقان عرب که معمول نبوده اند
 ذوالخمار، سیف ذریزخ، دعد و دیاب، عرو و عفره قاری، و غیره
 و انعام جدید و بیایی و دلاوری ایرانی، مانند: پت کاساسی، پیل محمودی، مرتضی
 قدرخان، و غیره.

را استفاده فرمایید از آیه های قرآن. اینها علاوه بر قصیده های دینی است که در
 آنها نقل هو الله احد، ان شاء الله، و «مصطفی» به عنوان ودیع به کار رفته است.
 ح) واژه های ترکی نمادین شده:

جهان ستار فلک مرئی نراسپهر که شیر بهشت رزم است و ارسلان جهان
 روا مدار که لیرکان رنج و فانه مرا کنند چهره چو آفتاب و اندک چون بر من

نثر نویسی سراجی

نقی کاشی، نویسنده خلاصه الاشعار می گوید: سراجی دستورنامه ها^۱ (پندنامه ها) را
 هم برای پسر خودش و هم برای پسر سلطان، که او را سلطان تاج الدین می نامید،
 تحریر کرد. ولی چون گفته های نقی کاشی تقریباً مغشوش است، نسبت دادن این
 نوشته ها به سراجی کاملاً درست نیست. اما این گزیده ای است از او خطاب به
 پسرش:

«ای فرزند! جهد کن تا دشمن نیندوزی و اگر دشمنیت باشد، دل شنگ و
 ملول خاطر مشو که هر که را دشمن نباشد، دشمن کام بود، چنانکه در مثل آمده: هر
 که محمود افران نشد، صاحب قران نشد، در نهان و آشکار از کار او غافل نشوی و از
 مکر و تدبیر او بر حذر باشی و هیچ وقت از حمله او ایمن نشوی و حال خود را از او
 نهان داری تا از ابواب غفلت و اسباب آفت دور باشی»
 در این منظور، او به پسر سلطان خطاب می کند:

۱. نقی کاشی از این کتابها گزیده هایی کرده که به نسخه از تذکره را در بر می گیرد.

دای شاهزاده^۱ تحصیل موضوعات ایزدی را خاتمن سعادت کلی شناسی و توفیر علما و افاضل و اعززا و اخرار و افاضل را از لفظاتی شیم و محاسن اوصاف شعر و تفقید و تعهد اهل سلاح، که زبان تیغ خونخوار ایشان روز و غا نرجمان فتح و ظفر است، متعین شناسی و انوار تعینیت و کرامت و اسباب اعطاء و ایجاز ایشان گشاده و آماده دارد.

نسخه خطی دیوان سراجی

دو نسخه خطی از دیوان سراجی شناسایی شده است. یکی در مجموعه حبیب گنج کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگر، و دیگری در مجموعه خصوصی استاد سعید نفیسی که اکنون به کتابخانه دانشگاه تهران انتقال یافته است. نسخه حبیب گنج با شماره ۲۹/۲۳ به خط نستعلیق است و ۱۲۰ برگ دارد که هر برگ آن شامل ۱۹ سطر است. هم ابتدا و هم میانه آن ناقص است، اندازه آن ۱۱ سانتیمتر × ۹۹ سانتیمتر است. این نسخه خطی آن قدر کرم خورده و آسیب دیده است که به دشواری می توان آن را خواند. نسخه تهران به خط نستعلیق نیز و در شرایطی نسبتاً خوبه است؛ شامل ۱۲۸ برگ و هر برگ حاوی ۲۷ سطر است. دست کم دو برگ آن کم شده است؛ یکی در آغاز و شامل ۱۳ خط که با این حال در دسترس می قرار گرفته؛ و دیگری در میانه نسخه. استاد نفیسی نسخه منتخبی را از این دیوان که بخشی از مجموعه‌ای شامل گزیده دیوان‌های هفت شاعر دیگر ایرانی می شد، پیدا کرده بود. این نسخه در ۸۴۱ ه. ق توسط ناصرنامی برای شاهزاده تیموری ابراهیم سلطان نوشته شده است. استاد نفیسی آن را به مرحوم وحید دستگردی که پس از مرگش قابل ردیابی نبود، قرض داده بود (ر. ک: مجلهٔ آهنگای کتاب، سال ۲، ص ۶۷۲).

هر دو نسخه اشتباهات نگارشی مشترکی دارند. در بعضی جاها در هر دو نسخه، فضایی خالی باقی مانده و عجیب است که این فضاهای خالی تقریباً در هر دو نسخه یکسان است. ممکن است بیاگر آن باشد که این دو نسخه مبتای مشترکی دارد،

اگرچه معلوماً هیچ کدام رونگاری دیگری نیست، به این دلیل روشن که نسخه استاده
 بعضی شعر بیشتر از شعر دارد. تنظیم شعرها در هر دو یکسان است. نخست
 شعرهای مذهبی آمده و سپس شعرهایی که در آن صنایع ادبی به کار رفته، و پس
 از آن، شعرهایی در مدح استادان هندی و سرانجام هم شعرهایی برای حاکمان
 مکرانی. قصیده‌ها، ترجیع‌بندها و ترکیب‌بندها و مسجع‌ها نیز در میان آن قرار
 گرفته‌اند.

درایش کنونی متنی بر مقابله دو نسخه موجود است، دو شعر اضافی هم که در
 مخطوطه طائف سیف جام و گلچین محمدبن یغمور نقل شده بود، به آن افزوده شده.
 در حالی که دو قطعه کوتاه نقل شده در نسخه حبیب‌گلچین، حذف شده است. به این
 دلیل روشی که به نظر می‌رسد به سراجی تلمیذی دارد. نخستین قصیده ناقص
 نسخه استاد بعضی در مثنوی لاجوار جاجرمی به‌طور کامل آمده، حال آنکه ۱۳ بیت
 اول گم شده این نسخه بر اساس دیوان منتهی کامل شده که اکنون از دست رفته
 است. چند شعر هم که در تذکره‌های فارسی مانند عرفات العارفین و مجمع الفصحاء یا به
 صورت آیات پراکنده در واژه‌نامه‌هایی مانند فرهنگ سرودی، فرهنگ جهانگیری و فرهنگ
 رشیدی و غیره آمده بود، در مقابله این متن مورد استفاده قرار گرفت. حتی در چند
 جا، از شاعران ایرانی برای حل چند نکته مورد اختلاف کمک گرفته شد تا این‌همه
 متن کنونی از اشتباهات موردی که می‌توان آن‌ها را در صورت وجود نسخه‌ای بهتر
 رفع کرد، خالی نیست.

متن کنونی به ترتیب الفبایی تنظیم شده و انواع مختلف شعرهایی که در
 جای جای نسخه خطی اصلی آمده بود به صورت جداگانه چاپ شده است.
 گونه‌های متناظر دیگر متن و برخی نکات مربوط به ارجاعات متنی در حاشیه
 اضافه شده است. مقدمه فارسی، شاعر را به اختصار معرفی می‌کند ولی هدف
 مقدمه انگلیسی معرفی زندگانی و دستاوردهای این شاعر به صورت مفصل است.
 یادداشت‌هایی که در پایان آمده، نکات مهم متنی و تاریخی به‌وجود آمده در کتاب

کنونی را شرح می‌دهد.

سراج‌نام هرصفت را مفتاح می‌شمرم و از دکتر س. نبی هادی، نمونه‌خوان گروه فارسی دانشگاه اسلامی علیگر به جهت معرفی نسخه خطی استاد نفیسی قدردانی می‌کنم. از مرحوم استاد نفیسی که بزرگوارانه نسخه خطی خودشان را برای چند روز در هندوستان به من قرض دادند سپاسگزارم. همچنین از آقای حافظ فرمان‌فرمایان در دانشگاه تهران که نسخه‌ای را از دست‌نوشته دکتر س. وحید اشرف که اکنون در دانشگاه بارودا است، و از دکتر معصوم عباسی، پژوهشگر ارشدی که در آماده‌سازی نسخه چاپی به من کمک کردند، تشکر می‌کنم. باری بی‌منت دکتر س. طارق حسن در نمونه‌خوانی و آماده‌سازی تمایه‌ها مرا از زحمت زیاد رها کند که عمیقاً از او سپاسگزارم. از چاپخانه آی ام ایچ (I.M.I.H.) هم برای همکاری صمیمانه‌شان تشکر می‌کنم.

نذیر احمد

دانشگاه اسلامی علیگر، علیگر

۳۰ اردت ۱۹۷۲

هِنْدُ وَ هِنْدُو
در آثار نظامی گنجه‌ای

نوشته دکتر بهروز ثروتیان

روزی که انسان، روی کره زمین زندگی را آغاز کرد و با احساسات و عواطف، غریزی خود در برابر طبیعت قرار گرفت، گروهی به دنبال دانش و آگاهی از محیط خود به راه افتادند و کار را به جایی رساندند که امروز چرخ نیلوفری را به سر آورده‌اند^۱ و ایشان اهل علم بودند و برای زندگی راحت و آسوده بشر کوشیده‌اند و می‌کوشند. و گروهی دیگر در پی شناخت (معرفت) گام برداشتند تا بدانند کیستند و از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند؟ این نظام و هماهنگی پوشیده و رموز در جهان از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

این گروه نیز به دو دسته تقسیم شدند. برخی در بیرون و صورت قضایا به دنبال استدلال منطقی رفتند و فلسفه و حکمت را پی‌ویزی کردند و برخی دیگر در درون خویش به شناخت نفس همت گماشتند و تا به جایی رسیدند که گفتند: هر کسی خویش را بشناسد پروردگارش را می‌شناسد^۲

۱. نامرسمر جهان‌بینی در فسیله‌ای به منبع برتر

تکوینش ممکن چرخ نیلوفری را
بیرون کن از سر باو خیره صبری را
می‌فرمایند

درخت نوگر باز آتش بگیرد
به زیر آردی چرخ نیلوفری را

۲. ابن عرب: نقشه فقه عرب، ریه: مرکز اسطوره‌شناسی (امیرکبیر)، ۱۳۲۷، مدح المرحوم بیرون، ص ۱۶۵

و این حاست که آدم، مسجود است و فرشتگانش باید نه او سجده کنند و جای جای قرآن مجید حکایت از آن دارد^۱ و مولانا محمد بلخی در مشهوری معنوی می‌فرماید:

اسب هفت سوی آخر تاغی آدم مسجود را نشناختی^۲

یعنی به تن برداختی و از روح غافل ماندی و حرمت را نشناختی. در این میان اهل حکمت به کتابت پرداختند و اهل علم به دنبال آگاهی و سر رفتند و به کشف قوانین نایل آمدند. اهل معرفت نیز هنر را برای بیان حقیقت استخدام کردند.

در تحقیق فرهنگ بشری بر روی کره خاکی چنان به نظر می‌آید که اگر مردم شبه قاره هند در پی کشف حقیقت و معرفت هستی نمی‌رفتند، شاید هزاران سال پیشتر از مردم غرب به تکنولوژی و صنعت و فن‌آوری دست می‌یافتند. مردم یونان باستان در دریای حکمت غوطه‌ور شدند و مردم شبه‌قاره هند در باغ معرفت و عرفان قدم زدند، و شاید اسطوره هبوط آدم در سرانندیب با این مطلب بستگی دارد! بررسی و مطالعه فرهنگ هند در ادب و هنر مکتوب ایران زمین و متون نظم و نثر فارسی توجه عمیق نویسندگان ما را به این واقعیت تاریخی نشان می‌دهد.

از آن میان شاعر عارف و حکیم داستانسرایی آذربایجان «ایه غیب» نظامی گنجیه‌ای^۳ با نظری عمیق و عارفانه به نظم فرهنگی هند می‌نگرد و نخستین افسانه عارفانه هفتیکو را نیز به دختر پادشاه هند و درواقع به فرهنگ هند اختصاص می‌دهد که در این گفتار بدان اشاره خواهد شد.

هند و هندو در آثار نظامی گنجوی جلوه‌ای خاص دارد افزون بر کتابات عربی و

۱. ر. ک. آیات: ۳۲، بقره: ۱۱، اعراف: ۱۶۱، اسراء: ۵۰، کهف و شل آیه دیگر.

۲. در برخی از نسخه‌ها، کلمه «آخر» به «خط» است. «موشه شده» است. از جمله در نسخه بیگلربیوی ص ۳۲ آمده است.

اسب هفت سوی آخر تاغی آدم مسجود را نشناختی

۳. این نام و لقب را خود نظامی به خویشان داده و گفته است:

در شعر سخن چنان تمامم کآینه غیب گشت تمام

و در شلی و مسجود به تصحیح و تزیین دکتر بهروز فردینا، تهران انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۱۰۰

اگر دربارهٔ هندوستان و مردم هند در ایران، دیدگاه شاعر عارف آذربایجان خود از نظر فرهنگ مردم هندوستان جایگاهی قابل توجه دارد و پیشاپیش باید گفت که منوی رزمایک و خدحساسی شرفانه را نظامی گنجای اساساً به خاطر آن آفریده است تا جغرافیای تاریخی و تاریخ فرهنگ ملت‌ها را از عهد باستان به رشته نظم بکشد و از نظر پژوهشگران، این اظهار نظر و نوشته شاعر و حکیم داستان‌سرای آذربایجان دست‌کم تا قرن ششم و در قرن ششم هجری ارزش انکارناپذیری دارد و نظریه‌های تاریخی و فلسفی نظامی گنجای دربارهٔ ملت‌های دیبای ساخته شده آن روزگار و از آن جمله هندوستان دارای ارزش تحقیقی است و اگر نظامی علم هفت و نجوم را به ایران باستان نسبت می‌دهد، همین شاعر داستان‌سرا به بهانهٔ حرکت رهایی بخش اسکندر در جهان افسانه‌ای - تاریخی خیال خویش به راستی هر آنچه از فرهنگ چین و روس و هند و دیگر نقاط دنیا می‌داند، یا خوانده و شنیده است به زبان شعر بیان می‌کند و در این داور است که در نخستین اثر خود منوی مخزن الاسرار به عنوان پروری هندوان توجه می‌کند و در مقالهٔ یازدهم و نهم از مشقت دنیا سخن می‌گوید، دامن مقاله را به طراز حکایتی از هند می‌آراید و باور مرید هندی را دربارهٔ جهان ناپایدار چنین می‌نگارد:

موبدی از کشور هندوستان	رهگسری کرده سوی بوستان
مرحله‌ای دید مُنقشِ رباط	مملکتی یساقست مرزور رباط
غنچه به خون بسته چو گردون کمر	لاله کسم غمخیز خود بسی خیر
از چمن انگبخته گل، رنگ‌رنگ	وز شکر آمیخته نی، تنگ تنگ
حارّ سیر حستهٔ پیکانِ خویش	بید به لوزه شده بر جانِ خویش
زلف بسطیده رمن گردنش	دیدهٔ سرگی درم دامتش
لاله کهر سوده و پیروزه گل	یک نغمه لاله و یک روزه گل
مهاشان تا نفسی بیش نه	کی نفسی عاقبت اندیش نه

با دقت در ابیات شاعر و معانی سخنان وی، بودگلدی عمر و پوچی و بهبودگی

زیبایی‌های ظاهری در آیین طبیعت خودنمایی می‌کند و این همه وصف‌گنها و گیاهان مقدمه‌ای است برای نظر بهایی و بیان شیوة اندیشه و استدلال و استنتاج بیک نویسنده‌ای که شاعر می‌گوید.

پس چون از آن روضه بهشتی گذشت، پس از یک ماه یک بار دیگر بدان سوی آمد
و به جای آن همه گل و شبنم، ناله منشی زاع و زاعی در آن باغ دید.

دورخی به جای بهشتی افتاده بود و سبزه‌ها از میان رفته و گل‌ها به منشی حذر
حسرت بدل شده بود؛ اینجاست که نظامی شاعر داد سخن می‌دهد و اندیشه درون
بیک مرید هندی را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد، که مرید هندی بهر همه
فریبندگان جهان می‌خندد و به حال خود می‌گریزد و می‌گریزد هیچ چیز در این جهان
پاینده نیست.

بسیر در آن شب‌روان بگریست بر همه خندید و به خود برگریست
گفت به هنگام نمازنگی هیچ ندارد سر پاینگی
نظامی گنجینه‌ای، مرید هندی را گریه می‌نهد و اهل هدر آوردنش می‌داند
از همین جهت است که از زبان مرید هندی می‌گوید: چون همه چیز از بین
می‌رود و حراب می‌شود پس بهتر آن است که من خود نیز به خرابی یعنی منشی
عشق و مکتب معرفت روی بیاورم و خود را بشناسم:

هر چه سر از خاکس را آس کشد همه‌فیتی سر به خرابی کشد
به ر خرابی جو دگر کوی نیست جز به خرابی شدم روی نیست
چون نظر از پیش تو بین ساخت عارف خرد گشت و حذر ساخت
صبر می‌گسهر آن را کشد ناله عدم سوی گهر باز شد
اینجاست که شاعر روی به سوی مسلمانان بر می‌گرداند و در عالم یاد و تصور
می‌گوید: از آن مرید همدو دهمی بگریزد و خیره‌سری نکنید و به کلاه و کمر
فرماندهی و امیری سراقه از می‌پاشید.

ای که مسلمانی و گریخت نیست چمنه‌ای و قطرة ابریت نیست

کیمتر از آن سرود هندو میباش
 ترک جهان گیر و جهان گو میباش
 چند چرخ گل خیره سری میباش
 سر همه کلاه و کمر قراچین
 حیر و رها کن کمر گل را دست
 کلاه کمر خویش به خود بویست
 مقام فرماندهی و کلاه داری دانش تو و ذات عشق و معرفت است هر دور در
 حرکات عشق رها کن تابه خواجگی دل برسی و سرور جهان باشی
 هست کلاه و کمر احداث عشق
 هم دو کبریا که به حرکات عشق
 که کلهت خواجگی گل دهد
 گسه کمر بر سنگی دل دهد
 کوشه قرین حواحه خلاصی رمی
 تا چو نظامی از نظامی رهی
 و این همه داری بمالگر فلسفه و ادبیه و یا به عبارت بهتر معرفت هند را
 دیدگاه نظامی گنجه ای است.

ما گفته ایم که شاعر عارف در جهانی بی خویش نیست به مردم هند، به ایالات
 فرس این کشور پیانو در قرن ششم نظر دارد و آنان را پیرو دین زردشتی می داند و
 گفتی است که برهمن دینی و پیروان و رهبران زردشتی دو گروه هستند الف -
 گروهی که آموزگاران دینی و روحانیان زردشتی هستند و نظامی آنان را مورد می نامند
 و اغلب حکیم و دانای مردمی پاک و پارسا می نامند.

ب - گروهی دیگر که عرفای دین زردشت هستند و در دیوها و حیوانات به تکیه
 نفس متعول هستند و برای معرفت نفس خویش و شناخت پیروان کار عالم سخن
 می بند و ریاضت می کنند و شاعر عارفه آفریدیحاد، آنان را مع و لمان می نامد و
 رهبر ایشان را پیر معان نام می برد.

می که پیر معان را دست نهاد
 جز به پور معان نباید داد

هفت پنجم

مع هندو اغلب دارای شخصیت و حتی جامعه ای خاص است و همواره نگهدار

۱- د. ک. معزین الاخر، تصحیح و توضیح حکم بهروز شریفی، انتشارات توس، ۱۳۶۲، ص ۹۰

توضیح این که ایات تغییر یافته و کلمات نام معادل ضبط شده است که در انتابت عربی به جای آمده

کارهای خارق‌العاده از وی سر می‌زند و حتی گاهی می‌تواند همانند پرنندگان پرواز
 او را از های عالم را می‌داند. شرح این مطلب خود موضوع مقاله‌ای مفصل است و
 گاهی موبد و یا مع هر دو از دیدگاه شاعر، حکیم هستند چنان‌که نظامی گنجی‌ای در
 منظومه «مناظره حکیم هند با اسکندر» در اقبالنامه، حکیم هندی را از صفات
 بر می‌شمارد و بر آن باور است که ایشان آفتاب پرست بوده‌اند:

یکی روز که صبح درین لُقاب	به سفاکان رخ نمود آفتاب
سکندر به آیین فره‌نگ خویش	ملوکانه نر شد به اورنگ خویش
درآمد رفیقی گسه از گرد راه	فرستاده هندو آمد به شاه
نمایند که در حضرت شهریار	ببام آورم، باز خواهم بسیار
بفرمود که تا شتاب آورند	مغان را سوی آفتاب آورند
به فرمان که سوی شمع تاختند	رهش ساز دادند و بنواختند
درآمد شمع خدمت آموخته	مغانه چو آتش برافروخته
چو تانده حورشید را دزد زود	به رسم مغانش پرستش نمود

(اقبالنامه، بند ۷۹)^۱

این داستان خود در بخش حکمت هندوان مطرح می‌شود ولیکن لازم است
 بدانیم که نظامی گنجی‌ای در آثار دیگر خویش نیز به آفتاب پرستی هندوان اشاره
 می‌کند:

لاجرم هر گلی که ازرق هست خواندش هندو آفتاب پرست

(حقیق‌یکر، ۳۶/۲۲۲)

نخ هندو در مجلس گفت‌وگویی خویش با اسکندر می‌گوید: اگر به سوالات من
 پاسخ بدهی آفتاب پرستی را وها می‌کنم:

اگر گفته را بام از تو جواب پرستش بگردانم از آفتاب

(اقبالنامه، ۷۹/۲۸)

^۱ اقبالنامه، به تصحیح و توضیح دکتر محمود فروزان، تهران: انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۷۹ خ.

همچنین معان را به آتش پرستی نسبت می‌دهد و در زمانه سحر و جادو، ضامن و صدف باغ عرفان و سخنوری، گل لاله را به مغ هندو تشبیه می‌کند که در برابر آتش نماز می‌برد و آتش را سجده می‌کند.

لاله به آتشگیر باز آمده چون فغ هندو به نماز آمده

امروز بالاخر از ۱۳۰۴۰

بحث موبد و مغ در آثار نظامی خود موضوع جداگانه است و ما به صراحت نمی‌دانیم که شاعر از مکتب و آیین (پن دو گروه آگاهی کامل داشته است یا نه؟ ولیکن حقیقت این است که موبدان یا آموزگاران دینی (روحانیت زردشتی) پیروان مکتب عقل و مبلغان دین و فقه زردشتی بوده‌اند ولیکن معان در مکتب عشق و معرفت قدم می‌زده‌اند و صاحب‌دلان یا عارفان زردشتی بوده‌اند.

نگرشی نظامی گنجهای را می‌توان در سه فصل زیر به اختصار بررسی کرد:

الف - معرفت و حکمت.

ب - هندو.

ج - هندی.

الف - معرفت و حکمت هند از دیدگاه نظامی گنجهای

۱) نخستین و زیباترین افسانه خیالی و عارفانه حفتیک نظامی به عرفان و معرفت در هندوستان مربوط می‌شود و در این داستان دختر پادشاه هند یا اقلیم او را توپهار کشمیری می‌نامد.

سوی گنبدمرای غالیه قیام پیش بانوی هند شد به سلام

شاه از آن سوپهار کشمیری خواست بوی چو باد شبگیری

و درباره این افسانه عارفانه چنین می‌گوید:

بهرام‌گور، روز شنبه چنانچه سیاه پوشید و به گنبد غالیه قام پیش بانوی هند به

سلام رفت، تا شب در آنجا نشاط و بازی می‌کرد. چون شب فرا رسید، شاه از آن

نوبهار کشمیری خواست تا دهان بگشاید و افسانه‌ای شبرین بگوید و شاه را به خواب ببرد.

زان فسانه که لب پر آب کند مست را آرزوی خواب کند

آهوی هندوزاد بافته مشک را گشاد و نخست شاه را دعا کرد و آنگاه حکایتی را آغاز کرد که بهتر از آن نه کسی گفته و نه کسی شنیده است.

گفت و از شرم در زمین می‌دید آنچه زان به، نه گفت کسی نه شنید

به خردی از خوبشان چابک‌اندیش خویش شنیده‌ام که زنی زاهد هر ماه در سرای ما می‌آمد که جامه‌های او همه حریر سیاه بود. اهل خانه ما از وی باز حسد تا بگوید که چرا همیشه سیاه می‌پوشد و از چاره‌ای جز راست گفتن نداشت. گفت: اگر باور بکنید راز سیاه‌پوشی خویش را باز می‌گویم:

«من کنیز ملان پادشاه بودم که گیامکار و دادگر بود و روزگار او را پادشاه سیاه‌پوشان لقب داده بود. در جوانی جامه‌های سرخ و زرد می‌پوشید و مردی مهمان‌دوست و خنده‌روی بود.

مهمانخانه‌ای بزرگ و بلندپایه داشت با خوانی گسترده و بساطی آماده و خادمی پرورش یافته. هر آن کسی که می‌آمد لگام ابشی را می‌گرفتند و خوان پیش‌نهاد، در خور پایه برای او خورش می‌دادند. شاه از آن مهمان حکایت سفر او را می‌پرسید و از ولایت غربت و از مملکت خویش خبر می‌جست.

آن مسافر هر آن شگفت که دید شاه را قصه کرد و شاه شنید

جمعه عمر او بر آن فراز می‌گذشت، مدتی از ما ناپدید شد و چون سیمرخ سر از مردم در کشید چون زمانی بر این داستان گذشت روزی ناگهان آن تاجدار آمد و بر تخت نشست در حالی که سرناپای سیاه پوشیده بود:

از قبا و گلاهِ و پیرهنش پای تا سر سیاه بود تشن

تا در دنیا بود سیاه‌پوش بود بی‌آنکه مصیبتی در میان ما باشد و کسی نیز نمی‌پرسید که چرا سیاه پوشیده‌ای؟

در سیاهی چو آب حیوان زیست کسی نگفتش که این سیاهی چیست
شی از شهادت کنار من بود و از اختراق سیهر گله می‌گرد و می‌گفت روزگار با من
بدبختی کرده و پادشاهی چون مرا از بیم دور انداخت و به نام من قلم در کشید و هیچ
کس نیز نپرسید که چرا سیاه پوش شده‌ای؟
بر پای شاه افتادم و گفتم: ای بهترین آفریده جهان و دستگیر غمخواران چه کسی
برای آن دارد که چیزی از تو ببرد؟ مگر آنکه تو خود سخنی را بگویی و مصلحت
بدانی.

باز پرسیدن حدیث نهفت هم تو دانی و هم تو دانی گفت
صاحب من لب باز کرد و گفت: چون من به مهمانداری خو گرفتم و از هر کسی که
می‌آمد نیک و بد همه را می‌پرسیدم، روزی غریبی از سر راه آمد، دیدم که گفتش و
دستار و جامه‌اش همه سیاه رنگ است، از وی پرسیدم که جامه‌ی تو چرا سیاه است؟
گفت: از این سخن بگذر که گفتش نیست و از اسرار زندگی است.
گفت بگذار ازین سخن بگذر که ز سیموی کسی نداد خبر
گفتنش بازگو بهانه مگیر عیبرم ده ز قسروان و ز قیر
گفت: مرا معذور دار که این آرزویی دور از گفتن است و هیچ کسی از این سیاهی
خبر ندارد مگر آن کسی که این سیاه را بر تن دارد.
پهانی بسیار لایه‌ها کردم لیکن هیچ فایده‌ای نداشت و من چون آن عراقی بودم
و وی همچون آن خراسانی.

گردش لایه‌های پنهانی من عراقی و او خراسانی^۱
با وی از لایه هیچ درنگرفت سرده از روی کار برنگرفت
چون خواستاری من از انداز گذشت از یقراری من شرمش آمد و گفت:
در ولایت چنین شهری آراسته چون خلیل‌ترین است، نام آن شهر اخسیر

۱ اشاره است به اعیان خراسانی که به خلیل‌الدعای گیسای گوی گرا، به گنج خلیفه سجده راه می‌پایند و کسی
نگهبان را دست کرده، باز می‌پایند و گنجی را با خود به همراه می‌برند و لیکن تا امرونی کسی از وی خبری نداده
که کجا رفته است؟ نظامی این داستان را به تفصیل در اسکندرنامه به نظم کشیده است.

مدهوشانه است. مردمانش همه چون ماه ریساروی ولیکس سیاهپوش هستند
هرکس به آن شهر برود ای ولایت او را سیاهپوش می‌کند.

هرکه ز آن مهر باده نوش کند آن سوادش سیاهپوش کند

و گفت: اگر گردنم را بزیبید بیشتر از این سعی گویم و چیزی نمی‌شنوید

این سخن را گفت و رخت بر خمر بست و به راه افتاد و رفت و من از غصه این
قصه دیوانه‌وار شدم و هر چه می‌بدم از کسی خبری درباره شهر مدهوشان نشنیدم.
سرانجام یکی از خویشان را به جای خود بر تخت نشاند و خود مملکت را رها
کرد و به سوی آن دیار سیاهپوش یا گنجی گران به راه افتادم و رفتم آن شهر را دیدم.
شهری آراسته چون ارم بود و همه ماهروی سیاهپوش بودند.

رخت در سربای نهادم و گنج و جواهر و جامه هر چه داشتم در آن سرای گذاشتم
و یک سال تمام گشتم تا جوآنمرد قضایی یافتن و با او دوستی آغاز کردم. آزاده
مردی بود شوخ‌رو و لطیف و آهسته و زبان از بد مردمان پسته بود.

از نگوینی و رنیک رایی او راه جستم به آشنایی او

هر روز با پیشکشی تازه از گوهرها و نقدیه‌ها به دیدنش می‌رفتم و روز تا روز بر
قدر او می‌افزودم.

مرد قصاب از آن زرافشانی حید من شد چو گاو قربانی

آن چنان کرده‌مش به دادن گنج کآمد از بار آن خزانه به رنج

روزی مرا به خانه خویش برد. پیش رستم و عادت با من مهربانی کرد و خوان و
خورد آورد در حالی که همه چیز بر خوان او بود و آرزویی برای آرزو کردن در آنجا
نبود.

هر چه بایست بود بر خوانش بسجور از آرزوی مسمانش

چون از هرگونه حورده‌ها خوردیم از هر دری سخن می‌رفت. میزبان برخاست و
هر آن چه من داده بودم همه را با پیشکشی‌هایی بیش از اندازه پیش من آورد و
گفت: من به این همه گنج نیاز ندارم و سود من از کار قصابی من بر اینم بسته است.

بگو که این همه گوهرها را برای چه منظوری به من داده‌ای؟ هر کاری داری به جای در خدمتم.

چیزت پاداشی. این خداوندی حکم کن تا کنم گم‌بندی
گفتم: ای خواجه، این همه گوهرها قدر و بهایی ندارد و من خود پادشاه ولایتی هستم.

به غلامان خود اشاره کردم. رفتند و نقدهای سره از خزانه خاص آوردند و پیش جوانمرد نهادم. مرد سر در پیش انداخت و گفت: جای شرم است. بگو که چاره چیست و من چه کار باید بکنم؟

گفتم من پادشاهی ولایتی مردم و هستم. بدین ولایت آمده‌ام تا بدانم مردم این شهر بی هیچ مصیبتی چرا سیاه پوشیده‌اند؟

مرد قصاب درماتده شده و چشم در بست و به اندیشه فرو رفت و پس از ساعتی سر بالا کشید و گفت: سخی ناصراب پرسیدی، لیکن پاسخ آن را در تاریکی شب می‌توانم بگویم. صبر کن تا شب فرا رسد و مردم از کوچه و خیابان در خانه‌های خود بروند.

شب چو عتبر فشانند بر کافور گشت مردم ز راه مردم دور
گفت وقت است کآنچه می‌خواهی بیانی و یسایی از وی آگاهی
گفت: برخیز تا بر تو راز بگشایم. برخاستم و از خانه بیرون رفتم و من بودم و او و کسی با ما نبود. تا مرا به خرابه‌ای برد:

او همی شد، من غریب از پس و در خلایق نبود با ما کسی
چون پری ز آدمی برید مرا سوی ویرانه‌ای کشید مرا
چون در آن خرابه رسیدم، میدی رهن بسته در آنجا بود، رفت و پیش من آورد و گفت یک لحظه در این سید پشین تا آسمان و زمین همه را ببینی و خود جلوه‌ای بکنی و بدانی که هر آن کسی که خاموش است چرا سیاه‌پوش است؟

این سید تو را از راز این سیاه‌پوشی آگاه می‌کند من چون کار را خالی از غیب

دیدم همان لحظه در سد نشستم، سد چون مرغی هوا گرفت و به سوی بالا به حرکت درآمد.

میلی بلند تا آسمان برکشیده بود و رمی سبز را بر آن شسته بودند. مرد قصبه از سر طاب گرفته، می کشید و سده سوی بالا می رفت، چون سبز بر سر میل بلند رسید، طاب را محکم به پای میل بست و خود رفت و مرا تنها گذاشت. هر چه فغان کردم و داد کشیدم سودی نداشت. چون به اطراف نگریستم خود را در آسمان دیدم، زهره آن نداشتم که در زیر پای نگاه بکنم، از بیم دیده بر هم نهادم و چشم بستم و تسلیم فضا و قدر شدم، در حالی که از کرده پشیمان بودم و نه خانه و زندگی خود می اندیشیدم. پشیمانی هیچ سودی نداشت و جز خداخوانی و خدا ترسی چاره ای نداشتم.

هیچ سودم نه از آن پشیمانی جز خدا ترسی و خدا دانی

چون زمانی گذشت، مرغی آمد و چون کوهی بر سر آن میل بلند نشست، از نزدیکی تنه او، گویی میلی از جای کنده می شد و من به خود می لرزیدم که هم اکنون میلی می افتد و من بر زمین نقش می بندم. پروبال آن مرغ چون شاخه های درخت و باهای او مانند پایه تخت بود، مقاری داشت چون ستونی. هر دم آهنگ خارش می کرد و صدفی بر از مراورید از بی بال او می افتاد و از هر پر او نافه ای ملک بر زمین می ریخت. با خود گفتم: بهتر آن است که از پای این مرغ بگیرم شاید مرا به جایی برساند چون مرغ همیشه در این جای ماندنی نیست. دست زدم و از پای مرغ گرفتم، هنگام بانگ مرغ و صیحه گاه فرا رسید آن مرغ بال بر هم زد و با شتاب پریدن آغازید و من محکم تر گرفتم

دست بردم به اعتماد خدای و آن قوی بال را گرفتم پای

مرغ با گره کرد و بال گشاد خاکیی را بر اوج بُرد چو باد

از اول صبح تا نیم روز ما هر دو در سفر بودیم، چون ناش خور شدیم به گرمی رسید سپهر بر سر ما روان شد و مرغ اندک اندک به سوی پستی گرایید تا بدان جایی

رسیده که تا زمین به بالای بیوای نمائند بود و سزه‌ای چون حریر زمین را پوشیده بود و بوی گلاب و غیر همه جا را فرا گرفته بود.

من بر آن مرغ صید دعا کردم
پایش از دست خود رها کردم
با دلی گرم و امیدوار بر روی گنجهایی نرم و نازک و گیاهانی تر و تازه افتادم. ساعتی سرگشته و حیران مانده بودم. چون به خود آمدم شکر کردم که بهتر بودم و چون به اطراف خود نگاه کردم روخه‌ای دیدم که آسمان خود زمین آن بود و شاید هیچ‌کس دیگری چون نظامی گنجیه‌ای شاعر فارسی‌گوی آذربایجان، نتواند این بهشت خدا را آن‌چنان که بود و هست وصف کند.

روخه‌ای دیدم آسمان زمی‌اش	نارسیده غبار آدم‌سای
صد هزاران گل شکفته در او	سبزه بیدار و آب خفته در او ^۱
هر گلی گونه‌گونه از رنگی	بوی هر گل رسیده فرسنگی
زلف سبیل به حلقه‌های کمند	کرده جمیع فرنگش را بست
لب گل را به گاز برده سمن	ارغوان را زسان گزیده چمن
گرد کافور و خاک عنبر بود	ریگ زر، سنگلاخ گوهر بود
چشمه‌هایی روان بسان گلاب	در میانش عقیق و قرّ خوشاب
چشمه‌ای کاین حصار پیروزه	کرده زو آب و رنگ در پیروزه
سایبان در میان چشمه آب	چون دوم‌های سیم در سیما ^۲ ...

ارم نام آن جای را آرام دل نهاده و جرج مینایی رنگ آن را مینر نامیده است. من که چنان جایی را یافتم، شاد گشتم گویی گنجی بی پایان یافته‌ام. الحمدلله گفتیم و کرده‌گرد آن باغ را گشتم و از میوه‌های لذیذ خوردم و شکر خدای به جای آوردم. عاقبت به زیر دست سروی شاد و خرم پناه بردم و نا شب آنجا قرار یافتم و زمان از شکر باز نگزشت.

^۱ آب خفته: آب بخ‌زده

^۲ ک. هفت‌بکر مد ۳۲، شرح ایلات در مختصات مد ۳۲، تلمیح و ترمیم بهروز توتیان چاپ امیرکبیر.

اندکی خوردم اندکی شختم در همه حال شکر می‌گفتم

چون شب فرا رسید، مادی آمد و عیار از راه افشاند، مادی که از باد بهار آسوده‌تر بود، آری چون ابر نیاسی آمد و بر سبزه‌ها ذرافشانی کرد چون راه زفته گشت و نیم روزه شد، همه راه آن باغ از بتان زیباروی چون بتکده‌ای آرامسته گردید.

دستم از دور صد هزاران نور	کز من آرام و صابری شد دور
یک جهان پر نگار نورانی	لفظ پرور چمن راج ریحانی
هر نگاری بسان تازه بهار	همه در دست‌ها گرفته نگار
لب به لعلی چو لاله در بستان	لعلشان خوبنهای خورستان
دست و ساعد پر از علاقه زر	گردن و گوش پر از لوله‌لور

شمع‌های شاهانه به دست داشتند که از دودگاز (قیچی) و پروانه دور بود. یعنی شمعی از گونه شمعی‌های این جهانی نبود. با هزاران هزار زیبایی و رعنائی آمدند. فرش و تختی چون فرش و تخت بهشت بر سر آن بتان حور سرشت بود، فرش‌های بر زمین ریختند و تخت زدند و مصر و قرار از من بردند. چون زمانی بر این گذشت گویی ماه از آسمان بر زمین آمد. آفتابی از دور پدیدار گشت که آسمان از نور آن ناپدید شد. گرد پرگرد او صد هزاران ستاره سحری چون حور و پری صف کشیده بودند. آن زیباروی چون سروی بود و آن ستارگان چمن او بودند و او گل سرخ بود و آن بتان دیگر سمن آن گل.

هر شکریاره شمعی اندر دست داشت، باغ پر از سرو سهی گشت و شب چراغانی شد.

آمد آن بانوی همایون سخت چون عرومان نشست بر سر تخت عالم آسوده بود و چون او نشست قیامتی بر پا شد، پس از یک لحظه رویند از روی افکند و کفش از پای در آورد. تنگ چشمی بود که دستی گشاده داشت و خمسی نبود، او از نور و دیگران از خاک آفریده شده بود:

تنگ چشمی ز تنگ چشمی دور همه سروی ز خاک و او از نور

زمنی گذشت، آن بیماری سر برداشت و به یکی از نزدیکان خود گفت: به نظر می‌آید که شخصی از نامحرمان حاکم پست در اینجا هست، برخیز و بگرد، او را پیش من آور. آن پری زاده برخاست و نامرا دید دست مرا گرفت و گفت: بانوی بانوان فرموده است تو را پیش من ببرم، من نمود آرزومند آن سخن بودم با وی تا جلوه گاه آن عروس آمدم و پیش رفتم و خاک بوسیدم.

گفت: برخیز باید بزرگی سزاوار تو نیست که خود دست پرورده هنر و مردی مهمان دوست هستی.

نزدیک جا و با من روی این تخت بنشین، هر چه گفتم آنجا جای من نیست. گفت نأورد بها، بهانه مجبوری به فسون خوانده ای فسانه مگویی گفت: همه جای از آن دوست و حکم با دوست لیکن باید با من نشست و برخاست کنی خادمی به نیاز دست مرا گرفت و بر سر برم نشاند و باز آمد. آن پست با من مهربانی ها کرد و فرمود تا خوان و خورد آورند. خازنان بهشت خوان آوردند و خوردهایی که بوی عیبر و مشک داشت.

هر چه اندیشه در گمان آورد مطبخی رفت و در میان آورد یعنی هر چه از فکر من می گذشت بلافاصله آشپز می رفت و همان خوردنی را در میان می آورد. آنگاه مطرب آمد و ساقی می را روانه کرد و دختران ترانه ها آغاز کردند و رقص و آواز میدان گشاد.

هر نسخه ذوی دری می رفت هر ترانه ترانه ای می گفت رقص میدان گشاد و دایره پست بر درآمد به پای و پویه به دست چون از پای گویی برآوردند دست به ناله بردند و شرم از میانه پرده برداشت و من به نیروی عشق و عذر شراب کارهایی مستانه می کردم و آن شکر لب از آن بازی من بازگفتی نمی کرد.

چون که دیدم به مهر خود رایش اوفتادم چو زلف در پایش
بومه بر دست یار خویش زدم تا دمکن پیش گفت: پیش زدم...

سراجام چون آرزو خواهی کردم، گفت امشب را صبر کن و یکی از کنیزان را که هر یک چون ماه هستند، حکم کن تا زیر حکم تو بیاورم. یکی از پیش خواند و به من سیرد، مام بخلبه دست مرا گرفت و به بازگاهی برد که غروبگاهی از پرنیان و پرتد داشت.

هنگام صبح بر حمام و سازگرمابه کرد و غسل گاه مرا به آبدانی (روانی) کرد که از می بود و زران بود شده بود.

غسل گاهم به آبدانی کرد کز گهر سیخ بود و از زرد

خوبستن را به آب گل شستم و جامه پوشیده بیرون آمدم. در آسمان یک یک ستاره دیده می شد به گوشه ای خزیده، فرض ایزد به جای آوردم و نماز خواندم. آن عروسان و لعبان همه رفتند و هیچ کسی نماند و من بر آن سبزه و لب مرغزار و چشمه سرد تنها ماندم.

باز شب فرا رسید و همان باد و باران راه را رفتند و شستند. لعبان عشرت ساز آمدند و آن عروس یغمایی در میان ایشان بود. باز خوان نهادند و ترک من مهربانی آغاز کرد چون ز خوان ریزه خورده شد روزی
من در آمد به مجلس افروزی
شد روانه می جو راوندی
نحوشیر از شمشیر نهانندی
من دگر باره گشته واه و مست
زلف او چون دهن گرفته به دست...
بر همان قرار شب پیش با یکی از لعبان بهشتی به قرارگاهی رفتم و سی روز تمام همین کار من بود تا این که شب آخر،

من خام از زیاده اندیشی به کمی افتادم از پیشی

هم چه کوشیدم. آن بت بهشتی مرا به صبر کردن دعوت کرد ولیکن نتوانستم و در عالم بی قراری سبزه کاری کردم. گفت: یک لحظه چشم در بند تا به آرزو برسی. یک لحظه دیده بستم، گفت: دیده بگشای. گشادم و خود را در آن سپید دیدم.

چون یکی لحظه مهلتش دادم گفت: بگشای دیده. بگشادم
کردم آهنگ بر امید نکار
تسا در آرم عروسی را به کنار

چون که سوری عروس خود دیدم خورشید را در آن سید دیدم
 جوانمرد قصاب از دور آمد و قصاب سد را کشید و من از آن روز سیاه پوشیدم.
 هفت رنگ است زیر هفت آورنگ نسبت به اکثر از سیاهی رنگ
 در این مقاله است که می بینیم هندوستان از دیدگاه نظامی گنجه ای کشمیر
 است و همین بهشت روی زمین است که وصف بهشت را به خاطر شاعر عارف
 می آورد و خواننده وصف بی نظیر نظامی گنجه ای به حقیقت گفته جهانگیر شاه پسر
 اکبر شاه از پسران هند (قرن یازدهم) پی می برد که در سفر هفت ساله خویش به
 کشمیر می رسد و در نوزک جهانگیری (یا تاریخ جهانگیری) می گوید: در کشمیر از زیبایی
 چمنزارها و سبزهزارها شگفت زده شدم و آنها را چون بهشتی دیدم و دستور دادم تا
 گلهای آن دره سرسبز را جمع کردند بیش از سه هزار و پانصد گونه و رنگ بود.
 در هر حال، شکل عارفانه افسانه و معنویت آن از عرفان هند سرچشمه می گیرد
 و تجسم بهشت در شعر نظامی طبیعت سرسبز و زیبای هند را به خاطر می آورد.
 (ر.ک: بند ۳۶ هفت یکم)

۲) حکمت و فلسفه هند: نظامی گنجه ای برای بیان شیوه اندیشه فلسفی هند،
 مجلسی می سازد که در آن اسکندر بر تخت نشسته است و از آمدن فرستاده پادشاه
 هند خیر می دهند که او مغ هندوست:

بفرمود شه تا شتاب آورند مغان را سوی آفتاب آورند
 به فرمان شه سوی مغ ناختند رهش باز دادند و بنواختند

در تحقیق سؤالات مغ هندو از اسکندر مقدونی، معلوم می گردد که شاعر حکیم
 و عارف آفریابجان مغان را از اهل معرفت می دانسته است که در صدد شناخت
 حقیقت جهان هستی و وجود هستی خویش هستند. اگرچه طراح سؤال و دهنده
 پاسخ سؤال خود نظامی گنجه ای است، ولیکن نظم همین منظومه نشان می دهد که
 اگر گزافه شگر مشنوی ضد حماسی شرفا، در سراسر کتاب به حکمت پوران

مطرح دارد و آزاد و عفايه فلاسفه يونان باستان را نظير مي دهد. دربارهٔ هند نيز به واقعيت وجودي شناخت (معرفت) آگاهي دارد و در حدود طرح سؤالاتي است که در عرفان هندی مطرح است. وليکن نظامي بر آن مي کوشد که اين سؤالات را رنگ فلسفي دهد.

گزارش مشروح اين ماحرا در بهار ۱۳۸۰ اقبالنامه (۷۹ شماره) آمده است و براي آگاهي مختصر از جريان امر به آنراي مختصر قناعت مي شود.

هندو پير نخست مي پرسد که من چگونه مي توانم به آفريننده پي بريم و او را در کجا بايد جستجو کنم؟ و در اين پرسش معلوم مي شود که مع هندو خود به يگانگي آفريننده معتقد است و آيات او را آشکار مي بيند، وليکن از روشن فهم مطلب به شهود دل سؤل مي کند:

يکسي آفريننده دانم که هست کجا حويمش؟ چون نوم و پرست؟
 نشانت پديد است و او تا پديد در بسته را از که جويم گليد
 اسکندر و در واقع خود نظامي کجاي در پاسخ وي همان مطلبي را بازگو مي کند که در عرفان اسلامي و در ميان همهٔ طوفاي ايران زمين مطرح است و مي گويند: بک قدم از خويشتن بردار و رسيدی. و شاعر عارف به زباني شاعرانه سخن را چنين مي آرايد:

چسو از خويشتن روی برتافتی به ایزد چنان دان که به یافتی
 طلب کردن جای او، رای نیست که جان آفرينده را جای نیست
 اندیشه به او راه ندارد و هر آنچه در اندیشه ظاهر شود ديو (شیطان) است
 - هندو بار ديگر از نهايت جهان يعني حدود زمين و آسمان و اختران مي پرسد.
 حير ده که بيرون از من بازگاه به چيزی دگر هست يا نیست راه
 و اين سؤل از آغاز آفريني براي انسان مطرح بوده و هست و در هر دو مکتب فلسفه و عرفان عارف و فيلسوف در حدود يافتن پاسخ آن هستند. و نظامي از زبان اسکندر مي گويد: اين را را نمي توان فهميد و اندیشه ما از هيئت فلک آن سؤلر

نمی‌گذرد:

برون ز آسمان و زمین برمناز که نایی به سر رشته خویش بار
حصاریست این بارگاه بلند در او گشته اندیشه‌ها شهر بند
- بار دیگر می‌پرسد: این جهان و آن جهان برای چیست و با این دنیای زیبا و
آراسته چه نیازی به آن دنیا هست؟

جهانی بدین خوبی آرامش چه باید جهانی دگر خواستن؟
اسکندر می‌گوید: این دنیا برای کاشتن عمل است و آن دنیا جای بهره‌برداری از
گرفته‌هاست.

بدین حا کنی کشت و کار ثوی به آنجا بر کشته را بدروی...
- بار دیگر می‌پرسد: جان در بیکر جان‌پذیر چیست؟... اسکندر در پاسخ
می‌گوید:

ز جان در گذر کان فروغیست پای ز نور الهی نه از آب و خاک...
- خواب چیست که پینده منزل به منزل در خواب راه می‌رود؟

به پاسخ دگر باره شد شاه تیز که خواب از خیالی بود خانه‌خیز
خیال همه خوابها خانگیست در آن آشایی نه بیگانگیست
- چشم بد و چشم رد چیست و نفس پینده در این میان چگونه است؟

هوایی بد است آنکه بر چشم رد بد آورد به همراهی چشم بد
در این مورد اسکندر پاسخی گسترده می‌دهد و نظامی گنجه‌ای این مطلب را در
چند جای به تفصیل شرح داده و بر آن باور است که هر وقت احساس خوشی و
خوشحالی کردند باید سپید بسوزانند.

رسد بر فلک دود مشکین سپند فلک خود ز ره باز دارد گزند
سرانجام از فال زدن می‌پرسد و از سبب دورنگی مردم چین و زنگ و پاسخ
قابل تأمل می‌شنود.

(بند ۱۸/۱۸۸/۱۸۸۸)

۱۳ فرهنگ هند و مرز هندوستان از نظر شاعر آذربایجان

حرم شاهنشاهی بساط در تیره‌ها
 جوان گشته هم روز و هم روزگار
 از خون معر برغان به جوش آمده
 دل از جوشی خون در غروش آمده
 شکم کرده پیر، زهر شمشاد و سرو
 غشوس صراحی ز خون نثار
 به رقص آمده آغوان بگ سر
 ز دشت آینه آواز آه و سر
 نسیم گیل و سانه ساخته
 چو باران محرم به هم ساخته
 در این چنین فصل بهاری شاعر آذربایجان آرزو می‌کند که سراینده‌ای ترک‌نژاد
 ننگ چشم، گیو به کیوی چنگ نهاده، شعرهای شاعر را بگوید و چنگ بوازد و
 او در سر بری و در منظومه‌های پابانی اقباله یاد هندوستان می‌کند

سراینده ترک با چشم ننگ
 فروخته گیو به کیوی چنگ...
 از او سوسه و در تو غزل‌های تر
 بکی چون طبرزد، بکی چون شکر
 دلم باز طوطی شهاد آمده‌ست
 که هندوستانش به یاد آمده‌ست

(ز. ک. اقباله ۱۲۶، اسکندریانه ۱۸۷)

در فصل بهار کوهستان و کتل از ریاحین گرد کرده و سنگرف بالاچورد به هم
 آمیخته و گل سرخ در سبزه‌زار شکفته، گل از گردن گیاهواره می‌گذرد و فریادگوزن از
 کوه و دشت به گوش می‌رسد، از غار خشک گل تازه و نو بیرون می‌آید و سفته سر
 راه مشک می‌آمیزد و در چنین فصلی اسکندر به مرز هندوستان می‌گذرد و این در
 دومین دوره از سفر اسکندر یعنی سفر پیامبری و معنوی اوست که بار دوم به مرز
 هندوستان قدم می‌گذارد و این آغاز فصل بهار است و شاعر هندوستان را بومی آباد
 دو برابر دیگر شهرهای جهان می‌نامد:

به غیر غری ترکی تابناک
 چو کافور تر سر برون زد ز خاک
 به فصلی چنین شهاب ایران و روم
 ز ویرانی آمد به آباد بوم
 دیگر باره بر مرز هندوستان
 گذر کرد چون باد بر بوستان
 از آنجا به مشرق عظم بر فراغت
 بکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت

دشمنی شاه و حکیم و دانشمندان در این ماجر به دست پرستی همدیگر مقابله دارند و می گویند استبداد به شهر جلب می رسد که در آمد که ترکشان از راه بهشت فرج می باشد و آن پادشاه در آنجا بر حشنگاه و بشکله ای چون نویهان دیده که نام آن «فدایار» بود و پس ازین مباحثه، آن را بر حشنگاه می کردند.

بهاری در او دید، چو توبه‌هاز
عروسان بُت روی در وی بسی
بر آن خاتمه از زینتی ساخته
پس رشتگی تمام او فداکار
پس رشتله با شده هر کسی
بر آن خاتمه گنجی به انداخته

سرو تاج سر آید بت نا طاف گنبد سرا برآمده بود، دو گوه به جای دو چشم او
 دو خنده بود که چون دو چشم می درخشید. شاه فرموده تا آن نسبت را بشکست و درو
 گزهرش را به گنج خانه شاه برسد. از گوزنه آن کاج آهنی سحرگویی یا ارواحی تراج به
 سوی شاه آمد. با گیسوان خیار از راه شاه رفت و بر شاه بسیار آفرین کرد و گفت: ای
 پادشاه دادگری که از خاور تا باختر جهان همه زیر فرمان تو است، نوبه زو به گوه
 نیاز نداری و دیگر این که این نسبت از گنبد راستار - ناسانی فریمده دارد. اگر شاه
 فرمان دهد آن افسانه را باز گویم

جهان دار قهرمده کائن دلتواز
گشاید دی قوج باقوت سار
بری پیکر بار میگر از لب چشمه آب دلال گشاید و پس از دغای شیدا کعبه
میگوید که این کاخ فرو رفته که امروز درختانی روین با شاخه های پیروزه دارد،
پس از آن که شعله بافتد گسادی نیمه ویران داشت از پادشاه و مرغ آمدند که هر
یک گوهری درخشان به سفار گرفته بودند بر گسادی سرای نشست مردم شهر
همه در پیشانی شکست مایند که چگونه می تواند آن دو مرغ را بگیرد!

چون زمینی قرار گزیدند، آن دو مرغ گوهرها را داخلند و رفتند و نزدیکی این شهر بسیار اندیشه کردند و سرانجام بر آن شدند که بی از در ساربان و آن دو گوهر را به جای دو چشم آن است بیاورند. اینک کز مرغی را که بر شان هوا آوردند آسمانی رفت چون اسکندر آن گوهرها را از جادوگری بهر دست همه نور از خود رفت مرغی رفت.

چگونه ممکن است خورشیدی چون اسکندر نور دیده از ما بگیرد و ما را کور
گرداند؟

ما بیوگرافان روزگار خود را به پرستش در این انتخابه به سر می‌سپاریم، این چراغ را از
ما کوران مگیر.

دری کاتب به آورد مرغ هواس	گیرش آسمان بر نگبرد رواست
و خورشید گوید همه دیده نور	ز ما کی کند دیده خورشید دور
چراغی که گویان بدان خرمند	در او روشن باد کسوت دمنده
مکن بنیوه‌ای چمد را گرم داغ	شب بیوگان را مکن بی چراغ

سبحان آن بیست سخنگو در اسکندر اثر کرد و بت‌بی‌زمان را به ایشان بخشید و در
هندو نیز به پاداش این بیک مردی، گنجی نهان را به اسکندر نشان داد. شاه آن گنج را
برگشاد بر خنی رانگه داشت و بر خنی را به دیگران داد و از برگار مشرق‌زمین بار دیگر
به برگار چین در آمد.

ز برگار مشرق‌زمین بر زمین دگر ره در آمد به برگار چین
نظامی گنجه‌ای همه جای شرفنامه و در سفرهای اسکندر از هم‌روز بیرون
هندوستان و چین سخن می‌راند و حتی در یک مثال خامیانه اشاره‌ای دارد بر آن که
پیری در هندوستان از خبر افتاد، خبر از مرز گذشت و به چین رفت، یقینی آن خبر را
پیدا کرد و به نوا رسید

به هندوستان پیری از خبر فتاد بدر مرده‌ای را به چین گداوزاد
این مثل را فریبوز فرزانه، حکیم ایرانی به اسکندر گفته است و مقصودش این
است که اگر سرهنگان ایرانی، دارا، پادشاه ایران را کشند تو ناراحت نباشی که گار تو
زاده است و به کشور ایران دست یافته‌ای!

۳-۱) رفتن اسکندر به هندوستان در شرفنامه: نظامی گنجه‌ای سفر هند را با
ساقی‌نامه‌ای آغاز می‌کند که در آن گوهری می‌خواهد تا کعبه‌چاسازی کند و می

وجود خود را به گویا بدل سازد و اسب می تازد تا سوی باغ بهشت برود. هر مری
شاهر از این لغوا و آب سحر بهشت در جهان آخرت به کیمیا سازی و اربابان هندی
هندوان و بهشت هندوستان است که با این براعت استهلاقی خود تمدن شرق را به
حوالدهن افسانه تاریخی اسکندر و دیدگاه شاعر درباره کردار هندوان و پادشاهان
هند جلب می کنند.

بیا سافر آن رز بگذرانده که چگونه شرح است از مباحثه
به من ده که تازو دوازی کند من چگونه با کیمیا سازی کنم
فوس خوشتری ران که صحرای خوش است غمان در مکن باوکی در کش است
که بگویی نام زین جای رخت باید نهدن سوی باغ بهشت

ا. شرفنامه، ص ۱۳، ص ۳۶۹

داستان سرای شیرین سخن می گوید: چون اسکندر از بلخ به غزنین آمد و از آب
دریای تخلیخ گذشت همه مردمان او را بزرگ داشتند و سر اطاعت بر زمین گذاشتند و
او آرزوی هندوستان کرد، با بزرگان و سران سپاه گفت: من خواهم به سوی
هندوستان بیاورم و اگر کید هندو از من فرمان بردد با او کینه نروزم و دورتر رفته در
درون هندوستان با فور فوران جنگ کنم و از آنجا به طرف چین و جاپ و طراز سپاه
برانم و خود را به خان خاتان پادشاه چین برسانم، بزرگان رای اسکندر را پسندیدند
و وی سپاه از غزنین به سوی هند برد:

به روزی که نیک اختری یار بود نسرودار دولت پسندیدار شود
ز غزنین درآمد به هندوستان ره از موکشی گشته چون بوستان

اسکندر با ایرانی بزرگان، نخست نامه ای به کید هندو فرستاد و گفت من به حاضر
گنج و یا خورویان هند به کشور شما نمی آیم، بلکه از شما فرمانبری و باج گذاری
انتظار دارم و اگر خود داری کنیز بی گمان تاج و تخت از دست می دهی، کید هندو از
سپاه و دژیوان جنگ نور اسکندر آگاهی داشت و پیشاپیش نیز در خواب آمدن

۱. شرفنامه، تصحیح و توضیح دکتر پرویز نورمحمد، تهران: انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۴۵.

اسکندر را دیده بود و می دانست تا لشکر دارا پادشاه ایران چگونه جنگیده و سر ایرانیان غله کرده است. به نظر می رسد از دیدگاه نظامی گنجهای همین دیدن خواب از سوی پادشاه هند بر معرفت و آگاهی معنوی هندوان و فرهنگ عارفانه ایشان دلالت می کند.

پادشاه هند در پاسخ نامه اسکندر پیام می دهد که اگر گنج می خواهد بفرستم و اگر بخواهد به هندوستان برای غارت هجوم کند من به کشوری دیگر بپاکنم. ولیکن اگر تا من پیمان بنده که عاریتگیری نکند به او چهار چیز می دهم که در جهان پنجمی ندارند.

یکی شاعرانه هندی - دختر خودم - را به شاه می فرستم، دیگر از باقوت ناب جامی نوش برای او می فرستم که با نوتیدن شراب آن کم نمی شود. دیگر فیلسوفی که دانه ها را می داند و نهانی گشای است و چهارم طیبی که خردمند است و بیماران را شفا می بخشد.

و این هر سه پیشکش هندی حکایت از یک فرهنگ و آثای معنوی دارد که جای تأمل و تحقیق است و نخستین هدیه رسم مرسوم همه ملت ها و پادشاهان زمان باستان و حتی تاریخ دوره های اخیر است.

دوم چهار چیزش که می بپاکنم	به سوبانوای سور انجماند
یکی دختر خود فرستم به شاه	چه دختر که تابنده خورشید و ماه
دوم نوش جامی از باقوت ناب	که او کم نگردد به خوردن شراب
سوم فیلسوفی نهانی گشای	که باشد به راز ملک رهنمای
چهارم طیبی خردمند بچست	که نالندگان را کند تندرست

در پاسخ این پیام، اسکندر طیبی حکیم را با نامه ای به هندوستان می فرستد و او پادشاه هند را خردی نورانی و روحانی می بیند و شاعر می گوید: «کیده هندو، از کیدی که هندوان کنند دور بوده» و این بدان معنی است که جادو و افسونگری یکی از کارهای مردم هندوستان بوده است.

چو دانای هندو دو آن شرکناز به لشکرگه هندو آمد فراز
دل کیده‌هندو پر از نور یافت ز گیدی که هندو کند دور یافت

(بند ۹۳ آیات ۷-۹)

همچنین شاعر در این منظومه از کید و جادوی اسکندر و سخنان وی در نامه او به کیده‌ندو خبر می‌دهد و می‌گوید از افسون و جادوهای اسکندر پادشاه هند به یکباره هندوی او شد. شاعر اصطلاح «هندو» را به معنی غلام و بنده و چاکر به کار می‌برد.

ز افسون و افسانه دلنواز دو جادوی‌ها پر او کرد باز
ز کید و فوئهای جادوی او شده کید بکباره هندوی او

نظامی در بیان هدایا و پیشکشی‌های پادشاه هندوستان به اسکندر، افزون بر آن چهار شخصیت بی‌مانند از قزاق و طرایف هند به شرح زیر نام می‌برد:

جز آن چار پیرایه ارجمند گسرتسمایه‌های دگمه دلبستند
ز گنج زر و زبور و لعل و دُر بسی پشت پیلان ز گنجینه پُر
ز پولاد هستدی بسی بازها ز عود و ز عنبر به خروارها
چو کوه روانه چهل ژنده پیل که نگذاشتی از ناقشان رود نیل
سه پیل سپید از پی تخت شاه کز ایشان شدی روز دشمن سپاه
بیلینس را نیز گنجی تمام هم از مشک پخته هم از عود خام
پری تخت را در یکی مهد عود که مهد فلک بُردی او را سجود
روان کرد با این چنین گنج‌ها جهان پرده پر مهر یکی رنج‌ها

اسکندر جَم شراب را آزمایشی می‌کند و از یک شربت آن جهانی سیراب می‌گردد. فیلسوف هندی از کارهای باستان‌خیز می‌دهد و طبیب مارک نفسی از تنی بیماری و از دل هوس می‌برد و همین اشاره‌ای دارد به ریاضت‌ها و عبادت‌های هندوان و مبارزه ایشان با نفس و هوس دل. شاعر، عروس هندی و زیبایی او را می‌ستاید و می‌گوید: اسکندر به آیین و رسم روپان آن عروس را به همسری برگزید

و خروارها جواهر و تاج و تخت و پندگینه حرگاه و سعدان تازی و غلامان چینی به
شاه هند فرستاد.

چو شه دید در پیشباز آمدش	عروسی چنان دلتواز آمدش
سه آیین اسحاق فرخ‌یا	گداز یافت چشم خورد ثویثا
طرز عروسی بر او بست شاه	پی آنگه منش را بدو داد راه
به نزل سپیدار هندوستان	ساقی برآراست چون بوستان...

(بند ۲۲/آیات ۶۱-۶۲)

اسکندر پس از آن به قنوج می‌رود و راه و رسم شاهان را در آن دیار تازه و
هندوستان را برآوازه می‌کند. شاعر می‌گوید: سه چیز در سه مملکت کم عمر است
و به زودی قیام می‌شود، فیل در پارس (ایران)، اسب در هندوستان و گریه در چین.
از آن جهت شاه از هندوستان به تبت رفت تا اسبانش هلاک نشوند.

سه چیز است کآن در سه آرامگاه	بود هر سه کم عمر و گردد ثیاب
به هندوستان اسب و در پاری پهل	به چین گریه زین‌بان نباید دلیل
جهاندار چون دید کآن آب و خاک	ز پیونده اسبان بر آرد هلاک
ز هندوستان شد به تبت زمین	ز تبت درآمد به اقصای چین...

(بند ۲۵/آیات ۱۲-۷)

ب- هندو از دیدگاه نظامی گتجه‌ای

هندو یعنی منسوب به کشور هندوستان و یا اهل هندوستان و مردمی از نژاد هند
است به جای «هندی»:

ای که مسلمانی و کبریت نیست	چشمه‌ای و فطره ابریت نیست
کمنر از آن موبد هندو مباحث	ترک جهان گیر و جهان گو مباحث

(معجز‌الامراز بند ۴۰)

گاهی همین لفظ «هندو» به کنیه نسب اضافه می‌شود و شاعر نسب هندوان را
مردمی سیاه‌پوست می‌داند و می‌نویسد که زاع در سیاهی نسب از هندوان دارد و

اگر زافغان را ببیند گنه دزدی کرده‌اند و بنا بر آن سبیل گرفته‌اند و خود قریب
می‌کشند و ای دزد، ای دزد، تعجب نکند

سایه در دیده بلبلان را زاف سایه دردی بر آورد بد به باغ
زاف جز هندوی نسب نبود دزدی از هندوانه عجب بود
(غزلیک بد ۳۰ بیت ۶ و ۷)

گاهی نیز ترکیب «هندو» معروف شخص هندی است
فرستادگان سازگشتند نداد همان قاصد پیر هندو نداد
(غزلیک بد ۳۳ بیت ۸۰)

کلمه هندو در جای جای آثار نظامی گنجینه‌ای به چشم می‌خورد:
لشکرکه هندو:

چو دانای رومی در آن ترک‌نژاد به لشکرکه هندو آمد نژاد
(شاهنامه)

کیده‌هندو
دل کیده‌هندو پر از نور یافت ز کیدی که هندو کند نور یافت
(شاهنامه)

بل هندو (خیابان چنبر هندوستان)
اگر هاروت بابل شد جمالش وگر سر بابل هندوست جانش
یعنی اگر حال او بابل (بل هندو) سرورگار دارد که بزرگ و نور و تازه است.
(ارک همرو و خیر شرح بیت ۳۶ بد ۷۱۶)^۱
تشبیهات مربوط به لفظ «هندو» در آثار نظامی اغلب وجه شبه سیاهی را نشان
می‌دهد:

هندوی خال: خال در سیاهی به هندو همانند شده است
در شب خط ساخته سحر حلال سیاهی غمزه و هندوی خال
اعجاز الاسماء بد ۱۸ بیت ۳۴

۱ همرو و خیر: به تصحیح و توضیح دکتر همرو اردکانی، تهران: انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۴۹

هندوی دو چشم:

گشاد این نثر، خو چرخ کیانی ز هندوی دو چشمش پامانی
(خسرو و شیرین بند ۳۰، بیت ۵)

۱) رفتار و کردار هندوان از دیدگاه شاعر

همت هندوان و اهل ریاضت همت اغلب مورد توجه نظامی گنجی‌ای است و همیت در فرهنگ نظامی گنجی‌ای توجه به قلب و متمرکز کردن قوای جسمی و روحی برای حل مشکل و مطلبی خاص است. چنانکه در مخزن الاسرار به همت تنی چند از هندوان درباره سلطان محمود غزنوی اشاره‌ای دارد که معتقد است آن یکی دو مرد یا همتی آلوده، سلطان محمود را گرفتار تب و بیماری کردند و کشتند. و در بند و اندوژ به پادشاهان می‌گوید:

دادکن از همت مردم بترس نیم شب از تیر نظم بترس
همت از آنجا که نظرها کند خوار مگیرش که اثرها کند
همت آلوده آن یک دو مرد بانی محمود نگر تا چه کرد

و می‌گوید راهروان طریقت معرفت از کشف (سنگ پست) کمتر نیستند که در زیر ماسه‌ها تحمگذاری می‌کند و از دور می‌نشیند و به همت بچه‌ها را از تخم بیرون می‌آورد:
راهروانی که ملایک پی‌اند در ره کشف از کشفی کم نی‌اند

(مخزن الاسرار بند ۲۵)

همچنین شاعر در مشنوی خسرو و شیرین اشاره‌ای دارد به همت هندوان و می‌گوید: ایشان اگر سر جنگ داشته باشند، می‌توانند با نظر و همت، برگ را از درختان بو زمین بریزند به همت هندوان چون بریزند ز شاخ تازه برگی تسر بریزند

(خسرو و شیرین بند ۶۰، بیت ۷)

به جادوگری مردم هندوستان نیز در ابیات نظامی اشاره‌ها شده است:

آنجا که شاپور رنگره از افسون‌کاری‌های خویش و فریضن شیرین برای خسرو و شیرین سخن می‌گوید، همانند هندوان شیرین را افسون کرد و از راه برد.

و زان چون هندوان بردن ز راهش فرستادن به نرگستان شاهش

(خسرو و شیرین بند ۲۸)

و در شرفانه و منظومه مناظره مردم روم و چین، اشاره‌ای دارد به این که نیرنگ و افسونگری از هندوستان برخیزد. یعنی هندوستان جایگاه جادوگری و کلاه‌های عازق‌العاده است.

یکی گفت نیرنگ و افسونگری ز هندوستان خیزد از یسگری

(شرفانه بند ۱۲۵)

هنگامی که شاپور نقاش در برابر شیرین سر بر زمین می‌گذارد و او را سجده می‌برد. شاعر می‌گوید آن چنان به او خم شد و نماز برد که گویی مردم هند «پری» را سجده می‌برند و پری در فرهنگ نظامی و شاعران فارسی‌گوی ترجمه «جن» است که مردان ایشان را «دیو» و زنان زیباروی اجنه را «پری» می‌نامند:

نمازش برد چون هندو پری را ستودش چون خطابه مشتری را

(خسرو و شیرین بند ۵۱)

«هندو زن پیر به عنوان نماد و مظهر یک افسونگر در آثار نظامی گنجینه‌ای نقش بازی می‌کند:

بجزه بر فلک چون کلاه بر راه فلک در زیر او چون آب در چاه

شریا چون کفی جوشد به تقدیر که گرداند به کف هندو زن پیر

(خسرو و شیرین بند ۶۴)

یعنی هندو زن پیر شش یا هفت اختر از صورت فلکی شریا را چون دانه‌های جنو در کف دست می‌گرداند.

در وصف آتش زمستانی در مجلس بزم اسکندر پادشاه نو شباهه فرمانبرای ازان و آذربایجان می‌گوید:

ز هندوستان آمده، جو زنی به هر جو که زد سوخته خرمس
شعی از جوان کشته بر خدای جو بسایه دروده، بسه وقت درو
سیاهی به سازندران برده مشک بدل کرده، پا شوشه رز عتک
ز هندو زنی خانه پر خون شده همه آبش طبرخون شده.

(ن.ک: شرح آیات بند ۳۷ شرفنامه)

فراریدن شب را نیز به هندوان همانند کرده می‌گوید.
ز سودای شب همچو هندو زنی شده جو زنان گسرد هر بر زنی
(شرفنامه بند ۳۵)

- غارتگری و چشی و چالاکی هندوان خود فصلی مفصل است. در مخزن الاسرار
پیروزان مستبدیده به سلطان سنجری می‌گوید:

چون که تو پیدا دگری پروری ترک نه‌ای هندوی غارتگری
(مخزن الاسرار بند ۲۶)

رسن بازی هندوان به عنوان سیرک‌بازی در اصطلاح امروز، شهرت داشته است
چو هندوی شب زین رواق کبود رسن بست بر قرضه هفت رود
بر آن قرضه بی آنکه اندیشه کرد رسن بازی هندوان پیشه کرد.
(شرفنامه / بند ۲۶ / آیات ۲-۳-۴)

گرم خیزی و چالاکی هندوان در میدان جنگ برای حرکات تند شمشیر و
شمشیر زنان مشبهه (هماننده) قرار می‌گیرد:

کسمند گره داده پیچ پیچ بجز گرد گردن نمی‌گشت هیچ
چو هندوی بازیگر گرم خیز معلق زنان هندوی تیغ لبز
(شرفنامه / بند ۱۸)

دخت بردن هندویی از هندوی دیگر و غارت کردن هندو یک دیگر
راه ضرب‌المثل شده است:

بدان داستان ماند این تاج و تخت که از هندویی، هندویی بُرد و تخت
(شرفنامه / بند ۲۲)

هنگامی که شیرین به جستجوی صورتگری می‌پردازد که تصویر خسرو پرویز را
کشیده بر شاحه درخت نصب کرده است، می‌گوید:

و هندو چشمتن آن تمبرکتازی همه ترکان شده هندوی نازش
دلش را برده بود آن هندوی پست به ترکی رخت هندو را همی لجت
شاهر در تحلی می‌گوید: در ایران، برخی از هندوان پامیان و نگهبان مال و
جان شاهان و مردمان هستند و برخی نیز برعکس راهزن و دزد هستند.
دو هندو بر آید از هندوستان یکی دزد باشد یکی پامیان
(شرفنامه: بند ۸)

و این پامیانان بر بالای بام، شب‌ها بانگ می‌کرده‌اند تا کسی به کاخ نزدیک
نشود:
شیرین به خسرو می‌گوید: اگر من بالای بام قصر شیرین هستم و تو در پایین، من
هندوی بام تو هستم.

تو هستی از سر صاحب کلاهی نشسته بر سریر پادشاهی
من از عشقت برآورده فغانی به بامی بر چو هندو پامیاتی
(خسرو و شیرین: بند ۶۷)

نه ترک این سوا، هندوی این بام شهنشه را چنین داده‌ست پیغام
(خسرو و شیرین: بند ۶۵)

جهانداران که ترکان عام دارند به خدمت هندویی بر بام دارند
(خسرو و شیرین: بند ۶۷)

نظامی بر آن عقیده است که دزدان هندو جوانمرد نیز هستند و از آن است که
کسی دست ایشان را به جرم دزدی نمی‌بزد.

نبرد دزد هندو را کسی دست که با دروغی جوانمردیش هم هست
(خسرو و شیرین: بند ۸۱)

و می‌گوید: هندو ناگزیر از دزدی است یعنی از وطن دور افتاده و در غربت
چاره‌ای ندارد:

دل‌م‌گر شود زلفت دل‌پذیر است که هندو را از دزدی ناگزیر است
(خسرو و شیرین / بند ۲۰)

و شاهد دیگر این معنی در تعبیل زاغ گذاشت که می‌گوید:

زاغ چسب هندوی سبب نبود دزدی از هندوان عجب نبود
(هفت پیکر / بند ۳۰)

«هندوی راه» اصطلاحی است برای راهزنان و افسونگران که صاحب قدرت
هستند:

زمین تا آسمان، خورشید تا ماه به ترکستان فضلش هندوی راه
(خسرو و شیرین / بند ۶۰)

نظامی، همین اصطلاح را در معنی غلام راه و قزاق نیز به کار برده است:

که چون بر عجم دستگاهش بود عسرب نیز هندوی راهش بود
(شرقاغه / بند ۳۵)

برخی کتابات نیز با کلمه هندو در فرهنگه ایات نظامی گنجه‌ای دیده می‌شود:

هندوی ناز کسی شدن ← غاوتگری هندوان

هندوی پدرکش را تراختن:

کسی کاه خون هندویی بریزد چو وارث مالد آن خون برنخیزد
چه فرزندی تو با این ترک‌تازی که هندوی پدرکش را نوازی

(خسرو و شیرین / بیت ۲۲ بند ۲۵)

هندوی جوانمرد به عذر آمدن:

وگر چشمم ز سرکی تنگی کرد به عذر آمد چو هندوی جوانمرد

(خسرو و شیرین / بیت ۲۰ بند ۸۰)

ج (هندی)

کلمه هندی مشوب به هندوستان است، ولیکن در آثار نظامی معنی مردم هندوستان را نمی دهد و بیشتر در معنی مجازی تیغ هندی به کار می رود. و حتی معنی کتابی سخت و فولادین بودن را نیز می دهد و اغلب با مصافحه خود به کار می رود، مانند تیغ هندی و بنا هندی تیغ که همه دلالت بر صنعت فلزکاری هندوستان دارد:

- سپاه روم را کز ترک شد پیش به هندی تیغ کرده هندوی خویش
(خسرو و شیرین: بند ۸)
- طلب کردش به خلوت شاهزاده زمان چون تیغ هندی برگشاده
(خسرو و شیرین: بند ۱۲)
- ز تو یک تیغ هندی برگرفتم ز شش حد جهان لشکر گرفتم
(خسرو و شیرین: بند ۲۰)
- به هد آمدن تیغ هندی به دست کباب ترزم باید از پیل مست
(شرنانه: بند ۲۳)
- حسابل یکی تیغ هندی چو آب به گوهر تر از خنجر آفتاب
(شرنانه: بند ۲۹)
- کلمه هندی در معنی خنجر و شمشیر نیز به تنهایی آمده است، چنانکه در بیت زیر:

- همان رومی رایت افراخته ر هندی در آب آتش انداخته
(شرنانه: بند ۵۳)

هندی زدن یعنی شمشیر زدن:

- چو هندی زخم بر سر زنده پیل زند پیلبان جامه در خشم نیل
(شرنانه: بند ۸۸)

فولاد هندی نیز معانی گوناگون شمشیر، خنجر، تبر، گرز، پتک، یا هر ابزار جنگی

دیگر دارد که در هندوستان ساخته می‌شود.

زده بر میان گوهراکین گستر درآورده پولاد هندی به سر

(شرفنامه / بند ۱۸)

ر پولاد هندی بسی بارها ز خود و ز غنیر به خروارها

(شرفنامه / بند ۲۲)

بر آن گرگ دزنده چون شیر مست برآشفت پولاد هندی به دست

(شرفنامه / بند ۵۴)

هندی‌تر بودی در معنی سخت و پولادین بودی است.

مخور عرق هندی باد می که هندی‌تر از تومیت پولاد من

(شرفنامه / بند ۴۳)

در پایان سخن باید گفت: پیل و پولاد هندی با عود و مشک هندی در قرن ششم و در آذربایجان و ازان شهرت داشته است و نقاشی گنجه‌ای به کشور هندوستان به عنوان کشوری صاحب فلسفه و عرفان و مردمی آگاه و خدادان می‌نگرد. والسلام.

کتابنامه

- اقبالنامه، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۹، ش
خسرو و شیرین، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۷، ش
شرفنامه، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۸، ش
لیلی و مجنون، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۳، ش
مخزن الاسرار، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲، ش
هفت پیکر، به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۷، ش

قطعات و معنیات

ملک الشعر اشیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای

تصحیح و تحقیق: سید عبدالرضا موسوی طبری

دوآمد

شرح زندگی و احوال فیضی همچون دامنایی پرکشش و حیوانی است او علاوه بر آنکه شاعر است در تفسیر و اخلاق هم تألیفاتی دارد دست به کار ترجمه هم زده و سمیت‌های دولتی نیز داشته است. از طرفی متهم به تشیع است و از طرفی مستحب به الحاد. پدرش عالم و فقیه و برادرش دانشمندی ادیب است. زمانی مورد عشم و غضب پادشاه وقت قرار می‌گیرد و پس از چندی از زندبکان و معتدین خاص او می‌گردد و به مقام ملک الشعراء دیوان و آموزگاری شاعران مفضل می‌شود.

از فیضی تاکنون سه کتاب در ایران منتشر شده است: تفسیر موانع لاله‌ها،^۱ منوی نل و دمن^۲ و دیوان اشعار.^۳ در هریک از این کتابها شرحی از احوال و آثار وی آمده

۱. این کتاب در ۴ جلد، به اهتمام دکتر حمید مرعشی استالقداده، نشری، توسط انتشارات المجلد، در تهران در سال ۱۳۱۷ هجری منتشر شد.

۲. منوی نل و دمن، به تصحیح و مقدمه سعید علی آل‌اوا، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۵۶ش.

۳. دیوان فیضی، به تصحیح و تحقیق ای. دی. - استادانای معاشه و مقدمه حسن علی استالقداده، نشری، ۱۳۶۱ش.

بد نیست اشاره کنم در مقدمه‌ای که آقای آملی بر این دیوان نگاشته‌اند مطالب عجیبی دیده می‌شود، در صفحه ۵۰.

است. شبلی نعمانی نیز در شعرالحجج داستان زندگی او را نسبتاً مفصل نگاشته^۱ اما متأسفانه این متن از اُفت تحریف دور نمانده است. بنابراین نگارنده سعی دارد تا در این مقام به اختصار افکار و احوال فیضی را براساس جستجوهای خود برای علاقمندان شرح دهد.

ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای (که به غلط به دکنی مشهور شده است) فرزند ارشد شیخ مبارک بن خضر به سال ۹۶۵ ه.ق چشم به جهان گشود. به تصریح ابوالفضل - برادر فیضی - اجداد او اصلاً یعنی بودند^۲ فیضی علوم مقدمانی را نزد پدرش که از علمای برجسته عهد خود بود، آموخت. شیخ مبارک متهم به مهدوی‌گری بود. همچنین او را رافضی می‌گفتند. در اوایل سلطنت اکبرشاه که سلطان سخت تحت نفوذ علمای متعصب سنی قرار داشت حکم تعقیب و مجازات شیخ مبارک و فرزندان‌ش صادر شد و آنان را ناچار به گریزی مستمر از سربازان و سرسپردگان دربار اکبر نمود. ماجرای این تعقیب و گریز را ابوالفضل علامی در کتاب مشهور خود - آئین اکبری - آورده است^۳ حکایتی است مفصل اما پایان خوشی دارد. بالاخره اکبرشاه با میانجی‌گری تنی چند از نیکخواهان از حقیقت حال این خانواده محترم و فاضل آگاه شده، ایشان را در یک روز جشن به حضور



نعمانی. و هم بطور محبت، نام ابوالفیض فیضی، ابوالفضل نوشته شده است، و چنانکه می‌دانیم ابوالفضل نام برادر فیضی بوده است. دیگر آنکه اذاعا شده است فیضی در تعقیب و تحلیل و استاد بود. آنکه فیضی کتابخانه بسیار روشنفکری برای خود فراهم کرده بود و در تذکره‌های مختلف ذکر شده است اما مهارت در لغت و تحلیل و احتمالاً ساخته و پرداخته تحلیل نویسنده مذکور است. دیگر از لطایف این مقدمه مختصر تعریف نام استاد فیضی و احوال حسن مروری به حواشی حسن مروری است. نیز نام کتاب موارد الفکرم به موارد الکلام تبدیل شده است. همچنین نویسنده اذاعا کرده است. مجموعه رسائل (۱۲) و مشات و دیو فیضی را برادرش با نام کشای فیضی تدوین نمود. در حالی که به تصریح عمده محققان و نویسندگان قدیم و جدید این مجموعه که تعلیقه فیضی محسوب می‌گردد است. و صرفاً نامه‌های فیضی به افراد مختلف شامل می‌شود توسط خواهرزاده‌اش نورالدین محمد تدوین یافته است. این کتاب در سال ۱۹۵۳ م به دست ای. وی. ارشد (همان مصحح دیوان فیضی) در پاکستان منتشر شده است.

گفتنی است آنچه ذکر شد مربوط به طریقه نخست این مقدمه است.

۱ شعرالحجج یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران. حلقه سوم، تألیف علامه شبلی نعمانی. ترجمه سید محمد تقی محمد

نامی گیلانی. دیبای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۴ ش، ص ۵۶۶. ۲ رگ تعلیقات، ش ۱۳، ص ۷.

۳ شبلی نعمانی همان مطلب را با تفسیری ساده پانویسی کرده است. رگ شعرالحجج، ج ۳، ص ۱۸۳.

می‌طلبید. فیضی در این ملاقات با ملاقات‌های متعددی مشغول مراجع خاص شاهنشاهی و مشایخ و خدامانی در دربار به‌نو محول می‌شود. ابو الفضل نیز اگرچه ابتدا از ارتباط با دربار پرهیز می‌کرد، به دربار رفت و دیری نیامید که وزیر اکبر شاه شد، و این آغاز فصل تازه‌ای در حکومت اکبر و بلکه تاریخ حکومت اسلامی در هند است.

فیضی و برادرش در دربار اکبر

با تفرّد فیضی و برادرش ابو الفضل به دربار، اکبر که فردی عامی اما هوشمند بود در برابر علمای متعصب، مسلح به منطق و استدلال عقلی و دینی شد و توانست با کمک این دو و نیز پدرشان (شیخ مبارک) همه آنها را مجاب، و نفوذ خود را بر ایشان ثابت کند.^۱ نوشته‌اند که فیضی و خواهرزاده‌اش ابتدا قصد داشتند اکبر را به مذهب

۱ از جمله بهترین تالیفات که شیخ مبارک در این جهت صورت داده، تفسیر مفسرنامه‌ای بوده که در آن از نفوذ شیخان عادل بر جمیع مجتهدین اسلام سخن گفته بود. شیخ مبارک نیز با طوری انضمام کرده که ملحق چهاره‌ای هر اصنام و تصدیق آن داشته‌اند. من این مفسرنامه با نقل از تفسیر مذکور شعری کشید ذکر می‌نماید. مقصود از تشدید این مانی و تشویق این معانی آن که چون هندوستان به صفت این هندوستان و سبب مبدعیت جنطانی و تربیت جنطانی مرکز امن و امان و دایره عدل و احسان شده، فواید نام از جوانی و عوام خصوصاً علمای عرفان شعار و دهلی و دهلی آثار که هادیان دایره سعادت و مصلحت مسالک و احوال علم و دین است، از عرف و فقه بر ندی دیر بوده، نظیر اختیار سوره شده، ظهور علمای فحول که جامع فروع و اصول و حقایق معقول و منقول است، به دین و دیانت و صیانت انصاف دارند، بعد از تفسیر و تأمل کافی در خواص معانی آنکه کریمه عالمی و الهی و اظهر الرسول و اولی الامر منکم، و احادیث صحیح، مان است الناس اشی الله یوم القیام امام عادل می‌پایند. آملین نقد اطاعتی و من بعضی الامیر نقد عصیان و غیر ذلک من التواضع العفیه و التذلیل التقلید فراموش داده، حکم سوره شده، مرتبه سلطان عادل هندالک ریاده از مرتبه مستجد است و حضرت سلطان الاسلام که به الامام امیرالمؤمنین علیه السلام علی العالمین التواضع خلال الدین محمد اکبر پادشاه جاری است، چنانکه ملکه اعداء عدل و اعلم و اعظم بالذات سلطانی اگر در مسائل دین که بر المجتهدین مختلف می‌باشد، به ذهن حاکم و فکر قاض خود یک جانب را از اختلاف به جهت تسهیل معیشت می‌آید و معیشت نظام حکم اختیار نموده به آن جانب حکم فرمایند، متعلق علیه می‌شود و اتباع آن بر ضرورت و نیاز و کافه راه‌ها لازم و منضم است و ایضاً اگر به موجب رای حاکم معای خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نفس می‌باشد و به ترقیه عالمیان بوده باشد، عمل بر آن نمودن بر همه کس لازم و متعصب است و مخالفت آن موجب سخط شعری و خسارت دینی و دنیوی است و این منظور صدق و غرض حسنه است. و اظهاراً اعتراضی حقوق الاسلام به معصیر علمای دین و لقای عهد تحریر بالذات و کمال ذلک فی شهر رجب سنه ۹۸۵ و ۹۸۶

تفسیر مذکور شعری کشید، ج ۳، داخل فیضی - و نیز منتخب التواضع، ج ۲، ص ۱۸۵

اعلیه برآورد اما چون موافق نشدند او را اجراء کردند^۱ و به سوی صلح کل و نهایتاً تأسیس دینی جدید با عنوان دین الهی^۲ سوق دادند اما برخی نیز از مقابل این هدیه را نهدت معضلت دانسته و معتقدند کاری که قبضی به اتفاق برادر و پدرش صورت داد نهایتاً به آجا انجامید که در هند از زمان کسی به واسطه عقیده‌اش بازجویی و محارقات سعی شد و شعبان نیز از این فاعده مستثنی بودند. قبضی بر واقع شورشوری در این دوره فتوی می‌دهد که دیگر لقبه برای شعبان جایز نیست چرا که پادشاهی عادل بر این سرزمین حکم می‌راند و حافظ مصالح همه ابرق و مذاهب است^۳

قبضی و ابو الفضل اکبر شاه را تشویق کردند تا جلسات مناظره‌ای برپا نموده و از علمای برجسته هر دین و مذهبی (اهم از بهودی و مسیحی و روتشنی و هندو و مسلمان) برای بحث و مناظره دعوت کند. این جلسات برپا شد^۴ و اکبر خود شخصاً تعدادی از این مناظره‌ها را با نظر بود. صورت جلسه معادوی از این مناظره‌ها و

۱. غفرانی واه دانستی در تذکره معروفه اکبر موسوم به داهی شعرا آورده است. چون اکبر پادشاه در شراج سدهت احضار واقع شد. بودام بر بعضی آوا و مواظبت ده نمود می‌نمود، فرام داشت الحراف او را به تسبیح ایضی مودود که به عنوان او از حادّه‌السلطنت معروف و به اعتدال بی از طریق مستقیم اسلام برگزیده و این قول با واقع جزو ده دوازده است تا اینکه از نزاکت حادّه‌السلطنت امیرخان مرخوم محمد شاهی بن مرخوم حادّه‌السلطنت امیرخان بهادر عالمگیر شاهی مرخوم که یاضی به خط شیخ دینی دند، در آنجا نوشته بود که ایست مرخوم به من الحاد و آخر سده من دند به دلیل اینکه اکبر پادشاه را از حادّه‌السلطنت معروف مرخوم و جهش این است که هر چند جوایم که اکبر پادشاه با به مذاهب حادّه‌السلطنت و دلاکت دتم از فرط تعصب که در طریض محض بود صورت نگرفت و علاقه کردم که به جهت اعتدال سادّه‌السلطنتی به مؤسسه و شعبان امیرالسلطنت برست نهاد حادّه‌السلطنتی نگنجم و اعتدال می‌د به مذاهب اسلام سست کردم و چنان مودودم که او را داحیه سوت و دحافه سست شارات سترای شد لیکن قریب به طریق و رسوم ایضی بود مثل تعظیم آئینه و آب و غیره گرفت و به این دست سزا را از شومیان دفع کردم و مرا که در نزد او می و شیعه مساوی شد و در مذاهب مود غیر نگذاشتم تا استقامت باید که مرا که به مستثنی است رسیده و بعضی اقشور حادّه‌السلطنت، بعضی ۱۹۵۶، ۱۹۵۷

۲. گفته‌اند این عنوان هرگز در زمان اکبر مستعمل نبود بلکه سازه‌ها بعد از او دیگران عرضه‌ای را چسبید نهادند.

۳. ر. ک. نتیجه دو عقد، ص ۵۵۹-۵۵۵

۴. ظاهر آن در محلی که احداث خانه نام داشت

مجادله‌ها در برخی کتب تاریخی آن عصر ثبت و ضبط شده است.^۱

مذهب فیضی

ناگفته نماند که فیضی کمتر در بیان مذهب عبودیت صراحت داشت و شاید مصلحتی در این امر می‌دید؛ چنانکه می‌گوید:

من و زندگی و سیر مشرب‌ها نایگیرد قرار مذهب‌ها^۲
و در غزلی نیز خود را ازند هزار مذهب، ثقب می‌دهد:

بگو محضر دیوان فیضی و سنگر سخن طرازی دند هزار مذهب را^۳
با وجود این، برخی کسان، از جمله شبلی نعمانی اصرار دارند که فیضی را یک سنی متعهد و متعصب بنمایانند و برای نیل به این هدف گاه ناچار به چشم پوشیدن از برخی حقایق شده‌اند. البته نگارنده قصد ندارد که فیضی را بی‌هیچ تردیدی از زمره شیعیان معرفی کند، چنانکه آقا بزرگ تهرانی در الذریعه و محسن لامین در احیان النبی به صراحت نوشته‌اند، اما حیرت‌راقم از شخصیتی چون شبلی نعمانی است که با آن وسعت اطلاعاتی که به خصوص درباره فیضی داشته مسائل زیر را نادیده گرفته است:

الف) ابائی که فیضی در مذهب ائمه هدی (ع) سروده و در دیوان وی موجود است^۴

۱. از جمله در دیوان مذهب من ۳۰۳ تا ۳۰۸ شرحی از این بحث‌ها آمده است. عبدالقادر بدایوسی سرور منتخب التواریخ گاه به گوشه‌هایی از این بحث‌ها و نتیجه آن اشاره کرده است.

۲. آنچه در سطر صحابه رضی الله عنهم در وقت تولد کتب سیر مذکور می‌یابیم، صبراً در خلافت خلقای ثلاثه و طلبة ملوک و جنگ صفین و غیر آن - که گوش از استماع آن نکرده - خود به زبان غزل آورده و شیعان غالب و سنان مغلوب و اخبار همه جای مخالف و ائمه این بودند منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۲۶۵.

۳. دیوان فیضی، ص ۱۷۲، ۲، همان، ص ۱۹۸.

۴. در دیوان فیضی قشیده‌ای در مذهب ائمه مزمل (ع) هست که شبلی آقا را الحاقی می‌داند (اشعر الصمیم، ج ۳، ص ۱۵۵) اما هیچ دلیلی بر این ادعا ارائه نمی‌کند. در حالی که در نسخه‌های خطی مختلف دیوان فیضی این قصیده دیده می‌شود ابائی از این قصیده که شبلی هم آن را نقل کرده چنین است:

و منی شبی آنکه از صیاب طغوت	به شاه اولو القرم نرسد
امامی که روز وفیات پیسر	حیالات گیلان به مانتو بنشیند
گرفتم صفات در این شگ میلدان	بر اشهد خرافات عوام مشغول

بد، دوستی و رفاقت عمیق فیضی با علمای بزرگ شیعه که آشکارا از تشیع دم می‌زدند و جز این طریق را باطل می‌دانستند همچون شاه فتح الله شیرازی، قاضی نورالله شوشری^۱ و...

ج) عباراتی که در تفسیر موانع الانعام (کتاب بی نقطه‌ای که فیضی در تفسیر قرآن به عربی نگاشته) دال بر اعتقاد به ولایت اهل بیت عصمت (ص) می‌توان یافت^۲
 د) مرثیاتی که برای چند عالم شیعه از جمله ملا احمد نثوی مؤلف تاریخ الی گفته که به دست سنی متعصبی به شهادت رسید. فیضی همچنین پس از شهادت این عالم بزرگ مأمورانی را به حراست از مرقده‌اش گذاشت ولی بعد از آن که به همراه



کعبه فرود آید قهر جهنم نشیند

شو بر زمین کاشوب عالم نشیند

کعبه از کعبه رسیده سقایی

جهان پر شد از گفته پا شاه مردان

معمود غلی در ترجمه فیضی به قصیده‌ای دیگر از او اشاره و ابیاتی از آن را نقل کرده است. غلی پس از نقل آن ابیات خاص، می‌نویسد: «او (فیضی) پس از آن، اوصاف مختلفی از اربعه و ابیان سروده است» (مجموعه، ج ۲، ص ۲۱).

اما ابیاتی که او به نقلشان کرده و نه حتی اشاراتی به مفهوم آن فرموده است از این قرار است:

گسر حسله شیر حقا را نشانیم

هیچ است اگر آل عبا را نشانیم

بی‌نور غلی راه عبا را نشانیم

بی خاک رهش کشف خطا را نشانیم

گسر آن دو پسران شهدا را نشانیم

سجاده امیحاب ریا را نشانیم

بی برق نولاش فیا را نشانیم

در محبدم عشق عبا را نشانیم

بی دو مترایش سز ولا را نشانیم

در عشق اگر راه ریا را نشانیم

ارباب سنی را و سنی را نشانیم

سیر لشکر عیدان خرا را نشانیم

درین نقش طرازی عبا را نشانیم

گسر عتق اسمان عید را نشانیم

بزرگوار ما طریق رسالتی باد

این عقل شما که گفت موی شکافی

با مشعل خورشید اگر گرم بگردیم

از کجول یقین دیده ما گر بکشایند

بی‌نور بصریم به طلیعتگاه کفر

چون سجده خاک در سجاده تافتیم

با قر که دلش با توفه عالم غریب است

صادق نقصانیم که بی طاعت صادق

کباظم که بود ناطم دیوان ولایت

ابلیس و اما نسخه تعلیم بگیرد

گسر دین سنی را و سنی را نگزینیم

آن نفس هزیمت بخوریم او به حقیقت

بکسریگی احلام بود در سفر میا

فیضی نشود حماقت ما به هدایت

دیوان فیضی، صص ۲۰، ۲۱

۱. درباره تشیع این دو بزرگوار که شیعه دارند، تألیف سید عباس افشار رهبری الله وصف افکار و مشر شیعی شاه فتح الله و دهمی نوشته در حالت تذکرها و تواریخ آن عصر آمده است.

۲. وکد موانع الانعام، ج اول، صص ۱۱۹، ۱۲۲

اکبر شاه به کشمیر رفت مسی های منعصب وقت را غنیمت شمرده، حیدر ملا احمد را از قفس بیرون کشیدند و آتش زدند.^۱

همه عبارات ارباب تذکره که قبضی و خالو ادعائی را (به مدح یا ذم) شیعه امامیه دانسته اند، همچون شاعران خان میر عبدالرزاقی خوافی، تقی اوجندی، عبدالله کابلی و...^۲

و اشعاری که شعرای شیعه ایرانی (در هند و ایران) در مدح و یا سرگ قبضی سروده اند و شخصیت او را ستوده اند. همچون ظهیری، ملک لعل، نفی کهرای، سید ابوطالب گاشی^۳ و...

۱. عبدالقادر بدایونی در منتخب القوافح در رباع سال ۹۹۸ می نویسد: او در این ماه میرزا یولاد میگ برآید، پس شری ملا احمد را قصی را که ست حیدر ملاکی می کرد به دهانه از حیدر برآورده کشید و تاریخ ۱۰ قمری محرم ۱۲۱۵ را بنه شد و دیگری دعوت دعوی گفت و شعر آن سگه زمانی که می خواندند، ظفر روی او را به عین چون روی حوک اید و دیگری نیز معصی می دیدند و شیعیان در وقت قبضی به بر فاعله مشغول خویش می گرفت که مسجی در بغداد گرفته در میان شریایی طرح ها دادند و حد از حد او شیخ قبضی و شیخ ابوالفضل بر قریش معاذیان گذاشتند و با وجود آن سالی که به سر کشید رفتند اهل لاهور پس حله کتیب می بر آورده نوشتند.
منتخب القوافح، ج ۳، صص ۵۵۵-۵۵۶

۲. شاعران ارباب ذمه قبضی و ابوالفضل می گوید: خواستند که آگرایی را با یزید منعصب آریاب درآورند، چون او به طریق هند، دستور رفت بود، با او حیدر به شامعه وی در تاریخ رستم بدقه و الحاد من به کار بردند و بعد از آن سخن، در ۱۲۲۳ (به نقل از قوافح الاچفت) در آورند.
تقی اوجندی نیز می نویسد: اشعری ظهیری و موجد چیلر است. گویان نقضی کمال و منشی اعتقاد بر او ای نقضی کمال است. تذکره اشعاری کشمیر، ج ۳، ص ۱۱۷۶

۳. عبدالکابلی در تذکره القوافح می نویسد: شیخ قبضی و شیخ ابوالفضل و شیخ ابوالکلام هیچ عیب و نقضی از ایشان نبود به هیچ تضاد و کلمات آریاب بر آورده اند. آریاب که منعصب مهدیه دانسته اند که حیدر معصیل و نقضی ایشان را بر کشید. اسناد محلی تذکره القوافح، ص ۱۶۶

نقطه ای لطیف ماده تاریخ قوت قبضی بر ذیل منسب آمده که ذاکر آنرا در تذکره می آید: اربابان نوب بود
افسوس سیه دانی یا قرح شبیه
همی گشت قبضی سرشتی بود
که جذبی مقصد این هم مقصدی بود
چو شاربش ز پیر عقل بهستم
روان گشت که قبضی معجزی بود

عبداللہ ص ۲۸۸

ملا بدایونی در منتخب القوافح این عبارت را به عنوان ماده تاریخ قوت قبضی ذکر می کند: قوی نقضی و قبضی و دعوی و طبعی. منتخب القوافح، ج ۳، ص ۲۸۶

ماده تاریخ اصیر در منابع دیگر نیز با اندکی تفاوت آمده است: تذکره القوافح، ص ۲۸۶

۴. تذکره اشعاری کشمیر، ج ۳، ذیل مدخل قبضی و بر شعر قبضی، ج ۳، مدخل قبضی

آنچه گفتیم فی الجمله می‌تواند دو سنگرزوایی تاریک شخصیت فیضی به ویژه گزایشات و تعلقات مذهبی وی باشد.

اخلاق و منش فیضی

ابوالفیض فیضی بی‌شک، شخصیتی تحسین برانگیز داشت. چه مکارم اخلاق او نه از تعارفات ارباب تذکره بلکه از مطالعه در رفتار و کردار وی بر ما معلوم می‌شود. گفتیم که فیضی در سال ۹۷۴ ه. ق وارد دیار اکبر شد. این اتفاق شاید برای او که شاعر بود چندان تمرات بیگویی در پی نداشته و کلام او را خشک و بی‌روح گرد' اما فیضی از نفوذ و بزرگای که در دیار امپراطور یافته بود به نحو احسن بهره برد. او از هرگونه فرصتی برای یاری و مدد رسانی به همسلکان خود (اعم از شاعر و حکیم و عالم) سوء می‌جست. توصیه‌نامه او به اکبر شاه برای ملک قنعی و ظهوری^۱ در زمان سفارتش در دکن، گواهی است بر این مدعا.^۲ فیضی در این نامه از اشعار این دو شاعر نقل کرده و عهد دارد تا زمینه دیدار ایشان را با امپراطور فراهم کند. او حتی توصیه نامه‌ای جهت ملائد ابونی^۳ - عالم متعصب و دشمن فیضی و خانواده‌اش - به پادشاه نوشت و از او خواست که از لطافت و مراحم شاهانه در حق وی دریغ ننماید.^۴ همچنین عرفی شیرازی جوان وقت^۵ به هند رسید، فیضی اولین کسی بود

۱. خنسی معانی مختلف است که از تعداد فیضی بوی ملایز می‌آید. او همچنین غزل‌های عاشقانه فیضی را هم چندان نمی‌پسندد و به ذکر این حکیم می‌گوید:

به سوز عشق شاهان را چه کار است که سنگ لعل خیالی از شرار است

میربید (شیرازی) در اشعار مشفقه فیضی آن سوز و گداز پیدا می‌شود که مخصوص شاعران عاشقیت است. شعر المجمع، ج ۳، ص ۶۲

و الحق نیز که چنین است. فیضی شاعر دیار بود و شعر او - به قول خودش - شاه‌پشت:

فیضی چه غم از شعر تو حاصل نپسندد المنة لله سخطت ز شایبند است

چوبان فیضی، ص ۱۱۲

۲. فیضی خطاب به اکبر شاه می‌نویسد: در ایندیگر دو شاعر حدیثی جهاد و صفای شعر مالت و در شعر و شاعری دارند. یکی ملک قنعی که به کسر کسر اختلاط می‌کند و همیشه مزه تر می‌آید. دیگری ملاظهوری که به حایت بهیگی کلام است و در مقام اخلاق ندامت عربیت آمیخته و بی‌نور دارد. الفتای فیضی، ص ۱۲۴-۱۲۵

۳. حاکم اشک غلابیوس در دیوانه واقعت این نامدرا به همرا مقدار مختلفه فیضی و نامدرا به فیضی - فعل کرده

که دست او را گرفت و به دیوار اکیز برد و از آن مهم تر اسباب آشنایی و مصاحبتی را با حکیم ابو الفتح کیلانی فراهم کرد.^۱

معلومات فیضی

درباره دانش و کمال فیضی تذکره نویسان اشارات مکرر و مفصل کرده اند. اما بهتر است این موضوع را از زبان بدایونی که دشمن سر سخت فیضی است، بشنویم: «در فنون جزئیة از شعر و معانی عروضی و قالبی و تاریخ و لغت و انشاء عدیل در روزگار نداشت.»^۲

فیضی همچنین به زبان عربی کاملاً مسلط بود به طوری که در کتاب موارد الکلم و سوانح لایهام را به عربی و بنقطه نگاشت. او علاوه بر فارسی و عربی از زبان سانسکریت نیز بی اطلاع نبود و کتاب کیلانی را در فن ریاضی و هندسه از سانسکریت به فارسی ترجمه کرد. آشنایی او با علوم همچون فلسفه، فقه، نجوم، طب و غیرهم تا حدی از مطالعه اشعارش به دست آورده است، لیکن اثر مستقلی در این زمینه ها از وی دیده نشده است.

در آثار لامیا آمده است که فیضی صد و یک کتاب تألیف کرد،^۳ اما از میان آن همه آنچه به دست آمده و یا نام و نشانی از آن یافته اند به قرار زیر است.

۱ بعد از آن برای اینکه مراد نگوییم خوانندگان واقع شود عقل فیضی را چنین ترجمه نموده است: «اگر کسی گوید که از جانب او افعی چندین حواشی و چندین احاطه بود، در برابر آن این همه حدیث و دانش که از او پیش می‌رفت و وفاتش» خصوصاً بعد از وفات بکر و از این روش یاد کردن و از حلقه محدثان گشتن و از بهی استاکورا مرثیه آلا چیزی عاقل بودن چنانچه گوییم این شبه راست، اما به نوبت کرده حق این و حلقه محدثان بالای از حد حق است. البته و بعضی اند و متخلف از اربع، ج ۳، ص ۱۰۹.

۲ در نامه ای که فیضی به نام نواب نظام الدین احمد نوشته، درباره حرفی آمده است: «به حق دوستی که از این مطبوعه سرگداری نموده که به بنیاد طبع و روحی قدرت ایجاد معانی و چنانچه الفاظ و سرعت فکر و دقت نظر، معرکس احسن از یاد و متشدد و از تهذیب اخلاقی چه گوید که از خاک پاک تبرک دانش می‌باشد» (کتاب: فتای فیضی، ص ۱۴۶ - ۲ متخلف از اربع، ج ۳، ص ۱۰۵).

۳ در منابع دیگر نیز همین رقم ذکر شده است، اما امروز غالب این کتابها معلوم نیست.

اثار منظوم فیضی

۱. دیوان فیضی که شامل غزلیات، قصاید، سرقصید، سرقصیع، قطعه، رباعی، و منظوم‌های معروفات و معانیات است. آنچه فیضی در زمان حیات خود با عنوان «طیبر الصبح لوریب» یاد شامل به هزار بیت بود، چنان‌که در دیباچه معلوم کرده است. صد آفرین به خدایه فیضی که هر نفس بر دوی علوه می‌شد این آتشین شعوت از بهر ساز گردان گوش گزاف سران کوس به نه فلک داده این ده هزار بیت^۱

۲. غنچه فیضی به حکم پادشاه فیضی موقوف شد تا غنچه‌ای در مقابل منوی‌های پنجگانه نظامی به نظم در آورد. فیضی در نامده‌ای که در اواخر عمر خود نگاشته از این پنج منظوی یاد می‌کند:

«اسامی کتب خمسة این است: اول: موکراتوار که اکثرش در فتح پور گفته شده بود. دوم: سلطان و بقیش که پیش از این به هفت سال در لاهور بپاد کرده بود و چیزی چند از آن گفته. سوم: بل و دمن که تمام شد. چهارم: هفت کشور که در احوال هفت اقلیم گفته خواهد شد. پنجم: اگر شاه که آنهم خسته خسته وقتی گفته بودم.^۲

حال به یک یک این منظوی‌ها می‌پردازیم:

الف: موکراتوار این منظوی در مقابل مخزن الاسرار است. تاریخ تمام این منظوی ۱۰۰۶ هـ. ق. یعنی سال وفات فیضی است و اینکه می‌گوید:

این می‌بوی غنی که کشیدم به فور دور نخستین بود از پسج دور
شوق کزین ناله پرو بال داشت غفل کمال چهلم سال داشت

بر خلاف نظر محققان محترم، از جمله مرحوم صفاء، اشاره‌ای به سن و سال

^۱ دیوان فیضی، دیباچه می‌دهد که غنچه‌ای که شامل غزلیات فیضی می‌شده است ولی نگه اینجاست که امروز در هیچ یکی از نسخه‌های خطی و چاپی دیوان فیضی، تعداد ابیات غزلی‌های او این مقدار نیست. از طرفی بنا برین در خصوص ختم اشعار فیضی می‌گویند: دیوان و منظوی او از یک جا جدا شد. زیاد است. مصطفی‌الله‌اربع، ج ۲، ص ۲۰۸

و به تاریخ تصانیف می‌گویند: «بکثر از بی‌اشکالات ابوالفضل» معلوم می‌کند که تمام فیضی در حیات المجموع در حدود پنجاه هزار می‌شود. اشعرالشمس، ج ۳، ص ۵۵

۲. ابتدای فیضی، ص ۱۹۷

فیضی در زمان اتمام منظوی ندارد^۱ بلکه احتمالاً فیض تاریخ شروع منظوی است.^۲ علاوه بر نامه منقول از فیضی که در آن تصریح کرده بی و دمن تمام، و موکراتو او اکثریش گفته شده است، شخص شاعر در موکراتو نیز مؤید این ادعاست.

من که در این خمکده فیاضی ام از من و خون هر چنه رسد راضی ام
چنانکه می دانیم فیضی در او آخر عمرش فیاضی شخص می کرد.^۳
ب) مطابق و فیضی در مقابل خسرو و شیرین، این منظوی به پایان نرسید. فیضی در نامه ای که نقل شد می نویسد: «سال های پیش مقداری از آن را گفته ام اما موفق نشد که آن را به پایان ببرد. چنانکه می گوید:

آن چار عروس هفت خرگاه	کاورده مشال به سیمه راه
چندی اگر اممان دهد بخت	یکدیگه بریم به پایتخت
سازم دل ازین فاشه سیراب	زان پیشترک که گیردم خواب
گر نشکندم سهر پیمان	بلفیس بریم بر مسلمان ^۴

ج) بی و دمن (نظم من): در مقابل بیلی و مجنون سروده شد. و در سال ۱۰۰۳ ه. ق.

۱. تاریخ تزیینات در ایران، بخش دوم جلد پنجم، ص ۱۵۸. جالب اینکه مرحوم صفا چنین سادگی فیضی را برابر با ۹۲۲ ه. ق می نویسد در حالی که فیضی به سال ۹۵۴ ه. ق متولد شد.

۲. تنها در یک صورت می توان پذیرفت که بیت مربوط به تاریخ انعام منظوی مرکز ۱۷۰۷ از انعام داشته باشد. و آن آنکه اصل شعر چهل سال داشته و مربوط به بی و سال فیضی یعنی حکیم بلکه آن را بر مسال تاریخ حدیب آن عصر که مبدأ از جلوس افروز شده بوده فرض کنیم در این صورت دقیقاً تاریخ اتمام منظوی یعنی ۱۰۰۹ ه. ق برابر است با پنجاهمین سال جلوس اکبر بر تخت سلطنت. و این چندان بعید نیست چرا که فیضی در بی و دمن مع زمان اتمام منظوی را به تاریخ اکبر شاهی گفته است:

من و نهم از جلوس شاهی تساریخ مسعد انیس

۳. فیضی در این باره می نویسد: «بگویم سوادیکه نه موجب تاملی که از غیب روی نمود جفا فیضی شخص کرده می شود. به مرده و شخص اگر نفسی چنته باقی باشد شعر گفته خواهد شد. اتفاقاً فیضی، ص ۱۸۷.

اما همه انعام منظوی در مورد این شخص شخص می نویسد او در او اواخر به قلم جفا فیضی برادر خود که او را مقام می نویسد به جهت حفظ شان در آن وزن شخص فیاضی اختیار نمود و سادگی بیاض و بعد از یک فراموش ۱۲ وخت حیث اذعان برسته تنگ صورت با خود برد. منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۲۰۵.

۴. اگرچه (بخش دوم از دفتر سوم) ص ۹۶۹ گفتنی است ابیات مذکور در منظوی شبیه و دقیق فیضی است و آنکه تاریخ انعام در تاریخ تزیینات در ایران (بخش دوم ج ۳ ص ۱۵۸) این ابیات را از بی و دمن دانسته بدون شک اشتباه است.

سی و نهجین سال پادشاهی اکبر پایان یافت، چنانکه گویاد:

پیراستگی به ماه آذر	دیسد ایسن بت گیارگاه آذر
تاریخ محمّد الهی	سی و نهجین از جلوس شاه
الف و سه الف به کار کردم ^۱	چون سال عربی شمار کردم

نیل و دمی یک داستان عاشقانه هندی است که فیضی آن را به فارسی به نظم کشید این مثنوی بارها و بارها در هند منتشر شده و چندی است که در ایران نیز به چاپ رسیده است (د هفت کشور: در مقابل هفت پیکر، قرار بود در پنج هزار بیت سروده شود اما هیچگاه به سرانجام نرسید.

هوا اکبرنامه: در مقابل اسکنده نامه، بنابه گفته فیضی جسته جسته ابیاتی از این مثنوی سروده شد. اما برخی از تذکرة نویسان چنان از این مثنوی یاد کرده اند که گویی فیضی آن را به سرانجام رسانده است.

همچنین ظفرنامه احمدآباد که نسخه ای از آن در کتابخانه مرلانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگر موجود است، و نیز طائفة گجرات که شبلی نعمانی از آن در شعر المعجم بعنوان مثنوی مفقوده فیضی یاد کرده، اساساً احتمال می رود که بخشی از اکبرنامه باشد. فیضی در یکی از نامه هایش ابیاتی از این مثنوی را نقل کرده است.^۲

آثار مثنوی فیضی

اعواد النکتم: رساله ای است در اخلاق، به عربی، و بدون نقطه.^۳

۱. نقل و ضمن، ص ۲۴۰

۲. از حمله آن اثبات است:

که در شهر پوریه مشهور دهر
تسلط در گنج شاهان پیش
و شادی سر از پای نشاخته
که ما بیم سر تا قدم در گناه
به سادگوت داریم شرمندگی
بجز بندگی بندگان را چه کار...

حسان دم آهانی و حکام شهر
خسته کرده آویز و دست خویش
رسیدند از سر قدم ساخته
سر خود نهادند بر پای شاه
و عمری که نگذاشته در بندگی
رسیدیم در خدمت بندوبار

شعاعی فیضی، ص ۲۲۶

۳. ر. گ. حسین متن - تعلیقات، ص ۱۰ و ۳

۲. جوامع الانهام نصیر غیر مشغول قرآن است.^۱

۳. تلیفه فیضی این کتاب سی و یک سال پس از فوت فیضی توسط خواهرزاده و شاگردش نورالدین محمد تدوین یافت. مجموعه‌ای است از مکاتیب و خطوط فیضی، به شری ساده و بی تکلف.^۲

۴. گدسته نظم و نثر: منتخبی است از آثار نظم و نثر احادیث متقدم که فیضی برای خود جمع می‌کرده است. ظاهراً ابوالفضل بر این کتاب دیباچه‌ای نوشت.

۵. تذکره شعرا فیضی در نامه‌ای به یکی از دوستانش از این کتاب خبر می‌دهد لیکن امروز ناشی از آن در دست نیست. در نامه آمده است: «کتاب مآخذ الشعرا البته چون تشریف آورد همراه آرند که اعتقاد تذکره موقوف به آن مانده.»^۳

۶. بیلاونی: این کتاب - چنانکه پیشتر ذکر شد - در فن ریاضی و هندسه از سانسکریت به فارسی ترجمه شد. مؤلف آن بهاسکر اچاریه است.^۴

۷. مهابهارت: بخشی از این کتاب که در سال ۹۹۰ ه. ق به دستور اکبر ترجمه شد حاصل همت و دقت فیضی است.^۵

آثاری نیز به فیضی منسوب است لیکن به تحقیق معلوم شده که این انتساب‌ها غلط و با مشکوک است. در خصوص این آثار منسوب رجوع کنید به تذکره شعری کثیر، تعریفیم، مقدمه علی ودعی و...

وفات فیضی

ابوالفضل علامی در آگرنامه می‌نویسد: «بیست و یکم مهر، روز شنبه، دهم صفر هزار و چهار هجری ملک الشعرا شیخ فیضی را که مهین برادر بوده، فرمان در رسید. و

۱. در که حسن ملل، تعلیقات، ص ۹۹

۲. این کتاب با عنوان شقایق فیضی به تصحیح دکتر ای. دی. از شد در سال ۱۳۷۳ م در مجلس ترویج ادب و فرهنگ منتشر شد. ۳. شقایق فیضی - ص ۲۲۹

۴. این کتاب به حسن نام در سال ۱۲۲۲ ه. ق در اندونیشین پاریس کلنگه همراه با تحریر الطیلسی به چاپ رسید. و بار دیگر در ۱۲۶۱ ه. ق تجدید طبع شده است.

۵. این کتاب به اهتمام دکتر سید محمد، با تحلیلی عالی در باره انتشار شده است.

آن آزاد خاطر آگاه دل، از آهنگ سفر بارهسین، گشاده پیشانی، به شهرستان قدس
تغرامش فرمود، بیت:

یوسفی از برادران گم شد نه ز ماکر همه جهان گم شد
دست بوجیم ما به باری عشق گنجی او داشت از میان گم شد
و پیش از این به چهار ماه، در سر آغاز ونجوری، این رباعی بر ساخته بود
رباعی:

دیدی که فلک چه زهره بربگی کرد مرغ دلم از فقس شب آهنگی کرد
آن مینه که عالم در او می گنجید نسا نسیم دمی بر آورم تنگی کرد
و در بیماری چند بار این بیت بر زبان وقت، بیت:

گر همه عالم به هم آید تنگ به نشود پای یکی مور لنگ^۱
حال داستان وفات قبضی از زبان ملا بدایونی در منتخب الشواریخ هم شنیدنی است.
بخوانید و ببینید این مرد تا چه حد نسبت به قبضی گینه و عداوت داشته است.
نوفی که حضرت پادشاه به عبادت او در دم اخیر رفتند بانگ سنگ به روی
ایشان کرد، و این معنی را خود بر سر دیوان نقل می فرمودند و روی او ورم کرده و
لب ها تمام سیاه شده بود تا آنکه پادشاه از شیخ ابوالفضل پرسیدند که این چندین
سیاهی بر لب چیست؟ مگر شیخ می^۲ که اهل هند بر دندان مالند، مالیده است؟

^۱ کجه یا کجه، بالعربیک انگشتی می گویند که از راه تاری قیحه و به حدی چیده گویند

دور گیش کجه ای بیش در انگشتش است دست، هر کس که بر آن حلقه درگاه رده است

میرمحمد علی راج

و کجه ناری آن است که جدمی از حریفان دو جانب شست، حریف از یک جانب، پنهان از حریفان مقابل، کجه در
دست پنهان کند و همه دهقانان مشت سینه پیش یکی از حریفان مقابل آید، اگر کسی را بوج گویند و کجه در
مشتش نباشد او برده باشد والا حریفان طرف نمی و چون کجه از مشت کسی بر آید گویند که کجه گل قره

بهار حج، ج ۳، ص ۱۵۷۶

گفتنی است امروزه به این بازی «گل با بوج» می گویند

^۲ دیگر نه، بخش دوم از دیلر سوم، صفح ۴۷۵-۴۷۳

^۳ حسن واکتبر، نویسنده استعارات هندوستان که بدان دیدار را یک کسب بقضای نمی

می رسد به دندان که در دل من و دیده نسیم نسیم کجا چشم سرمه کشیده

بهار حج، ج ۳، ص ۱۵۱۷

او گفته که سی. آئر خوش است که قر می‌گیرد و هر آینه در حسب آن بدبختی و ملامت
دین و طعم حضرت ختم‌المرسلین - صلی الله علیه و آله اجمعین - ایضا هنوز گویود
و تواریخ گویانگون ملاحظه فرمایید، از آن جمله اینکه:

فیضی بر این جز مرد سال وفاتش فصیح گفت سگی از میان این سال سال فصیح
و دیگری گفته:

فبعضی نسختی دشمن سبوی رفت و نا خویش داغ لعنت برود
سگکی بود و دوزخی، زان شد سال فویش: چه سگ پرستی مرد^۲
و علی هذا القیاس:

قاعدة الحاد شکست^۳

و از دیگری است:

بود فیضی ملحدی^۴

۱ برابر است با ۱۰۰۳ که یکسال از تاریخ فوت فیضی کمتر است ظاهراً یکسال پیشتر یا کمتر در حاشیه تاریخ
جایز بود. اگرچه ابراهیم غلامی در انگریزیه می‌نویسد تفاوت یک سال و دو سال در مجازات تصویر تواند
کرده نه در وفات. انگریزیه، و نیز قول فیضی ۳۶۸

۲ عبارت وجه سگ پرستی مرد برابر است با ۱۰۰۴ ه. ق. ناگفته نگذاریم که لفظ سگکی در مصرع دوم از
نظم نه آن مفهوم را دارد که در بعضی از فرهنگها خبر بهار عنصر فیضی ۱۱۳۰۵ یا عبارت لغات فیضی ۳۶۸
آمده، بلکه اشارتی است به اعتلا فیضی با سگان و الله بنا به قول بدایری در منتخب التواریخ:
بدایری دلیل ترجمه عرفی شیرازی می‌نویسد: «روزی به خانه شیخ فیضی آمد، چون سگ بچه را با شیخ محظوظ
دید، پرسید که این محدود را چه نام است؟ شیخ گفت: عرفی او در بدیده گفت: سارک باشد و شیخ بسیار
دوغم شد. منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۱۹۵»

چنانکه می‌دانیم سارک نام پشم فیضی بوده است. بدایری دلیل ترجمه فیضی هم به حضور سگها در منزل او
اشاره کرده است. انجیر می‌باشد برای شمس بدایری که تا روز حرا به حبس آید دریا نشسته نگردد و در حق جانبد
مسئول و حالت می‌نویسد و سگان آن را از هر طرف پایشان می‌سازند همان، ج ۲، ص ۱۰۵
در جایی دیگر نیز به واقع فوت او اشاره کرده، می‌نویسد: «و از پس که با سگان شد و روز به ربح مسلمانان
محدود و محدود بود، می‌گوید که در وقت سگهای صاحب الکلب از وی شنیدند: همان، ج ۲، ص ۱۰۵»
اینه باید فراموش کرد که نویسنده این مطالب خصوصیت فیضی یا فیضی داشته است. فیضی آنکه فیضی در
قطعاتی دربارهٔ دیوان خود می‌گوید:

بدین می‌ماند این پانکیزه گفتار که در دیوان حافظ نام سگ نیست

باشد این بیت را چون پانکیز نظر فیضی است به سگ داشت که به جمیع مذاهب اسلامی مجلس محسوب
می‌شود. ۳ برابر است با ۱۰۰۴ ه. ق. ۴ برابر است با ۱۰۰۴ ه. ق.

و ایضا:

چون به ناچار رفت شد ناچار سال تاریخ خالد فی التواریخ^۱

در باره متن حاضر

۱- قطعات: قطعات قبضی تاکنون منتشر نشده است. دیوان قبضی که توسط ای. دی. - او شد برای نخستین بار در پاکستان به صورتی نسبتاً متفیع منتشر شد تنها شامل قصاید، ترکیب، ترجیع، غزل و مقررات است. بنابراین قطعات، معنیات و رباعیات قبضی باقی می ماند که انشالله در همین مجموعه ابتدا قطعات و معنیات و در مجلدات بعد رباعیات قبضی را تقدیم حضور علاقمندان می کنیم. تصحیح قطعات قبضی بر اساس چهار نسخه (و یک نسخه منتخب که تنها چهار قطعه را در خود دارد) صورت گرفته است.

الف) نسخه کتابخانه مجلس سنا، به شماره ۶۶۷ که در متن حاضر با علامت اختصاری «س» مشخص شده است. این نسخه از دیگر نسخه های مورد استفاده کم غلط تر، کامل تر، خوانا تر و نزدیک تر به زمان مؤلف است. تاریخ کتابت آن ۱۰۰۵ هجری قمری است. (یعنی تقریباً یک سال پس از فوت مؤلف) کاتب آن محمد مؤمن بن نصیرالدین مجید است. به خط نستعلیق، قطع ۲۵×۱۵ با جلد تسماج فیهوای.^۲ نسخه مذکور به جهت امتیازاتش اساس کار قرار گرفته و ترتیب قطعات دقیقاً مطابق ترتیب این نسخه است. اما هر جا سهوی رخ داده صورت صحیح یا اصح از نسخه دیگر جایگزین شده است. ضمناً عناوین قطعات، تنها در همین نسخه قید شده و نسخه های دیگر فاقد آنند.

۱ متن نقل شده است از منتخب التواریخ، ج ۳، صفح ۹۰۴، ۹۰۵ و اما عبارت «خالد فی التواریخ» حساب احمدی نثر است. با ۱۰۰۷ و چون به اشاره «ناچار» عدد ۹ را از آن کسر کنیم ۱۰۰۳ به دست می آید. در کتاب حساب جعل دوشهر فارسی در ص ۲۸۲ ووش خل این بیت خط است. اما در ص ۲۷۵ همین کتاب از این ماده تاریخ که به تعبیه سروده شده به درستی - مطابق روشی که ذکر شد - عدد ۱۰۰۳ استخراج شده است.

۲ جزای تواریخ بیشتر از یک فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا، ج ۲، تألیف محمدتقی دانش پور و بهادالدین علی نوری، ص ۱۳.

ب) نسخه کتابخانه ملی تبریز، به شماره ۲۸۶۷ که در متن حاضر با علامت اختصاری «ب» مشخص شده است. تاریخ کتابت این نسخه ۱۰۵۰ ه. ق است و محل کتابت آن قسطنطنیه، به خط نستعلیق و به قلم شخصی به نام محمدسعید^۱ نسبت به نسخه مجلس سنانه کامل است و نه کم غلط، ولی بهرحال وجود آن غیبت بود. متأسفانه صفحات این دیوان در صفاتی به هم ریخته و جابجا شده است.

ج) نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به شماره ۲۶۷۵ که در متن حاضر با علامت اختصاری «ج» مشخص شده است. کتابت این نسخه به سده دوازدهم مربوط می شود. خط آن طلبگی است. در قطع $12/5 \times 22/5$ با جلد تیباج قهوه‌ای. این نسخه نیز نسبتاً کم غلط است اما برخی قطعه‌ها در آن نیست.

د) نسخه کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار سابق)، به شماره ۳۲۱ که در متن حاضر با علامت اختصاری «د» مشخص شده است. تاریخ کتابت نسخه نامشخص و خط آن نستعلیق است. در قطع $10 \times 18/5$ با جلد تیباج.^۲ نسخه‌ای برگلط است و تعداد قطعات آن نیز کمتر از قطعات دو نسخه قبل است، ولی به هر حال در مواردی برای حل مشکل مفید واقع شده است.

ه) نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به شماره ۲۴۷۴ که در متن حاضر با علامت اختصاری «ه» مشخص شده است. تاریخ تحریر این نسخه ۱۰۱۶ است. به خط نستعلیق و در اندازه 100×175 با جلد تیباج سیاه.^۳ در این نسخه که ۷۶ صفحه است و منتخبی از اشعار فیضی را در بر دارد تنها چهار قطعه درج است. چند نکته:

۱ برای توضیح بیشتر ر. ک. فهرست کتابخانه ملی تبریز، نگارش سروگرد سیدبوسی، ج ۱، صفح ۶۶۷-۶۲۸، چاپ ۱۳۵۰

۲ برای توضیح بیشتر ر. ک. فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۸، تألیف شعری راستکار، ص ۱۷۸، تهران ۱۳۲۷

۳ برای توضیح بیشتر ر. ک. فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، ج ۱، تألیف سروگرد سیدبوسی، ص ۵۳۳
۴ برای توضیح بیشتر ر. ک. فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۸، تألیف شعری راستکار، ص ۱۷۸، تهران ۱۳۲۷

ب) ناگفته نماند که در انتهای قطعات چند رباعی که شامل ماده تاریخ بوده نیز آمده است.

ج) اختلاف نسخه‌ها در یادرفی ذکر شده و توضیح مطالب تاریخی و یا لغات خاص را در انتهای اشعار، بخش تعلیقات، می‌خوانید.

د) نکته دیگر آنکه با وجود چند نسخه، و با وجود سعی و دقت راقم در مه‌موره حل نشده باقی مانده است که التالله در آینده با دستیابی به نسخه‌های دیگر و راهنمایی فاضلانی که این مجموعه را می‌بینند و در آن دینگ می‌کنند، حل خواهد شد.

هـ) قریب به تمامی تعلیقه‌های مربوط به لغی خاص، به نقل از لغت

→

مطالع شده کرده و در زیر این عبارت رقم ۹۷۳ را ثبت کرده است.

چون چند قطعه زیر را درگزیده از روی نسخه دیوان فیضی موجود در کتابخانه خان سیم نعمانی استنسیل کرده شد ۹۷۰ یادداشت کردم که در نسخهای مورد استفاده در تصحیح متن حاضر دیده شد.

هر چند به چند اصل ظاهر

از روی حساب نیست حرفی

گفتی است از آنهایی که حضور و حروس از حروف مشترکی تشکیل شده‌اند در حساب احدیه بر برید و تاج

حروسی و تاج خسرو هر یک به ایحد یوایر است با ۹۷۰.

حکیم زمان این سطرلاب ساخت

عجب آنکه تاریخ انعام آن

اسطرلاب ارباب حکمت برآید است با ۹۷۶ هـ.ق.

ای مرده‌الان زنده حالت (شاید: حالت)

مسی زبینه تعلیقات مصونوا

از مکتوبات قبل از تصونوا

بسیا شسرت انسنگی سنوشه

الارم به ذکر است نسخه دیگری که بعد از انعام تصحیح متن حاضر به آن برخوردیم جز این چند قطعه، اعتبار دیگری نسبت به نسخهای مورد استفاده نگارنده ندارد و ناغهی و بر تاریخ است هم از ابرم در تصحیح متن حاضر از آن بهره نبردم.

مجموعی در کتاب حساب جمل در شهر فارسی و فرهنگ تغییرات رمزی، من وید ماده تاریخ زیر از مصری نقل شده است که در اطعات حاضر در می‌توانی از آب چشم (متأسفانه مؤلف کتاب مذکور نیز منبع خود را مشخص نکرده است) بهرجای بیت مورد نظر این است.

نظر تاریخ عرش خواهی از من

که به نظر فری بینی جدا افتاده از یک قطعه است

تاریخی، قطعات فوقی نشان می‌دهد که غالب نسخه‌های موجود از دیوان فیضی و شاید همه تمامی آنها کاملاً بیست و برای تدوین کلمات فیضی از کتب تذکره و تاریخ هم باید حائل بود.

بامه دهخداست و تنها در صورت ضرورت به معنی دیگر که باز در لغت نامه بدان اشاره شده بود، رجوع شده است. لذا برخلاف دیگر تعلیقه‌ها، منبع و شماره صفحه آن در پایان مطلب دیده نمی‌شود.

و در تعلیقات، ابتدای هر توضیح، شعاره مربوط به آن قطعه (با علامت اختصاری ش) و بیت مربوط به آن (با علامت اختصاری ب) و مصرع مربوط به آن (با علامت اختصاری م) مشخص شده است.

□

۳. معنیات و اما معنیات فیضی تنها در نسخه مجلس منا و نسخه تبریز آمده است. غالب معنیات فیضی که در یک وزن و یا وحدت موضوعی به صورت مثنوی سروده شده است اختصاصی دارد به اسماء الحسنی، و تعدادی هم به اسماء اشخاص. دستیابی به پاسخ این معنیها بعضاً ساده است و نگارنده موفق شد تعدادی از آنها را حل کند ولی از آنجایی که روش‌های گوناگونی در پدید آوردن این معنیها به کار رفته حل تمامی آنها برایم میسر نشد. فلذا باتوجه به عدم آگاهی از صحت و سقم هریک از نسخه‌ها ترجیح دادم که در تصحیح معنیات، برخلاف قطعات، روش محتاطانه‌تری انتخاب کنم. پس نسخه منا را که اقدم و اصح می‌نمود مبنا قرار دادم و اختلافات نسخه تبریز را در پانویست قید کردم. اگرچه گاه به نظر می‌رسد که در هر دو نسخه سهواً القلم‌هایی راه یافته است. همچنین در نسخه تبریز برخی از ابیات اسماً مفقود است.

□

این مقدمه را با سپاس و قدردانی از دوست و برادر عزیزم علیرضا قوجزاده که در تهیه عکس از نسخه تبریز یاری‌ام داد، به پایان می‌برم. به امید این‌که روزی کلیات نظم و نثر فیضی در هیتی منظم و منقح و کامل منتشر شود. انشاءالله.

المقطعات

[1]

ص. ۲۰، ج

بـوستان خـیال فـیض را از تـم فـیض ناز و نـریس
هـر چـه بـایی بـلند و پـست درو هـمـه بـالائـر و فـرور بـین
تـخلـها تـا فـلک کـشیدـه نـگـر سـوزـها بـا رـمـین بـرایـر بـین

[2]

ایضاً

ص. ۲۱، ج

مـن آن غـوامـس اشعارم کـه عـمری بـه درای سـخن کـردم شـناها
اگـر پـست و بـلند اقـتاد شـعـرم بـه قـدر شـعر مـی خـواهم^۲ شـناها
سـود دیران مـن شـهری و در شـهر بـلند و پـست مـی افتـد^۳ شـناها

[3]

وله ایضاً

ص. ۲۱، ج

بـه بـوستان مـعاش نـعاری کـس نـبـی کـه عـار و حـس بـدیگی^۴ سـوزی و مـعن بـدیگی است

در الحمن همه می کشند و بگفته گذار^۱ چو بیک در مگوری روی الحمن به یکی است
 درین صحنه آهسته صریح می بشای هزار، ولی چشم برهمن به یکی است
 بود در چهار طرف مفرکان می را به می حدیث، ولیکن حدیث می به یکی است
 پس خاطر هر کس نمی توانم گفت در مد هزار سخنور مژا سخن به یکی است

[4]

وله ایضاً

س. م. ع

اینا مایلر انظار نظم و نشر بین که تا کجا بود اندازة معانی ما^۲
 هزار گونه سخن از زبان ما سر زد هنوز تا به کجاها کشد دواعی^۳ ما
 به آفتاب شود منتهی به وقت نظر چو امتداد پذیرد خط شعاعی ما
 ز بهر تذکرة اهل دید^۴ متخیی است که شد رقم زده کلک اختراعی ما
 وگرنه در عدد از نظم همگان کم نیست نصیده و غزل و قطعه و رباعی ما

[5]

وله ایضاً

س. م. ع

فیضی ام کز دل ذفیفه شناس نقش سنز و عین شناخته ام
 آنچه باید شناخت دانا را به یقین می به ظن شناخته ام
 از الهی به عقل دوراندیش ملک^۵ از اهرمن شناخته ام
 وز طبیعی به طبع دانش سنج دازوی جان و تن شناخته ام
 وز ریاضی به چشم چرخ نورد نظم عقد یمن شناخته ام
 و آنچه گفتم اگر بهیسی راست سخن امت این که^۶ من شناخته ام
 نشر را مو به مو شکافته ام نظم را قین به قین شناخته ام
 اعتدال معانی از من پرس که مزاج سخن شناخته ام

[6]

وله ابضاً

س. م. ع

بسا عسوف در پس بزم گناه نویسی را ^۱	گناه سرکه ز حیل تهری پیویان است
گشیده بیاده تحقیق در عمارت عشق	ز شاعران حرد دهنه دهنه پیویان است
به گنوه و دشت معانی گنه صراف پو نرند	به چاکش لطفیل دوام به پیویان است
مگس ^۲ مایل بقا ^۳ مفلان عروا	که عکس حبله گران و بهانه جویان است
مشاجرات قریض که کسی مخواتاوش	از آن ^۴ میسر که آن علم مرده جویان است
در خلک و جدل هم به خویشش نگشود ^۵	که آن مظلومه حدیگ لطف جویان است
میاه نامه اهل میان هم نتراشت ^۶	که کار تیره درویان و ^۷ سخت رویان است
مدار حریف به تاریخ هم تعاند که آن	فصله های ملال ^۸ دروغ گویان است

[7]

وله ابضاً

س. م. ع. ج

فیضی ام شاعر توانگر دل	همت از خاک برگشیده من
گشته در آستین همت گم	طمع پیرهن دریده ^۱ من
این مواد سخن که می نگری	هست عوایه چکیده من
آفریننده شاهد است که هست	معنی خیالی آفریده من
برده هوش از سر ^۲ نظارگیان	جلوه طبع شوخ دیده من ^۳
بوده در کوچه های تنگ خیال	جیش کلک سر بریده من
باشد اکنون ز جنس های سخن	غزل و مثنوی گزیده من
هرچه گفتم به مدح اهل دول	عشق بسرد از جمریده من
ورنه می شد شگرف دیوانی	از غزل های سر قصیده من

۱. س. مکر

۲. م. مکتوبه

۳. ع. ۹

۴. این بیت در ع. ۱ نیست

۵. م. ۲

۶. ع. ۱. هم شود است

۷. ع. گشیده

۸. م. ۳

۹. ع. ۱۰

۱۰. س. هوش دل. م. هوش دل. ز

[8] **ایضاً له** من. ت. م. ع
 شنیدم در خراسان فیضی بی بود که گفتی بلبل این یوسف نام
 اگر او بود بلبل در خراسان کتول من طوطی هندوستانم

[9] **وله ایضاً** من. ت. م. ع
 فیضی ام عاشق جمال سخن کز دو عالم مراد من سخن است
 از همه روی در سخن دارم قبطه اعتقاد من سخن است
 هیچگاه از سخن گزیرم نیست پیر من، اوستاد من سخن است

[10] **وله ایضاً** من. م. ع
 طبع مشکل پسند من اکثر مشکلات بدیع ملتزم است
 سلک‌های بلاغت از کلمکم به امالیب خاص منتظم است
 گهر دلیلی بدین سخن طلبی در کتاب «موارد الکلمه» است

[11] **ایضاً له** من. م. ع
 فیضی این نامه شگرف مرا احتیاج نقطه رساندن نیست
 کرده معنی بدان مثابه هجوم که درو جای نقطه ماندن نیست

[12] **ایضاً له** من. م. ع
 فیضی منم که با خرد آسمان نورد یکچند سیر عالم انصاف کرده‌ام
 با گونه گونه مردم عالم نشسته‌ام سیر بهشت و دوزخ و اعراف کرده‌ام
 هم در زبان متابع الخلاف بوده‌ام هم در سخن تتبع اسلاف کرده‌ام

گر دُرد نیست در سخن من عجب طدار کاین باده را به پرده دل صاف کرده‌ام

[13]

ایضاً له

س. ت. م. ع.

اگر از شاه من خبر پرسی	اکبر عهد و ^۱ اعدای زمن است
وگر از علم من سخن طلبی	بر زبانم جهان جهان سخن است
وگر از پیر من نظر جویی	روح فیاض خسرو و حسن است ^۲
وگر از شعر من اثر خواهی	از حدیثم هزاران شمع است
وگر از کسبک من قلم رانی	سقطه‌ام رونق گهر شکن است ^۳
وگر از مولدم نشان جویی	عمچو فولاد، هند کتان من است
و ربه اسلاف من نظر فکنی	گوهرم چون عقیق از یمن است

[14]

ایضاً له

س. ت. م. ع.

شهنشاه در بادل ^۴ گنج بخش	که حکمتش روان است بالای دل
جهانی ^۵ کند غرق طوفان چود ^۶	به هر موج غیزی ز دریای دل
بسر آورده از کیمیای کرم	امید گدایان درهای دل
درس هفت قالب جز او نیست کس	دل عالم و عالم آرای دل
مرا کز ^۷ جهان گردی عشق بود	نه سامان عقل و نه پروای دل
دل از فکر هر کار پرداختم	چو شد لطف او کار فرمای دل
زهی گنج بخش سعادت که هست	نگاهش کلید نمای دل
فروغ ضمیر جهان تاب اوست	سیاهی زدای سرایدی دل

۱. این بیت در ده و ۱۱م نیست

۲. م. - و

۳. بیت اخیر در ده به یک بیت تبدیل شده است:

وگر از کسبک من سخن رانی از حدیثم هزاران شمع است ۴. م. - و

۵. ت. جهان را ۶. س. طوفان خود درخ: دریای چود

۷. ت. از

سه زویری کمر بر میان بست که زنجیر زر مانند بر پای دل^۱

[15] وله ایضاً م. ت. م. ع

صید شکر که از سپهر اقبال	خورشید کرم به من نظر کرد
بگنجند ز پا فداوه بسودم	بخت آمد و دست در گمر کرد
بعنی کش عایت شاه	ببند دلم استوار شر کرد
بستم کمرش چنانکه شوقم	لاشه کمر فلک ^۲ بدر کرد ^۳
زرسن کمریم بر میان بست ^۴	گنر سپهر دلم حصار زر کرد

[16] وله ایضاً م. ت. م. ع
 شاه فیل افکن جلال الدین که هست دور عدلش امن عالم را کفیل
 پیش بازوی قوی زورش گرفت حکم خرطوم مگس خرطوم فیل

[17] ایضاً له م. ت. م. ع
 در عرصه این جهان عجب نیست گمر شاه پیاده پا نهاده
 رسمی است که در بساط شطرنج شسه نیوز رود ره پیاده

[18] ایضاً له م. ت. م. ع
 فیض ام من که درین خمکده^۵ عقل لریب نیشم همچو شک یاده حریقان بی طرف
 از خود و همت خود این قدر امید نبود که ز گنجینه غیب این همه برینم طرف
 نظم من معنی زخمیده مداسال^۶ دارد کمر^۷ سیاهی بتویستد و نعلاید شکرده^۸

۱. این بیت در «ش» نیست. ۲. م. فلک کمر

۳. در «ع» این بیت بر بیت فوق آن ملحق است

۴. م. «زیرین کمر» نه بر میان بسته که با توجه به بیت آخر قطعه پیش جای تأمل دارد

۵. م. شکده ۶. م. بر ایشان «ت» بریشان ۷. م. که «ت» گر

۸. م. شکده

دل نرنجام و دلم که ز کوه نظری است گری^۹ شگری بنمایند ظریفان شگرف
شعله طبع مرا نیز نیایی هر چند در تسموز از تنفس سدهایان بسارد بسرف
خسوف^{۱۰} شگوه سجولید ز بحر^{۱۱} سخت که همه گوهر شکر است درین لجه زرفه
من و اندیشه بد، دهر میر مکنا حیف از آنوقت که در هجو خیال گردد بسرف
گر سخن گرمتر افتد مکتش عیب که هست^{۱۲} چنین پیشانی معنی گره ابروی حرف^{۱۳}

[19]

وله ایضاً

س. ت. م. ع.

مسم فیضی که در میدان معنی چو من چایک سوازی^{۱۴} نیوتنگ نیست
به جلد شعر من از پوست تا مغز هجای مردم ناپاک رگ نیست
بدین^{۱۵} می ماند این پاکیزه گفتار که در دیوان حافظ نام سگ نیست

[20]

وله ایضاً

س. ت. ع.

فیضی من آن بلند خیالم که روزگار معدست یافت ساعد^{۱۶} فکرم به ساق^{۱۷} عرش
دیوان من بود که به کرسی نهاده^{۱۸} پای زبید گرش فرشته^{۱۹} نهاده بر رواق عرش
آویختند اگر ز در کعبه نظم غنیر آویختم حدیث خود^{۲۰} از پیش طاق^{۲۱} عرش

[21]

وله ایضاً

س. ت. م. ع. ج.

امروز در شناختن گهر وفا مژافد عالمیم و زو ماست ده وین
افسانه مکارم اخلاق مسرود معنی نگری که می کشدش^{۲۲} لفظ^{۲۳} کوتهی

۹. ت. م. بنمایند شگرف

۱۰. م. ت. ع. د. که

۱۱. ت. م. حرفی از

۱۲. س. زبهر

۱۳. ع. نیست

۱۴. در م. ع. این بیت قبل از بیت آخر است.

۱۵. م. سوار و نیز: ت. سوار تیر

۱۶. ت. م. بدان

۱۷. س. ت. ساعتر

۱۸. ت. طاق

۱۹. ع. نهاده

۲۰. ع. متاوه

۲۱. ج. نور

۲۲. ت. پای ساق

۲۳. ت. می کشدش

۲۴. ع. حرف

دانی کدام طایفه اعلیٰ محبت اند^۱
 بر سر قدم نهند بیکثر ز بزرگ گل
 گفتارشان به لب چو جوانان پُرده و
 جایی که دامن مژده نتوان بلند کرد
 نی آن گروه خیره که در پیشگاه عقل
 در سپه مهر نی و ثنائی عیسی
 از روزگاران غافل و^۲ آنگاه کرده است
 دل برادر^۳ صمکده^۴ جرم بت پرست
 گر عذلیب ناله مکش^۵ از جنون عشق
 یا قسطنطین حدیث نظر از قدس
 بیرون نرود از دلشان تلخی مزاج
 گونه گنیم نه که فرض محبت است
 زین هم گلر که مالک وحدت نمی کند

ولد أيضاً

[22]

1. 2. 3. 4.

دلا بهر دانستن نیک و بد
گروهی ملامت پستدان عشق
گروهی ملامت نشیان زهد
سپین خوار در خاک بزان فقر
نشدند از عقل چاسوس تر
برآورده از طسوق ناموس سر
نهفته به صد توی مألوس در
که بیستی گدایان کناوس فر
که دیدم مگس های طناوس پر
مکن خوبه صورت پرزنتی بسی

فہرست مضامین

[illegible]

الحمد لله رب العالمين

L. J. F.

$\lambda = \frac{1}{\mu}$

423

۱۰۰۰

المجلس الأعلى للدراسات والبحوث

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

۱۶۱ مت: م: حدیث: کہ قرآن

$\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

1997-1998

[illegible]

Journal of Management Education 34(1)

7274

7. *Journal of the American Medical Association*, 1990; 263: 1019-1022.

The diagram illustrates a two-dimensional lattice structure. It consists of a grid of points connected by horizontal and vertical bonds. A specific path is highlighted with thicker lines, starting from a point on the left and moving towards the right. The diagram is labeled with 'a' for the lattice constant and 'b' for the bond length.

وہی ہے جو نیکو اور برائی کے
مابین امتیاز کرتا ہے۔

[24]

— $\frac{1}{2}$ — $\frac{1}{4}$ — $\frac{1}{8}$ — $\frac{1}{16}$ — $\frac{1}{32}$ — $\frac{1}{64}$ — $\frac{1}{128}$ — $\frac{1}{256}$ — $\frac{1}{512}$ — $\frac{1}{1024}$ — $\frac{1}{2048}$ — $\frac{1}{4096}$ — $\frac{1}{8192}$ — $\frac{1}{16384}$ — $\frac{1}{32768}$ — $\frac{1}{65536}$ — $\frac{1}{131072}$ — $\frac{1}{262144}$ — $\frac{1}{524288}$ — $\frac{1}{1048576}$ — $\frac{1}{2097152}$ — $\frac{1}{4194304}$ — $\frac{1}{8388608}$ — $\frac{1}{16777216}$ — $\frac{1}{33554432}$ — $\frac{1}{67108864}$ — $\frac{1}{134217728}$ — $\frac{1}{268435456}$ — $\frac{1}{536870912}$ — $\frac{1}{1073741824}$ — $\frac{1}{2147483648}$ — $\frac{1}{4294967296}$ — $\frac{1}{8589934592}$ — $\frac{1}{17179869184}$ — $\frac{1}{34359738368}$ — $\frac{1}{68719476736}$ — $\frac{1}{137438953472}$ — $\frac{1}{274877906944}$ — $\frac{1}{549755813888}$ — $\frac{1}{1099511627776}$ — $\frac{1}{2199023255552}$ — $\frac{1}{4398046511104}$ — $\frac{1}{8796093022208}$ — $\frac{1}{17592186044416}$ — $\frac{1}{35184372088832}$ — $\frac{1}{70368744177664}$ — $\frac{1}{140737488355328}$ — $\frac{1}{281474976710656}$ — $\frac{1}{562949953421312}$ — $\frac{1}{1125899906842624}$ — $\frac{1}{2251799813685248}$ — $\frac{1}{4503599627370496}$ — $\frac{1}{9007199254740992}$ — $\frac{1}{18014398509481984}$ — $\frac{1}{36028797018963968}$ — $\frac{1}{72057594037927936}$ — $\frac{1}{144115188075855872}$ — $\frac{1}{288230376151711744}$ — $\frac{1}{576460752303423488}$ — $\frac{1}{1152921504606846976}$ — $\frac{1}{2305843009213693952}$ — $\frac{1}{4611686018427387904}$ — $\frac{1}{9223372036854775808}$ — $\frac{1}{18446744073709551616}$ — $\frac{1}{36893488147419103232}$ — $\frac{1}{73786976294838206464}$ — $\frac{1}{147573952589676412928}$ — $\frac{1}{295147905179352825856}$ — $\frac{1}{590295810358705651712}$ — $\frac{1}{1180591620717411303424}$ — $\frac{1}{2361183241434822606848}$ — $\frac{1}{4722366482869645213696}$ — $\frac{1}{9444732965739290427392}$ — $\frac{1}{18889465931478580854784}$ — $\frac{1}{37778931862957161709568}$ — $\frac{1}{75557863725914323419136}$ — $\frac{1}{151115727451828646838272}$ — $\frac{1}{302231454903657293676544}$ — $\frac{1}{604462909807314587353088}$ — $\frac{1}{1208925819614629174706176}$ — $\frac{1}{2417851639229258349412352}$ — $\frac{1}{4835703278458516698824704}$ — $\frac{1}{9671406556917033397649408}$ — $\frac{1}{19342813113834066795298816}$ — $\frac{1}{38685626227668133590597632}$ — $\frac{1}{77371252455336267181195264}$ — $\frac{1}{154742504910672534362390528}$ — $\frac{1}{309485009821345068724781056}$ — $\frac{1}{618970019642690137449562112}$ — $\frac{1}{1237940039285380274899124224}$ — $\frac{1}{2475880078570760549798248448}$ — $\frac{1}{4951760157141521099596496896}$ — $\frac{1}{9903520314283042199192993792}$ — $\frac{1}{19807040628566084398385987584}$ — $\frac{1}{39614081257132168796771975168}$ — $\frac{1}{79228162514264337593543950336}$ — $\frac{1}{158456325028528675187087900672}$ — $\frac{1}{316912650057057350374175801344}$ — $\frac{1}{633825300114114700748351602688}$ — $\frac{1}{1267650600228229401496703205376}$ — $\frac{1}{2535301200456458802993406410752}$ — $\frac{1}{5070602400912917605986812821504}$ — $\frac{1}{10141204801825835211973625643008}$ — $\frac{1}{20282409603651670423947251286016}$ — $\frac{1}{40564819207303340847894502572032}$ — $\frac{1}{81129638414606681695789005144064}$ — $\frac{1}{162259276829213363391578010288128}$ — $\frac{1}{324518553658426726783156020576256}$ — $\frac{1}{649037107316853453566312041152512}$ — $\frac{1}{1298074214633706907132624082305024}$ — $\frac{1}{2596148429267413814265248164610048}$ — $\frac{1}{5192296858534827628530496329220096}$ — $\frac{1}{10384593717069655257060992658440192}$ — $\frac{1}{20769187434139310514121985316880384}$ — $\frac{1}{41538374868278621028243970633760768}$ — $\frac{1}{83076749736557242056487941267521536}$ — $\frac{1}{166153499473114484112975882535043072}$ — $\frac{1}{332306998946228968225951765070086144}$ — $\frac{1}{664613997892457936451903530140172288}$ — $\frac{1}{1329227995784915872903807060280344576}$ — $\frac{1}{2658455991569831745807614120560689152}$ — $\frac{1}{5316911983139663491615228241121378304}$ — $\frac{1}{10633823966279326983230456482242756608}$ — $\frac{1}{21267647932558653966460912964485513216}$ — $\frac{1}{42535295865117307932921825928971026432}$ — $\frac{1}{85070591730234615865843651857942052864}$ — $\frac{1}{170141183460469231731687303715884105728}$ — $\frac{1}{340282366920938463463374607431768211456}$ — $\frac{1}{680564733841876926926749214863536422912}$ — $\frac{1}{1361129467683753853853498429727072845824}$ — $\frac{1}{272225893536750770770699685$

مسموم است چنانکه آه سرور بود	ز پیراسته ^۱ آه حضرت زار و آهیم
خستگی ز کس به روی زار بود	به خیال ز آفتاب ز دستمال
سر آسمانی سرور گرد بود	چه آلهه که لحظه لحظه زار
سر قدم از قدم حوران و حور بود	از پی رفته حور و حور آه چار
گر آه حور من جهان سرور بود	زین نگار آه من آهی غبار است
کس طمع آرزوی سرور بود	خداک در جنت از آسمانی
زین همه طعم حسی فردا بود	هیچ دلی که چو دین تو به خداک
جدا به چشمتان هزار درد بود	تا این که آید رهسار کیم بود
که پیران هم درین سرور بود	سر الساعات غفلت و سر غم
غمزه سر جرح لاحد بود	خوش حور من در کس چنین آه است
سنگ آه را به آه بود	پس این ^۲ چه کس زار که زار است

123

تقريباً

100

توکل بر حقیت برای تکریم با دستور عقل گوئی که کجاست سخن عالم و کجاست عقل

ما نمایی چهره کثر عدول منکر ایم ما نمایی ایمان به دین و صفای ایم

100

—

100

... ..

(continued from page 6)

... ..

— — —

[illegible]

او نو مانده بود بر من که گشت از همت
چست سز آنکه چندان پیش دینی می کند^۱
گفت بعضی حامی بگریز این خوف شکوف
بر زمین نهاده، گریز بر آسمان هم رفته است
حماطرم مشکلی گشای عقده دین^۲ و دول
سنگکان روزگار از من به مقدار و محل
هم نو حود داری که بر من هم نشد این عقده حل^۳
بر خطاره رهبر و بر مشنری سنگ زحلی

[26] **وله ایضاً** **س. ت. م. ر. ع.**
بعضی از دهر هر چه سعاد
آنچه بینی به دیده تحقیق
عقل گفتا که چیست این دولاب
هیچ جا^۴ محملی هویدا نه
که به نام خدای می گردد
گفتم این سحبه ای ست صد دانه

[27] **ایضاً له** **س. ت. م. ر. ع.**
گر حلاوت ز عمر می خواهی
که^۵ ز نیشگر است شیرین تر
تا بود عمر باشی خاک نشین
آنچه نزدیکتر بود به زمین

[28] **ایضاً له** **س. ت. م. ر. ع.**
سرود باید ز پی سفح رسیدن خلق
روز و شب می گذراند ز^۶ خطر سرودم را
بر در دولت از سبب کرم جا گیرد
بی سبب نیست که کشتی^۷ آب دریا گیرد

[29] **ایضاً له** **س. ت. م. ر. ع.**
بیاد کن کسز فلک غریبه جو
بر سفالین بدنت سنگ افند

۱ این بیت در ذمه و هم نیست
۲ س. ت. م. ر. ع. =

۳ ت. م. ر. ع. می کند
۴ س. ت. م. ر. ع. بگر

۵ س. ت. م. ر. ع. =
۶ س. ت. م. ر. ع. =
۷ ت. م. ر. ع. =

چشم مست و نظر باز آید صفت شوح نور سیرنگ افتد
دل به فرمان تو تن در نهد جان ز هجران تو دل تنگ افتد
زلف معشوق ز دست تو رهد شام نفسی نور آهنگ افتد
ساز عمر تو ز قانون ماند بریط عیشی تو از چنگ افتد^۱

[30] ایضاً له ص. ت. م. ع
فیضی اگر راست روی کار تست بایدت از کج مستلان انزوا
معتدل از راستی است این همه فطرت سگان خط انزوا

[31] ایضاً له ص. ت. م. ع
مستان^۲ اول شبی که مانند بر جای فنائین مغالین
از پهلوی خود کنند بستر وز بازوی خود نهند^۳ بالین

[32] وله ایضاً ص. ت. م. ع
سره طماع نهاد دست جو گل بینی خسان گسرجه با افسر باقوت سرافراز شود^۴
عزیز دریاست صدف یک ر سیاری حرمین سهر یک فطره سبیل دهنش باز شود

[33] ایضاً له ص. ت. م. ع
طوب ربانی فرید نادین شکر گنج آنکه خلق در میقام او به مید روح سفر پس برده اند
قطع راه عشق آسان نیست کار باب یاز در حرم دل به صد خون جگر پس برده اند
در بیابان طوب^۵ دل راه حاک افکند داند تا نینداری که با^۶ شمع نظر پس برده اند

۱. ص. م. ع.

۲. در دهه مصرع دوم در بیت آخر جایگاه است.

۳. ع. م. ع. بود و دهه.

۴. ص. ت. م.

۵. م. بیان طایفه ت. در بساط طایف.

طوبیاء دینیم در پرواز کرد مرفعاتش گویس ایها هم به آن گنج شکر^۱ پی برده اند

[34]	ایضاً له	من، م، ع
<p>شها بساط^۲ زمین دلفریب مایدهای ست نهادند برین گرد خوان و عالم غیب سفر گزیده ترین نعمت است در عالم نرس سفر و پی طوف اولیای عظام رسیده ای به طواف مزار گنج شکر بلی چو اهل کرم خوان نعمت آریند</p>	<p>دروست هم نعم انبوی و هم دینی مزار نعمت حق تا کدام بر جیتی ز بهر ذوق خدا دانی و خطا نیستی که برده اند شهان در لباس مکی^۳ که کرده ز سر سرش نه سپهر بنالیتی به روی مایده آخر کشت شیرینی</p>	

[35]	وله ایضاً	من، م، ع
به آن شبی که چو پروانه جبرئیل نمود	به گرده شمع نبوت یثاند پروازی	
که تا سفیده دم صبح خسرو روشن باد	چراغ الحسن شاه اکبر غلای	

[36]	وله ایضاً	س، م، ع
فیض منم آنکه ^۴ در معانی	گامی به دو صند هیچ گرفتم	
تا کرد دلم عروج معنی	نه چرخ درج درج گرفتم	
یک ز قصه زدن به گرد لفظی	افزون ز هزار حج گرفتم	
دو فیه که توان گرفتن از شعر	از شعر ایمو انفرج گرفتم	

[37]	ایضاً له	من، م، ع
حسرتیغاف سخن محنتم که در کمانان	به طرد تازه طراز سخنوری تازه	

یکی و نگه‌وراد گفت دیدم اشعارش عبارتی است که معنی سرسری دارد
نگه‌نش سخن او عبارت است ولی عبارتی که به معنی سرسری دارد

[38] ایضاً له س. ت. م. ع
عنان جانان عهد گانغاشی طبع را زحمت شکفتن داد
داشت چو اعتماد بر شعرا صله پیش از مدیح گفتن داد

[39] ایضاً له س. ت. م. ع
ای به دل‌ها حلقه به کیه طمیر از غم چو نور خشن سپرداژد
بسانک بجهوده می‌زنی، مشکل کمر طپس این مگس سپرداژد
کنش از خاک پر شود دهشت کمر مسدا این جرس سپرداژد
خواست از مهر همچو تو، نفی فکرم از همسوس سپرداژد
لیک^۱ اوقات از آن^۲ شریف‌تر است که بسه همچو تو کم سپرداژد

[40] ایضاً له س. ت. م. ع
ای بسا به نردگاه^۲ مبانده از رفتن سر ذریغ بگذار
زین ناله همچو وعد پس کن دین گریه همچو میخ بگذار
ور خود نهستی آنچه گفتم آبینه بگبر و تبع بگذار

[41] ایضاً له س. ت. م. ع
اینا محیط مواضع، کمال ملت و دین ذریغ گوهر و عطشاً مغارف نیست
به پیش من سخن از دوزخ و بهشت مگوی که گوئی مویش حریفان بر من و حریف نیست

احضای راز عین احوال خیر و شر میرسد گنه صادر از محنت^۱ ابراهیم است
سلام صوفی معانی توهم که میگوید بهشت و دوزخ جز بسط و تضییع شرافت نیست

[42] ایضاً له س. ت. م. ع.
لا ائی مستهم در شعر دلتی^۲ که تازی را حسی است صفت
سخن گفتن از خود هم چند معنی است سحر اس بود که صفت
سراج شعر داند آنکه در شعر پیوسته را تساند از طسوت
سخن آب^۳ است در معنی که آن را ملامت باید^۴ و دیگر صفت

[43] ایضاً له س. ت. م. ع.
ناتمامی چه لاف از شعر کن شو هرگز ساراست تر شریف تر^۵ قبل کج نهادن
این^۶ یک دو بیت مردم^۷ کافانه^۸ بر زبانها تا چند خوبتر از هر ماست سر سوادان
بس کس ز لاف معنی کتاف برناید دعوی نظم و نالی از ابدعبدان
زمن گویند بر محال در شعر من نیچی^۹ گمراشته خوانده سانی دیوان و ستان

[44] ایضاً له س. ت. م. ع.
بنام حرفه در سه حرفی است^{۱۰} نگرفته مرا گوئی فرما که زبان قلم و زبان^{۱۱} است^{۱۲}
گوهر طبع شو و بنم ز بگ کمال و اندام بیک می دانم و بر حوده صوفی است^{۱۳}
س که بیرون و درون تو گرفته است سرش طبع بیگانه و خویش از نوبه استگاه است
خلق از معجزات هر غشیلند و صلاح این قدر سرفه^{۱۴} مکن کار نوی اعراف^{۱۵} است

۱. ع. که ساده لوح تر از تو. ۲. ع. شعر خوبی
۳. ع. مثلاً ۴. ع. در
۵. م. هر دم ۶. مثلاً کافانه
۷. ع. حرفت ۸. س. ع. حرافه
۹. نسخه امت، همین دو بیت را از این قطعه دارد.
۱۰. ع. اعراف

۱۱. ع. ن
۱۲. ع.
۱۳. ت. و صاحب
۱۴. ع. صریحه

ای همه عطف لوح چیست مگر نور دل است که شکر سینه درون نور آینه کاه است
چون رسالت به تبه گفتی سعاد که سرا دعوی تنگن را کشاید الکاف^۱ است
خواه در غم دوشم ساری و خواهی صدای بگفت پیروش کذاب تو در کتاف است^۲
بند و بنم و حدیث تو به هم سر بگفت آنچه از کنگار تو آید به حمد ذات است
را پرده گل و دیبانی سخن نام میر برو ای هرزه که رخ فلکست جبر ذات است
هر که خرمهره نظم کند آینه گوشت نکند گوهر صدای تو بر القاد است
با سوزگان سخن، صاف ندیده دلت بر لب نیست که چنین حجت مآلف است^۳

[45] ایضاً له من است. م. ج

در تواضع بود به^۴ عالمیان هر که را عظم دانشین افتد
سر بلندی و سرکشی طلبید هر که را جهل در کسین افتد
هر دو در کار خویش مغرورید عیالم و جاهل اینچنین افتد
میوه عیالم سر کشیده بود چون شود پخته بر زمین افتد

[46] وله ایضاً من است. م. ج

شاهر خوش نویسی ما دوری کیت دانی ز اهل فضل و کمال
آنکه در کلک اوست سلک^۵ گهر و آنکه در شعر اوست سحر حلال

[47] وله ایضاً من است. م. ج

کاتب گنج رقی که نیره شود دل را کاشد سبب^۶ کردن او
گردنش زن که در قلمرو عطف هست خون قلم به گردن او

^۱ من است. م. ج

۲ الکاف

۳ م. ج

۴ حای این مصرع در آخره حائل است

۵ م. ج. آنکه در کلک سلکهای گهر

[48]

وله ایضاً

من: م. ت. م. ر. ع.

سخن اکسیر مردان است ما را ز حلق^۱ طلق می باید سپردن
 سخن خواهی درست و راست آید ز حلق^۲ و دلق می باید سپردن
 به حکم شرع بهر دزدی مال چو دست خلق می باید سپردن
 به دین شعر دزدان سخن را از زبان در حلق می باید سپردن

[49]

وله ایضاً

من: م. ت. م. ر. ع.

مرات حله بر آن است نظم هست^۳ خیال که ساخت شعر سخن از کلوخ چینی بیان
 به وصف زوتنی طبع خود قلم راند سیدلی که دلش شیراز بود از دیوان
 به پیش خلق کند دعوی سخنانی کسی که قاف سازد راسخ را به حیات

[50]

حکایت

من: م. ت. م. ر. ع.

شنیدستم که بازارگانی از دور برانده کاروان در غار و خار
 فرآمد در مبرقند و زر خمود به شیخ شهر سپرد آشکاره
 وز آنجا باز بر عزم تجارت برآمد ناقة همت سواره
 پس از دوری بر آن شد نا دگریار فلک در^۴ عقده^۵ بن بستد ستاره
 امین شهر یعنی شیخ خوبخواز پی هضم و دیمت جست چاره
 درین اندیشه^۶ لختی بر سر راه ستاد و کرد هر جانب نظاره
 ردا بر دوش^۷ ناگه در رسیدند دو مرد کش^۸ و فش از یکا کناره
 بگفتنا آشکس دارم ولیکن نخواهم جز گنواغان آتش خواره
 بگفتندش هنوز آن مرد بدعهد نداد آن نقد و^۹ جش پی شناره
 بگفت از من مطلب دارد زو خویش بگفتند از تو می خواهم دوباره

۱ من: حلق

۲ م. ت. ع. حلق: م. حلق

۳ م. ت. ر. ع. و هست

۴ م. ت. ر. ع.

۵ م. ت. ع. عقد

۶ م. ت. ر. ع. و شهر

۷ م. ت. ع. و ریش

۸ م. ت. ر. ع. و دو

۹ م. ت. ر. ع. و ابرویش

س. ت. م. ع	ایضاً له	[51]
بر تو گر خنده ز لبم جنگ مکن	فریادها باز چه ایدام است این	
دعوی دانش و افره‌گی مکن	بنا درون متعفن کده تیر است	
چون خروبان کهن لنگ مکن	این همه سخن و پلر حایس	
پله خدای گران سنگ مکن	زین گهرانی که وجودت دارد	
جای بر خطم خدا تنگ مکن	قبضه کتوت، از جهان بیرون رو ^۲	

س. ت. م. ع	ایضاً له	[52]
خون خود می خوری به عالم تیرب	ی بنا دل ^۱ چه بیخودی مت نگر ^۲	
خوبش را می‌بری ز بعد به قرب	حق را می‌کنی ز قرب به بعد	
ماظم غیر منظم چون تیرب	مرکه مفروش پس همه که نویی	

س. ت. م. ع	وله ایضاً	[53]
که به لبی زدی لاف مشک پروری	دور مسجری به صدیکی دای ^۱ ماه	
بد من گفت به سیرنگ و نسوز پنداری	پیش جهمی ز عزیزان که به نیکی مثالید	
نفاق با ^۲ حریفه بشمیه کب غمخیزی	نغم ای موی به موزوق عجب نیست ز تو ^۳	

س. ت. م. ع	حکایت	[54]
دی به دقناخ خویش سرد به زور	پیور مردی ^۱ گهر فروش مرا	
جستنی از مسکن و زور و لور ^۲	سر صندوق خود گشاد و کشید	

۱. ت. با حق

۲. با حق

۳. در نسخه‌ها «بنا دل» است، اما با توجه به مفسرین قطعه «بنا دل» صحیح است و اگر معنی آن «تیر»

۴. ت. با حق

۵. ت. با حق

۶. ت. با حق

۷. ت. با حق

۸. ت. با حق

مر حسیان ^۱ گر از شیر از آسمانی	فیض ^۲ سنگ‌پاره‌های سلوی
ماده باقوت و ^۳ لعل و فیروزه	نظام غریبه‌های ساهور
بسه خیال زمردش در پیش	شبهی در قطار چون صدف مور
رشته بشدش نموده به چشم	نخود حمام و ^۴ روده‌های سنور
هر جر شیده بادهاش رانان	که جیرانش به دست باید کور
گفتم ای جوهری گوهر سنج	هفت دریا ز گوهرت در شور
باز گایر سنگ زیره‌های ترا	رور مرگت نهاد بر سر گور

[55] ایضاً له می ت م ع

خواجه از بهر خوردن ^۱ پازهر	تا به گلی ساعت اختیار کند
زهر اگر ^۲ نوش جان کند بهتر	زین که پازهر زهر مبارک کند

[56] ایضاً له می ت م ع

ای که گشتی بسا معانی خاص	که قریب ^۱ به پستمش یک یک
هر یکی پیش من بود صمیمی	که به جان من بر منمش یک یک
گشادهای پیر و نیست ندانست	در سه من می شکستمش یک یک

[57] ایضاً له می ت م ع

مولوی فخر عجب نیست اگر	عیش را نکسته مرا می گیرد
زانکه صدم بکنه باریک جو موی	صقل از فخر مرا می گیرد

[58]

ایضاً له

من ت. ج. ع

دریم (از) جدوی شمع دلی معنوی ظهور شدیدی
به دیوان روزگار داشت و الا خلعتی در بر
عجب گیر روز محشر پیش مردم سر بیرون آرد
کشیدنش از خلق و خلق آمد از هلاک او
که از دستش خروج خلق به افلاک شد آخر
و شکلی نماند و اما زیادت جای شد آخر
به رسوایی چنین که سر به جیب خدای شد آخر
مسافت شاه از فریاد گنج و پاک شد آخر

[59]

ایضاً له

من ت. ج. ع

دوش از آسمان طبعی مرا
حالتی رفت که تصور آن
هم به روی رحمت غنیمت نشد
خاکم اندر دهن^۱ مگر از^۲ رخس
بیخود افتادم از فتادن من
آسمان بانگ زد که غصه مخور
چه زیان نور را ز افتادن
بلکه روشی که جهان یکسر
گشتم احسنت نکته‌ای گفتم
آفرین زمانه باد بر او
برخورده بارب از شروع نظر
عالم افروز باد^۳ آن جوهر
گروه غصه بر جیب افتاد
لرزه در جرح هفتمین افتاد
هم در سروی زهره جیب افتاد
شاه و الا جلال دهن^۴ افتاد
در جهان عقل سهمگین افتاد
نور خورشید بر^۵ زمین افتاد
نور را جوهر این چنین افتاد
به زمین نور چون قمرین افتاد
که سر او از آفرین افتاد
که دلی نگشته آفرین افتاد^۶
هر کسرا دیده دورین افتاد
که به خورشید همین^۷ افتاد

[60]

وله ایضاً

من ت. ج. ع

ای صا مؤخر المذک المبرک را آنکه الطوارقی اوصاف آدم را احداث

۱. از دهن

۲. سر او

۳. خورشید جلال الهی

۴. این بیت در نسخه و موه نیست

۵. سر دانش

۶. ت. ج. ع

۷. م. ع

بسرمدان خسرو دماهی که خدایک را
رقم صورت او خارج این هفت خط است
دوست می دارم از پس که به خوبی من مثل
عسری سمی زنی ام تا منی شادمانه
چهره فرد که چون فطرتش آدم به خیال
ای بسا گوهر شب تاب معانی و داد
گشتم این نامه به بستان دکن بفرستم
بارها در دلم آید^۱ که در آن گلشن شوق
از مستانی^۲ طریقه گاه محدث کردم
نور حق از دل شیران طریقت درباب
دوربین عجب کشد دیده ظاهرین را
هست بر تخت دل تا سر^۳ یک عوی حساب
ره چه طوفان غم است این که بایک^۴ جنبش چشم
تا که گویم که زمین معرکه نفس و هواست
آنکه من غنیر سارانی گویشم^۵ خرف است
آخر ای دوست به سبب^۶ غمت بگشای
نکبت از گلشن من گیر که امروز منم
از اول آمده کسلسته باغ ادب است

ص. ۱۰۴ م.

وله ابضاً

[۵۱]

همین که آدمی از دین و داد تاجوزان به امن و^۱ عیش گراید به زب و فر گردد

۱. ص. ۱۰۴ م.

۲. م. ۱۰۴ م.

۳. ص. ۱۰۴ م.

۴. ص. ۱۰۴ م.

۵. م. ۱۰۴ م.

۶. ص. ۱۰۴ م.

۷. ص. ۱۰۴ م.

۸. ص. ۱۰۴ م.

۹. ص. ۱۰۴ م.

۱۰. ص. ۱۰۴ م.

۱۱. ص. ۱۰۴ م.

۱۲. ص. ۱۰۴ م.

به سوبهار عدالت دمد^۱ ر سنگ، گباه^۲ گباه^۳ نخل شود، نخل بارور گردد
 سرخ عدل دهد آن اثر به روی زمین که خای سنگ شود، سنگ بیم و زور گردد

[62]

وله ایضاً

ص. ت. م

یادشاهان شهسواران خسروا^۱ تا غایت شد مرا امینی به زین
 سود از عزت سرم با آسمان پایم از شادی نیاید بر زمین

[63]

وله ایضاً

ص. ت. م

شبها که به یاد دوست گریم در گریه کنم فغان فراموش
 بر روی چو دل شکسته ام را زندها ممکن نشان فراموش

[64]

ایضاً

ص. ت. م

تاریک^۱ ایس^۲ صفحهای سرنگار^۳ که از^۴ نالون ایام میرد خاموش
 مگر ز^۵ دست مسبحانست این شگرف ازان که بر محاسن^۶ اوزاق میزدند شد معکوس
 ز پیش طاق تخیل نظاره می کردم روانه کرده نظر را به نشر جهت خاموش
 بهار زلزل می برد سر در^۷ سردوس نغزو تسکینه می ریخت بر سر خاموش

[65]

ایضاً

ص. ت. م

خی با دود گفتم کای سبزه روز^۱ پربتازان^۲ که چو پروانه جانبا با آتش هم آغوش
 بهروز به جلین پیچ و تابست^۳ می دانم چه غم داری، به پوشیده بر آتش چه می جوش
 بگشامن به آتش زنده ام اکنون به صلح حسرت ز آتش دور می گردم، از آن دارم سیه پوشی^۴

۱. م: سیاه

۲. در هر سه نسخه ص. ت. م: دعه به تپاس معنا تصحیح شد.

۳. م: کزوان

۴. ص: صفحهای سرنگار

۵. م: صبر

۶. م: معانی

۷. م: نوشن

۸. م: جهت

۹. م: سیه روی و

[66]

منه ایضاً

س

به هفت و چارده و بیست [و] دو [و] بیست و نه
 شش است و بیست و یک و بیست [و] سه و چهار ماه
 میم چو پانزده و بیست و هشتم و سیام است
 به پنج و سیزده و بیست چشم دل یگشا
 چو از حساب چهار و دوازده گذری
 به دویتم و دهم و هفدهم، به بیست و پنج
 به هشت و یازده و هشتاد و بیست و شش
 یکی و نه بود و شانزده به بیست و چهار
 همه به امر خداوند شاه دوران را
 به سوی شرق نمایند رخ و غیب و جمال
 که می کنند طلوع از میان شرق و شمال
 که می نمایند از مسطیع شمال جمال
 که در میان شمالند و غرب واقف حال
 شوند توزده و بیست و هفت غرب مآل
 میان غرب و جنوبند یا جمال و جلال
 فکنده بر طرف از جانب جنوب طلال
 که در میان جنوبند و شرق هر مه و سال
 ز هشت سوی نگهبان دولت و اقبال

[67]

ایضاً له

س. ت. م

تبارک الله ازین کارنامه اقبال
 نظر فروغ الهی بر د ازین نسخه
 که بهر ملک گشایان بود خط تعلیم
 خرد به تارک عزت نهاد پی تعلیم

[68]

ایضاً له

س

حمل آلا و شور ابا و جوزا بود کاحیا
 دیگر از سببه پساتها و از میزان پروازها
 پس آنکه جدی که، دلو کوسا، حوت را داجا
 الهی باد تا باشد مسهر و گردش اختر
 ز سرطان است داجا و انگهن بهر اسد سانا
 بدان صورت که غروب راست توجا قوس را مازها
 خجیم هند است این نقش حکمت با دل داجا
 فروغ کوکب بخت شهنشاه جهان آرا

همین	ایضاً نه	[۶۶۶]
دگر شهر یور با سفت از مبد، خور داد اهر داد است	اور مزد است و دیگور بهمن و زرد بهشت آنگه،	
چو ماه و نیر، کوش و دی بهر این تجمه افتاد است	ز دیبا غرگه شش باذر و آستان و غور باشد	
چو رام و باد و دیبا دین و دین، آراد و اشتاد است	رسد مهر و سروش و رشن و فرور دین و بهرامت	
که این سی روزه مه یاد از حکیم فارسی زاد است	روزان پس آستان، زمیاد، مار اسفند، تیرون داد	

[التواریخ]

هر مصرع اول این قطعه، تاریخ آغاز بنای مسجد پادشاهی است و هر مصرع	آخر، تاریخ انجام	[70]
مسجدی که مقورش از عالم بالا آگاه	ملک الحمد که این معبد اسلام که هست	
بر در وی ز در صدق پنداند ^۱ جباه	یافت انجام به حکم ملکی که اهل نعم	
مسجد سلجوق ^۲ دین کهن ملوک اکبر شاه ^۳	مسجد اهل شرف کعبه امویان طلب ^۴	
پس انجام به مصرع دگر آمد راه	مصرع اول این سال بنا را صالح	

تاریخ تمام علم ^۵	مس. ت. م. ح	[71]
که به راه وضاعت شمع هدای	علم حضرت امام است این	
ظیل او بر فراز ظل خدا	بایه عالیشان بین که رسید	
همچو مهر از سپهر رنگ و د ^۶	شاه اکبر که ماه رایست او است	
رفتم مد ظله ایست ^۷	سال تاریخ اختتامش شد	

هر مصرع این قطعه تاریخ عقد قرانین سلطنت اقبال است	مس. ت. م. ح	[72]
که بیرون دهد سال ایست ^۸	و همی عقد در باقی سلطان سلجوق	

۱. من: پنداندن: پنداند
 ۲. برادر با ۹۷۷ ه. ق
 ۳. عنوان قطعه تنها در ۹ آمده به انگیزه تاریخ و تمام علم
 ۴. من: طلبه ایست ۹۸۷ ه. ق
 ۵. برادر با ۹۷۵ ه. ق
 ۶. من: این بیت را ندارد
 ۷. من: پنداندن: پنداند

را بر سر درون آفتاب دراز / فراری شده ماه و ماهی را

[73] تاریخ ولادت با سعادت حضرت شاهزاده شاه مراد سن ۱۰۰۰ هـ
سلطان جهان شاه مراد آنکه نوشتند سر صاحبش طوبه الله حیات
در ملک وجود آمد و از باب هم را شد و در رساند لبه الله کتاب
تاریخ مرالری این تخلص سعادت گزیده رقم است که خدا

[74] تاریخ فتح رنجهور سن ۱۰۰۰ هـ
محمد الله که بار از عالم غیب در دولت سه روی دین گشاید
به پای تخت اکبر شاهی از عجز سران و سرکشای گمراه نهادند
کلیه همت آمد کاربرد از که و معزین همایون فتح شایند
اگر برسد قبل تاریخ این فتح قضا گوید که رنجهور دانند

[75] تاریخ حوض پادشاهی سن ۱۰۰۰ هـ
حتذا حوضی که شاهانه ساخت و افروزان قصری نمود از سنگ سرخ
خواند رضوان هذه جرات عدن نحت لانسهار فیها حلالین
سهر انعامش و تاریخ شگرف چشمه خلد است و حوضی مالیز

[76] تاریخ مجدد شاهنشاهی سن ۱۰۰۰ هـ
امام زمان شاه اکبر که هست روز باروی مسک و ملت قوی

۱. هر مصرع این رباعی به حساب احمد مرالری است تا ۹۹۳ هـ ق
۲. سن ۱۰۰۰ هـ ق
۳. م. نام
۴. م. شاه
۵. چشمه خلد ۱۰۰۰ هـ ق
۶. رنجهور دولت ۹۹۶ هـ ق
۷. حوض مالیز ۹۹۶ هـ ق
۸. سن ۱۰۰۰ هـ ق
۹. م. شاه
۱۰. حوض مالیز ۹۹۶ هـ ق

ساز کرد این مسجد فیض بخش که با عرش شد کرسی اش مستوی^۱
ملایک سوختند بر عناق^۲ عرش که تاریخ شد مسجد خسروی^۳

[77] تاریخ رحلت والد بزرگوار قدس سره س. ت. م

نیچرخا فدوتنا مولانا حفظه الله بعلم و عمل
الذی اقتدر الیکون به حبذا عنقره المستعمل
علمه الأشمل املى^۴ و اتم اسمه الاقدس اعلى و اجل
لا تغفل مات موت الاجادة بل من الدار الی الدار رحل^۵
الطوی ظاهره فی الباطن احسنی اخره فی الاول
قلت فی رحلته تاریخین افضل الهند^۶ و فخر الکمل^۷

[78] تاریخ فوت برادر مغفور س. ت. م

قره العین ابوالمفاخر بود بساک از آلودگی عالم خاک
رفت ازین خاکدان و از غم او سیه ها شد فگار و دل ها چاک
پاک رفت آنچنانکه پاک آمد^۸ گشت تاریخ ابوالمفاخر پاک^۹

[79] تاریخ فوت صبحی س. ت. م

دریغا صبحی به وقت صبح شراب فنا خورد^{۱۰} از دست موت
حسریغان نوشتند بر دور جام صبحی می خوار^{۱۱} تاریخ فوت

۱. دانه با عرش و تکریش شد مستوی
۲. مسجد خسروی = ۹۸۳ ه. ق. ۳. د. اسفا
۴. من رحل
۵. افضل الهند = ۱۰۱۱ ه. ق. ۶. صخر الکمل = ۱۰۱۶ ه. ق.
۷. آمد پاک
۸. ابوالمفاخر پاک = ۹۸۳ ه. ق.
۹. صبحی می خوار = ۱۰۱۶ ه. ق.
۱۰. من مای
۱۱. ت. م. الاعداد

[80] تاریخ فوت شیخ کبیر مجذوب ص ۳۰۳، م.ع

مجدوب اول کبیر و افضل آن از غلبات عشق مغلوب
چون رفت به جذبه الهی شد تاریخش کبیر مجذوب^۱

۱- به خطی خطی، ایاتی، ملا علی قلی خان

[۲۲]

[81] تاریخ فوت ملا عالم کابلی ص ۳۰۳، م.ع

مولوی عالم عارف^۲ المومن که سرآمد^۳ احش را وعده
عقل تاریخ مه و سالش را زد رقم: نو زده ذی القعدة^۴

۲- به خطی خطی، ایاتی، ملا علی قلی خان

۳- به خطی خطی، ایاتی، ملا علی قلی خان

۴- به خطی خطی، ایاتی، ملا علی قلی خان

[82] تاریخ مرقع بادشاهی ص ۳۰۳، م.ع

فیض به کارخانه^۱ ایام عمرها از تبار پیر غیظ بصر حله بانم

سربسته عینده های ضمیر ضروری همچون دلفیه های معما شکافتم

چشم خداست لبه صفت به چو عفو شان میسر چه عیب روی توجه بشافتم

نامد چنین شکفته بهاری^۲ بنده چشم من هر چند چون خیابا به تکایم شفافتم^۳

بیرون بیامت این مرقع بر مثل النظام تاریخش از مرقع بسی مثل^۴ بانم

۱- به خطی خطی، ایاتی، ملا علی قلی خان

۲- به خطی خطی، ایاتی، ملا علی قلی خان

۳- به خطی خطی، ایاتی، ملا علی قلی خان

۴- به خطی خطی، ایاتی، ملا علی قلی خان

[83] تاریخ فوت مولانا غزالی ص ۳۰۳، م.ع

قدوة معظم، غزالی که سخن همدان از طبع عداداد نوشت

خانه چون دو کف اندیشه نهاد نکته پی بر پی اسناد نوشت

نصاحت زندگی او نساگاه آسمان بر ورق پاد نوشت

عقل تاریخ وفاتش به دو طور سه نهصد و هشتاد^۱ نوشت

۱- م.ع از آن ۲- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق ۳- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق ۴- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق

۵- م.ع ناگه آمد ۶- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق ۷- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق ۸- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق

۹- م.ع از آن ۱۰- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق ۱۱- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق ۱۲- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق

۱۳- م.ع از آن ۱۴- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق ۱۵- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق ۱۶- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق

۱۷- م.ع از آن ۱۸- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق ۱۹- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق ۲۰- کبیر مجذوب = ۹۷۹ ه.ق

[۸۴]

تاریخ فتح گجرات

ص. ۱۰۳

خداور ملک اکبر شاه غازی
 به هنگامی که والا کنوکب^۱ بخت
 شاه انگلیخت بهر فتح گجرات^۲
 عجب ملکی که باشد شهر بندش
 شه آن ملکه را معلوم کرده
 به زور گزینک افسون و نیرنگ
 به اقبال شهنشاهی در آن ملک
 به فرمان شهنشاهی سپردند
 یکی افکند بر سر چادر امن
 الهی باد معمور از عدالت
 که باد از دولت او چشم بد دور
 به انظار سعادت بود منظور
 بر آن کشور مظفر گشت و منصور
 گشایش بخشن طبع مستور
 ضرب یکا دو نافروانه دستور
 ز لوح چین سرده نقش نفور
 نوشتند از نوید فتح مشهور
 کلید گنج شاهان را به گنجور
 یکی شد از لباس زندگی عور
 که شد تاریخ هم گجرات معمور^۳

شماره ۱۰۳

[۸۵]

تاریخ مجموعه دانش

ص. ۱۰۳

این بیانیست پیر از نگشته صوفی^۱ بنین
 نگشته سجان نهان خانه دانی را
 صوفی بخرقه کنود به این نیل^۲ نخل
 قسم به عسوانی^۳ او عقل کند مشغولی
 شاهد بزم شهود است که از دیدن او
 تنگ با گسرد به لیسر کند مقزولی
 شهوازی نرسد جلوه کبان در حرمتش
 مکتبش پردگیانند که در عین ظهور
 در معایش که دلزد به عبق^۴ موقوف
 و سوادش کند اسرار اول مکشوفی
 به معجل^۵ شده با عارفی و منتظرفی
 چشم به دتاری او روح کند مشغولی
 چشم نیامحرم اسرار کند مکشوفی^۶
 آنکه بر درگاه تقدیس کند ملبولی
 که عتاش نکند سری فنا منتظرفی
 همه دارند به جلاب خفا محفوفی^۷

۱. ج. ۳
 ۲. ح. ۱۰۳

۱. آنگره ای
 ۲. گجرات معمور = ۹۸۰ ه. ق
 ۳. امین بیست در ۱۰۴ ه. ق
 ۴. ح. ۱۰۳
 ۵. ح. ۱۰۳
 ۶. ح. ۱۰۳
 ۷. ح. ۱۰۳

دیده و خواندن این^۱ نامه گویا بدویش / آنکه دارد به معنی^۲ فدا موقوف
و غدا^۳ مستقار^۴ صاحب نظرش کردم / حاتم دیده مردم^۵ بر محل موقوف
نام پس نام و تاریخ نهاده^۶ بدست / از سیاحت^۷ صفا^۸ و بیاض صوفی^۹

[86] تاریخ بیاض / س.ت.م

تاریخ بیاض و نام او را / گلدسته آفتاب^{۱۰} گفتم
از جلوه این بهار رنگین / مستانه چمن چمن شکفتم

[87] ایضاً له / س.ت.م

این خانه که از درش رسد بانگ در / جا کرده درو طایفه نکتہ سرا
از پس که به میزان نظر موزون است / تاریخ بنای او است بیت شعرا^{۱۱}

[88] وله ایضاً / س.م

این خانقاهی که مرده با چرخ سرش / فرموده ستا پادشاه بحر و برش
تاریخ بساطت خاقان اکبر^{۱۲} / دروازه خاقان^{۱۳} تاریخ درش

[89] تاریخ سواطع الالهام / س.ت.م

صد شکوه که تعبیر من از^{۱۴} عنه یقین / بنمود جمال و مختصر شد سی شین^{۱۵}
دو ناله عاشق^{۱۶} رستمی / از سال عمر^{۱۷} شمار^{۱۸} الدف^{۱۹} البین^{۲۰}

۱. س.م. آن

۲. ت.م. بانی

۳. ت.م. وقت

۴. ت.م. دره

۵. ت.م. از

۶. ت.م. ثعالب

۷. بیاضی عاشق = ۱۱۰۹ ه.ق

۸. بیاض صوفی = ۹۹۹ ه.ق

۹. گلدسته آفتاب = ۱۰۰۳ ه.ق

۱۰. بیت شعرا = ۹۸۳ ه.ق

۱۱. خانه اکبر = ۹۸۰ ه.ق

۱۲. دروازه خاقان = ۹۸۰ ه.ق

۱۳. ت.م. مرا

۱۴. ت.م. قد بر زمین

۱۵. س.م. الف

۱۶. مطابق اشاره بعضی تاریخ انعام کتاب سواطع الالهام سال ۱۰۰۲ ه.ق است

- [90] تاریخ جلوس حضرت شاهنشاهی
 از خطبه شاه رفعت منیر شد روز سگته عدل کارها چون زر شد
 نشست به تخت سلطنت آگره شاه تاریخ جلوس نصرت آگره^۱ شد

- [91] ایضاً له
 این تاره رسامی که سه دل رو داده دژی ست به ساحل حیات افتاده
 از هر پندش که شاه سیرت شرف اوست معلوم شود ولادت شهزاده
 [از مولد شاهزاده عبدالعزیز دل میریابد پیامی از عسالم جان]
 [آخبر بود چو مولد شهزاده امید که جاودان بماند بجهان]^۲

- [92] تاریخ فوت ملا قاسم گاهی
 انوس که شد قاسم گاهی فانی در گشتن دهر کرد پیر افشانی
 تاریخ سه و سال وفاتش چشند گشتم دویسه^۳ از^۴ مه^۵ ربیع الثانی^۶

نست تاریخ نامه شیخ فیضی

آگره ای علیه الرحمة

والصغرة

۱. نصرت آگره = ۹۶۳ ه. ق.

۲. هر سه این رسامی به حساب احمد باقر است. ۹۵۰ ه. ق. رسماً این رسامی در مینبدک از سجدها بود و از کتاب و تشرای فیضی نقل شد. رک: تعلیقات، ش ۹۱

۳. سن ۱۱۰۰

۴. ۱۰ ماه

۵. ۱۰ ماه

۶. دویسه از مه ربیع الثانی = ۹۵۵ ه. ق.

و معانی بود و ده نام بر شاه و تعالی

التمنایه القوی له الامداد العسی و القیود علی

صاحب مقصد الاقصی

الله

طالب حق در حیریم سازگاه یافت جای جود محبت او لاله

الرحمن

عناوین را بر طریقت همرفت اولیستی که در بسم الهیت

الرحیم

نفسه لب جویای درین نوال میت دارد ایسر دل درسا مثال

الملک

دستار کسبوا از سرای معرفت سوک کینکش داد بیرون عدالت

القُدوس

تا به ملک معرفت دارد سرا دل منحوسد پیگر فردوس را

السلام

نیرو دل مستی دیگر چون کافران غیظه اسلام برخواست پیگر از

المؤمن

عرش دیده فرق فردسای نو دامن آور دست زبیر پای نو

المهین

مسی تفکر میبزم در هیچگاه یافت دشم دل در آن بیایان راه

المعزیز

ای که تقویم فلک را نشمری اوج طالع نیست نفس صرمی

الجباز

چونکه همه پیشین^۱ از من رو عقل پس یکی در میان منی حد را بداند

المتکبر

ای همه جماعتی حال کنی احوال را پس نالیم دل بسته ایست کنسار را

الخالق

چون صورت^۲ خود که تا نور تمام دل را اختلافت مه طاعت تمام

البارئ

در دل همه ذره گدیر گدردی نهان پس همداری منای^۳ اول بیکران

المصور

ماشغال را غوی معنی بهر است عالم صورت که بی پا و سر است

الفکار

وحدت و کثرت چه کردد آشکار ساز اول در یکی عید هیزار

القیار

دل جمیع بیابد نور هیاتم بسوز را هلمچو روی او سماند روز را

الرهاب

شوره را گشتم نسبی او^۴ اضطراب از قوهست دو حیرتی گشت آب

الزائق

حق چه راوق^۵ شد برو جان سلین جمع کن از زرق پرمی^۶ بعد ازین

الفتاح

همر که خدایش کردد سر خط^۷ اندکی فتنه بر وی گشت ناجار آن یکی

العلیم

له روی ته کن که ما این غایب و قیل عامه^۸ بی حد دنده را گردید میل

۱. باین

۲. صورت

۳. هتین

۴. فریق

۵. المادی

۶. در

۷. عاده

۸. قوه صفا

۹. باین

الفاظ

میفش چون ار^۱ دیگری جویم مدام^۲ از ار^۳ هر سو چو فایض شد نسام

الباط

مستعدم شد در اوقات احتیاط شد لباس اندر لباس این ارتباط

الخافض^۳

رفت^۴ عارف ساحت دل هر زمان غصامت^۵ تا آخر فضای بیکران

الرافع

کس سسمی پرسد^۶ ز سو اقبال را خود نظر فرما سخت افعال را

المعز

گره سوزی پوست داری دل کتمان^۷ هر دم از مغز جهان گویم نشان

المذل

پیش آن کو جده دارد جا^۸ در آن آمد آسان هر طرف دل بیکران

السمیع

هر کرا چون آسمان بهر مراد شد درون^۹ مهتری بدایع جلوه داد

البصیر

ذره صابری درین ره بسایدم^{۱۰} وز^{۱۱} دل آشفته چون صبر آیدم

الحکم^{۱۱}

بگل از پیوند جان کش^{۱۲} با همست حبل لافس را که هر سو محکمت

العدل

گرچه سربندی در چشم خونفشان داغ دل آخر نشان گوید نشان

۳. الخافض

۱. تمام

۴. رفت

۶. سسمی پرسد

۵. غصامت

۲. وقت

۹. در آن

۸. جان

۷. کتمان

۱۱. گس

۱۱. الحکم

۱۰. در

اللطیف^۱

از کدورت کی شود حال تو صاف چون بحر امی طی نمودن دل و لاف

الخبیر

ری جهان هر کس که با عصیان شتافت چون لحد هر سونشان سهم^۲ یافت

الحلیم

ای عزیزان چو کرم زمین ماجرأ حال هر دم می شود درهم^۳ مرا

العظیم^۴

چند باشد دهنده من خیر نشان پی یکی آخر یکی جویم نشان

النفور^۵

مجرما^۶ از توبه نتوان بود دور تا دهد آخر ز غفران تاج نور

الشکور

در نقوش خط نیاشد فتح باب صفحه اشکال بین و رو^۷ بتاب

المعلی^۸

نی مکان منظور او شد بی جهت دیده تا از هر جهت شد بی جهت

الکبیر

حال یابد^۹ در سلوک اولیا قال را کسی رو بسود در کبریا

الحفیظ

سالکان را در طریق اهتمام شد نخبست از حال حفظ دل تمام

العقید

چون قلم باید شدن از خود تهی بر قلم بین هر زمان تا دل نهی^{۱۰}

۱. اللطیف

۲. سهمی

۳. درهم می شود هر دم

۴. النفور

۵. العظیم

۶. مجرما

۷. رو

۸. المعلی

۹. راند

۱۰. بر قلم باید شدن تا دل تهی

الحبيب^۱

نورک عصیان کنی که گرد در جهان / جبین من جدا خوار نیاید^۲ بعبان

الجليل

بسا گمخواران را بطور آنکه من / سر حلال افتاد چون دل شاد نهی

الکريم

نور به چشم ساز عارفان از گناه / مانده آنکه دل به سوی مهر و ماه

الرفيق

نیت سرگردانان دل من پس نصیب / عاقبت پیدا مگر حبابی فریب

المجيب

من ازیمن درین محویم سناحتش / چون محال^۳ آمد نحت از بیدش

الواثق

گر قدم مانده^۴ به راه اعتقاد / اولاً دل هوس و مسان نباید^۵ مراد

الحکيم

دل کینه در راه نسیان زد قدم / الحق آخر گیرم آن را در شدم

الودود

ظلمت و شور دل از تو شد نهان / نیت دل پنداری از نور و دخان

المجيد

چند افسلاک پیش دیده ویر / مسافروش گردان در آید مختصر

الباعث

دل تبارد هیچگاه به دیده تاب / گشت چون غالب برو در نفس^۶ آت

الشهيد

هر کجا باغ وفا گل داد و بر / دیده بسالای نهانش دیده سر

۱. الحبيب

۲. تاب

۳. محال

۴. مانده

۵. باید

۶. الشهد

۷. نفس

۸. باعث

الحق

بست چون در دیدن خویان بهی^۱ میانشان دیده کشند آخر تهنی

الوکیل

هست در کیش حدالینان حرام^۲ گر خود آخر از گلی دل یافت کام

القوی

پیش از آن وقتی که عالم شد عیان^۳ اول از اقبال دیدم بیگران

المثین

جاهل از اسرار غافل^۴ نگردد اعظم^۵ آخر نیت دل یگردد

الولی

هر که یارش همت عملی نمود^۶ گر نگردد عاقبت وائی شود

الحمد

در ره شیطان عیان مگذار بست^۷ زان که بر شکل جماع آید دوست

المحصى

بر وصال او امید عاشقان^۸ بر محال^۹ آید چو سر بیگران

المبذی

عشقی^{۱۰} آورد درد بر جان حزین دارد آخر مبتدی بسیار ازین

العبد

این عمل سازد ز آسایش ببری^{۱۱} بر دل عیان باید سنگری

المحی

گر نو سخنانی نظر بر کبریا^{۱۲} عالمی نساویده^{۱۳} بینی از حیا

^۱ بستن و در کیش خدا آخر حرام

^۲ تهنی

^۳ عیان

^۴ غافل

^۵ اعظم

^۶ نیت

^۷ عیان

^۸ محال

المصیت

لَا اَسَدَی در دل امید از کسیریم دارد و تاوده دل تصویر بیم^۱

الحی

غمورها دل بهر دیدارش شفاف تا چو لایح گشت جان آرام یافت

النجوم

عالم ناپخته طبع خیابکار بر نبود آمد که بیمم بیدار

الواجد

نیست بر سطح خرد خطی درست بر جد اول گشته ام بی حد نخست

الماجد

قیل و قال ما کجا آید به کار بر جدال ما چو بیمد کردگار

الواحد

محو کن چندین حروف مختلف هر طرف از لوح دل بتگر اف

الاحد

نیست در آئینه ها^۲ جز روی دوست گر یکی بی حد نماید عکس دوست

الصمد

هر که شد با فضل و دانش مشغول یافت بیخود حاصل دل بخون دل

القادر

عاشقان را بر در دارالقرار خالقا اول ببخش آنکه درآر^۳

المقتدر

وای آن کو دل به این گفت و شنود داد و در یوست و نقش^۴ خود نمود

المقدم

هر که بی خاطر و حال آرامش بر مقال آمد دل نازاستش

۱. تصویر بیم

۲. در اینجا

۳. بقار

۴. نقش

المؤخر

هر که نغد فقر آورد در نظر اول از امسول سرور من جبر

الاول

مهرم شید لشکر شیطانان نالوای دل بعود آخر عیان

الآخر

از که راند حجامه بر لوح فاد آخر از اعلای نیاید حمز سواد

الظاهر

نهره آجریان را غر اوسان بسفین ز اعلی باطل ملکر و فسادش پیین

الباطن

مدعی هر چند بر حق مایل است چشمتا بینم اندر و بر باطل است

الوالی

کسی در آید مدعی در بردهام خود اگر گوید نهایت دیدهام

المتعالی

آدمی را در ره اسلام است همت عالی نگردد اندر تحت

البر

هر که شمت از لذت کنون دست تا نگه کردم در سو سال پرست

التواب

نور حق یابی و گردی ناظرش گرتو داری در دل خود آفرش

المنتقم

عالمی کور از زان سرمد است مستها داند خدا را بحد است

المعز

از حرد تحقیق نپسندیدهام چو بر حرد آشفته در خود دیدهام

الترنفا

حسین حق را شد "جهان التیبه" و "کنوش تا یک روز" سیمین از هزار

مالک الملک

تأفان در مهد عقلت خفته اند - وز دل حسود کاملاً آشفته اند

ذوالجلال و الاکرام

همه عالی ندارند "ایس لیام" ذوالجلالش گم ده از کرامت

المقط

ماند اعلی دره را صبر اندکی - دل دوا واقع ندید آخر یکی

الجماع

دل شکاف و "نور معنی از ظلام" کشته لامع بین در آفتاب در دوام

الغنی

عاشق سرگشته ساز آورد "خیال" از هزار "آخر هم از آشفتگی حال

المعنی

وای اگر هر دره ای زان "خدا" در "معنیان هر سو نیاید در نظر

العائع

نور حق بیفتد "از انداز" پیش "عالمی هر سو به عین" ضم خویش

الضار

عالم کتابت استراحتاً "بین کلمه" اول دل نهاده بر رخا

التابع

هر که در محشر ز تابانسته "یافت" اولی از افعال ناخایسته یافت

۱. مؤ باشد	۱۲. آینه دار	۳. و
۲. ندانید	۱۳. کرد و الا از کرام	۴. و
۵. ظلم	۱۴. در محشر در	۶. سرگشته بین واره
۱۰. هزار	۱۱. در آن	۱۱. عین
۱۳. یقین	۱۲. که	۱۵. ما به سینه

النور

آرمیز خود در راه نفس دین گلی مانند ام تا کی بود بیرون^۱ دل

الهادی

عقل را گمزدوز و شرفی ره زدی سیر نهاده واله اول آمدی

البدیع

را از همه اسوار بر عالم نشان بیگران تابنده دل گوید نشان

الباقی

مرد فانی را حیات افروخته شود مستعمل دل داده فانی چون شود

الواوٹ

علم میراث نمی شد وز^۲ کرام دل ز هر سو وارفتی نباید مدام^۳

الرشید

یلوب اندر حشر سویم دار روی چون رشیدا بی حد آید^۴ تو دو سوی

الصبور

قاهر فیضی مبین در نامزای اصل سلطان را ازو باور نمای

[معیات متفرقه]

بابا رحمت

ببین در قلم صورت آن صنم چو نادر عمارت فرو نقش جم^۵

کامی

نسا دمت زدم زلف دلا رامی را دل های نیکار یافت بی دمی را

نازکی

فد می بارد و سروش چیست این اینچنین یاد نازنی کیست این^۶

دین^۱

سین میبوی از آنک یمن بانی بر گل - جند ماحده از شاربیت بر دلی^۲

طرزی^۳

همچند مساوی دم باد بهار - حلقه طیاره گشودیم و پسر

نهال^۴

بی که در عشق دم گرد کسب - مین توان گفت دل آورد کسب

اخلاص

گیر سادت سبک روی سینه های ریش - نه ناصحا جاد نحتس به طرف موش^۵

قاسم

دو لای کوی نه گشته دست از ماکش - سر بی آفتاب شاه است آسمان کو با مکش^۶

قاصد^۷

میر کشی قاصد روان و زان میان - هر طرف صد راز می گردد غیاث

امامی

از لعل نگاری ست احاطه سیراب - بی دل مست رها کن اوجاف غراب^۸

میرخان

می خورم که عندان تیغ از میان گشاده - می دهد سوی جوهر^۹ در حنجره ایستاده^{۱۰}

امامی

داشت مرغ دل من در دامی^{۱۱} - هر زمان حضور بگیر آرامی

سهراب

گرفتار از خنجره جین هوس است - لطف ما چنین سهراب پس است

حمزه

عجش که ز دیده رنگ بسزدود - یکبار بیان سیره نمود

۱. نازکی

۲. دین

۳. دین

۴. طری

۵. قاسم

۶. قاسم

۷. در اصل - و

۸. آرامی

افسری

فیهی اگر یافت بر آن در مقام می به میرا فرای اش احمر تمام

قاسم

غش درم بهان اند و بگشود خامی و غم چشم بهور / بهر تکیه سخا تمام

معالی

بکثر فیهی آن بساده دلگشایا که هستند در من تیرا عالم آرا

میرگیو

لایح مازایه لبه معشوق بهل ماز دل و ترقی عشق (باشد) / فنکلی

سازر آید کز که دل برگیریم ای می سوز دل، می سوز دل، می سوز دل

شاهم

قدح کنان که به نظاره جام گردانند مه شکسته و ش آبها تمام گردانند

کمالی

فیهی که ز حد گذشت حیرانی او زان شوخ بود بی سرو سامانی او

آن شکل بین و آن شمایل بی حد و انگاه نظاره کن پریشانی او

قادری

و فایح عشق نگذارم نشانه چو در دل با افکار مست و پگانه

دوانی

خوش آید که ندانم خدای کوی جامی به ریز خاک در او نگاشت بیواس

میرحیدر

من به مهر و مه چه اتم در گمان می نماید چون رخ بخود هر زمان

ناج

هر تو اگر که نفد دنیا هست نهایت احسان دیدم نخست

۱. در اصل پیچ است

۲. در اصل پیچ است
۳. جای عنوان در اصل سینه بعضی است این معنی در مختلف کتب و نسخ به یزید آمده است. به حد دل تکمیل و تصحیح شد

نوح

چون گشایم نظری در رخ آن مه میجا خیابان حاحه جلد پلاپلا^۱

لبیسی

سرخسود در ره آن رعشنا فسد ز شرف گو که و مه مان بهجد^۲ (۹)

صالح

یار از نامه من یالفت همه محنت و غم دهنده چون رمز افسانه آخره کرد رفم

مظفر

پیش از آب بسته ام تری جدا گیرد بگم مسواری از رمز مطلوبم جدا گیرد بگم*

محمد

به فکر آن دهنم گرچه خود محال بود بود برم و محال آن دهن به حد وجود*

نظر

به شاهراه محبت بگریست کعبه و دیر تو چون اشارت باطل گشت به جانب غیر*

حیدر

بس که خون دل رعافم باز داد بسم رعاف انجام ما آغاز داد*

اذریس

زیر قدم نخلی پانده به چمن عرعر شده است فرش گشته به من* (۱۰)

شاه

به افشون کرده گویی در دلش راه که روی شمع ما دارد دل ماه

امین

رخ خروبان بسود آئینه او نمودست از خیای پنجه^۳ آن دو

دارا

طفل سرشکم از نظر آخر فتاده بین از دل نخست عقل به تراج داده بین

۱) در اصل به معنی صورت است ظاهراً پیش از دالانها گفته‌ای حد افتاده است

۲) بهجد

کامران

ای پری رخسار از بهر خبرداری جان سوی خاکم آمدی گم پناه کردی گران^۱

نظیری

تواند که سه^۲ شمع عشقی فروزد چو سفد جهانگیری اول بسوزد

صادق

یار رب میبند بر دلم مشکل هیچ مگذار به جز فیض سحر و دل هیچ
با حاصل زندگی دگر حاصل هیچ^۳ حاصل کردیم گو^۴ مشو حاصل هیچ

مومن

کسی که حقایق برسد بهره اول نروانیم گفتن به او از ماول^۵

دلاور

فیض این دردی که تو داری مجو از کس روا گم مراد نیست جانها عاقبت گردد روا^۶

سیا

صد گشته دارد ترک من امروز از اینها من یکی پیش سوار من بین ما خاک راه می زن یکی^۷

فیضی

لبضی گم نیک و گم بد آمد از سایه و نور پس حد آمد

فتحی

چون است عشق و خاک حرم یار و سرش^۸ چو حاصل تو جهان هست غیر خاک درش^۹

عبدی

تا به فیضی عشق رهبر آمده جمله ملت هاست دیگر آمده

ادهم

چو پیکان آن سیمبر دیده ایم دل خود به نوع دگر دیده ایم

۱. هر اصل معنی است و چون مشکل دارد، اگر «پاره ای» سرافکنده شود و آن دوست می شود، آنوقت معنی آن روشن
گشت.

۲. سه

۳. ی

۴. معصومه دق و مقام این و بامی و انکارند

۵. در اصل: سروش

هود

هست حق پیش چشم حق شهود از کمال ظهور نامشهود*

[۱۰۱]

کیم من دامن هست ز هر حامی نهی کرده ز عالم نقد خود بی یاد و دل نهی نموده*

ناج

دل فیهض است مبهط احزان ناسر آفرده زین سرور شیطان*

صابر

سقطان حیرد که جان نظارت او را بنسو بسو بشو خطرات او را*

صحاب

بشر حجاب محبت نیست جای آن دارد که آفتاب بعد روی خویش بر قدمش*

شاه یوسف

هنگامی که با هر دو دیده عینت بر زمین ساقی که نام حرامیوش به چو غریب خود آمد*

نوک

ز حصاره سوق است گسرد را تو دانی کشای حبلت بیکر او را*

میراند

چند لایه* می دهد زلفش هر طرفه سر می دهد زلفش

القش

گلش ز عهد ز بهر آفت گلدار نشاء در انسحاکم سعادت افتخار*

ملاشاه

من تازه عاشق و یار پیدا کرد آفتاب دل داد به تو* تو را پیش که سر به بار

[مضامین]

صلیهم

نا عرش سفر شاید گر بجزر قدم جواهری

آیل^۲هر دم بر استانه دل سر توان^۳ نهاد

عندل

تموده آمدی آخر بحر استانه دل^۴

امام

ای آمده فرق جمیع ما در ناعت^۵^۱ نامش آیل^۲ دل می توان

پیوستها

ش ۱، ب ۱، م ۲:

درامی: ج. دامیه، به معنی سبها، اسباب، انگیزه‌ها (متنی الآرب) (القرب العواردا) به معنی
خواهرها و یاغت هاست (آندراج) (خداة)

ش ۱، ب ۱، م ۲:

قصیده و غزل و قطعه و رباعی بعضی البتّه به اضافه معدودی ترکیب و ترجیع و مختصری
معربات که خیلیگی دیوان او را تشکیل می‌دهند بالغ بر نه هزار بیت است به تصریح خود او در
نیاجة دیوانش که آن را طایفه الصبیح نام نهاد:

صد آفرین به جامه بعضی که هر نفس بر موی جلوه می‌کند این آفتاب کعبیت

از بهر ساز کردن گوش گرانسوزان کرمی به نه فلک زده این نه هزار بیت

گفتار است فیضی هر این دیوان که شاید رقم ایات آن بیش از اینها هم باشد. (چرا که
فیضی با دوره‌های آخر عمرش شعر می‌گفت و در اواخر فیاضی تعلیم می‌کرد و از طرفی دو
ست فوق‌الذکر که دیوانش با نه هزار بیت گزارش کرده در آخرین روزهای حیات او سروده شده.

است. آن چند متونی کامل و با تمام هم دارد که تعداد ابوابش قابل توجه است.

ش ۱۷، ب ۹، م ۲:

فهرست‌های سرفصله احتمالاً منظور همان تقسیم است که در ابتدای فصله می‌آورند. غیر سرفصله را اقله راقم این منظور در جامی ندیده است ولی سرعزل ندیده شد. در این بیت از سوزنی سمرقندی:

حکیمان سرعزل گوید م من پس سرعزل گویم بیم گوین من از محبت که از شمار و حسر نام

ش ۱۸، ب ۱، م ۱:

منظور فیض‌نرینی است. نفی اوحادی درباره او می‌گوید: «مولانا فیض نرینی آب و گل نریت و خودش از رشحات سبحان فیض سرشته، و کعبه نموده می‌بودش محیط اوار فیض گشته، خوش طبعیت عالی نظرات آمده، قبل از شیخ فیضی به این نحله فیض مستقیض شده، او میر مدتها در هند بوده و سیاحت نموده و مذاصی اکثر شاه نموده و شیخ فیض نیز به سفت و استادی او قابل بوده و به سبب هم نحله فیضی در قطعه‌ای مدیح، وی را ستوده و عرفات (برگ ۵۷۷) استاد مرحوم احمد گلچین معانی با نقل این مطلب در کتاب گاروان هند (سجده آخر مشکوکه) قطعه مورد نظر را نقل کرده و چنین اظهار نظر فرموده‌اند:

«نذکره نریمان بعد از نفی اوحادی به تبع وی نوشته‌اند که فیض نرینی به هند رفته و حلال‌الدین اکثر شاه را مدح گفته، و اگر چنین بود در مخاریع المآثر، منتخب التواریخ، طبقات اکبری و آیین اکبری ذکرش می‌آمد. و چنانکه دیدیم ملک الشعراء فیضی آگره‌ای می‌گوید: شنیدم در حراتی بود، و نگفته است در هند دیدم گاروان هند. ج ۲، ص ۱۵۷۱»

ش ۱۹، ب ۳، م ۲:

فیض در یکی از نامه‌هایش ظاهراً در باب همین کتاب می‌نویسد:

«در سه خمس و شصت و تسعماده کتابی غیر منقوط، به علوم دینی مربوط تألیف نموده موشح به نام هما یون، اشطام، حضرت ظل‌الله، خلد اقباله، به نظر حورشید اثر درآورده به عربستان که بحلی اسم المذکوم در آن ولایت به خانه‌ایست که پایه فصاحت و بلاغت به معراج اعجاز رسیده، ارسال داشته بود...» انشای فیضی، محسن ۱۳۸۱، ۱۳۸۰.

و در نامهای دیگر از او آمده است:

ادرس هنگام چند خرو حرف بی خط به زبان عربی مستطیل از نص و حدیث و کلام علما
جمع کرده شد و مفتوح نوشته شد - نظم بی نقطه:

الحمد لعلم الکلام الصاعد و هوالمحمودة اولاً و الحمد
مساوله مسوحد الا هو والله الهکسم اله واحد

و غیر از این رباعی، یک قصیده دیگر که در خطه مذکور شده، آن پر عریس است، نامش
«موارد الکلم و سلک در الحکم» شده که تاریخش هم می‌شود: اشای فیضی، حصص ۲۶۰، ۲۱۹
گفتنی است کتاب موارد الکلم در کلنگه به چاپ رسیده است.

ش ۱۳، پ ۱، م ۲:

جلال الدین محمد اکبر شاه بزرگترین و مشهورترین پادشاه تیموری هند از سال ۹۶۲ تا
۱۰۱۳ هـ. ق. به مدت نیم قرن در کمال اقتدار حکومت کرد اکبر فردی عالم بود اما همش و
ذکاوت ذاتی‌اش او را در فهم مسائل مختلف (اعم از مسائل سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اساساً
حکومت داری) یاری می‌کرد. درباره اکبرشاه و دوره حکومتش تواریخ رسمی و غیر رسمی
خوب و مفصلی به جا مانده که می‌توان به آن رجوع کرد. مانند جلد دوم منتخب التواریخ بدایونی،
اگرنامه ابوالفضل علامی (وزیر اکبر)، طیفات اکبری و...

ش ۱۳، پ ۳، م ۲:

بین الدین ابوالحسن خسرو دهلوی (متوفی به سال ۷۳۵ هـ. ق.) و نجم الدین حسن ضلعه
سجری (متوفی به سال ۷۳۸ هـ. ق.) منظور است. نام این دو شاعر بزرگ شبه قاره به دلیل همعصر
بودن و فیض یافت و اتحاد باطنی شان غالباً در کنار هم ذکر می‌شود. چنانکه قاسم کناهی
میانکالی می‌گوید:

کمال شعر جو خسرو به دهر گاهی راست که نازکی حسن ظواهر است از سخنش
- عجب نود که گردد خسرو ملک سخن گاهی که در شعر تر او نازکی‌های حسن دیدم
و هلالی گفت است:

هلالی از کمال شعر دارد منصب شاعری که موز خسرو است و نازکی‌های حسن با او

شرح احوال و آثار این دو شاعر بزرگ از مرط شهرت یاز به تکرار ندارد. رجوع کنید به کتاب تذکره‌های فارسی هند و ایران، و نیز کتاب‌های تاریخ ادبیات که در عصر ما نوشته شده مثل تاریخ ادبیات در ایران (ذبیح‌الله صفا)، شعر العجم (شملی نعمانی) و...

ش ۱۳، پ ۷ و ۸ م ۲:

ابو الفضل علامی (پدر فیض) در آتش آگیری در شرح احوال اجداد خود می‌نویسد:

از دیرگاه زمین پس وطنگاه این و آنزادان بنادر دل بوده آتش آگیری، ج ۳، ص ۲۰۲

ابو الفضل شرح حال اجداد خود را از پنجمین جد خود (شیخ موسی) آغاز می‌کند که او را پدر

صدای حال رسیدگی از خلق رو داد و ترک خاندان نموده غربت گزیده.

همان، ج ۳، ص ۲۰۲

شیخ موسی فرزند عبدالقیوم بن عبداللہ قزوینی است. ابو الفضل پس از شرح زندگانی شیخ

موسی و ورود او به سند از بیان سرگذشت دو تن از اجداد خود در می‌گذرد و درباره شیخ خضر،

یعنی پدر بزرگ خودش، می‌نویسد:

«در عنوان مآنه عاشر شیخ خضر را آروزی دیدن برخی اولیای هند و رفتن به دیار حجاز و

دیدن الوس [ن خویشان، اقوام] حود به سفر آورد. با چندی خویشان و دوستان به صوب

[ن حاسب، سوی] هند آمد، به شهر ناگور رسید... از گرم‌خوری و دلجوویی بزرگان کارگاه و از

خاک دامگیر بگاہ خورده، آن ره گزائی غربت، توطن گزیده. همان، ج ۳، ص ۲۰۲

ش ۱۴، پ ۹، م ۱:

دوین کسر مقامی نظیر زرین کلاه در میان مهابیان و دیوار پادشاهان قدیم ایران (الف نامة

دعند) و با توجه به قطعه فوق ظاهراً جلال‌الدین اکبر پادشاه کمربندی وزین را به نشان دته و

مقامی، بر کمر فیض بسته است.

ش ۱۵، پ ۳، م ۲:

شنگرف، بر وزن و معنی شنجرف باشد، و آن چوبی است که از میعاب و گمرگه سازند و

نقاشان و مصوران به کار برند و معرب آن شنجرف است و به یونانی سربون خوانند (برهان

فانصیح) جسی است سیاه، ولی در طبیعت به صورت توده یا رشته رگه یافت می‌شود و گردهش

سرخ یا قهوه‌ای است و همچنین در اثر عبور دادن SHG بر محلول‌های مرکب رنگ به دست می‌آید. گردان در نقاشی به کار می‌رود. سولفور مرکب رنگ (SHlg) سولفور معدنی حیوانی رعن، حیوانی صرف و رنگ قلمی معین رنگ سرخ، چنانکه از رنگ گوید:

شگفت است گر از برف لاله ساعت زمین که هست لاله چو شگرف و برف چو سیاه و دیگر از امدی است:

سپه نیز شمرنده گشتند پاکه (خون همچو شگرف شد روی خاک

ش ۱۹، ب ۳، م ۲:

میرغلامعلی آزاد بلگرامی در تذکره سرو آزاد این قطعه فیضی را نقل کرده و میبین نوشته است:

«شیخ محمد یحیی‌اله آبادی در کتاب اعلام الانام گوید: صاحب قطعه را این بیت به نظر نرسیده:

شنیدم که سگان را فلاه می‌بندی چرا به گردن حافظ نمی‌نهی رسمی

راقم الحروف گوید: در بعضی نسخ دیوان خواجه حافظ به جای لفظ «حافظه» لفظ «خاشق» واقع شده و مقلع چنین است:

مزاج دهر نه شد در این بالا حافظ کجاست فکر حکیم و رای برهن

از حسن اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی می‌خواست، در دیوان فقیر آزاد موجود است و از این لفظ می‌آید. سرو آزاد، ص ۲۱

مؤلف کتاب مفتاح الثواریخ بعد از نقل این مطلب از کتاب سرو آزاد، به درستی می‌نویسد:

«مؤلف را چنان به خیال می‌رسد که آنچه که شیخ فیضی نوشته‌اند درست است و چرا که بیت مذكور در اکثری از دیوان حافظ یافته نمی‌شود مگر در بعضی و شکی نیست که این بیت از ملحقات باشد. مفتاح الثواریخ، ص ۲۱

و اما محقق فقید، مرحوم استاد احمد گلچین معانی در معنی، بعد از نقل سخن آزاد بلگرامی، ختم قائله کرده، می‌نویسد:

فصله هجدهدان احمد گلچین معانی یادآور می‌شود که بیت مورد بحث آن دو بزرگوار یعنی
 شیخ الهادی و آزاد ملگرامی را از خواجہ حافظ شیرازی بیست و دو آتشکده جرم مختصات انعام
 شاعر نامدار سوره‌بین خودشان ملوکی هندوستان امیر خسرو دهلوی چنین آمده است
 شلوهام که سگک را قلاده می‌بندی چرا نه گردن خسرو نمی‌چسبی رسمی
 و در مجمع الفصحا آمده است: چرا نه گردن خسرو نمی‌کشی رسمی جنگ معانی، حمیدیه ۷
 آینه میراث، صفحہ ۲ - ۲۵۱

ش ۴۰، ب ۳، م ۱

اشاره است به معطافات سبع که هفت قصیده از بهترین شعرهای جامعی عرب است. این
 قصاید که در ایام جامعی به نظم درآمده، از در کعبه آوریده شده بود و وجه تسمیه آن به معطافه
 همین است. صاحبان این هفت قصیده را چنین برشمرده‌اند: امرؤ القیس، طرفة بن العبد، زبیر بن
 ابی سلمی، ابیدین ربیعہ، عمرو بن کلثوم، عترة بن شداد و حارث بن جبلة. رگ. مقدمه معطافات
 سبع، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ص ۱۰
 ش ۴۱، ب ۱، م ۲

ده دهمی به معنی ده ده باشد که خلا و در خالص و بی عیب تمام عیار است. (برهان القاطع
 الاطباء) در خالص (شرطه مینوی) (الجمع آرا) سوه و خالص و کامل عیار. در رایج و کامل
 عیاری که در آتش بهت مطلق از آن سوخته بشود و کم نگردد و در جدی پاره معانی گویند
 اعیان (آندراج) خدائی

ده دهمی باشد روز سسخم گیر چده مرا چون نهبان دیگر خانه به روز معلم بیست
 ش ۴۱، ب ۱، م ۲

خهی کلمه تحسین و تعجب چنانکه دهمی و این در اصل شده بود و آنچه مردم خهی را به
 ایاس دهمی به کسر حاء خوانند غلط است (آندراج) کلمه تحسین است و آن مرکب است از «ح»
 و «ای» به معنی مر حبا، بارک الله و آفرین (برهان القاطع) (شرطه مینوی) (ایات اللغات) دهمی و بی
 در اصحاب از حسن نها بیست بلکه در اصحاب از پنج نیز می‌آید (یادداشت مرحوم دهخدا)
 ش ۴۱، ب ۱، م ۲

بوله، شفا و عاشق و دیوانه (غیثت) (آندراج) بید، بول، بید، محزون، بید، محفل، بید، بار، بید،
بگور (پادشاهت مرحوم محمد)

ش ۱۱، پ ۱۲۷ م ۱

حکمت، نجاست، یلیدی، غلط (قرینه التواء) هر چه عبادت شاه کند (مهدی الاصفهانی)
ایده، غلط طواریت باشد از قوم و بول و غلط و ریح و حیات، ناقص طهارت (مصلی الارش)

ش ۲۳، پ ۲ م ۲

مستیس از ابدا ۱۲ سوره نور است که می فرماید: *الذین لا یسئلون فی الامر المؤمنین*
و الذین لا یاتبعهم غیراً و قالوا هذا فیک فیئ یعنی چرا هنگامی که آن بندگان را شایسته مردان
و زنان مؤمن به خود گمان نیک نبرند و نگفتند که این نوعی آشکار است؟

ش ۳۲، پ ۱ ش ۳۲، پ ۵

شیخ فریدالدین گنج شکر: مسعود نام داشت و به گنج شکر مشهور بود در منابع مختلف
حکایتی درباره وجه کسب این لقب آمده است. از جمله اینکه در روزی در دهلی در هنگامی که
به ریاضت و مجاهدت مشغول بود، ضعف در وی از کثرت بی خوابی و کم خوری راه یافته بود،
به دیدن پیر خود متوجه شد، در راه گل و لای بود، پایش بلغزید و به روی در افتاد اندکی گل در
دهان مبارک وی رفت، شکر بود، به همان حال برخاست و به خدمت پیر آمد، به محرزگی که نظر
پیر بر روی مبارک وی افتاد فرمود: مرده باد تو را که امروز هم اسیر و هم حق تو یا گنج شکر
ناشد. از خدمت وی می آیند که گفت: چون از پیر خود مرخص گردیدم، در راه هر که را می دیدم
می گفتم: السلام علیک یا گنج شکر. ثمرات القدس من شریک الاسیر، ص ۶۳

بابا فرید از برجسته ترین و نام آورترین صوفیان هند به شمار می رود. خوشبختانه منابع
خوبی در احوال او در دسترس است از جمله دو مکتوبه یا خاطری راست القلوب و اسرارالاولیا
که اولی توسط خواجه نظام الدین اولیا و دومی توسط بدر اسحق به نگارش درآمده است. هر
این دو منبع که مستندترین منابع در خصوص احوال و افکار بابا فرید محسوب می شوند در
کسی چون میرالاولیا، اخبارالاستیاد، ثمرات القدس، و فوائد السؤالات من نظام الدین اولیا
و... می توان مطالب مفید و مفصلی در این باره به دست آورد

و ائادار ایجا همین قدر بگویم که شیخ فریدالدین عابدی در سال ۵۷۱ ه.ق در کهنواک متناک به دنیا آمد. از کودکی به تحصیل علوم دینی پرداخته در بغداد با شهاب الدین سهروردی (م ۶۲۲ ه.ق) ملاقات کرد و تا آخر عمر به وی اعتقاد تام داشت و کتاب عوارف المعارف او را تدریس می کرد. شیخ در پنجم محرم سال ۸۴۴ ه.ق رحلت کرد. بعضی از خلفای او بدین قرارند: شیخ علاء الدین علی احمد صائری، شیخ نظام الدین اولیاء، شیخ جمال الدین هانسی، شیخ زین الدین دمشقی، شیخ علی شکرریر، شیخ محمد سراج، شیخ عارف سیوشانی، مولانا داوود باپلی.

ش ۳۶، به ۱، م ۲:

نَهِجْ نَهِجْ نَفْسِ، به شماره اندادن نفس کسی را (مَثَلُ النَّفْسِ) (آزوب النوار) گاه به معنای نهج یعنی راه راست و پیدا و روشن هم می آید. چنانکه صاحب بهار عجم می نویسد: فارسیان به یثعین نیز استعمال کرده اند. چنانکه درویش داله هروی راست:

عسر کسی بمر لَهجی رفت ره آسایش غنچه از راه دل تنگ و گل از روی گشاد

ش ۳۶، به ۲، م ۲:

درج: جمع درجه و جمع دیگر آن درجات است. درجه قسمتی از سی بخش برج است و هر درجه را به سی دقیقه تقسیم کرده اند تا تعیین تقویم کوکب آسان باشد. هر جزء از سیصد و شصت جزء فلک و دایره را نیز درجه گویند.

تا فلک را هست تقسیم بروجش از درج تا درج را هست ترکیب از دقائق ساخته

جمال الدین اصفهانی

در شعر عاقبتی درج به معنی درجه و همراه با دقیقه است:

درجی در رقم شود منرفوح چون دقائق وند به شصت آخر

(یعنی دقیقه چون به شصت رسد یک درجه به درجات افزوده می شود)

فرهنگ اصطلاحات نجومی، صص ۲۷۸-۲۷۹

و نیز عبدالجبار سجستانی در معرفت درجات بروج می گوید:

هر یکی برج دال که سی درج است هر درج از دقیقه گردد شصت

نسبت شای و یک دقیقه شانس همچنین نامه به عبارات قیاس
درجات سنگ به وجه لمار سبب دوستی آمده به شمار
تکلیف به ضمیمه مدخل منظوم، ص ۱۷۲

ش ۲۶، ب ۲، م ۲:

منظور ابوالفرج رونی است. نام کوچکش در هیچ یک از تذکرها ثبت نیست و ظاهراً ابوالفرج، کنیه‌ای است که به آن معروف شده و به همین نام در تذکرها آمده است. البته مابقی هم ندارد که ابوالفرج نام او باشد. ب. که دیوان ابوالفرج دوی، ص یک
رونی منسوب به رونه یا دون است. در این خصوص گفته‌اند که دون و رونه در محل است. یکی در بیشاپور و دیگری در خطه لاهور، و چون نسبت هر دو رونی است، پس ارباب تذکرها درباره مولد ابوالفرج اختلاف است. دکتر هر و مل سبازمگانی در کتابه یازمی گویان هند و سند می‌نویسد:

«... عقیده مؤلف باب الاشیاف و راحة الصدور و منتخب التواریخ و غنای اقلیم و مرآة العالم و مجمع الفلاس و فرهنگ جهانگیری و بهانه قاطع و غیبه اعلی دون و از هند بود. ولی لطف علی بیگ آذر نو را از دعوات دشت حارای و ریاضی خان هدایت از قرای بیشاپور می‌دانند و مصنف تاریخ فرشته و صاحبزاده فی الشعر مولدش را سیستان نوشته‌اند» یازمی گویان هند و سند، صص ۶۷

تاریخ تولد و مرگ ابوالفرج در تذکرها بیاباده است، اما مهدوی دامغانی نویسنده مقدمه دیوان ابوالفرج با بررسی شواهد، تولد او را بین سالهای ۲۳۱ تا ۲۳۵ هـ. قی تعیین زده است. تاریخ فوت او نیز دقیقاً مشخص نیست. مهدوی دامغانی تاریخ فوت ابوالفرج را حدود سال ۵۰۵ هـ. قی دانسته است. مقدمه دیوان ابوالفرج دوی، ص ۴

دیبع الله خدا می‌نویسد: سال وفاتش معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۲۹۲ هـ. قی یعنی سال حلوسی سلطان مسعود بن ابراهیم درگذشته است. «تاریخ ادبیات در ایران»، ج ۲، ص ۲۷۰
و «حاجه تحقیق پرومبور محمود شیرانی» تا سال ۲۹۷ هـ. قی حتماً زنده بوده است. «... قبل از فارسی گویان پاکستان، ص ۱۳

ابوالفرح در طول عمر خود امرا، وزراء، حکماء و شاعران گلی ساری را مدح گفت او با مسعود سعد سلمان معاشر بود. چنانکه از دیوان مسعود برخی آید این شاعر بزرگ احترام و بزرگی برای ابوالفرح قائل بود و در قطعه‌ای خطاب به ابوالفرح او را بسیار خود می‌خواند.

در مقدمه دیوان ابوالفرح درباره چنانکه و شیوه شعر او می‌نویسد: «ابوالفرح زوسی از پیشروان بغیر سبک قدیمی حواسی به سبک جدید دیگری است که نتوانسته است در شعرای بعد از خود تأثیر بسیار عمده و آیدمان از عهده کار بیرون آید که بزرگانی از قبیل ابوری که او را از اربکان شعر فارسی می‌شمارند - به او افتخار کنند» مقدمه دیوان ابوالفرح دومی. ص ۱۰
عومی - مؤلف باب‌الآلهاب - به تنج ابوری در دیوان ابوالفرح اشاره کرده است ابوری نیز خود می‌گوید:

از منابت حیل انابت چو شعر بمالفرح وز غلوت مشرب عیشت چو عظم فرحمی

ش ۳۷، ب ۱، م ۱:

کمال الدین محشم کاشانی (متوفی به سال ۹۹۶ هـ. ق) از مشهورترین شاعران قرن دهم به‌شمار می‌آید ترکیب‌بندی در سبک حضرت امام حسین (ع) سروده است که از زمان حیات شاعر تا به امروز در عایت شهرت است درباره اشعار و آثار او منابع متعددی وجود دارد از جمله: مقدمه‌های دلاویز چایی‌اوی، تاریخ‌های ادبیات فارسی و تذکره‌هایی چون تحفه سامی، هفت اقلیم، خلاصة الاستعار، غرقات الماشقین، آتشکده آذو و...

محشم در طول سال‌های شاعری خود هفت دیوان نوبت داده که عبارتند از: شیده، شایب، صبا، حلا، غزل عشاق، ضروریات و معنیات گفتنی است تاکنون دیوان محشم چهار بار منتشر شده است که از جمله آنهاست: هفت دیوان محشم کاشانی، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی و مهدی صدری، مرکز نشر میراث مکتوب، چاپ ۱۳۸۰.

ش ۳۷، ب ۱، م ۱:

طرز تازه این طرز که مدعا به سبک مدنی شهرت یافت تقریباً از اواخر قرن دهم تا اواخر قرن یازدهم طرز شایع و السلوب متداول و مستعمل غالب شاعران فارسی زبان بود البته برخی صاحب‌نظران رأی دیگری دارند که برای نگارنده قابل قبول نیست.

ش ۳۸، ب ۱، م ۱:

منصور عبدالرحیم خان خاندان (۱۰۳۶-۹۶۶ ه.ق) است که مرزبان سیم خاکن و سرهنگان
اکبر شاه بود و در دلاوری، عدالت‌گسری و سخن‌پوری یگانه‌روزگار کتاب مائو رحیمی تألیف
عبدالباقی نوازندی سرناسر مربوط به شرح احوال این مرد شگفت است. و حلقه مضمون آن که در
ذکر احوال و آثار حکما و علما و شعرا و فتومندانی است که در تحت حمایت و تربیت
عبدالرحیم خان خانان بودند گواهی است بر سخن فیضی رک. مائو رحیمی (مجلس علوم،
زندگی نامه‌ها)

ش ۴۰، ب ۱، م ۱:

ماتدن به معنی گذاشتن. چنانکه در ترجمه تاریخ طبری بلعنی آمده است: او کشاورزان را
فرمود تا هیچ زمین را بکار نمانند و از فردوسی است:
سه گیتی معالید جز نام نیک هر آنکس که خواهد سرانجام نیک

ش ۴۱، ب ۳، م ۴:

استکفاف: تنگ داشتن (تاج المصادر بی‌نقی) (روزی) (مستهلک‌الآداب)

ش ۴۲، ب ۴، م ۱:

غشیان: بیهوش شدن (غیاث اللغات) بیهوشی، بیهودگی.

ش ۴۳، ب ۴، م ۱:

صداع: درد سر (مستهلک‌الآداب) (مذهب‌الاسماء) (دهخدا) و آن مأخوذ از صدع است که شکافتن
باشد (غیاث اللغات) ألم فی اعضاء الرأس (بحر الجواهر)

ش ۴۴، ب ۵، م ۴:

نلق: سربرده (غیاث اللغات) برده (شرفنامه منیری) (اومپی) (دهخدا) صاحب کشف نوشته که این
لفظ عربی نیست (غیاث اللغات) که نلق به: که برده کشیده. همچنان که نلق بند به معنای
برده کش در بیت زیر آمده است:

گاه نقش آرای آرایش به العجز خیال گاه در حلقه نلق خروسان بوده‌ام

نظام قاری

ش ۲۲، پ ۴، م ۲:

کتاب الفصحی (مجتبی‌الآرب) (ریختنی) کفش دور، کمانش.

ش ۲۲، پ ۷، م ۱۶:

و اما نوعی از جامه مشایخ، گوشت آرد، قوطه باشد که بر روشی بنفازند و فارسیان به نامش
نیز خوانند (تفاوت الفغات)

ش ۲۶:

میر دوری نام از مخطوطات تاریخی و خطابی قاضی الملک است خط مستطقی را در خطه جاز
شاید کسی بهر اثر نوشته باشد و سلیقه او در شعر مناسب افتاده. آخر عمر توفیق زیارت حج
اسلام یافت. منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۱۵۷

مصابیح حوافظ نفیس، میر دوری، گوشت خروزی است از زمانه هخامنشی پادشاه داریوش
پادشاه در هندوستان بنامی بوده در جمیع مراتب کشتن فاضل و جامع آمده به خطابی
قاضی الملکی سرافراز گشته عرفان، به نقل از کاروان عتد، ج اول، ص ۲۱۸

میر دوری، از سادات هری است / شاعران ملا قاسم شادی شادان و خوشنویس مشهور و
کاتب بی‌مثل و جلدنویس بود و کتاشی بی‌نظیر به توفیق بود، اگر چه ملا محمد قاسم شادی شاه
شاکرد بسیار دارد. لذا میر دوری و ملا سلطان محمود دو کاتب بی‌مثل بودند و چند کتاب در
هری به خط میر دوری و ملا سلطان محمود داشتیم: خسرو و شیرین، و گوی و چوگان، و بو صف و
نایبها به غایت خوب نوشته بودند. آخر الامر به جانب هند افتادند. به خدمت شاه اکبر آمده به
خطابی کاتب الملکی سرافراز گشت، و برای پادشاه چند کتاب خوب نوشت. از این جمله
خسروخان و دوازدهی بسیار خوب نوشته است. و چند گاه مردم اهل دکن به پادشاه خواجه کرده
مشارکت داشتند. سادات خوب پیدا کرد، و هری خواب حرمین شیرین در سرش افتاد،
و حضرت گرفته به حج رفت، و به تواب حج مشرف گشت و باز عریضت شد. دهمه بزرگ یک نفر
سوار است به کنار دریا آمده، چون توها در آب بزدند که به کنار دریا می‌باشد ملا سلطان محمود
حواف دورتر می‌رفتند. عبدالله وادام امر ایستاده به کشیدن گفت که ایست دریا میر شایه. ما را
کجا می‌برد؟ آخر ششپیر کشید و ایشان از ترس به جانب کنار افتادند و کشید به سنگ حورده.

صدیقه شد، و عدل و داد و میردوری طبعاً بهنگ و معنی شدند و با خدا یان شایسته به کار رسیدند، میر قابلیت بسیار داشتند و مجلس اقامت بسیار دیده بودند و سید نالوت و خلق و کرم بود. مصحح اشعار، جهانگیر شاهی، به نقل از کثوان هند، ج اول، ص ۲۱۸

ش ۲۸، ب ۱، م ۲:

خلق سگری است سعید و براف که آن را بزرگ گویند و چون بر چیزی بمالند آتش آن را سوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود اکسیر گردد، چنانکه گفته اند (مشخب اللغات):

لب تر میکنی به آب که خلق است در قلع دست از کباب دار که زهر است توانان

خاقانی

جنم و نام جویر شد از زین اشک و خلق غم پس بود این گهر مرا از یس چرخ کعبا سیف اسفرنگ

ش ۲۸، ب ۲، م ۲:

خلق و خلق مثل است که می گویند دنیا خلق است و خلق غرض از زندگی خلق و خلق است، باید از لذات و خوشی های زندگی کامیاب شد دنیا دو روز است (امثال و حکم) خلق و خلق و با خلق و خلق و با خلق و خلق و خلق هم دیده شده که بار به همین معناست. چنانکه سنایی می گوید:

نا تو اندر زیر بار خلق و خلق چون سوز پیرده آفران کمی دهندهت سار بر درگاه پاد

ش ۲۹، ب ۱، م ۲:

خلوج چنین: ظاهر آید خصوص اشعار خاقانی و سی کیفیت و مندل به کار می رفته است از شجاع الدین غفر در هجو قاسم نامی آمده است:

قاسم که غزل های عجایب دارد	در اردستان شهرت کتاب دارد
هر شعر خلوج چینی که رد بر طالب	گوید که چو خشت چار حاس دارد

خلاصه الاشعار و زبدة الافکار، ص ۳۵۱

و میرالمی در هجو شیدا گفته است:

شیدای مصافق که میرالمی بدست هم مرند و هم رداست و هم تعهد است

با آنکه گنفرخ پسر سواد اشعارش و دیوانش بیشتر از کتاب نمد است
و لاله تپک چند هزار در توضیح کتاب نمدی، می‌نویسد: «کتابه از کار جهوده و چیری
می‌اصل و می‌خفیت و بدین معنی دفتر مدای نیز گذشت» (هزار عجم، ج ۳، ص ۱۶۷۵)
ش ۵۰، ب ۴، م ۲:

غده در اصطلاح نجوم و هیئت، محل تقاطع فلک حامل و مایل قمر است.

ش ۵۰، ب ۷، م ۲:

کش و قش: شان و تحمل و کز و قز گویند قاشی کش و قش دارد، هر دم انبساط، چنانچه در
قرن رفیع واعظ:

ما مرید چه و دستار و کش و قش نه‌ایم بهشت واعظ جز نمی و آل پاکش پیر ما
(هزار عجم، ج ۳، ص ۱۶۹۶)

ش ۵۲، ب ۱، م ۱:

یساول: مأمور تشریفات درباری به طور عام.

بسته آن نگاه چشم‌آلود که یساول به مجلس غضب است

لوقی (از آندراج)

ملازمی که جماعت طلا و یا مفره بر دوش گرفته پشایش امرارود (ناظم الاطباء) مفره‌داران
مأموران دور شو دور شو یا برداره گوی نقیب و چوبدار. (عیات) (آندراج) چوبداری را گویند
که برای نظم صفوف و طرد و منع بیگانه در دربار ارباب دولت باشد. (سنگلاخ)
ش ۵۴، ب ۴، م ۲:

لور: زمینی که آن را میلاب کنده باشد، غاصر خسرو می‌گوید:

هشیار باش و خفته مرو نیز بر ستور تا نرفتند ستور شو ناگاه به جز و لور
لور کنده نیز، چنانکه نظامی گوید:

ز ری شا دهستان و خوارزم و جند سوندی نسیتی به جز لور کنده

و لور و لر، هم آمده است. از امیر خسرو و هلمی است:

گر سبکباری ستیر از راه ساعموار از آنکه بهترین میدان تک خم‌گوش را لور و لورست

بنا بر این منظور فیض از انگریزه اثر و آورده نکته سنگ‌های گنده شده از زمین به واسطه
سلاطین است.

ش ۵۲، ب ۳، م ۲

بابا قری، بابا قوری، بابا غری، بابا جوری، نسبی مهره مدور سیاه و سفید به شکل و رنگ
چشم گوسفندی مرده که برای دفع چشم زخم بر کودکان آویزند و گاه برای ریش بر خود نهند
نسبی سنگ، حوشه چشم، بابا قری شدن، کور شدن به صورت بابا قری

ش ۵۲، ب ۵، م ۱

شد مرجان را گویند و آن را حجر شجری نیز خوانند (پوهان) مرجان که به هندی آن را مونگا
گویند (خیات) آن را کاهه نیز گویند. به تازی‌اش مرجان و به هندی بوالی نامند (خفایه منیری)،
پروتنی در کتاب الجواهر گویند: حجر شجری، ریشه‌اش را مرجان و شاخه‌هایش را سند گویند

ش ۵۷، ب ۱، م ۱

مولوی خیر را نیافتم که کیست؟

ش ۵۸، ب ۱، م ۱

این وزیر وزیر جو که فیض چنین به بدی از او یاد می‌کند ظاهراً همان شاه منظور است که
امین احمد راژی در تذکرة هفت اقلیم ترجمه او را در حلال فضلالی شیراز بدینسان ذکر کرده
است:

به صفت فراست و کاردانی موصوف بوده. در اندک روزی از گریبه حملول به شاعره وزارت
رسیده. در خدمت شاهنشاهی پایه قدم و منزلتش از تمام دیوانان عظام درگذشت. و بعد از
چهار سال که از روی استحقاق و استقلال به مهم وزارت پرداخت، جمعی از حاسدان حسد
نموده خطی مریز از زبان او به جانب میرزا محمد حکیم که از کامل اراده تسخیر لاهور نموده بود
نوشته و آن وزیر را به قتل رسانیدند. هفت اقلیم، ج ۱، ص ۲۲۷

عبدالقادر بدایونی نیز در جلد دوم منتخب التواریخ به طور متبوع و روشن ماحرا را نوشته
است که منظور بابائی آن این قرار است.

۱. و اکثری، بلکه تمامی امرا که از شاه منظور آثار بسیار یافته روانی می‌خواستند. به

«تغافل» سعی در قتل او کردند و جناح دیگر به خدمت رأی فرمودند که او را در منزل کعبه کوث از حلق او بخت بردار کنند و مقلعه چندین حلالی فراهم کردند او شد و تا روز قیامت معلق ماند. عرض شای که خاتم سرور به سلامت، منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۲۰۴

حالب اینکه مدیون بعد از این قضاوت قاطعانه در صلیحه بعد می‌بوسد:

او چون از مردم معشر میرزا محمد حکیم قضاة فرمان شاه منصور را پرسیده لغرض بسیار می‌باید، چنان معلوم می‌شود که آن جیل و لباس را کرم الله برادر شهبازخان به اتفاق بعضی امرا کرده و آن خطه اخیر بر که سب قتل او شده ساختگی امرا بوده و ندانست و تأسف بسیار بر قتل شاه منصور می‌جوردهند و آن شیعیانی حکم نوشداروی سهراب داشت. «منتخب التواریخ» ج ۲، صص ۲۴۱ - ۲

ش ۵۹، ب ۲:

ظاهراً مربوط است به افتادن اخیر شاه از رخشی که یکبار در هنگام شکار رخ داد. فیض چندین رباعی نیز در توفیح و توحیه اینکه چرا این اتفاق افتاده سروده است که از آن جمله‌اند:

گویند که آن شاجور تخت نشین / از رخشی افتاده بر زمین سود حسین
او سبایه بسوزد دست، افتادن او / بر دل چه گران که سایه افتد به زمین

۵۰

از تسمه دلم در اضطراب افتاده / کیز سارگی فیلک و کتاب افتاده
آیید کجا و او کجا کیز سرشار / بسز بستر نوزد آفتاب افتاده

ش ۵۹، ب ۱، م ۱:

مؤمن الملک امین الله را نیافتم که کیست؟

ش ۵۹، ب ۱۰، م ۱:

رعد. نه در دامن چشم (منتهی الآرب) چشم درد گرفتن (تاج المصادر بیهقی) سرخ گردیدن
سبیدی چشم و آن اکثر از لاله و جریان آب بود (غیاث اللغات)

ش ۶۰، ب ۱۶، م ۲:

زند پلیدی، حبس (القریب المواد) چوک زو و سیم (غیاث اللغات) حیرری گویند: «آنگاه به

مجلس تصمیم گرفت، مجلس را انتخابات غیرمردم و مردم آن را به دور می‌کشاند و باید با همه جمع روبرو است. کتابت از بهوش مجلس و رنگ را کتابت از مجلسی که عموماً ندارد آورده است. اقرب الشواهد:

از کتب خارج شدم با روی تو / وز این صفای شدم در جوی تو

مولوی

چون آن است اسحق بیگ و صد / شما بسخنانش بر سر آید در دین

مولوی

ش ۶۳ ب ۳ م ۲۹

حاصل: قسمتی از صورت جنوبی سفینه است با چندین ستاره که مشهورترین آنها سهیل می‌باشد. فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۲۰۹

ش ۶۸

مأخذ: نام این تروج را به هدای در معنی دیگر ساقم و این قطعه نور تنها در نسخه «ب» بود. از این دو احتمال وقوع سهو و خطا در متن بسیار قوی است.

ش ۷۰

توضیحی که در ابتدای این قطعه آمده است با حساب معمول جدول به هیچ وجه جور در نمی‌آید و تنها بیت سوم این قطعه اشاره به تاریخ مسجد پادشاهی دارد

ش ۷۰ ب ۲ م ۲۹

جاء ج جبهه، پشته‌ها (الضاحیه)، آمدرج، منتهی الارب، غایت اللغات

شرفی دارد بر چشم حسین زانکه شد / شهریاران جهان پیش تو بر خاک جیه

فرخی

ش ۷۲

و در این نشا (نشأ ۹۹۲ هـ ق) شاهزاده سلطان سلیم را در سن شانزده سالگی موافق صافطه مغربی با عیثا راجه بهکون داس در سلک ازدواج آوردند و خود به منزل او رفته مجلس عقد و حضور قضاات و اشراف متعدد ساختند. منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۸

ش ۷۳، پ ۱، م ۱:

شاهزاده مراد گورکانی، فرزند حلال‌الدین اکبر به سال ۹۷۸ هـ ق در قشور متولد شد و به سال ۱۰۰۶ هـ ق در شاهپور ایران با بر اثر امراض در شیرازی فوت کرد در ۹۹۹ هـ ق پس از درگذشت تهاب‌الدین احمدخان قزلباشی، مالوه، حلال‌الدین اکبر، مراد را به قزلباشی آن دیار برگزید در ۱۰۰۱ هـ ق اکبر پس از نزدیک به ده سال خان اعظم میرزا عزیز کوچه حکمرانی گجرات و الحرد خود مرا خواند، اما چون وی از آمدن نزد پادشاه خودداری ورزید و با آن و فرزند رهسپار مکه شد. حلال‌الدین اکبر، مراد را از مالوه فرا خواند و به امارت گجرات برگزید و شاه‌فرع میرزا را جانشین وی در مالوه کرد.

شاهزاده مراد در فتح دکن عبدالکریم خان خانان را همراهی کرد اما بعد از آن طیان این دو، گذرست‌هایی پیش آمد که شرح آن مفصل است و ک: دانشنامه‌ی ادب فارسی، ادب فارسی در سه قاره، حصص ۲۳۳۹، ۲۳۴۱

ش ۷۴، پ ۳، م ۲:

و در دور پنجمه سیم ماه محرم سنه ثانی و سبعین و استعمانه (۹۷۸) طایف کتوب سعادت و انبال شاهزاده مراد در منزل شیخ سلیم دست داد منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۹۰

ش ۷۵، پ ۳، م ۲:

این بیت عکس از مفهوم است که بارها در قرآن تکرار شده است دار حلقه در آیه ۷۴ سوره طه «وَجَنَّتْ عَدُوٌّ نَجَرِيٍّ مِنْ تَحْتِ الْأَنْهَارِ خَالِدِينَ فِيهَا» و دلک جراه من ترکیز
 بعضی بهشت‌های جاویدان که در آن بهرها روان است، و همواره در آنجا باشند و این است پادشاه پاکان

ش ۷۶:

عبدالقادر بدایونی که خود مدتی از شاگردان شیخ مبارک بوده در اسبوح او می‌نویسد
 از علمای کبار روزگار است و در صلاح و تقوا و توکل ممتاز طایفه زمان و خلائق دور است در ابتدای حال برانگشت و مجاهده بسیار کرده و در امر معروفه و نهی منکر به جری معتد بود که اگر کسی در مجلس و عطف انگشتی طلا یا خربوب یا مورا سرج یا جامه سرج و زرد پوشیده

می‌آمد فی الحال می‌فرمود که از تن برآرد و ازاری را که از پاشنه گذاشته بودی حکم به پاره کردن آن می‌کرد و اگر آواز نغمه در هنگامی شودی، چست نمودی و آخر حال از غیرت انهی به طوری مشغول نغمه شد که یک دم بی استماع صونی و نقشی و سرودی و سازی آرام نمی‌گرفت. الفقه مالک اطوار مختلف و اوضاع مطلوب بود چندگاهی در عهد افغانان به صحبت شیخ علایی بود و در اوایل عهد پادشاهی چون جیاعت تقشیدیه استیلا داشتند، نسبت خود به این سلسله درست کرد و چندگاهی منسوب به مشایخ همدانیه بود و آخرها که عراقیه دربار را فرو گرفتند، به رنگ ایشان سخن می‌گفت. «و تکلّموا الناس علی قدر عقولهم - شیوة او بود و هلم حراً» به هر حال پیوسته به درس علوم دینی اشتغال داشت و علم شعر و معانی و فنون و سایر نسایل خصوصاً علم تصرف را بر خلاف علمای هند خوب ورزیده و شیاطینی را یادداشت و به استحقاق درس می‌گفت و به قرابت عشره قرآن مجید را یاد گرفته بود و هرگز به خانه ملوک نرفت و بسیار خوش صحبت بود و نقل‌های غریب داشت و در آخر عمر که ضعف پسر پیدا کرد و از مطالعه بازماند سرودی شد. تفسیری نوشت مانند تفسیر کبیر مشغول بر چهار جلد مضحّم و منیع خایس العیون نام نهاد و از غرایب امور است اینکه در خطبه آن تفسیر تحریر مقتضی کرده که از آن حاوی دعوی محدّدی ماثله جدید می‌آید و تحدید خود آن بود که معلوم است و در آن ابام که توفیق اتمام آن یافت، پیوسته از روی آگاهی قصیده فارسیه تائیه که هفتصد بیت است و قصیده نرّده و قصیده کعب بن زعیر و دیگر قصاید محفوظ را وارد داشت و می‌خواند تا در لاهور در هفدهم ذی قعدة سنه ۱۰۰۱ هـ. ق. ازین جهان درگذشت - امره الی الله - ملائیم به این جامعیت به نظر یابند، اما حیف که به جهت شومی حت دنیا و جنان در لباس فقر هیچ جای آشنی به دین اسلام نگذاشت و جامع اوراقی در عنوان شباب به آگره چند سال در ملازمتی مشغول نمود، الحق صاحب حق عظیم است ولیکن به جهت ظهور بعضی امور دنیاوی و بی دینی و شومی در مال و جاه و زمانه‌سازی و مکرر فریب و غلو در دانی تغییر مذهب و ملت آنچه سابق داشت اصلاً حاد - قل لنا و ایاکم لعلى هدی اوفی ضلاله عین - و همان سخن غوام الناس است که پسر بر پدر لعنت می‌آورد نه تقریب همین از پیرد گذشته قدم به گستاخی بالاتر می‌نهد و می‌گوید بر یزید و پدر او لعنت. منتخب التواریخ، ج ۳، صفح ۵۱، ۵۰.

ش ۷۷، ص ۳، م ۱:

اسی تحت تعظیفی از سنی، سنی تیره ارفع، بلندتر، عالی تر، اعلی

ش ۷۸:

ابوالفضل علّامی - برادر قبضی - در کتاب آئین نگیری، برادران خود را چنین برمی شمارد:
 دابو القبضی، ابوالبرکات، ابوالعبّاس، ابوالکّارم، ابونراب، ابوحامد و انور شده ح ۳، ص ۱۹
 حسام الدین راشدی نیز در تذکرة شعرائ کشمیر نموداری کشیده و نام همه فرزندان دختر و
 پسر شیخ مبارک را از منابع متعدد استخراج کرده است اما نشانی از ابوالصّغیر در آن میان
 نیست. والله اعلم.

ش ۷۹:

عبدالقادو بدایونی در منتخب التّواریخ می نویسد:

در طایفه جغتیه است. بسیار می فید و لامالی بود در شعر مهارت تمام داشت و فاشش در
 سه ثلاث با التّی و سمین و تسعانة (۹۷۳) در آگوده بود و مصبوحی می خواند تاریخ شد.

ش ۸۰:

میرزا نعل بیگ علّامی بدخشی در ثمرات القدس عن شجرات الانس در احوال او می نویسد:
 دوی از سادات حسینی بوده و اسم وی عبدالغفور است و مرید شاه طاهر مدّار است که ذکر
 وی در صدر میگذشت. گویند در ابتدای حال در ریی سپاهیان می بود، به یکبار ترکی آن حضرت
 بکوه و به سقایی مشغول گشت شب و روز بی تعطیل به خانه های عورت میوه مستوره و سایر
 حلاقی میمنتی، بی اجرت آب دانی، در این کار بود که جلدی از حدیث الهی وی را عرو گرفت
 و از جمیع اشتغال دیو به دست بکشید و ترک اعتبار بکرد و به خدمت پیر خود آمد پیر وی را
 به شعل آب گرم نردن درویشان حلقه مفید گردانید وی با وجود غلبت و حدیثات شب و روز
 به این خدمت پیام می نمود تا روزی به طریق معهود [آب گرم] می نرد، دودی ظاهر شد، پیر وی
 گفت، این دود بوی کافور می شوم، عبدالغفور مرا طلب دارید، طلب داشتند، گفت ای
 عبدالغفور برخیز و در پی کار خود شو که کارت تمام شد، وی سر به زمین آورد و از حلقه و له و
 حیران بیرون رفت و آن گاه پیر وی رو به مصباح آورد و گفت: اکنون در لوح محفوظ نام

عبدالشکور را بابا کافور مشاهده می‌کنیم و خلق اولین و آخرین تا قیام قیامت مأمور گردید به گفتن این اسم از آن تاریخ مردم عوام که بیشتر این جماعت در خدمت وی می‌بودند بابا کافور خوانند گفت. بابا کافور، به فتح کاف فارسی. ه. ضم بای فارسی و سکون و نون و راه معنایش گفتن گرفتند. می‌آیند که گاهی در شب‌های مآفتاب در مسجدی که قریب به منزل وی بود پرفته در بالای آن می‌نشت، شبی از شب‌ها به شریک معهود بر آن مسجد برآمد و بنشست و سری در پیش افکند تا دیری ماند، ناگاه مار مار گویان از جای خود بر جست و بدوید از بالا به زیر افتاد، آواز بسیار یافته، هر دو دست و هر دو پایش ریزه ریزه گردید و سه روز در فید حیات بود تا به آن عالم انتقال نمود. این واقعه در سنه شمع و ثمانین و تسعمانه بوده. شرات القدس، ص ۱۶۰۷ - ۱۶۰۲، همچنین ر.ک: منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۰

در غیث‌اللفات برابر نام بابا کافور آمده است: نام شخصی که فقیر بنگ‌نوش بوده
غیث‌اللفات، ص ۱۰۶

اگر این بابا کافور همان باشد که در تذکرها ذکرش رفته، بعید نیست که مشاهده مار و فرو افتادن او از بام نیز ناشی از استعمال زیاد سنگ بوده باشد. چه اینگونه اوهام در میان بنگیان معمول است. جالب اینکه در مناظره بنگ و کوکنار سروده ملا منیر لاهوری هم پادی از بابا کافور شده است اما عجیب اینجاست که در مناظره مذکور این کوکنار است که به شاد گردن روح بابا کافور می‌یابد و نه بنگ.

نیست از زهر روزگارم نیاک زاده طبع من بود تریاک

چون به رنگم به کهنیا همزاد روح بابا کافور سازم شاد

سینه، ج ۱، ص ۱، ص ۱۶۲

ص ۸۱

امین احمد وازی در تذکرة هفت‌القیام درباره او می‌نویسد:

در سالک فصلا انتظام داشته و ابتدا در کابل بر مسند مولویت تکیه زده، نقش افاده بر الواح خواهر طایفه مرتکاشت و در آخران عمر به هند آمده، در بنگالی حضرت شاعنی‌های روزگاری مهیا داشت، تا لوی عالم مغلله برافراشت. هفت‌القیام، ج ۲، ص ۶۱۶

و در منتخب التواریخ، تألیف عبدالقادر بدایونی آمده است:

عارف تخلص، ملای، شیرین ادای خوش طبع، موزون حرکاتی بود در زمان بحث و غیر
آن سخنان می گفت که از حیدر دلاک نابستی شد. در بیاضی خود تقریری در بحث شرح مقاصد
نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب قصد است که از جمله مصنفات کتاب است و
همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک دو حاشیه بر مخطوط نوشته و گفته که این تحریر نقل
از کتاب غزالی است که در برابر مخطوط و اطراف است و تألیف در شرح احوال مشایخ هند از هم
مجاوری، گدایی، هرچه شنیده نوشته و پارهای به تخمین اضافه ساخته و نام آن را این چنین
نهاده که فوائض الولاية، و چون پرسیده اند که و او عطف معطوف می زند و آن خود پیدا است،
می گفت که معطوف در اینجا مفرد است و بدیهی الانتقال، بعضی فوائض الولاية و به فتح و او
ولاية، چنانچه اول بیت و به کسر واوست.

چون مرادش گنبدار نام دهی از توابع کابل بود، چند گاه تخلص خود بهاری می ساخت،
باز بر سر فراخت رسیده، دانست که یاد از نامهای کثیر کمال می دهد، تغییر داده رباعی می نوشت
چند بیت در زمین سلسله الذبح گفته و آن کتاب مهملی را سلسله الجریس نامیده و تعداد کتب
نوع خود که ششای از آن وجود خارجی نیافته در آن موعده و اسامی موهوم گذاشته، چنانچه
می گوید:

دیده باشی به نسخه تجدید	که مجدد رسید تیغی جدید
کاتدری حد مراقب است نهان	وز بیانش مقاصد است عیان
مثن تجرید پیش او لنگ است	گلشن از قحط آب بیرنگ است
المعدنات بسی تکلف و الخراق	حکمت عین و حکمت اشراق
وانکه وصفش نه رسته نقل است	اسم و رسمش دلالت العقل است
وای دری کانا و بحر جمود آمد	لحظه الجمود فی الوجود آمد
جماعه آن عسوائم التأثیر	حسن تعالیم عالم الاغنیاء
کادبرم روح علم تا حد و بیت	کرده ام این صفت یگو در قیاس

تا وجود این عهد، بار اعلی، لافعلی، قابل، درمدنی، می یعنی، مقبوض، مضبوط، به معنای

مابلی بود. منتخب التواریخ، ج ۳، مصب ۱۸۷، ۱۸۵.

گفتی است: خلیفهم از غزالی مذاجم می بر افهش بود و او در وجود خارجی نیافتن کتابهایی
 از ملا خارف کابلی در اشعار فوق از آنها یاد کرده است. در دانشنامه ادب فارسی، خنابیس چون
 دلائل القل، بحر المعود و جوال المانار در زمرة آثار این شاعر کابلی آمده است. (والله اعلم) در کتاب
 دانشنامه ادب فارسی، ج ۳ (ادب فارسی در افغانستان) ص ۵۵۹

ش ۸۶، ب ۱، م ۳:

خیط رسته (متهی الامت) (الاج الغروس) (لسان العرب)

صد هزاران خیط یکا شو را نباشد قوتی چون بهم بر سافتی اسفندیارشی بگسلد
 سعدی

ش ۸۳، ب ۱، م ۱:

لیضی فطعدای دیگر نیز برای قوت غزالی گفته و در نامهای آن یاد کرده است.

ادبگر واضح باشد که مولانا غزالی نیم شب بیست و هفتم رجب در احمدآباد وفات یافت و

در سر گنج مدفون شد و تقویر برای او تاریخی یافته بود، نوشته می شود تاریخ:

چون غزالی مشهدی بجهان بود از شاعری عام فریب

سال تاریخ قوت او زان رو می شود شاعر عوام فریب،

(شای فیضی، ص ۲۲۹)

غزالی مشهدی محسن ملک الشعراء دوره تیموریان شد در سال ۹۳۰ ه ق در مشهد
 متولد شد. در دانشگاه علوم مغربانی را فراگرفت و دیری پایید که به شاعری نام برآورد. در
 جوانی به قزوین رفت. م مدتی در اردوی شاه ظهاسب صفوی به سر برد. پس او آن چون به
 نهفت به مدعی خواستند او را بیارند، از بیم حاکم به هندوستان گریخت، و نهفت به دکن
 رفت. و چون در اجماعگوشی رونقی نگرفت، به دعوت خاندان علیقلیخان شیانی متخصص به
 سلطان که از برای بزرگ جلال الدین اکبر شاه و حاکم موجود بود، به ملازمت وی شتافت. در
 سال ۹۷۹ ه ق خاندان زمان و برادرش بهادرخان به حقت سرکشی و ناخرمانی کشته شدند، و
 ملازمان حاکم زمان را به اسیری برد جلال الدین اکبر شاه آوردند، و غزالی یکی از آنها بود که چون

در سال ۹۶۵ هـ ق. مجموعه‌ای از اشعار خود را که تا آن تاریخ سروده بود مدون ساخته و به نام اکبرشاه مصنف گردانیده و به خط خوش نویسنده به رسم کتابخانه شاهنشاهی ارسال داشته بود. از مملکت سعادت یافت و به شعری دربار پیوست و پس از چندی به منصب ملک‌الشعرایی رسید کازوان هند. ج ۲، ص ۹۳۶-۹۳۷

از غزالی آثار متعددی به نظم و نثر بر جای مانده است. رک: دانشنامه ادب فارسی (ادب فارسی در شبه قاره) ج ۲، صص ۱۸۶۶-۱۸۶۷

درباره غزالی در منتخب الذواریج، طبقات اکبری، هفت اقلیم، آیین اکبری، مجمع‌الخواص، غیرالبيان، عرفات العاشقین و... مطالب مجمل و مفصل ذکر شده است. ینگریه به کازوان هند، ج ۲، مدخل غزالی

ش، ۸۲

و در سالتین و تسمات (۹۸۰) فتح گجرات روی داد. مجمل این نصیب آنکه چون در گجرات خرج و مرج رافع بود و ملوک طوایف شده بودند، شاهنشاهی امر به احضار عساکر فرموده عزیمت تسخیر آن ولایت مصمم ساختند و... الی آخر. رک: منتخب الذواریج، ج ۲، ص ۹۵

در سال ۱۵۷۲ م اکبر، خان کلان را با ده هزار سوار برای حمله به گجرات فرستاد و خود نیز پس از مدت کوتاهی به آنجا رفت. مظفرخان سوم، حاکم گجرات، با تمام قدرت جنگید. بااین اکبر بر احمدآباد تسلط یافت مظفرخان را به اسارت گرفت و خان اعظم میرزا عزیز را فرماندار گجرات کرد. اما در همان زمان اکبر به طرف آگره سرگشت. ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا (ابن دو یاعی) خان اعظم را در احمدآباد محاصره کردند. اکبر آن زمان در فتح پور سیکری بود. او با شتر فاصله ۲۵۰ مایلی را طی بازده روز طی کرد و با حمله‌ای یاجبان را شکست داد. بعد از آن گجرات امن شد. ترجمه از پانوش آشتای فیضی (به قلم ای - دی - ارشد) ص ۱۲۹

ش ۵۲، ب ۴، م ۱

گرنگ (کترنگ) کازره کوچکی دسته دراز را گویند (مرغان) (آندراج) نوعی از قلم‌تراش را هم

گفتند که سر آن سرگشته و دانه‌اش باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند (برهان) (آندراج)
(عیات) (جهانگیری)، سوزنی گوید:

پیچیده بکنی لای می‌راند به سر بر
برسته بکنی گزلبک ترکانه به بر، بر
ش ۸۵ پ ۵ م ۲:

مکروف (نایب‌دهار) (نایب‌ج، مکروف) (مذهب الاسلام) (متهی الآرب) (آندراج) (نایب‌کرده،
بنای چشم پوشیده (بادداشت به خط مرحوم دهخدا).

بنا و قوی چون رید این دیگر و آن بار مکروف همی رابد و معقول و مباد
ناصرعرو

ش ۸۵ پ ۶ م ۲:

منهوف اندوهگین (مذهب الاسلام) (عیات) حررت خورده (متهی الآرب) (آندراج) (ناظم
الاطباء) (مستدیده مضطر دادخواه) (متهی الآرب) (آندراج) (ناظم الاطباء) (مظلوم) (عیات)
مستدیده فریادخواه، مظلوم مستغیث (اقرب الموارده).

ش ۸۵ پ ۸ م ۲:

محفوف: گرداگرد گرفته شده (عیات) (آندراج) محاط شده، احاطه کرده شده (ناظم الاطباء)
حفت الجنة به جده محفوف گشت بالمکافه که ازو افزود گشت

مولوی

ش ۸۵ پ ۱۱ م ۲:

در اصل نسخه همین است. اما اشکال اینجاست که در تاریخ با هم نمی‌خواند و انگهی
ایضاحیه حاصره به حساب اینجاست می‌شود ۱۰۰۹ یعنی ۵ سال بعد از فوت شاعر

ش ۸۶ پ ۱ م ۲:

ناید همان گذشته نظم و سر باشد که فیضی به انتخاب خود از نظم و نثر گذاشتگان فراهم
آورد.

ش ۸۷ پ ۲ م ۲:

احتمالاً منظور همان نای معروف به اعداء خانه است که اکبر شاه آن را برای بحث‌های

دینی و عرفانی و حکمی بهاکرد این بنا محل تجمع همه صاحب نظران مسائل علمی و مذهبی و عرفانی بود. تاریخ مورد اشاره فیضی با تاریخ انعام عبادت بنای مذکور مطابقت دارد چنانکه بذایونی می‌نویسد: «در سه نهصد و هشتاد و سه عبادت عبادت خانه انعام یافت.» منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۷

ش ۸۹:

سوانح الانعام نام کتابی غریب و غیر منقطع است که فیضی در تفسیر قرآن نوشت. او همواره به تألیف این کتاب ساعات می‌کرد. زمان انعام تألیف آن سال ۱۰۱۶ هـ قی است و فیضی طی دو سال و اندی آن را به پایان برد. پدر فیضی، شیخ مبارک، در اصلاح این کار دشوار او را یاری رساند. غازی نورالله شوشتری نویقی بر آن نوشت و ابوالفضل، برادر فیضی، دیباچه‌ای بر بخشی از شاعران - من جمیع ملک قص و ظهوری - در توصیف آن شعاری سرودند و کسانی هم بغیر میرحیدر معمای برای آن ماده تاریخ ساختند. در هر حال این تفسیر بیانگر تسلط اصحاب آور فیضی بر زبان غریب و لغت دانی اوست. بذایون شکی قصد فیضی از این کار چیزی جز اصحاب افریقی و حیرت افکنی نبوده است. چنانکه خود در نامه‌ای می‌نویسد: «غرضش زیاده از آن است که حیرت افزای اهل این قرن نگردد.» انشای فیضی، ص ۱۹۵

فیضی در برابر اعتراضات عالمان دینی که این کار را بدعت شمرده بودند پاسخ شیرین و طریقی یافت. او گفت: گواه منحصانی شما یعنی کلمه «لا اله الا الله محمد رسول الله» سراسر بر نقطه است.

ش ۹۰:

هشدها دوران خلیفه زمان حلال الدین محمد اکبر پادشاه که همیشه بر تخت خلافت و مسند رانفت، متعجب باد به استصواب بیام غنای غنای غنای در باغ کلاور که تا حال حرمت آن می‌کنند. به تاریخ روز جمعه دوم ماه ربیع الاول سنه ثلث و سنین و تسعمات (۹۸۳) به طالع سعد سریر سلطنت را رعمت و رست داده فرامین استمالیت و توازش بر امرای سرحد فرستاده تا خطبه در دعای شیز خوانند. شد. منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۷

مبدأ تاریخ اکبر شاه‌ی با تاریخ الهی که اشاره به دین تأسیس شده توسط اکبر دارد همین سال

جلوس اکثر شاه (۹۴۳ هـ ق) است. در دبستان مذاهب آمده است. و برای اختلاف تواریخ هند. تاریخ مجری عمری را هم تحریر داده ابتدا از سال جلوس همانین گرفتند که نهصد و شصت و سه باشد و مذهب به رسم ملوک عجم و عیدها موافق ایجاد زردشتیان. در سال چهارده هزار ریاست و آن را سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت. حکیم شاه فتح الله تیوازی به جای آورده دبستان مذاهب. ج ۱ ص ۳۰۱

ش ۹۱

در هیچ یک از مساجد ریاضی و قم که تاریخ مورد نظر او ولادت شهزاده از آن بر می آید موجود است از این رو ریاضی مذکور از انشای فیضی نقل شد. البته ریاضی محبت نیم در انشای فیضی با اندکی تفاوت ثبت شده است بدین قرار:

این طرفه ریاضی که بدل روداده
وز خنامه فیضی به ظهور افتاده
از هر پیشی که شاه بیت آمده است
معلوم شود ولادت شهزاده

انشای فیضی، صص ۲۱۳، ۲۱۴

ش ۹۲

ذکر احوال سید نجم الدین محمد قاسم کامی مبالغاتی در دو تذکره هفت الفییم و منتخب التواریخ به طور نسبتاً مشروحی آمده است که بحثهایی از این هر دو نقل می شود. امین احمد رازی در هفت الفییم می نویسد:

امامش نجم الدین محمد و کیشی ابوالقاسم بوده و در پانزده سالگی خدمت سولانا عبدالرحمن حامی را دریافت و پس از آن در دیار بکر به صحبت هاشمی اقدامی که شاه جهانگیر نام داشته، رسیده، منتفع بسیار یافته

تا خندان باخ را خندان کند
صحبت مردانیت از مردان کند

حق تعالی وی را چندان قبول عامه بخشیده بود که هر چه بکردی بد نمودی و نام خود عجم ظاهری از اطفال رجائی بودی؛ چه مکرر یک تنه ناده و بیست محاذله کرده سابق آمدی و در دو بدن بر بسیاری از جلدان زمان صفت حسنی و هیچ روشی و شفی اعتبار نکردی اگر برعهده اش داشتند بودی و اگر پوشانیدی پوشیدی و دشمن ترین چیزی که وی دنیای بودی، چنانچه

در درختان میرزا شکری محدثه شروع عروانه خود را بند و تحنید و او نظر بدان نیالوده ایشان درویشان و مستحقان نمود.

... مولانا طریق خواججه‌ها داشت و آن چهار کلمه است: هوش در دم، نظر بر قدم، خلوت در الحس، سفر در وطن و در زمان ابد مغربین شاعستانهای از راه بگو به حد افتاده تعلقات و اعتادات بسیار یافت و به واسطه فساد لازم بیانی که گفته بود بگ لک تنگه حمله گرفت و بعد از آن حکیم شد که هرگاه مولانا به حضور آید هزار روپیه به صبیحه بپایسد بدر دهد و او از آن جهت ترک ملازمت کرده دیگر بیدار مجلس وارد نشد. ابتدا در ساری به تعلیم بهادر خان - برادر خان زمان - مدتی به سر برد و پس از آن به آگره آمده باقی ایام حیات را در آن مکان به پایان رسانید الحال مدفنش در حوال دروازه مدار جایی با جام است. عمرش آنچه شهرت دارد صد و ده سال بوده، چنانچه از روی طرفگی می‌گفته که می از خدا ده سال حرد ترم تاریخ فوت را شیخ ابی جینی یافته.

تاریخ وفات سال و ماهش چشم گشتا دوم از میانه ربیع الثانی

مولانا قاسم بخاری که از شاگردان مولانا بوده درخت ملاقاتش قاهی - یافته، امیر یوسف استرآبادی - خوش طبع گفته و مولانا خارق ولد مبارک مسخره در جهان رست قاسم قاهی - پیدا کرده، و مولانا در فن موسیقی و ادوار فایق بر مادر طعان روزگار بوده و الحال چنان صورت و عمل و کار از وی اظهار یافته از آن جمله این قول خود را مثنوی است

چون سایه عمرهیم به هر سو روان شوی شاید که رفته‌رفته به ما مهربان شوی

هفت المیم، ص ۱۵۵۵-۱۵۵۹

و میر عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ درباره قاهی می‌نویسد:

«میانکاشی قالمی. اگر چه شعر او بسیار حلاط است و همه مضمون دیگران، اما هیئت مخصوصی دارد که هیچ کس در آن وفادی با او شریک نیست. از علم تفسیر و هیئت و کلام و تصوف او را بهره تمام بود و در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصرف و معما و تاریخ و حسن ادا و غیر آن بی‌قرینه روزگار است و اگرچه صحبت متذللین و متقدمین و زمان مخدومین مولوی جامی - قدس سره - و غیر ایشان را دریافته اما همه عمر به الحاد و بدلقه صرف کرده و با

این همه صفت و ارادت و آزادی و بدل و ایشا تو بر وجه اتم است و نظردان بسیار لوطی و لولی همیشه گریه و پیش او می‌بودند و اختلاط با سنگان بی‌نحاشی داشت.

دیوان مشهور دارد و قافیه به قافیه گل افشانه نام منظری در جواب یوسنان گفته و مفضلش

این است، مطلع:

جهان آفرین را به جهان آفرین به جان آفرین حد جهان آفرین

چون ملا قاسم را می‌گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگران است، می‌گفت که من التزام بکرده‌ام که همه اشعار من باشد، اگر شما را عرض می‌اید قلم تراش بگیرد و از دیوان من بترانید تمامی شعرای عصر کلام و جنهم، صغیر هم در کبریه مگر سه چهار نفر از قدامی معتر حورنی حیدری مشربند اما این هر دو (منظور کاهن و غزالی مشهوری است) مفتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خیانت را به اشباع و اشباع خویش به قدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذشته تقسیم کردند، چون فقر به این جماعه می‌کنم می‌ترسم که مبادا شعرای متقدمین هم - العباد لله مهمل مثل ایشان باشند، خاشا و کلاً - چه مقتضای زمان این است که اهل روزگار در هر زمان خطرات متقارب می‌جهد و اوضاع متعادل در ایشان نمی‌باشد، منتحب التوازی، ج ۳، ص ۱۶۳، ۱۶۰

دیوان قاسم کاهن، یکبار در هند توسط دکتر سید هادی حسن استاد دانشگاه علیگر به سال ۱۳۷۵ ه. ق منتشر شد و همان نسخه بار دیگر در ایران در سلسله نشریات دهه ۷۰ به کوشش احمد کریمی انتشار یافت.

البته به شهادت احمد کریمی در مقدمه دیوان و محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی - مدیر نشریات عرفان - نسخه‌های خطی از دیوان قاسم کاهن در افغانستان دیده شده که بسیار حجیم‌تر از دیوان حاضر است، مع هذا از مطالعه همین مختصر مطالبی به دست می‌آید که به اختصار بیان می‌کنم دیوانش شامل غزل، قصیده، قطعه، رباعی و منظری است. در غزل چند نوبت به تخرید خودش اشاره کرده است از قضاوتش تنها دو قصیده در این دیوان درج است که در مدح و منقبت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) است و از آزادت خاص شاعر نیست به این امام بزرگوار حکایت دارد از دیگر قصایدش که گاه تذکره‌نویسان به صراحت از آن سخن گفته‌اند در

این دیوان بحری دست وای از تعدادی از غزل‌هایش می‌توان برخی معلوم‌چین او را شناخت از جمله آنهاست: بهادرخان، سلطان گجرات از ۹۳۳ تا ۹۶۳ ه. ق.، محمودخان غازی، سلطان گجرات از ۹۶۳ تا ۹۶۶ ه. ق.، لشکری میرزا ابوالفضل عجب‌پور پادشاه و جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه.

نمونهٔ به شیوهٔ تاجران پیشین سخن می‌گفت و خود دیگر به این مطلب اشاره دارد که سخنش بوی کلام عطار و دارد و با شیروانش را از امیر خسرو دهلوی و عروجه حسن سمعی اقتباس کرده است. قطعات شریفی دارد در معنا و ملاء تاریخ‌سازی سر سخن داشت در رباعی‌هایش توصیف و تعریف تنگ و بنگیان به چشم می‌خورد و بیانگر آن است که شاعر میانه خویش با این مسأله داشته است.

و بالاخره سبب کاهی تخلص نمودن شاعر در بنی چنین توجه شده است:

چنین که گفته‌ام از ثوب هم چو گداز ضعیف / سرود که یار به شاهی مرا خطبات کند
ش ۹۲/ب ۹:

در نسخهٔ ۴۰ مصرع آخر این رباعی با اندکی تفاوت آمده است که البته در حساب ابجدی تفاوت آن اندک نیست. نقل نسخهٔ ۴۰ چنین است: گدازم «زویم ماه ربیع الثانی» که به حساب ابجد می‌شود ۹۸۰. البته چنانکه در مخطوط بالا از تذکرهٔ هفت اقلیم گردیم دیگران هم برای فوت کاهی تاریخ ساخته‌اند: مثل امیر یوسف استرآبادی که «خوش طبع» برابر با ۹۸۷ یعنی عدد مسجرح از عبارت نسخهٔ اساسی ما گفته و مولانا قاسم معاری که از شاکرزدان کاهی بوده رفت ملا قاسم کاهی^۱ را یافته است که برابر است با ۹۸۸. مادهٔ تاریخ توکر مصرع در جهان رفت قاسم کاهی^۲ برابر با ۹۸۳ است که به قول صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم از آن مولانا طارمی ولد مازک مسجرحه است، اما بسیاری آن را با یک «الف» اضافه به غزالی است داده‌اند به این شکل:

رفت بیچاره کاهی از دنیا / حال شاریخ او اگر عرواهی
چون به ناچار رفت شد ناچار / از جهان رفت قاسم کاهی

از جهان رفت قاسم کاهی^۳ برابر است با ۹۸۲ که ناچار، یعنی مهیای چهار، مرشود ۹۸۰. اما همهٔ این اختلافات به جهت ثبت نادرست عبارت است و آنچه در نسخهٔ اساسی ما آمده

حالی از اشکال است در نسخه هم، حرف «ل» جا افتاده و اگر «ار» را بفرماییم ۹۸۸ به دست می‌آید. و چنانکه می‌دانیم یک سال کم و بیش در مائة تاریخ بلا اشکال است ضمن آنکه مائة می‌تواند مده باشد چنانکه در نسخه اساس است در عبارات و جهان وقت قاسم کاهن؛ بر اگر وقت را گرفته بخوابیم ۹۸۸ به دست می‌آید. وقت خلا قاسم کاهن « ۹۸۸ و خوش طبع » ۹۸۷ هم که با تاریخ مستخرج از نسخه اساس مطابقت دارند. آنها می‌ماید قطعه مسلوب به عراقی که حتی اگر وقت را در آن به «رفته» تبدیل کنیم ۹۸۹ به دست می‌آید و بعد مهای چهار می‌شود ۹۸۵. در این مورد باید بگویم که اساساً این قطعه تاریخ مشکوک است چرا که مصرع تعبیه آن (مصرع سوم) جای دیگر به طور صحیح دیده شده است و یک مقدمه عیبی متن ذیل مرفصل وفات فیض.

کتابنامه

- آئین اکبری، ابوالفضل غلامی، چاپ سنگی (هند) منشی بول کلور، ۱۳۱۰ ق.
- آئین اکبری، ابوالفضل غلامی، به تصحیح سر سید احمد، سر سید اکیدمی، علی‌گو مسلم یونیورسیتی، ۲۰۰۵ م.
- اعیان الشیعه، محسن الامین، حقیقه و اخرجه حسن الامین، چاپ بیروت، ۱۴۰۶ ق.
- ۱۹۸۶ م.
- اکبرنامه، تصنیف علامه نهاده شیخ ابوالفضل غلامی بن شیخ مبارک ناگوری، به تصحیح مولوی آغا احمدعلی و مولوی عبدالرحیم (مدرسین مدرسه عالی کلکته)، چاپ کلکته، بی‌تا.
- الذریعة الی تصانیف الشیعه، محمدحسن آقا بزرگ تهرانی، چاپ بیروت، ۱۴۰۳ ق.
- اشای فیضی، مرتبه دکتر ای - دی - ارشد، مجلس ترقی ادب (لاهور)، ۱۹۷۳ م.
- برهان قاطع، محمد حسن بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۷ ش.
- بهار صجم، اثر لایه نیک چند هزار، تصحیح دکتر کاظم درفویان، انتشارات طایفه، ۱۳۸۰ ش.
- پارسی گویان هند و سند، تألیف دکتر هرمل سدار لنگانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۱۳۳۵ شاهنشاهی.

تاریخ ادبیات در ایران. ذیح الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۷۳ ش.

تذکره التواریخ، عبدالله کاشانی، نسخه خطی، استوایورپخان بیرونی (ناشکنا).

تذکره ریاض الشعرا، علیقلی واثه داعستانی، مقدمه، تصحیح و تحقیق، سیدمحیی حاجی

نصرت‌آبادی، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۲ ش.

تذکره شعرای کشمیر، سیدحسام الدین راشدی، افیال اکادمی کراچی، آبان ۱۳۴۴ ش.

تذکره هفت اقلیم: امین احمد رازی، تصحیح، تعلیقات و حواشی، سید محمد رضا طاهری

«حسرت»، انتشارات سروش، ۱۳۷۸ ش.

تنگلوش، از مزلفی دانشخته (به فسیمة مدخل منظوم، از عبدالجبار خجندی) مقدمه و

تصحیح: رحیم رضا زاده ملک، نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۲ ش.

ثمرات القدس من شجرات الانس، میرزا لعل بیگ لعلی بدخشی، مقدمه، تصحیح و

تعلیقات: دکتر سید جمال حاج سید حوادتی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،

۱۳۷۶ ش.

جنگ معانی (فسیمة ۷ آینه میراث) تدوین احمد گلچین معانی، به اهتمام پرویز گلچین

معانی، نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۵ ش.

حساب جمل در شعر فارسی و فرهنگ تعبیرات رمزی، مهدی صدیقی، مرکز نشر

دانشگاهی، ۱۳۷۸ ش.

خلاصة الاشعار و زیدة الافکار (مخلی کاشان) تألیف میر تقی الدین کاشانی، به کوشش

عبدالمعلی ادیب برومند و محمدحسین نصیری کهنمویی، میراث مکتوب، ۱۳۸۶ ش.

دانشنامه ادب فارسی (ادب فارسی در سه قاره) به سرپرستی حسن انوشه، سازمان چاپ و

انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۵ ش.

دستان مذهب، کیخسرو اسفندیار بن آذر کیوان، به کوشش رحیم رضا زاده ملک، انتشارات

کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲ ش.

دیوان ابوالفرج رونی، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، کتابفرشی باستان، بی تا

دیوان فیضی، به تصحیح ای. دی. ارتقد، به مقاله و مقدمه حسن آهلی، انتشارات فروغی،

۱۳۶۲ ش

دیوان فیضی، کتابخانه مجلس شاه، ش ۶۶۷.

دیوان فیضی، کتابخانه ملی شیراز، ش ۲۸۶۷.

دیوان فیضی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۲۲۷۵.

دیوان فیضی، کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار سابق)، ش ۳۲۰.

دیوان فیضی، کتابخانه حاج سلیم آغا (اسفاتیول)، ش ۸۲۰.

دیوان فاضل کاشی، به کوشش احمد کرمی، سلسله نشریات ماه، ۱۳۶۶ ش.

سفینه، (مجله تحفیه در زمینه ادبیات و فرهنگ فارسی) گروه زبان و ادبیات فارسی

دانشکده خوارنسکی دانشگاه پنجاب، جلد ۱، شماره ۱، لاهور، ۱۳۸۲ ش.

سواطع الالهام، به اهتمام دکتر سید مرتضی آیت الله زاده خیرآزی، المحقق، ۱۳۶۷ ق.

شعرالعجم یا تاریخ شعر و ادبیات ایران، علامه شبلی نعمانی، ترجمه سید محمد تقی

نخبر داعی گیلانی، شرکت سهامی چاپ رنگین، ۱۳۶۳ ش.

شبهه در هند، سید غلام اطهر رضوی، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی (قم)، ۱۳۷۶ ش.

غیبات اللغات، غیبات الدین محمدنشین خلال الدین بن شرف الدین دامپوری، به کوشش دکتر

منصور تروت، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۵ ش.

فارسی‌گویان پاکستان، دکتر سید سبط حسن رحیموی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران

و پاکستان، (راولپنڈی - پاکستان) ۱۳۵۳ ش.

فرهنگ اصطلاحات نجومی (معمراً به آراءهای کیهانی در شعر فارسی) تألیف دکتر

ابوالفضل معینی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۱ ش.

فرهنگ فارسی معین، دکتر محمد معین، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۱ ش.

فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۸، مجری راستکار، تهران ۱۳۶۷ ش.

فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، ج ۲، عباس‌الدین حقایق، اسیر یوسف شمیرانی،

کتابخانه مجلس، ۱۳۱۸ ش.

فهرست کتابخانه علی تیریز، میردود سیدبوسس، چاپ ۱۳۵۰ ش

فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا، محمدتقی دانش‌پژوه و بهاء‌الدین علمی
نورای، بی‌تا.

فهرست کتابهای چاپی فارسی، عباسی فهرست خادایا مشاور و بهائیه الحمن کتاب، بنگا،
ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲ ش

قرآن مجید، ترجمه عبدالمحمد آیتی، انتشارات سروش، ۱۳۷۹ ش

کاروان هند، احمد گلچین معانی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش

لغت‌نامه دهخدا (روایت دوم) مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران (توح فشرده) بی‌تا
مآثر الکرام یا سرو آزاد، میرغلامعلی آزاد بلگرامی، چاپ سنگی (حیدرآباد) ۱۹۱۳ م

مآثر رحیمی (بخش سوم، زندگی نامه‌ها) عبدالقاسم نهاوندی، به اعتمام دکتر عبدالحمین
نوابی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱ ش

مشوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، تصحیح، مقدمه و کشف الآیات:

فرام‌الدین خرمشاهی، انتشارات ناهید، انتشارات دوستان، ۱۳۷۸ ش.

معلقات سبع، ترجمه عبدالمحمد آیتی، انتشارات سروش، ۱۳۷۱ ش

مفتاح التواریخ، توماس ویلیام بیل، مطبع منشی نول کشور، کاپوره، ۱۸۶۷ م

مستخب التواریخ، عبدالقادر بدایونی، به تصحیح مولوی احمد علی صاحب، لا مقدمه و

اصافات توفیق ده سبحانی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰ ش.

مستخب دیوان فیضی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۴ ش

نگاهی به تاریخ ادب فارسی دو هند، ذکر توفیق ده سبحانی، انتشارات دبیرخانه شورای

گسترش زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۷۷ ش

نیل و دمن، سروده فیضی دکنی، به تصحیح سید علی آل‌داود، مرکز نشر

دانشگاهی، ۱۳۸۲ ش

رای‌رایان آندرام مخلص

شکیل اسلم بیگ*

اندرام، شاعر و نویسنده پارسی‌گوی شبه قاره، منخلف به منخلف، در ۱۱۰۹ ه. ق. با ۱۱۱۱ ه. ق. در سوهره - بخش سیالکوٹ از نواح لاهور - چشم به جهان گشود. او از طبقه کهنری کهنری چهنری - طبقه امیران و سباهیان و ارشادان هندوای شبه قاره - بود.^۱ پدر بزرگش، گنجیت‌رای، وکیل وزیر اسدخان و میر یحیی دوافغارخان بهادر بود. و پدرش، راجه‌هردی رام، از صاحب‌مصبیان بلندپایه دستگاه دیوانی تیموریان هند و نیز وکیل نخست‌وزیر محمدخان در دربار محمدشاه تیموری (حک: ۱۱۳۱-۱۱۶۱ ه. ق.) بود و وکالت مبارزالملک سریتند خان را هم بر عهده داشت.^۲

منخلف نیز از موقعیت ممتاز اجتماعی بهره‌مند بود. و در ۱۱۳۳ ه. ق. وکیل سیف‌الدوله عبدالصمدخان، ناظم مسویره لاهور و ملتان، و نیز وکیل نواح اعتمادالدوله قمرالدین خان بهادر آصف شاه نظام‌الملک گردید و در همان سال از جانب محمدشاه خطاب خطابی «رای‌زبان» یافت.^۳ منخلف از دوستان سراج‌الدین غنی خان آورو بود. به گفته خان آورو

۱. آزاد، ص ۱۹۵، گوبندری، ص ۱۵۰، شفیق، ص ۱۶۱، بهگوان داس، ص ۱۹۰.

۲. ظفر الدین احمد، ج ۲، ص ۱۶۰.
۳. شفیق، ص ۱۶۱، آزاد، ص ۱۹۵.

روای ربابان آندرام مخلص از اعیان چهریان است که ربیسی اهل هنداند. از حسن اخلاص و آدمیت و وفایش ناگجا نوشته آید. باعث بودن فقیر آرزو، در شاهجهان آباد دهلی اخلاصی او است. از مدت سی و سه سال تا الیوم سرورشته کمال محبت و مودت را از دست نداده. در صفوان اشعار خود از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانید. از آن زمان با این عاجز محشور و مربوط است. الغرض درین جزو زمان از منتخبات روزگار است. در فن شعر و انشاء، کتب متعدده دارد. اشعارش بهایت مرغوب است، چنانکه بعد مطالعه احوال آن بر سخن فهم ظاهر می شود.^۱

به قول احمدعلی سندیلوی:

رای آندرام مخلص... در حضور مجیدشاه پادشاه شرف‌اندوژی داشت. به سبب چاقی و قریب از مجرای پادشاه بازمانده، شخصی رای به جای خود مقرر کرده، در خانه خود به عیش و طرب مشغول گردید. در شعر تلمذ از میرزا بیدل داشت. بعد از وفات بیدل عظیم آبادی اشعار خود را از نظر خان آرزو گذرانیده، خانه اش در شاهجهان آباد مسکن فضلا و شعرا بوده.^۲

پس از حمله نادر به دهلی (۱۱۵۰-۱۱۵۱ ه. ق.)، آندرام انزواگزید و خانه نشین شد. و در ۱۱۶۴ ه. ق.، در چهارمین سال حکومت احمدشاه در پی بیماری نفت‌الدم (استفراغ خون) درگذشت.^۳ اشاره گویاموی به مرگ او در ۱۱۴۰ ه. ق. و اشاره آفتاب رای لکهنوی به کشته شدن وی در لشکرکشی ایران به هند به حکم شواهد متعدده، از حمله نگارش برخی از آثار او پس از این سال‌ها، به کلی مردود است.^۴ او را برای تمایز از شعرای دیگری که با تخلص «مخلص» شعر می‌گفتند، مخلص هندی نامیده‌اند.^۵

۱. آرزو، صبیح القیس، ص ۷۵، ۷۶.

۲. احمدعلی سندیلوی، مخزن القریب، ج ۵، ص ۲۸۱.

۳. بهنگوان داس، ص ۱۱۹۶، آزاد، ص ۱۱۱۱، حسن خان بهادر، ص ۱۳۴، ایمان، ص ۳۹۱.

۴. گویاموی، ص ۱۶۲، آفتاب رای لکهنوی، ج ۱، ص ۱۹۲. ۵. آزاد، همان‌جا، ص ۲۷۸.

مختص در شاعری از استاد خود، میرزا عبدالقادر بیدل دهنوی، پیروی می‌کرده و از بهترین شاگردان او بوده. وی سخن او از پیچیدگی‌ها و نازک‌های خیالی‌های محاوره‌ای که در شعر بیدل دیده می‌شود، خالی نیست. وقتی خیال آرزو در ۱۱۴۲ ه. ق به شاهجهان‌آباد آمد، مختص از او در شعرگویی راهمایی می‌یافت و برای خیال آرزو، جاکیر، مصب و خطاب خانی از پادشاه دریافت نمود. مختص با امیر شرف‌الدین یام، شیخ علی حویزی و نوراللهی خان امید نیز مراسم و مناسبات دوستانه داشت. سید غلام علی نسیم اعروزی، بیت ستایش آمیزی درباره‌ی مختص نوشته است:

آن سپهر منظوری مختص
لمحیر عرفی و انوری مختص^۱

شعر مختص، دارای سلاست و روانی است. او هرگز تحت تأثیر طرز مورد پسند متأخرین قرار نگرفت. در کلام مختص تمثیل بیشتر است و سایر این در ابیاتی شواخی ایجاد شده است. به گفته بهکوان دلس هندی: «طرز کلامش مازورای طور استاد است.»^۲

و به قول آزاد: «سخن اندروم تشقة قبول بر جبین دارد»^۳
کلیات اشعار او با مطلع بر ۵ هزار بیت گفته اند.^۴ و گزیده‌هایی از آن به طور پراکنده در تذکره‌ها آمده است. نمونه کلام مختص:

مازارای محبت باز چون من ثانوی را غریبی، تروندی، سوکسی، آزاده جلوی را
ز حال بلبل مسکین ندارم اطلاع اما به پای کشتی دلباشم دشت استخوانی را

❦

ای ببلبلان کرده سفر جانب قفس تنها گذاشته‌اید درین گلستان مرا
با ببلبلان شریک فغان می‌شدم ولی گذاشت فصل گل به چمن باغبان مرا

❦

حسن در قید افساسی تو افکند مرا کرد در خیابان آینه سطرید مرا

۳. آزاد، همان

۱. بهکوان دلس، همان

۲. سید عبدالله، همان، ۱۱۷

۴. بهکوان دلس، همان، ۱۱۷، همان، استوری، ۱۸۱۵

•

بردا سودای سر زلفا تو از خویش مرا سفر دور و دور آمد در بستر مرا

•

نموده قنابل صحت مخلص بگذاشته که سودا دارد

•

گفتم چه کنم تا که بیاماید دل فرمود که ترک جود و عجب دبا
علاوه بر قریحه سرشار مخلص در شاعری، ذوق بکته‌بایی و صفای وی نیز
شایسته توجه است و مسک نگارش او در نثر هم به مثالت و روانی مشهور بوده^۱
است.

آثار مخلص:

۱. از دیوان مخلص نسخه‌هایی در برخی کتابخانه‌ها موجود است. از جمله
نسخه‌ای در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور (به شماره 4653/V1-115) به خط
خود مخلص با تاریخ بیست و هفتم صفر ۱۱۵۶ ه. ق. که تنها رباعیات او را در بر
می‌گیرد. دیگر نسخه‌ای در انجمن ترقی اردو کراچی (به شماره ۳ ق ف ۱۸۹) که
مجموعه غزلیات و رباعیات او است، و همچنین نسخه‌ای در کتابخانه دیوان هند (به
شماره شهرست ۲۷۰۹) با تاریخ ۱۱۵۷ ه. ق. که نیز غزلیات و رباعیات او را در
بردارد.^۲

۲. متنیات مخلص گرچه عمدتاً به فارسی شعر می‌سرود، ولی سروده‌هایی به
اردو نیز دارد.^۳

۳. بدایع ذایع مخلص از بهترین نویسندگان روزگارش بود به طوری که محمدشاه
او را مأمور نوشتن نامه‌ای به پادشاه صفوی در تهنیت جلوس او به نثری مصبوع و

۱. سید هاشم، صص ۱۶۱، ۱۶۲.

۲. خوشگو، ص ۳۰۹، بهنگوان دکن، ص ۱۹۷.

۳. دیوان، صص ۱۶۱، ۱۶۲.

سنگین و مسجع، به پیروی از سنگ ابو الفضل علامی، کرد ولی سنگ نثر نویسی خود مختص ساده و بی تکلفه است. او در نثر خودش و ازگان هندی به کار می‌برد و نام‌های هندی و فارسی را با هم ترکیب می‌کند، ولی نوآموزان را از این کار برحذر می‌دارد. بدایع وقایع خاطرات شخصی مخلص و ذکر وقایع زمان نو - نا ۱۱۶۱ هـ. ق. - در شمال هند است. این کتاب در سال‌های مختلف نوشته شده و مشتمل بر چهار بخش و یک دیباچه است.

دیباچه: دیباچه کتاب و شرح احوال مخلص و رویدادهای شمال هند، به ویژه دهلی، تا پورش نادرشاه به هند.

بخش اول: شرح حمله نادر به هند و جنگ او با محمد شاه (۱۱۵۱ هـ. ق.) که به نام تذکره آندرام نیز شهرت دارد و به کوشش مولوی محمد شفیع در جلد پنجم مقالات مولوی محمد شفیع در ۱۹۸۱ م در لاهور به چاپ رسیده است. قسمت‌هایی از آن در جلد هشتم تاریخ هند از البیت و داؤسون به انگلیسی ترجمه شده است.^۱

بخش دوم: احوال سفر سیزده روزه «گروه موکبیر» است، که در ذیقعدة ۱۱۵۶ هـ. ق نوشته شده است.

بخش سوم: احوال سفر «بنگروه» است که در محرم و جمادی الاولی ۱۱۵۸ هـ. ق انجام یافته، این بخش که سفرنامه مخلص به بنگروه از توابع بدایون است و گزارشی دست اول از لشکرکشی محمدشاه تیموری بدان ناحیه علیه علی محمدخان روهیله به شمار می‌آید به کوشش دکتر میدافظهر علی در رامپور به سال ۱۳۶۵ هـ. ق ۱۹۴۶ م با عنوان سفرنامه مخلص به چاپ رسیده است.^۲

بخش چهارم: نسخه سوانح احوال که درباره وقایع پنجاب از جمادی الثانی ۱۱۵۸ هـ. ق تا جمادی الثانی ۱۱۶۱ هـ. ق است. این بخش که گزارش رویدادهای

۱. رک: استوری، پاتویس، ص ۱۵۱۳، ۱۵۱۹.

۲. رک: رضوی، ۱۱۱: استوری، ۱۵۱۹، ۱۵۲۱.

پروفسور احمد شاه درانی به هند در ۱۱۹۱ هـ قی و کشته شدن وزیر قهرالدین خان را در بر می گیرد. به گویش مولوی محمد شفیع در حلقه پنجم مقالات مولوی مصطفی و نیز به گویش محمد شریف در مجله دانشکده علوم شامی دانشگاه پنجاب (اورینتل کالج میگزین لاهور) به سال ۱۳۶۰ هـ ق/ ۱۹۴۱ م به پنجاب رسیده است. بدین ترتیب منابع و قایم در فاصله سال‌های ۱۱۹۱ - ۱۱۹۵ هـ قی تألیف یافته و نسخه کاملی از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور و بخش‌های جداگانه آن در علی‌گروه و رامپور موجود است.^۱

۴. گزاره‌ها بشود داستان عاشقانه‌ای است درباره شاعرانه حبیبی. «گروه» و شاعرانه خاتم «مجله» محض این داستان را در ۱۱۹۲ هـ ق نوشته است و در دیباچه آن می‌گوید:

«در ۱۱۹۲ هـ ق به همراه حبیب خان یسار، سراج الدین علی خان آرو، شرف الدین علی پیام، لاله سکه‌رام بکدل و رای گریارام مسافرت می‌کردیم. نا به هکته درویش رسیدیم در آن حالت راگدردلیم و این داستان را در آن جا شنیدم. دست نوشته‌ای از این داستان در کتابخانه همدرد، باظم آباد کراچی، به شماره ۲۵۲ نگهداری می‌شود.^۲

۵. تذکره الشعری محضی، تذکره‌ای است در تراجم ۳۰۲ شاعر فارسی زبان معاصر مؤلف، دارای ۱۸۰ برگ = ۳۶۰ صفحه، که هر صفحه ۱۵ سطر دارد. اندازه کتاب ۱۷×۲۳ سانت است. بعضی از صفحات آن اثر کریم خورده و بعضی تذکرات آن را دارد. این دست‌نویس منحصر به فرد است و نسبت در کتابخانه شخصی حکیم اختر سینگ در خیبر هند محفوظ بود و سپس به کتابخانه عمومی مهاراجه جیپور انتقال یافت. گنجینه کتابخانه عمومی مهاراجه زمانی که به مرکز پژوهشی عربی و فارسی نوبک منتقل شد، نسخه خطی آن اثر در آن مرکز شد و محفوظ گردید. از آن ظهور است نسخه‌های خطی مرکز پژوهشی عربی و فارسی نوبک از صاحبزاده

۱. برگ استوری، همان.

۲. برگ استوری، ص ۱۸۱۲.

شولت علی خان^۴،

به بعضی تراجم شعرا همچون عبدالقادر بیدل، سراج الدین علی خان آرزو، بیضی، عرفی، مسائب، دانش و غیره به تفصیل پرداخته است. و درباره بعضی بیش از یک دو سطر نوشته است. مثلاً در ترجمه شیخ محسن قاضی چنین می نویسد: «شیخ محسن قاضی شعر بسیار خوب می گفت. صوفی مشرب است. دیوانی دارد قریب شش هزار بیت و آن را، فقیر در کتابخانه خود دارم».

این اثر به خط شکسته خوش و زیبا به دستخط خود آندرام مخلص نگاشته شده است و از این نظر نیز حایز اهمیت است که نویسنده در کنار متن، به تفسیر و شرح و نقد نیز پرداخته است و در آن حواشی امضای مخلص نیز پیدا است. آندرام درباره خود رقم طراز است: «این مخلص هیچ مدان و کج مع زبان اگر خود را قایل این می داند که در ذممه خوش سخنان رنگین بیان، اشعار خود را به قلم آورد لیکن بنابر بادگار اشعار چند به تحریر آورد».

باری، تذکره الشعرائی مخلص از این جهت نیز حایز اهمیت است که وی تراجم و نمونه کلام شاعرانی را در آن آورده است که در تذکرةهای دیگر آن زمان هیچ اطلاعاتی درباره آنها پیدا نیست. لذا این اثر منبع معتبری است برای کشف و کسب اطلاعات جدیدتری درباره شاعران فارسی گوی سده دوازدهم شبه قاره (برای اطلاعات بیشتر رک: مولت علی خان، تذکره الشعرائی آندرام مخلص، خدابخش لائبریری جریل، پته، سال ۲۰۰۴، شماره: ۱۳۶، ص ۱۰۳-۱۰۸).

^۴ بری خاتمه نگاشته ۱۱۲۲ هـ. ق/ ۱۷۳۱م. مقدمه ای است بر مجموعه ای از آثار خطاطان و نقاشان^۵ این اثر به کوشش آقای عارف نوشاهی و آقای معین نظامی در مجله نامه بهارستان (شماره ۱۱-۱۲) چاپ شده است.

^۵ از رفعت مخلص که مجموعه نامه های او به ابران و دوستانش، مانند سراج الدین علی خان آرزو، پیام اکبرآبادی، آفرین لاهوری، محمدجان دیوانه و

اعتمادالدوله/قمرالدین جان است مخلص در دیساجه آن می گوید که در ۱۱۲۹ ه. ق، این نامه‌ها را از مؤلفات یک جا کرده، به صورت کتاب در آورده است. ولی از نامه‌ها برمی آید که تا ۱۱۵۵ ه. ق نامه‌هایی بر آن افزوده است. دست نوشته‌ای از رفعت مخلص در کتابخانه خدابخش، بانک پور، هند نگهداری می شود.^۱

۸. هنگامه عشق: در ۱۱۵۲-۱۱۵۵ ه. ق، نوشته شده است. این اثر تحریر منثور و فارسی داستان عاشقانه پدماوت، از افسانه‌های کهن هندی، در بیان دلدادگی کنور سندر سین و رانی چندریها است. دست‌نویسی از این اثر در کتابخانه عمومی پنجاب لاهور (به شماره ج ۸۲۱، ۸۷۳ چانس - محل) نگهداری می شود.^۲

۹. گلستانه اسرار: مجموعه پادداشت‌های پراکنده است، شامل نامه‌های آنترام به خط خود او، اسناد و اشعار گردآورده او، نامه‌های پدرش، نامه‌ای از علی حنین خطاب به او، عریضه او به نواب صاحب وزیر ممالک، نامه‌های او به عبدالمجید خان و جز آن، که اغلب این نوشته‌ها به تاریخ ۱۱۵۵ ه. ق باز می‌گردد. در این مجموعه، نامه‌هایی از نادرشاه افشار به استاددار کابل، که درباره امور هند نوشته شده و به وسیله مخلص به دربار شاهی محمدشاه می‌رسید، نیز وجود دارد.^۳

۱۰. مرآت الاصطلاح: نگاشته شده به سال ۱۱۵۷ ه. ق. فرهنگنامه‌ای است از تعبیرات و اصطلاحات شاعرانه و ضرب‌المثل‌ها، با شواهدی از شعر فارسی. این کتاب شامل نکته‌هایی درباره اوقیاع دربار دهلی و شخصیت‌های معروف آن زمان نیز هست. دست‌نویس آن در موزه بریتانیا به شماره (or.1813) محفوظ است ترجمه انگلیسی این اثر از تقسیم احمد با عنوان:

"Encyclopaedia Dictionary of Medieval India"

در دهلی در ۱۹۹۳ م، به چاپ رسیده است.^۴ منابع مرآت الاصطلاح مخلص،

۱. همرا اثر III/997 عبادت برهروی، ص ۲۹

۲. همان، ص ۱۶۱۳

۳. رپو، همانجا: استوری همانجا: عبادت برهروی، همانجا

۴. عبادت برهروی، ص ۸۸

مشمول بر سراج اللغات، چراغ هدایت، حجت مایع، انثال میرزا محمد قزوینی، فرهنگ جهانگیری،
تجذباتی، تذکره نصرآبادی و اشعار آرزو، فصاحت علی خان راضی، حساب، حسنین،
رضی دانش، طالب، کلیم و قدسی است.^۱

۱۱. چندی که آن را در ۱۱۵۹ ه. ق نوشته، مجموعه‌ای است از لطیفه‌ها،
کنایات، و نکات ظریف، اشاراتی بر احوال بعضی از معاصران و توصیفاتی از
درختان، گل‌ها و میوه‌ها، به نثر مرصع در چهار چمن و هر چمن در دو گلدسته:
چمن یکم: یک نخل‌های شیرین و شورانگیز. دو: نخل هزل‌آمیز.
چمن دوم: یک: بعضی احوال مسموعی و وقوعی. دو: حقیقت بعضی از
درختان و نوعی از قواکه.

چمن سوم: یک: قواید چند. دو: نکات حکمت و اندرزه‌ها (قرمودات) جید
أمجد و پدرش).

چمن چهارم: یک: لطایف بعضی مردم. دو: لطایفی که بعضی اوقات بر زبان راقم
گفته

این کتاب مشتمل است بر اطلاعات ویژه‌ای درباره سلاطین و امراء و وزراء
مانند شاه عباس صفوی، اورنگ زیب عالمگیر، عبدالله خان، عمده الملک،
جهان‌آرا بیگم، که در کتاب‌های تاریخی دیگر وجود ندارند.^۲ این کتاب در ۱۲۹۴
ه. ق، در لکهنو به چاپ رسیده است.

۱۲. مرقع تصویر، مجموعه‌ای است از نوشته‌ها و نامه‌های معاصران و اجداد وی
که در سال‌های ۱۱۴۱ ه. ق تا ۱۱۶۳ ه. ق نوشته شده است. پری‌خانه دیباچه مرقع
تصویر است. این کتاب دارای اطلاعاتی مهم درباره سلاطین، وزراء و شعراء است.
یک نسخه خطی از آن در حوزه بریتانیا نگهداری می‌شود. عکس این کتاب به
کوشش دکتر عبادت بیرملوی در مجله اورشل کالج شماره ۲۰۰-۲۰۱، ص ۵۱، به سال

۱. ظهورالدین احمد، ج ۳، ص ۱۹۰-۱۹۳.

۲. ظهورالدین احمد، ج ۳، ص ۱۹۶، ۱۹۷: استوری، همانجا.

۱۹۷۵م در لاهور به چاپ رسیده است.^۱

۱۳. راجه لاهوری در نگهباناری است و گویا برگردانی از متنی مسکریت بوده است.^۲

علاوه بر آثار مذکور، آندرام مخلص، صاحب دیوانی به فارسی و شعاری به اردو و هندی بوده است.^۳ استوری، ظهورالدین احمد و عادت بریلوی به شاعر دیگر او اشاره دارند:

۱۴. انتخاب نطفه‌هایی که گردیده‌ای از تذکره‌های نام میر است.^۴

۱۵. نامه‌ای خطاب به شری که هنگام لاجنگذاری شاه جهوری به فرمان محمدهاد خطاب به وی نوشته شده است.^۵

۱۶. ریاض: مجموعه‌ای است از منتخب اشعار.^۶

۱۷. زورنامه‌های ۱۲، مشتمل بر اموز و تارهای زورمره مخلص.^۷

۱۸. دیوان راجه‌جات فارسی راجه‌جات مخلص که به خط شاعر در ۱۱۵۷ هـ ق نگاشته شده است. موضوع با دروسمابه راجه‌جات مخلص لطف بهار، متایش دلی، جوش و سرمشی، گل و لاله، الحریف سرشت و ایون و غیره است.^۸ نمونه کلام

بر حوت لاله سخن ز نام مخلص لبریز ز درد است کلام مخلص
نتران از حق گذشت، می‌بارد درد از اشعار آندرام مخلص

۱۹

مخلص ز فیراق آن بت آفت هوش از هر میزوام خون بنگیر دارد جوش
دور از سرمه بد رنگ طمع تصویر غریز جنت که می‌سوزد و هشم خاموش

کتابنامه

پاکستان میں فارسی ادب، ظهورالدین احمد، لاهور، ۱۹۷۷م.

- | | | | |
|-------------------------|--------------------|------------------------------|---------------------------|
| ۱. عادت بریلوی، ص ۵۲-۱۸ | ۲. استوری، ص ۳۰-۲ | ۳. ظهورالدین احمد، ص ۱۱۳-۱۱۱ | ۴. ریاض، ص ۱۱۳-۱۱۱ |
| ۵. استوری، ص ۱۱۳-۱۱۱ | ۶. عادت، ص ۱۱۳-۱۱۱ | ۷. ظهورالدین احمد، ص ۱۱۳-۱۱۱ | ۸. عادت بریلوی، ص ۱۱۳-۱۱۱ |

تذکره گل‌رهنه، لجه‌می، تراس، تحقیق اورنگ‌آبادی، جلد ۱، آبادی
تذکره، منتخب المظاہف، راجه، عیجان آبادی، به کوشش جلالی، مایس و امیر حسین خلای،
تهران، ۱۳۲۹ ش.

تذکره نویسی در هند و پاکستان، علی‌رضا نقوی، تهران، ۱۳۲۳ ش.
خراند عامره، میر غلام‌علی آزاد بلگرامی، کانپور، ۱۸۷۱ م.
ریاض العارفین، آفتاب رای لکهنوی، به کوشش سید حسام‌الدین راشدی، تهران، ۱۳۴۱ ش.
سقیفه خوشگو، بدرایس داس خوشگو، به کوشش سید عطاءالله کاکوری، پته ۱۹۵۹ م.
سقیفه هندی، بهگوان داس هندی، به کوشش سید نواز سعید عطاءالرحمن کاکوری، پته،
۱۹۵۸ م.

محرران الغرائب، احمد علی مدلیوی، به کوشش دکتر محمد باقر، مرکز تحقیقات فارسی
ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۹۶ م.

نتایج الافکار، قدرت‌الله گویامری، بمبئی، ۱۳۳۶ ش.

Ethe, Herman et al. *Arabic and Persian Manuscripts in Edinburgh*,
Edinburgh, 1925;

Meredith-Owens, G M., *Handlist of Persian Manuscripts*, London, British
Museum, 1968;

Rieu, Charles, *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*,
Oxford, 1966;

Rizvi, Athar Abbas and Ahmad Mokhtaruddin, *Catalogue of the Persian
Manuscripts*, Aligarh Muslim UNIVERSITY, 1969.

Storey, C. A., *PERSIAN Literature*, London, 1927.

Syed Abdulla, *PERSIAN And Arabic Manuscripts*, Punjab Public Library,
Lahore, 1967.

سراپا و بحر طویل

سرودہ ملا محمد توفیق کشمیری

تصحیح: ذبیح اللہ حبیبی نژاد

شرح حال توفیق کشمیری

از احوال توفیق کشمیری، اطلاعات جامعی در دست نیست. پیر حاتم الدین راشدی^۱، مطالبی مستند از تذکرةهای مختلف نقل کرده است، که همه تذکرة نویسندگان به شرحی کوتاه از توفیق و شعر او بسط کرده اند. در این جا بر اساس این منابع و مکتوبات پر افتخار دیگر، شرحی از توفیق تقدیم می شود. مولوی شیخ محمد آله جو^۲ مشهور به توفیق کشمیری از شعرای یازسی گوی شبه قاره هند به سال ۱۱۱۶ هـ. ق در شهر سری نگر چشم به جهان گشود. پیر غلام حسن کپوری^۳ می نویسد: «توفیق از قبیله جلدو هاست»^۴ که در جو از مسجد جامع سمیت مغرب بگوانت می دانست.^۵

توفیق با ایدو جوئی از محضرو دو شاعر نامی کشمیر، ملا ساطع و محمد شرفا مشتاق^۶، در فنون شاعری تسلط کافی پیدا کرد، تا این که در دوران حکومت دراجه

۱. تذکرة شری کشمیر، ص ۱۸۹، ۱۹۰.

۲. جو آله جو، س. - سائیکرت گرفته شده که به جای آله جو، نام شعیر به کار می رود.

۳. جو نام فیضی از شهر سری نگر است. شعیر هاد جرم دانشمندی شمالی هند معروف می شود که در قریه شمسالی از سری نگر و مرگت ریسی از جالو می دانند.

۴. تاریخ حسن احمد چهارده ص ۹۹، ۱۰۰.

۵. ملا ساطع و محمد شرفا مشتاق دو شاعر معروف کشمیری معاصر به توفیق بودند. از دانشمندی سرای کشمیر.

سوکلهه جیون مل آبر کشمیر، به مقام ملک الشعراء توفیق یافت. پیر غلام حسن در همان مکتوب درباره توفیق می گوید: «به قولی ارباب کلام، سعد ملاً طاهر علی کشمیری هیچ کس مثل او پرنخاست.»

توفیق به آواز و موسیقی نیز علاقه ای وافر داشت، و این علاقه در غزل ها و مثنوی های او به خوبی نمایان است:

عاشق سماع و نیلونه آواز	در حیوش کاسه طهور و گدوی ساز
تصیر از خود شدم در کعبه موسیقار است	چه کنم هست به سال دگری پرواز



مطربا سال سیزده نغمه بگو- قول بگو	نبخ و نیلونه کند از موسمه لاجول بگو
اش از نیلونه آواز صد گوه غم زن	چوب طهور به حریف از چوب سخیل ابر
چوب و طهور نیل است سرا بر آواز	دونه از کداسه جویین که نیلده آواز



مطربا ساز غدا یون شده ای پیر، گشای	صبر و آرام مرا گفته دعا، همچو دعای
چه بخواه که گفتی به عراق ای طربا!	دی و خوارزم و حرسان سزدت پای انداز
مطربا! یا سوز از نغمه دل خواه حصار	سرمه بر اهل خرا شد سیر راه حصار

توفیق در معنی بندی و تلاش مضمون تازه، چنان که از قدیم طور اهل کشمیر

است. نظیر نداشتن در مثنوی و قصاید و غزل و غیره به طور خود، بگفته روزگار است. گویند: دهانت طبعش به حدی بود که روزی حسب الاتعماس غریزی، چند مصراع صائب را مصرع ها به علم رسانیده، چون دیوانش گشادند، به عینه غنمه



من ۱۳۹۱

۱. سوکلهه جیون مل ۱۳۵۳ تا ۱۳۶۲ میلادی بر کشمیر حکمرانی کرد. وی هفت شاعر را به ساختن تاریخ منظوم کشمیر معین کرد و توفیق ریاست ایشان را بر عهده داشت است. مناسبتاً به دلیل نقل حکمرانی، بر اثر گفته مرثیه نسیم از آن سر سروده شده بود. بهجتاده پایک مرثیه ایاری سرایان کشمیر، ص ۱۳۴

۲. جنگل خطی شماره ۱۱۶۶ کتابخانه مجلس سنا، ص ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸

۳. جنگل خطی کتابخانه ملی ملکه شماره ۹۱۱/۶، ص ۶۳۹ و ۶۴۰

معصری‌ها بودند. زوری نظم به کمال حرد، می‌گفت که در شهر دو نیم^۱ شاعر است، یکی من و یکی مولوی عطاءالله هما و یعنی تمام شهر قوت و قوتش از این جا قیاس باید کرد.^۲

در اکثر تذکرها تاریخ وفات توفیق، سال ۱۲۰۱ هـ ق ذکر شده^۳، اما پیر غلام حسر، سال ۱۱۹۷ هـ ق را تاریخ وفات او دانسته است.^۴

معصر توفیق - که تنها در کشمیر بلکه در سرانسر شبه قاره و حتی ایران - معصر تحطاط شعر و شاعری بوده است. باینراش او در انتقاد از این وضعیت گفته است: هر که اصل حریفه انانده در فکر سخن / آنکس بعد نخلص کوه و دوری سورنی
بر زمان صاحبه لعلی معصر در دولت است / هر که زو غاره به دور حود بود ملا عینی^۵

آثار توفیق

۱- مثنوی احوال ملوک کشمیر در دو هزار بیت. توفیق این مثنوی تاریخی را در عهد عالمگیر به سلک نظم در آورده است و به نام تاریخ مولوی توفیق در پالاحوال کشمیر نیز معروف است. مطالب این مثنوی مربوط است بر وقایع الحاق کشمیر به دولت تیموری هند در زمان اکبر کبیر و مسافرت‌های امپراطوران تیموری هند مانند اکبر شاه کبیر، جهانگیر، شاهجهان و عالمگیر به کشمیر. این مثنوی فقط به لحاظ این که ممکن است اطلاعات تازه‌ای درباره اوضاع و احوال کشمیر در عهد عالمگیر (شاه معصر توفیق) داشته باشد، ارزش دارد. چرا که اغلب وقایع به سلک نظم در آمده در شاهکارهای شری زمان امپراطوران یاد شده، مانند اکبر نامه، جهانگیر نامه، شاهجهان نامه، و عالمگیر نامه به تفصیل بیان شده است. عمرای اطلاع از نسخ خطی

^۱ دو نیم = دو روز

^۲ خط شریه، مسمی می‌باشد که حق از نظم و شعر از کشمیر، مصر ۱۳۹۰-۱۳۹۱

^۳ تذکره تاریخ الامتکار، محمد قدرت الله گویاوری (به نقل از همان)، ص ۱۱۶۹

^۴ تذکره تاریخ الامتکار، محمد قدرت الله گویاوری (به نقل از همان)، ص ۱۱۶۹

^۵ مقرر بلاطی می کشمیری، برحسب این شاهکار کشمیر است. مضامین مشترکه در شعر فارسی، ص ۱۱۰

^۶ تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، مصر ۱۳۵۱-۵۲

احوال کشمیر، ر.ک: Story ۶۸۲

۲. مثنوی و اسوخت

۳. رساله‌های

۴. سرایا (در وصفه اندام معشوق)

۵. بحر حریف

۶. دیوان توفیق، شامل: منظومات، غزلیات، قصاید، رباعیات، منقبت‌ها، ترجیع‌بند، و ترکیب‌بند، قطعات و محسن‌هایی بر غزل منائب، حافظه، جامی و کلیم.
نسخ مورد استفاده:

۱. نسخه خطی کتابخانه مجلس سنا، شماره ۱۱۵۱ (ص ۶۳۰-۶۷۹). این نسخه در ضمن مجموعه‌ای است که در سده سیزدهم هجری به خط نستعلیق استنساخ شده است^۱، سرایا تا صفحه ۶۵۱ به اتمام می‌رسد و صفحات دیگر مربوط می‌شود به ابیات و غزل‌های توفیق که در فهرست‌ها به نام سرایا ثبت شده است. این نسخه، اساس قرار گرفته و با علامت اختصاری «م» مشخص گردیده است.

۲. نسخه خطی کتابخانه مجلس سنا، شماره ۱۱۴۶ (ص ۹۸-۱۷). این دست‌نویس ناقص در ضمن مجموعه‌ای است که در سده دوازدهم هجری به خط نستعلیق هندی کتابت شده است^۲. این نسخه افتادگی دارد و در فهرست‌ها از صفحه ۱۷ تا ۴۸ به نام سرایا ثبت شده است، که در واقع از صفحه ۳۴ به بعد مربوط به ابیاتی دیگر از توفیق می‌باشد. این نسخه با نشان اختصاری «س» در باورقی‌ها آمده است.

۳. نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، شماره ۴۶۷۶/۶ (ص ۸۷-۱۲۵). این دست‌نویس در سده سیزدهم هجری به خط نستعلیق کتابت گردیده است.^۳

۴. نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، شماره ۵۰۹۱/۴ (ص ۶۲۰-۶۴۲). این

۱. همانا، ص ۱۲۲.

۲. فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه مجلس سنا، ج ۲، ص ۱۲۲.

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک، جلد هشتم، ص ۱۹.

نسخه در سال ۱۲۳۳ ه. ق به خط مستعرب تحریر شده است.^۱ نشانه این نسخه در
پانویس‌ها گواهاست.

در یادداشت و استقبح بحر طمویل نیز از نسخه خطی شماره ۴۴۹۰^۲
(ص ۶۵۲، ۶۵۸) کتابخانه آستان قدس رضوی استفاده شده است.

^۱ همان جا، ص ۱۰۳.

^۲ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، ج ۱، صفحه ۱۰۳، ص ۵۱۳.

سرایا

آفرین باد بر آن صانع بی چون و چسرا
 که سرایای تو آراسته بدین ساز و ادا
 به نماند چنانچه بود از دق آگاه
 می توان سر در پس کوچه هر کاکل راه
 کاکل مشک و نسلی که بدین مکان دلجموت
 حسی پس مالد و ای از کسار که قدرت اوجست
 از پس مظهر حسن تو مژگن شد از
 شمع^۱ جبهه^۲ از جشونده و فضای اسرار
 صد زبان از نطق مریه که از کرد عیان
 بر میلدی که افکند است سیاهی روی مان^۳

۱ خشم از من به انگار خورالند

۲ که در ساهی سفید زهر مان

۳ از ترا مایه جان

۴ سوره یسائی

حمامه صفتش آفت به جوش آبش
 صلحه چهره به مضراع سطرش
 بساتن از مکرمتش دره ساپیری جان
 ساء گزیده دهان تکسیرش جوی
 تا به درک دهشت فکر سرا شیدا کرد
 شد یغینم گبه نهانش نتوان پیدا کرد
 داده 'ماکوی' زبان را به سخن یاقش هوش
 کسوده تزیین قماش سخن از چایه 'گوش'
 ند بالای تو چون سرو به حد ناز افراخت
 همچو قمری به گلر طوق نیازم انداخت
 [حسن آوازه با صد سر و سامان داد
 موی چون شب، رخ چون روز درخت داد
 غریب احوال پریشان من آن مروت مگر
 که ز غم خیم افکند به طوق فروز
 موی مشکبخت نه گز گافر ثاثار بود
 در میان از خط قریقت ز چه زار بود
 این نه در موی تو فرق است به چشم ادراک
 که دم نسیج سحر برده شد ز زده چادر
 گشته فرق تو از آن موی معبر گویا
 لقمه 'سبح' ز چادر دل شد چهره گشا
 صد قریق تو در آن موی سیه پیرایه
 ز است همچو خط مهتاب بود در سایه

۱. صی داده

۲. ماکوی: دستان من، دستان من که ماکوی را از آن کلاه جان حمامه داد

۳. چایه: اصل آن هندو است و طبعاً چای و نباتی بود، معنی سر آمد، شاد، جویبار که سال سخن شد

۴. لقمه: درختی، درختی

(۱) (مجموعه)

قرق از شماري مشکين شو در چشم خيال
 جلوه گر گشته چو از جرم قمر، مذ هلال
 صويت از دلگسي اشعار بسديع الايادت
 عطف فرقت به ميان قاعله مصراعاست^۱
 کاکل مشک فشان، چهرة رخطات داد
 ظلمت شب ز پس، روشني روز نبياد
 واه چه کاکل، چه بلا، آفت جان، غارت موش
 نشسته و^۲ رهزن ايعان، به قيامت همدمش^۳
 مست زان رو پس، سره کاکلت اي ماه لقا
 که فتنه نايه، بود مهر چو بر رو به قفا
 نيست چون کاکل طرل تو يک نامه سپاه
 ديدم رام عزت زان، رفتم^۴ از گرد نگاه
 حسن تو غارت چنين نايه دو شيل کرده
 يک عتن مشک، پر انداز و کاکل کرده
 دو سیه مست بسود کاکل و لطف دلجو
 که به پشت آن يکي افتاده و اين^۵ يک پر رو
 را اهدا کاکل مشکين و دو گيويش بين
 پيش ما معني ظلمات ثلاثه^۶ است همین
 مس چلده^۷ فتنه دوران^۸ شدت اي کافر!
 که ترا پشتيانيست چو کاکل بر سر

۱. اين ايات از نسخه مل و ک افزوده شد.

۲. همدمش بودن کاکل يا قيامت، گنايه از بلندی آن است.

۳. مل: آن

۴. ظلمات ثلاثه در قرآن آمده است، گنايه از سه تاريخي است که حضرت بولس (ع) را پيش آمده، يکي تاريخي شب، دوم تاريخي شکم مملو، سوم تاريخي نمر مرده. بر سه افسانه بهمين قولها تعالي، گنايه از تاريخي مشبه و تاريخي شکم مملو و تاريخي رجم باشد.

۵. چلیدن، لايق و سزاوار بودن

در مصعد فیه گری برده نه قیوان سر زلف
 کاکلت تا انده سلطه کش لشکر زلف
 دلم و کاکلت افتاده به آستر حانی
 عقرب زلف کعب دامت سلا دستانی
 کاکلت آن نه بقدامت گذر مصدا^۸ قدر
 پشت بر پشت رسد سلطه اش تا شمع نمر
 عنبرین کاکلت دلجوی تو ای حور سرشت
 پشت باری^۹ بوده از سبیل و رخسار سیه
 زلف حسن در سلا شده از کاکلت تم
 فلقه زلف صفای شده از کاکلت نور
 کاکلت گرچه مشم کار و خطاکیش افتاد
 ایک در عسارت دل، زلف نور در بستی افتاد
 کاکلت دل نرسد ای مایه جدا، زلف جدا
 چه کنم هست نیر یک سر و چشمن سوده
 است کاکلت که شده پوشش لب تا کفرت
 از اهلش مشکس چمن، پستی نوری به جوت^{۱۰}
 زلف بر پیچ و خمست ساحفه نسوا مارا
 گشته بین مهرگیا^{۱۱}، زلف سوده مارا
 زلف افتاده ای گل رخ طمعور فصاحت
 هست از مار که آمد به زمین از حلت

۸. فتنه دوران فتنه زمانه، کبابه از محبوب

۹. که است

۱۰. پشت باری: عطفار باقی که توان به «و منی»

۱۱. این بیت از علی افزوده شد.

۱۲. مع از من موی به قیاس که اصلاح شده مهرگیا نام گاهم است شبه دو اندام به هم پیچیده، مار و سر

چون به صورت بگون مار می روید، چنان که زلفه آن به سوره موی سر است

هست زلف کسم در آن چهره فسر دور آما
 نثار میخی که گشوده است سرو گلشن را
 این شاد زلف است که چمن و شگلشن^۱ نثار است
 کسم دلی پس بیایا دوی نثار نیست
 زلف اسرون تو خور و حیطا نگشود دست
 مزار تو روز اول، دانشمن آدم بود دست^۲
 معنی مخرج نیابور^۳ نمی فهمیدم
 یادم در خم زلف چمن دل خود نداده
 در دو زلف تو که هر یک به میاهی چو شب است
 روی رخشان تو چون روز میای دو شب است
 این نه زلف است کشیده دست بر آن چهره فخر
 لامسی از عشر سزار پس دفع نظر
 آگزار زلف چو سیه زلف آن عظمی^۴
 نه از آن گونه دراز است که آید نه قیاس^۵
 گسره زلف تو مشاطه^۶ چو از شانه گشوده
 سینه چنان مرا معشر جدا نعود
 و ما چه مشاطه، که از خار دماغ^۷ سبیل
 مسوخته چو نرود، برگ حیران گردد گل

۱ شگلشن، شادمانی و شاد زلف

۲ در روایات اسلامی، حار میوه ای زیاده و زاری چهارتا مانند شکر بود و از حرمت، بهشت به شکر می رفتند اما چون با طبیعت در احوال آمده مسکن آن گردید و آن به داخل بهشت نرفت، حاروت به دعوت این کار را و حاروت بهشت اصرار کرد و به اصفهان انداخت، و او را به حال خود آورد و شکر او را به دعوت آورد و معشر گردید که آدمیان سر او را بگویند.

۳ من خست از هر چه که شد شیدا بود و با یک پا او برد و صدای دلی حیران کرد که حضور عظمی از کلری او بچکد.

۴ اشاره به آن چند جوانان در جنگها است که به رنگ سواد برده است.

۵ این بیت در می نیست. ۶ مشاطه، آرایشگر، شانه کشنده. ۷ دماغ، پروانه.

سخت کرده است به خیره شعله زحان را مایل
 حال نسیه به رخ افکنده در اثر مثل
 رشک هر دوس نمود او چهره آینه را
 او تنیده واسطه پیش آمدن آینه را
 و همه^۱ را راه به امروزی نشان او بنمود
 گشته هیچ سینه حسن^۲ زور و هرگونه
 گه روی^۳ گناه که از غلظه^۴ زحان آید
 حیرت اهل نظر، رنگ به رنگ آفرید
 کرده از رنگ، حنائی کف نور مفتون
 ره سرده به دلتز فکر خواب عیون
 تنیده را واسطه کرده است به رغب دلدار
 چهره حیرتی که به دست و گری گیرد مار

در تعریف شانه

نشود شانه زلف تو جدا یک سر مو
 جزو گیسوی تو گردیده، چو سپر گیسو
 پتجه در پنجهات ای شوخ اخود آوا^۱ دارد
 به سر زلف اگر تنیده رود، چنان دارد
 هست مشکمل شدن از بند دو زلف آزاد
 شانه را موی سر آید از کف و دست جدا
 چسبند در پیونده نهی مایه رخ پاره ای زلف
 روز بر جد پوشی به شب ناز از زلف
 نستوان مشک نهفتن، کند این آغوش گل
 که دلی بر تو نوازیم چو تلمی میل
 روشن است این که خواب رخ ما هم عشق است
 از بر آن زلف^۲ چه پوشی که مرا هم عشق است

۱. و همه. صوفیه ۲. که مار

۳. مل: از دوک گاه. ۴. دوک: زور و آن چیزی است که رنگ بر روی ریش بر روی پادشاه واداء اهل هر عفت
 داشته که از سر و دهنه و گار و منبری و خاله و عیون و ...

۵. سر حجاب که برای آن پیش چهره به کار رفته و پوشش را از گوناگون باشد. ۶. که از مار

۷. از آن عشق

کبر یقین دهده ای زلف دانه ای حیا شوی دست پشچش^۱ پس از آن که ما بخوری
 که سوزانده کسی به آتش دجیم^۲ همجو آتش بودیم دهن ما^۳ رفته

در تعریف جبین

گفت گویا ای دو رنگ تو حیات به صفا صبح از آفتاب^۴ که تو سبزه به
 رنگت اسرار گشتار حیات^۵ چیده اند روح کعب خضر طیف جهان^۶ چیده اند
 نه خیرانی و مانند طبع فانت تو عین آن حسیه^۷ که سبز علم دولت تو
 چه جبین آینه طبع ماه^۸ خیر است چنه جبین^۹ پیشگاه دولت شاه خیر است
 گل سوزان^{۱۰} حیات حیده^{۱۱} چیده نگور عریض گشود عیون حید^{۱۲} چیده نگور
 سده مدهار حوض حیات^{۱۳} خیر است کسره^{۱۴} پس از آنکه آینه معانی^{۱۵} گشود
 کتب آری به نوشتن جو سده آمده است^{۱۶} آینه^{۱۷} آینه ای از صفحه گشود سده
 خیر برنگ^{۱۸} سده^{۱۹} و آن^{۲۰} آید صنعت خدای سر چون و چیر^{۲۱} آید
 حیده^{۲۲} ساد^{۲۳} سبب^{۲۴} سیرا^{۲۵} سده^{۲۶} نسیم زرق^{۲۷} سوز^{۲۸} سیر^{۲۹} سیرا^{۳۰} سده^{۳۱} نسیم
 ده^{۳۲} روح^{۳۳} حیات^{۳۴} که چیر^{۳۵} خورشید^{۳۶} رفد^{۳۷} است^{۳۸} خیر^{۳۹} سار^{۴۰} سیر^{۴۱} سده^{۴۲} سیر^{۴۳} سیر^{۴۴} سیر^{۴۵} سیر^{۴۶} سیر^{۴۷} سیر^{۴۸} سیر^{۴۹} سیر^{۵۰} سیر^{۵۱} سیر^{۵۲} سیر^{۵۳} سیر^{۵۴} سیر^{۵۵} سیر^{۵۶} سیر^{۵۷} سیر^{۵۸} سیر^{۵۹} سیر^{۶۰} سیر^{۶۱} سیر^{۶۲} سیر^{۶۳} سیر^{۶۴} سیر^{۶۵} سیر^{۶۶} سیر^{۶۷} سیر^{۶۸} سیر^{۶۹} سیر^{۷۰} سیر^{۷۱} سیر^{۷۲} سیر^{۷۳} سیر^{۷۴} سیر^{۷۵} سیر^{۷۶} سیر^{۷۷} سیر^{۷۸} سیر^{۷۹} سیر^{۸۰} سیر^{۸۱} سیر^{۸۲} سیر^{۸۳} سیر^{۸۴} سیر^{۸۵} سیر^{۸۶} سیر^{۸۷} سیر^{۸۸} سیر^{۸۹} سیر^{۹۰} سیر^{۹۱} سیر^{۹۲} سیر^{۹۳} سیر^{۹۴} سیر^{۹۵} سیر^{۹۶} سیر^{۹۷} سیر^{۹۸} سیر^{۹۹} سیر^{۱۰۰}

در تعریف بینی

نمات عالم بالا و تحت^۱ باغ ارم^۲

حیده و سیرات^۳ ای میاه^۴ بود^۵ روح و فعم^۶

۱- آینه باغ جهان مراد است از آینه عالم بالا و تحت که با دست و پای نورانی می باشد

۲- باغ ارم عالمی و در تقسیم خدای^۳ مراد^۴ آمده که پس از آنکه سده^۵ آینه ای از صفحه گشود سده^۶ آینه^۷ آینه ای از صفحه گشود سده^۸ آینه^۹ آینه ای از صفحه گشود سده^{۱۰} آینه^{۱۱} آینه ای از صفحه گشود سده^{۱۲} آینه^{۱۳} آینه ای از صفحه گشود سده^{۱۴} آینه^{۱۵} آینه ای از صفحه گشود سده^{۱۶} آینه^{۱۷} آینه ای از صفحه گشود سده^{۱۸} آینه^{۱۹} آینه ای از صفحه گشود سده^{۲۰} آینه^{۲۱} آینه ای از صفحه گشود سده^{۲۲} آینه^{۲۳} آینه ای از صفحه گشود سده^{۲۴} آینه^{۲۵} آینه ای از صفحه گشود سده^{۲۶} آینه^{۲۷} آینه ای از صفحه گشود سده^{۲۸} آینه^{۲۹} آینه ای از صفحه گشود سده^{۳۰} آینه^{۳۱} آینه ای از صفحه گشود سده^{۳۲} آینه^{۳۳} آینه ای از صفحه گشود سده^{۳۴} آینه^{۳۵} آینه ای از صفحه گشود سده^{۳۶} آینه^{۳۷} آینه ای از صفحه گشود سده^{۳۸} آینه^{۳۹} آینه ای از صفحه گشود سده^{۴۰} آینه^{۴۱} آینه ای از صفحه گشود سده^{۴۲} آینه^{۴۳} آینه ای از صفحه گشود سده^{۴۴} آینه^{۴۵} آینه ای از صفحه گشود سده^{۴۶} آینه^{۴۷} آینه ای از صفحه گشود سده^{۴۸} آینه^{۴۹} آینه ای از صفحه گشود سده^{۵۰} آینه^{۵۱} آینه ای از صفحه گشود سده^{۵۲} آینه^{۵۳} آینه ای از صفحه گشود سده^{۵۴} آینه^{۵۵} آینه ای از صفحه گشود سده^{۵۶} آینه^{۵۷} آینه ای از صفحه گشود سده^{۵۸} آینه^{۵۹} آینه ای از صفحه گشود سده^{۶۰} آینه^{۶۱} آینه ای از صفحه گشود سده^{۶۲} آینه^{۶۳} آینه ای از صفحه گشود سده^{۶۴} آینه^{۶۵} آینه ای از صفحه گشود سده^{۶۶} آینه^{۶۷} آینه ای از صفحه گشود سده^{۶۸} آینه^{۶۹} آینه ای از صفحه گشود سده^{۷۰} آینه^{۷۱} آینه ای از صفحه گشود سده^{۷۲} آینه^{۷۳} آینه ای از صفحه گشود سده^{۷۴} آینه^{۷۵} آینه ای از صفحه گشود سده^{۷۶} آینه^{۷۷} آینه ای از صفحه گشود سده^{۷۸} آینه^{۷۹} آینه ای از صفحه گشود سده^{۸۰} آینه^{۸۱} آینه ای از صفحه گشود سده^{۸۲} آینه^{۸۳} آینه ای از صفحه گشود سده^{۸۴} آینه^{۸۵} آینه ای از صفحه گشود سده^{۸۶} آینه^{۸۷} آینه ای از صفحه گشود سده^{۸۸} آینه^{۸۹} آینه ای از صفحه گشود سده^{۹۰} آینه^{۹۱} آینه ای از صفحه گشود سده^{۹۲} آینه^{۹۳} آینه ای از صفحه گشود سده^{۹۴} آینه^{۹۵} آینه ای از صفحه گشود سده^{۹۶} آینه^{۹۷} آینه ای از صفحه گشود سده^{۹۸} آینه^{۹۹} آینه ای از صفحه گشود سده^{۱۰۰}

۳- باغ ارم

۴- مراد

۵- آینه

۶- آینه

۷- آینه

۸- آینه

۹- آینه

۱۰- آینه

۱۱- آینه

۱۲- آینه

۱۳- آینه

۱۴- آینه

۱۵- آینه

۱۶- آینه

۱۷- آینه

۱۸- آینه

۱۹- آینه

۲۰- آینه

۲۱- آینه

۲۲- آینه

۲۳- آینه

۲۴- آینه

۲۵- آینه

۲۶- آینه

۲۷- آینه

۲۸- آینه

۲۹- آینه

۳۰- آینه

۳۱- آینه

۳۲- آینه

۳۳- آینه

۳۴- آینه

۳۵- آینه

۳۶- آینه

۳۷- آینه

۳۸- آینه

۳۹- آینه

۴۰- آینه

۴۱- آینه

۴۲- آینه

۴۳- آینه

۴۴- آینه

۴۵- آینه

۴۶- آینه

۴۷- آینه

۴۸- آینه

۴۹- آینه

۵۰- آینه

۵۱- آینه

۵۲- آینه

۵۳- آینه

۵۴- آینه

۵۵- آینه

۵۶- آینه

۵۷- آینه

۵۸- آینه

۵۹- آینه

۶۰- آینه

۶۱- آینه

۶۲- آینه

۶۳- آینه

۶۴- آینه

۶۵- آینه

۶۶- آینه

۶۷- آینه

۶۸- آینه

۶۹- آینه

۷۰- آینه

۷۱- آینه

۷۲- آینه

۷۳- آینه

۷۴- آینه

۷۵- آینه

۷۶- آینه

۷۷- آینه

۷۸- آینه

۷۹- آینه

۸۰- آینه

۸۱- آینه

۸۲- آینه

۸۳- آینه

۸۴- آینه

۸۵- آینه

۸۶- آینه

۸۷- آینه

۸۸- آینه

۸۹- آینه

۹۰- آینه

۹۱- آینه

۹۲- آینه

۹۳- آینه

۹۴- آینه

۹۵- آینه

۹۶- آینه

۹۷- آینه

۹۸- آینه

۹۹- آینه

۱۰۰- آینه

خاطر من که در اوصاف جمالت در شلت
 چو مظهر کرد به آن جنبه و آن بینی گفت
 جام سرشته و بسوز ز نور ناب است
 لوله نعبه سروی ز سلور ناب است
 بی گد می رود به ز شعله موهوم دهان
 گره به سب تو می دانه انگشت نشان
 این نه بینی بود ای خورده چانهات سید
 شعله آتش حسن است که گریخته بند
 شرفه کعبه امید بود بینی تو
 ماهی چشمه خورشید بود بینی تو
 انزله کعبه خفیه سرو جنب رخسار
 ماهی پنجه خطایع میاج دیدار^۱
 بینات جسم لطیفی است که صنع یزدان
 زده سر فاش از گنومر باکیره جان
 اوه چه بر حرف دهان تو علی الرسم نهاد^۲
 آلف خنجر از بینات ای جاد استاد^۳
 بینی و چشم تو و ابرویت، ای گل اتمام!
 شایع بادام، دو بادام، دو سرگ بادام!
 داده بر صفحه، دو ابرویت ای ماه نشان
 زان کمان شکل که شاد^۴ سر فرمان شهار
 ابروان تو سر ای شوخا به هم آورده اند
 صهر خونریزی ما شایسته مدی کردند

۱ این بیت در سب است

۲ این بیت

۳ شرفه انگرد بر آمدگی های بالای دیوار نهاد با قصر

۴ این بیت در سب است

۵ این بیت

دلق لب طالت محراب چو دلق آبروت
 نبع پس چو زده چو نبع کلبه آبروت
 با دما آبروت که اندر حسیب به نظر
 مسجدها با آند مظهر ملاحی ز نظر
 باشد آبروی تو معراج مسجدها یار
 که مسجدها گشت در دوزخ و آستان حیار
 بر به آبروت گران حبه^۱ روشن بیداست
 نبع حوشت سبزه آبروت آید ز آستان
 آبروت تو بر آن چهره نکند آنکه نگاه
 به گداز آفت که طالع ز تو بگر خنده ماه
 این نه آبروت که از آتش دل‌های سبزه^۲
 میله درونی است زده چو نه حوشت آند
 (مسجدها) آبروت آبروی تو باشد یار
 که ز بهوی نموده^۳ نکند منت^۴ کمال^۵
 بمن آید که دلق لب به صفای حیار
 که حیار خط حسن به جدا گشته حیار
 بر به آبروت که حیار شده بر صفای حیار
 صبح غمزه ماه بر سر مسجدها مهر
 بسن طالع مهر آبروی کعب مسجودت
 که سواد برگشته^۶ مهرگر آبروت

^۱ لب مسجدها

^۲ مسجدها مهرگر ماه

^۳ آند آبروت مهرگر

^۴ لب مسجدها

^۵ آند آبروت مهرگر ماه

^۶ لب آبروت مهرگر ماه

^۷ لب آبروت مهرگر ماه

در تعریف چشم

سرگشت زیر غم ابرویت ای شوخ بسرا
 تُرک مَشی است زده طاقی چمنی بر سر
 چشم نه، پردگی حجله ناز است، ببین!
 نیلی خانه‌تشین، عشوه طراز است، ببین!
 دیده کم دیده به این شوخی و عیاری چشم
 بگر ای آهوا آخر نه تو هم داری چشم؟
 چشم فُشان ترا گفته‌ام آهوی خطاست
 موی از چشم بر اندام ز میزگان برخاست
 هست بادام چو چشم تو، ولی سامان کو؟
 نگه و عشوه و آن غمزه و آن میزگان کو؟
 فتنه میر و شکب است، مگو چشم است این
 حلقه دام لرب است، مگو چشم است این
 چشم فُشان ترا کبلی قضا نفس چو بست
 فتنه صبح قیامت به دل داغ نشست
 چشم نه، تُرک دل از دست بر عشوه فروش
 رهزن صبر و بلای خرد و آفت فروش!
 رخنه مملکت کشور جان است، نه چشم
 نقش مائی دورنگی جهان است، نه چشم
 جزع خوش آب تو گویی نگر ای دیده دیدا
 گشته یاقوت سنه تعبیه بر لعل سفید
 حسن در غارت دل، دست دگر برد، به کار
 بافت زان چشم چو انگشتی حاشیه دار

[چشمش از گرم نگاهش به جگر تشنه ساخت
 ترک شوخی که شیدیم به مارویش ساخت]^۱
 هر که دنباله چشمان سیه کشش تو دید،
 مسممی مردم ترک دکشی^۲ را فهمید
 پلک بر پلنگه چشم، جو شادروان^۳ است
 غریب منگله^۴ بر وی ز صف مرگان است

در تعریف مرگان

صف مرگان سر خازنم در حل طاق	صف مرگانش مخوان، از حل طاق
زده ^۵ ، دست مستمیزی چشم طاق	شانه زلف سیه کاری چشم طاق
گیرد چشمش نبوده این صف مرگان سرکش	یاره ^۶ است است بر آغوی حرم، حیل حشر ^۷
سبه حساده زو زسته صف مرگانش	شد بلادی ب دست صف مرگانش ^۸
[صف مرگانش به هر طور و ادا سر به زده است،	حسود شبح اعدا، بر سر نگاه است] ^۹
مگر از سیه انگار نصفا بگذاشت	که بر سر سیه نگاه سر چین برگشت
همچو مرگان تو در قه گری دست یه داشت ^{۱۰}	نگه موی تکلی که نه هست، که داشت ^{۱۱}
ضمضی گیر به ساق تیری مرگان گمزدی	تیر گمزدی، از چه در دامن پیکار کردی ^{۱۲}
طبره کشیده با حسود ریزی مشت طاق	حسود چشای از جلا صف مرگان

۱. این بیت در س و حل نیست. ۲. احساس نکش، به نیاس مژگی علاج شد.

۳. شادروان: اجداد، خیمه.

۴. منگوله، نوعی وسیله تزیین برای لباس، گلاب برده و مالش آن بر آن بیت شادروان را منگوله تشبیه از پلنگ و مژه معشوق است. شادروان

۵. یاره: حلقه‌ای از فلز گرانها که برای بستن دست مرگند و می گردند.

۶. حیل حشر: مشروب به چهار سیه حشری.

۷. که حل سیه حساده مرگان شد. شد بلادی: مرگان شد.

۸. این بیت در س نیست. ۹. من همچو مرگان: مرگان. ۱۰. نگه موی: قرابت.

در تعریف نگه

از استقامت به نگاهت که تواند دم زد^۱ که صفت آن مزه از پیش رفتن پس حور ز^۲
 چه نگه از پس زان دل من جاموسی برده جسر دوی رجه گشاموسی
 چه نگه چشم سخن گوی ترا بیع زبانه^۳ چه نگه زخمه مار سخن لطف جهان
 سرمه زین نظیر عشوه گشت گردیده رسا مسبه روزی گسود نظرت گردیده

در تعریف سرمه

چشم از سرمه کشیدن شده نظاره فریب خیاله از خطا کنی ایرون شود از زیست و ریب
 نشسته چشم سیاه شود و بالا گردید سرمه دندار سیاه میزانه ناک گردید
 سرمه بر مینی و مدهوشی چشمش افزود سمک سرمه مگر شور چون من بود^۴
 گردش سرکس خود بخوار شود و مینی ها هست غلطیدن مینی خواره و سرسینی ها
 گردش چشم تو چون گردش ایام بود گناه ناکشامی از حاصل و گنه تمام بود

در تعریف گوش

گوش نورانیست ای غیبت خورشید از جهر^۱
 گویا وصل شده دو مه یک هفته به مهر^۲
 نو مگو گوش که نقاشی ازل روز نخست
 صورت را چو به صد ناز و آفا ساخت فارست

۱. مل: از استقامت که تواند به.

۲. مل: چه نگه سخن گوی ترا بیع زبان

۳. مل: سمک شور مگر سرمه چون من بود

۴. این بیت در سی نیست. شاعر گفته: ماه تمام، پند و دو مه یک هفته به مهر، در حلال باران ماه یک هفته به مهر به چهار خورشیدگون معشوقی وصل شده است.

پس که بخود شده ای حیاتا دو صدف بر دو طرف
 او ستاده ای صدف و بر قسطها را از گف
 زین صدفی که بود صبح ناگوش تیرا
 گهر حلقه به گوش تو نشود، دارد جنا
 گوش تو رفتی صدف لطف صبح حیات
 گوش تو، پنجه سوز است که در موج صدف
 جام از موش شدن، گوش تو مشتاقان را
 شگفتی صدف سخن، گوش تو مشتاقان را
 آن همه مضمون شکن داری گشت دلف
 استخوانی ورق دلف حش حیات
 باشد آن روز کسه پیش تو کشم خوان سخن
 سبک^۱ گوش تو سوزم بر از آواز سخن
 سوزان گفت به گوش تو گهر ما را کرده
 سخن پای مر است این که به گوش حاکم

در تعریف دهان

به دهان تو اردت خیال گیر راه	صبح فکری بند از سر آه
دهانت را صدم و درد خیال بشمارد	شاعران مشربند ^۲ خیالی دارند
پس تشبیه دهان تو می کردیم	بخت پیدا همه در آن جهت را دیدم
ای دهان است تو ای رخ تو صبح امید ^۳	باید در دهان جفا که ز تیغ خور شد
قسم صبح بران صدف روشن چو رو	مساله جفا ای که بود قلب گشت دهان
نگه نیر نی ای از تو خروج منه نفس	زده ای صدف بهالی به سر انگه نفس

^۱ سبک معنی آبرو گوشتار

^۲ می گویند دهان است برای رخ و صبح است

یا به صنعتکده حسن شو ای مایه جان^۱ بنای موری به شکر داشت و فروگشت دهان
 با مگر ای دل پر شور و قیافه، بلیل تو سوش جاری جلیش کرده به برگ گل تو
 چه دهن، معنی وحدتشی ویران سخن سمک خون حشون آن بحر، جان بحر
 زان دهن گشود دل بر تو مسلم گردید جم' به انگشتر گم گشته به انگیم که دید^۲
 اگر ندیدی ز مشام بن گل رستی مو سگر ناله سحر از دهنش آید گل^۳
 کس چه پیابد دهن معجزه رفتار تو دهنت بطل بود مصحف رخسار تو
 آن دهن پیاپی اندازد ما کی باشد؟ خیال بر جسمی غیم غدا کی ماند؟
 بسته ندادیده دم از لاف دهان تو زبند سلطان حضرت حسن آمد، بیم چه کند
 با دهان تو کزو در بن خست جان است چشمه خضر، وجود و تمدن یکجا است

دو تعریف لب

ای عقیق لب نو لعل بدختر خیمه^۴ نه مگو لاله مفروضی سلطان جمال
 چساک زد جامه جان آب بقا از لب تو شاهد غنچه شده لعلی قد^۵ از آب تو
 به لب چون لب غریبان جهان ساختند ای شکر باز و شیرین جان ساخته اند
 آن صفا هست لب لعل سراگز شو آن می نماید و نه لعل چو نماند دندان
 در دم خنده ز دندان و دهان شکرین جوی شیرم به جلال آید و نصرتیرین
 رشته گوهر دندان ز لب در تقویر می نماید چو خط تقرة لعلی تحریر
 زان دهن غنچه عیان ساخته دندان چو سیم چو بهامی که سپیدی کند از چمنه سیم^۶
 گلی حلوا لب ای شوخ! دل آرا باشد آن شکر غنچه بهار گل حشوا ساند
 غنچه لعلی لب، خنده^۷ می را ملذ هر که تند مت ز کبیرین آن، می نامد

۱. هم گاه از حضرت سلطان حسن شکران میگویند و داشت که نام حیدر علی بر آن نهاده بود و معجزه او
 فلک و جهانگیری وی در کین همین انگشتر بود از که فرخنگ شاهین و ملاقات، لعلی دو ادبیات فارسی
 نوشته محمد جعفر باحق، چاپ سروش ۱۳۶۹، ص ۱۵۴

۲. این بیت از منی افروخته شد

۳. علی ای عقیق لب لعلی تو... ۴. لعل، کتابخانه از شراب است.

۵. قد، رسمی

۶. سیم، کتابه از دهان تنگ مشوق باشد

المؤمنين في الدنيا والآخرة

به دهان^۱ است نه از دهان^۲ دهان^۳ سخن است
باشد از چهره و سر و دست و پاهای دهان^۴
[داده دهان^۵ آب دهان^۶ از دهان^۷ صحبت
گو زیاد در کتب از دهان^۸ زیاد نو به جدایت
در ده^۹ تا گوی^{۱۰} بخند^{۱۱} نو سر کلاه^{۱۲} نهاد
است از ده^{۱۳} دهان^{۱۴} نه ده^{۱۵} چهره^{۱۶} است
و ده^{۱۷} به ده^{۱۸} دهان^{۱۹} و ده^{۲۰} دهان^{۲۱} در ده^{۲۲}
ده^{۲۳} چهره^{۲۴} میوه^{۲۵} به ده^{۲۶} از ده^{۲۷} دهان^{۲۸} است
صورت^{۲۹} ده^{۳۰} ده^{۳۱} ده^{۳۲} ده^{۳۳} ده^{۳۴} ده^{۳۵} ده^{۳۶}
است ده^{۳۷} ده^{۳۸} ده^{۳۹} ده^{۴۰} ده^{۴۱} ده^{۴۲} ده^{۴۳}
ده^{۴۴} ده^{۴۵} ده^{۴۶} ده^{۴۷} ده^{۴۸} ده^{۴۹} ده^{۵۰} ده^{۵۱}
ده^{۵۲} ده^{۵۳} ده^{۵۴} ده^{۵۵} ده^{۵۶} ده^{۵۷} ده^{۵۸} ده^{۵۹} ده^{۶۰}
ده^{۶۱} ده^{۶۲} ده^{۶۳} ده^{۶۴} ده^{۶۵} ده^{۶۶} ده^{۶۷} ده^{۶۸} ده^{۶۹} ده^{۷۰}
ده^{۷۱} ده^{۷۲} ده^{۷۳} ده^{۷۴} ده^{۷۵} ده^{۷۶} ده^{۷۷} ده^{۷۸} ده^{۷۹} ده^{۸۰}
ده^{۸۱} ده^{۸۲} ده^{۸۳} ده^{۸۴} ده^{۸۵} ده^{۸۶} ده^{۸۷} ده^{۸۸} ده^{۸۹} ده^{۹۰}
ده^{۹۱} ده^{۹۲} ده^{۹۳} ده^{۹۴} ده^{۹۵} ده^{۹۶} ده^{۹۷} ده^{۹۸} ده^{۹۹} ده^{۱۰۰}

3. اشرح كيف يمكن أن تؤثر التغيرات في المناخ على التنوع البيولوجي.

ساعات (۱۰) در آنجا (۸) در آنجا با سرور اعداد از جمله فلان در تمام

1. 1. 1.

111

AUTHORS' ADDRESSES:

1994

[Faint, illegible text]

—

[illegible]

اگر اندر گشت نگارند به دل، سخن رو / لعلی بزمیکانی چون شیر خلد بر در من^۱
 بسیار است که شد از دلی من رنگ زده / شیر خوشنی^۲ که بود و صبح فردا شود
 سببه ایسه پرده از صفای دیدم / لوح گنج دل بر مهر و وفا را دیدم
 آمد و رفت نفس شیشه ساعت اما / شده از سیه مساوات به سفرها بید
 زاین که سجد به مرجان لب از بر رحمت / از چه من با تمام لعل تو لعلی لعلی^۳ است
 پیش لعلی که دلم راست در آتش زو لعل^۴ / سنگ مرغی بود پیش، چه باقوت و چه لعل

در تعریف سخن

خوب من از سخنانی که همه لطف و ادب است / زده گشتم، سخن خوب، علی اب بقامت
 پس که از حسرت سیب ذلت شد محزون / دست در زیر زنج کرده، صد از شاخ حقون
 گوی خوبی نبود سبب زنگنه یار با / که بود در خم چوگان هلالی خست
 عشق چون یافت به سیر از حسن امکان / خواست تا^۵ جان را بفشاند رفواری^۶
 داد انگشت نشانش چو به دلخواه دقت / جای نگشت بر سر مانده و شد جبه دقت
 با زنگنهان تو به هیچ مثابه نبود / چمد لافند، چه رخ^۷ می زند این به نبود

در تعریف خال

بر رخ و گنج لب از خال نداری، چه قصور^۱ / لعل و گل را نبود نقطه ای ای ماه، ضرور^۲
 ظاهر است اینکه غم روی^۳ ترا دارد شمع / ورنه این گریه سرشار چرا دارد شمع^۴

۱. این بیت در مل نیست.

۲. است: شیرا گامی سحرگ و شمس مایل به زرد و طعم شیرین که مصروف دارد می درازد و گویا در آن
 جهان مادی هیچ سودا را این گناه است، می گردند.

۳. لعل لعلی: نوعی باقوت لعلی رنگ که آن را حلالی باقوت نرنگ دادند.

۴. لعل در آتش داشتن: کبابه ای می فراری کردن.

۵. این لعلی در مل نیست.

۶. رفواری کردن.

۷. این بیت در مل نیست.

۸. مل: ماه.

دو تعریف رخ

ماده را ساحت از حریفش حجل از حارث
برده مرده اند چو خورشید حجل تو از پیش
گشته از گردن چو عجاج تو روی و خندان
ماله ای ماده از بهلوی زج روشنی تو
محیر و دنگش بر حخته صاف گرد
در نس شبیه رنگ سبخت کرده ظهور
صبح را کرده به خورشید دودل و حسان
نعلی دیوار پایش شده سایه حریف
از ستون سحر ای ماده چو خورشید عیان
خسب کسافوری افروخته را گردن سر
حوب از آن درش بسته است نه کمر نه من
گردن از دوش تو چون شمع تحلی از ظهور

در تعریف کمر

هست موی کمر از رگ جان سارک
ساقی سرده از خوری بستای جنگی^۱
کمرت عظم از نیست چپ از چه غم است^۲
حلقه دیده دور از کمرت را کمر است
کوه قاف است شیرین موج بوی حلوة تو
نیده ام و غنیم آن دم که حبیب زلفی
آن قدر بر تو مهتاب غلب کرد بر آن
کرده ام غیور، سعادیان را شیرین بود کمر
هر چه از را ستوان گشت از آن سارک
هست موی کمر از رگ جان سارک
کرده سرشته کلام بود این از چه غم است^۳
فمجره در غایره، مریک به نظر جلوه گر است
کمرت گام دل ماست که صفات نور
رگ اسیر تنگ بر سر کوه سرری
که شده از نظار زلف نگاهان پنهان
کر به نظر غم شده در موج صفای بیگر

در تعریف شربین

چه شربین، است سر جاف من، کمال بطور
چه سربین، گدای از فقره خالص سر باد
توده پاشمن و غلبه پند خرمس سوز
پشته^۴ اسنوی و ساج من، کوه صفای

^۱ حق سر، شمع تحلی از ظهور شبیه از تحلی نور بر حضرت موسی ایضا در قوله ظهور

^۲ جنگی جنگسوار، مظهری که سوار جنگ رده، شبیه از رستم و کیکاووس

^۳ نظر بگری نظر جوهره، همچون خیالات شخص دیگری

^۴ علی سر

شاد چه شربین، برپایه پشته سربین، کوه صفایت

اوفاده است و بی چرب و خوش و دلکش و سحر مالد آن لطفه^۱ بر مغز به سادام در مبد^۲

در تعریف ساق

ساق که شیرین حرکاتی که حلقه به نظر ساق نو ساق عروس است، شیرین تنگ شکم
از محک سر زده بر سنگ و به سافت بر صید نغزه آغوش شده حلقه و به گردش گردید

در تعریف خلعخال^۳

واست چون سده بود قد تو بر اوج کمال همچو ها در قدم سده به پایت خلعخال
داده سر ساق نددت گیر به شکبایی سرو شاخ شاخ از چه شده حلقه^۴ و غلبایی سرو
بیش معنوی قدش در صعبه سرو مجوش باغان، همه از جای دگر گو سروش
ای به فرمان سرپای تو جان و دل من روی لدای قد و غلبای تو جان و دل من
بیش ازین قدرت گفتار مرا با تو نمائد رهبره خواند از اشعار مرا با تو نمائد
من کجا وصف سرپای تو گفتن از کجا^۵ صفت قامت و غلبای تو گفتن از کجا^۶
گفته ایک این غزل تازه، گره در جاتم بسو ای آینه رخسار به باران عیونم

غزل

طیور و طره که عشوه بدش بگر راه میردم زدن چشم کشش بگر
فانش با همه موروی اعطا در باب استخوان بدی مصراع بلدش بگر
ساوی غمزه و اسرویی کمانش دیدی چشم عیار بین، زلف کمندش بگر
کرده جا حالی سبه سر روح آتشانش با دل سوخته گفته سپیدش بگر^۷
مکسر سرسری از سرگیس جاده نگهش دل فریمن و لبون ساری و فندش بگر

۱. ک. سر صفت

۲. حلقه: سرین، دو ناگفته از یک

۳. حلقه

۴. خلعخال: حلقه طری، که زبان به عنوان زینت به میج یا مرندارید

۵. این بیت از علی الخزوه شد.

از سر انداخته میگرداند چونان شریکی - خیر و جودش بر من و شما به پیش من
 آن به گنج به دمی در پس کاکل چه روز - حلال شود بر سرینال سزانش من
 بحر طوقی ملا محمد توفیق کشمیری

مرا شد آفت جاد شوح دلیجوی، جفا آید، و ما دشمن، بری روی، بهشت
 راحت عاشق، گل اندامی بگو جوی، بهار گلشن آید، سبزی، سو خطی، سبزی
 سعی بر، اختیار میوی، که گم کرده است جنت، خویش را از لست گلزار کوی او،
 زتاب رشک در تاب است خورشید جهان افروز پیش ماه روی او، به پادش سبدها
 گلشن، از داغش چشم دل دوش، شده آینه جانها از حکمش وادی این، از رخس
 چون معنی دوش به شعر زلف پیچیده، از سر مصرع قدش قیامت آب گم دیده،
 حکرها را کند طربال مزگان دواز او، کنند دل را به چون نبع نگاه عشوه ساز او، کمال
 لبریش را تیر میزند از مزگانش، به فرمایش دل و جانم، دل و جانم به فرمایش

مصرع دوم

که دارد این چنین غارتگر حیر و شکیب، جامه زین، دلقریس، استرل سر،
 بازپرو، عصه لشکر، ماده بازی به سر دارد که کس را در نظر ندارد، از چشمش فتنه
 می دارد، از غنی چشم خوش مزگان شوخان مستور و، نهورده خاطرش لبش،
 بگردد خار عم مویر بیج گیسوی عاشق شکاری سرو رخایی، بگردد سر پروانه از
 حلقه زنجیر سودایی، دلش - "حال ز حی گاهی بگردید، چو من چشمتی سبک
 اندر ره ماهی بگردید، شده آشفته حالی های من مضطرب فراموشش - کهی گوید از حال
 درهم من، زلف در گوشتش، سر دلد که حال بدلان چون شد و همجانش، به
 فرمایش دل و جانم، دل و جانم به فرمایش

مصرع سوم

کیم ؟ خواهی پیشانی، به کار خویش حیرلی، به سر دارم، به ماهی، به غیر از

۱. وادی این وادی عشق، مکتبی که به مصداق برسی دمی - سبزه ای سر سعد و سبزه
 ۲. در سبزه یعنی است

صبر درم عاشقی را نیست درمائی، ندارم صبر، دارم در غم او سوخته جان، گهی
در آتش او خوی، گه آشفته ز گیوی، گهی خاک سر گوی، به هر جا شور غمگی
هست. چون بلبل کشم هوی، در این گلشن رسیدم آسا ز هر گل می برم بوی، عشق
را ز نهان من، بکنجد در بیان من، کزو سوز زبانی من، ز داغ عشق افتاده است آتش ها
به جان من، رود در غم شب و روزم، ز برق ناله می سورم، چو مرغ آتش افروزم، ز لیح
غمزه اش هر لحظه چاکی بر جگر دوزم، ز خط و حال و زلفش هر حال سوزایی
اندوزم، نمی دانم سرانجام من آشفته الفت ای جانمان آخر چه خواهد بود در عشق
پلاجوی، وفا بیگانه ای، ناآشنا شوخی، ستمگر ناخدا ترسی که محصور است در
یک بیرهن مانند گل باخار، از روی میاه عاشق محبوز دامن می کشد همچون پری
از سایه آدم، نمی داند که خود محرم کدام و کیست نامحرم، گرفتاری اگر پیدا، گیرد
چون ز دام آهو، بهشت راحت اغیار گردیده است بزم [او]، پس یک حنده اش گر
حان سپارم او نمی خندد، اگر گیرد جهان بر حال زارم تو همی خندد، به صحرای
فند زارم، به خلوت ناید او هرگز، گریبان گر درم بند قبا نگشاید او هرگز، ستمکار
است و بدخوا، قدر عاشق را نمی داند، نمی داند که دور حسن روزی چقدر می ماند،
نمی دانم چه گفتم؟ هزل گفتم؟ ناسزا گفتم؟ مگر مستم ز بدمستی، غلط گفتم، خطا
گفتم، که از جانان جفا آید، ز عاشق صبر می باید، محبت سربه سر خواری است،
مجنونی دل آزاری است، رجیدن ستم باشد ز طور و طور شبانش، به قربانی دل و
جانم، دل و جانم به قربانش.

مصرع چهارم

صایای حضر عیسی دعا مرغ، رسم گرم بر هم، تویی کز قبض انعامت جهان مرده
دل یکسر، گرفته زندگی از سر، ز بی جان پروری گویا سپرده دم به تو عیسی، غبار
مقدمت اکبر حاضرهای پژمرده، دم جان پرورست صبح بهار خاک افشوده، به هر
گلشن که جولانست سحر ناز انگیزه، دم روحی دلاکار بوی گل بی خواست بر حیزه.

سرت گرده، سرت گردم انذرت جان، فدایت دل، اسیرت من، غلامت من، شهیدت من، شگارت من، بهار مشت خاکم شو، بهشت جان پاکم شو، به دردم گوش به اندک، به حرفم هوش ده اندک، به الطاف عمیم خود، به اخلاق کریم خود، سلامی بر، پیامی بر، ازین جان در وفا داده، به خاک خواری افتاده، کشیده محبت دوری، نهاده دل به رنجوری، به آن شرح شمر برور، دل از آن جفا گستر، وفاتش غاشق کن، به خون بیدان سرخوش، به آبمی که من دادم، به آداسی که من خواهم، بیا ای فاصد بی دست و پایی دیار بی کسی! یک دم نشین حاضر به پیش من، شنو رسم و روضه من به شهر ناز مغروران، به ملک فتنه دستوران، میان عزم چون بستی به مد جلالی و جملتی، نخستین کن قدم از سر، پس آنکه رو به راه آور، به همت یاری به بر جان، بکن دشواری من آسان، اگر برگ سفر خواهی، ز لخت دل مینا کن، گرت از تشنگی آید به لب جان دیده، دریا کن، رهش راه من خواهی، ببر با خود خیالش را، یک من بادت، کن خضر ره شوق وصالش را، فداگر راحله حاجت سوار نفس تو من شو، جو وامانی به فکر مرکب از خوش رفتن شو، به کوبش چون گذر آری، قدم شمرده نگذاری، ولی ترسم از آن دل ها که افتاده به خاک آنجا، ترا عزیز پا آید، بالاها روی بساید، سجود آستانش کن، ولی ترسیده ترسیده، به خاکش بوسه زن، اما نفس در دیده، در دیده، گر آواز شکست رنگ رنجد خاطر خوبان، ندارد تاب بوی گل دماغ ناز محبوبان، ناز ساکنان درگاه او تحفه جان ده، گرت از خود ذریع آید رهنستان و منت نه، بیفتان سجده ها از من به خای پای دربانش، به قیانش دل و جانم، دل و جانم به قربانش.

کتابنامه

تاریخ تذکرة‌های فارسی، تألیف احمد گلچین معالی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

ش ۱۳۵۰

تاریخ حسن (حسین چهارم) در ذکر شعری فارسی در کشتیبر، زیر حلاوت حسن کهنوبی.

- محكمة تحقيق والادارة حكومت عموم و كشور سوري سكر. ۱۹۹۰م
- تاريخ نويس فارسي در هند و پاكستان، نگارش دكتور افتاب امير خاں فرهنگي جمهوري اسلامي ايران، لاهور پاكستان، آور ۱۳۶۶ ش.
- تذكرة روز روشن، تأليف مولوي محمد مظفر حسين صبا، به تصحيح محمد حسين ركن الله آدميت، تهران، انتشارات كتابخانه واري، ۱۳۲۳ ش.
- تذكرة شعراي كشور، پير حسام الدين راشدي، ابي حال، افكاز اكاډمي كراچي، ۱۳۹۶
- جواهرنامه نظامي، تأليف محمدحسن ابي البركات جوهرري بيشاډوري، به گوشي ابراهيم افشاري همكاري رسول دريادكنش، تهران، مركز نشر ميراث مكتوب، ۱۳۸۳ ش.
- دايرةالمعارف فارسي، نوشته غلام حسين مصاحبه، تهران، شركت سهام كتاب هاي جبي سرزمين هند، علي امير حكمت، تهران، چاپخانه دانشگاه، ۱۳۳۷ ش.
- فرهنگ نامه شعري، تأليف رحيم عقيقي، تهران، سرودش، ۱۳۷۲ ش.
- لغت نامه دهخدا، علي اكبر دهخدا، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۵ ش.
- مطامير مشتركة در شعر فارسي، احمد گلچين معاش، تهران، پازنگ، ۱۳۶۹ ش.

منبع الانهار

سروده ملا ملک محمد قلی

تصحیح علیرضا قوجه‌زاده

مقدمه مصحح

ملاملك محمد، مشهور به ملك الکلام^۱ و متخلص به ملك^۲، از سخن سرايان نامی و چهره دست عصر صفوی است که در حدود ۹۳۴ یا ۹۳۵ هـ. ق^۳ در شهر قم^۴ چشم به دنیا گشود و در آنجا تنو و نما یافت. او در همان دوران کودکی و به گفته آزاد بانگراسی در صغر سن به مشق شاعری افتاد^۵ و قدم به وادی سخن نهاد و به طبع موزون در تلاش مضامین برجسته درافتاد.^۶

در اوان جوانی که زیبا هم بوده،^۷ غبار جرمی از رخسار خافط و لوح پیشانی به آب بی تعلقی شسته و گرد از صحنه چهره به دستار نیاز رفته،^۸ از موطن خود به کاشان که مجمع شاعران بوده، رهسپار شد و چنانچه تقی الدین کاشی گفته: مدنی

۱. خوان شلیل، ص ۹۹۲.

۲. تذکره بیخدا، ص ۲۵۱. مطهری سمرقانی او را ملک و مدنی نمی گفته و از قول ابو الفتح منقشی آورده است که: «او را ملک و لخص می گفتم، مضافاً بر آنکه لغت نامی می گوید که او مدنی است». بیخبر می گزید، «علم خداوند» را: تذکره شاعران، صص ۲۵۰-۲۵۱.

۳. در تشقیق ادب فارسی، دوشیه قزو، ج ۲، بخش ۳، ص ۲۲۱۹.

۴. در سیر و آوازه، ص ۳۱.

۵. تذکره مجمع المومنین، ص ۱۸۹.

۶. حفت الکلیم، ج ۸، ص ۱۰۸۸.

۷. مائتر وحیدی، ص ۲۶۹.

۸. تذکره تنایح الافکار، ص ۶۳۲.

فدیت در آنجا ستاند و به حد انعام در این هنر بگوشید^۱ و به لول اسکندریک
 ترکمان در آثار شاعری، چنانچه در سخن او بود که در اشعار دیگران بوده و در
 او آن حوالی در شعر توفی بوده، کلامش بهایت مره و پختگی یافت^۲. سپس به
 قزوین رفت که در سلطنت آن روزگار صفویان بوده و نزدیک به چهار سال در
 مصاحبت مورخان و مستعدان آن مقام گذراند^۳ به طوری که شاعران بزرگ آن
 دوره، مانند مولانا محشم کاشی، مولانا ضحیری اصفهانی او را میراث دانه گویان آن
 زمان و ناصر سخنان می دانسته اند و اشعار او را به سخنان امثال و الطرب او که
 میر حضوری و میر تنکی و داهی نسی و دیگر مورخان بوده باشد، ترجیح
 می نهاده اند^۴ اما همین اشغال گرم از اشعار و سخنان او، که بیشتر اعظم و اهلی
 آنجا به سمع قبول استماع می بودند^۵، مانع از کارش را به جایی رساند که به
 سروده های خویش معرور شد و به گفته صاحب خلاصه الاشعار، خود را فراموش و
 رأیت شعریت و تقدّم تر افراتخت^۶ و از مقتضای حیات ذاتی و اعتادگی تحویل
 فرمود و ساء علیه این حالت باعث گذشتن عواطف ظرفها و مستعدان شده، وی را
 اهاجر رکیک کردند^۷ از جمله افرادی که بنای مخالفت با ملک را در پیش گرفت و
 بیشتر به ماضی و مباحثه و مفاصحه با او پرداخت، ضحی نکلوا در گذشته
 ۱۰۲۳ هـ ق را شاعر هم عصر او است که در یک قطعه نویسی، «هجری ساماسا و
 فحشی رکیک، درباره او و عواضش گفته است و علت آن را به گفته عبدالعزیز
 بهاولدی این است که: «میان او و مولانا ضحی نکلوا که از مشاهیر و اعظم فصاحتی

۱. تشنگه افروز، ج ۳، ص ۱۳۰، به نقل از خلاصه الاشعار، اندلسی، مستند موقوفات خاندان قاجاری

۲. شالجه مجلس شورای اسلامی

۳. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۸۳

۴. مکتب دجیبی، ص ۲۶۶

۵. تذکره و ان طبعه، ج ۳، ص ۱۳۶، به نقل از خلاصه الاشعار، اندلسی

۶. همانجا

۷. در بحران ملی و سیاسی

۸. در بحران ملی و سیاسی

مکتب دجیبی، ص ۲۶۶، به نقل از مکتب دجیبی، ص ۲۶۶

ایران است و پادشاه جمجاه شاه عباس صفوی به جهت ایات عالیله او را به زر برابر کشیدند. مباحثه و مناقشه بسیار رفت و رفتی چند که مستعدان در آن زمان برای آزمایش امتحان طبیعت آن دو دانش‌پژوه مطرح کردند، دم مساوات، بلکه پیشی زده و شهرتی تمام و اشتهاری ملاکلام به هم رسانید و در اکثر اکابر، امیران و اعیان قزلباشیه، متبنای صحت و ملاقات ایشان گشتند.^۱ بالاخره این شاعر شهر بعد از تحمیل سخنی‌ها و حصادت‌ها و شاید دلایل دیگر که بر تذکره‌نویسان نیز مبهم است^۲ مانند دیگر شاعران ایرانی آن زمان به ناگزیر در رمضان ۹۸۷ هـ. ق.^۳ راهی دیار هند شد و به خدمت نظامشاهیان احمدنگر رسید. از سران آن طایفه با نظامشاه مرتضی، معروف به دیوانه (۹۷۶-۹۹۶ هـ. ق.) و نظامشاه میران حسین (۹۹۶-۹۹۷ هـ. ق.) و نظامشاه اسمعیل (۹۹۷-۹۹۹ هـ. ق.) و نظامشاه برهان ثانی (۹۹۹-۱۰۰۳ هـ. ق.) معاصر بود و به ویژه از بخشش‌های مرتضی و برهان برخوردار شد.^۴

صاحب تذکره‌نویسان نوشته است که: ... به الذکر زمانی فهرمان سخنی تسخیر ممالک ایران و ساکنان آن بلاد جنت‌نشان نموده، مدتی در آن عرصه که مدققان شرق و غرب از اظهار معانی گسری در مقابل آن گروه و الاشکوه به عجز و نادانی معترفند، لوای فرزادگی برافراشت، چون بالطبع خواهش هرکس متقاضی آن است از ملک خود اسباب آرزوی دل به دیگر دیار کشیده، لوای کامرانی برافرازد، لهذا به تاریخ سنه ثلاث و تسعين و تسعمائة^۵ عزیمت هندوستان نمود، تا ولایت دکن، شان بکران باز نکشید و از آن ممالک دلبستند، دارالسلطنه احمدنگر که همواره به امن عدل و احسان، پیوسته موطن اهل فضل و ایقان بوده، پسند نموده در ظل

۱. ماکو رحیمی، ص ۲۶۸، ۲۶۹.

۲. همان.

۳. آنتیگونه آفر، ج ۳، ص ۱۲۰۰، پاورفر (نام نسخه خطی خلاصه‌الاشعار)، مدافع طاعانی، ص ۸۸۴، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

۴. تاریخ اعیان در ایران، ج ۲، بخش ۲، صفح ۹۵۰-۹۵۱.

۵. با توجه به قول صاحب تذکره خلاصه‌الاشعار تاریخ رفتن ملک‌نمی به هند در رمضان ۹۸۷ هـ. ق. درست است صاحب تاریخ فرهنگ ارباب ملک‌نمی با ظهوری را سال ۹۹۱ هـ. ق. نوشته است که در مجلس حشر در جامع مرع بخش به فرجامه مجلس نظامشاه تربیت داده شده بود از آن کاروان هند، ج ۹، ص ۱۳۲۲، پاورفر ۱۱.

پادشاه عالیجاه آنجا استعلائی جسته. فارغ دل و آسوده خاطر می بود. ^۱ ملک قمی در احمدنگر که در آن روزها میرزا عبدالرحیم خانخانان (۹۶۲-۱۰۳۶ ه. ق) فتح نموده بود، به خدمتش رسید و مدتی نزد او ماند و در خلال صحبتی که در آنجا با شعرائی دستگاه خانجانی داشت، علم و فضل خود را بر همه آنان عیان کرد. ^۲ او در آن دیار با شاعران بزرگی چون عرفی شیرازی، نظیری نیشابوری و شکیبی اصفهانی که در ملازمت خانخانان بودند، معاشر بود. ^۳ صاحب خزانه معرود درباره ملازمت ملک با دستگاه خانخانانی از قول محمدعارف بقایم در مجمع الفضا آورده است: در هنگامی که سیاه جلال الدین محمد اکبرشاه در شهر مکه ثلاث و الف برگرد حصار احمدنگر نشسته بودند، مولانا ملک بیرون برآمده، به شرف آستان بیوس شاهزاده و شاه مراد و نواب سیهلار عبدالرحیم خانخانان مشرف شده، قصیدهای عبرا در مدح هر یک در رشته نظم کشیده، گذرانیده و صله ها گرفت و هر چند تکلیف ملازم پیشگی نموده، اقبال نکرد. ^۴ فیضی دکنی نیز بنابر روایت آزاد سلگرامی، زمانی که از درگاه اکبرشاه به سفارت برهان شاه (والی احمدنگر) مأمور شده بود، در نامه خود به اکبرشاه (۹۶۳-۱۰۱۲ ه. ق) چنین می نویسد: در احمدنگر دو شاعر حاکی بهاد صافی مشرب اند و در شعر، رتبه عالی دارند؛ یکی ملک قمی که به کس کمتر اختلاط می کند و همیشه مره تر دارد و دیگر ملاظهوری به غایت رنگین کلام است و در مکارم اخلاق تمام، عزیمت آستان بیوسی دارد. ^۵

بنامه نوشته محمدقاسم فرشته در احوال شاهقلی خان که از طرف شاه طهماسب صفوی برای خدمت به برهان نظامشاه اول (۹۶۴-۹۶۱ ه. ق) فرستاده شده و در زمان مرتضی نظامشاه دیوانه (۹۷۲-۹۹۶ ه. ق) خطاب به ولایت نغان

۱. خیرالایان، ص ۹۸۱. نیز، کدسرو آزاد، ص ۳۱.

۲. شرح احوال و آثار عبدالرحیم خانخانان و خدمات او برای مشرف اعیان فارس، ص ۲۰۹.

۳. دانشنامه ادب فارسی، رتبه فارغ، ج ۱، بخش ۳، ص ۱۹۱۴. ۴. خزانة المعرود، ص ۹۱۲.

۵. کدسرو آزاد، ص ۳۱. نیز، تذکره شعرائی کثیر، ج ۳، مصرع ۱۱۲۷-۱۱۲۸. اپاورنی، در خلال م و دربار اکبر، صص ۹۱۲-۹۱۳.

یافته و وکیل السلطنة او شده بود. در مجلس جنسی که به امر مرغیسی نظام‌شاه و به وسیله صلاحیت خان در باغ قرح بخشی به سال ۹۹۱ ه. ق. برپا گشته بود، ملک‌قمی به همراه ملا ظهوری در آنجا حاضر بوده و با همدیگر آشنایی داشته‌اند. چنانکه محقق قاسم فرشته می‌نویسد: «و از جملة توفیقات صلاحیت خان، تربیت ملأ ملک‌قمی و ملأ ظهوری است. قدوم ایشان را گرامی داشته به وظایف و انعامات لایق مخصوص گردانید. و چون عمارت قرح بخشی دوم بار در سنة احدی و تسعین و تسعمائة (۹۹۱ ه. ق.) ساخته و پرداخته گردید و صلاحیت خان طوی بزرگ در آن باغ کرده. اعیان و اشراف و اهل طبع را حاضر ساخته هر یک را به لطف و عنایت بواخته خوشدل و سرور گردانید. ملأ ملک‌قمی در وصف آن گفت:

ای تو بهشت برین، ای چه حکومت و شان / بسبک‌گفت سه‌نشین، بارگفت سه‌شاه^۱
 بعد از چندی، ملک‌قمی از خان‌خانان اجازه سفر حج را می‌گیرد تا از راه بندر وابل^۲ به مکه عزیمت نماید. در راه سفر، گذرش به بیجاپور، پایتخت عادلشاهیان دکن می‌افتد و در آنجا رحل اقامت می‌گشرد و به خدمت ابراهیم دوم عادلشاه (۹۸۸-۱۰۳۷ ه. ق.) می‌رسند. در آنجا با ظهوری توشیزی که قبلاً نیز با او آشنایی داشته^۳ و او هم از قرار معلوم برای زیارت دوباره حج، عازم مکه بوده،^۴ ملاقاتی دوباره دست می‌دهد. رشته دوستی و ارتباطشان محکم‌تر گشته و بنیان واقفیت و دوستی این دو با ازدواج دختر ملک‌قمی با ظهوری توشیزی استوارتر می‌گردد و همین امر موجب اقامت دائم ملک‌قمی در همین شهر می‌گردد.^۵ چنانکه واله دایمستانی نیز در تذکرة خویش گفته: مولانا ظهوری فرزند خوانده و داماد او بوده و تربیت از وی یافته^۶ ظهوری و ملک‌قمی آن چنان تحت‌الحمايه ابراهیم عادلشاه قرار گرفته و از

۱. کتروان هند، ج ۹، ص ۱۳۹۱، ۱۳۹۲.

۲. مرصده احمد، گلشن معانی، بندر دیول را صحیح دانسته‌اند. در کتروان هند، ج ۷، ص ۱۳۲۲ (باب وافر).

۳. همان، ص ۱۳۲۲. ۴. مائز رحیمی، ص ۱۳۹.

۵. سری خلیف بیگلر، در اک مائز رحیمی، ص ۲۹۶. مراد آزاد، حصص ۳۹-۴۱، مجمع‌التفاس، ص ۵۰. تذکرة المستطین، قطیف، ص ۳۸۸. تذکرة نایب‌الافکار، ص ۲۳۲. تذکرة شتر علی، حصص ۱۶۵۸-۱۶۵۹.

۶. تذکرة ریاض الشعر، ج ۱، ص ۲۱۲۱.

انعام و بخشندگی او برخوردار بودند، که حتی جاذبه و کشش اکبری یعنی اکبرشاه بزرگ نیز نتوانست آنها را از بیجاپور به دهلی و آگره جلب کند.^۱

پیوند عمیق و استوار ملک قعی با ظهوری که از استادان مسلم شعر و ادب فارسی و به قول صاحب تذکرة المتطالعین، جامع کمالات و سخنر عالی درجات و از خطاطان به نام و به خصوص نثرش سرمنش استادان کامل نهاد بوده،^۲ سبب می شود تا با مشارکت همدیگر به خلق آثاری در ستایش و مدح ابراهیم عادلشاه دست یازند، به طوری که سراج الذهب علی شان آورده می گوید که: این قسم [مشارکت] هیچ جا اتفاق نیفتاده.^۳ این مشارکت به خلق آثار متعددی (نظم و نثر) از جمله، خوان خلیل و گلزار ابراهیم انجامید.

ظهوری در دیباجة خوان خلیل به این امر چنین اشاره می کند که: ظهوری قبل از این در بیدایش گلزار ابراهیم و اکنون در گسترده خوان خلیل مهیم و عدیل ملک الکلام است.^۴ کتاب نورس یا مشنوی گلزار ابراهیم که مشتمل بر نه هزار بیت است، هر یک از این دو شاعر، چهار هزار و پانصد بیت آن را گفته و به نام عادلشاه تمام کرده و به ازای آن نه هزار هون صلّه دریافت کرده اند.^۵ عبدالباقی نهایندی در این باره نوشته است که: ... [مولانا قعی و ملا ظهوری] نه هزار بیت در اقسام سخن به مدح ابراهیم عادلشاه، پادشاه بیجاپور گفته، ترتیب داده، مسنوی به گلزار ابراهیم ساختند و موازی نمود هزار لاوی به رسم صدّه و جایزه یافتند، اگرچه به دولت مذاحی و احسان این نکته سنج وافر گنج (عبدالرحیم خانخانان) بی نیاز بودند، این زخارف نیز علاوه آنها شد.^۶ در تأیید سخن عبدالباقی نهایندی، ملک قعی در مشنوی منبع لایتهار به این موضوع به صراحت اشاره کرده و حتی از برخورداری مادرش از الطاف و عطاهای خاص شاه، سخن به میان آورده است.

۱. شعرالمجموع، ج ۳، ص ۸. ۲. تذکرة المتطالعین، ص ۲۶۸.

۳. مجمع التقایس، برگ ۳۵۰. ۴. خوان خلیل، ص ۲۶۰.

۵. تاریخ عالم آرای علی، ج ۱، ص ۱۸۲. نیز رک: همان، ج ۶، ص ۱۰۶۹. سرو آزاد، ص ۳۱. حواله عفو.

۶. محافل البیومین، ص ۱۶۹. ۷. مائت ربیع، ص ۲۹۱.

تساع دکن آن و تصور سرون داد بدیشان هضم نه آلف، هون...
 یافت به هنگام عظامهای خاص ام ملک نیز به لطف اختصاص...
 این دو شاعر بزرگ، علاوه بر خلق آثار مشترک به طور جداگانه نیز به خلق آثار
 بی‌داعته‌اند که از آن جمله می‌توان به قسم‌نامه و ساقی‌نامه ظهوری اشاره کرد. ساقی‌نامه
 در حدود چهار هزار و پانصد بیت^۱ به نام برهان نظام‌شاه نامی (۹۹۹ - ۱۰۰۳ هـ ق) سروده
 شده و از مجموع آن، هفتاد و دو بیت در ستایش ملک قمی است. چنانکه
 گوید:

جسره شحنة طمع وقاد اوست معالی در الفاظ سقا اوست
 کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازند ازو لفظ و معنی به هم^۲

آزاد بسنگرمسی آن چنان مجدوب ریبایی‌ها و دل‌انگیزی‌ها و حلاوت‌های
 ساقی‌نامه ظهوری بوده که در تذکرة خویش آورده. ساقی‌نامه ظهوری عجب صفایی
 و نمکی دارد و به نازک ادبی‌ها دل از دست می‌برد.^۳ ساقی‌نامه ظهوری بعد از وی
 مورد تشبّع و تقلید شاعران دیگر واقع شده است.^۴

ظهوری ترشیزی علاوه بر دیوان اشعار، مسائل و رموز، پنج رقع، میان‌بازار، سه تیر^۵ و
 کتاب تاریخ و روضه‌القصایه قلم خویش^۶ دارای مثنوی دو هزار و بیست است که همانند پدر
 زن خویش، ملک محمد قمی، به امر ابراهیم غادشاه در مقابله مخزن‌الاسرار نظامی
 سروده و همچون ملک، ضایع خویش دریافتی است.^۷ لازم به اشاره است که استاد

^۱ دکتر ستاحی، اشعار ناموری، تعداد ابیات ساقی‌نامه ظهوری را چهار هزار بیت نوشته‌اند. ب. ک. انشکافه

آلواح، بیست و هشت، ص ۲۶۸ (پاروقی).

^۲ تاریخ ابی‌نات در ایران، ج ۵، بخش ۲، ص ۹۵۲.

^۳ کازوان هند، ج ۲، ص ۸۲۹.

^۴ کازوان هند، ج ۲، ص ۸۲۹.

^۵ اکثر معروف و مشهور ظهوری در هندوستان و پاکستان به طبع رسیده است. ب. ک. دانشکده ادب فارسی، ج ۲.

^۶ بخش ۱، ص ۱۸۰. گفتارهای پراگشتی، ص ۱۳۸. فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج ۲، ص ۳۳۵، ۳۳۶، دکتر

مذبح‌اصد در شرح احوال و آثار ظهوری کتابی به زبان انگلیسی به طبع رسانیده‌اند.

^۷ Zukari-Life and Works Allah Abad, 1953.

^۸ مائتر وحشی، ص ۹۹.

^۹ تذکرة بیطنه، ص ۴۵۷.

احمد منزوی، مشنوی نورس نامہ را در برابر مخزن الاسرار از ظہوری توشیزی دانسته^۱، در صورتی که این مشنوی نام دیگر متج اللہار ملک قمی است.

ملک محمد قمی پس از چندین سال زندگی پُر فراز و نشیب در دیار عربت و در بیجاپور، که در اواخر عمر در نہایت گمشدگی و فقر و درویشی^۲ و در مصاحبت ظہوری به سر می برد، سرانجام در سال ۱۰۶۵ هـ. ق بنابر اشارہ عبدالقادر بدائینی، همراه ظہوری در مرج و مرج دکن به قتل رسید^۳. عبدالہادی نہادندی فوت او را در همان تاریخ، اما به اجل موعود نوشته که در بیجاپور اتفاقی افتاده است. و دو ماه بعد از او ظہوری نقاب خاک بر روی کشیده و از دنیا رفت^۴. کلیم نیز در دیوانش طبق مادہ تاریخی که ساخته، این تاریخ را تأیید می کند.^۵ اما درباره پایان عمر و وفات ملک محمد نظرات دیگری است و بعضی از تذکرہ نویسان اطلاعات متفاوتی را ارائه داده اند که به چند مورد آن اشارہ می شود: صاحب تذکرہ میخانہ گفته است که ملک، نود سال عمر کرد و در بیجاپور بیمار شد. الفصہ در سنہ اربع و عشرين و الف (۱۰۶۴ هـ. ق) و دیعت حیات را به امانت داران کارخانہ قضا سپرد. بنابر وصیت مولوی در بیجاپور او را برکنار تالی شاپور، نزدیک به مقبرہ میر سنجر دفن کردند.^۶ آزاد بلگرامی نیز در تذکرہ خویش می نویسد که ناظم تبریزی گوید که در سنہ هزار و بیست و چهار ملأ ملک فوت شد و ملأ ظہوری یکسال بعد از او.^۷ و صاحب تذکرہ ریاض الشعر گفته است که مولانا ملک در سنہ یک هزار و بیست و شش هجری در دکن به جوار رحمت حق پیوسته است.^۸

آثار ملک محمد قمی

ملک قمی غیر از آثار مشترکی که با ظہوری توشیزی داشته، و در صفحات پیش

۱. فهرست مجمعهای خطی فارسی، ج ۲، ص ۳۲۸۷.

۲. مائز رجعی، ص ۳۶۲.

۳. منتخب التواریخ، صص ۱۸۵ و ۲۱۸.

۴. مائز رجعی، ص ۳۶۲.

۵. بحسن سال شاریخش و ایشام

بلگفا او سر اعلیٰ سخن بود

را، دیوان ابو طالب کلیم محدثی، ص ۱۱۹.

۶. سرو آزاد، ص ۳۱.

۷. تذکرہ میخانہ، صص ۲۵۲-۲۵۳.

۸. تذکرہ ریاض الشعر، ج ۲، ص ۲۱۶.

به آنها اشاره گردیده. اثر ارزشمند دیگری در قالب مثنوی دارد که یکی از آن مع‌الانهار یا بومس‌نامه است که در بخشی مجزا دربارهٔ آن بحث خواهد شد و دیگری مثنوی صم و برهمن به بحر محمود و شیرین بطامی گنجهای که نسخه ناقص آن منظم به دیوان ملک‌قمی به شماره ۴۱۳ در کتابخانه سلطنتی نگهداری می‌شود^۱ و نسخه‌های دیگر آن در کتابخانه ملی ملک به شماره ۲۹۵۷/۶ و کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۲۱۳۰ محفوظ است.^۲ مرحوم گلچین معانی در معرفی نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی بیان داشته‌اند که آغاز این مخطومه را از بی‌دفنی، جسم‌الخیال نیز خوانده‌اند.^۳

مثنوی صم و برهمن، داستانی به ظاهر عشق و عاشقی برهمن با صم، و در نهایت، زندگی و سرگذشت ملک قمی است که او آغاز آن را علاوه بر تأثیر عشق برهمن بر صم و تحلی نور ایمان بر دل صم، در توحید حضرت باری تعالی و در حاجات با خدا آورده است که کلاً در تمایز رستگاری خویش از حضرت حق است. سپس بخشی از این اثر را به ستایش و وصف حضرت رسول اکرم (صلی)، شب معراج و نیز منفعت حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) اختصاص داده است. سپس با هنرنمایی تمام به نعت و ذکر منفعت نبوت و ولایت پرداخته و در پرده‌ای دیگر در وصف حسن و عشق، سخن به میان آورده و در نجات این بخش از خدا خوانسته است که از میخانه عشق، جامی به او عطا کند:

الهی تا بود از عشق نسامی ملک را بخشی از آن میخانه جامی
ملک قمی در صحنه‌ای دیگر از این مثنوی در وصف سخن، ابیاتی را می‌آورد و آن را دیباچهٔ وحی الهی و گنجینهٔ اسرار شاهی و... می‌داند. بخش پایانی این مثنوی،

۱. فهرست دیوانهای خطی کتابخانه سلطنتی، ج ۲، ص ۱۶۱۰.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی، ملک، ج ۸، ص ۱۶۵.

۳. فهرست کتب کتابخانه مارکا آستانهٔ مشهد رضوی، ج ۲، نمره مسلسل ۹۳. بر فهرست قدیمی کتب خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، ص ۳۸۷. در این فهرستها صم و برهمن سرودهٔ شاعری به نام صم‌الله و معروف به شهنامچین دانسته شده است.
۴. کاتالوگ هند، ج ۲، ص ۱۳۳۵.

آغاز داستان هم و برهن است. این مشق با تصحیح و تحقیق نگارنده آماده گردیده و در شماره بعدی این مجموعه ارائه خواهد شد.

از آثار دیگر ملک قعی، دیوان اشعار اوست شامل قالب‌های مختلف شعری، که نسخه‌های خطی آن در کتابخانه‌های داخل و خارج از ایران نگهداری می‌شود.^۱ اشعار این شاعر بزرگ از همان زمان خود، مورد توجه تذکره‌نویسان بوده و در جای جای آثارشان به آن اشاره کرده‌اند، عبدالقادر بدائونی نوشته است که تمام کلیات او را دیده، که شیخ فیضی از دکن آورده است.^۲ آزاد بلگرامی نیز نوشته است، پیش از این کلیات ضمیمی از ملامذک دیده بودم، در وقت تحریر، دیوان غزل مختصری از او به نظر در آمد،^۳ ملا عبدالنسی فخر الزمائی نیز آورده، که دیوانش به نظر این کمترین در نیامده، فاما یکی از مردم اهل که با مولوی لاف خویشی می‌زد، گفت: اشعار ایشان بسیار است، فریب به یک تک بیت می‌شود، دیوانش با مشق‌ها آنچه در میان مردم اشتهار یافته، فریب به بیست و پنج هزار بیت باشد، والعهده علی الزاوی.^۴ در جای دیگر نیز فخر الزمائی نوشته: او شاعر تمام‌عبارست، اکثر اشعار او به رتبه است، چنانچه از ساقی نامه‌اش شعر و شاعری او معلوم می‌شود...^۵ و امین احمد رازی نیز آورده است که: از فضیلت شاعری، بخشی تمام و نصیبی وافر دارد و شعرش عموماً در حدودت چون صورت شاهدان آراسته و چون معانی خردمندان پیراسته است.^۶

نظیری نیشابوری غزل‌های ملک قعی را جواب گفته است. صاحب تذکره عرفات الشافین در این مورد می‌نویسد: وقتی که بنده در گجرات بودم، اعی در تکمیل هزار و بیست (۱۰۲۰ هـ. ق) این دو عزیز [ملک قعی و ظهوری] اشعار مجلد فرموده خود را مالتام نزد مولانا نظیری نیشابوری فرستاده بودند و وی در حدود جواب غزلیات و غیره در آمده، همه را جواب گفت و همه را مطرح شعرای آنجا ساخت.

۱. راند فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۳، صص ۵۵۱، ۵۵۵، ۲. منتخب الفوارح، ص ۲۲۹

۳. مرآت، ص ۳۱، ۱. تذکره بیخانه، ص ۳۵۲، ۵. همان، ص ۳۵۱

۴. هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۰۸۸

بنده نیز چند عزل به حسب اتفاق تلخیص نموده، وفاتش با ایشان نمودم.^۱

دریادۀ منبع‌الانهار

مثنوی منبع‌الانهار یا مونس‌نامه مشهوری است که ملک‌قصری آن را به پیروی از مخزن‌الاسرار نظامی گنجشاهی در حدود ۲۰۴۲ بیت به فرمان عادل‌شاه، حکمران بجاپور، در مدح وی سروده و به او تقدیم داشته و شعر باری زر، صله دریافت داشته است.^۲ چنانکه فخرالزمانی اشاره کرده است: «به تحقیق پیوسته است که در آن ایامی که ملک‌قصری حسب‌الحکیم جمیع‌النجیم سیاه، ابراهیم عادل‌شاه، در برابر مخزن شیخ گرامی، نظامی، دو هزار بیت گفت، آن را مونس‌نامه نام کردند، و از نظر عادل‌شاه گذر آید، شاه یک شعر زر به صله آن به ملک عایت نموده»^۳

بعضی از تذکره‌نویسان از جمله آزاد بلگرامی، از خان آرزو می‌نویسد که: «مولانا ملک‌قصری و ظهوری اهر دو [در برابر مخزن] کتابی تصنیف کردند و یک شعر بار زر از عادل‌شاه گرفتند»^۴

در مخزن‌الغریبه آمده که این مثنوی را هر دو شاعر مذکور تصنیف کردند؛ اما حقیقت امر این است که این مثنوی را ملک‌قصری به تصریح خود به نهایی سروده است، چنانکه ابیات زیر حاکی از آن است:

معجز عیسا است به نیرنگ و ساز سحر کلام ملک است این طراز

❦

^۱ قزوینی حیدر، ج ۲، ص ۹۳، به نقل از محمدابن المظفر بن زکی شعرالقصص، ج ۳، ص ۲۶۱.

^۲ ملک‌قصری در بخش سیمیه این مثنوی به منبع‌الانهار که از پیروی درونی بد او الهام سروده شدن این مثنوی داده می‌شود، می‌گوید که:

از نسف کینک گسهرای من	زاد مسیح ۸۴۸ گسویای حسن
پس به زبان آمد و بهش نشست	سحر اسرار نظامی به دست
گفتش این چیست؟ ورق سرگشاه	دُرُج گیتور دو جهان سرگشاد..

^۳ تذکره‌ی میخانه، حصص ۱۶۴ و ۲۵۲.

^۴ حررۀ دهره، ص ۲۱۲. در تذکره‌ی حلقه، ص ۱۹۵.

گوش بسته بی‌گله‌ای بر سخن نیست ازین به صله‌ای در سخن
آنچه شه از نغمه، مژگ از سخن یافته هبند از شه، و ابروی من

❖

طعن فسر کسره از بزم بکس دوش و سر نرسش دایگی
نیست جز آغوش شفاف دلبذر کسی ز کنار ملک آید به زبر

❖

خبر ملک اراخه در پیش کن پس به این فکر دل خوش کن

❖

فلزم معنی گهرانگیر شد در قدم شاه، گهریز شد
بر ملک نکته‌گزار آفرین بر ملک عدل، هزار آفرین

در مع لاهوت، بی‌که حاکمی از نظم آن با مشارکت ظهوری و منک‌فشی باشد دیده
شد ظهوری نیز در آن زمان بعد از تزیین این مشوی به وسیله منک‌فشی، به امر
عادلش در مقابل معجزات او آمده و دو هزار بیت به نظم کشیده و صله‌ای نیز
در یافت داشته است.^۱

شیوه نظم منبع الانهار

متنوی منبع الانهار با بخش‌های مقدمانی که باشد مکر تکوین و بسم الله الرحمن
الرحیم به شیوه تجدید مطلع آغاز شده، دارای موضوع‌های متفاوتی به این شرح
است:

در تفسیر و ماقبالت بسم الله الرحمن الرحیم و خفقت کونین و قلم صنع الهی و
نقش آن در عالم آفرینش، ستایش حضرت حق و تذکیر او با زنده و سخن و توبه و
مشارکت به مخلوق خدا بر طاعت و فرمانبرداری از خالق و مؤمنان شدن به او و
شفاعت از پیامبر اکرم (ص) و در صفت معراج حضرت بی و صدا و ترکیب نفس با

۱. تذکره بی‌شماره، ص ۲۵۳، ۲۵۴

روی آورده به نیتی بزرگوار (مس) و تقدیم کتاب منبع الانهار به ابراهیم عبداللہ و سرانجام درباره تسمیه این مثنوی.

ملک قمری در ادامه این بخش از مثنوی منبع الانهار، آن را به هیجده مهر تقسیم کرده که هر بهری خود دارای بخش‌های مختلفی است که بیشتر در نایب موصوف بهرها آورده است.

بهر اول که با رشفه اول همراه است. درباره جدیه و کششی است که شاعر با پشت پا زدن به مادیات، از راه دل بصیرت‌پیش به عالم عرفان و معرفت کشیده می‌شود.

بهر دوم در مجاهده با نفس در طریقت است که مائک رهرو با چشم‌پوشی از امیال مادی و هوای نفسانی می‌تواند به دیدار حق مایل گردد.

در بهر سوم نیز علاوه بر دعوت به مبارزه با نفس، از آدمی می‌خواهد که تنها با راد راه طاعت و عمل نیک به سفر آخرت راهی شود. در عرصه سیم بهر سوم، حکایت گوشه‌گیری را آورده است که رهروان طریقت بر او مترشح شده و با صدق دل و بعد از چله‌نشینی، با صفای دل، همچون آیة بی‌زنگار و عاری از کدورت امیال، به دولت قرین دست می‌یابند.

بهر چهارم، در ذکر مباحث یا خدا است که به صورتی زیبا و با هر نوعی تمام، شاعر ذکر دعا و راز و نیاز خود با حق را در لباس پرندۀ سحرگاہی که مؤذن بامدادان است، شروع می‌کند.

بهر پنجم که با رود پنجم همراه است، به غیرت و کوشش و مجاهده با نفس در راه حق، و پشت پا زدن به هر چه غیر حق است؛ اشاره دارد و شاعر نتیجه می‌گیرد که با توسل به نصیبت و هنر، می‌توان بر غیب‌های زمین‌گیر غالب شد. ملک قمری در این قسمت از مثنوی، شاعر را با شاعر دین، قرین هم و خود را رهرو شریعت پیامبر می‌داند.

در بهر ششم، شمس‌زده داری خویش به همراه سوزش و گذارش شمع خلوت

فرود و قبضه خود با آن را بیان می‌کند، که در واقع ششگوشه حالات روحانی شاعر است. سپس در تأیید بهر هشتم، نظاره ششم را پیش می‌کشد و اظهار می‌دارد که با صدق دل و خلوص نیت کامل می‌توان به مراتب علمی هم پیوسته کرد.

بهر هفتم، بیانگر دست شستن از تعلقات الوده دنیوی و دست یازیدن به رشته دین و بنداری است. در این قسمت، شاعر، با ارائه موج هفتم، داستان سالکی را نقل می‌کند که بدون راهنمایی پیر به سیر و سلوک پرداخته و پس از بی‌نظمی در این راه، که به بی‌دینی و کفر او منجر شده، با هدایت عارف و مرشدی خداشناس، ارشاد می‌یابد و به معرفت حق، نایل می‌گردد.

در بهر هشتم نیز که با بحر هشتم همراه است، شاعر از مخاطب خود می‌خواهد که با روی آوردن به فقر و فقای روحانی و دست کشیدن از مال و مال دنیوی، به سرمایه و ثروت معنوی نایل گردد. سپس در بحر هشتم، به تسبیح اشعارش گوشزد می‌کند که با دیده بصیرت بین و با دل حقیقت‌شاس می‌توان همچون پرتوی از نور خورشید، سرانجام به خود آفتاب عالم‌تاب برگشت و نور مطلق شد.

در بهر نهم، ضمن فراخواندن آدمی به ریاضت‌گشی و رهایی از غم دنیای مادی، از او می‌خواهد که فرصت‌ها را غنیمت شمرده و با فای خویش، به بقای حق نایل شود، چنانکه گوید:

تا تو به هر عضو نمبری ز خویش عسذر لستار از نپذیری ز بسوی

در نحوه نهم نیز که در ادامه بهر نهم است، ضمن اشاره به فرمان کنی و بگوید، با دعوت آدمی به رهایی از خویش، به ماحصل آن، که باز آمدن به خودنگاهی است، تأکید دارد:

دانه شو، دهقان تو، زهی دهخداي از تو خودی رفت، از خود با خود ای
بهر دهم، اشاره به حالت روحانی شاعر است که در بره عرفانی خویش، عرف
لذات ذکر و دعای معنوی گشته و به آن چنان مرعده‌ای رسیده که از خودی خود،
دست کشیده و همه دار شده است.

در ادامه این بحث، با پیش کشیدن منبع دهم، حکایت عارف قمری را بیان می‌کند که راه سفر را با وجود مشکلات فراوان در پیش گرفته و علیرغم کسالت تمام و بازماندن نزدیک به دو سال از سفر و متکی بودن به ایمان و طاعت خویش، سرانجام فیض ازلی جرعه‌ای از شراب هدایت را در کام او ریخته و گشایشی در حالش حاصل می‌گردد.

نهر یازدهم، که یکی دیگر از سلسله نهرهای پیچیده گانه این مثنوی است، درباره قلم و جاری گشتن حکم آن به امر «کن فیکون» در عالم کائنات است و چنین بیان می‌دهد که در هر خط آفرینشی، نشان از شاهد غیبی است. بلافاصله در مجاری یازدهم که در پی نهر یازدهم است، حکایت شیخ جنید بغدادی با شخصی بی بند و باری را به تصویر می‌کشد و او را به مراعات ادب حق فرا می‌خواند، که صرفاً اطاعت محض است.

در نهر دوازدهم، به اظهار بندگی به خدا می‌پردازد و در ضمن از آتش درونی خویش خبر می‌دهد که آن جز داغ دل کربلا نیست؛ اگرچه به استناد سخن «الیاء للولاء» بلا را جزو فطرت خود و بلاکشی را زمینه‌ای برای رستگاری خویش می‌داند:

آتش من، داغ دل کربلاست فطرت من، آب و گل هر بلاست.

ناب‌کشی‌های بلاهات خویش با نم غم چون نم آب‌کشی

و به دنبال آن در منهل دوازدهم، به بند و اندرز هروان عالم غیب همچون نصیحت پدر بر فرزند می‌پردازد و از آنها می‌خواهد که با روی آوردن به پیر خرد و با ترک ماسوی الله، یکی‌گوی و یکی‌بین شده و به معرفت حق نایل گردند.

پیر خرد هست سبز خوان کن طفلی هجی خوان دبستان کن
نری سوی الله سبق آموزان بساد خدا درس شب و روزان...

با دو جهان فرد و یک آیین شوید جمله یکی‌گوی و یکی‌بین شوید

سیس به ارائه حکایتی از عارف قمری می‌پردازد که در واقع این بخش از مثنوی، بیانگر سرگذشت خود ملک قمری و روی آوردن او به احمد نگر و ارتباطش با

نظام‌شاهیان و وابستگی خویش به آنها و سپس راهی دکن شدند و برخواستند با ظهیری
نرشیتری و وصلت این شاعر با دختر ملک است:

خبر به کل، فردا به کثرت رسید	صبر، الفه گشت و به نودت رسید
راجه در آغوش به شور آمدی	عکس نظیرش به ظهور آمدی
طالعش از راجه شد سحر	در صون محض آمد به کار
هرچه در آینه آیین پیش دید	آن همه در درین خویش دید
هرچه نخستش به زبان سرده بود	سود همین بود که در سرده بود
یافت به پرگار دکن، ربط خویش	راجه بند سلسله از وسط خویش

نهر سیزدهم درباره حکمت عقلی و علم نظری است. به این صورت که علم
نظری را همچون مانده آراسته و به ظاهر لذت‌حشی می‌داند که باطنش به زهر آلوده
شده و مرگوار است. بنابراین مخاطب خویش را به این امر آگاه می‌کند که

تا تو در اندیشه پا و سری بیشتری، و ز همه وابستری

پس او را به عرفان و معرفت جزو قراحت از هر نوع وابستگی به غیر فرا
می‌خواند، که زمینه ساز کبر و تعین و تیرنگ است. و می‌گوید:

تا نشوی دیده به داغ جبین	رو نسجاید به چرخ جبین
داغ جبین در یگشاید درخت	نور بدین روزنه نارد نخست

و در سطر سیزدهم که در پی همین نهر است، با آوردن حکایتی، علم نظری
طیب و تحریر شریخوری بر صوفی متقی را با حکمت الهی عارفی مقایسه
می‌کند، که سرانجام صوفی سرناپاکانه و دور از دین و ایمان را نجات می‌دهد.

نهر چهاردهم درباره آفرینش انسان و از عالم و حدث به عالم کثرت قدم نهادن و
در دامن طبیعت، پرورش و تربیت یافتن است. چنانچه در مشعۃ چهاردهم،
حکایت کرم دکنی را آورده است که آوازش او در بودن در کنار مادر و می‌توان او را در
دوری از مادر می‌داند. این حکایت نیز ابهامی دارد به خدا شدن و دورگشتن شاعر
از دونه خویش و غریب شدن در عالم مادی، و اشاره‌ای نیز دارد به دوری و فراق

شاعر از مادر خویش:

نگر و خاک و دگ امین براه دوریت از مسافر اصلی مساف
چون ملک از مادر خود دوریت دور به دور افت مسجوریت
هست درین روزمه پادشاهم مسافرم و مسافرم و مسافرم
بهر پادشاهم در لوزش و اعتبار سخن در لباس معنویت، او اشاره دارد به جایگاه
آن در عرش برین و بی لوزش شعردن سخن بی معنی و مصوری:

سل سخن، اصل به شاهی گشت کی گهرش سر به نیاهی گشت
هر که به معنی شود محترم هست به صورت ملک بی چشم...
هر دو جهان از سخن آمد پدید این همه بی ما و من آمد پدید...
حای سخن، شمشیر بی حدی گیت؟ مسداده میرته، دلاوی گیت؟
در محیط پادشاه به مجلس نشین پادشاه (عادلشاه) با عجبیان اشاره
می‌کند که شاه در آن هنگام که از درج دهان، در سخن بر ساطع اعلی دل و حاضران
در مجلس می‌نشیند، غازی غیر از مع لانهار ملک قبی به شاه می‌دهد و او ما دلی باز
به استقبال آن می‌رود:

دیده‌اش افتاد به مسندوفی نور بستگی افتاد ز حسدوفی دور
گشت بکی لوح ز جوهر پدید دید که شهنش نتوان آفرید
عظیم علم حادیت و رشک خرد و فکران و حریفان کم ظرفیت، این اثر و محاک
ملک، مورد احترام و استقبال شاه قرار می‌گیرد:

گوش حریفان چو شنید این مقال جوش برآورد به سر طرف حاک
لکه قوی بود و به جر طرف شاه برنگرفت این سر و حخت گواه
در ادامه آن، شاعر، بحثهایی از مثنوی را به مدح و ستایش ابراهیم عادلشاه و
مجلس جشن و سرور او و هم چنین وصف نورمن محل اختصاص داده است
درنهر شانودهم، شاعر عارف درباره مقام و مرتبه عشق، سخن به میان می‌آورد و
می‌گوید که بی عشق نه شاهد و مشهودی است و نه شاهد و مسجودی، عشق

و مرمه عهد الفت و موعده غافل و مست است، و از همه بالاتر،

عشق غلی، حسن امهالیه بود محرم این سر، دل آگه بود

راده عشقند حسین و حسن شرآم این هر دو سخا و سخن

ماضدق علت اولیت عشق صورت اشکال و هیولیت عشق

خلاصه کلام این است که با جذبه عشق می توان به معراج بلندی گام نهاد، در

ادامه آن، در سینه شانزدهم درباره حیرت و سرگشتگی حضرت آدم از مشاهده

گوهر علوی و صورت معنوی حضرت فاطمه (س) خبر می دهد

در نهر هفدهم، شایع، سعادت و نیکیختی معنوی و کسب اعتبار و نیروی

روحانی را در پیروی از مردان راه الهی و در پناه جش به رهنوردان راه حق و دست

به دامن شدن آنها می داند، حاد هفدهم در ذکر مقامات و مراتب شاه حسین

نظام شاه است.

در بخش دیگر از این منوی به قطع بادی هفدهم اشاره شده که در آن شاعر در

خطاب به خویش، خود را به محامده با نفس و تلاش برای رسیدن به سرفروز

جانان و دوری از هر نوع تنبلی و کاهلی هراسی خواند، چنانکه گوید:

خیز ملکه! راحله در پیش کن پس نه ازین فکر دل خویش کن

دوره هفدهم که در ادامه قطع بادی هفدهم آمده، درباره پاکدامنی و دوری از

هرگونه لغزش و خطا و گناه در اعمال و رفتار است. در این بخش، حکایت بزرگتری را

نقل می کند که پس از بلزافشانی، به امید باران، کشته خویش را به حال خود رها

کرده و مدتی غافل شده و پس از مراجعه، هیچ اثری از دانه و کشته خود نمی بیند.

در سپس بخشهای دیگری را نیز با عنوانهای متفاوت در این منوی ارائه داده،

که عبارتند از:

- دامن از هرگونه گناه و عیارتلودگی و تعلقات نفسانی زودود و از راه دل، که

همانا جایگاه نجلی نور الهی است، به معرفت حق واصل شدن.

- در صفت نورس پور و نعمة نورس ابراهیم شاه عادل.

- حکایتی در آرزوی بهره‌مندی از دسترنج خویش.
- دربارهٔ برخورداری از جزر و مد دریای بیکران و بی‌انتهای وجود الهی که حقیقت آن از هیچ پرده‌ای رخ ننموده است.
- در روی آوردن شاعر بر دل و مقیم شدن در آستان دل و گشایش قفل این چنین مخزن اسرازی.
- در گشودن سر مخزن گنج به وسیلهٔ خازن دهل و مراعات ادب نفس از جانب شاعر در پیشگاه شاه.
- در سفارش تأمل و درنگ در کارها و در عالم درون با سوز و گداز روحانی به غزاسی در پای گهر معرفت برداختن.
- در وصف معراج پیامبر اکرم (ص) و حالت سبط و قبضی آن حضرت.
- دربارهٔ دم مسیحایی سخن و پی بردن به راز ازل و ابد از دریچهٔ سخن.
- در ستایش و عدالت‌پروری و وفای به عهد ابراهیم عادلشاه و پیش‌کشیدن داستان فردوسی توسی و اختلاف او با محمود و حسادت و رشک حسن میمندی در پرداخت صلح.
- در شیرین‌زبانی و درشت‌گویی حیدر ذهنی و حلم و بردباری ابراهیم عادلشاه در برابر سخنان تند و دشنام‌آمیز او.
- در صلح‌پروری به هزارهون ابراهیم عادلشاه بر ملک محمد و ظهوری در ازای نه هزار بیت و برخورداری مادر ملک قمی از عطایای خاص شاهانه.
- نهر هزدهم، حائمهٔ مشنوی منبع الانهار است که ملک قمی آن را صیغ و مخزن سز دو عالم دانسته، که به صورت حروف و حکایت با عبارات نو و در لباس رمز و کنایت با اشارات تو سروده است:

فسانحهٔ دولر اسرار کس؟	حسانحهٔ منبع انهار کس؟
سز دو عالم شاه در وی نهان	نشئهٔ کونین درین قمی نهان...
در سوز حریف، رقم پافته	آنچه خیره بسته و کم پافته

حرف و حکایت به عبارات نو رموز و کنایت به اشارات نو
 دیده و دانسته قدم مانده‌ام لاین و شایسته قلم رانده‌ام...

نسخه‌های مورد استفاده

۱. میکرو فیلم شماره ۲۴۷۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: اصل این دستنویس در تملک شخصی به نام حاجی میرزا حسن محمودآبادی یزدی مدرس بوده است. این نسخه در سال ۱۳۳۱ ه. ق یعنی ۶ سال بعد از وفات ملک محمد قمی توسط کاتبی به نام فیر علی کنایت شده و متضم به گلزار ابراهیم ظهیری است.^۱ این نسخه به دلیل اتمام و صحت آن، نسخه اساسی قرار گرفته و با علامت اختصاری «س» در باورقی‌ها مشخص شده است.

۲. نسخه خطی شماره ۴۱۰ کتابخانه کاخ سلطنتی گلستان، متضم به دیوان ظهیری: این دستنویس با خط شکسته نستعلیق در سال ۱۳۳۳ ه. ق کتابت شده است.^۲ این نسخه با علامت اختصاری «ل» مشخص شده است.

۳. نسخه خطی ناقص شماره ۴۱۳ کتابخانه کاخ سلطنتی گلستان، که به پیوست دیوان خود ملک قمی آمده و با خط نستعلیق محمد معین بن محمد شفیع الکاتب به سال ۱۳۶۷ ه. ق کتابت شده است.^۳ علامت اختصاری این نسخه «گ» است.

۴. نسخه خطی شماره ۸۹۰۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی: این دستنویس در قرن یازدهم هجری کتابت شده و کاتب آن معلوم نیست. نشان اختصاری «م» در باورقی‌ها مربوط به این نسخه است.

□

در پایان بر خود قرضی می‌دانم که از الطاف بی‌دریغ دوست دانشمند جناب بهروز ایمانی سپاسگزاری کنم که در مراحل مختلف کار باز این کمترین بوده است.

۱. فهرست میکرو فیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۱۷۱

۲. فهرست دیوان‌های خطی کتابخانه سلطنتی، ج ۲، ص ۱۳۵ ۳ همانجا، ص ۱۲۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

ای نورس گلزار ابراهیم از تو وی آتش نمرود [و] تف بیم از تو
 پیرایه داد و زینت عدل تویی نمکین سریر و شآن^۲ دبهم از تو
 سلطان لم یزل، که پیکر آتشی تسلط راه حله آبی تسلیم پیرایه داد و نار نمرود را
 از نم رود رحمت، سلب خاصیت کرده، گلزار ابراهیم نام نهاد. انقیاد از حلقه
 بگوشان حلقه پرستازی و تمرّد از خار در پایان یادیه خاکساری [اوست]^۳ و دیعت
 دین در مخزن ازل مهر بر نهاده او، و امانت ایمان در گنجینه ابد سرگشاده او، جبهه
 ایمان را به داغ قبول چون درهم به سکه نواخت و چهره کفر را به سبلی زد، چون
 قلب در بوته گذاخت.

قدرتش^۴ ذره نامحسوس را به بنان دقت^۵ متمکن دارد و نقطه دل را از خط شریان
 سطح جسم آورده، صورت معنی بر او ینگازد. زهد خلوتی را از پرده مستوری در
 اجسام رسوایی افکند و رندی مصطب را با جمعیت خودی در گوی بی خودی
 پراکند.

عقل ازو خراباتی، عقل ازو مناجاتی نسله های معیاری، سمن های میقاتی

۱- سرودشاید

۲- بسم الله الرحمن الرحيم

۳- کتاب گلزار ابراهیم

۴- ی و ف

۵- صحت لغزش

۶- حای مبارکی

داغ‌های نورانی، شعله‌های قندیلی دبدب‌های مصباحی میبه‌های مشکاتی^۱
 گامه‌های دریاپی، سازه‌های طیف‌انی تخت‌های عرقانی، زورق مسافانی
 زبردستان آندیشه را به رسای حمد، خم کعبه بر کنگره بلنداندازی انشوده و
 خاکپای صف نعل را بر صدر نوازش بهلو به مسد بر اویش پرورده

زیرستان را غسبو حمد او دست بیلابی بر افران داده است
 کثرت شوخیش از سی از دحام انبوهان^۲ را فرد^۳ ایمن داده است
 سبیل ذات و کوثر صفات، سر در مادیه دل‌نشانان طلب داده و مرهم کافوری
 شفا بر پسته راحت کشیده، بر نامور^۴ داغ خنجر ننگان نهاده

لاکه و گل نشسته باران او نعل و گهر، راتنه حوران^۵ او
 زار درون را سطر افروخته غیرت اظهار رسای مسوخته
 ز آتش معرود، نف بجم‌زاد آب نه گسار بر اهییم داد

سینه چندین هزار کال به عرش تیشه کاوش خراشید^۶ و چندین هزار نعل پاره از
 جگر بدخشان تراشید تا یگانه گوهری از سلک دوگون، چون اکلیل بر فرق صرفه
 موجودات برگزید و رشته طاعش چون ریفه طوع، طوق گردن اطاعت و حلقه گوش
 تسلیم گردید و پنج نوبت مقلش با طنین دوازده طلس در پلس مراتب شش جهت^۷ و
 ضیض نسبت چار عنصر گماشت، و کلاه چار ترک شریعت را با ترک یگانگی چون گل
 چار برگ خلافت، با سه برگه خلافت ده می سپری میگذاشت^۸ مالکان گردن دار بر خاک
 دولش سر فروتنی نهاده و ملوک سرکش بر گردنش به نقای ادم بر رو فتاده^۹ دبدب
 پیش در چمن جبهه‌اش در کشت گل و لاله ابراهیمی و لوح حاتم از سبیل و ریحانی
 خطش سرمشق خطایی و اسمعی.

۱. از عشق از خرماتی، حفل ازو مناجاتی دبدب‌های مصباحی، میبه‌های مشکاتی
 ۲. داغ‌های نورانی، شعله‌های قندیلی تخت‌های عرقانی، زورق مسافانی
 ۳. سر این و آن
 ۴. لاله نور
 ۵. سر این و آن
 ۶. از تراشید
 ۷. سر این و آن
 ۸. از تراشید
 ۹. سر این و آن

گل نورسته دو^۱ قربانگاهلاله^۲ وادی دو قدیه پناه

خطیب عقل را بر میر نه پایه لُنا بر آورده، خطبه صفائش به گوش ملکوتیان رسانید و عصای فلم به زیر نعل سخن بر نهاده، گوهر توصیفی اش^۳ بر دامن جبروتیان فشانید، سر رشته اندیشه در خم و بیج جاده صفت اش سرگرم، و راسته بازار فکر سیب و شرای تحمید اش پر شور استلیم، نه سر انگشت و هم را بر این رشته ناخن گیرایی، و نه دقت^۴ خیال را در این حلقه اندازد دقیقه گشایی.

اگر در عجز بیجم خود ستایی ست	برم سر در گریبان خرد نمایی ست
ز بس حیرت که لب در کاره ^۵ مانم	سزد دندان دندان زبانی
در گذار تنگ ^۶ و راه پُر خسی	بلند افتاده شاخ و ^۷ میوه نوری
نفس در سپینه ها ماند از تکاپو	جگرش گم کرد آیین هیاهو
زبان از خفتگان قصر کام است	که تیغ نطق در خواب نیام است

زبان چه بیچند در تنای به ثنا سزاواری، و بیان چه منجد در حمد قدر دهنده هر بی مفداری، که سلسله جاده سروری را دم به دم و قدم به قدم سپرد و گوهر نسبت تاحداری از درج به درج اختر ساخته، برج به برج یرد، و بافشان هر نقد که رو به عبارگاه سی غشی آوردند، خود را بر محک تشخیص زده، چون زر سرخ از یونته زرد رویی سر بر آوردند، حاملان حمل امانت امر که جرم افلاک شکل کفه و ثقل خیال، وزن پاسنگ آن نداشتند، دوش طاقت به^۸ زیر بار در آورده، همه تن، دل گشته، حوصله بر تحمل آن گماشتند و آلت وزن سرمایه که در پایه نسبت بود، رو بر پای میزان عدل مراتب شود، نقد هر یک از نامداران تاج و تخت که صورت سنجیدن داشت بر منجید، اما چربی رجحان به پلّه عدالت، خطاب مطلق عدل نبخشید^۹، عدل از تار و پود کارگاه بدایع، خلعت بر زندگی یافت^{۱۰}، و زیور بر ارزش در پیکر

۳- توصیفش
۴- در کل را تنگ رو
۵- بیخشید

۱- لاله
۲- کار
۳- به

۱- دو
۲- وقت
۳- دو
۴- یافت

هیچ یک نیافت.

به غیر از پیکر عادل خداداد که بیرون است قدرش از چاه و چند
وله^۱

آنکه هر فن را از شاگردی به استاد رساند سرو^۲ را عشق سماع او به آزادی رساند
هر کجا دستگردان نورش^۳ پا کوفته خاک را گنج خرابی ها به آبادی رساند.
در نغمه شبه نغمه بی نظیر و همال، در تشبیه مثل خود بلاشبیه و مثال، نغمه
شاهی و شجره پادشاهی^۴ نور نهال نغمه او، و سبکته^۵ ماه و مطلق ماهی قراصه
چین زخمه او، حسب حال این مقال^۶ و نصب مقال^۷ این حال.

سلفطان ازل که سر به دل هارده داد آپسینه به دست خاطر آگه^۸ داد
درویشی را جایزه شعر ملک شاهی ضلعه نغمه به عادل شه داد
سازها^۹ گوش بر تحریر مضراش بسته و تارها چون رگ و ریشه بر تن گشته،
نغمه ها از تحریک زخمه اش همه تن خسته، و نوک سوزن رفو در دل زخم شکسته.
نفسی باد^{۱۰} را گره بندد پیکر آب را زره بندد
گل به تصنیف او سپرده صبا بلبلان را به لهجه عهد صبا
سبحه در دست زاهدان به سماع خرقه با دوش صوفیان به نراع
قطره بخشد به ابرو، مضراش دژه چگون آفتاب بی تابش
صیت او روشناس هفت افلیح هفت چرخ از درش بنه تسلیم

جان سخن، روح سخا^{۱۱}، بقای همت، فنای طمع، حصر عواجب، غایت
مطالب، بدو دولت، کنه مرتبت، دست بخشش، دل کوشش^{۱۲}، اول و سعت، آخر
عسرت، سر سیر^{۱۳} عسر غیر، دل ده جان گیر، بند باد و عطا پذیر، ساز نواریش،
نغمه پوریش، حسن بر ازندگی، قبول زبندگی، بر تجسس فکرت ذر صفاتش چون

۱. ل. وله	۲. ل. سرو	۳. ل. نورش
۴. س. و شجره پادشاهی	۵. س. سیله	۶. س. و نصب مقال
۷. ل. خاطرها	۸. ل. سارهای	۹. ل. صبا
۱۰. ل. روح سخا	۱۱. س. دل کوشش	۱۲. س. بحرجه

دیده خیال بسته، و بر نفخه اندیشه، رشته مدحش چون جاده کوران گسسته، از پرده نقاد این بنفشه بلند داد، و از بخل امر این رطب پرداد، و طغرای سخن نواری بدین نشان آراست، و نشان خردپردازی بدین رقم پیراست، که دوران سردیکی و سردیکان دوری^۱ شاهدان^۲ غیبی^۳ و شایان حضوری، ملک و ظهوری، چهارهوشیدگان معنوی و روی گشادگان^۴ صوری، نوسالان^۵ چمن نازگی و نورستان نورستان معنوی، در صفت^۶ هرچه پیرایه جمال سلطنت است و آویزه گردن مملکت، نه هزار بیت فکر گرین که با کیفیت نورس، دم یگانگی شعرده و لذت در کام نه فلک شعرده^۷، از قسم مشغول مستی به منبع^۸ الانهار^۹ و نوع قصابده مرسله گردن زیور است، و غزل که دام غزالان صیدگر است، و ترکیب بند^{۱۰} که پریشانی اجزا در بیض افکنده، و ترجیع بند که مرجع ذوق پراکنده است، و قطعه و رباعی چون جواهر آبدار از کنوز خفا به سلک اظهار در آورده، چون هیكل حرّ به ارکان علوی دست در گردن کرده^{۱۱}، بگه تازان خطّه ملکوت، عرصه گیران عالم جبروت، دوامه تازان^{۱۲} جاتیاز، غلغله در بازار شهرت انداز، بگه سواران میدان وحدت، روی مال^{۱۳} عرصه کثرت، حرف به حرف و لفظ به لفظ به سلاج کارزار آراسته و از مطلع تا مقطع و از فقره تا مصرع به پوشش بیکار پیراسته^{۱۴}.

به سار^{۱۵} در آمده نه لب بگه دایر^{۱۶} سه نسیاحت دو گیتی چو حلقه در زنجیر
سلک و رانسواران گرفته بر اجری زسی به قعبه انقطاع ناک برنجیر
نه صیف^{۱۷} به احاطه شش جهت^{۱۸} بر کشیده و چار طرف رایه پایه تخت مرتع در
کشیده، نه هزار بیت^{۱۹} هر بیتی به اساسه کشوری، و نه هزار قصیر^{۲۰} هر قصیری از

۱. م: دور	۲. م: عقل از او مناجاتی... شاهدان
۳. ل: غایی، و: م: و	۴. م: روکشادگان
۵. ل: توری در صفت: م: توری در صفت	۵. ل: نوزادان
۶. م: منبع انهار	۶. ل: م: بند
۷. ل: دوامه تازان	۷. س: ل: دومی مال
۸. ل: اسان	۸. ل: دایر
۹. س: جنب	۹. م: و
	۱۰. م: و
	۱۱. م: به گردن در آورده
	۱۲. م: و نظم
	۱۳. ل: صنف
	۱۴. م: و

جلد منظری، ولدان رغبت به مشاهدۀ^۱ والدۀ نظران از هر عرقه سر برآورده و جوان
تعمًا به تماشای تبدایصران از هر دریچه سر فرو کرده، هر دورستی که در سکه خایه
طبیعت از شکستگی ناروایی در بند سکه مانده حلقۀ زیور در بر، و افسر سکه بوسه
دامن بر بازار ناروایی افشاند، زهی قانع مشرق مطلع که ستارۀ آسمان فکرت در
چلوسوی فطرتش به درست معربی در خرج است، و فزۀ العین غزۀ غمرا چون گوهر
نامی نه دریا در ذرج و الاشای ذرج، اگر از نعمه سراییم^۲ خلقت کرده او، و اگر از
سخن گویم از عدم به وجود آورده او.

نعمه‌ها را زهره اندر بند داشت سحرور از چاه بابل برگشید
بوسه بازار بُرد اسرار وجد نعمه را از پرده در چادر کشید
از صنم زار، گنجی ساق کرد آب میخواران به خاک اندرکشید
از شرم نعمه‌اش زمزمۀ بازاران فطره واریر دامن خاک چکیده، و از خجالت بناننش
چشمه حیات در قعر خلعت خیزده، قلم به سجده خطش پیشانی بر زمین مالیده^۳،
و گریک^۴ از افشای نزاکت و قیاس زبان تر چمان گزیده^۵.

سخن اینجا رسید و لب بربست قلم اینجا زد و ورق بشکست

وله^۶

ز ابراهیم عادلش باقیست سخن مانند جمشید است و جامش
مفک شد تاجدار تمخت معنی فلک نوبت زنان بر طرف بامش
به آزادی، حیدف بالید در بحر کعبه گشت از دُر بگوشان کلامش
لنا آغاز فتح، انجام ختم است بسیدین است افتتاح و اختتامش
شکفت این نظم و مرغان نهیت خوان که شد «گلزار ابراهیم» شامش

نقش تم^۷

۱. ل: مشاهده

۲. ل: نعمه سرایم

۳. ل: بالیده

۴. ل: گریک

۵. م: نظم

۶. م: اینجا رسید و سر

۷. ل: بود و له

۸. ل: ا ب م م م م: نقش تم

به ذکر، بسمله نخست چون خط راستی ...^۱ و هر چه جز مضراط

مستقیم چون سطح انحراف در هم نوشتن.^۲

بسم الله الرحمن الرحيم	اھـدنا الصراط المستقیم
مضطرب استماع به متشخصات	حجبت افعال، بر آثار ذات
دیسو و جمیم است ازو بیم زد	کوشتر و نسیم ازو نسیم مند
مضطرب بسبب افعال کثبات	مضطرب دفتر یوم الحساب
زیست سرالوحه سه دفتر است	هم خط و هم جدول و هم مضراط است
از تقطع، خیال به لب پر نشست	داغ شد و بر دل گوهر نشست
با که بین نسبت سر با دل است	با که نگشتم ^۳ که کف یاذل است
صفت به بسط ^۴ از دو جهان، فیض گیر	چون سرانگشت خرد، نبض گیر
درج سخن، منبر به لب پر نهاد	کوشتر دل، بر خط او سر نهاد
هست نخستین ثمر باغ جود	شعله شب تناب چسراغ وجود
تا لبش آجیده سبزه جان گرفت	لوح زبان، غرغره غلطان گرفت
منبع نسیم صبور، نسیم هم	مظهر الله، مسکنای اسم
دامن ها بر کمر آویخت چست	گشت بدو نسبت کوشتر، درست
نسیم دوم ^۵ ، منبع ثالث به نام	نسیم نسیم، چارم آن، والسلام
مده زین چار به جنت سیل	کوشتر و شهید و لبین و سطیبل
نسیم مکنو، مهجۃ عنایت است	سر علم سر الهیت است
چون الف، انگشت شهادت برآر	دست ز جلیباب سعادت برآر
دامن اقبال بکسرت چو لام	باش مستقیم در دارالسلام
صورت الله که ذی آیتحه است	اقرار مرغان اولی اجتنحه است
و ^۶ که سر رابطه جنت و جوست	زاده ^۷ ضابطه گفت و گوست

۱. از لاف و غوغا

۲. مستطاب

۳. از وی گفته ای

۴. ل. م. به ذکر نوشتن

۵. م. دوم

۶. ل. م. بگفت

۷. م. ما

خارج^۱ کس است زهی ماده نقش
 نون ز نهم دایره نجی نگاشت
 شکل الف لام، چو گیوی آل
 با^۲ که نادبست سوز جزو و کل
 نوزده حرف است به ملک شمار
 هشتم جشت، دهم نه فلک
 با و سرش جذر و مد بحر جود
 ناست طوبی به قعود و قیام
 ناصیه اش چین چین ها ستود^۳
 سدرة ثانیست به نشو و نما
 هر دو جهان از قلمش نقطه ای
 گنگره عرش ز تشدید اوست
 خامه ز اغراب، برو خرده^۴ بیخت
 جزم^۵ یقین، هرچه جزا هست چیست
 ز سر و ز سر، زیر و زیر بر شکست
 فکر ز تشبیه، فرومانده است
 طرفه نهالیت که بالا کشید
 قلم ز رخسار^۶ ز هو نوع، پر
 تاز بهار است و باحین بساط
 سبز دشت از زیر و زیر، رسته است
 مسلم ایجاد، زهی ارتفاع!

ساخته از چین چین، جاده^۱ نقش
 سیم دگر با به درستی گذاشت
 آل علی، شامل و ساقی روال
 خانم جنم است چو جنم رمل
 هر یکی آینه هزده^۲ هزار
 ما حاصل هر دو جهان یک به یک
 نقطه و خط را گهر تارو بود
 مسجد انصی^۳ نه سجود و سلام
 مادگیش عقده کین ها شد
 اول آثار بسجست خد
 کون و مکان از ورقش نقطه ای
 سین که سه ندانه و تقلید اوست
 جزم^۴ سه ابتار، غر سفته ریخت
 گرچه عدم، ساقی و جر صفر بیعت
 غطه بحر سمع و سرو برنست
 مهره چشمت برو مانده است
 سرق دو عالم به نه با کشید
 قطره و موجش همه ماهی و در
 خط به چین داده نه ماچین بساط
 طره ز مرغولتر، رسته است
 منبر اسرار، زهی اختراع!

۱. م: خارج

۲. ل: م: جاده

۳. ل: م: ل

۴. م: خرده

۵. م: انصی

۶. ل: م: سیم

۷. ل: م: جرم

۸. ل: م: جرم

۹. ل: م: جرم

۱۰. م: م: رخسار

اسطه من الهیست ایمن سلسله سلسله‌هاست ایمن
به نزل مایه‌ها ناسی، شبه مصرع اول بر دل درود یافتن و از هرچه به سباط
مقول مثل قلم از سکون روی بر نافتن^۱

سے القہ الرحمن الرحیم مصرع عزای حضرت حکیم
برچشم اول، علم آرای شد از قبضش، قیامه سر پای شد
کناره صفا از بسی اسرار گشت دست جدا گشت^۲ و زبان سخن
غیرت توحید، درآمد به جوش از تنق غیب، برآمد خروش
خاست بخاری ز دعاغ وجود دود به مد داد، جریغ وجود
میرم گنگر از رحم آستین گشت به مهر عظمه، مسیح آفرین
سز بد آله که بدن انورید حسنی از دل به زلال انورید
جود حرکت، در رفیع آمد پدید سایه فکش شد، قلم آمد پدید
دست یکی، از چه بنان امت دو حامیه یکی، از چه رسد امت دو
جستیش اول، الفی بود فزود زاد الف دگر و جشی، دو کرد
هر دو الف، لا شد و در کار شد سعی در نبات، پدیدار شد
زانچه قلم را بسته در ظرف بود خطه خط بود^۳ و زحرف حرف بود^۴
شوق زمان، زد القی بر نگاشت حرف و نقطه را به تامل گذاشت
رشته هر حروف، تعلیل نمود منصب هر لفظه^۵ تخیل نمود
ند همه سر راه نون گرفت ساده زد و ساده گشت گرفت
حامل اسرار حق، اعطای او رنگ سبط، اسفه یسوی و
عتر به لب پرور خاموش زانی^۶ خواب به قلعه هم اغوش زانی
نار بخت، شهد مزیدن گرفت ملل شد انگشت گردن گرفت

۱. جملہ
۲. در حرکت
۳. الف و ب
۴. الف و ب
۵. الف و ب
۶. الف و ب

مار چو شد سرزده خاک است و باد
 آلت نسلی^۱ که اثاث و ذکور
 پیدا این هر دو بگو کز کجاست^۲
 آدم از آن دانسته که دامش کشید
 و آنچه ازو فسمت جزا نمود
 هرچه ازل بود و ابد، سرنوشت
 کار قلم چون به بنان شد درست
 غیت دیگر به حضور آمده است^۳
 زاد مر این گوهر و برد آن فرو^۴
 مست، یکی قایم و دایم یکی
 شوشه یکی، یروته زره دیگری
 جوهر^۵ غنصر شد از اسان^۶ بدید
 گر قلم است^۷ آلت پرگار^۸ اوست

توسل به ذیل فرود^۹ ثالث که تاج بخش فرق اسماء و پیکر پیرایه

تخت نشین هر اسم به تشریف مقامات.^{۱۰}

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 ای دو جهان، نیم مد از کلک شو
 بهر بفا، وشته ای از اسلک شو
 نیست به تو، هست به تو، هرچه هست
 چیست که نی از تو پس از چیست هست
 موجود هر کرده و ناکردنی
 امیر اسماءات به ذات قدره
 هست کن و نیست کن هرکه هست
 هست هم از کنه، اگر هست هست
 آمد و شد سرده ای، آوردنی

۱. س. مهرزاد

۲. س. کجاست

۳. س. فرود

۴. س. و

۵. س. قلعت

۶. س. توسل - مقامات

۱. س. واصل

۲. س. آمده است

۳. س. فرود

۴. س. جوهر

۵. س. پرگار

۶. س. اوست

۷. س. مهرزاد

۸. س. کجاست

۹. س. فرود

۱۰. س. و

۱۱. س. قلعت

۱۲. س. توسل - مقامات

سقط‌وَران^۱ در صدف لال‌سر
 گشته درون داک ز بیرون همه
 پیش‌تر از چاه و چون، ما چه‌ام؟
 گر تو ایسی^۲ گاه بیجا، مرا^۳
 در نطفایی^۴ گاه بعبانده است
 و حشمت از این، رعبان گرفت
 رننه تدبیر، و کعب داده‌ام
 دست نهی، چنم پر آبم هست
 رخت درین رسته گاه ماند مرا^۵
 بحر نویی گوهر سایم رست
 ساز به تو دیده شب زنده‌دار
 قطره به بحر منائی عظیم
 آنچه تو دادی که تراند گرفت؟
 تا نکند^۶ ذکر شواش ذوق چش
 تا به ثنایت نشود سیر شیر^۷
 تا نکند^۸ حیرتش، انگشت مز
 خامشی او را جو زبان، واکند
 و آنچه در اول به زبان آوردش
 چنم‌واب^۹ را^{۱۰} گفتن و دیدن زکیست؟
 گوش شوم شوق^{۱۱} شنیدن نویی

تیر بران، گند پیرو سال‌تر
 هم تو برو، هم تو عرو^{۱۲} همه
 هم تو بگو تا تو که و ما که‌ایم؟
 در نگریسی که گریه‌ام مرا^{۱۳}
 در نطفایی که ستانده است؟
 مرغ تل مدینه، پودن گرفت
 در حرم و بیج عدم افتاده‌ام
 گنج نویی، گنج خرابیم هست
 چون روز ناز که ستاند مرا^{۱۴}
 قطره‌ام از ابر شد آبم ز دست
 جمیع به نو فکر پرکنده کار
 حادث ساود و نمود قدیم
 در ماهی بر تو که داند گرفت؟
 طفل ز پستان بشود شیر کنی
 باز گرفتن شواش ز شیر
 از مر پستان بشود شیر گز
 نطق سخنر به تو گویا کند
 ذکر تو وره به زبان^{۱۵} آردش
 دست و دل^{۱۶} و گفتن و چیده^{۱۷} ز کیست؟
 دیده شوم لذت دیدن نویی

۱ من بیرون

۲ در شکند

۳ ز بیرون

۴ من

۵ من بیرون

۶ در شکند

۷ ز بیرون

۸ من

۹ ز بیرون

۱۰ من بیرون

۱۱ در شکند

۱۲ ز بیرون

۱۳ من

۱۴ ز بیرون

باصبره را قوت دیدن به تو
جاذبه تو جان، می‌نوته جان، خار و خس
مانند ای سرهم صورت سروش
جان به بیاوری تو بر در نشست
تا سخن آرد چو اجل سوی من
خاک شوم کرده، بروی از دلم
از ناحیه آیت رایع، خط نجات ربع می‌کون خوالدن و مزده مغفرت چون
گل صد برگ بر کنار دو کون افشاندن^۱

بسم الله الرحمن الرحيم
ای خط آزادی و زندانیان
مایه دو مائده یکنگی
با تو هدایت به هدایت رسید
گسورتر اندیشه بیناتری
ورد زسانت که خواند ترا
هرچه به تو^۲ خلقی اندازه هست
مست شو از ثوبه، گرزک ساخته
ثوبه که در ملت آدم، عیامت
با کرم کار عطا در عطا
آنچه دهانی نشانی دیگر
در دل شب، گسور رازم دهی
یاده شب جوش و جام سحر
هر که تو گشتش دشت بر روی است^۳

خط نجات است و ره مستقیم
موسم کن گردن زندانیان
بود بقا فایده ریلگی
از تو نهایت به نهایت رسید
رسمش از بندگی بالاتری
هرس دل بست که داند ترا
سر کهن نفس بر آوازه است
می، جگر خویش، نمک ساخته
تکه سرو هستی بنای خطاست
معذرت دلب خطا در خطا
ور سنانی سدهانی دگر
باز نگسورم ده و سارم دهی
حر تو که پیچود به کام مهر
والکه بگشاید خط بر روی است^۴

۱ و معرود

۲ و سارم و

۳ و لاکش

۴ و سارم و

۵ و لاکش

۶ و مائده

۷ و ناحیه و افشاندن

۸ و بر روی است

زاد ره کعبه ستايندگان
 نرخ دم ايسته صافان پاي
 ولنج قديم ساي نك و دورهان
 صيفل گسرد رخ افتادگان
 وايت معزولي هر منطبي
 آمده در هاون دل، سرمه ساي^۱
 ديده گه نسوميد ز ديدار ماند
 بارگ و پي، دوختش بر جگر
 جعبه‌اش آورد در آغوش، تنگ
 بر سر و بر دوش گمان بر نشست
 سجده‌اش افراخت به والاسري
 بنده نه‌اي عرض پرشش مير
 جعبه دود از همه اندام، پيش
 پاي نخشين، دل و ديگر چنين
 طي مساوات بدین گونه رفت
 مثنی اندام من، اندام يافت
 حيرت من پشت به ديوار ماند
 دست طلب، پای به دامن کشيد
 جوش فرو غورده، تنور بلا
 گر همه روح است که بی‌نوحه نيست
 پويهام از پای به در می‌دود^۲
 در فلک است آنکه نه مفلوک^۳ نت

زمزم لب نشسته مرايندگان
 نقد کسب آبله پايان خاک
 عهد قدم، تازه گي نورهان
 سادگي جعبه آزادگان
 غنايت مشغولي هر مطلبي
 ديده گه شد سر سريدا نهای
 دل نه گه^۱ محروم ز اسرار ماند
 خواست خیالت ز دل افتد به در
 در ره مطلب، همه تر شد خدنگي
 زد، کمر خويش سراپا بيست^۲
 سر، که بر اعضاست به بيالتری
 نا نشود سجده بر اعضايت^۳ سر
 طاعت آنجا که نههد گام، پيش
 هروله در راه تو آمد چنين
 هر قدمي عضوي و اعضاست هفت
 گناهليم سر به نه گام يافت
 ديده دهان باز، به ديدار ماند
 دوش اصل بار ز گردن^۴ کشيد
 مسجمر دل زاد^۵، بخور ولا
 هر که به طوفان تو پي صيحه زيست
 در ضلالت ديده به سر می‌دود^۶
 نه ملک است آنکه نه مملوک^۷ نت

۱. من: سرپايه ست

۲. ل: مجرده دلزار

۳. ل: مملوک

۴. ل: که نه

۵. من: گردن

۶. م: می‌دود

۱. ل: سر ساي

۲. ل: اعضايت

۳. م: می‌دود

نخستند دُکُمان شعله کُشایی من چو آن زر نعل ایچم، آنه وای من
 گُشتن منی که بهشت مراد در نسلی کسب مستند میراد
 از رایت پنجم به پنجمه خواص شعله، نور حکمت دادن و به حکم نخست
 ازل با جبهه عجم در پای شمع ابد افتادن

بسم الله الرحمن الرحيم
 دولت بیدار، که بیند به خواب
 نزل بقا را که پذیرا تر است؟
 دست به فتراک شفاعت که بست؟
 ای به سرت افسر والا سرتی
 جبهه به شمعان جوگر رسد
 حاکمته واسطه مسا و طس
 سیم سخن، سگنه ورم نام توست
 هر چه به نعت آمد و حمد و میانی
 عرش سرائه، سده پرمشان او
 جهان سخن، مرده بنامین اوست
 سبک سگدر مشاء، گُرد او
 صبریم لفظه، از دم معنی اثر
 شب که ز دیدار تو درویش ماند
 صبح شد و شبت شد آیات حشر
 بهین شد از بس دم گفت و شنید
 سیم سخن در دهن کاز ماند
 حاکمه که نعت، افسر نکریم اوست
 نذرش لبان، زهر زو شکش
 هست نخست این حکم حکیم
 کش به در اید دل شمع آفتاب
 پنجه میرکاد که گُشتن است؟
 مرده در گردن طاعت که بست؟
 زمر قدم کش سر نعلاتری
 سده به سیمای محطد رسان
 سلسله عداقت آن و این
 رسته این خطه در ایام اوست
 هر دو و تلافیه و هدیان نسلی
 سار و پیران، سطل داستان او
 روح سسحا زنده امین اوست
 سبک محسوسه قلی، سرت او
 زاد به هر عطسه، مسیح دیگر
 ایست در زیر سر خویش ماند
 گُشتن نظر، سر و روی دور شر
 دلا ز تنگی، به ریان سر دوما
 عصمت قلک، ما دهن باز ماند
 سر، همه میرگردن سلیم اوست
 سر نعلان، خشک شد کُشتن

ز میزده مدح تو در گوش مانند
 دیده از سر کند و به کف بر نهان
 جز گل روی تو چه پدید آید
 آب دیدار تو بر جود دمید
 چو گل روی تو بر دیده زد
 در توبه جود جان و جود رنگان
 چیست دلت خواند سوزی کل خطاب
 مسرعه شد راه مسیح سحر
 نسمع به زنگه نسیم برده
 مهر برده و خنده نگد حلت چشم
 نوبه گریه دار لب ساغر
 غمت مشک، نکسته پیرایی
 برده تو غفل گشای حنای
 لب خط زده نرسد نعت
 غبی حلال کردی تو بعضی
 رسم شد آفتاب گوهری از کبان
 بت خدای و خلقش بر خشت سجود
 رشح نعت، گوهری بافت داد
 بافت از لب گهر لب آب و رنگ
 بر کسر سبک، جو زلف گشت
 چو محک از آبر خط زلف در

سوزن ده لجه که خاموش ماند
 سرگشته، بخت سحر جاد
 دیده مسیح و میزه آفتاب
 در زخم سوز شد ساد
 خواب که جاد میزه بر دیده زد
 ای به تو بیدار دل غفلتگان
 ریشم از تیغ سهر، خواب خواب
 طفل دعا خفت به مهد اثر
 مهر چو بر مسند تعظیم رفت
 هر که به دیدار تو پیراغت چشم
 گام سخن برده و خور شکر
 مشت بسپاشت طرب دامن
 حاصل لبه مزووعات حبه ای
 می خطه ماه نه در خورد تست
 نعدم جور لبه گشای بعضی
 تا به در افتاد ذرت از دهان
 سنگ چو بر لعل ثروت جبهه سود
 لب دهانت به گهر، قوت داد
 سنگ و کجا پیش این تاب و رنگ
 عکس درت کان خط زلف گشت
 زاد ز کسان، گوهر زلف در

۱. سوزن ده لجه

۲. سرگشته

۳. سوز

۴. سوز

۵. سوز

۶. سوز (کلمه صفت)

۷. سوز

۸. سوز

۹. سوز

۱۰. سوز

۱۱. سوز

۱۲. سوز

پس شرف سنگ همین پس، که سود
 خاک، بدان مانده‌ای رنگ گشت
 پیر یمن، و پس قرآن، نام او
 روی سهیل، آب سحر داد از او^۱
 تکمه برانداخت گریبان را
 گر نشود آشتی این جنگ را
 من هم اگر سنگ به دندان کشم
 سوخته این ریزه چند استخوان
 گروهر اگر چند بود آبناک
 از دهن، این خورده که دندان‌نماست
 پرچم ششم، پیرایه علم سرسبز مع سواست کردن و سلم هفت پایه به پای

معراج صاحب قاف قوسین آوردن^۲.

بسم الله الرحمن الرحيم
 در دل شب، جذبه‌ای آمد فرود
 زد سبک آهنگ به تکبیر، دست
 ناختم آورد به پای براق
 تک به تک افکند به یک پا شنا
 مهره مد، صفحه سمن^۳ سود کرد
 زهره به سر، خوشه پروین شکست
 مهر^۴، چو گردی ز رهش خاسته
 آتش آن باده که سرخی داشت
 مژده بها خواست خور از مشتری

تیر شهاب است به دهر رحیم
 جوهر جان را کششی نور رسود
 هودج معراج به شگبر، بست
 نر دهمین مریه^۵ به رواق^۶
 سایه به خورشید نکرد آشنا
 نیر فلک، جلایه اندوه کرد
 سبل تر بر گل و سریر شکست
 پیر فدایش ناصیه آراسته
 پس چگو سوخته بر سبج^۷ داشت
 کبد ز انگشت روی سگشتری

۱. ل. زاده دارد

۲. ل. زاده دارد

۳. ل. زاده دارد

۴. ل. زاده دارد

۵. ل. زاده دارد

۶. ل. زاده دارد

۷. ل. زاده دارد

نست گسایم و حل از شیرگی
 جسدکنان. داشت لطف و قدر
 گشت به گشت جبر و تش فساد
 روی به سجده راز کرده
 نه اثر از دام و نه از دانه نام
 می زد و می برد و از دل می ستود
 هر چه به خود بازخواستش^۱ بخواند
 ساکت سر و رخس^۲ افتاد کنار
 هیکل^۳ و بال و پر جبریل شد
 حسن محل و راحل^۴ حال یافت^۵
 بال و پرش. سجده بر جای او
 نه اثر از جاد نه نشان از مکاد
 جز خودی آن نیز به در مانده بود
 شد همه حق. گردن باطل شکن
 او زان. کم شد و او پیش خواند
 سقر. یکی آمد و مشور یک
 از چه مقامی به چه جا^۶ آمدوست
 عین سر آغاز و^۷ سر انجام گشت
 سکه از آن لبر روی. پاک کرد
 دامن و آرایش آن سبز بادک

کرد رهش سر ملک از چیرگی
 بود چو بایان مراتب به سر
 سیر به دشت مانگوش افتاد
 و جسم فخرای. گره باز کرد
 از همه سپیدش در آمد به دام
 می شد و می دید و به دل می سپرد
 غیر خدا هر چه نعمتش. بماند
 چون به تک افتاد تک راهوار
 حاملش از یویه به تحلیل^۸ شد
 روح امین، حوز پر و بال یافت^۹
 دوش و پرش، بوسه گر پای او
 بُرد جهت، زحمت خویش از میان
 بود و^{۱۰} نبودش ز نظر مانده بود
 تا من و او بود، نه او بُد، نه من
 حق به ثنائای خودش پیش خواند
 دید یکی ناظر و منظور، یک
 دید که اول و کجا آمدوست
 و آخر چون است ره بازگشت
 نشت و دل. هر چه به جرم باد کرد
 دانست دلی از عم هر چیز. پاک^{۱۱}

۱ من نه بر و حسن

۲ بال و پر

۳ من و پر

۴ من و پر

۵ من نه بر و حسن

۶ بال و پر

۷ من و پر

۸ من و پر

۹ من نه بر و حسن

۱۰ بال و پر

۱۱ من و پر

۱۲ من و پر

پس رده دیدار برافکننده شد
 آه چه گویم که محبت چه دیدار
 شد همه تن، دیده به حق وا گذاشت
 دیده شد و دیده به دیدن بماند^۱
 آنچه بنامی^۲ نه بیانی نبود
 هرچه بدو آمده بود از نهفت
 داد به بکر، آن سخن گویوار^۳
 امر، که سی الف گهر، مفشی است
 رحمت سی الف دگر، خاموش است
 رفت ز سی الف دگر، گفت و گو
 در پس آن پرده که در کماز بود
 تار کلیم از شجر طهور دست
 بنگه او طور، دگر جا گجا
 از دل مسوس اونی پر دمید
 او به طلب شد ز طلب، بی نصیب
 آن یکی استاده بسدل بقا
 زان سفرش آنچه فراخورد بود
 زیر و زبر چون میری گشت ازو
 رجعتش افتاد به جای تخت
 آمدن و رفتنش^۴ اندر دوان
 آنچه به تفصیل و به اجمال دید

دیده ز حیرت، سیر افکنده شد
 خود خواند که گوید چه دیدار
 آمد و خود را به تعالی گذاشت
 گوش شد آن همه به سیدن بماند^۵
 و آنچه زبانی به زمانی^۶ بود
 جمله به این سفر، باز گفت
 گوهر نامش، به ره سی هزار
 رفت اشارت که بگو گفتنی است
 مهر جوی، دهن بهشت
 گفت بگو، خوانی و خوانی مگر
 چو علی و آل، که را بار بود^۷
 از دل احمد، سر سر دست
 سارگه این ز کجا تا کجا^۸
 گشت رأیت الله از احمد پدید
 بی طلب این داعی^۹ عزل محیب
 این یکی استاده بسدل بقا
 مژده دیدار و آورده بود
 فوق قری تحت ثری گشت ازو
 کتی به همان شد کمر خرم، بست
 لیک از بود و آمد، هم دوان
 بعد محبت، علی و آل دید

۱. الف سی

۲. بیانی

۳. گوش واز

۴. رفتش

۵. الف سی

۶. زمانی به زمانی

۷. الف سی

۸. کجا تا کجا

۹. داعی

۱۰. الف سی

دیدم پرخوش، دل پرورده داشت
 هجر نمودش چو وصالش نبود
 چنانی آن نعل از گِل گرفت
 تا بفسر سوز، شمع‌آلود^۱ بود
 نعلی به شادی متکلم مساحت
 کرد به گفتن، لب خندان رها
 غنچه به جز حنّه نهفتن ندید
 یک نفس بی دم آو خ که دید؟
 روزی ما یاد^۲ هر آنج^۳ او^۴ بشد
 دست امل در خم^۵ دامان اوست
 زان نسک، این مانده پیراسته
 هفت قلبی، ده یک آلائی تو
 چرخ نهم، پایه‌ای از میرت
 غلغل آغاز به انجام برده؟
 خطبه که بر منبر نه پایه خوانند؟
 یک نه بر خیمه نه خم که تاخت؟
 شکر اجل و لب تعلقین گشت؟
 جز تو که خم داد^۶ به لبی هفت طاق؟
 بسای رکاب تو مرا تپ بسا
 گشت و شرح تو سفا در بقا
 بیج و حقه از راه تو خم زد و بیج
 صامتی از اوراق غزل، بساک شد

زان سفر آخر چه زوارده داشت
 خواب سودش چو خیالش نبود
 لذت آن دیدنش از دل گرفت
 تمامش برد، سوارده بود
 غنچه شد و لب متبسم ساخت
 مهر شدش خنده دیدان نما
 برگ گلش روی شکفتن ندید
 غش بهشت و خم دورخ که دید؟
 سوز جداوند به هر روز بدید
 جیل منین، رشته پیمان اوست
 حواش شفاعت به وی آراسته
 ای دو جهان سایه بسالای تو
 هشت بهشت، آیتی از دشت
 جز تو که این طنطنه، بر بام برده؟
 سکه که بر سیم سکون مایه راند؟
 یک نه بر جیل در عالم که تاخت؟
 جز تو که شد دهنده حق بین گشت؟
 جز تو که زد نوبت این نه رواق؟
 تسلی براق تو کواکب پناه
 گار^۷ ملل بود فنا در فنا
 هیچ، نه^۸ دور شو برآمد و هیچ
 در ره حضور سو گشته، خاک شد

۱. شمع‌آلود

۲. یاد

۳. هر آنج

۴. او

۵. در خم

۶. به لبی

۷. گار

۸. نه

حسن و جمالی که تو بدی که دید؟
ایستاده روی تو سر اسر نهاده
دور در حصار تو نشسته نایب
دل به مقامی که تو بردی که برد؟
خامه به خوناب جگر، شسته است
خون سیه نه همه اعضای او
قال شما ماضیه، خالی نبود
بار قسمت خامه دلبری نکرد
آنکه خطابش قلم مطلق است
و آنکه ز بدو آمده مطلق رقم
هر چه به جز ذکر خدا نبسته بود
بی قسمت اساج سر الیا
پیشینه غرض کائنات
روژ پسین، شافع هر کس شویی
نیاید منتهم به جلوه هشت بهشت در جوار طبع باغ الفرائض و میوه ابدیت قسیم

ان رد الجنة، در جیب جمن نتواند انداختن^۱

بسم الله الرحمن الرحيم
ای قدمت طهر ابد و اشیات
عشره، ته پائی تو گرسی نهاده
غیر تو ایجاد سلونی که کرد
عشره و هر این بیاه پیروان^۲ که چه؟
عشت پسین او پس منیر بکشی
هست خطی بر رخ امید و بیم
زاده خفا که درت آب حیات
فبا عده نسا، بر سر نهاده
ترک اقیلوس و^۳ دوسی که کرد
مسترو این بیه پروان^۴ که جدا
بر سر آن کس که قلمد سر مکتی

۱- سر امر

۲- سر الیضا

۳- سر امر

۴- سر امر

۵- باجای غنیم انداختن

۶- سر ویران

میل به سرافراز و به پل گرفت
سر نوی و دیده نوی، دل نوی
همچو قلم، با و سر و دست
دانش دانی نو دانی حق
چون کلمه به پاک نو بلای نو است
آنش محض نورانی پاک سوخت
حق نو گیل از باغ شود درخشان
هر که به شاد نو حق آکنده به
از کلمه سزا که برای نو نه
گوهر نور نو به جود، درخشید
خجسته درت پیشتر کز تو مان
مهر نیشان مهر زمانه هر یک
فاتحه شکر نو، آمین نوی
سجده ز سیمای ملائکه دمید
صوت اذان آ، حور قیامت کنند
پشت ملائکه، پس آن هم نعوذ
و آنکه پیشتر نو طریقی نسبت
حوی نو احرام حرم بستام
سوار دل پیاده، بر دانهام
سار، سارین مستطرد آوردهام
مهر حرامت و مدام در به است
در دل شب، عرض نیارم به نیست
تو نه معلوم است بیم مرده راه

فاتحه عشرت، سزاول گرفت
راه تو، رهبر تو و منزل نوی
دل به تو دارم، نظرم بر تو است
پیشتر پینای تو پینای حق
آن که شد صانع بر لای آن است
هر که به آتشکده، حرم نور حجت
با تو دل از باغ شود سرخو است
هر که نه جمع نو بر آفاده به
والی جان، جز به ولای تو نه
بس که صاف، شانه خود برگزید
خجسته رفت انصاف کز تو بیان
بکر ابد را به ازل همسریت
نقل صلاهی شکر دین نوی
تو نو گشت از رخ آدم، پدید
طاعت آن روز که قامت کشید
سجده تسلیم نو آدم نعوذ
هر که تو او را شکستی، شکست
محمل از آن سوی عدم بستام
ساده به تنگ دره، بر دانهام
جسم و سقا، سوره آوردهام
ساجده و سراج نهادم در به است
قبله نوی روی نماز به نیست
شفته درون من، رسم از گورد راه

گرفته به سرچشمه دهن جای من / نسکمی محشر و مر و ای من
 گوهر رازم، دم سقش که راست؟ / گوی تندن، لب گفتن تعارست؟
 ذریت آنکه شریعت نهاد / حمله به مقلب تو و بدعت جهاد
 آنکه به کلک تو امانت میرد / گمراگ تکیان تو ابد سجد
 صده یکی از مهر پرستان است / مهر، نگین دار نستان است
 جان به تو چون تن برد، آن زنده باد / هر که به سر بانی من نکند باد
 سر مگو را که^۱ بگو به مطالب است / حب غش من اس طالب است
 به شقه علم هشتم، خنجر زبان را از نیام یگانگی برکشیدن و تیغ ابراهیم را
 به دفع اعدا به هبات عصای کلیم دیدن^۲.

بسم الله الرحمن الرحيم / سبح ابراهيم و عصى کلیم
 آن به علم، پیگر علوی پران / پس به ظلم، اسر والی آبران
 آن دلی از طسور، گسرات سایه تو / ای تنی از نور، سبک سایه تو
 ارم گنومرث، کف^۳ باذل است / حل مین، حب شد عاقل است
 خست اولی و خلیل دوم^۴ / جلوه اولاد حمیل دوم^۵
 عدل که طاق است و به توحید جفت^۶ / گشت به دوشیزه تابید، جفت^۷
 خاص تو شد عادل عالی خطاب / خطه گل، بسطه هر گناب
 سکه به نام تو جو زره و و ستاس / عطیه به اسم تو جو زر^۸ با اساس
 سکه که قسریس گنجینه زده / ماحبت ملک، هیقل و آینه زده
 مدح خلیل الله شانی زده است / سکه مهر ملکش در حور است^۹
 ای که به ارم، قدمت رنجه است / کوه نظام که دگر گنجه است
 ساختم از مسعزه جاده ووشی / کوره^{۱۰} آبی و دم انلی

۱. من دکم

۲. ای شهو

۳. ای حین

۴. من - مدح - در حور است

۵. ل به شقه دیدن

۶. ل دوم

۷. ل حمت

۸. ل کوره

۹. من و لامر

۱۰. ل دوم

۱۱. ل سوم

نفدش اگر داشته حاشا غشی^۱
 آنچه وی^۲ اندر دهن پویه آریخت
 گرز ز او سگنه دیهیم است
 خلوتیان، مژده^۳ سروش آمده است
 فکر به ریخته که دل، باز یافت
 جان به در دل، به سلام آمده
 صبح به دیدار سحر، جام زد
 داعی دل، دعوت جان، ساز کرد
 حاشا فیض، درآمد به حمل
 منبع انهار، دیدن گرفت
 خاک شد از نهر^۴ سخن بهره مند
 خطبه پسر افراخته قد ثنا
 سحر به اعجاز، هم آواز کرد
 این همه با مدحت عادل خدیو
 نظم نظامی چو سر صیحه گاه^۵
 من ز پسر ابراهیم شاه ام ارجمند
 من ز^۶ ابراهیم بر آمین^۷ پناه
 غرض، پی خطبه به^۸ منبر نشست
 سحر به اعجاز، یکی در نورد
 چون خط^۹ پرگار ستاد و نشست

من گنمش صاف به درد آتشی^۱
 غش به دو حد مرحله از وی گریخت
 خالص من، خاص پراهمی است
 دل به در خلوت گوش آمده است
 سلسله گم کرده، ره کار یافت
 ناصد معنی، به پیام آمده
 زهره خورش زخمه، ره کام زد
 سحر به اعجاز، هم آواز کرد
 طالع میلاد، پرافکند رمل
 چشمه سیال، دیدن گرفت
 گشت چو گل، پهن لب غنچه خند
 ز سر بغل، مانده ز کبکیم عصا
 نبض مکنون و حرکت، ساز کرد
 پرد ملایک بود و کیف^۲ دیو
 ساعت بلند افسر پسر امشاه
 زوینت سرا پایه هشت بلند
 مرتبه مدره، مر آمین، گواه
 سگنه به گرمی شد و پر زو نشست
 گفت که هر چیز به هم در نورد
 دایره^۳ نقطه گشاد و بیست^۴

- | | | |
|----------------|-------------|---------------|
| ۱. ل. بدو آتشی | ۲. ل. دی | ۳. ل. یوشه |
| ۴. ل. دره | ۵. ل. در | ۶. ل. نهر |
| ۷. ل. کف | ۸. ل. صگاه | ۹. ل. آ |
| ۱۰. ل. آهن | ۱۱. من: ده | ۱۲. من: چو خط |
| ۱۳. من: و | ۱۴. ل. نشست | |

طبیع. ششماهای مزاج دیگر
خواست به اشیا که برآید به عکس
سنگه ز زره و عیشه و سیاه زاد
پس رده سرافشاد ز سیاهای ذات
عز و چهل روزه و آنگ روز و عدل
پوستگیای^۲ و تن دشمن به چوب
نبا قلم فکر بود بویه منج
ملکوت از خط نهایت بیرون
نعمه این رنجه آتوار به منع آتوار که هر قطر قطر است عظیم و مر نهری
از جریان طلب به وصول مطلب، خفّی مستقیم^۳

بسم الله الرحمن الرحیم
فرعه زده ساعت مولود^۴ بود
مریم فیض از رحم اشهاد
از رگ معنی به غرور آمدم
از نفسی کینک گهرزای من
بس به زمان آمد و پیشم نشست
گفتمش این چیست؟ ورق برگشاد
پس توی^۵ افتاد بر آینه نام
خامه سرتگشت، چو پستان شیر
طغی ز همین گیر به راه افشاد^۶
از نفس پیرو رسن ساختم

منبع اسرار، تعلیمات قدیمه
بکرم سخن، حامل مقصود مود
داد، ولی حامل چشمن دکات
وز منزه حلامه برآید آفام
زاد مسیح دم گویای من
محرور اسرار طغی به دست
فرج گشود او حیفان، سرگشته
نهر به جوش آمده در سینه
در دهن ملک، چو اندام گیر
ند قلمی چند و ده جاده افروند
حلقه سعود به نجه انداخت

۱. ششماهای مزاج

۲. پوستگی

۳. مستقیم

۴. مولود

۵. توی

۶. افشاد

۷. پستان

۸. سرتگشت

۹. حلقه

دست در آن زد به در آمد ز چاه
چشمه یکن دجله شد ز دجله دشت
مروجه انوار برآمد به اوج
طفل بود معی و سلوک است راه
جام صفا زن، که بقای دل است
بیاده سرشار مغانی درو
مسلمه نامنه می نگر
زندگی دم به دم ارزنده دار
سیر نهانان پندید^۱ آشیان
نامه پزنده، پرو بالشان
از نفس صبور، خوش آواز تر
رشته آواز به هم تافته
مسیریکتر ز سرود آمدند
چا نظر متظران تا کجا؟
دانه شدم جمله به دام آمدند
نیر صفت، صیحه^۲ به سقار در
فسه نه پنجره، مأوایشان
دانه خور دام تو مرغان قلبس
مدح شواز سدره قرو^۳ آورم^۴
خوش نقان، جمله ندیم تواند
جز نو که را فطرت این مایه^۵ است؟
پای فرا نه، سر عالم توئی

دید رسن خاست به قد دوشاه^۱
چاه ز قبض قدمش چشمه گشت
منبع انهار در آمد به موج
تربیت است آن رسن و نفس، چاه
صافی آن چشمه، صفای دل است
شخص، خیم و روح، معانی درو
منبع انهار الهی نگر
یارب ازین نشسته دلم زنده دار
بهر چنانحان سفید آشیان
پیش روان، روح ز دنبالشان
لهجه^۲ ز آهنگ کهن، تازه تر
صف زده، پر در پر هم بافته
از زیر سدره^۳، فروود آمدند
گفتشان خوش سفران تا کجا؟
خواندمشان، بر لب بام آمدند
دانه دل، مسیز به منقار در
منظرة هفت فلک، جایشان
ای صفت ذات تو بستان قدس
من که برین قبله سجود آورم
این همه، مرغان حرم تواند
جز تو که را رتبه این پایه است؟
همچو الف، افسر آدم نویی

^۱ دوشاه

^۲ سر سدا

^۳ سر درو

^۲ سر به سر

^۳ د ن با

^۴ د ن پایه

^۳ دل در

^۴ دل صبا

هر ملکی، سنگه این زر نداشت
 هرچه رقم شد ز سمانا سمک
 دفتر کل، جزو به جزو آن^۱ تست
 خاطر بینا، دل دانست هست
 با تو سرخویش ستایی که راست؟
 خیز^۲ بر کشگر، عرض است جای
 هست سخن، دلبر نیرونگ ساز
 عشوه گری، راز به ابرو نهای
 آنقدر افسانه میرایی کند
 بس که خوش آید نفس او ترا
 ور گسلد رشته افسانه بست
 تیغ کسی را که بگیرد به دست
 شب چو دل میکده، مست کند
 پرده شب، تنگ پرو در کشد
 سورت صفرای تو بر سر جهد
 آهوی چشمت برمد خواب را
 راق صبیح و قلع لاجورد
 هرچه ز دل، سوی زبان آورم
 تا در باغیت به شهر سخن
 آب بر اوراق چمن، جدولی
 خسار زده بر سر دیوار گل
 سومن او شبه قلم، خوش صبر

هر ملکی، جوهر این پر نداشت
 شاهد شأن تو بود یک به یک
 کلک و بیان، آیت فرمان تست
 عرش و کرسی همه اینهاست هست
 دغدغه خویش نهای که راست؟
 باش که بر دیده فریض است پای
 رنگدوری^۳ عشوه به صدر رنگ ساز
 روی سعاد دو جهان رو سعاد
 کمز مژه ها خواب برایی کند
 خواب نماید حرس او ترا
 پاره کنی جان، که بر افسانه بست
 سقم به سخت بپذیرد^۴ که هست
 مه به گورک، نقل پرست کند
 مشک سحر، رنگ به مو در کشد
 خواب ز اغوش دلت بر جهد
 وحشت^۵ از آنی، بود تاب را
 کج نهد از جام شفق، تاج ورده^۶
 هدیه ای از عیالم جان آورم
 طرح پرو جدول نهر^۷ سخن
 خاک ز سیمای سحر^۸ صدفی
 سام و درش داده^۹ به گلزار گل
 مطلق مرغان، چو اثر دلپذیر

۱. ل. جزو پرده

۲. ل. بیدار

۳. ل. زهر

۴. ل. و

۵. ص. وحش

۶. ل. مضر

۷. ص. رنگدوری

۸. ل. تاج ز

۹. ل. بسته

شیرین‌تر از انگشتر زیادهار داشت
 سرو چو شوریده صبح‌آبی نهد
 بلبلان از صیحه، نفس ساخته
 آفتاب و خورشید سرمدی درو
 از گل صد برگ، سحر، دسته‌بند
 سرگشاست از نظر نورانی
 حیل، پستان مردهای نعلین
 در پستر هوس، سارون و سارون
 ناله سمانیست سرو هفت خوان
 ظهور اساطیر، بدیضا به کف
 نور به کلیم، آیت نور آمده
 باغ به رنگ، دل خطوت پرست
 صورت آلاست نه ابیات صرفه
 کوه نه و دشت چه دشت و چه کوه
 سوسن و سبزه، قلم است و پرند
 سرخسده دگر گل، مویه مو
 این غصه با وصف خدایو دگین
 ای به نور پابنده، زمان سخن
 صحت قضاط، صفت مطلقش
 دایه هر چنانکه که پابنده است
 حد نه افسانه به خیرانی دهد
 گنج روا نیست، خیرانی طلب

سایه زلف، بر اظهاری داشت
 سبیل از طسبه لیلای و جد
 سرگ و صوابی در نفس ساخته
 صورت و عین انجریانی درو
 صیحه به حد نام و دهر، به حد
 صورت گیل داشته این دورانی
 خشک، ولی ساندنی پستان
 گل به تر داده سر خارین
 فایده‌ای آیت هر هفت خوان
 نور اناسان، دل موی به کف
 ناله به داود، نور آمده
 برگ گلی چو کف غصه پرست
 مفعول اصابت به دل ناله صرف
 تسخیر حیل از انجم کرده^۱
 گشته چو انگشت شهادت، بند
 حور به حور، آیت گلی، مویه مو
 مسهر سلیمان و کف هرمن
 در تو^۲ گمراشته، زمان سخن^۳
 مسهجه قضاط، صحت مطلقش
 دایه هر چنانکه که پابنده است
 حد نه پیمانه^۴ به نامی دهد
 نقل شکر نیست، خیرانی طلب

عشوه او هرچه وسایده‌تر
 دیده‌وران، نرگی عقیقاً شدد
 فانیة نرگی و کورگی نگر
 دامن دین بر کمر، او نیز جفت
 حسرت دلبا نگرانت کشف
 نساموری نیست و رای سخن
 نسلت ازین سگه برآید تمام
 دیده بدین جلوه خدا بین شود
 باطل ازین جاده به حق می‌رسد
 فغرة ازل که رقم‌گیر شد
 رباط مرائب چو پدیدار گشت
 رکن نخستین چه و تقطیع چیست؟
 لفظ چه معنی، چه و حرف است چون
 هرکه مرابن فغرة و تقطیع یافت
 هست در اندیشه گرانسی گران
 گوهر اگر دیرتر آید به چنگ
 نسا زری از کوره پروان آورند
 عشق که تن، نسخه دگان اوست
 هرچه مسیح خرد، آرد فرود
 در سخت گریه بالانریست
 بست شوی، گام تو برتر^۱ نهاد

عشوه او هرچه گسایده‌تر^۲
 کسور دلان، کورگی وسیاً شد
 دیده کورگی کن و نرگی نگر
 تا شودت بد شکستی درست
 توشه کنش در سدرانت کشف
 نیست سقا عز^۳ به یغای سخن
 من ازین خطبه پشیدر قیام
 خفاطر ازین آینه آیین شود
 صامت ازینجا به لفظ می‌رسد
 عقل به تقطیع، فلم‌گیر شد
 نظم به تقطیع، سزاوار گشت
 نسبت طغرا چه و توقع چیست؟
 حالت مظلوف چه طرف است چون؟
 صفحه حاشی گیل توقع یافت
 نظم روا نیست به جایی روان
 هست در^۴ انزوس^۵ نیست، درنگ
 کنار دل و دیده به خون آورند
 جنبش هر بضی، به درمان اوست
 حرم به سخن، طرفی سیار نمود
 عربنه اینده^۶ که همین سرور است
 خای شوی، کفش تو بر سر نهاد

۱. گر به‌تر

۲. کسور دلان

۳. عز: عزیزی

۴. انزوس

۵. انزوس

۶. عربنه

۷. انزوس

۸. انزوس

۹. انزوس

نهر اول در جریان جذبات اصلی، که جیش دل، هیارت او است و گریبان
 جان به دست پیچ و تاب دادن، یعنی کشش دائمی اشاره ماوی است^۱
 جذبه اصلی، رنگ جانم گرفت
 سر در نظر، سر به گریبان چشم
 دست کشان، صفی روانم گرفت
 رفت به عروسی^۲ در طلفان چشم
 سر به صد فحاشه نه تو کشید
 موج زد از فخر، سر آمد به رو
 همجو سر رشته به او در حید
 سط گرفت از سخن و^۳ قضی داد
 لبست هر یو به هر تار اوست
 اوست حم او تخته در گشت و گو^۴
 جوهر چوینده و پاننده است
 تیغ ز مصر آمده، آتش ز قم
 برده به خاک فرج، آتش دهید
 آنشسی از آب قسم آورده ام
 خنک آب است آب ترش تو حیر است
 خشک ترا شد ورفی جیرو و^۵ کیل
 سبب اعراض و جواهر جدا
 شخته او بر سر این چهارگوست^۶
 گموش، بر اول تو دارد ملک
 دین به زبان رفت^۷ دکان تخته کن
 صط نو بر دزد و عس، لابد است
 در دق شک، پانی نفس، لابد است

۱ سر بران

۲ دل عروسی

۳ دل چهارگوست

۴ دل عس

۵ دل عروسی

۶ دل چهارگوست

۷ دل عروسی

۸ دل عس

۱ دل عروسی

۲ دل عروسی

۳ دل عروسی

۴ دل عروسی

۵ دل عروسی

رسده دلی کمر عظم آریاشن
 خمیوش به آغانه ساز آشا
 غفلت اگر جام دهد بشکشر^۱
 منت طلب شو که ایاحت دهند
 مغر شو آنگاه به داعش درای
 زنده شدی دست گزین است نغز
 دل به بلا، سگه به زور روشنایی
 ای کسه عر پاش نسیم موری
 پتیه به لب درنه و خاموش پاش
 معنعم، مایه شیمت شمار
 پک خط بطلان به دو عالم^۲ بکش
 آدم و عالم، همه در هم نورد
 آینه‌ای از دل شب، ساز کن^۳
 پا و سرت، پا و سر آنگه شود
 فطره به حق، معدن سیلان شود
 کفوت به ناعت اصل بهم سوز
 گرچه تنی، سعی کنی، جان شوی
 خساک شوی، ناهبه سایی کنی
 ست رگ از دست مده رشته را
 صیفیل آینه حلق البقیس
 جام صفا را به لب دل چشاند^۴
 چشم و دل سوگه نباشن^۵
 حاله نه بیگانه ساز آشا
 خوابت اگر دیده شود برکتی
 در دل شب، چشمه سراغت دهد
 ریت شو آنگه به چواغش درای
 بوخت بر آید و، همین است^۶ معر
 حال به نور چون کار^۷ به گهر روحانی
 راه به آواز حشر منورانی
 گو^۸ دهت را ابد گوش ساز
 محنتی، دایه حنعت شمار
 نسیم مادی بر سر آدم بکش
 پی به گزاشی نه و گردش مگره
 دل به تماشا، نظری ساز کن
 کت^۹ همه اعضا و حق آنگه شود
 دانه به حق، لعل بد حشا شود
 در دل شب، دلیله نسیم روز
 هرچه کنی^{۱۰} گوش، که به زان شوی
 آب شوی، آینه‌ای غسی
 باک عر از مور و^{۱۱} ملخ، کشته را
 پرده اسرار کشاید چنین
 رنگ و مرآت بدینال^{۱۲} شاند

۱. دل شکش

۲. دو عالم

۳. ساز کن

۴. بر آگر

۵. شانه جو خاک

۶. جان سحر

۷. دل کشت

۸. دل شوی

۹. کت

۱۰. دل به پستار نشان

۱۱. دل چشاند

چون شود از چشم بقی، پرده باز
 آنچه به چشم تو درآید سخت
 برفی چو بر و هم شود پرده‌سوز
 اسرار^۱ ماضی و بازان و سرف
 صفت دل، آینه‌هایی که
 پرده‌تس، حلقه شود زیر
 حشر مراتب چو برانگیزدت
 جسم، دگر بازه، مرکب شود
 بانگ برآید از زمین و زمان
 رفع حجب گشته، خدا بین شوی
 نانه به تحلیل^۲ بری هر چه هست
 معنی هر چیز به صورت در است
 است دگر ظاهر و باطن دگر
 رهروی^۳، از دور بین جناده^۴ را
 دیده‌وری، نشسته به خواب اندر است
 سجده^۵، حجاب از نظرت خواسته^۶
 هر چه دلت را سوی نیان کشد
 دست تو از ذیل تو کوتاه مباد
 گوش ز آوازه بخوابان^۷، چو چشم
 آتش از خدای غیب، آفرده‌تر
 سوز مشو بر غمور مو منی

در من هر صوری، شود پرده‌ساز
 حرم هوا برف سعاده درست
 دیده^۸ شود پرده‌در و پرده‌دور
 جملوه کند، در حرکات شگرف
 سطح هوا عکس نمایی کند
 حلقه درآید که از جا خیزد، غیر
 دره به حور شده، در او سوزد
 وقت به پانی تو مرئوس شود
 کای از تو ترتیب، همین و همان
 با دل مسافه، آینه آیین^۹ شوی
 دست نداری از خود و هر که هست
 هر که نیست، به کدورت تو است
 سحبه دگر، شارب و مانن دگر
 دیده و دانسته خور این ساده را
 کوردنی، حباب به آب اندر است
 سرل و فضای سحر، از استه
 بر خط حالت، خط بطلان کشد
 عافله‌ای حشر تو درین ره مباد
 نیغ غصه را بچنان حیوان حشر
 پساد شم از آب عیدم، سرده‌تر
 دام مگس گیر بر آهو مستی

۱. آینه

۲. تحلیل

۳. رهروی

۴. جناده

۵. سجده

۶. خواسته

۷. خوابان

۸. دیده

۹. آیین

دروی^۱ راه است از است دور
گروه سربازان گستر ستارگست
خاکست پیری به جوشی خوش است
بر انشوی صفت بشری جفاست
عدلی به پادشاهی ترازو در است
نا نکشد باز تو شیر و گوزن
دور عسائی به سیوری نگاه
مترقی این راه، هزار و یکست^۲
نسبت هر فن، از فی فطرت است
هفت هر کار، از هر کس بخواه
کار و توانی^۳ که یکه خاست
پیشروی گشت هسرا آزمای
دید که در کار مدد، لایق است
گفت به همخوانی خود کای نگار
شاید از آنجا که اثر باد است
گر دلت آکسیری کار دعامت
چپ نری، راست روی پیشه کن
بازو چنان کش که توان کار بست
هر نفسی مستعد را نیست
هست ترا خورش برین آشیان

گویی جاف است از است دور^۴
گروه صفت، حمله بر انگشت
پرو جوان هر چه توانی خوش است
کم کنی^۵، اموی بنی ماست
چربی هر کار به بازو در است
نگاه تو بر شود سجود^۶ به دور
نا حیرت از خوار بر آید نگاه
هفت گم در قدمت اندکست
فطرت هر کار، اندی است است
کل نو و^۷ یاریه از هر کس بخواه
هفت مردی از این خواست^۸
خواست که نصیر شود، نصیر است^۹
هفت از هر که بود، لایق است
وقت دعا هفت خود بر نگار
کار بر آید که گهر با به است
گر روز اگر^{۱۰} مرده، نصیر کیاست
پس دروی^{۱۱}، پیش روی^{۱۲} پیشه کن
چوب^{۱۳}، چنان کی که توان مار جفت
هر جرمی محمل آواز نیست
بر پرو در هم نکن این آشیان

۱. دروی

۲. س. دروی - کل

۳. س. کم کنی

۴. ک. خبره

۵. س. هزار و یکست

۶. س. شرف

۷. س. کار و توانی

۸. س. خواست

۹. س. نصیر است

۱۰. س. اگر

۱۱. س. نصیر

۱۲. س. پیش روی

۱۳. س. چوب

نفس تو دیو است^۱ و خرد، شبته‌اش
 کثرت افراد تغرّد، پس است
 هم پرو و هم چنگل تنه‌هاز باش
 یار گران یارگیت شبته شمع
 صبح که زریخ بر آهک نمود
 درد سر افزود ز سودای خلق
 نسا سر آینه زردایست هست
 رشحه اول، قصه یوسف و آینه به ارمغانی بدو فرستادن و به مشاهده حسن.
 سرانجام به مطالعه^۲ چهره آغاز افتادن^۳.

یوسف از آنجا که نظر می‌گذاشت
 در دلش آمده که در آینه بین
 گفت که این حسن و^۴ ملاحظت کجاست؟
 گر به خریدار کشد قیمت
 در طرف بیع، شود مشتری
 غیرت معشوق، کجین کزده بود
 گفت که خودبین شد و ما را ندید
 دید مع‌القصد همانا^۵ که دید
 نسیمت آن نقد دل و باطن
 یار فراق پند و رنج راه
 پندگی و کلفت زندان به سر
 بر دل خود، عکس خودی می‌نگاشت
 صورت خودبین و هر^۶ آینه بین
 صبح کدام است و مباحث کجاست؟
 بر در جهان، یار کشد قیمت
 گنج دو کون آورد انگشتری
 مهر بلا، روی^۸ به کین کرده بود
 صورت خود دید و^۹ خدا را ندید
 خواری اخوان گل آنها که چید^{۱۰}
 یاز به سجده^{۱۱} درم ناسره
 طبعه گسرگان شدن و دل چاه
 قصه مصر و غم کنعان به سر

۱. دیو: جز تو که این طغیانه، بر پام برد. ناله این راه شمرده پس است.

۲. دل: رشحه اول - افتادن.

۳. می: روی بلا.

۴. می: دید.

۵. می: چهره.

۶. می: دید.

۷. می: همانها.

۸. می: دید.

۹. می: چهره.

۱۰. می: دید.

۱۱. می: دید.

۱۲. می: دید.

بودش اگر محتسب از سخت رفت
خوش سفری^۱ برگ سفر، ساز کرد
گفت. سوری یوسف پیرایه ده
آمد و آینه به دستش چو داد
خوی زده شد^۲ معذرت آغاز کرد
کساؤل اکبر روی سرا دیدمی
قیمت خویش، آن همه نهاده می
آخرم این آینه در کار بود
ای تو ولا خلق و بلا آفرین
هر که درین ره به سلوک افتاد
هر که در آینه شود خویش بین
کشمکش این پرو و آن بیا
در ره حق، ما و تو خود کیشیم؟
سربه گریبان پر، و شو خویش بین
شب چو زنده خنده دندان نما
آنچه مه از پرده برون آورد
یک به یک اندر نظر جان نهاد^۳
رد و قبول، امر و نهامی شود
هر چه شود رنگ کدورت قزا
عالمی آمده، من^۴ او پیچ و تاب
سر در چشم از مژده تازه نسیم

از ته زبندان به سر تخت رفت
جساب مصر آمدن، آغاز کرد
نسبت ره آوردی از آینه به
آمدش آینه اول به یاد
راز به سازنده خود، ساز کرد
این همه محبت ز کجا دیدمی؟
مایه به کنعان سفر متادمی
حسن به آینه، بیزار بود
اولم آن بود جزا^۵ آخرین^۶
سور، طلب کرد به سوک^۷ افتاد
پس فتد از خویش، بگر پیش بین
کرد چه با قافله انبیا
در^۸ چه شماریم و یا چیشیم؟
وایسی خویش نگر^۹ پیش بین
گریه شود پنجه^{۱۰} مرجان گشا
دل به سراپرده برون آورد
گوش شود پر در فرمان نهاد^{۱۱}
سلسله اینجا متناهی شود
عشق شود حبیقل ظلمت زدا
برکشم آسایش از آغوش خواب
خار گذارم که نباید به هم

۳. م. آخر این

۴. دل بگر

۵. دل نهاد

۶. دل شد

۷. دل دور

۸. دل نهاد

۹. م. سفر

۱۰. م. سور

۱۱. م. سر

۱۲. م. و من

سرود. در آیم به نمانای دل
 برل صلائی منکوتم دهند
 گسرم آن مانده، بر روی راز
 خلوتیان را به صلائی ابد
 طهره سعادتی ز گوارشگری
 لذت هرگونه خورش‌های سخن
 گامه لغزوده^۱ برو^۲ آجام نیز
 ذابغه می‌رحمت دهند، به ذوق
 چشاشی از چاشنی انگیزته
 هرکه در^۳ آن مانده، یک لقمه خورده
 حوائش مهمان. چو دل سیر چشم
 حسرت پزمرده برو^۴ خنده روی
 آینه زنگ^۵ خودی بر تراش
 باد شو^۶ و بخار و خس از ره بروب
 سینه، لکن ساخته، دل، شمع داز
 از نو که برسمید تو از خیره بپرس
 ای سبک و سد خویش باش
 عکس خودی، خویشی آری است
 هر خطی^۷ از نیکی تو زنگار است
 شش‌سرت دنیا تم روزگار

کرده پرایم چو سربای دل
 زلفه خویان جبروت^۸ دهند
 بر سطحی سازتر از بزرگ و ساز
 جملوه^۹ دهم سزل صفای ابد
 آمده ما شکر، به خواهنشگری
 در رگ و در ریشه نیند چو مغز
 دست نسیالوده^{۱۰} برو گام نیز
 حادثه، بی جذبه کوشش به شوق
 معز به مغز دیگر آمیخته
 سرود و نمانای دیگر لقمه سرود
 هاضمه چون حوصله دیر خشم
 آرزوی سرود درو^{۱۱} زنده روی
 شو رقم نیک و بدی بر تراش
 خاک شو^{۱۲} و نفوقه دهم بکوب
 هرچه نه‌ای آن شو^{۱۳} و دل، جمع داز
 نایه قبولی دسی از برد^{۱۴} بپرس
 بی خود هرچیز و خود خویش باش
 رنگ خودی، صورت ترسیمی است^{۱۵}
 گر لک اینها که شود کار نیست
 نفس بر آب^{۱۶} است و تم با بهار^{۱۷}

۱. بر سرود

۲. دل، بر

۳. زنگ

۴. آن که سرود

۵. بی خط

۶. دل، بر سرود

۷. بی ترسیمی

۸. دل، بر سرود

۹. دل، بر

۱۰. بی آن

۱۱. بی برد

۱۲. بی دل

۱۳. آن که سرود

۱۴. بی ترسیمی، بی است

۱۵. دل، بر سرود

شبه شراری که هوا بسپرد
بر نونه بگذاشته^۱ که بگذاشته است
مانم رامش به عروسی در امش
دنسی و^۲ دشمن نپسندیده ام
کار دگر جا و دگر جا نکار
خرد نهائی چمنش بر کشید
بکر من را به صبا عقد بست
چشم فنا دوخته بر جان و دل
خاک، به باد افکین و آتش در^۳ آب
بسپردی باده، ایاحت گرفت
سکته فلست به چراغت رسید
مغز، ز قف برکش و خون از قسام
سر کشید از جاده دین، پای تو

نهر دوم، زمین مجاهد، به ملی بادید و هم پر نکار و سلوک بستن و از سلسله

موضع بی واسطه به رشته توسل پیوستن^۴

روز تکاپوست^۵ فرس، زمین کشید^۶
سال برآید مگر بر^۷ پرید
نفس سقط پیشه، اگر خود برست^۸
ای شده انبان شکم پروری
خطوط فزون می کند آفت فزون
فکر شب بادید به^۹ زمین کشید^{۱۰}
ورنه ازین هفت کتل بگذرید
مر میبک بار^{۱۱} سقط بیکریست
فریبی جسم^{۱۲} تو^{۱۳} جان لاعری
چون رگ فاسد دهفت خط به خون

۱. سر، مکت

۲. ز بگذاشته

۳. سر، ۱۰

۴. سر، مشکان

۵. ز بگذاشته

۶. سر، ۱۰

۷. سر، تکاپوست

۸. ز بگذاشته

۹. سر، ۱۰

۱۰. ز بگذاشته

۱۱. سر، ۱۱

۱۲. سر، ۱۱

۱۳. سر، سک باد

۱۴. ز بگذاشته

۱۵. سر، ۱۱

نشر فساد^۱ که خورن و ش است
چند شوی شبه قلم، تابگون
تک به ته افکن نشوی تبه گیر
باده بینش به اباغت در است
کوش، که نغدی به سلامت بری
داد تو آن سری قیامت دهند
باشی جو نیت به توکل درست
راه چنان رو که بجوشد به راه
تباتشوی صابر تن در بلا
زنده نه ای، گرمیت افسرده باد
از نفس بی اثر^۲ کوردکن^۳
ای خور و خوابت به زبان داشته
گل که خطای عتقی رسته است
هر که نشد باد سبک پی بر آب^۴
آب شو و^۵ عکس خود از خود بشوی
شو ز خور و خواب، جو آینه فرد
مهر، که خمر پشته بر افلاک زد
سوخته شو تا که به داغی رسی
تلفته روانی دم سیراب زد
سالمک اسرار خفقی و جلی
مغر اسیردا چو شود^۶ سوخته

یارگ فاسد، گزگ دلکش^۷ است
نشر نسمازین ورق آبگون
به که شوی^۸ سر خط تنبیه گیر
روغن دانش به چراغت در است
نوشه راهی به قیامت بری
مسزلت آن روی قیامت نهند
تا گذرد محملت از بل، درست
توشهات از خار و آبت به چاه
بمروتو قیور است سخن در ولا
آتش سرد از شرر مرده زاد
زاد، ولی زادن و مردن یکی
تخم شو در مرز ازمان^۹ کاشته
خون خود از دلی منی شسته^{۱۰} است
گر همه کوه است نهد پی بر آب
خاک شو از بویه و در خود بیوی
تا نشوی چون نفس از سینه منرد
شد همه سر، چیه و بر خاک زد
ساخته شاید به سراغی رسی
رخیج نفس، بر دم پرتاب زد
آینه را ساخت چنین نصیقلی
نیم شراری شود افروخته

۱. آتش

۲. نامی اثری

۳. آتش شسته

۴. آتش و

۵. آتش

۶. س. کوردی

۷. آتش

۸. می شود

۹. آتش

۱۰. آتش

چون شود آن نیم شرر، یک شرار
 انسداد انسداد، بغلی وا کنند
 پس به سوی دیده گراید ز دل
 خط^۱ شعاعی کند آن رشته را
 نور، بگیرد همه اعضای دل
 پس ز دل آید به جگر تاخه
 عضو به عضو^۲ به تکلف کشد
 هر که به تحت علم آمد پدید
 وزرگ و پی، گرم در آید به پوست
 در رگ و پی، خون شده، ماری شود
 مو صفت، از پوست برآید همان
 دید، حق اینست و چنین است راه
 چپ زنی از نور، شوی سایه گیر
 هر چه رخت گور کند، کن به گور
 آنکه چو خور، روشنی راه نیست
 وانکت ازو راه به ظلمت کشد
 نقد سلوک سره ساعت است
 رای تو آن دم که بگیرد دلت
 نیمه پی از پویه نباید شست
 هان! شوی در شوی از راه دور
 نا نشینی پس زانو به درد
 یک نفس از پی نفسی برکشی

در دل آن سوجته گیرد قرار
 شعله شود میل به بالا کند
 از دو طرف، رشته شود متصل
 تخم شرر، میز کند کشته را
 شمع شود، جمع سرایای دل
 گرد و از آنجا علم افراخته^۳
 تا همه در تحت تصرف کشد
 نور شد و مایه به خط در کشید
 سرد شود هر که نه خونگرم اوست
 هر که به جز نور، خضاری شود
 نور شود میفر همین و همان
 پی نکنی گور، همین است راه
 راست روی، دید شود مایه گیر
 مارت اگر مهره دهد، ده به مور
 نذر دلت ده که نظرهاست
 هر چه کنی سر به ابدامت کشد
 لیک محک، ناصیه طاعت است
 رو نمایند السر مستزلت
 در ته سر رشته نباید به دست
 مور^۴ به ماتم ده و منتین به گور
 حاصل کار تو کی آید به گرد؟
 ازین هر مو، عسی برکشی

۱. من عیب

۲. از عضو

۳. در نسخه «من» روی بیت خط کشیده شده است

۴. از شر

پاس نفس، شعله اوقات تست هرچه به آفت روده، آفات تست
 راه روی بر نفسیت راه گسوف؟ این قدمت زان قدم، آگاه گسوف؟
 لاشه به منزل نرساندی دریغ! تویره از که نفساندی دریغ!
 بر در انبان، دم سگ حلقه چنبد حلق ایفشاز و پرو حلقه بند
 نهر سیوم، ناقة تن را از ضعف ریاضت، قوی پس ساختن و خم پاوری سعی،
 پرگاروار بر مرکز دل انداختن^۱.

نفاقه نسک پیویه و بارش قوی شخصی ضعیف آلت و کارش قوی
 عشق و^۲ دلپوی، نه حد آدم است ظرف شکستی، نه خور^۳ عالم است
 گرچه نخست به سبیز آورد فتنه چو شد گرم، گریز آورد
 هر که شماری ز شماری گرفت پیشقدم شد، پی کاری گرفت
 هر که نه آینه گری، پیبه ساخت تیغ بدان کاره و^۴ او تیشه ساخت
 آنشم از بساد، نه افتاده تر بسادم و از عساک ره، افتاده تر
 از شررا موز، که هر اوج تاخت کم نه ای از قطره، که بر موج تاخت
 پیکر خور، ذره چو در بر کشید هرچه نه خورشید به خط در کشید
 غار نه ای حله خارا مذر ای سر سوزن، کف هر پا مذر!
 خون دلت تا به کمر، موج زد کسوفه اشک تسته بر اوج زد
 نوح نه ای، نوحه طوفان چرا؟ مویه به یم ده، نم مژگان چرا؟
 پیش نه ای، بر رگ هر کس مدو^۵ مرهم نسکین شو و بر کس مدو^۶
 پیش نه ای، خصم جدوار چند؟ زهر نه ای، دوستی مار چند؟
 دل به ره و رو به قفا، شرم دار از خودت از نه، ز خدا شرم دار
 چون عخن از حمله رنگین برآ ساده شو از بستکده چنین برآ
 رنگه روان، دم به درایت سپرد آبله ها بر کف پایت شمرد

۱. من: خلق، ۱: حلقه

۲. دل - مهر جیوه - انداختن

۳. دل - و

۴. دل - و

۵. دل - مدو

۶. من: خورد

۷. دل - مدو

بار مهر پر سر این بچه مهر
 نباشد جذبه گریبان و نای^۱
 دور^۲ آن نه چرخ به دوران است
 گو که مرثیست به میدان؟ نوی
 نفس تو با فاند برین نه پرند
 چون کشش کوشش ات آید فرو^۳
 مغز تو آن دم، که برآید ز پوست
 زنگ، ز آینه دل برترش
 آینه از مهر، نه در خشم دید
 تا برسی پیوند با تقوه^۴ ساز
 هیره سیم، حکایت آن گوشه گیر که به عذر نوشته پاس طریق می داشت و
 دل بر مراعات خاطر بی زاده آن پادیه می گذاشت^۵.

دیدموری داشت ز دلها بلوک
 بساده به پیچان دلها زده
 چهره چون نفس پی مردان راه
 دست به دروزة حاجاتیان
 راهروی سوی ری از کرد راه
 گفت: پی ذکر حقم گوشه ای
 گفت: به جان من^۶ و میری برنج
 سالک دیگر، قدمی رتبه ساخت
 دیبده او مسوزه پای سوزک
 سرزنی عهد به خیار زده
 جبهه چو آبینه رخشان ماه
 روی به تسفیل حاجاتیان
 آمد و^۷ تجوید ره آورد^۸ راه
 باید و^۹ آمد^{۱۰} مدد نوشته ای
 ساخت معین که نباید نه رنج
 صابریش قوت سرپنجه ساخت

۱. ل. زبانی

۲. ل. کثر نوی

۳. ل. نوی

۴. ل. مهره سیم، می گذاشت

۵. ل. رها در

۶. ل. نوزده

۷. ل. صبر

۸. ل. مهره

۹. ل. نوی

۱۰. ل. مهره

۱۱. ل. نوی

۱۲. ل. مهره

۱۳. ل. نوی

پس دم آبی که کشی زان برنج
 تا ریم آن آب بود نشان من
 سر ز نه خسره بر آورد دست
 فوت من و زاده جفت و جوی
 بسوی وی ام قنوت پهای نفس
 مابری آمد به ریاضت نشست
 هر یک از آن چار، مرنج نشین
 دُر به حدف، قطره به عمان رسید
 نسبت هر خوشه به گوهر کشید
 آیت میقات دم تسمه رساند
 چشمه خضر از نقد ظلمت برست^۴
 افسر اقبال به سر پر نشست
 نقد طلب چیست که کف بر نهید
 کام ولی^۵ نعمت خود خوار شدند
 سلطنت چار طرف، خلعتش^۶
 غلغل نوبت ز نس چار حد
 چار حدش داد به یک سیر قوت
 قیمت نه مزرعه، یک مثب خاک
 حاصل جاوید، کشف دانه ای
 دایه جفت به درودی که دید؟

کین من و ذکر^۱ حق^۲ این پای رنج
 خشکه^۳ از آن وی و آب، آن من
 دیگری آمد پس زانو نشست
 گفت: هر آبی که بود دانه شوی
 رایحه آمد سپس و گفت: پس
 در دل هر چار، ریاضت پرست
 چار نشستند به چار از زمین
 رنج ریاضت چو به پایان رسید
 کشت امل سبز شد و سر کشید
 خاتمه حالتشان^۷ عطیه خواند
 آینه از رنگ کدورت برست^۸
 دولتشان آمد و پر در نشست
 گفت: کنون حاجت خود بردهید
 دست، چو آینه بباراستند
 داد، هسمان دم، گل آن دولتش
 از در او خامت به داد احد^۹
 مالک هستی، ملک لایموت
 خلعت^{۱۰} که تو، گل یک جیب چای^{۱۱}
 فیض ازل، رشحه پیمانه ای
 مایه خلعت به سرودی که دید؟

۱. ذکر دیگر

۲. حق ۱ و ۲

۳. زاری: خشک

۴. من: حالتشان

۵. من: کدورت برست

۶. من: ظلمت برست

۷. دل و

۸. ۱ و ۲: زانو نشست - لومس زمین کشید - سلطنت چار طرفه خلعتش

۹. ل. احد

۱۰. ل. خای

کشف و کرامات به کفشی که داد؟ ملک فریدون به درفش که داد؟
سلطنت قرب به دوران رسد خلعت فردوس به عبودان رسد
نور چهارم از چشمه بکبیتی به محیط بگانیگی جاری کردن و به زبان مرغ
شب سنج، نغمه توحید، بی شب و بی مثل برآوردن^۱.

مرغ سحر، صوت اذان^۲ برگرفت ذکر مناجات سحر درگرفت
مکسوت مرفون در ازل نسوت گفت که: حیناً ابدأ لایسوت
کای نفس امروز نفس گذشتها وی نفس آرای نفس دوشاندا
پروغ پاینده خویدگان مطلق پاینده پسرندگان
پشت قوی، مور نکه بست^۳ را زور قراش شیر میک دست را
فسریت آوارگی^۴ دورگرد زود دواي الم دیر درد؟
مأمّن نمکین شایندگان منشأ تسکین هواپندگان^۵
قطره به مرغ از لب دریا دهی^۶ دانه به مور از دل خارا دهی^۷
نصایه روزه شب اندا کنی پیکر خویشید، تب اندا کنی
باز، دم صبح به جلالت تاب ظلمت آن سقم بشوی به آب
مقری از آن سو شده تکبیر ساز من زدم این سو شده اکبیر ساز^۸
شوق به مرجوش صلا خاسته اهل صفا چون کف آراسته
تسّن شده، پیمانه پیمان دل صاف وی آن لب و^۹ درد، آن دل
دور قدح، طوق ینو گردنم نقل سحر، سازکش^{۱۰} دامنم
دل به گزک، سوی جگر تافته طرح کباب جگر انداخته
پوی جگر، مغز سحر کرده گنج می، همگی برده و آورده هیچ

۱. ۱. ۱

۲. ل. صورت از آن

۳. ل. م: آوارگی

۴. ل. دریاوی

۵. ل. ۱. ۱

۶. ل. ۱. ۱ - نور چهارم برآوردن و بر نقش برآوردن

۷. ل. ۱. ۱ - پشت

۸. ل. ۱. ۱ - درد کرده

۹. ل. ۱. ۱ - خاراوی

۱۰. ل. ۱. ۱ - سازکش

۱. ل. ۱. ۱ - قوی

۲. ل. ۱. ۱ - هواپندگان

۳. ل. ۱. ۱ - اکبیر ساز

روی هموس کرده به دامان فرو
 غصواتیان، جوش در آهنگ من
 کرده سحر نیز همین پرده ساز
 جلوه مه، یوسفه در بجه نمود
 ظلمت غرغور به^۱ میو ساقهای^۲
 ساخت، بدل خرقه رنار در^۳
 بر شفق افتاد ره آفتاب
 خوابه عدم، زخمت نه منزل کشید
 آبسه شیشه به خیارا سپرد
 روز برآمد همه را پیش داشت
 آنچه نه خوش در به بگذاشتن
 کاستن است از پی افزایش است
 روز و شب از هم استغایب جدا
 دم، تف گرم است و نفس، باد سرد
 مسیم سیه تاب از آتش برآرد
 حلقه که زده بر در معشوق شب^۴
 تن همه جان، جان همه تن، دیده ای
 پیش سیه چیده شب، عاشقم
 شب چو درآید همگی او شوم
 راه فسلک زده بسه سیه چردگی
 راحله سهد به تنه بار دوش

من چو قدح، سر به گریبان فرو
 طبعان، گوش بر آهنگ من
 شب نه میو حسی، سر تخم، کرده باز
 نسیم سحر، بید سرکه نمود
 سحر به معجز، بد سقفا نمای^۱
 بخیه اش افتاده چو بر روی کار
 صبح، سرامیمه در آمد از خواب
 کتنی خون، موج^۲ نه ساحل کشید
 راز دل لاله به صحرای سپرد
 هرچه شب اندر بشته خویش داشت
 آنچه خوش آمد به خور افراشتن^۳
 روز، شب است از پی آسایش است
 هر که ز تسوید سرایند ندا
 تا نشود طاق تو از جفت، فرد
 گرم روی، نقد دل از غش برآرد
 دخل تو شد خرج میه شوق شب
 گوش زد افتاد ز شوریده ای
 گشت که، سلاقی اگر لایقم
 روز، سرامیمه به هر که شوم
 عاشق شب شو که ز دل بردگی
 سرم روا تا نشوی سخت گوش

۱ سر و ساقی

۲ دل به

۳ از سر می

۴ سر و ساقی

۵ سر و ساقی

۶ سر و ساقی

۷ سر و ساقی، سر و ساقی، سر و ساقی

۸ سر و ساقی

گرم روال، روز^۱ بخوابد دست
 ناصیه را نعل تکیا^۲ کنند
 تا نشوی از من و ما، هر دو گم
 نیز، که شد راست روی، رای او
 نیزه که جا، در دل جوشن گرفت
 زبده اوقات سر در یاد کرد
 یال و پر طایر همت بلند
 روزی^۳ آن مرغ که شد خانگی
 گر بگشادی پر همت چرا
 باز، که شد افسر همت پرست
 یافت از همت ولای خویش
 اسفل^۴ آمد ز اول، ماکیا
 آن به سر فوق^۵ کرا^۶ ناخنه
 مهر پنجم از سیلان غیرت به وادی کوشش، سردادن و عیب زمین گیر را به کبر
 هشر، پای بر سر نهادن^۷ .

غیرت هر کار ز هر کسی خوش است
 عیب پهل، گیر^۸ هشر بر جوش است
 باورگی سعی به منزل رسان
 محمل کوشش به در دل رسان
 رونق بازار ز نقد سره است
 نکبت عود از نفس مجره^۹ است
 غیرت گرگی به سگ و در توه نس
 وای که در دبه وگ و در توه سرا
 بدای سر از آبسه سر شد به راه
 جود رسن و دلو چه پرسد^{۱۰} از چاه
 باز^{۱۱} کدام است برت غیر چه
 کعبه چه نام است بگو دهر چه

۱. ل. روز

۲. ل. تکیا

۳. ل. چاره

۴. ج. دلو

۵. م. دو

۶. ل. دوری

۷. ل. ترا

۸. ل. مهر پنجم نهادن

۹. ل. م. گم

۱۰. م. مصر

۱۱. ل. کعبه

۱۲. ل. چاه

هنگ ز هنجار، پدیدار کن
 لاشه که در پیوه کنلال آورد
 گز نرود کار به مهعیز، پیش
 طبع من آن لحظه که سستی کشد
 گره^۱، خنک گردد و^۲ فولاد، سخت
 سرود کند گرمی هنگامه‌ام
 پیش کشم دفتر پیشینیان
 بر نهج کودک باز بگرش^۳
 پس سبقی کوش، گذارش، کشم
 دیده به در، دل به ره^۴ گوش دار
 در طلبی، خیز و به نک پا بسنب^۵
 خامه که داد نفس ریش داد
 تا نفس هست، نفس در کشد
 هر که درین بادیه، گمان نهاد
 دانه اندیشه بر آن دام ریخت
 از همه حیدیش در آمد به دام
 حیدگری، شیر و گوزن آن تست
 فکر، گهی شهری و که دشتی است
 گوشتی، محمل کوهان تست
 داغ شوی مسووم نیش آورد
 بار ترا دوش تو در ته کشد
 لنگ ز ره‌آورد، پدیدار کن
 گاهلی ره به خیال آورد
 خلط به رگ ریخت برانگیز پیش
 شیشه دل، خواره پریشی کشد
 کار شود چون دل حذاب، سخت
 در لگد خامه، کشد نامه‌ام
 مسمنی صورت کده چینیان
 گوش بیچم بزخم بر سرش
 باز، سراسیمه کارش کشم
 ست زنی، سخت خوری، هوش دار^۶
 تا بنشستی، بنشستی مجنب^۷
 هر دو قدم، خط به سر خویش داد
 تیغ خورده بر سر، اگر سر کشد^۸
 سر به سر بادیه دامی نهاد
 سلسله بر وحشت و آرام ریخت
 وحشتی وحشت زده و رام رام
 گرگ و پره، رانیه خوان تست
 طبع، گهی فلزم و که کشتی است
 وز جوشی، مطرب الحان تست
 تیغ شوی فرق تو پیش آورد
 خاک ترا دخت تو بر ره کشد

۱. س. گره

۲. س. و

۳. ل. باز بگریش

۴. م. گوش دار

۵. س. پا بسنب

۶. ل. به ره و دلیده در

۷. س. تا بنشستی هست سر کشد

۸. ل. بنشستی مجنب

مهر هم همجانگیش سبلی تو
 از تو به صید رنگ، برآید سخن
 ای نه پرستار سخن کافر است
 و حسی نهاد است دل انبیا
 شاعر و شاعر دو قرین هم اند
 مفرد شعر است مرکب ز شعر
 معجزه شعر فریم بی است
 ای که رخت شب و انکار زد
 نیم شب از گریه درآیم به جوش
 نیاز در دلبسته درآید به دل
 کردی روح از رحم نیم شب
 باز کنم سینه به مهر تمام
 خنده زخم، گریه در آید برو
 از نسیم نفاقه گره کرده دم
 حبه، نیاز است لبیک کاشته
 جوش زخم، جوش در آید ز جوش
 تنگ دلم، تنگ درآیم به غم
 روه پنجم از منبع تمثیل بر شاغر بیان بستن و صوفی وار از سلسله خلوت به
 رشته انجمن پیوستن^۱.

صرفی^۲ از خلوت دل، سیر شد
 روی ز خلوت، سوی صحرا نهاد
 همچو من از شیشه، فدا گین شد
 دام شد و پرسی عشقا نهاد

۱. وارثیت
 ۲. م. دل
 ۳. م. برت
 ۴. م. برت
 ۵. م. دل
 ۶. م. دل
 ۷. م. دل
 ۸. م. دل
 ۹. م. دل
 ۱۰. م. دل

نقش غزالان، به^۱ بیابان ندید
گرمه جان، خار خریدن^۲ گرفت
محدوده صفت، ناصیه بر خاک زد
مید، چنان چیست^۳ که نوار گرفت
شب نگار در به چسراغی رسید
قتال^۴ او را نفسی در دمید
نفاد سلوکش به عیاری رسید
آب حیات از نفسش آتشی
چند توان بپهده شد، هر ره گشت
گریه، سر از دیده به دامان نهاد
در جگر، اغوشگی از آدمیت
در طلی هست، طلب ظاهر است
گمام به پستان طلب، بر نهاد
کعبه کدام است و کدام است دیر^۵
گل طلب از باد، نه^۶ برگ خزان
سر به درون کش چه سر افکندگیست^۷
غیر کدام و چه بهیله ذکر غیر
ذکر خداگوی از خود گو به خود
او به تو همخوانی، تو در خانه نه
هر که پرستار خدا شد خود است
کسی به سوی خود کشد حذب و او
هر چه نظر کرد به جز حق ندید

صید طلب گشت، نشان زان ندید
تشنه زبان، خار بریدن گرفت
دل زده شد چایه جان، چاک^۸ زد
گفت: چه سازم، دلم از جان گرفت
پویه گشای تا به سراغی رسید
احتر سحتش را حق بردم
تکیه به سر آمد به عیاری رسید
خضر فشی دید^۹ و سگندرز فشی
خیره درو دید که در کوه و دشت
لخت جگر بر سر مژگان نهاد
گفت: کد سرگشتگی از آدمیت
بر بی^{۱۰} نیست، سبب ظاهر است
روز نحت، آنکه از مباد بر زاد
در طلب حق شده ام گوه سیر
گفت: چه مقصودت ازین و از آن
طالب خود شو چه پراکندگیست^{۱۱}
جز تو و جز با تو، تو^{۱۲} در فکر عبور
ای تو خداجوی، ز خود جو به خود
گنج به ویران و تو ویرانه به
هر که طلبکار خدا شد خود است
تا نکند حذب او در تو کار
از نفس پیر، دم حق شید

۱. بیابان

۲. سر و

۳. سر - تو

۴. از م هزار چندان

۵. سر طلب

۶. از او باد

۷. از م به

۸. سر صفت

۹. از م سر

بند محقق چو محقق نبود رفیع^۱ مقید شد و مطابق نبود
ظاهر و باطن همه او، غیر کو؟ تشریف نه، کعبه کجا غیر کو؟
رخت نرود^۲ به در دل کشید محفل تابش به مرل کشید
سوزه فشاند و ز نرود نشست کرد زره خامه^۳ شد حوره نشست
نهر ششم، اشک گرم رو با غریبه شمع، رو بود^۴ ساخن^۵ و از خشک و لب، حوره
و خواب^۶ پرداختن^۷.

شمع به یک پا همه شب، سوخته
بس من و او هر دو نظر بر نظر
دم نرود^۸ با همه سوزنلگی
من همگی مشغول از روی او
او عرق آلوده تر از سوی من
بر من و خود، نارفتان، نروپاش
من ز زبان^۹، شمع دگر ریخته
او همه تن، آتش و این جمله، نور
تیر^{۱۰} مطابق به سر اندر نورد
هر دو چو من، راز سخن بر زبان^{۱۱}
بیکری از فیض سحر، ریخته
یک دو پرند از دو نفس دو عزم
حال من و شمع به تحلیل رفت
دهد^{۱۲} شد از صبح، گهر رسو^{۱۳}

من شده چو خواب، بس در جبه
سوخته او بر من و من بر جگر
دهد^{۱۴} فرا دل به نروپاشی^{۱۵}
چهره، خوی آورده، سر از جوی او
آتش او آبستر^{۱۶} از روی من
جمله سنان گشته^{۱۷} و هر دورانی
کز نقش منبر، ریخته
تیغ و سنان هر دو و از جمله^{۱۸} نور
تیغ زبانی همه تن، در نورد
برده به هفتاد زبان هر زبان^{۱۹}
قبایی از شمع سر، ریخته
بود نه بر^{۲۰} فاشان، سوخته
می به قدح، شعله به فته بل رفت
بیکری از روح، سبک حیوان

۱. رفیع دفع

۲. نرود

۳. زره خامه پرداختن

۴. رو بود

۵. زبانی

۶. زبانی

۷. زبانی

۸. نرود

۹. زبانی و نروپاشی

۱۰. زبانی

۱۱. زبانی

۱۲. زبانی

۱۳. زبانی

۱۴. زبانی

۱۵. زبانی

۱۶. زبانی و نروپاشی

۱۷. زبانی

۱۸. زبانی

۱۹. زبانی

۲۰. زبانی

فلان خودی طاق و نه تدبیر، جفت
 اختر شب‌تاب، تفت از تاب بود
 صبح چو دگان فغاحی گشود
 شمع روان، سر به گریبان کشید
 من هم از افرون طلسمات خواب
 روز بر آمد همه سیدتاب بود
 خسته سجد، چو سجده‌ایش
 بر من و ما، این من و ما، هیچ نیست
 قطره^۱ شب، حکایت آنکه بر قدم صدق،
 گر به خردی، خیر خدا هیچ نیست
 دید چهره آن مطلب که در بیداری ظلیلید^۲

صدق^۳، چو بر خاک شود دانه‌ریز
 از سرافشانی اخلاص پای
 ماشطه حسن عمل، نبت است
 شاهد اخلاص، هم‌آغوش تست
 زلف وی از دام^۴ کند دانه را
 گر طللی در دل شب، آفتاب
 دیده^۵ هب! چشم گنه کار من
 دید که در عهد بر ابراهیم شاه
 و سر روی آورد به هندوستان
 آنچه بدو در خور لعظیم بود
 یک سر مو از سر آن مو نگشت
 سبلة چرخ شود خانه خیز
 خورشة خورشید سراید از خاک
 صورت دل، معنی ماهیت است
 دوش و برش محو بر و^۶ دوش نیست
 موی ز اعضاء پندمه شانه^۷ را
 بر رخ مطلب بگذارد حجاب
 شاهد حال، آیت گشتار من
 آن پسران، نساج ده باج حواء
 موی نس^۸ آن رومق بوستان
 سنت حق، فرض ابراهیم بود
 صلیحه ایس روی، بدای از گشت^۹

۱. اختر شب‌تاب بود

۲. فلان

۳. فلان

۴. فلان

۵. فلان

۶. فلان، قطره، شمع، طلسم

۷. فلان

۸. فلان

۹. فلان

۱۰. فلان

۱۱. فلان

بسلكه ز آثار اسره بسرگرفت
هائمی، آن گیلین باغ علی
جذبۀ آن مو، به دلتش کار کرد
ناخت سراسیمه بر میر مو
سید آثار، چو آن^۱ جذبۀ دید
سادگی صدر جهان دانست^۲
طاعت آثار، به جان برگزید
مذنی آن گونه پی او گرفت
وعده سرآمد، شمیری پرنداد
گشت چو مو از غم آن نار مو
جوش برآورد و^۳ چو مو ناب زد
سر به گریبان تحمّل کشید
دید شمی صاحب معراج را
ماه برآمد ز حجاب محاب
گفت: چرا در غمی و^۴ در همی
وعده سرآمد، گل موعود، چین
آنچه ازو خواستی از ما طلب
دست گشا، جلوة آثار بین
صبح، چو فشرای تطاول گشود
صدر جهان، گرم در^۵ آمد ز خواب

با و سرش در و گوهر گرفت
پسرو^۱ قنبدیل چسراغ علی
صابری از ملگ دلتش بار کرد
حلقه شد و کوفت در میر مو
چاره او غمیر تقبل شدید
گفت: که این فرعه چه زیانست
گفت: زهی! قبله به او در خرید
آه که^۲ آن گونه پی او گرفت
مو ز کفش رست و^۳ بری پرنداد
خورد خم و پیچ به کردار مو
حاصله بر آتش او آب زد
پای به دامن توکل کشید
بدر دجی^۴، نور شب داج^۵ را
در دل شب، جلوه نمود آفتاب
چبست که آشفته‌ای و در غمی^۶
عهد چو^۷ شد منبل معهود، چین
و آنچه شد آنجا طلب اینجا طلب
بر سر انگشت خود، اثار بین
شررۀ روز، آموی شب در رود
رسته ز کیف، موی سر آفتاب

۳. دل‌مزدانست

۶. سر-و

۹. سر-و

۱۲. دل-و

۲. سر-دل جوان

۵. دل-و

۸. دل-وایم

۱۱. دل-مذجه

۱. م-بر

۴. سر-م-گو

۷. سر-دجال-و-و-خا

۱۰. سر-م-در همی

د دعوت او گشت اجابت پذیر
از کشف او سنبل انوار رمت
خشم، جز اقرار، نیارست کرد
خلق بسجوشید به درگاه او
عقل در اثبات کرامات اوست
چیت برین حجت قاطع گنوا؟
باد دعا حشر زخدیو دکسن
حیل متین، دست من و دامش
نهر هفتم، دست نعل از لوث دنیا^۱ فرو شستن و پا از خلاب خلش کشیدن و
بر دامن تمکین پشن^۲.

دست ز هر کار، فرو شو چو آب
خاک مشو تانه به خون، تر شوی
خون تو در پوست نگرید خشک
مشک که از نایفه بود نیفه دار
سجده وری، جبهه به تعغا رسان
نرم روا! تا نشوی سخت کوش
آینه هر چند بود سخت زو
مهری و هر گام سموات تست
ظفل رمی، کی به ره افتد دلت؟
باش که پر روی تو خندد سحر
سازگه طور به موسی دهند
نبیله چرخ، این بقعی پال و دم

تانه لگدگیر شوی چون خلاب
آب شدی چند، تگون سر شوی
از لغت سرنیزد پوی مشک
گر ننگند نیفه شود چیفه ساز
سکّه این سیم به سیما رسان
را حله نهند به که^۳ بار دوش
رود هدش هر که در افتد پرو^۴
طن زمان^۵ درس مقامات تست^۶
چند به زانو کشد آب و گلست؟
رخت شب از چشم تو بندد سهر^۷
خاتمه خورشید به عبس دهند
زوده روز، این شبه گون پا و سم

۱. م. برخواست

۲. م. دنیا

۳. م.

۴. م. بدو

۵. م. نهر هفتم - پشن

۶. م. زمان

۷. م. درس مقامات تست (ایمانی دارد)

۸. م. سحر

هر دو طفل تو به زمین کرده‌اند
 آخته چوگان و فرس تاختن
 رای نسیال زدن و سر زدن
 آب دهن جان و بعل حسب دوست
 وعده دین را پس دنیا مرو
 موج منم، نضه آن عارف که در طلب قانی، باقی گشت و پس از دیروزه

خجالت، بساط از گرد موزه در نوشت آ

عارفی آغاز تکاپو نهاد
 سبحة او هم‌رگ زئار گشت
 خلوت رازش سر بازار شد
 گفت ز دنیا طلبان، کم نه‌ایم
 هر که خور از گره کمر ساخت چست
 من هم ازین گونه تکاپو کنم
 شاید ازین ورطه شوم گوشه گیر
 میل به هر سوی که پیوسته دید
 از در کس، روی گشایش نیافت
 کام چو بشکسته صدف، هیچ نه
 باز سوی بقعه‌اش افتاد رای
 پسیر، درو دیده تبسم کتان
 ای^۱ دلت آینه کوری به دست
 چنانچه بیچارگیست چاره گشت

خرقه گره کرد و به یک سر نهاد
 بود گشایش، گره شار^۲ گشت
 شکسته از خرقه، پنددار شد
 چیست مگر داخل آدم نه‌ایم؟
 همچو گیاه از سر هر راه رست
 روی به در پیروزه هر کس کنم
 از سحر تافه شوم توشه گیر
 رفت و به حد قفل، در^۳ بسته دید
 کاهش دین^۴ بیات، درایش بیات
 چون طرف از هیچ طرف، هیچ نه
 شد همه سر، سجده و نهاد پای
 غماش و^۵ هر عضو تکلم گنان
 چشم تو چون گل خانه^۶ توری پرست^۷
 محمل او^۸ رگسی، آورده گشت

۱- موج عارف در نوشت

۲- در باقی

۳- آید

۴- کتاب منع الاطهار گشت، انصاف

۵- گشایش کرد و تار

۶- آید

۷- آید

۸- توری

۹- آید توری به دست

۱۰- آید توری

۱۱- گشت

مرشدش از نو، دگر او شاد کرد
 رشد چه پی رشدی دنیا است رشد
 عس که^۱ پراگنده به هر راه ریخت
 زر که پریشان و مشوش نشست
 بباک بسوزی که بسازد ترا
 هر سفری را وطنی در پی است
 نهر مشتم، رخت عاقبت به ساحل وارستگی کشیدن و باده بقا از ساغر فقر^۲
 و فنا با گروک انس از وحشت چشیدن^۳

فقر و فنا عاقبت اندیش است
 دینی اگر نیست چه غم، دین تراست
 شادی دین خور، غم دنیا بخور
 نقد تو هر چند، زرده دهیت
 موختگی ساختگی یا هم است
 نوده خاک تو به بنا بر زدند
 باده ای، گردد فروشی مکن
 رفت، که نقدی نهد^۴ بر کف
 نگذرد^۵ آن لحظه و گهر^۶ بگذرد
 حیف زبان، حرف زبان^۷ را که
 رفت
 دل به تداوی منه آن را که رفت
 وام ادا کن به ادای همسان
 مرگ زبان^۸، سوره^۹ صفای زمان

۱. نگذاری نگذرد

۲. آن اگرست

۳. نهد

۴. دگر

۵. گز

۶. دل دور

۷. نهر مشتم - چشیدن

۸. می بوی

۹. بگذرد

۱۰. دلگد زبان

۱. گد

۲. فقر

۳. عس

۴. چشید

۵. دلگد زمان

بسوخته برانندوخته غفلش قلب صفت، سوخته غیظش
 بساک کن، آینه خاطر ز رنگ^۱ تا شود دل چو مسامات^۲، تنگ
 باش قوی دل، ز قوی نبش تا به در آبی ز تنگ فطرتش
 چند نهی رنگ^۳ به بالای هم چشمه انباشته لای غم
 غفلت اگر جان تو گردد، بعیر ظلمت اگر نور فرستد، مگیر
 بحر هشتم، دیده بر راه سروش، چون چراغ بر در دل نهادن و رخت در قیة
 نور، چون عکس تن به آینه دادن^۴.

گفت سروشم که در ایام بیض هست هزاران ملک از جام بیض
 ثبه نوری به کف هر یکی گوهر ثبه شود صدف هر یکی
 بسکری از مغز گهر ریخته هیچکلی از جرم قمر ریخته
 جمله نظر گشته و یگانه دیده که پاس دل شب داشته
 هر که دلش دیده بیداری است^۵ آینه حسن پرستاری است^۶
 رخت در آن بته کشندش^۷ چو نور^۸ هر چه کند نعله نهدش چو نور^۹
 وانکه به غفلت، نظر انباشته نور به ظلمتکده بگذرانسته
 قیة سرو غیبه نیان کنند پا و سرش را شهب اوشان کنند
 آگهی، آینه^{۱۰} آراسته است بدر شود هر چه ازو کاشته است
 پاس نفس را همه تن، نور باش ورثه به ظلمت کشدت دور باش^{۱۱}

نهر نهم، دامن موج^{۱۲} ریاضت بر کمر دل، تنگ کردن و سبکبارانه کشش

سرگردانی از گرداب غم در^{۱۳} کنار آوردن^{۱۴}.

خمیر و میانی به تدارک پیدا ساز گران سر دل سازک بسید

۱. ک. رنگ

۲. ک. مساوات

۳. ک. رنگ

۴. ل. بحر هشتم - آینه دادن

۵. ک. بیدار است

۶. ل. بر تار است ک. بر ساز است

۷. ل. کشیدش

۸. ک. بود

۹. ک. بود

۱۰. ل. آینه

۱۱. ک. دور باش (افتادگی دارد)

۱۲. ک. موج دامن

۱۳. ک. م. بر

۱۴. ل. بهر چه آورد

خسرو^۱ بسوء^۲ لایستحرانی^۳ آن
 و گنه^۴ رسال^۵ پیش تو موجود نیست
 غیبت^۶ از جوش^۷ حضور^۸ حق^۹ است
 دلق^{۱۰} حش^{۱۱} سر در و سر خار^{۱۲} دور
 نفس^{۱۳} ملازم^{۱۴} به در نرسنی^{۱۵} کنشد
 زلف^{۱۶} من تنگ^{۱۷} مرآت^{۱۸} کشید
 بار^{۱۹} بدین^{۲۰} سحر^{۲۱} و برگ^{۲۲} از قفا^{۲۳}
 سینه^{۲۴} تنگ^{۲۵} به چه^{۲۶} ماند؟ به^{۲۷} غصه^{۲۸}
 بشار^{۲۹} شکست^{۳۰} و ام^{۳۱} از پیش^{۳۲} رفت
 و نه^{۳۳} به^{۳۴} انداز^{۳۵} پای^{۳۶} من^{۳۷} است
 نیست^{۳۸} "خضر^{۳۹} راه^{۴۰} چه^{۴۱} منزل^{۴۲} قحاح^{۴۳} است"
 آروزی^{۴۴} حلقه^{۴۵} صبری^{۴۶} سر^{۴۷} گرفت
 کند^{۴۸} گریبان^{۴۹} ز^{۵۰} کف^{۵۱} جور^{۵۲} "عین^{۵۳}
 خواب^{۵۴} عدم^{۵۵} میل^{۵۶} به^{۵۷} پسر^{۵۸} فکند
 دست^{۵۹} ز^{۶۰} گریبان^{۶۱} به^{۶۲} ملامت^{۶۳} مشو
 دست^{۶۴} بسوء^{۶۵} از^{۶۶} لب^{۶۷} دربان^{۶۸} بیل
 حلقه^{۶۹} صفت^{۷۰} بر^{۷۱} در^{۷۲} گش^{۷۳}، سر^{۷۴} مران
 سجده^{۷۵} به^{۷۶} هر^{۷۷} سده^{۷۸} مبار^{۷۹} آنسا
 حضور^{۸۰} تو^{۸۱} من^{۸۲} جوی^{۸۳} نشاند^{۸۴} در^{۸۵} سجده^{۸۶}
 فسطوت^{۸۷} ابدال^{۸۸} و^{۸۹} تبدیلی^{۹۰} رست

لایستحرانی^۱ "سوء^۲ لایستحرانی^۳ آن
 محض^۴ سوء^۵ است و"^۶ در^۷ يوم^۸ نیست
 طلعت^۹ بیگانه^{۱۰} به^{۱۱} نور^{۱۲} حق^{۱۳} است
 سار^{۱۴} جگر^{۱۵} پاره^{۱۶} و^{۱۷} سر^{۱۸} چاره^{۱۹} دور
 حسن^{۲۰} معانی^{۲۱} تو^{۲۲} به^{۲۳} روشنی^{۲۴} کشد^{۲۵}
 عاقله^{۲۶} بر^{۲۷} کشف^{۲۸} مرآت^{۲۹} کشید
 پیش^{۳۰} قدم^{۳۱}، سنی^{۳۲} و^{۳۳} برگ^{۳۴} از^{۳۵} قفا^{۳۶}
 کر^{۳۷} "خضر^{۳۸} بار^{۳۹} بسین^{۴۰} مانده^{۴۱} غصه^{۴۲}
 هر^{۴۳} کف^{۴۴} دل^{۴۵}، جوی^{۴۶} شد^{۴۷} از^{۴۸} جوی^{۴۹} رخت^{۵۰}
 جای^{۵۱} دل^{۵۲} و^{۵۳} به^{۵۴} چاه^{۵۵} جای^{۵۶} من^{۵۷} است
 ز^{۵۸} حلال^{۵۹} چهره^{۶۰} تو^{۶۱} دل^{۶۲} قحاح^{۶۳} است"
 بسال^{۶۴} غفلت^{۶۵} به^{۶۶} نه^{۶۷} سر^{۶۸} گرفت
 دبل^{۶۹} بیفرو^{۷۰} و^{۷۱} مسا^{۷۲} معین^{۷۳}
 غفلت^{۷۴} در^{۷۵} سوخته^{۷۶} افسر^{۷۷} "فکند
 سجده^{۷۸} محرابی^{۷۹} "قیامت^{۸۰} مشو
 نداده^{۸۱} ترکش^{۸۲} به^{۸۳} نه^{۸۴} پای^{۸۵} بیل
 حلقه^{۸۶} چو^{۸۷} گل^{۸۸}، میخ^{۸۹} نه^{۹۰} هر^{۹۱} در^{۹۲} مران
 شش^{۹۳} چو^{۹۴} بیگانه^{۹۵} به^{۹۶} بار^{۹۷} آنسا
 محو^{۹۸} نه^{۹۹} ای^{۱۰۰}، سنگ^{۱۰۱} نه^{۱۰۲} سر^{۱۰۳} و^{۱۰۴} جود
 سر^{۱۰۵} ز^{۱۰۶} ابدال^{۱۰۷} تبدیلی^{۱۰۸} رست

۱. لایستحرانی

۲. سوء

۳. لایستحرانی

۴. محض

۵. سوء

۶. "در

۷. يوم

۸. نیست

۹. طلعت

۱۰. بیگانه

۱۱. به

۱۲. نور

۱۳. حق

۱۴. سار

۱۵. جگر

۱۶. پاره

۱۷. و

۱۸. سر

۱۹. چاره

۲۰. دور

سبحه من اوت به زمار ماند
حرفه، کفن کرد و نه پندار ماند^۱
صورتی از رنگ به رنگ افکند
گهر به تبدیل شو سنگ افکند
دوستش دشمن دشت شود
خامی گمان، خصم بغیت شود
بت^۲ شود از بهر پستارت
اوت خصومت سرد از بارت
سر، همه پیشانی زانو شوی
او بت محراب و نیو هلو شوی
او صنم و^۳ عقل تو شیدای او
سجده و بت^۴ وای تو و^۵ وای او
آنکه بود خالق عبورنگار
حقیرش چه بیاد^۶ یار
وآنکه نگارای نگارنده است
در قلعه میر، که ارزنده است
خاک نه ای در^۷ کمر، آویز دست
تا توبه هر عضو، میری ز خویش
نفس، نه بر باد و نه آینه بر آب
پس به زوایای خرد برده ام
بیاد هوس، خاک پرستم نگرد
نقطه وحدت شده ای، دم مزین
خط مشو و دایره بر هم مزین
غوطه نهم، نقطه وار مرکز دایره محیط گشتن و قطره مانند، بساط موج چون

خم دامان درهم نوشتن^۸

نقطه چو سر زرد ز گریبان کن
بست گهر در خم دامان کن
دانه شد آن گوهر و آمد فرود
گشت اول عبور شد از اثر خود
خوشه به بار^۹ آمد و شد روشناس
دایره سون کن، انگبخت دلی
شخص درم^{۱۰} بر سر زانو نشست
مرز نحسین بدوود و حسه^{۱۱}

۱. گناه عبور تو بر خویش... به پندار ماند

۲. بت

۳. گناه و

۴. سجده و بت

۵. م. و چه

۶. م. و

۷. م. و

۸. م. گناه غوطه نهم... نوشتن

۹. م. و

۱۰. م. بدوود بست که بدوود و حسه... م. و حسه

۱۱. گناه بدوود

مالش هر دانه به روغن کشید
دل به گری غمخورد ایام وجود
حاصل آن، دانه و آن روغن است
از نو خودی دهنده وجود با خود آی^۱
روغن طاعتکده^۲ که سپهر
گفت که^۳ آجیده به العنسان
صبحدم از طوح میه جرده زد
سرد درو زیر جنت به کنار
افسر پیرانگی بر سرش
ظلمت او شعشعه اندوز شد
بر در نظارة عادل^۴ حدبو
پشت کمان، راست جو دوش توان
چرخ به اسرار در آورده است
سینه ای از لذت سبزه پیر
قند مکرر صفت باز^۵ گو
گوش و^۶ سر آورده سر و گوش را
گل ز برش در بر جاشاک غسب^۷
حق عجب است از به سخن پنجه کرد
طرح کنم بر سر سنجاب را
بشکفم اندر گل رخسار او

پشته^۱ آن زرع به غمر من کشید
زیت شد فروخت، چراغ وجود
هر چه غذا بخش دل است و تن است^۲
دانه تو، دهنقان تو، زهی دهنقادی
روغن این دانه به قندیل مهر
سوزن السجم، ورق آسمان
منگه سحر، صورت شب کرده زد
حمامه مشاطه رعبت نگار
حلقه آراستگی در برش
هر که درو دید، شبش روز شد
در خور آن کمی^۳ بفروستی به ریمو
ای سپهر پیر به عهدت جوان
نعمه به دوران تو پی برده است^۴
کنج لبی خالی و از بومه پُر
خشنده او راز به آواز گور
دوش و بر^۵ آکنده پرو دوش را
گنج ز کنج دهنش جای غسب^۶
خواهش ازو دست طلب غنچه کرد
نسب که در آغوش کشم خواب را
صبح کنم روز، به دیدار او

۱ م با خدای

۲ سر طاعت

۳ سر بو

۴ م کی صفت

۵ م کی صفت

۶ م کی صفت

۷ م کی صفت

۸ م کی صفت

۹ م کی صفت

۱۰ م کی صفت

۱۱ م کی صفت

۱۲ م کی صفت

نسوری دل را به درود^۱ آورم آینه‌وش عکس رسایی کنم
 بر سلام چو شهر بس گشاید بر زار دست سرفهم نهاده
 آینه‌وش عکس رسایی کنم بر شکرش بهجه آسرای کنم

نهر دهم. عذب البیان گردیدن به خطاب ملک لایزال و رطب اللسان گشتن
 به شادایی شای مالک معال^۲

حسب^۳ مددکه ملک لایزال بدست ز نایب مژده^۴ منزلت
 گشت به منشور ازل تا میزد شکسته آثار بر انجام زد
 داد بدین زمیره معنی پناه مرتبه ستود، مرا هین گزید
 آفریده چرخ، ته کام من مسدود^۵ که مرتبه، از آمدن
 از طرفی چار حدم^۶ در کین در ظمیر^۷ اله ملک در کین
 نکهت برآید اخت گریبان غیب^۸ فکر چو موسی^۹ بد بضایه جیب
 خواست شب آید به شیخون من حدم زرد بر من گنگوب من
 همچو خور از خار به برانگیختم تبع زدم، حور بحر ریخته
 شع به شب، چوب زبانی گوشت روز برو تبع و شای گشت
 عکس بر دوش نکت^{۱۰} مع^{۱۱} خلق رنگ به حور، در تعد تبع خلق
 رازم آگسز عکس، بروی افکند لوح زبان، ترقه به حور افکند
 غنچه که بر مجمل گل شد جوس حاشی^{۱۲} هست لب حور و حسن
 مرغ که هر لحظه نوا برکشد از بر حور، تبع بلا برکشد
 تبع بلا میزد از خون من شعله شکفت از من آنگوب من
 دامن کس، رنگ به خیرم نگشت عکس حور، کرد، بروی نگشت

۱. به درود

۲. مالک معال

۳. عکس

۴. به درود

۵. به درود

۶. مالک معال

۷. عکس

۸. به درود

۹. به درود

۱۰. مالک معال

۱۱. عکس

۱۲. به درود

سرخ دل از صیحه^۱ و آواز نیست
 گیسو بنمود پندگی، آواز من
 ایستد مکار، ایستد این بکره
 به دریده دهن و جامش است^۲
 همچو ورق، عکس پنداری مکن
 گر که به عهد رنگ، به عهد شام
 ایستد را روی، کسرا بفساد است
 هر چه نظر کرد پستیده دید
 تا نسوی بر در دل، نقش در
 محرم این پرده به جز، لال نه
 جاده‌اش^۳ از نقش قدم، پاک به
 دست برآور کمه کمری گسزیم
 بر در حل، روی ارادت نهیم
 ای نعمت مرهم هر سیمه‌ای
 کعبه، سبب یوش نمانی تو
 بحر به تشویر تو کف در دهن
 جرح نفس گویا، تکابوی تو
 چشم و گوش همه، بر چشم و گوش
 اهل سخن را از صفا^۴ گویایی
 از گل تو، لعل خنجر و شاد تو
 باد صفت، رقص در اعشاشان

هست گل حرم من آن ساز نیست
 رنگ به انگ دهمد ساز من
 ایستد حرم عکس معانی بکره
 حصه زار، تیغ و^۵ کلمه فن است
 با قلمو صبح، دایری مکن
 رنگ، کسرت و به عهد^۶ به شام
 دور^۷ همه عاقل بی عکس خود است
 هر دو جهان را به یکی دیار
 نقش تو نقش^۸ کند از تو عیار^۹
 لال، به حرم پرده در حال نه
 هر که نه زمین گونه رود، خاک به
 رنگ ز مرآت نفس بشویم
 گل به گریبان عبادت نهیم^{۱۰}
 ذائقش مهر تو هر کینه‌ای
 بهاده، لب نشسته سودای تو
 دور صدق، دور تو سر در کفن
 مهر حرم دار هیاهوی تو
 خوش و عقل همه، بی عقل و خوش
 داده‌ای ای سبب شکستی
 صحنه‌ای^{۱۱} از صبر، خوش از زهر
 تصرف جمیع در احرا بشان

۱. سر ۱ صحنه گدا و صیحه ۲. آن خوار شد
 ۳. لال ۴. بی زاری تو
 ۵. بر عا ۶. از عاقل
 ۷. از صبر ۸. از صبر
 ۹. از صبر ۱۰. از صبر

ساز قضا صوت سبک^۱ سنگشان
 ناصبه را تسبیح نکاور کنند
 نسیر ز قندیل بلا بر کنند
 نیزه گذارد^۲ سر انگشتشان
 کسور پی وادی سرگشتگی
 مالش تن داده به میدان نفس
 کشتی ناموس به غرقاب تنگ
 پای بستند و شاور شوند
 سینه به سیلاب فنا^۳ در دهند
 شرک بود مبحث توحیدشان
 مرکز طاعت، سر زاتریشان
 سایه‌شان لوث‌گذاری^۴ کند
 خاطرشان رخس در^۵ آینه ناخت
 گر به فلک، دست درازی کنند
 تسبیح زبان، پاشنه^۶ از ذوالفقار
 هست یکی صاعقه، میدان شود
 دژه نه‌ای فطرت تشبیه کو^۷
 وحی به چل سال پذیرد دود^۸

برده نقییر در آهنگشان
 جاده طاعت به جبین سر کند
 دست به نیراک فنا در کنند
 روی به هیجا نکند پشنتان
 دور^۹ دور^{۱۰} در^{۱۱}، مسلک برگشتگی
 بر دو جهان ناخته^{۱۲} پیکران نفس
 پهن نشینند^{۱۳} به گرداب تنگ
 موج بجند^{۱۴} همه لنگر شوند
 خانه به طوفان بلا در دهند^{۱۵}
 گوش پیینند^{۱۶} سخن دیدشان
 دایره دین^{۱۷}، خم بازویشان^{۱۸}
 جامه غورشد، تعازی کند
 آینه را هیأت کفگیر^{۱۹} ساخت
 با سر خود^{۲۰}، دید به بازی کنند
 کش دو زبان لاس^{۲۱} پی نفی کار
 برق تف حلقه^{۲۲} و یاران سیرد^{۲۳}
 فطره نه‌ای مایه تنزیه کو^{۲۴}
 شعر نه بر وحی به رثبت هزوه^{۲۵}

۱. سنگ	۲. ک: نیرگذارد	۳. ل دور
۴. ح: گدم، در	۵. گ: باخته	۶. ل: پشنت
۷. س: مجند	۸. س: گ: بلا	۹. ل: گ: در دهند
۱۰. ل: گ: نید	۱۱. گ: دین	۱۲. ل: آبرویشان
۱۳. س: لوث‌گذاری	۱۴. ل: گدم، در	۱۵. س: کفگیر
۱۶. م: غور	۱۷. گ: باخته	۱۸. م: پی
۱۹. س: حلقه	۲۰. گ: نوره	۲۱. ل: م: دور
۲۲. ل: م: به فطرت فرود		

گرچه سخن راست، سر برتری
 نویر این باغ، به خامی ببرند
 تا نشود چشم ترا دل، محیط
 شد دوی^۱ صورت و معنی یکی
 هر که درین صف، پی و پیش آورد
 از پی تمکین، به سر کار باش
 چشمه زاینده چو بر هم خورد
 آب ز^۲ آینه نماید ترا
 کیت که با جامه در آید در^۳ آب؟
 تا نشود صحت گل حاصلت^۴
 منبع دهم، سقم امراض به نالید^۵ صحت بر در توفیق بردن و شربت صفای^۶
 سرمدی از شربت خانه تحقیق خوردن^۷.

عارف، قم را سفری در گرفت
 بسال بگشرد به^۸ انداز اوج
 نفاق دل در ته محمل کشید
 رغبت هندش، وطن از یاد برد
 دایره‌وش، دامن دل^۹ ساخت پهن
 راه سفر، چون به نهایت سپرد
 عارضه حادثه‌اشی رو نمود
 همچو من کهنه در آغوش حال
 مرغ شد و بال و پری برگرفت
 بر رخ نه بحر، پراکند موج
 بار به سرحد منزل کشید
 گفت سر آمد، نفس آب خورد
 مایه تنگی به در آمد^{۱۰} ز رهن
 پاسبان ولایت به ولایت سپرد
 بشر غم، خار^{۱۱} به پهلوی نمود
 برد به سر، عارضه، قرب دو سال

۱. ل. گ. م. به
 ۲. گ. حاصلت
 ۳. ل. منبع دهم - خوردن
 ۴. ل. م. آید

۵. ل. م. دوی
 ۶. ل. صحت
 ۷. گ. م. شقای
 ۸. ل. گ. م. گل

۹. م. مراکبه
 ۱۰. ل. گ. م. به
 ۱۱. ل. م. باید
 ۱۲. ل. م. دوی
 ۱۳. گ. حوال

مهمل هفتاد و دو علت کشید
 مایه سودايش^۱ به تحلیل^۲ وقت
 شد گل صحت^۳، دل بيمار^۴ ازو^۵
 طاعت خدمت چو ادب خامه^۶
 قبض ازل، راهنمائيش^۷ کرد
 نسیم شب آمد در دل برگشاد
 باز شد از بند دو عالم، کلید
 شده درون، خلوت دل، پاک دید
 گشت ز بس^۸ سادگی^۹ آرامته
 چشم درون، بازگشاد و ببست
 نهر یازدهم، از زبان قلم صنع، مترشح گردیدن و به صیقل موج، زنگه ظلمت
 از آینه نور، در نور دیدن^{۱۰}.

چون قلم صنع، بنانگیر شد
 جرم^{۱۱} زمین بود کواکب^{۱۲} نما
 نبرد ز انبوه، نسیم آسته
 کثرت اوهام، نسیم^{۱۳} از دحام
 جوهر اعراض، چو تکرار یافت
 نقطه و خط، هر چه بدیدار گشت
 نقش دوم^{۱۴} عکس، خط اول است
 صفحه کن، آینه تأثیر شد
 بود چو مرآت، مرآت^{۱۵} انما
 منطقی عکس نبود آینه
 صورت لوحید، نسیم^{۱۶} از انام^{۱۷}
 سطح شد اجسام، بدیدار یافت
 ماهی از عیب^{۱۸}، نسیم^{۱۹} از گشت
 زیج^{۲۰} استوائ، سیر مدور است

- | | | |
|-----------------------------|-----------------|-------------------|
| ۱. سودايش | ۳. دل گم: تحلیل | ۴. صحت |
| ۵. سو | ۵. گم: خواسته | ۶. نهره کن |
| ۷. گشت و سو: دل پس | ۸. سو: عقده | ۹. سوز و خامه |
| ۱۰. نهر یازدهم: در نور دیدن | ۱۱. م: گرفت | ۱۲. سو: جرم |
| ۱۳. کواکب | ۱۴. گ: دوم | ۱۵. از نسیم: انام |
| ۱۶. شادی از صفت | | ۱۷. از گ: زیج |

دستا خیر یا سه حوضه اند حوضه
 ایچه به دین^۱ آید بی دینده گور^۲
 هر چه شد از قبل از این رفقه
 شخص به هر صورت استوار، حق
 چشم^۳ شد حوضه صورت چهره است^۴
 رفته ای از چهره آن رفته اند
 حواء تنک^۵، راحله بی تنک^۶
 برگ که از کوه، گرانتر که دیند^۷
 ای سقراط^۸ ای بار گران، لاشه ات^۹
 چشم و دانه خواب و حواس^{۱۰} را
 دینده دالجت به میله ای غر است^{۱۱}
 زهر و^{۱۲} راه مملوک این بود
 مجاری باز دهم، بساط قدم گسترده^{۱۳} شیخ حیدر و به پای پس باز گشتن از
 پاس وقت ندانستن آن لایق^{۱۴}

شیخ حیدر، سر بعد دیار
 دینده شخصی به دلیلی جنگ و
 رفت و پس از دور نظر بر گمانست
 بود در آن دهن انداختن
 گشت به پای پس از دینار پس^{۱۵}
 رانک^{۱۶} ندرده و حق، نگاه
 سر و سر گور گور
 دینده شخصی به دلیلی جنگ و
 رفت و پس از دور نظر بر گمانست
 بود در آن دهن انداختن
 گشت به پای پس از دینار پس^{۱۷}
 رانک^{۱۸} ندرده و حق، نگاه

۱. از بند
 ۲. از بند
 ۳. از بند
 ۴. از بند

۵. از بند
 ۶. از بند
 ۷. از بند
 ۸. از بند
 ۹. از بند
 ۱۰. از بند
 ۱۱. از بند
 ۱۲. از بند
 ۱۳. از بند
 ۱۴. از بند

۱۵. از بند
 ۱۶. از بند
 ۱۷. از بند
 ۱۸. از بند

تابه من این نکته خبر داده است ام و مسلمان^۱ کودکی آن^۲ زاده است
 ز آب دهان، گمام نبرد اخیتم روی، فرات^۳ قبله نیت اخیتم^۴
 گریه سوزی قبله، لطف الکندهام سبب خود را به لطف آگیدام
 ساسره ما، سرة ساعت^۵ است یاس ادب دار، هعین طاعت است

نهر دوازدهم، در سلسله بندگی که خط آزادی است و طلب با مروی از عشق
 ازل که افسر دو عالم شادی است^۶.

ای غنیمت آزادی آزادگان عشق تو با مردی افتادگان
 داغ تو بر نطع، چنین^۷ پای کوب درد تو بر سینه دل، وای کوب
 زخم تو، لب بر لب هم دوخته شکوه سرو مرهم تو^۸ سوخته
 گشته ز فولاد دل، آینه ساز دیده جان گرفته به آینه باز
 آینه در خویش ترا بار داد محو شد و پشت، به دیوار داد
 نیست شکیبای تو هر ناشکیب گریه نشکیدی^۹ نبود با^{۱۰} شکیب
 یاریت از علت یاری^{۱۱} پری کلا تو بی آلت کاری گری
 آتش من، داغ دل گریلاست فطرت من، آب و گل هر بلاست
 ناله من، شعله سر در هوا گریه من، احگر اندک بقا
 سر ز گسوانی، سر زانو شکن ثقل گنه، پشت ترازو شکن
 خاک مرا عبیره کن از آب هند چند شوم غیرت غرقاب هند
 پیندهام و افسر آزادیم گنج خرابیست^{۱۲} در آبادیم
 خاله من خوش حرکت کودکیست صفحهام از فرد دو عالم، یگیت

۳ ل مرا
 ۴ ک طاعت
 ۸ گه بر
 ۱۱ ل ساربت از علت یاری

۱ ل: ام زنان گم: ام زبان
 ۲ گ: نبرد اخیتم (زیر گفته: نیت اخیتم)
 ۳ ل: نهر دوازدهم است
 ۴ گ: شکیدی
 ۵ ل: آینه شکیب
 ۶ ل: خرابیست

بهشت سر لا حور^۱ در قور^۲، قور^۳
 با کثر هوی^۴ ملاقات خور^۵
 سر لا نگد کور^۶ ملا حور^۷ دم
 دامن تنگ^۸ چنگم بکن
 ای نظار^۹ نه متل^{۱۰} بی نظار
 خور^{۱۱} بکن بسته رهمن^{۱۲} دهانی
 چشم بکن کرده چو آینه باز
 مایه دل^{۱۳} آبادی جلالتان
 ای به بندر آباد^{۱۴} و آباد^{۱۵} خور
 خلق و^{۱۶} حضور دل و^{۱۷} نواز غیب
 نوازی مقصود^{۱۸} هدفگیر شد
 قفل هر آن گنج^{۱۹} که شد ناپدید
 هر چه صاف در دل گوهر نهاد
 از پس ایثار نو سر در کشم
 سر ز دل فلزم و کان بر کشم
 نو کشم ایمان که امان یافتیم
 نافه^{۲۰} شب آهنگ جدی برگرفت
 در عشقانه دهان^{۲۱} بسطعی
 خام و^{۲۲} سحر^{۲۳} رانه^{۲۴} دار^{۲۵} نواله
 ماسکدانی لا مسگری می^{۲۶} شد

از پس سر کوب^{۲۷} سر پاش سر
 بیام^{۲۸} قور^{۲۹} چور^{۳۰} بعد انگش
 تنم به بعد دل^{۳۱} ملا سر دم
 کور^{۳۲} حور^{۳۳} من عمار^{۳۴} را سنگم بکن
 بست^{۳۵} گور^{۳۶} از نور رهمن^{۳۷} نگور^{۳۸}
 دلم جفت^{۳۹} سر به چانه^{۴۰} دهانی
 و^{۴۱} سر هر مو^{۴۲} شده آینه باز
 چور^{۴۳} بود راه رساخت^{۴۴} کاند
 این جبه^{۴۵} متل^{۴۶} آباد^{۴۷} و^{۴۸} آباد^{۴۹}
 رنده^{۵۰} و^{۵۱} دید دل و^{۵۲} دیدار غیب
 گوهر امید^{۵۳} هدفگیر شد
 در خم آردی نو دارد کلبه
 محلالت^{۵۴} قفل^{۵۵} بجان سر نهاد
 دست به فرج^{۵۶} در و^{۵۷} گوهر کشم
 دست و^{۵۸} دل هر دو تو لگم کشم
 نام^{۵۹} و^{۶۰} می^{۶۱} نام^{۶۲} و^{۶۳} نشان بداند
 هر چو^{۶۴} و^{۶۵} هفت^{۶۶} کفل^{۶۷} در گرفت
 بسطعی^{۶۸} و^{۶۹} فانی^{۷۰} الجمعی
 چرخ و^{۷۱} زمین^{۷۲} رانه^{۷۳} حور^{۷۴} توتند
 می^{۷۵} دم^{۷۶} دل^{۷۷} حوری^{۷۸} می^{۷۹} شد

۱ بهشت سر لا	۲ قور قور	۳ قور قور
۴ کثر هوی	۵ خور	۶ سر لا
۷ ملا حور	۸ چنگم	۹ نظار
۱۰ متل	۱۱ بکن	۱۲ رهمن
۱۳ مایه	۱۴ و آباد	۱۵ و آباد
۱۶ خلق	۱۷ و نواز	۱۸ مقصود
۱۹ گنج	۲۰ نافه	۲۱ دهان
۲۲ خام	۲۳ سحر	۲۴ رانه
۲۵ دار	۲۶ می	۲۷ سر کوب
۲۸ بیام	۲۹ قور	۳۰ چور
۳۱ بعد	۳۲ کور	۳۳ حور
۳۴ عمار	۳۵ بست	۳۶ گور
۳۷ رهمن	۳۸ نگور	۳۹ دلم
۴۰ چانه	۴۱ و	۴۲ سر هر مو
۴۳ چور	۴۴ رساخت	۴۵ این جبه
۴۶ متل	۴۷ آباد	۴۸ و آباد
۴۹ و آباد	۵۰ رنده	۵۱ و
۵۲ دیدار	۵۳ گوهر	۵۴ محلالت
۵۵ قفل	۵۶ دست	۵۷ و
۵۸ دست	۵۹ نام	۶۰ و می
۶۱ می	۶۲ نام	۶۳ و نشان
۶۴ هر چو	۶۵ و هفت	۶۶ کفل
۶۷ در گرفت	۶۸ بسطعی	۶۹ و فانی
۷۰ الجمعی	۷۱ چرخ	۷۲ و زمین
۷۳ رانه	۷۴ حور	۷۵ می
۷۶ دم	۷۷ دل	۷۸ حوری
۷۹ می		

دل و آگریان نسلر دوخته
دیده به دامان حیر دوخته
بسام و در عمر به معمار سیر
گه شده در کهنل دیور سیر
غبار زده بر سر دیوار گل
شام سخن سازگی و بار گل
آب، بر آوازی^۳ جسم، جدولی
خاک، ر میخای سخن، جدلی
خواب چو مرغی که ز وحشت رمید
بنا و میزگان بگشاده و برید
صبح چو دامان افق، پهن کرد
نمکی حال و دل من، رهن کرد

منهل دوازدهم، به مسافران عالم غیب، زاد نصیحت دادن و وادعت پدر
فرزندی یر کف موعظه به رسم امانت نهادن^۴.

زادکم الله ملک زادگان
چون ملک از دام غم، آزادگان
پسند پدر باد، در گوشتان
هر چه جر اینست فراموشان
نورس این باغ، که فصل صیانت^۵
عهد ملهمان و^۶ عروس صیانت
مقصد آباست که حق بین شوید^۷
ورنه خط باطله دین شوید^۸
هر چه نه مر رفته، بدان سو کشد
رامت، قضا گیرد و بر رو کشد
پیر خرد هست، سبق خوان کن
طفل هجر خوانی دبستان کن
ترکه سوا^۹ الله، سبق آموزان
بیاد خدا درس نب و روزستان
هست به خوازی، سبق آموزی
روزستان^{۱۰} عسلم حق آموزی
دیده نای باد به سم^{۱۱}، آشنا
خداوندت^{۱۲} به عبد، آشنا
تا شناسید که حق با شماست
لب نگشاید^{۱۳} شکفتن، بلاست
چشم تر از چشمه کوثر، به است
هر مژه از رشته گویهر، به است

۱. ل. گ. م. به

۲. ل. یار

۳. س. ورف

۴. س. و از

۵. گ. دن

۶. ل. س. دیوار و معمار

۷. ل. صیانت

۸. س. دی. م. و

۹. ل. سیر

۱۰. ل. خرد

۱۱. س. ل. گ. خوانی

۱۲. ل. روزستان

۱۳. ل. نیم

۱۴. گ. م. شاد است

۱۵. ل. گ. بگشاید

از من باد دور، آینه ما و نه من
 باد و جهان بزم و رنگ آبی نبود^۱
 سحره اسرار، تماشای کعبه
 دیده به اسرار اول، وا گشاید^۲

حکایات^۳

خاطری از غم، غم از خبر شد
 گفت از خبر خبر، همه پر از خبر
 میل به هر خطه^۴ که بگرفت رخ
 عقل به غیر ند و بر^۵ کف، عصا
 حسن به هر پرده که دو در کشید
 سر سوز از خاطری اندیشه‌ای
 دیده به هر چهره که کرد آینه
 داشت به هر نسبت انگیزشی
 تفرقه هر جا که نفس، جمع ساخت
 سازگیش صورت تماثل گشت
 مهر نه هر بجزه کمالاحت نور
 نمودنی از هیچ شری سر نبرد
 جفا^۶ به کل مهر در برد و باخت
 شهر به شهر از بی دل تا احسن
 خاطری از رنج تکلیف گرفت

۱. هر دو	۲. که نبود	۳. که حکایت
۴. هر دو	۵. که نبود	
۶. به جمع مهر است، تماثل: توفیق		
۷. که سرافرازی	۸. بی هر دو	۹. هر دو، ج. - حناست
۱۰. که بود	۱۱. هر دو، از شمع و ده	۱۲. از من خط
۱۳. هر دو	۱۴. که بود	۱۵. که بود
۱۶. که بود	۱۷. که بود	۱۸. که بود
۱۹. که بود	۲۰. که بود	۲۱. که بود

شوق وطن ز آب و گلش باز کرد
آمد و کارش به نائل کشید
جزو به کل، فرد به کثرت رسید
صورت هر واقعه تعبیر^۱ یافت
یافت ز فهرست کتاب حبیب
سبحة ز تک بندی زئار، دست
گشت به هند، آینه حال او
رو به تماشای بدایع نهاد
دو کفش^۲ اسرار^۳ بدالله کشید
اخترش از سرچ نائل^۴ نمود
دید چو در حسن نتایج، درست
ز آنچه در آغاز، به شور آمدی
طالعش از زایچه^۵ شد بختیار
هرچه در آینه ازین پیش دید
گفت به دل مین^۶ تو و^۷ تماثل آن
هرچه تختش^۸ به زبان^۹ پرده بود
دفتر نسبت ز هم افتاده بود
یافت به پرگار^{۱۰} دکن، ربط خویش
آینه و آب شد آن پاک دید
دید به دلبد کان، بتد خویش

ذوق دکن در جگرش کار کرد
رخت به سگه توکل کشید
عمر، لد کنت و نه ثروت رسید^۱
آبت هر واهمه تفسیر یافت
مجمعل تفصیل جمال نسب
عرقه ز سربوئی اسرار، دست
ماشطه صورت احوال او
دیده به مرآت صایع نهاد
گشودش از قرح نتایج دمید
طلعت ابداع، تخیل نمود
دید همان جلوه که دید از نخست
عکس نظیرش به ظهور آمدی
در صور مختلف آمد به کار
آن همه در دزیت^۲ خویش دید
آنچه^۳ دلت ساخت به دال آن
مرد، همین بود که در پرده^۴ بود
راده اش از رقص افتاده بود
آنچه شد سلسله از^۵ صفت خویش
تخم هوس سوخته در خاک دید
آنچه پندند^۶ به فرزند خویش

۱. س: کشید

۲. ل: تعبیر

۳. ل: م: از سر

۴. ل: م: نائل

۵. س: ل: م: زوریت

۶. س: همین

۷. س: آ: چیه

۸. گ: تختش

۹. س: پرده

۱۰. گ: به هر کار

۱. ل: افتد

۲. ی: رایحه

۳. س: گ: و

۴. ل: گ: رخت

۵. س: گ: از م: م

شمار گنج تا به گنج پیشین
 عبادت عبادت^۱ الطاف پیش
 دست وی از رحمت هر چو و ما
 جمع شد از لطف او بیرو^۲ ما
 هر سیر دهم، نفس بلوک به حکمت
 عملی تشخیص دادن، پس نسخه علم
 نظری پیش نظر حذافت نهادن^۳.

دیده و ره دیده به چشم و به دست
 از دو جهات، نیم نفس، فرست است
 جوهر هستی، غرضی^۴ پیش نه
 ماده، آراسته، ظاهر کوش
 نشه شکسته^۵ است به حاجتگی
 گر چشتی بوحث، سوره نیت^۶
 عقب صفت، کیمه کمال می‌یون
 لبتر حصار، به حصار غری
 تیج غروری، سر تسلیم زن
 رفته مریخ، منان، لب نمک^۷
 احصا ساریک^۸ و دور کیمیا
 تا تو در الدایله پاداری
 نفس خود از دست مسیحا بکش
 موسفی، اهراف به تحلیل بر
 صفه بی، سار اطمینان مکتش^۹
 گش از گشام تو مشغول دماغ^{۱۰}

این عملی^۱ از نظری نفس است
 مع اند، هر دو یک از مذهب است
 کوله و مکال، جز غرضی^۲ پیش نه
 باطنش از اهراف، برآورده جوش
 معر به حیات حفته به لورسگی
 در سجوری معبر، نشه است
 نقل^۳ منق، سار میان می‌یون
 پای تو چون نیت به حصار غری
 تیج غروری^۴ کیمر سیورن
 نسخه عیسی منان، لب نمک^۵
 کیمش سوره سرورم مسیحا
 پاداری در فلسفه و اهراف
 پادار مرض حیات سوره بکش
 حث سقام را به لب سار
 حث نه دماغ مسیحا مکتش^۹
 سار از سراجام تو مشغول دماغ^{۱۰}

۱- مع‌الاجار

۲- مع‌الاجار

۳- مع‌الاجار

۴- مع‌الاجار

۵- مع‌الاجار

۶- مع‌الاجار

۷- مع‌الاجار

۸- مع‌الاجار

۹- مع‌الاجار

۱۰- مع‌الاجار

۱۱- مع‌الاجار

۱۲- مع‌الاجار

۱- مع‌الاجار

۲- مع‌الاجار

۳- مع‌الاجار

۴- مع‌الاجار

۵- مع‌الاجار

۶- مع‌الاجار

کلاه ز تسلیم تو نهادم به دوش
 خاک بر سر تو سر آسمه بر
 این همه نظربن چه و نیرنگ چیست؟^۱
 که چو چنین پیشگاه هر به ای
 خاک تو سجاده به دوش از چه نیست؟
 تا نشوی دیده به داغ چنین^۲
 داغ چنین^۳ در بگشاید دوست
 دیده به این روزنه شد دیده در
 وجد نه دستار برافکندن است
 خاک بر سر بر نگرفت از کنار
 باله ز طاعت، نگشادی^۴ دروغ
 پای قیام تو نشد طاق^۵ جفت
 سر ز سجود تو مفاتیح^۶ پیراست؟
 تا نشوی همچو قدم، فرش سای
 جزو شو، اکبر فرودش آمده است
 دُرد تو^۷ از صاف نشد مایه گیر^۸
 ما ضیق^۹ علت غایی توپی
 پیش تو تسلیم به زانو نشست
 ای ز پیرمستی، حسنستان راز
 تا نشود پای و سر، جملہ سیر

کلاه ز تسلیم تو نهادم به دوش
 خاک بر سر تو سر آسمه بر
 این همه سجده اسیر رنگ چیست؟
 که چو قدم، خط فکرها بر و پای
 سجده است آینه لوریز از چه نیست؟
 زه استغاثه به چراغ حسرت
 سوره صدف روزنه ناله^۱ محبت
 سر به همسایه میراثه گم داده سر
 رحمت هر^۲ کار بر افکندن است
 آشت از باده، شکست ایستاد
 در مصطفی صیرغان نهاده ای دروغ
 روی سجودت به قمار از چه نیست؟
 رفته دهر این همه خاک بر پیراست؟
 کی سرت از سجده شود فرش سای
 کورده سوداها به جوش آمده است
 سادات از شور نشد دایه گیر
 طاعت ایستادن عظمای توپی
 سجده به سجاده ایرو^۴ نیست
 سقاده پرگار صمدخانه^۵ سزا
 دل ز گشت بر نگشت میسر غیر

۱. من و چیست

۲. ل چنین

۳. ل سر

۴. ل مفاتح

۵. ل پاره گوی

۶. م صمدخانه

۷. گ پیرم

۸. گ هم چنین

۹. م بگشادی

۱۰. گ آمده است

۱۱. م صمدخانه

۱۲. م من و چیست

۱۳. ل پاره گوی

۱۴. م صمدخانه

۱۵. ل پاره گوی

۱۶. م صمدخانه

پایم و ناموس مرا ب سر است
گر نه فراموش شود دست و پای
از کسر کسوه، گشایغ نیز
مرگ که در دست، صفایا دروست
وارعد از وی خودی از خوبش
زندگی، افسرده در^۱ اعضای من
گر لب تطفین نگشاید مرا
وا افلا! مغز بخاید مرا

شط سیزدهم، از پادۀ سپهر^۲ بر خط بغداد پشِن و به دستبازی سکر اجل از
مقام امراض رسن^۳.

عصمتی^۴ از پس هفتاد و اند
گفت طیب: از بودت دسترس
آنچه طیب از دم تو زد بر آب
کنشی اندیشه در آب، اوفکند
جام به کف برد و به لب بر نهاد
باده ز بیرون و روان از درون
عارفی از کار وی آگاه بود
گفت: الهی! دلم از کار رفت
خاطرم بدر خطر، افتاده است
صوفی از^۵ این گونه ریاضت پرست^۶
گفت: که عمرش شده در تربه طی

صحتش بدر مرضی اوفکند
صحت این مقام، شراب است و پی
خشک زبان، راحله زد بر شراب
رخت به گرداب شراب، اوفکند
لیک، روان در سر می سر نهاد
آن به درون تامله این شد بیرون
دید که کنشی به خطرگاه برد
آینه ام در پی زنگار رفت
خانه به گرداب در افتاده است
جز به شراب از دم آخر نرسد^۷
آخرش آلوده بستمم بیه می

۳ ل - شط سیزدهم رسن

۲ که سپهر

۵ گام - از

۷ نرسد

۴ ل - عصمتی

۶ من که ریاضت پرست کرد ریاضت پرست

خواست، می‌از پرده برودش کشد
تا نشود باده، غذای تشش
رفت که در خانه، خیانت شود
داد جو غسال، ورا شست و شو^۲
آنکه ز بیرون^۳ و درون آگه است
نهر چهاردهم، از سلب آبی علوی در کنار انهارت سطلی تربیت یافتن و از
نبش هر که جز مادر اصلی است روی توجیه بر نافتن^۴.

آمدم از عالم وحدت فرو^۵
چشمه‌ام^۶ از ناب تجلی شد آب
بودم^۷ اگر جمع، ز ترکیب فرد
تا گندم بر در امکان افتاد
جزو مگو، لایست جزا^۸ شدم
تنگ عدم را به درون نامدم^۹
دقت^{۱۰} او ساخته پی دستبرد
فطره به تحلیل^{۱۱} سرانگشت موج
آنکه بدین مرتبه دقتگیر^{۱۲} است
فطرت کسوتین، کم از ذره‌ایست
در تکه و پوه، پیکر خود، ساز کرد
جز به نشانت نفرستاده‌اند
جذب‌ام آورد به کثرت فرو^{۱۳}
بیخت^{۱۴} ز پرویز^{۱۵} تنگ سحاب
جذب‌به‌ای انگیخت، مجزایم کرد
ذره ز غور، قطره ز نیان افتاد
بار دیگر، مجتمع احزا^{۱۶} شدم
ناشده^{۱۷} باریک، سرون نامدم^{۱۸}
ذره به طاحونه ایلان حیرد^{۱۹}
از صدف سلب، برآمده به لوح
نه فلیک از ذره او کمتر است
گرچه این بسبب، هم از ذره‌ایست
تا از کجا آمده‌ای ساز کرد
بندگی و نایب به هم زاده‌اند

۱. سر جمع صفت

۲. می‌گذازد

۳. از کثرت

۴. سر آمد

۵. نهر چهاردهم، بر نافتن

۶. از کجا می‌رود

۷. از کجا می‌رود

۸. مجزایم

۹. از کجا

۱۰. از کجا پرویز

۱۱. گداور

۱۲. به نایب که آید

۱۳. از کجا آمدم

۱۴. گداشته

۱۵. از کجا

۱۶. سر به دست

۱۷. گدا می‌خورد

۱۸. سر به دست

۱۹. سر به وقت گیر

لفظ ترا حور^۱ تو نگرفته‌اند
 نقش سوای تو درین باغ^۲ نه^۳
 خورده من، رخت، به خرمین کشید
 کمر سرم از پای درآهچیز کرد
 نیم دلی از دو جهان خواستم
 وصل خروج از غط^۴ نه دایره است
 وام^۵ تو بر ذمّه اوفات تست
 مرغ شوی، بال تو بازوی تست
 رخت ترا می تو به زمین کرده‌اند
 چون ملک^۶ان، ملک^۷کیایی^۸ کنند
 نا کسی^۹ اینه را صیقلی
 سط در عالم، به یک آن، پند
 واسطه بردار، قدم، پیش نه
 نام که بردم که تو نامی تری^{۱۰}
 طوق^{۱۱} تنگ شد زه پیراهنت
 مانند، ترازوی مراتب ز وزن
 پای به یک موزه کنم فرمت است
 مصر، تلف گشت به عشرين^{۱۲} و شد
 عزت و^{۱۳} حیرانیم به یوسف کشید^{۱۴}

سگه دیگر سپیدرفته‌اند
 خار مه گل به این داغ نه^{۱۵}
 سافه من، سار، ز گردن کشید
 خاستم^{۱۶} از فرق دو عالم چو گره
 از سر ای نیز به جای خاستم^{۱۷}
 آنچه عزیز داشت بر و سیره^{۱۸} است
 عرج^{۱۹} یک آن، دخیل مکافات نیست
 کلفه دل، کفر ترازوی نیست
 پای ترا، دست گیرین کرده‌اند
 بر دو جهان، حکم رویی^{۲۰} کنند
 رو ندهد را از علفن و جلی
 پس تو آن، آن حدیث^{۲۱} این^{۲۲}
 بیشتر، آواز^{۲۳} دل خورش ده
 کیست گرامی^{۲۴} تو گرامی تری
 کسره به گاهی نهد دامت
 لرح سر شیر به پای گرون
 گر بگیریم دو جهان، دولت است
 بحث چه اندوخت^{۲۵} از چو^{۲۶} و^{۲۷} چند
 مصرم و کارم به ناسف کشید^{۲۸}

- | | | |
|------------|------------|------------|
| ۱. ل. حور | ۲. ل. به | ۳. ل. نه |
| ۴. ل. حور | ۵. م. موزه | ۶. ل. نه |
| ۷. ل. حور | ۸. ل. حور | ۹. ل. حور |
| ۱۰. ل. حور | ۱۱. ل. حور | ۱۲. ل. حور |
| ۱۳. ل. حور | ۱۴. ل. حور | ۱۵. ل. حور |
| ۱۶. ل. حور | ۱۷. ل. حور | ۱۸. ل. حور |
| ۱۹. ل. حور | ۲۰. ل. حور | ۲۱. ل. حور |
| ۲۲. ل. حور | ۲۳. ل. حور | ۲۴. ل. حور |
| ۲۵. ل. حور | ۲۶. ل. حور | ۲۷. ل. حور |
| ۲۸. ل. حور | ۲۹. ل. حور | ۳۰. ل. حور |

گورهم از قدر فزایس شکست
 فطروام از خاک نهادی، ترست^۱
 شاه دکن در نسق کنار من
 گنج دو گونم به پیشری نهاد
 خاک شدم دمت عیان گیر کور؟
 با نفس گرم به در ناختم
 رخساره به تسمکین تغافل نکرد
 لوس صد خدر، سرانگیختم
 لایه سرآمد که سرایت نکرد
 عزت نزدیکی شاهم نماند
 ز انسجم قسرب، مشوش توم
 مجلس اول چه که بر من نشاند
 سخت در آن پایه، زبان برگشاد
 جز مه چندی مدارا نکرد
 لایه به حد رنگ شد آمد گرفت
 من به طنب هندی در فارسی
 ایسته، پیشانی سخت من است
 رخت به عرقاب در آسداختم
 بوصف معنی به طلیکار، بر
 بلبل گوینده به گلزار، کش
 گریه ز که، ناله ز هامون گذشت
 در نسیم سوی وهایی نماند

شکستم از خوش رویی شست
 چمن من از غلغله کندی، ترست
 سرخ لور آورده به سار من
 ملت سخت که به چیری نهاد
 آنشم، افتاد دم تالیر کور؟
 در جگر خار، وطن حاجتم
 کور بدین مسابه، تحفل نکرد
 لایه به حد رنگ، بر آمیختم
 مسابه نظمیں، کفایت نکرد^۲
 بنه خوریت گواهم نماند
 دور، چو آواز خمود خوش توم
 زر به طنب، سیم به حرم نشاند
 گفت که گنج هیرت سرگشاد
 مهر بدل کرد و صحنه نکرد
 دست خشن پای خوش آمد گرفت
 او سجد، دندان سر فارسی
 گر نهد لور، ز سخت من است
 به که درس در خط به غم، ساخت
 حسن گرامی به حریدار، بر
 هودج گل بر سر بار، کش
 حال نکر، حال مگو چون گذشت
 وز نسیم سالفتی نماند

دستر جمع است پسرانیم
از غم دوریم، جگر میخسته^۱
پاج عراق است بشارت بها^۲
هر نفس^۳ مایه تأیید تست
سلطنت مصر، به کشتان برند
راز دل فلزم و کبان بر دهند
زین اساس دور جهانی دهند^۴
محض نمود است به نام ملک
چون گهرم بر سر افرگزین^۵
لعل شد و^۶ کبان بدخشان ندید
رشته در پر مجس تب که بست؟
کشتی بخت سوی عقان کشید
آخر من عقده گردونی است
غیب^۷ تر و خضک به وارونیم
غیبت عیم که هریشعام
گسل شود و سر سرانش زند
شوم یرو، سلی^۸ در یوزه خورد
بی سببی یا سبب اینها که کرد؟
سر بفرزد، شکست گردنش
داد جگر ماحضر^۹ خوان خویش

زیر گنج آمده^۱ ویرانیم
مادرم آن آب گهر ریخته
لطف شه از^۲ سازدم از غم رها
سادای او، غشرت جاوید تست
حاصل هند، از چه به ایران برند
تاج و کمر، غوطه به گوهر^۳ دهند
داد دل بحری و کائی دهند
این همه نسبت به کلام ملک
زین همه اسباب، مرا برگزین
گوهر من، افر سلطان ندید
سوش^۴ الماس به منقب^۵ که بست؟
رخت مرا، سبل به میلان کشید
بفرم و در کاهشم افزونی است
اهلوی یسم، ماهی هامونیم
فرقم^۶ و با تاج، سر پیشه ام^۷
سال که پرواز مشوش زند
خواهش من دست، به در یوزه برد
گوهرم و یا صدقم در نبرد
خوشه که دوری فتد از خرمش
لعل که آواره شد از کبان خویش

۱ من آمد

۲ که رها

۳ من داد دل - جهانی دهند

۴ که داد

۵ من سبب

۶ که سلی

۷ که سرخسته

۸ که نفس

۹ من - زین همه اسباب - گزین

۱۰ من سوش

۱۱ که فرقم

۱۲ که ماحضر

۱۳ که گدا از

۱۴ که جگر

۱۵ من منقب

۱۶ که من سر پیشه ام

آه چه گفتی ملک اینها خطاها
 ام ملوک، آنکه ز جان زادمش
 طاقت بی طاقتیت در لغات
 شیربها، گنج سرمه‌دانش
 دست گل بست^۱ سخا، پنج پنج
 وز گل نورس، صفا پیرایه سج
 پرورش کام ز پستان او
 دایگی^۲ فعل سخن، آن^۳ او
 منته^۴ چهاردهم، در بی نای آن کودک، که بی مادر، تسکین یافت و حرفش
 جز مادرم و مادرم و مادرم بر زبان تکلمش نشناخت^۵

کودکی از مادر خود، دور بود
 خشک لب از رطبه پستان صبر
 آینه‌اش قلمش نور بود
 نر نفس از خاک دبستان^۶ صبر
 نکه صفت، سر به گریبان کشید
 عقده مثل، پای به دامان کشید
 شد ز نصیحت، چو گیا دور مرز
 طاقتش آس که نهذ رو به عز
 از دل تنگ او^۷ دم آو بخ زدی
 ضیق نفس بر دل دورخ زدی
 از غم و تاب الم، آمده تنگ
 از غم و تاب الم، آمده تنگ
 پیگر تقصیر، زره در زره^۸
 قطره کش از بحر جلدایی فشد
 پیگر تقصیر، زره در زره^۸
 چون نفسی^۹ غایب افشان شدی
 چون نفسی^۹ غایب افشان شدی
 صف زده پیرامن او^{۱۰} کودکان
 صف زده پیرامن او^{۱۰} کودکان
 گفت یکی: جمع کن آخر دلت
 گفت یکی: جمع کن آخر دلت
 گفت: من و جمعیت دل، پلاست
 گفت: من و جمعیت دل، پلاست
 درد تو دندان شکن هر پلاست
 درد تو دندان شکن هر پلاست
 پلاست^{۱۱}

- | | | |
|---------------------|------------------------------|--------------------|
| ۱. گداسته | ۲. دایگی | ۳. آن |
| ۴. گدا چهارم | ۵. منته ^۴ چهاردهم | ۶. دبستان |
| ۷. گدا دبستان | ۸. پیگر تقصیر | ۹. گدا بر روی کشته |
| ۱۰. گدا بر روی کشته | ۱۱. پلاست | |

شمع، که افتد ز لگن^۱ دوریش / داغ شود مرقم کسافوریش
 دانه مهران، جو شیخون رسد / دانه نمون، گوشت شیخون زند
 صبح کسی شام عربیان مباد / صاف تو از سیره نصیبان مباد
 اهرمن جسم، چو گشیم آورد / ملک سامان به نگین آورد
 کبودگی از مادر اصلی نژاد / کاب حدایش به آتش نداد^۲
 ای شده چون طفل، ز مادر جدا / سینه چون خانه پی^۳ کدخدا
 با همه دوری،^۴ همه خون^۵ پیستی / زده چندان مادی و چون ریختی^۶
 همچو سیر گشته ز گردن سری / چون نفس سوخته از تن سری
 بگر دعا، کودک آسین براد^۷ / دوریت از مادر اصلی مباد
 چون ملک از مادر^۸ خود دوریت / دور به دور آفت مهجوریت
 هست درین زمزمه با تا سرم / مادرم و مادرم و مادرم^۹
 نهر پانزدهم^{۱۰}، از مجاری مطلق العنانی، شهوار سخن گشادن و لایقید در

حاصله برداشت دریاکشی نورس^{۱۱} معنی سردادن^{۱۲}.

اسیر از آن^{۱۳} تو، کمر، زان شو / هر دو گهر، آیس تو و آن تو
 حوصله‌ای بابت اندازه بست / تا به سخن، عهد توان تازه بست
 مانند^{۱۴} بحر، ز یک قطره است / مایه خورشید، ز یک ذره است
 نسل سخن، اصل به شاهی کشید / کمی گهرش سر به شاهی کشید
 سفکشی از گشته ابد، بیش پیش / مدتی از بدو ازلی، پیش پیش
 هر که لا ابر دود، بر آمد، سر است / گهرش^{۱۵} از کوب و مکاب، برتر است^{۱۶}

- | | | |
|--------------------|-----------------------|------------------------------|
| ۱. گ. لگن | ۲. گ. نهاد | ۳. س. پی |
| ۴. گ. و | ۵. گ. خون | ۶. س. پیستی |
| ۷. ن. نژاد گ. نژاد | ۸. ن. نژاد | ۹. س. و مادر |
| ۱۰. م. پنجم | ۱۱. س. گ. نورس | ۱۲. ن. - دور و مرقم - سردادن |
| ۱۳. س. آن | ۱۴. س. مادر گ. و مادر | ۱۵. ن. م. پندش |
| ۱۶. م. است | | |

عقل که زد مهر نگو محضری
هر که به معنی نشود محشم
آب ز سرگشگی، افسر نیافت
آتش از آنجا که به گرمی رسید
گفت: سخن پایۀ او برتر است
فقر، که دامان مرقع گسفت
هر دو جهان از سخن آمد پدید
ظرف، به وسعت تر از این بایدت
بی ملک، این ده نثران داشتن
ملک خداوند مراتب خدیو
دیر بود و سوسه، جام از، جم است
بر مخم دست دلیری که راست؟
حوصله نکته شناسیت نیست
غیر سخن، نیست مدار الیه
تخت سلیمان^۴ به سخن شد بلند
جای سخن، عرش برین جای کیست؟
دیدش افتاده، چو گل برگیاه
چهره به ذیل مژده اش پای کن
حرمه در کنار گل است و بهار
محیط پانزدهم^{۱۱}، در صفت شب تیشی پادشاه^{۱۲} که غایبان را در صورت کتب

داد به دست سخن، انگشتری
هست به صورت ملک بی حشم^۳
راه ز پستی تده، سرور نیافت
سخت سر بخرج به نرمی رسید
باقی عنصر بدانند، او^۴ مر است
از سخن، او رنگ سریع گرفت
این همه، بی ما و من آمد پدید
باد، به رغبت تر از این شایدت^۵
مزرعه، زین به نثران^۶ کاخن
مهر سلیمان نپسندد^۷ به دیر
مهر سلیمان به کف خاتم است
گنج، منم نعب پذیری که راست؟
حاجت برهان قیامت نیست
نیست جز او، کیست مشاؤل الیه^۸
بخت^۹ غواقین به وی است^{۱۰} از جند
مسند نه مرتبه، مأوای^{۱۱} کیست؟
بر نگرشی سرش از خاک راه
وز عرفش ناصیه، نمناک کن
ظرف سخن پنه، دُر^{۱۲} است و^{۱۳} بخار
محیط پانزدهم^{۱۱}، در صفت شب تیشی پادشاه^{۱۲} که غایبان را در صورت کتب

۳. ل: بادت
۴. ل: م سلاطین
۵. ل: باوای
۶. م: گ شایدهم

۷. ل: و
۸. گ: نپسندد، به
۹. گ: تو بست
۱۰. ل: و

۱. م: بی حشم
۲. م: نثران
۳. ل: تخت
۴. ل: سخن پیشه و درست
۵. گ: م: عادل شاه

در انگ هم چیده و حاضران را چون خنجره تو بر تو، بر روی هم کشیده و
سبب برداشت فطرت هر یک به نکات زنده، برگزیده و به سرانگشت
بادداشت، سفته گوشان غفلت را گوش پیچیده^۱.

بود نی شه، به کتب خانه در
از نفسی سامعه، سرمایه بند
عرش به شایم، سرود آمده
ماتده از هر لحاظ، از اسنه
ذایقه بر کام و زبان، خوشگوار
نقل سخن، گشت به هفتاد دست
عقلی و نقلی چو می از گل^۲ به جام
چشم اشارت، چو^۳ نظر در سخن
بذله به سرور آمده از آسمان
لفظ کهن، صفحه پیرداخته^۴
کسلک زبان، تیغ به کلفت کشی
مهر سلیمان به فسون بند دیو
تازه مقامی و سخن، تازه گشت
داد حیر، عارفی از چار جو
صاحب معراج، به سیر خروج
چون به سوی غلده، گذارش فتاد
منبع انهار از حیریل خواست
دید پس از جلوه حور و قصور

با میزانش، خواب به خانه در
وز معشش لطفه، پیرایه بند^۵
حیبه کبرسی به تجرد آمده
تعبت آماده دل، خواسته
چاشنی از شکر و شاد، عایه دار
نقل معانی به گزک داد، دست
شکر و بادام، گزک دار تمام
شهد^۶ عیارت، چو شکر در دهان
حمد و شانه دو سر میهمان
طرح نر سادگی انداخته
آگهی، آماده غسفلت کشی
زب ده خیاتم^۷ عادل خدیو
سحر به اصحاب، هم آواره^۸ گشت
منع انهار شد اسرار جو
تاحت چو خورشید، به طن بروج
راه بر آن نهر، سه چارش فتاد
گفت: فلان جاست برو ناکجاست
گفتی از نور و سر و^۹ فعل سور

۱. محیط نازعین پیچیده

۲. گل می و گند می از

۳. گد می شور

۴. گذ آواره

۵. گد می از

۶. گد می شور

۷. گد می شور

۸. گد می از

۹. گد می شور

گفت: رضا هست بر کنار ما؟
 آمد و آورد کنید رضا
 دیدم در کور و مکان سایدید
 سنگی افتاد و حساموف، دور
 دید که شیش توان آفرید
 بسم الله الرحمن الرحيم
 شای از الله زهی اصل کار!
 یک دو، ز نیم و دو ز نیم دیگر
 جوش بر آورد به سر ظرف^۱ حال
 چار چنین بهر^۲ و چنان چار ظرف^۳
 راست کجی ها به تعجبگری
 لیک خسرو، سر در هنجار زد
 وحی جلی، واضح حرف و نقط
 گشت جلی خامه^۴ قدرت نگار
 نقطه بسا دسی و بافی بهشت
 از نقطی، نه کوره آسمان
 قدرت او ظرف^۵ در^۶ حوصله است
 سرگردان این من و حجت گواه
 رنجه برداشت، از آن برتر است
 جز ملک العدل، براهیم شاه

گفت: که بگشا در و بنمای راز
 روح قدس رفت^۱ به باب القضا
 در ششاد و سه درون شد، چه^۲ دید
 دیده اش افتاد به صندوق نور
 گشت یکی لوح ز جوهر، پدید
 گشته برو نیت، به کلک قدیم
 چشمه ای از میم نخست، آشکار
 ثلث و رابع ز دو میم دیگر
 گوش حریفان، چو شنید این مقال
 سامعه بر ناطقه شد تنگ ظرف
 خامست^۳ رگ عجب به گردن وری
 و هم تنگ ظرف^۴، بر انکار زد
 گشت زبان، کیلک بیان را منقط
 گفت: چو شد مایه قدرت به کار^۵
 بسمله را صورت و معنی نوشت
 ساعت ز ماهیت باطن، عیان
 آنکه سپهرش نقط بسمله است
 نکته قوی بود و^۶ به جز ظرف^۷ شاه
 شخص^۸ به هر مرتبه گاندل خورد است
 کیست درین دور، بدین دستگاه

- | | | |
|-----------------------|---------------|-------------------|
| ۱. من: بافت. که: تافت | ۲. من: چو | ۳. من: از |
| ۴. گ: آینه | ۵. من: از ظرف | ۶. ل: گ: م: بهر |
| ۷. ل: گ: م: حرف | ۸. من: خواست | ۹. من: از سنگ ظرف |
| ۱۰. ل: نگار | ۱۱. گ: مایه | ۱۲. ل: و ظرف |
| ۱۳. من: و | ۱۴. ل: گ: و | ۱۵. من: ل: م: ظرف |
| ۱۶. ل: سخن | | |

تا اندم گلک بود بوی منج^۱ تا ورفی ملک بود بحر شکنج
 ملکنت از خط سهاست، سروش دولتت از حیطه غایت، سروش
 علم کنوز، به اشاره^۲ رموز افروزین خدایگانی افراشتن و آینه خاطر بر چهره
 چهلگیان خیابا^۳ داشتن و گزلک زبان را به فسان بیان در آوردن و
 نورمیدگان^۴ طریقت تبار^۵ را بر شریعت سخن، منت کردن^۶.

بکر سخن، خالیه بر مو کشید و مسه نسیرنگ، بر لبر کشید
 بحر به موج آمده و کتان^۷ به جوش بحر به ساحل، گل عبیر فشانند
 مرغ بهار از قفس دی پرید کوف قلم^۸ از پوست سرون ریز، معز
 پسته^۹ و بادام، شکر ریز^{۱۰} کن مالدۀ شغل، مهیا شده است
 نقل کهن را بستانان بر کستار صیت صبریت^{۱۱}، همه جا گشته است
 سرگسی سوسن تر، نازگیمت داخت گو طوق به طوطی سپار
 کلک زیر اندود که شد تازه قط^{۱۲} شهد^{۱۳} به در قاغت و مغز و طب
 نقل گسزک را لب خندان مزید شل شده بر ساعد گل، آستین

۱. بوی منج	۵. سر کلاه پادشاه	۳. سر حجاب
۲. سر کلاه و سنگدل	۶. شاکل سیر و نه	۴. سر کلاه و سنگدل
۳. سر کلاه	۷. سر و نه	۵. سر کلاه و پادشاه و از سر
۴. سر و نه	۸. سر و نه	۶. سر و نه
۵. سر و نه	۹. سر و نه	۷. سر و نه
۶. سر و نه	۱۰. سر و نه	۸. سر و نه
۷. سر و نه	۱۱. سر و نه	۹. سر و نه
۸. سر و نه	۱۲. سر و نه	۱۰. سر و نه
۹. سر و نه	۱۳. سر و نه	۱۱. سر و نه
۱۰. سر و نه	۱۴. سر و نه	۱۲. سر و نه

بلبل ازین غار، که شد غنچه ریش
 نثر ز صدف خانه به تنگ آمده
 شعله به کبریت، در افتاده است
 غنچه ز ضیق النفس^۱ آمد بیرون
 ننگدلی^۲ خیمه ز دل زد به در
 سنت شهزاده به فرض تمام
 صبح نتایج به نفس رانندگی
 فتح، بر آورد کسبید از بغل
 ریخت ز قناره بیرون، سیم ناپ
 شوشه ز ریش شده، تیرک زنان^۳
 گسیک دوی تهقه آغاز کرد
 آب چکید^۴ از نفس قایقان^۵
 طعنه جود پیراهیم شاه
 تا در و دیوار به زور در نشست^۶
 گنج ز گنجینه به در ناخته
 هر چه نهان داشت، بهشت برین
 زبور پیویز به تزویر^۷ رفت
 عدل به بند^۸ همه، بازو گشاد
 کرد بدین خرج وفاء، دخل کان
 خوشدلی اینک به بهایی تمام

- | | | |
|---------------|--------------------|-----------------------------|
| ۱. ل. ن. | ۲. م. ضیق النفس | ۳. ل. ننگدلی |
| ۴. م. زانو | ۵. ل. زاناب | ۶. ل. تیرگی زنان: ترکی زبان |
| ۷. م. شدو | ۸. م. ناوی ومان | ۹. ل. چکند |
| ۱۰. گ. قایقان | ۱۱. ل. م. بر نشست | ۱۲. ل. بیداد |
| ۱۳. گ. نظویر | ۱۴. م. ل. م. ذخایر | ۱۵. م. بند |

طرح^۱ کند بر دل بسی مایگان
لبس مجسم به نرا کعب داد
تنگ نظر گشت به حد کام، رهن
آب. حیات از فلسفاتی گذشت
تسوده صد مانده انگیزه
گشته پراکنده نظر اشتها
کلک و بان^۲، حرف و بیان، مشک و بان^۳
نغمه به زور پیچد و بخشد به کام
مانده هم گشته، حلی پوش^۴ زور
عکس شفق، ریخته بر خاص و عام
سافر سیمین زده بر زود^۵ مشک
چرخ به چرخ آمده بر^۶ مهر و ماه
زهره وگ، چنگ ضرب را نواخت
داد به یعقوب^۷ سحر^۸، روشنی
غریزه، قلم راند به احتضار قدر
تسارگه آرامش بر نه سپهر
گشت بر و دوش سخن، کیمیا
آسترش ایسه کشمیر بود
مایه تشبیه به تحلیل^۹ رفت
آینه را بر سر یکپا بداشت
خرچ دو عالم به شیار آمده

عیش به فیث خورد و رایگان
روح یکس مانده، ترتیب داد
صحن دهان، کاسه نظر ساخت پهن
ماه جعادی به نیایش گذشت
نحمت الوان به هم آمیخته
بس که هوس، ریخته بر اشتها
کام و دهان، چشم و زبان، جسم و جان
دل چو کف غنچه به میل تمام
شخص، نه تنهاست به زور حله^{۱۰} و
گل، همه کف گشته و بگرفته جام
نغمه^{۱۱} تر، پاده، گزک، عود خشک
غلیظه کبیت پیراهیم شاه
غیر تر، گیسوی شب را نواخت
مشک شب از غالیه پیراهنی
سلیخ، نشان داد به امضای بدر
حله^{۱۲} ز سیم مه و زوتار^{۱۳} مهر
سیم شد از سرم سخا سیمیا
خلعت شاه دکن، اکسیر بود
آلت شمال به تمثیل رلت
شبه و مثل، دست ز همتا بداشت
دخیل حقیقت، به مجاز آمده

۱. طرح: مشک و بد و بان

۲. کلک: و

۳. مشک: و

۴. حلی: و

۵. زود: بان

۶. بر: و

۷. سحر: و

۸. تحلیل: و

۹. حله: و

۱۰. حله: و

۱۱. حله: و

۱۲. حله: و

پرتو صد روز، به هم ریخته
 تا کرم پای، برآمد به نور
 برگذر صبح، ز پس از دحام
 می رسم اینک ز سر خوان غیب
 جز نفسم زیب نفیس که داد؟
 طرّۃ گل بر کمر آویختم
 خون تربها که نهان داشت مشک^۳
 با^۴ نفسم خراست که افتد به در
 ناز هنرین، که به عیب نیاز
 نکشته بیگانه ولی آشناست
 شب که به گنجینه، سراغم دهند
 ماه و خورم مشعل پیش پیش
 تنگ درآیم به گهر، رشته وار
 جان^۵ و جسد را ملکوتی کنم
 آینه هم چشم ترازوی کیست؟
 وعده پیرم که به عهد جوان
 از قفس سینه به در تاختم
 نازه مقام که بپازم تمام
 نوسفرم، مشک تر آورده ام
 نکشتم آن دم، که درآمد به باغ
 موسی اعجازم و از ساحری

نوده صد صبح، برانگیخته
 ظلمت من^۱، تنگ درآمد به نور
 غمگ سحر را بگسستم لحام
 ماحضر آورده به دایان و حبیب
 صد غنشان به عرایس که داد؟
 کباکل سوسن به سر آویختم
 از نفس فائحه ماست غشک^۲
 گام تخت آب درآمد به سر
 غیبت محمود و رشک ایثار
 گرمه حبیب است بی ناشناخت^۶
 از نفس صبح، چراغم دهند
 نه فلکم بدرقه پیش پیش
 خولۀ در، طرّۃ کنم گشته وار
 چشم و نظر را جبروتی کنم
 روی به خاک از سر زانوی کیست؟
 زور^۷ وفا دارم و صبر^۸ توان
 جنگ غم از بال و پر انداختم
 نقره خامم بگذارم^۹ تمام
 نورم باغ هنر آورده ام
 باد گرفت از گل^{۱۰} و^{۱۱} سبل، دماغ
 بانگ به گوساله دهد سامری

۳. مشک
 ۴. نفی ناشناخت
 ۵. دل و

۱. گداز من
 ۲. می گداز خون تربها، غشک
 ۳. گداز روز
 ۴. م. ۱۱
 ۵. گدازم
 ۶. م. ۱۱
 ۷. گدازم

نیشه که شد، حار و حر شری^۱ که دورد^۲
 گنج به ساز و^۳ پر^۴ اویش گوی
 سیم دامت^۵ از به کس نسوزد پیر^۶
 بر دل آن کس، که شدیم، نقش بند
 آب سراسیم که بسزدود^۷ گردد
 نظرت یاکیم ید موصوبت
 وهم، درین دجله، شناور نشد
 از که هراسم که سلیمان خدیو
 راه کسورث به دل خوش که داد^۸
 سطح به زه دوری^۹ جیب حقیقی
 مهر، که یک حلفت زویعت^{۱۰} داشت
 یسافت کسین محضی در کنار
 کیست ملک؟ ساکن صف نعمان^{۱۱}
 ای ز سخایت سخن آراسته
 دام دل قلم و کمال دادهای
 عدل سخا، داد سخا، دین سخا
 تا بود از واجب و سنت نشان
 از رنگینی جشن عادل خدیو، دست گل^{۱۲} بستن و چون بلبل خوش لهجه بر
 شاخچه ساز و نوا^{۱۳} بنیشتن^{۱۴} و دست معجزه کار به قلم سحرنگار بردن و
 معارضه یا دقیقه نگاران^{۱۵} چین و طراز کردن^{۱۶}.

- | | | | | | |
|---------------|------------|------------------|---------------|--------------|------------|
| ۱. حر شری | ۲. دورد | ۳. ساز و | ۴. پر | ۵. دامت | ۶. پیر |
| ۷. بسزدود | ۸. داد | ۹. زه دوری | ۱۰. زویعت | ۱۱. صف نعمان | ۱۲. دست گل |
| ۱۳. ساز و نوا | ۱۴. بنیشتن | ۱۵. دقیقه نگاران | ۱۶. طراز کردن | | |

موسم جشن شاه هندوستان
 ماسطه برده است چه صنعت به کار
 خیم مسیحا است، به رنگ آمده
 معجز عیاست به نیرنگ و ساز
 بساط افکار، سعود آشکار
 بزم بهار از گل صنعت گران
 آنچه به صد سال، هوس خواسته
 داده معصرا، نسبی ارغوان
 عید درین^۴ بزم، درآمد^۵ به سر
 از دم تعریف سخن، ناله بار^۶
 شاهد صنعت ز هنر یارگی^۷
 رنگ ز مینا می گنگون نما
 مست نظر، دیده حیرت فرا
 دیده نظاره شود جلوه گر
 بزم^۸ به رنگینی ادراک شاه
 آمده جمشید به پای جبین^۹
 شاهد نیرنگ و بس شوخ و شنگ
 جود، ز خواهش به^{۱۰} کف آرامش
 گز نزدی دل ز نفس های آرز
 آنچه درین بزم، نیاید، مباد

خلد به بزم آمده چون یونان
 است هر انگشت طرب^۱ حد کار
 شیشه نیرنگ به سنگ آمده
 سحر کلام ملکا است این طراز
 بوی به رنگ آن^۲، حتی است این نیاز
 دیده چو بلبل شده، حیرت آبران
 دیده به یک مانده، آرامه
 بری حنا^۳ گشته گل و عفرا
 مانده رنگ برآمد به سر
 وز نفس خامه^۴، ورق، نافه بار^۵
 طوق به گردن نظارگی
 شمع خای به گردن نما
 سحر نمایش، دل رغبت فرا
 پای به صد رنگ برآید نظر
 صنعت خاطر، شده بر وی گواه
 جشن فریدون دکن گو بین
 رنگ به سر آمده و یو به رنگ
 گفت: ^{۱۱} از من دادن، ارو خواستن
 شوق به پیمانه زدی شهر مرغ
 حمله وقت، نراید، مزه^{۱۲}

۱. ک: طرب

۲. ج: له: حتی

۳. ل: نافه بار

۴. ک: یارگی

۵. ل: و

۶. م: این

۷. ل: م: به این

۸. ل: خلد

۹. ک: + به حد

۱۰. ل: گفته

۱۱. ک: حیران

۱۲. ک: برآمد

۱۳. ل: نافه بار

۱۴. ل: جبین

۱۵. ل: مزه

را که این جنس از سر^۱ خود خویش
 چیست که از ما به نای خود است
 اصل خط^۲ آنچه نگینده‌اید
 بوی تو چیده نفس حسنت و جو
 از گل صد برگ صبا، دست ساز
 شیر و گواران^۳ به کعبه آورید
 هر که هر صبا، درین جرگه است
 نسوختن، از آسبختگی رسخته
 نظر، به مهر فلک، افکند، خویش
 آب از سر رنگ، که رنگین ندانست
 صورت هر رنگ از سر رنگ است
 گشت صبا ایست رنگ و بو
 صبا بختش^۴ عسرا و بهار
 دلت^۵ مفراص از پس گل لری
 ست فلک دستگیر، فصل فصل
 عکس پرواز^۶ از دل شاه دکن
 هر که درین تازره، دینار بخرد
 حرم صبا از خشنود و میل
 عجبکی درج نیم پیکر^۷ از غیب
 سارده به چشمان صفت، آراسته

چشوبید است آینه بود این خویش
 بار که به هر جان^۸ به جای خود است
 طریقت نظاره^۹ خط دیده‌اید
 راه به صبا رنگ، به دگشت و گم
 از پس سر فلک صبا بسته سار
 صبا به تعدادی سرین آورید
 میبندد و باغی یک از گه است
 غش، به معنوق در آویخت
 نبات و سگار^{۱۰} صبا خرویش
 معنی صورت نگار چشمان ندانست
 آینه از دست به از فلک، دست
 عکس شاه از آب از سر است و شیر
 گشته از شجرف لعل، لاله کار
 سر جسم پرنگ در فلک کبری
 طرح خبر ساعت وقت اصل اصل
 جام صبا کین، لاله پرواز کین
 معنی هر چیز معنوق بندید^{۱۱}
 رنگ به دامن پرواز و بو به گل
 از حسن آینه، دانه و^{۱۲} جیب
 لاله به تعدادی نیم بر جاسته^{۱۳}

۱. از سر

۲. خط

۳. شیر

۴. بختش

۵. دلت

۶. پرواز

۷. پیکر

۸. جان

۹. نظاره

۱۰. سگار

۱۱. بندید

۱۲. دانه

۱۳. جاسته

۱۴. خط

۱۵. شیر

۱۶. بختش

۱۷. دلت

۱۸. پرواز

۱۹. جاسته

چرخ، که این رنگ تر، افشاندۀ است
 رنگ ز گسل‌های سر، انگیخته
 رنگ رز از خون عدو، رنگ باز
 آب‌سلة آبله دل شکافت
 داده به اظهار بدایع، صلا
 یافته شایور به نور زندگی
 سرگمی از غنچه تر ریخته
 سر به خور افراشته است این ساط^۱
 زیور این فرش، ز عرش آمده
 خیاک، به رنگینی خون عدو^۲
 تا سخن است آینه گفت و گو^۳
 هرچه دلت خواسته، پیراسته^۴
 در صفت نورس محل که صید^۵ هنر، آهوی سر درگمند اوست و زیور
 عید آزادان هندوی زَنار بند او^{۱۵۱۲}

هبت هنر، آهوی نورس محل
 غلاد زند جام، به دیدار او
 مسدود ازو عرش پناهی گرفت
 سایه‌اش از نورفشانی کند
 کعبه عدیل آمده، نورس محل
 عید بود هندوی نورس محل
 کولر و تسنیم، پرستار او
 دامن کرسی به گواهی^{۱۶} گرفت
 چهره خورشید، دخیانی کند
 بت شده تشبیه و^{۱۷} پرسش، مثل

۱. س. - چرخ که این. - افشاندۀ است.

۳. س. گ. - م. نخورده

۶. ل. - ساط

۹. ل. - و

۱۰. گ. - گفت و گو (افتادگی دارد)

۱۱. گ. - از گل این رنگ. (افتادگی دارد)

۱۲. گ. - صید (افتادگی دارد)

۱۳. ل. - در صفت - او

۱۷. س. گ. - و

۲. ل. - برده

۵. ل. - س

۸. س. - در

۱۲. گ. - پیوسته (افتادگی دارد)

۱۵. گ. - است

نشان داوروی و سورس. ریسور
 داد دل عدل و سخا داده است
 آینه از رویت^۱ او ساخته
 انجم و^۲ اعلای، گل کثرت است
 با نفس هیچ، بر اندوده اند
 دیوه^۳ او اوج شماره حبیب
 کوشی انداز، بلند سخن
 سور، درین سایه، سپاهی کند
 پیر خرد، در نظرش، کودکی
 چون ذهن جام، نیاید به هم
 تنگ دلی هاست درآمد ز رهن
 جزیره تفصیر، نگیرد فلم
 خامه سرانگشت به دندان بکند
 باد بر آهو نشنم کرده بود
 نامه عطر، تحلیف نمود
 رب مقال آمد و مایه حال
 کعبه به تعال مقابل نهاد
 راز دل راز، دیوه^۴ سر ملامت
 عیب و هنر را به ترازو نهاد
 گیر، دم تعطیل زنی^۵ ناکم
 بیه^۶ پهن از سخن آید به تنگ

ناره مخالفت بر اعیان و فلور
 شاه دیو عشرت آماده است
 دیه و روان دیده بر انداختند
 خلوتیان، انجمن وحدت است
 جرم مه ز مهر، به هم سوده اند
 شرفه او، سلخ نماید به بیض
 در حقیقت نیست، کمند سخن
 کرسی او عرش پناهی کند
 در کشتی هنر دو جهان، اندکی
 دیده، گر او را بنماید به هم
 دیه نظار گها گشت پهن
 گر، به تماشا بپذیرد^۷ رقم
 مبد سخن را شده کوتاه، کمند
 ناله چین، رایحه^۸ گم کرده بود
 دهر گل را به لطفش گشود
 جلوه طاروس همایون به فال
 سورس گل، در بغل دل نهاد
 مزحف ساعت چلی، رین خفامت
 فساد بر انبیا، خم بازو گشاد
 غموس^۹ گهر راز می نارسم
 آینه از سور، گر آید به رنگ^{۱۰}

۱. آینه از رویت

۲. اعلای

۳. دیوه

۴. دیوه

۵. زنی

۶. بیه

۷. تماشا بپذیرد

۸. رایحه

۹. غموس

۱۰. رنگ

کان را که چیزی ستند و داد، زور؟
 همراهِ گهر، گوش شنیدن که راحت؟
 هر که دلش لذت معنی چشید
 ابر به آب که مطر ریز شد؟
 رغبت و اغلب سخنان، کم میاد
 حایره حایره است این کلام
 گوش بسته بی گله ای^۱ بر سخن
 آنچه شد از سعه، مذاک^۲ از سخن
 مگر گل یک نکته به داستان گذار
 آنکه برد عقب^۳، مدین گنج پاک
 عصمت هر چمنه^۴ حیوان که برد؟
 هشت بهشت و خمس گلزار من
 من که درین رسته^۵ نیرزم به هیچ
 هر که عزم من مآلده گیرد هیچ
 مذاک دو کون از نو چه جای دکن
 عجب من است این که به نقد دو کون
 طمع هر کس، کرده را بر ما بگم
 نیست جز آغوش شعلش دلیلیزیر
 هر شاعر دهم، به قدم بصیرت، بی به مقام عشق بردن و مقاب^۶ پیش نهاد
 هشت کرده، دو به سر منزل دیدار^۷ آوردن^۸

۱. بی گله	۲. مذاک	۳. عقب
۴. چمنه	۵. رسته	۶. مقاب
۷. دیدار	۸. آوردن	

فری در عالم، که به فراق بست؟ نفس دل حید، که بر جان بست؟
 روی دل آدم و حیا بست؟ نیست آموش آتیا بست؟
 دست به فرزندی آبا که داد؟ است مرم به سیاح که داد؟
 بر لطف، حیا به بعدا بداد؟ سرور به درد به کلا بداد؟
 عاشقی، آیین ثوابت کرد؟ ای سری از کوبه نوبت کرد؟
 عاشقی، آزادی و ما بستاد؟ هو به وی ازیم که از بنداد؟
 لوح ظهور آنچه ز قطرت بزد؟ است استغش آتیه آدم بست؟

سینه شاد و دم، که در محیط نظرت، آدم به مقام رسید که "قطر، عاجزید،
 در قدم اول، پای حیرتش لغزید،"^۱

حقیقت "آدم چو به غایت رسید کنار بدایت به نهایت رسید
 فطرتش "ز نترت داراقتار"^۲ ساعت مقن، مأمون داراقتار
 گشت کائن، گشت جهان و جهان در جسر حید، جسر "و جهان
 ناگهین افتاد به بحر گستر دبد یکی بیکو "^۳ غلوی گستر
 هیگلی از نور هدی ساخته "^۴ سایه به "اطراف، بر تداخت
 صورتی از زیاده جهان، ریخته معنی "^۵ از معر جهان ریخته
 دید در آن "^۶ بیکو و از دست رفت جام بیفتاد و می "^۷ است "^۸ رفت
 بر سلی از حیل، بر سلی گرفت حیرت دل، بیخیز رویش گرفت
 گفت: "معنی آنه آیین حسن پاک"^۹ یکت ی تخت آتیه این ملت خاک؟

۱. ای - روی دل - بند بست ۲. ای - گد - عاشقی آیین - کرد

۳. گد - عاشقی آزادی - از بنداد ۴. گد - حقیقت

۵. گد - معنی شاد و دم، لغزید ۶. گد - حقیقت

۷. گد - حقیقت داراقتار، گد - حقیقت داراقتار ۸. گد - جهان

۹. گد - کوبه ۱۰. گد - حیرت از وی کف - ساخته

۱۱. گد - می ۱۲. گد - معنی

۱۳. گد - دست ۱۴. گد - دست

کدام سرا^۱ زور^۲ نگاپو نساند
قدرت^۳ او درختد ار^۴ پا بجااست
داد بسدو هانف غیبی ندا
ایمن امه الله، گهرخانه است
کرد دیو میل نخست، ارتسام
باز جو آمد ستایش دست داد
برو مگر حامل حال^۵ ام^۶ حین^۷
کرد در آن حال، نظر سوری خویش
صورت فردیت او، زوج گشت
دید که فردیت، مثلی^۸ شده
چپ نژدی، راست فرستاده است
نهر مقدم^۹، از خاک راه^{۱۰} مردان به آبرو رسیدن و از پاس مقدم^{۱۱} خلق، روی
تو بجه نگرانیدن^{۱۲}.

دولت اگر می طلبی، پاس دار
جبهه به گرد ره مردان^{۱۳} رمان
ماه که زد^{۱۴} بر صنف افلاکیان
تصدیقش گشهر خلق باش
تا نکشی جبهه به کردار نعل^{۱۵}
پرچم این گردد، که برخواست^{۱۶}

۱. لاله سرا
۲. لاله راه و او بجا
۳. لاله، حیال
۴. لاله، اصلیت
۵. لاله، که
۶. لاله، که
۷. لاله، که
۸. لاله، که
۹. لاله، که
۱۰. لاله، که
۱۱. لاله، که
۱۲. لاله، که
۱۳. لاله، که
۱۴. لاله، که
۱۵. لاله، که
۱۶. لاله، که

خساک که مرغوله عبیری کند
 کرد که گردن به خور افراخته
 راهروان، جان به در دل کشند^۱
 هر که به میث، نکشد یار خلق
 شه ز گدایان، تسبی اندوختست
 دامن مردان ره از کف مده
 خاک، اگر کوهه^۲ زند بحرور
 کرد ره از رخ به ثامن بنوی
 بازگشی ها به تحمل بگری

جاده مقدم^۳ در ضبط مراتب پادشاهی شاه حسین نظام شاه^۴ و پانی مقدم خلق الله که

گلبن عدلش جز به مراعات نرسد و گردد راه خلق از چهره به هر آب نشست^۵.

شاه حسین^۶ آن به نظام شهری^۷
 روزی از اندیشه، دلش رتجه بود
 خاطرش آهنگ سرازیر گرفت
 گشت درون کرد و^۸ به سیر بیرون
 خلق حشر گشته، ز پی تاختند
 دایره گشتند به سطح زمین
 شهری و دشتی و سپاهی، همه
 چون دلش از سیر به سیری کشید
 گشت به گشت از طرف کوه و دشت
 مستنظم نظم جهان آگهی^۹
 میل چمن داشت گلش^{۱۰} غنچه بود
 بیک صبا غاشیه داری گرفت
 رفت بیرون با دو سه اهل درون
 بر تگ و نازش چلو انداختند
 حلقه بستند به دور نگین
 در کشف^{۱۱} ظیل الهی همه
 رخت، سوی عطف پدیری کشید
 رجعتش افتاد سوی بازگشت

۱ م. کشید

۲ م. کشند

۳ م. مرجه

۴ ل. م. نواب

۵ م. جنتهم

۶ ل. م. پادشاهی سرور آرای دکن

۷ م. گدایان

۸ ل. م. جاده مقدم... نشسته

۹ ل. م. شاه دکن

۱۰ م. شهری

۱۱ م. دشت

۱۲ م. گدایان

۱۳ م. کشید

آمد و بر پری گل نر غبار گسرد و رخ سپهر زهسی دور کام
 طشت، طلب کرد هم از گرد راه ناپسود ابد کسب از روی مهابه
 غیامگی آن ظریف^۱ که معناد بود دبد که آورد و به سر داد سود
 گفت: به هر ظرف، چو زو خلاص چهره، بنویم مگر از ظرف خاص^۲
 هست ز گسرد و خسب غدا گسرد نام آرامسته ایست که گوا^۳
 چهره به طربابه دیگر نشست خرابه چگیل، طشتکی رو، نشست
 در طایر^۴ خسیط مطالب^۵ نگر رتسبه نگر، شان^۶ مراتب نگر

به قطع بادیه هزدهم^۷، رخت مجاهده بر پیکران سحر و تنگ مواکب

بر طی مراتب کاغذی گشتن^۸

حیرت ملک^۹ راحله در پیش کن پی^{۱۰} نه این، فکر دل خویش کن
 ساده نشانان که نشان داده‌اند وعده به سرمزای جان داده‌اند
 چون ره این بادیه، سر کرده‌اند راحله را پسر جگر کرده‌اند
 پی به پی پی سپهران رفته‌اند بر اثر خوش سفیران رفته‌اند
 کسبم ازل ساخته در راه دل راه است رفته به دلخواه دل
 از ملکان، این جبروتی که راست؟ جز تو خطاب ملکوتی که راست؟
 قول است، آیت میثاقی نیست دفتر عهد همه بر طاقی نیست
 گرسنه طرز سو، پونا و پیر چشم به دست نیر، غلی و فقیر
 کام سخن، چاشنی تازه یافت گوش سخنان لذت آواز یافت
 سلکت نظم، تن نو گرفت شحنت قس، باج ز دهل گرفت
 سگمه نه‌ای، قلاب پذیر می‌کن بر سر این رسته^{۱۱} دایری می‌کن

۱. گ: ظرف

۲. گ: گواه

۳. گ: ربط

۴. گ: دور

۵. گ: طلب

۶. گ: هیاهو، م: وهم

۷. م: پی

۸. گ: از گرد راه گ: از طرف خاص، م: ظرف

۹. م: مراتب

۱۰. م: قطع گشتن گ: گشتن

۱۱. م: گ: رسته

گر به درمشی نشوی خورده بیز / شغش عیار، از سره گیرد گریز
 ماف شو و مغز بیرون کش ز پوست / نوره ز طلیعت به در آورده اوست
 معنی دل، ماضیة حال^۱ ثبت / آینه صورت احوال ثبت
 خط شو و بر نقطه دل، دور کن / بحر عمیق است نگو غور کن
 نور خورم، دیده دیدن کنجاست؟ / مغز درم، گوش شنیدن کنجاست؟^۲
 غرضم ز عرس، همه در من گم است / گوهرم و پا و سرم فلزم است
 ای^۳ همه دعوی، سره کن نکته را / دور کن از طبع روان، نکته را
 تات^۴ شیشه به زندها، کار / باش درین معرکه، زندها حوا
 هر چه به گوش تو رسد فال گیر / فاتحه را خائعه خیال گیر
 چون زر رایج شده شهرت پذیر / چون درم قلب، مشو نکته گیر
 سرز دل و دیده تهی کن ز خو / نا نشود در خبیه، داس^۵ دور
 دوره هزدهم^۶، به کشت پیرایی تمیل^۷، دانه دل را به گزک نشو و نما دادن

و به ریزه پاشی صحاب ریاضت، ماضی برکت پرورش نهادن^۸.

برزگری دانه به صحرا فشانند / ایر شد و^۹ قطره به دریا فشانند
 دامنش از دانه نهی گشت و مشت / خاز، به گل در صداد مشت و مشت
 برزگر از سعی، تهی دست بود / غفلتش از جام بُری مست بود
 رفت و به غفلت، مه^{۱۰} چندی گذاشت / پاس^{۱۱} خور و کشته خورد وا گذاشت
 آمد و چشمش به زراعت فشاند / دید که کارش ز براعت فتاد
 نه اثر از دانه، نه از کشت، دید / بهره به هر گونه سر و تحت^{۱۲} دید

۱. گ: دلو

۲. گ: کراست

۳. گ: ای

۴. س: تاب

۵. د: سنگه

۶. س: داس

۷. گ: هزدهم، م: دوره هزدهم

۸. س: گ: به کشت پیرایی تمیل

۹. د: دوره هزدهم - نهادن

۱۰. گ: ایر و شاد

۱۱. د: ل: به

۱۲. د: پاس

۱۳. د: بود، م: سر و تحت

حار و حاک داده سزای^۱ ثمر
 مضطرب احوان به هر سو دویند
 روی وی از سپهر، فقا^۲ خورده بود
 کشته اگر پاک نمودی ز غر
 گر بین نااصل، بکندی ز اصل
 تا نسمایی چمن از غس تنهی
 دامن دل، گرد کردن، از لوث آلودن و از افزودن^۳ کاشن و در کاشن افزودن.^۴
 دایرة سرکز افسزایش است
 از نفس پاک به پاکی کشید^۵
 لوث بیرون، کی دهد آب و گلت
 عشق نگوید^۶ در دل سردگی
 خلوت گل، دانسته در انجمن
 پاک شد از خشکی نردامنی
 دایره‌ای در^۷ خط صحت بکش
 هر چه غشی دانسته در وی بسوز
 صیقلش از رنگ، برآرد مگر
 پای که ره^۸ بر سر نشتر^۹ فکند
 کلاه ر بسر^{۱۰}، زاحله در زیر گوه
 پیش و پس^{۱۱} خویش بین^{۱۲} و برو

۱. ص. ۳ و ۴
 ۲. گشت اگر به سو

۳. م. برسد

۴. ل. که در

۵. ل. ستر

۶. ص. ۱۰

۱. ص. ۱۰ گهریار

۲. ل. افزودی

۳. گشت افزودن

۴. ل. دامن دل گرد

۵. م. نگوید

۶. گ. ره

۷. ل. زایر

۱. ل. سزای

۲. گشت

۳. ل. بهی

۴. ل. دامن دل گرد

۵. ص. بردگی

۶. م. توبه‌ای

۷. ل. و

۸. گ. بین

جای توقف نه به هر جا، مایست
 سعی شو دامن به میان بر نرود
 ای ز دم مسیح پیر آشفته‌تر
 باشی^۱ به پاس دل اوژنده کار
 روزی اگر مایه گرفتگی به زور
 شیر، حریف فن رویه نیست
 گر به قوی پنجه کشد کار زور
 پوست ز مغز تو نشد صیقلی
 نا نکشی از رخ مطلب، نقاب
 روی نهاند سه مالک به پیر
 هر سه به یکبار، نه تنها یکی
 در رانم جبهه آن هر سه دید
 گفت: یکی جسته ز مطلب نشان
 دیگری از گمشده دارد سزال
 آن^۲ دگری، راه به دل جسته است
 چیست نشان یافتن از دل، نشان^۳
 گم شده دان هرچه به غیر از دل است
 راه به دل، پاس، همین است و بس
 ای ز نشان دو جهان، بی‌تشان
 یافته گم شدگان است این

تا به مقامی برسی و مایست
 دست به حل الله دین در نرود^۴
 از خیم زلف مسحر آشفته‌تر
 زنده‌تر از دیه^۵ عیب زنده‌دار
 ران^۶ ملخ، گنده زدی پایی مور
 ساده و مکاره درین راه نیست
 دست سلیمان، نرود پایی مور
 چون شود آینه باز حلی
 رو به سزالت نماید جنواب
 کای ز تو چون جسم^۷ از جان، ساگر
 در چه سزائیم پفرما یکی
 رایچه^۸ مطلب هر یک بدید^۹
 روز چه سان می دهد از لب^{۱۰} نشانی
 مطلب خیرت، یافته بی قیل و قال
 هر سه سزال از گل دل، بسته است
 هرچه جز این برکن و در^{۱۱} گل نشان^{۱۲}
 گم نشود هر که به دل واصل است
 منزلت این است و چنین است و بس
 چیست به دل، راه ز مولی^{۱۳} ساز^{۱۴}
 محو نشان کن که نشان است این

۱. لیا: از بر نرود

۲. گ: پاش

۳. گ: پاش

۴. لیا: چشم

۵. لیا: ز آنچه

۶. گ: عیب

۷. لیا: هرچه جز این برکن و در گل

۸. م: پاش

۹. گ: پیر

۱۰. لیا: دیگری از گمشده گل نشان

۱۱. م: از مولی

بسر در دل پشاش مستقیم دوام روی به دل، دل به خدایا، والسلام
 در صفت نورس پوره که نه ملک از غلغلۀ ساغر نورس سرست اند و زهد
 کهن سال از لعبان نوزاد می^۱ لعبت پرست^۲.

سال و مه و هفته شد از پاده مست
 لب و ۱۲۵ اینک به دماغ تراست
 چرخ ز بس نغمه نورس نواز
 جام صبور می که شفق گرد اوست
 ساغر می، عکس به گردون نکند
 عقل که بگسته عیان می است^۳
 پاده چو در پیکر ساغر دوید
 صبح ز شبنم، گرزک انگیزخته
 بارگی می به ره افتاده است
 مست به محراب می، آورده رو
 جوش پرآورده زمین و زمان
 پیشگاه طارم تاک است این
 ساقی و اندازه نگه داشتن
 عدل، رگ خلق صراحی گرفت
 پاده ز پیمانه^۴ به سنجیدگی
 غنچه لیان، چشمک، مستک زنان
 از می نورس دراز دیواره، مست
 از گل می، خار، ملایم تر است

جمعه شب شبیه و افتاده مست
 نورس پور از همه سرغوش تراست
 گشت چو پیمانه می، جمله ساز
 هر که ملک، حوصله در خورده اوست
 شعله مشعل غور شد بلند
 ضیاع^۵ عیان، نقص کمال^۶ وی است
 خون شد و بر دل، زد و بر سر دوید
 شور، مبعوض از قملک انگیزخته
 کشتن عیان به شه افتاده است
 طاعت حق را که پی آورده^۷ گو
 جوش سر آورده همین و همان
 تذکره منظر پای^۸ است این
 دست ز طغیان گسته داشتن
 تحسین ستم را به مباحی گرفت
 حوصله کم ظرف به گنجیدگی^۹
 برگ درختان، همه دستک و نان
 گل چو قلع بیخورد و گلزار، مست
 غنچه ز ساغر، مثبت تر است

۱ سر - می - م - المعبرست

۲ گ - ویت

۳ ل - منظر ناکست

۴ سر - ۱۰

۵ ن - بر صفت معبرست - م - المعبرست

۶ ل - کمال

۷ گ - کمال

۸ سر - گ - ۱۰

۹ ن - بر صفت معبرست - م - المعبرست

۱۰ ل - کمال

۱۱ گ - کمال

نیش بر اندام^۱ کند کار هر
دست خزان، کمره ازم بستان
عصاره و آزار خلبان گذاشت
در بن هر شاخ، خمی در زمین
ساز کهن، دام سیه سنبلان
زهره^۲ این ساز که نوزاده است
تار نو از چنگ کهن، باز کرد
شعبه و آواز^۳، سرود و مقام
و آنچه عتاق از کف هر کس کشید
خلق کس نغمه براهیم شاه
نغمه، رمن بشته ز تار شعاع
شهرنو آن روز، که افکند طرح
شاه، اساس همه بر زو نهاد
تا نشود خوری زده سیمای زود
و آنچه تلاش دل کوشش درو
این خبر از دست و دل شاه^۴ که داد؟
سایل هر چیز که لرزد برو^۵
بام و در عیش به سازندگی
قلمرم معنی، گهر انگیز شد
بر ملک نکته گذار آفرین

حکایت^۶

۱. گداز و راه

۲. دل و

۳. سرود

۴. سوز و آزار

۵. گداز و راه

۶. حکایت

۱. سوز و آزار

۲. سوز و آزار

۳. سرود

۴. سوز و آزار

۵. سرود

مایه‌دوری عمر به سر آمده بود / غیر عمارت محمد، از^۱ کرده بود
 روز به گل داده، دل و لب به آب / آب و گداز مایه حور و خواب
 بود عمارت به عمارت گذاشت / عمر به ایما و اشارت گذاشت^۲
 سر میامد ز عمارت‌گری / عمر، تلف کرده به عادت‌وری
 حوت عمرش به خرابی زدند / راه بن آسی به سرای^۳ زدند
 دفتر هستی^۴ ورق برنوشت / لوح بقا خشت لحد در نوشت
 دبل دل از گهر خرابی فشاند / خاک بری بر تنگه، آسی فشاند
 زافره مرگ، نه جز بار^۵ دل / دست نهی از عمل آب و گل
 پای، ز ویرانه دنیا کشید / رخت به معموره عفا کشید
 واقعه‌ای دید بدو^۶ زنده‌ای / در سره جایی به وی^۷ ارزنده‌ای
 مرتینی سغز و علامات سغز / منزلتی طُرفه مقامات سغز
 گفت: که آن خاک‌پرستی چه شد؟ / حال نهی دستی و پستی چه شد؟
 گفت: که با آن همه سنگین دلی / حاصل جان، سختی و بی حاصلی
 دوش یکی، بی‌کس بی‌مایه‌ای / آمیزد آلود به سرسایه‌ای
 چون نفسی تاب و دلش جوش داشت / کرد دعایی و اثر، گوش داشت
 این همه پیرایه که پیراستند / از پی پاداشش می آراستند
 مانا ملکه از رنج عمارت‌گری / بو که یکی روز تو هم سرخوری
 این همه منزل که تو پرداختنی / طرح زمین‌های نو^۸ انداختنی
 این همه ایوان مرفوع اساس / از تو به معموره حمد و سیاس
 خود چه عجب، گر نفسی برزند / حلقه پاداشش تو بر در زند
 در جزو مد و ربای وجود که حقیقت آن از هیچ پرده، رخ نمود و عفا

۱ س - بود عمارت گذاشت ۳ ل سرای

۲ ک جود

۴ ک مرگ

۵ ل تو

۶ ل از

۷ ل میل

۸ ک جای نوی

غار و پیرد^۱ این کارگاه به دامن دشت خشک و گرم نگشود^۲

حمام ز جزیر^۳ و مد بحر وجود
گشای آفتابش ز موج بحار
شیشه بر سر شعبه غرضش فکر
کانه دهد کسیر به جاذب محیط
تا دهد از قبض ازل، کلام خلق
بی بدل جاذب، ز قبض جدید
بر ده و بر شهر و به دشت و به کوه
بر خورش و بر رخس هرزه هزار
رود^۴ و چاه^۵ و چشما که زینت است
ز ایند آفتاب، نماید بخار
واسطه گرد که پذیرد ورود^۶
یافت بزمین گونه وجود، انتقال
باز نسایم به طریق مثال
تخلیل سلیمان، بکش از لای می^۷
طبع نو بحر است ملک، بی کزاف
جزیر^۸ به تحلیل برم تلخ و شور
در دگ و در ریشه شخص^۹ خیال

خار به قط^{۱۰} باد و به مد اندام
راختن مدین گونه کشد^{۱۱} بر کنار
گرد چنین غرض، گهرهای فکر
جذاب نماید دل را می اسیر
صرف کند در^{۱۲} خور آسم خلق
بسیار کند دایره مد مدید
آب جسر صف^{۱۳} شود بر قنبره
نعت ارباب^{۱۴} شود آب بحر^{۱۵}
ماده ای از بحر فرا بسته است
از بی جذاب لب علوی بحار^{۱۶}
قبض بر از حشش بحر وجود
حر^{۱۷} و مدی نسبت ضعیف و مد
نسبت جزیر^{۱۸} و مد بحر خیال
تا بگری سر خجسته ای روی^{۱۹}
جزیر^{۲۰} و مدش را مدانی خلاف
سر لبهم آگاه به شهر بحر^{۲۱}
موج بر آه به مدانی راتر

۱ گ جزیر	۲ در جزیر و مد، بگشود	۳ بی نه گام جزیر
۴ گ مد	۵ گشای	۶ گام
۷ ل حلقه	۸ ل آفتاب	۹ گام، بر جزیر، بحر
۱۰ ل گام مد	۱۱ گام	۱۲ گام
۱۳ ل درود	۱۴ بی ل گام جاذب	۱۵ بی ل گام جاذب
۱۶ ل دایره	۱۷ ل دایره جاذب	۱۸ بی ل گام جاذب
۱۹ بی ل جزیر، گام جاذب	۲۰ بی ل جزیر	۲۱ بی ل جزیر

مبدأ مدد، تازه به ملک درود
 بیس ز^۱ یک سو بستام به ناز^۲
 مد چو شوه، دایره آید^۳ به خط
 رابطه ظاهر و باطن نبح است^۴
 رشته امواج به هم تافته
 جذر بگناه از زن و در جان فرا^۵
 در حیطی^۶ از دایره، بیرون مرو
 باش که فعلت^۷ به کلید آورند
 سد مراتب، بگشاید ز تو
 مظرفه خلد بطرگاه تست
 هر سن^۸ موبت به مغائب، رمی^۹
 پیچکرت از صایه انوار سوخت
 مغز دلت در نف زنگار سوخت^{۱۰}

مغرب وار، الناس بر دیده بستن و نقب بر مخزن دل بردن^{۱۱} و به کلید زبان
 غیب، در تقال گشودن و سینه بر سینه^{۱۲} معدن زدن،^{۱۳}

غواست ملک ثا در مخزن زاند
 غواست ملک ثا در مخزن زاند
 بیش که لید، رازگشایی کند
 گشتم اگر فال گشاید لبی
 سقطة هر فرعه شود کوکبی
 طرفه کلیدی که شد آن فلفل، باز
 داد سیه دستم نفس شهواز

۱. گ. بستانم

۲. گ. بخت

۳. گ. خط

۴. گ. ن

۵. گ. ن

۶. گ. ن

۷. گ. بستانم

۸. گ. ن

۹. گ. ن

۱۰. گ. ن

۱۱. گ. بستانم

۱۲. گ. ن

۱۳. گ. ن

۱۴. گ. ن

۱۵. گ. ن

۱۶. گ. ن

۱۷. گ. ن

۱۸. گ. ن

۱۹. گ. ن

گفت: که بر مخزن اسرار کس^۱ / در نگاشته است همه دست امسی
 نایه کنون مانده معون این ظلم / هم نو کشید به دغان چیل اسر
 هیچ کس این گنج، نیارده گشاد / خبر به کباب، شو که آرد گشاد
 دم، به دلم داد و دلیسرم داد / بر ملکان، خط امیریم داد^۲
 گنج پریدم به درون ناعتم / منخل اقطاع در انداختم
 با گهر از بس که پر آمیختم / راستی و حقیقت فرو ریختم
 چون سرکلکم، گهرآمیز شد / گوش حریفان، گهرآویز شد
 بر در گنجینه، دلم^۳ شد مقیم / خاطر گنجور^۴، برآمد ز بیم
 از پس ده قرن، سخن رو^۵ گشود / طرفه مثالی به سخن، رو نمود

در نیز عشقی خازن دهلو که سوتش اندیشه، پر گفت پای فکر، پیودن^۶ و

دست ادب بر بسته بسته، مهران در مخزن اسرار گشودن^۷.

خازن دهلو، سر معدن گشاد / دست بست و سر^۸ مخزن گشاد
 نیز جو میثاق، که در آید به دُر / در شد و گود آستی و^۹ حقیقت
 گرچه مرید از ادب خود نگشت / ولی از غضب خود نگشت
 تیغ شد و جملعه سرو^{۱۰} گشتوید / اشکوش حوامت مرش سیرید^{۱۱}
 مرشد مبر آستی داشت پیش / ورده^{۱۲} از طرفان، غصبش بود پیش
 حمله بر آستیش قطع ماحت / حمله بر قتل غصه، بطع ماحت
 جنبه چنین دوخت بدلا کامتی / ازت کشدش کوتاهی آستی^{۱۳}

۱. گذشت

۲. داد

۳. پیود

۴. در

۵. گشتوید

۶. مراد: دم به ظلم - امیریم داد

۷. داد

۸. در نیز عشقی - گشودن - گشود

۹. آستی

۱۰. م. رو

۱۱. گشتوید - مرش

۱۲. گشتوید

۱۳. گشتوید

من هم ازین محزون گویم ایامی دو خستم ازین گونه گهر بر ایامی^۱
 نوبت من شعله شد آمد به جوش دست جگر گونه می زد به جوش^۲
 با ملک از شعله به خسرو به تیغ دست من و آستنی او در صغ^۳
 شعله و شمشیر کجی راستین^۴ دست ز من خواست ازو آستین^۵
 با من و خسرو به جهان مثال رفت چه حالی که نباید به حال^۶
 منشا این سر نهان یافتی هر به ریاضت، ستوان یافتی
 نرق میانی^۷ من و او در کلام آستنی و دست بود، والسلام
 با گونه خزان دیده به مقالات کهن، تازه رویی کردن و نفس در دهان کشیدن و

پس^۸ به غرض گهر به کار^۹ بردن،^{۱۰}

ای به مقالات کهن، تازه رو غیر زبان، حاصل آواز گوی
 صوت جوی، دنگی^{۱۱} و درون است صبحه باز، آفت عید افکن است
 شور^{۱۲} گلاب از جگر آبله است غلغل می، پرده در^{۱۳} حوصله است
 گنج نهان، مزد عمارتگر است فاش شود، رخنه غارتگر است
 خنده، سوزن و تنه سمیرد دلت چون دم افشرد، بگیرد دلت
 ماز، که دندان بنماید ترا رهبر بنده^{۱۴}، مهره و سایه ترا
 صبح، که زد خنده دندان نما خون شفق ریخت به دندان بها
 گسریه، رگ و پی بگشاید ز بند وای دلت گر نگراید^{۱۵} به بند
 در میگشا، دُرج، به غارت مده مایه میوه به خمارت مده

۱. م. پلاش
 ۲. م. با ملک از شعله... دروغ
 ۳. م. آستنی
 ۴. م. آستنی
 ۵. م. آستنی
 ۶. م. آستنی
 ۷. م. آستنی
 ۸. م. آستنی
 ۹. م. آستنی
 ۱۰. م. آستنی
 ۱۱. م. آستنی
 ۱۲. م. آستنی
 ۱۳. م. آستنی
 ۱۴. م. آستنی
 ۱۵. م. آستنی

نسیقه جام، دمی بیش نه
گریه، صفای گهر فطرت^۱ است
خنده شمشیر که گل جوهر است
خنده مزن، خنده گل بیغمیت
مثلاً کم عمری گل، خنده است
خنده، در گنج به عمارت دهد
چیز^۲ و مد لازم سرفرا بدوست
گونه اش از گریه نشد جوهری
گریه چو^۳ جوهر، اندی نازده خورد
مایه ترخنده، نمی^۴ بیانی نه
خنده، گدور نکهده طلعت است
با گل خون، آینه گهر است
گریه، بهار چمن خرمیت
گریه نیان، گهر رنده است
گریه به گنجیه، بشارت دهد
جوهر نیک و^۵ عرض مرشد، دوست
خنده جوهر چه کند جوهری
خنده شایسته که نازده مرد

در صفت دیده تم آیین صاحب معراج که چون از سیر معراج بازگشت به

شغل گریه پرداخته^۶ و دستگاه خنده^۷ درهم نوشت^۸.

صاحب معراج که وقت عروج
چون گل خورشید، شکفتن گرفت
بر لب گل، راه لبم زدی
درج شهود از گهر غیب، پر
تاخت چنان نازه که گل بر درخت
لیک سه دستگاه فرود آمدن
بهر به جوش، از مژه های ترش
محرمی آگاه شد از بسط و قبض^۹
گفت: شب سیر چو^{۱۰} در تاختم
بر دو جهان گوشت فرو طبل کوچ
کام سحر، خنده نهفتن گرفت
خنده به میمای تکلم زدی
ور گل روح، آستی و جیب، پر
راند چنان تیر که دیات به بحث^{۱۱}
بود به نوعی که چه بود آمدن
قوی به طوفان زده پا نیا مرش
داد بدو ساعد احوال تیغ
خنده به باغ ارم انداختم

۱. گد: به می

۲. م: دو

۳. گ: گریه

۴. ل: طبع و

۵. گ: گهرت، فطرت

۶. گ: چو

۷. ل: در صفت، نوشت

۸. ل: گ: مخ

۹. ل: گ: و

۱۰. و: پروا خنده، و

۱۱. ل: بیعت

چون گذرم بر خط برزخ^۱ افتاد
 دیدم ام افتاده بر سر، خنده مرده
 ره به در سالک دوزخ افتاد
 گریه بر سر او دل شب زنده برود
 گنج و^۲ غرابیت^۳ که آباد^۴ زیست
 من که ملک چیست؟ یکی مثل خاک
 خشک گیاه مرده، پی‌نم میاد
 در میجایی سخن که مرده هر چیز زنده کرده^۵ اوست را جزای هفتاد و دو
 ملت، رنگ برآورده او^۶

هر که ز معیشت نهی دست چیست؟
 زنده دل است آنکه به معنی نموده^۱
 بگر ازل را به سخن داده‌اند
 سر اید را ز سخن زاده‌اند
 غیر سخن، زنده جاوید، نه
 غیر سخن، صاحب تأیید، نه
 چشمه او چشمه زاینده‌گی
 وادی^{۱۱} او، وادی پاینده‌گی
 این که سخن ساخت، هیبت^{۱۲} بی است
 نقد اید داد، هیبت بی است
 راه بقا چیست؟ چنین است و بی
 مرد فنا کیست؟ همین است و بی
 رشته هستی به کف داده‌اند
 ره به وصول، از دو طرف داده‌اند
 از طرخی شهر ازل بر همین
 وز طرخی ملک اید در تگین
 چون دو سر رشته شود عقده در
 از کشش، آن عقده شود سخت‌تر
 جذب حق را کشش از هر دو سوست
 دل گره و بند وی از هر دو سوست
 چون به کشش، دایره گردد خط
 یک فکرم است از سر و هیبت، از
 فاصله در هم پیورده خط
 طریقه که آن همه شده اینجا، از^{۱۳}

۱. ل: بر خط و برزخ، که برزخ مغرب.

۲. ل: م: و.

۳. ل: گ: غرابیت

۴. ل: آزاد

۵. م: و.

۶. ل: گ: م: دل

۷. ل: مشق

۸. ل: گ: او

۹. ل: و: میجایی، بی.

۱۰. م: زنده گ: به

۱۱. ل: معنی پیورده

۱۲. ل: هیبت

۱۳. ل: وادی

۱۴. ل: م: چون دو سر رشته، از

خاک برین فرو، صبا فطرت است
 اهل صوابش به صفا دیده‌اند
 خاشته در کیش سخن، بی‌گزاران
 دایم دلان، زخیم، ز میرهم خورند،
 برصفت، ز ترکیب سخن برگشته
 طشت، ز بیام ملکوت افکندند
 گریه به بساط گهر آرند رای
 شعلت نسوا^۱ را به پسته پرداخته
 رفته برود، گسار دل از دستان
 جوش فرو خورده^۲ چو طوفان نوح
 اشک کواکب، گریه شامشان
 برمش^۳ بیچار به عادت برند^۴
 شمع بخوانند به آیین شب
 جام که هست آینه دار شراب
 مهر زبان، دایم تسمایشان
 با سخن با همه چیز می‌خوشی
 غم خضر، و شعله^۵ این منهلست^۶
 وحی الهی به وی آمد فرود^۷
 روح ملایکه، ز وی آگاه نیست
 درج زمین، طاقت گوهر نداشت

سگ، در سنگ، کهر هست است
 اهل عطايش به عطا دیده‌اند
 از دل عباد و دو ملت، عیال
 دایم^۱ به در صورت میرهم برود
 صفا، به ترکیب سخن درگشته
 رفته، به جام حیرت افکندند
 چشم نگردد و گذارند پای
 بر سر یک موی، وطن ساخته
 شعله در سلسله، پستان^۲
 طاعت است، دار، به آب صبح
 صاف شوق، فردی انعامان
 صفت کامل به عادت برند^۳
 خود بشنید به مالین شب^۴
 از دهستان سرشکن آفتاب
 زان زمین^۵ انعام تصفایشان
 بر سخن یک شب و چارین خیرش
 غیر سنگین خور این هر طشت^۶
 بر چه نهج بود،^۷ کی آمد فرود^۸
 قاصد و پیغام، درین راه هست
 مرجع زمان، وسعت اعتبار نداشت

۱. م: بر این رشته

۲. ناپیشان

۳. مرید

۴. روی زمین که زان دور

۵. هر طشت

۶. که فرود، م: فرو

۷. ل: به

۸. خورده

۹. مرید

۱۰. رشته

۱۱. که فرود، م: فرو

۱۲. که بود

۱۳. که بود

۱۴. شمع

۱۵. که بود

۱۶. که بود

متن سخن، شرح زبان^۱ بر ثنائیت
 مجمل هر چیز، منفصل ازو
 مروجه پیشانی صبح و مسا
 زینج مراتب به سخن جدولیست^۲
 هست سخن راه ز سخا ناگزیر
 غرض وی و طرز زمان اندکیست
 پایه هر پست، بدو شد بلند
 وثبة معنی که شناسد که چیست^۳
 در راست مسلکی کار ملکی^۴ عادل خداوند ابراهیم و^۵ بی شبهه و مانند و
 حمد حسن میندی که در قیمت شهنامه، طلال، نقره ساخت و عاقبت
 محمودی شاه دکن، که سیم سخن را به طلال نواخت.^۶

لوح نژادان قلم‌زادگان
 ثبت، چنین رفت که استاد طوس
 برد به شصت الف، سخن را بیج
 نام گوان یافت^۷ خلاصی ز کو^۸
 دختر شهنامه چو آمد به بن^۹
 از حسن، آن زشتی میمندیان
 گشت چنین شهرو، که در کار شعر
 جوهر شصت ألف به قیمت رسید
 کرد^{۱۰} به نام‌آور طوسی شغاق
 رادکفان گهر آزادگان
 داد به شهنامه جمال عروس
 یافت^{۱۱} به صد لون، لباس نسج
 داد به دولت کههان تاج نو
 خسانمه را گشت پذیرا سخن
 ست رگی یخس تنومندیان^{۱۲}
 تنگدلی برد به بازار شاعر
 قیمت یک بهمت، نیامد پدید
 حوص و حید کرده^{۱۳} به هم اتفاق

- | | | |
|------------------|------------------------------|-------------------|
| ۱. ل: زبان | ۲. ل: بیان | ۳. گ: جدولت |
| ۴. گ: هیگشت | ۵. گ: و | ۶. گ: م: کار ملکی |
| ۷. م: و | ۸. ل: و در راست مسلکی، نواخت | ۹. گ: ۱۱ |
| ۱۰. ل: یافت | ۱۱. ل: یافت | ۱۲. گ: ۱۲ |
| ۱۳. ل: بنومندیان | ۱۴. گ: ۱۲ | |

عهد، بدل گردد شه غزنوی
 شهرت معنی نه میادی که دید.
 داشت وز سری سره شاه دکن
 کرد شه غزنوی از^۱ نقض عهد
 او ز^۲ طلاء سیم بر آمد ز کار
 جان خطا داد به مغفور چین
 جام ز جسم آینه ز انکند است
 کیست فریدون پسر آئین؟
 شور ز شمع آمد و آتش ز دود
 خور، یک ز^۳ آینه دایره، چرخ برین
 نام ز آوازه، نشان از سخن
 در شیرین زبانی آن تلخ بیان، که نرمی
 پادشاه نورس که به قیمت تمام، دشنام را به دعا خرید، رسم نو نهاد.^۴

حیدر دهنی^۵ که شکر لهجه بود
 نکتته به شیرنگ، برانگیختی
 گرچه دعا را به ضمان داشتی
 شور^۶ سخن، مهر نمکدان گشاد
 تلخی و شیرینی گفتار او
 گر به دعا، کار شرفتی ز پیش
 رنگ دگر مانده پیراستی
 شاه سخن دوست، پراهم شاه
 رأیت کلکش، گهرین مهجه بود
 زهر به شریاق، برآمیختی
 لیک به دشنام، زبان داشتی
 هرچه برو^۷ نعیه، بر خوان نهاد
 بود می و نقل گزک دار او
 خوان ثنا پرنگرقتی ز پیش
 نغمه به دشنام پیاراستی
 بود سخن را همه نوعی پناه

۳ ل بحر
 ۴ کج خاندوستی
 ۵ ل سوز

۶ ل گدیزه
 ۷ گدیزه
 ۸ ل زشتی

۹ ل دو
 ۱۰ ل دو شیرین زبانی نهاد
 ۱۱ م قهقرو

تا بنمود خصلت دشنام گیر / است خنری چهره او را به زور
 هون به حساب جعلی آمد به کار / زور نهمرده است کسی رین شمار
 مهر خریداری دشنام از / گشت چو زو کام ده کام او
 حاحیل اگر دشنام است از^۱ دعا / کنار سخن، ساخته سر مدعا
 شاه که دشنام به رغبت خرد^۲ / نقد دعا را به چه قیمت خرد^۳
 در بازدید آن^۴ سخن که بعد از میصد و اند^۵ سال، نتیجه یاقین، ظاهر ساخت
 و پرتو تربیت^۶ استاد نورس^۷ بر تربت پاکان خطه خاک فارس انداخت.^۸

شمه‌ای از وحی نژادان فارس / شعبه‌ای از غصیب‌نهادان فارس
 چشم سخن دید پس از چند سال / واقعه‌ای پیش از تعبیر حال
 سعدی و حافظ، دو ولایت^۹ نهاد / گز دشنام شعر به دولت فتاد
 مدّیشان بود که سیصد که پیش / دو نفسی کرد سخن، کنار خویش
 شاه اکمن آن^{۱۰} ز^{۱۱} شعور پروان / داد بدیشان صید، به^{۱۲} آفت، هون
 مدّیشان بود ز مدّت به در / فطرتان از گل فطرت به در
 رخصت آن هدیه، همان شب که کرد / واقعه‌ای دید که آن هر دو فرود
 حاضر و در گرفته فرو برده سر / از پس تسلیم، سراپا کمر
 خامش و در^{۱۳} عذر عطاها^{۱۴} / هر سر مویش به تکلم، گواه
 نهاد^{۱۵}

دهد چو این واقعه در بدو کار / معتقد شاه، یکی شد هزار
 آب سخن بین که به‌تایید، جاه^{۱۶} / بی‌دین و علو بر آمد ز جاه
 نیست ز روزی ده معنی، غریب / برتر از آن^{۱۷} طالع ما را نصیب

۱ ل. حورود	۲ سر گ. م. ر.
۳ گ. مراد	۳ سر گ. - استاد نورس
۴ گ. دولایت	۴ ل. - آن
۵ ل. گ. م. ده	۵ ل. دور
۶ ل. شادی جواد	۶ م. در حور حورود
۷ ل. حور	
۸ سر - دولت	
۹ ل. دور - دولت - طاعت	
۱۰ ل. آن	
۱۱ ل. گ. م. عطاها	

هست ملکه، قهقهه این رفتگان
خسوف، تو ابد زنده پاینده‌ای
لطیف ازل چگون تنوازد ترا
یافت به هنگام عطفای خاص
دسته گل بست سخا پنج پنج
این همه کوس فلکی از کجاست؟
حمد سرایان نه چنین کرده‌اند
کیست به کفران ولی نعمتی
عیب‌گذاز^۱ هنر خویش باشی
نهر هژده‌هم^۲ در خانه منع النهار که مهر گنج خانه معنی، نقش خانم اوست
و نائحه هفت خزانه را^۳ کلید گشایش از دم او.^۴

نائحه دفتر اسرار کبر^۵
دم زدن از بسمله و حرف او
مفاس و گنجینه، دلبری خطامت
سر دو عالم، شده در وی نهان
هر یکی آورده ز سزای نشان
منع النهار چو بسم‌الله^۶ است
بر دل هر قطره، روان^۷، نهر خاص
قطره و از بحر، ایاضی به کف
نورده حرف آمد و هژده هزار^۸

خائنه منع النهار کبر^۹
تست حد حوصله و ظرف^{۱۰} او
کینه پر و رخنه بدبوی صلاح
ممنه کسویں، درین سر، نهان
نیک و اظهار نشان، بر نشان^{۱۱}
مرجع هر نهر، دل آگه است
مشرب عام آمده از بهر خاص
دژه و از مهر، جبراعی به کف
بناشته در پندره هر حرف، باز

۱. ل. م: شکرگذاری. گد: شکرگذاری. (دوری کلمه: شکرگذاری)

۲. ل. م: ملک

۳. ل. م: هژده‌هم

۴. م: گد: گذار

۵. ل. م: الفی

۶. ل. م: ظرف

۷. ل. م: نهر، او

۸. م: دیر

۹. م: ل. م: چه نسخه

۱۰. م: گد: هر یکی آورده - م: نشان

۱۱. ل. م: آمده هژده هزار گد: آمده و هژده هزار

۱۲. ل. م: نهان

قطره معطر، بد پیچیده دست^۱ سو آری زنده به زینت لبه ست^۲
 بر طبق عرفین، به خلق مقال^۳ تباره مثالی را مقامات حلال^۴
 در صبور حرف، رفیع پیافته^۵ آنچه حشره حسنه^۶ و کم پیافته^۷
 حرف و حکایت به عبارات نو^۸ رمز و کلمات به اشارات نو^۹
 دیده و دانسته، قدم میانه ام^{۱۰} لایق و شایسته، قلم زنده ام^{۱۱}
 بستر و پی نکتته، نگه دانش^{۱۲} دل به وی و چشم به ره دانش^{۱۳}
 هر قدم منزل نو ساختن^{۱۴} هر نفس طرح نو انداختن^{۱۵}
 بلوکی از کون و مکان زنده پیش^{۱۶} زرشکه فدای کرده^{۱۷} قدم مایه پیش^{۱۸}
 ضابطه عاقله و ایوان^{۱۹} رابطه فانیله سی کمان^{۲۰}
 نیک بیان^{۲۱} از همه پی گسترند^{۲۲} پشروان از همه واپس نروند^{۲۳}
 دایره شود، کاول و آخر یکبیت^{۲۴} نقطه بگی، باطن و ظاهر^{۲۵} یکبیت^{۲۶}
 فایده، هر جا علم افرایسته^{۲۷} خانه، هر قلب سخن، ناخسته^{۲۸}
 دست دعا نایب، آغاز کرد^{۲۹} عالمه زد حلقه و در باز کرد^{۳۰}

منبع هزدهم^۱ حکایت آن زنده دل که از ذکر عمر پراکنده درهم شدی

و شگفتگی حالتش بی نکته دهای خیر، غنچه وار فراهم شدی.^۲

زنده دلی بود در اقصای هند^۳ مسرده انگار وی ایای هند^۴
 علم لدنی، سبق آموز ازو^۵ عالم معنی، سبق آموز ازو^۶
 حلقه برو گشته، مه و مشتری^۷ او چو نگین، در کف انگشتری^۸
 هر که دعا کرد که عمرت دراز^۹ حراست سرش بر کند از شر به^{۱۰}
 کس^{۱۱} نام عهد و بیست که سر دی سرش^{۱۲}

۱-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰
 ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰
 ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰
 ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰
 ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

او به دو دستی بستر دی سرش
 طول بقای تو دعا می کنند^۱
 چیست به جز کلفت شرمندگی
 صفحه و خط، غیر خم و^۲ پیچ نه
 گرم روان، گامروا نباشند
 رفت ولی جز به سلامت نرفت
 یا نسبی نادره یا نسبی
 باش مقید که سخن مطلق است
 غیر، به طرح پنه انداختن
 کون و مکان، ملتحی بیش نیست
 عاقبت خیر و سرانجام نیک
 نطفه حسن عمل از پلست اوست
 ورد زبان چیست همین والسلام
 خاتمه حال تو بر غیر^۳ یاد

صبح آهوار به پایان رسیده

در به هدف، نظر به عقاب رسیده^۴

کتابنامه

آتشکده آذر: لطیفعلی بیگ بن آقاخان بیگدلی شاملو، متخصص به آذر، با تصحیح تحفه و
 تعلیق حسن سادات ناصری، ج ۳، تهران، امیرکبیر، ۲۰-۱۳۳۹ ش.

۱ گ: مرگد

۲ گ: مرگد

۳ گ: مرگد

۴ گ: مرگد

۵ گ: مرگد

۶ گ: مرگد

۷ گ: ۶ لغت الکتاب عربیة اللغة العربیة، تحریر من الشیر وفضل الصادق سنة ۱۰۳۳ گ - لغت الفهرست
 تاریخ مشهد خدای ازل سنة ۱۰۹۶ گ - محمد معینی محمد شفیع انکاشه

تاریخ ایالت‌ها و ایران دهر: پنج‌گانه صفاء ج ۵، جلد ۲، تهران، امیرکبیر، چاپ ششم، ۱۳۷۲ ش.

تاریخ عالم‌آرای عباسی: اسکندربیک ترمسان، ری‌نظر و با تنظیم فهرست‌ها و مقدمه ابرح افشار ج ۱ و نیمه ارج ۲، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۸۲ ش.
تذکره الشعراء: سلطان محمد مغری سمرقندی، با مقدمه و تحشیه و تصحیفات علی رفیع علام‌ودیشی، مقدمه اصغر جانفزا، تهران، میراث مکتوب، چاپ دوم، ۱۳۸۱ ش.
تذکره ریاض‌الشعراء: غلبلی والد داغستانی، مقدمه، تصحیح و تحفیر سیدمحسن سامی نصرآبادی ج ۱، تهران، اساطیر، ۱۳۸۲.

تذکره شعراء کشمیر: میرزا بن حاج معتمدالمسلم خان سالم کشمیری «اصح»، به تصحیح و حواشی سیدحسام‌الدین والیدی، کراچی، ۱۳۶۶ ش.
تذکره مجمع‌الخواص: صادق‌بیگ نادایم افشار، ترجمه عبدالرسول میامیور، تبریز، چاپخانه اختر شمال، ۱۳۲۷ ش.

تذکره میخانه: ملا عبدالسی محمدرضایی نوری، تصحیح و تفسیح و تکمیل و تراجم به اعتماد احمد گلچین معالی، تهران، انبیا، ۱۳۶۰ ش.
تذکره منتخب اللطایفه: رحیم شیخان ایمان، با مقدمه تاراجند، به اعتماد سید محمدزین‌عابدین، تیس و سیدفرح‌حسن خلدی، تهران، چاپ نادان، ۱۳۲۹ ش.

تذکره نشت‌حق: سیمین‌خان خان‌مطم‌آبادی، با تصحیح و مقدمه اصغر جانفزا، ری‌نظر اعتمادافصح‌زاد و جانفزا، ده عشایف، ج ۲، دوشنبه، ناچکستان، نشریات دانش، ۱۹۸۶ م.
تذکره نتایج الانکار: محمد قلدوت‌الله گوداهوی، به کوشش اردشیر خالص، سنه ۱۳۳۶ ش.

خراتة عامره: خلاصعلی آزاد حسینی واسطی بلگرامی، تولک‌شور، قشور، ۱۸۷۱ م.
خوان غلیل: نورالدین غهوری توشیزی، ش ۹۰۱۲۷ (طباطبائی)، نسخه خطی، کتابخانه معتمد شورای اسلامی.

غیرالبیان: شاه حسین بن غیاث‌الدین محمد، ش ۹۲۳، نسخه خطی، کتابخانه مجلس

شورای اسلامی.

دانشنامه ادب فارسی در شبه قاره (هند، پاکستان، و گیلان) به سرپرستی حسن ابوشه.

ج ۶، بخش سوم، تهری، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۹ ش.

دیوان ابوطالب کلیم همدانی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدا، قهرمان، مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.

سرو آزاد، میرعلای علی آژند بلگرامی، به کوشش عبدالله حان و مولوی عبدالحق، لاهور، ۱۹۱۳ م.

شرح احوال و آثار عبدالرحیم خاتخاتان و خدمات او برای پیشرفت ادبیات فارسی، سیدحسین جعفر حلیم، اسلام آباد، پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۱ ش. ۱۹۹۲ م.

شعرالمعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، شبلی نعمانی، ترجمه سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی، ج ۳، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۴ ش.

فهرست الفبایی کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، محمد آصف فکرت، مشهد، ۱۳۶۹ ش.

فهرست دیوان‌های خطی کتابخانه سلطنتی و کتاب هزار و یکشب، ج ۲، سدری آناهای، ۲۵۳۵.

فهرست کتب کتابخانه مبارکه آستانه مقدسه رضویه، ج ۳، مشهد، دارالطباعه خراس، ۱۳۰۵ ش.

فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: محققان دانش پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۲۸ ش.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی احمد مزوی، تهران، مؤسسه فرهنگی مستقانی، ج ۴، ۱۳۵۱، ج ۲، ۱۳۵۱ ش.

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک: زیر نظر ایرج افشار، محققان دانش پژوه، همکاری محمداور حجتی و احمد مزوی، تهران، کتابخانه ملک، ج ۸، ۱۳۶۹ ش.

کاروان هند احمد گلچین معالی، مشهد، مؤسسه جهانی و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.

گفتارهای پژوهشی در زمینه ادبیات فارسی امیر حسن عابدی، گوداوری، سند حسن عباسی، تهران، بیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷ ش.

مآثر رحیمی: عبدالقاسم نهاوندی، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱ ش.

مجمع‌التقاس: سراج‌الذین علی حاکم آرور، ۸۲۲۶۹، نسخه عکسی کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

مخاض المؤمنین فی ذیل مجالس المؤمنین، معتمد شعب حسینی عاملی، تصحیح و تحقیق ابراهیم عرب‌پور، منصور جعابی، مشهد، بیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۸۳ ش.

مشیخ‌الخواص: عبدالقادر بن ملوک شاه بداؤس، به تصحیح نوآوری احمدعلی صاحب، با مقدمه و اضافات توفیق ه. ق. سیاحی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹ ش.

هفت اقلیم: امین احمد وازی، تصحیح و تعلیقات و حواشی سیدمحمدرضا طاهری (حسرت)، تهران، سروش، ۱۳۷۸ ش.

معرفی شرحی از دیوان بیدل

(از مؤلفی ناشناخته)

تصحیح: سید عبدالرضا موسوی طبری

تأثیر ادبیات فارسی بر ادبیات ایران

علیرغم گرمی بازار شرح و تفسیر اشعار غامض فارسی در شبه قاره هند تقریباً هیچ ادیب فاضلی سراغ دیوان حجمیم ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی را نگرفته است. شاید حجم زیاد دیوان بیدل یکی از عوامل این بی‌لطفی باشد اما قطعاً مهمترین عامل نیست، چرا که به سادگی می‌شد لاف‌متنخیبی از دیوان او فراهم کرد و شرحی بر آن نگاشت، و یا به تفسیر ابیات غامض این اقیانوس معانی پرداخت. ولی هیچ‌یک از این اتفاقات رخ نداد و امروز دیوان بیدل برخلاف کلام خاقانی و انوری و عرقی و امثالهم شرحی راهگشا و روشنگر ندارد.

بنا به قول یکی از محققان ارجمند این وادی (بی آنکه تفحصی جزئی در این زمینه کرده باشد) احتمالاً فقط دو شرح ناقص و مختصر از کلام بیدل در کتابخانه‌های جهان موجود است: یکی در پاکستان و دیگری در مصر. و متن حاضر بخش مختصری است از شرحی که در کتابخانه گنج بخش پاکستان به شماره ۸۷۱۸ نگهداری می‌شود. نام مؤلف این اثر مشخص نیست اما اینقدر از طرز نگارش او معلوم است که به ظن قوی هندوستانی بوده است و نه ایرانی. از اضافات و اصلاحاتی که در حاشیه متن آمده می‌توان نتیجه گرفت که نسخه به خط مؤلف است. متأسفانه این تک نسخه در مواردی آسیب‌دیدگی و یا ناخوانایی دارد که البته

نقد، بیست که حده‌ای جدی به متن زده باشد، اگرچه مؤلف، فارسی را روان و خوب سرچشم شده و هم از این رو متن بسیار شلخته است و مقصود نویسنده گاه به آنانی به دست نمی‌آید در متن حواصیر غمگینی به غلط‌طبعی‌هایی مثل غلیظ‌ها، چند ایات، اسامی، ای کربعا و... از این دست بر می‌خورید که حاکی از عدم اشرف کامل نویسنده بر دقایق زبان فارسی (و یا شاید بهتر است بگویم عربی) است. با این وصف به جهت محله و دیودن شروع دیوان بیدل معین عبارات نامطمئن و گاه مبهم از اهمیت برخوردار است.

تألیف این اثر که شرح متخی از غزل‌های ردیف الف دیوان بیدل را شامل است در ۲۵۹ صفحه ۲۱ سطر به تاریخ روز جمعه ۲۷ ماه ربیع الاول سال ۱۳۲۷ ه‍.ق (یعنی حدوداً یک قرن پیش) پایان یافته است.

شیوه تاراج در شرح ایات کاملاً مبهمی است و تاراج اشاره‌ای به آرایه‌های ادبی و یا مسائل فنی شعر ندارد. در مواردی مؤلف از نسخه‌ای دیگر یاد کرده است که نشان می‌دهد برای شرح ایات دو یا چند نسخه از اشعار بیدل در دست داشته و به تفاوت‌هایی اعتنا نکرده است.

در اینجا نگارنده تنها شرح غزل نخست این متن را که تحمیدیه معروف بیدل است، (به اوج گریه‌گر پهلوی عزیز است راه آنجا) به همراه آخرین غزلی که در این نسخه شرح شده است، (مستم است اگر هوشت کشد که به سیر سرو و سحر در آبه عنوان نمونه و برای آشنایی خوانندگان محترم با یکی از آن دو شرح مختصر و دور از دسترس نقل، و توضیحات ضروری را در پانویس ذکر کرده است. همچنین برای مزید فایده، ایات با نسخه تصحیح شده حلال محمد حسنه (جناب کامل) مقایسه و تفاوت‌ها ثبت شده است.

در پایان از محقق فاضل و دوست عزیزم جناب بهروز اجمالی تشکر می‌کنم که فتوکی این نسخه را به امانت در اختیار بنده قرار دادند.

بسم الله الرحمن الرحيم

خَلَقْتُ خَلْقاً لَكَ يَا مُلَاذِمُ السُّلُوسِ^۱ يَا غَيْبُ الْغُيُوبِ يَا غَيْبُ الْغُيُوبَاتِ
وَالطُّلُوتِ وَالْأَسْلِمَاتِ وَالنَّيْكَاتِ عَلَى نُورِ الْهَدْيِ، شَمْسِ الطُّحْنِ، بَدْرِ الدَّجَى نَسِ
كَفِّهِ بَحْرِ الْهَمَمِ، وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ بِتُحُومِ السَّمَاءِ الْهَدَايَةِ، وَ أَشْيَاعِهِ وَ أَتَّاعِهِ
أَجْمَعِينَ بِعَدَمِ ذَرَاتِ الْكُتُوبِ وَ الْأَمْكَانِ^۲ إِنِّي أَبِيدُ الْأَبَاءِ أَمِينَ، أَمِينَ، أَمِينَ، يَا
زَيْدُ الْعَالَمِينَ. أَمَّا بَعْدُ هُمَا؛ شُرُوعِ مِنْ كَسَمِ أَوَّلًا بِتَوْفِيقِكَ يَا كَرِيمُ الْمُسْتَعَانَ بِتَقْسِيمِ
قَلَامِكَ يَا غَفَّارُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ يَعْنِي شُرُوعِ مِنْ كَسَمِ بِهِ نَامِ مَبَارَكِ أَنْ ذَاتِ كِه
مُسْتَجْمِعِ جَمِيعِ كِمَالَاتِ وَ جُوبِیِ اسْتِ كِه مَرْدِ چَشْمَانِ ابْنِ غَرِیبِ قَدَائِ نَامِ مَبَارَكِ
أَنْ ذَاتِ مَتَعَالِیِ صِفَاتِ بَادِ وَ صِفَتْ أَنْ ذَاتِ كِه جَامِعِ جَمِيعِ كِمَالَاتِ ذَاتِیِ اسْتِ
رَحْمَانِ وَ مَهْرَبَانِ عَمُوماً بِجَوَادِیِ اِبْجَادِ بِرِ جَمِيعِ مَكُونَاتِ وَ صِفَتْ دَوِّمِ أَنْ ذَاتِ
رَاسْتِ كِه وَ جُودِ اَوْ ذَاتِیِ اسْتِ رَحْمَتِ رَحِیمِیِ اَوْ خَاصِ اسْتِ بِرِ جَمِيعِ اَبَاءِ كَرَامِ
وَ اَوْلِیَاءِ ذَوِ احْتِرَامِ وَ [بِر] عَمُومِ مَوْمَنَانِ عَامِ اسْتِ بِسِ شُرُوعِ مِی كُنْدِ اَبْنِ بِی بِضَاعَتِ وَ
ضَعِیفِ وَ عَاجِزِ بِقَضَبَتِكَ وَ جُودِكَ يَا ذَا الْفَضْلِ وَ الْجُودِ، بِه شَرْحِ چَنْدِ اَبْدَاتِ عَارِفِ
بِاللَّهِ وَ وَلِیِ اللَّهِ شَیْخِ عَبْدِغَفَّارِ بَدَلِ (رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ) بِعَرَبِیِ غَرِیبِكَ بِاللَّهِ.

به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا

یعنی به بلندی کبریائی کبیر متعالی که صفت کبریت او در افعال او و صفات او و

^۱ یا غایب غیوب و غیوب غیوبات، یا غایب غیوب و غیوب غیوبات، یا غایب غیوب و غیوب غیوبات.

شیوئات او و اعتبارات او در ذات عامهٔ جمیع صفات او موجود است زیرا که اکبر است از درک حواس ظاهر و حواس باطن و عقل معیشتی و روح انسانی که او جامع است و اینها که اعتبارات آن واسع عظیم ندارد، بلکه حواس ظاهر و درک احساس است و او را جسم نیست؛ و حواس باطن و درک صور اجسام است و او را صورت نیست؛ و عقل معیشتی و درک کیفیات صور است و او را کیفیت نیست؛ و روح انسانی و درک معانی ماضیه است و خداوند تعالی معنای غیر متناهی است؛ و خداوند تعالی معناست؛ چنانچه (مصرع):

كَلَّمَ الْمَلْعُشَ قَوْلَهُ شَيْخُ دِينَ^۱

و شیخ دین حیدر بغدادی^۲ است (رحمة الله علیه). پس با این صفت کردن او طریقه‌ای برای دعوت معرفت و عشق خود، خود نهاده است که انسانان، عارفان و عاشقان آن کبر و منکر و محدود و مغلّ شوند و آن طریقه این است، که بهایی همین است، راه آنجا؛ یعنی از جانب عجز نام که آن نمای کامل است؛ زیرا که «إِنَّمَا نِعْمُ الْفَقْرُ وَالْعِزُّ فَهُوَ اللَّهُ»^۳ و «يَوْمَ الْفَقْرُ خَيْرٌ»^۴ و فقر فقیر نیست مگر عجز فقیر و این

۱. کَلَّمَ الْمَلْعُشَ قَوْلَهُ شَيْخُ دِينَ

شرح معنی‌های اصطلاحی

امثولی، معنوی، دهه اول، بیت ۳۳۵

۱. شیخ دین: شارحان شیوی را در تفسیر آن اختلاف است. الحزبی سبک استروری و شمع گفته‌اند عباد خدا و دین لوتوی است، لیکن دلیلی بر تخصیص ندارند؛ (شیخ کبیر تقوی، عزم دوم از دفتر اول، ص ۱۶۱) سروری و شمع ظاهر گفته خود را از شرح مبارکی حدیثه اندکی گرفته‌اند. معنی آن را بر معنی دین و عباد اولیوس خرافاتی تحریف کرده‌اند. اینکه شیخ به معنی، ج ۲، ص ۲۸۱ و ۲۸۲ نقل کرده عباد صخره‌خیز لوتوی است چه از کتابی به نام اصحاب ائمه نقل می‌گردد، بعضی شرا را هم نقل کرده و گفته و سرور حدیث را شرح کرده است؛ اما حدیثی که بر اثر خیال و توهین شخص رسول ادم به عبادت خود می‌باشد؛ (المعجم لشرح معنی استروری است، و حدیثی را هم تا چه نیم حدیثی مرده را از معنی حدیثه حدیث معنی است که گفتیم. عهد جدا فاسد نشود الا او فاسد نبود فاسد باشد) (مجله دانش، بهشت ۲، ص ۳۶)

۲. شرح حاوی، عزم دوم، ص ۲۸۲ از دفتر اول، ص ۳۶

۳. سخن مشابه است (یعنی آنجا که فقر و عجز به نهایت برسد خدا ظهور می‌کند) در بعضی منابع ادعیه حدیث جبر آمده است. «فَلَا تَقْرُ الْعِزُّ الْمَعْنَى إِلَّا أَنْ يَكُنْ أَوْ قَدْ انْقَرَضَ عَوَالِي الْعِزِّ» ج ۱، ص ۳۶ بدل در همین معنا می‌گوید:

إِنْ طَسَّرَ الْعِزَّ الْمَعْنَى كَمَرِهَا

۴. فقر بخیری به آخر فقر مایه می‌دهد، می‌سازد و به آن اعتبار می‌شود

عجز آن عجز است که از نهایت کمال معرفت منتج و هویدا گردد. چنانچه قول مبارک هدیک اکبر است (زحٰن الله تعالی عنه) که «الْعَجْزُ عَنِ الْإِدْرَاكِ إدراکی»^۱ پس ازین عجز نام راه است به آن جای بیجایی که آن عبارت از معرفت غیب الغیب و هویت بحث است. چنانچه «بَا مَن هُوَ زَا مَن هُوَ زَا مَن لَیْسَ لَهُ الْإِنْفُ»^۲ که ذکر عبدالقادر جیلانی (قُدْسُ سِرِّهِ الْغَزِیرِ) است، و نیز ذکر اغیوث و اقطاب است، زیرا که به آن مرتبه معرفت غیب الغیب و هویت بحث آن...^۳ قرار گرفته است و برای دعوت خلق نزل از آن مرتبه کنند تا بنی آدما راه یابند. به دعوت ایشان به خداوند خود، و چون از دعوت خلل فارغ شوند باز به مقر خود روند. چنانچه «فَإِذَا فَرَعْتَ فَانْطَبَ وَ إِلَى رِنَكٍ فَارْغَب»^۴ و اگر کسی سؤال کند که عبدالقادر بیدل (وَحَمْدُهُ لِلَّهِ عَلَيْهِ) چرا حمد در اول دیوان شریف خود نیاورد، جواب این است که این مصرعه عین حمد است، زیرا که حمد ثبوت صفت کمال است. مر حمد ثبوت تعالی راه و ثبوت عجز و تفصیر است. مر بندگان راه و در این مصرعه «به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا» عین آن است که در حمد است، پس این مصرعه حمد است.



موسسه بدان در کتب خود استناد کرده اند و در سفینه البحار، طبع نجف، ج ۱، ص ۳۷۸ حرر احادیث نوری ذکر شده و مؤلف الطول فی الموضع، ص ۵۵ به نقل از ابن تپه آن را از موضوعات غیر شعریه و حدیث و قصصی شمری، ص ۱۰۹

۱. الْعَجْزُ عَنِ الْإِدْرَاكِ إدراکی و التَّجَرُّعُ عَنِ سِرِّهِ الْغَزِیرِ

۲. [آدمی] از نامانی در ادراک، خود [مریدانی از] ادراک است و چنانچه در مؤلف از احادیث نیز (احتیاجاً) [موسی] از ادراک در بیان است. الخرج دیوان منسوب به فخر المومنین علیه السلام، ص ۴۰۳ و نیز همین عبارت با دهانهای متفاوت در امتثال و حکم آمده است. و التَّوَلَّفُ عَنِ سِرِّهِ الْغَزِیرِ الخیر از ادراک فخر و حکم، ج ۱، ص ۵۵۸

۳. بَا مَن هُوَ زَا مَن هُوَ زَا مَن لَیْسَ لَهُ الْإِنْفُ - موسوعة الامام الجواد، ج ۱، ص ۱۶۵

۴. سجد به اندازه یک کلمه آسپ دیده است.

۵. چون از کار فارغ شوی به عبادت خویش و به پروردگارت مشغول شو اسعرة الانشریح، آیه ۱۸

و نیز می‌گوید این غریب که در حیات حاضر من این معنی می‌آید که
شیخ از حاکمیت علیّه می‌گوید که قسم من مورد به لوح شریای آن کبر متعالی
صفات که از پهلوی عجز نام و تکلیف نام است راه به آن حادی سحابی که این
کمال که عجز نام است و به توبه حاجران است به آن منکر که صفت گریز او
ذاتی است، پس این عجز نام، کمال اعظم است بر انسان را زیرا که توبه اوست
به مطلوب و معشوق او، و عجز بر دو قسم است یکی محمود و دیگری مذموم و بر
آن محمود است که نظر عاجز از عجز دعتده که خداوند تعالی است باید بگردد
به سوی غیر او مذموم آن عجز عاجز به غیر شود پس عجز نام شرف و اعظم
و اکمل است از هر کمال که در امکان است، بلکه هر کمال که در انسان متعلق
است زیر پای کمال عجز نام اوست، چون که عاجز آمدن لطیف آن جمیل مطلق
مالک حاکم چهار می‌باشد بر تو و من و یکی آن خود مطلق حقیق دائم بلکه ابداً
بر تو ای متصف به عجز نام و زود کند، و اگر گویی که عجز جز این کمال عظم را
دارد، پس گویم در جواب که «الاشیاء تُعَرَّفُ بِأَنفُسِهَا»^۱ و چون عجزی را باقی،
پس معرفت قدرت قادری مطلق را باقی، و کمالک معرفت صفت صفات دیگر
آن کبر متعالی صفات را باقی، و نیز بدان صفت، متصرف که داند در امور کرب
نور را آن خداوند تعالی، تو عطش و کسالت و بر به برکت آن سعادتی بر زمین
اسمی و معنی و صفاتی و ذاتی تو، ای خداوند، و ای گرداننده از پهلوی عجز است
راه شرفی و بلندی دو عرفان و عشق آن ذات واجبی آن راه و آن را به ما عاجزان
ده که به دیگری امید وصول ندارم به غیر از کرم تو یا از حم از حبیب
بخشمت رحمت العالین صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ اَکْمَلِینَ

سر مویی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا

یعنی ای دل و ای مخاطب اگر بکنار نیز اندیشه تو در این باشد که تو معرفت و

۱. یا «تُعَرَّفُ الْأَشْیَاءُ بِأَنْفُسِهَا» (چیزها به من خود شناخته می‌شوند) انشراح

۲. به اندازه یک کلمه امید دیده است

۳. به اندازه دو سه کلمه امید دیده است

عشق معشوق حقیقی و نه اوامر او پس شکسته دارد و^۱ بر سر روح انسانی و رفتگی
کن به حیرانیدگی و ناز در هواذخلی بی عبادی و ادخلی بخش^۲ بدان که انسان
عبادت از اندیشه است، چنانچه مولانای رومی (رحمة الله علیه) فرموده است:
ای برادر تو همین اندیشه‌ای صافا و استخوان و ریشه‌ی
گر تو فکری گل کنی تو گلخنی^۳ و تو فکر گلی کنی تو گلخنی^۴
و گلشن ذکر و معرفت و عشق خداوند تعالی است و نیز بیت محقق خاقانی
است (رحمة الله علیه):

بعد از سی سال محقق به خاقانی که بگم با غذا بود به از نخت سبزی^۵
و چون عجز را بیار فواید است پس:

ادبگاه محبت ناز و شوخی بر نمی‌دارد

یعنی ای طالب صادق! به ادب باش که در محبت خداوند تعالی بسیار آداب
است! و یکی از آداب آن جا، ادب این که اذلال و ناز و شوخی و بی‌بایی نکند. زیرا که او
بی‌باز و بی‌مروا^۶ است که افولام فی الخب و لا یبالی و افولام فی النار و لا یبالی^۷ پس ناز و
شوخی نو. ای طالب صادق! بر نمی‌دارد، و اگر گویی که چه کند؟ پس گوید در جواب:

۱. ایشاً

۱. از دیبانه سنگی من داخل شود و به بهشت من در آن سوره قصص، آیات ۳۹ و ۴۰.

۲. در حاشیه با همان قلم کتاب من نوشته شده است: گلشن، جای خانه، عمارت رومی و یلندی.

۳. آیات ۹۶ و ۹۷ از دهر دوم منظوم صوری که البته با سجعهای دیگر منظوم شده دارد حسن آنکه

اشکال مصرع دوم بیت اول قطعاً صحر کاتب است. به هر حال این دو بیت در غالب سجع منظوم پس است.

ای برادر تو همین اندیشه‌ای عاقبت تو استخوان و ریشه‌ای

گر گل است اندیشه تو گلخنی و ریشه جاری تو عین گلخنی

۴. اصلی قدیم بدلی خاقانی شروانی پس دارد بدین قرار

پس از سی سال روشن گشت مر خاقانی این معنی که سلطانیت درونی و درویشی است صفا

و چون خاقانی منظوم می‌شود.

آن خاقانی مورد نظر مؤلف هم از خاقانی معروف است که می‌گوید بنی از او با اشکال درسی در اینجا نقل کرده

است. ۵. چاپ افغانستان. ۶. همان می‌برد است.

۷. حدیث قدسی است. خداوند می‌فرماید هر کس با آنکه گروهی از مردم بهشتی می‌شوند و گروهی

هم جهنمی! انجم الطوم، ج ۳، ص ۳۶. درباره این نیز، ج ۱، ص ۹۵ به نقل از احادیث و قصص منقول، ص ۲۶۶.

مقیم دشت الفت باش و خواب ناز سامان کن

پس همیشه در دشت وسعت الهی خداوند تعالی باش و چون در این مقام شدی
پس خواب به ناز و آرامی از وسوسه شیطان و نعتیات نفسانی کن که باز بر تو
سلط و غلبه ندارد و چون چنین شدی پس:

بهم می آورد چشم تو مرغان گیاه آنجا

یعنی جمع می آرد اشک چشم تو که بر مرغان تو نازلند گیرد آبروی گیاه و تازه در آن روح
قربانی معالای جدات او، و چون اشک تو در آن درگاه آبروی و عزت تو و تازه داد، پس:

دل از کم ظرفی طاقت نسبت احرام آزادی

پس دلم از کم استعدادی و کم قابلیت طاقت ندارد که سه کلمه از آزاد آزادی را ندیده داری

به سنگ آید مگر این جام گردد عذرخواه آنجا

یعنی شاید که به سختی و مشقه شدید وسعت و فراخی دل بدلم آید، پس شاید که
این جام که واسع و فراخ گردید عذرخواهی خود کند از جانب روح که در دامگاه
نفس و شیطان و علایق پراکنده مقید و بندی شده و امید قبول عذر او نیز هست و
این عذر کند بدان جانب روح کبریای متکبر به کبریای ذاتی، شاید که عذر او قبول
شود، زیرا که به بسیار سنگی و سختی وسعت قابلیت دل آید، و چون هرگاه که
وسعت استعدادم حاصل گردید پس شاید که این جام دلم گردد عذرخواه در آنجای
روح کبریای او که پیش از وسعت، تاب و طاقت احرام پیش از آزادی نداشتیم و الحال
که وسعت یافتیم احرام آزادی سه کردم، و پیش از استعداد معذور بودم، و الحال
عذرم قبول دارم.

ز طرز مشرب عشاق سیر بی وایی کن

یعنی ای مدعی عشق از نفس و طریقه حای مشرب عشاق یعنی در طریقه مذهب
عشاق سلوک به لاف و دعوا و زبانه و شمع^۳ مکی از جهت اینکه.

۱. کنایه

۲. در بعضی نسخها و از جمله چاپ انتشارات جام *

۳. سمع: به هم سخن و سخن گفتن مهم و واضح سخن مهمه، شتوتان عمل حیر خود را به مردم و چنانکه در اشعار
افعال جمله تا مرا نیک بپندارند (از منتخب) غنای الفوائد، ص ۲۵۲

شکست رنگ گس آیین ندارد زیرگاه آنجا

یعنی زردی رنگ کسی از خجالت که به ریا عمل کرده و خجیل و شرمندۀ باشد به پیش عاشق مخلص، این زردی خجالت او هیچ آبروی و عزت ندارد؛ بعد از مردن چون زردی آب که زیر گاه باشد در آن جا که اوج کبریا، نو اوجی دارد بر اوج های همه عالم ز پس فیض سحر می جوشد از گرد سواد دل

یعنی از بسیار فیض سحر، یقین است که می بارد بر دل نو - ای عاشق صادق - پس قابلیت و فطرۀ سلیم تو می جوشد، یعنی ظهور کند، از گرد علایق کونین که بر سواد و صمیم دل تو بود، پس دل تو بدان قابلیت عشق، متؤثر به نور «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» گردد، و چون دلت منور و مُنْضِغ^۱ به آن نور گردد؛

همه گر شب شوی روزت نمی گردد سیاه آنجا

یعنی پس اگر در همه اسباب غفلت درون شوی آن نور تو نمی گردد سیاه، در آن درگاه اوج کبریا، زیرا که آفتابی لازمه، و این حالت نیز به دست به آسمانی نیاید، زیرا که:

به کنعان هوس گردی ندارد یوسف مطلب

یعنی به شهر متابعت هوا و هوس هیچ گردد و علامه نداده، از آن، یوسف قابلیت و فطرت سلیم از علایق کونین و آن قابلیت یوسفی که قابلیت معرفت و عشق معشوق حقیقی بود مطلب مکن، در شهر متابعت هوا و هوس، و این را نیایی؛

مگر در خود فرو رفتن کند ایجاد چاه آنجا

مگر آن کسی که سیر در انفس خود کند، و ریاضت به نفس خود دهد، پس ایجاد و یافت آن چاه طبیعت که پس عمیق است، کند، و یوسف قابلیت خود را در آن چاه طبیعت یابد. پس به رسی محکم شرع شریف آن یوسف قابلیت میرون آورد به آن اوج کبریا، کبر متعالی صفات، و چون که «عَزَّوَالْعِزَّةُ الْوُثْقَى»^۲ است آن قابلیت یوسفی بیرون آورد

۱- خدا نور آسمانها و زمین است (بخش از آیه ۳۵ سوره النور)

۲- هیچ به هم نرسد و سگرمی نبرد و هیچ حصار محکم و کسیر نموده و غیر معجزه - درگیر نشود، غیث القلعات، ص ۸۷۱

۳- عز آیه ۳۵ سوره نوره آمده است «لَا تُقْرَبُ مِنَ الَّذِينَ لَهُمُ أَمْوَالٌ فَرِحُوا بِهَا فَأَعْرَضُوا عَنْ طُرُقِ اللَّهِ»

تاریخ و جغرافیہ

یعنی بسیار خوشنویس و عیارش یاد مر آن مجلس عهد «الثبت» برنگم آورده بود
به آن عهد در زندگی بدل در آمد، که آن قابلیت برسمی باشد و داده که «ثنی رثا»
یعنی موجب و برمی می نویسی پس خوشی داد مر این مجلس و بار از جهت اینکه
ظاهر و عریض شد محبت و شرمندگی بومیدی از وفا، یعنی بومیدی از وفا معذور
شد، چنانکه:

میرزا محمد علی قزوینی

یعنی نوبیدی چندان است شد چون آنش که در سنگ آنش دارد کشافش برهای
خود آه باد، یعنی اسوار و قربان باد بر آب آمدی، در آنجا که اوج کردی و از
پهلوی غجر شاه سر بر زد و ایستاد مرهوی نگردید، و در ایستاد مرهوی نشاند
استوار باشد، و این را به حسن خود به غجر نام به توین و فضل او دانستم. این را که

من غير شكل يود الزايب ذوقه ربي

یعنی به سببی و کوششی غیر که حساب و سبب است این درمیان به معرفت ارجح
تقریباً مشکل است. بسیار مشکلی. و این یافتن سبب حق گفتن آن کسی که از آمیخته و
بلند و دوری و از آمیختگی دوری رسته و خلاص گردید. و چون در دوری چنان آمیخته
بلند است.

سیدنی ہیریٹ

— *Journal of the American Medical Association*, 1997

بابت نقد تنفیذ کے لیے جو رقمیں لایسنس یافتہ کے ذریعہ جمع کی جاتی ہیں ان کے لیے ایک مخصوص حساب بنایا جائے گا۔ اس حساب سے تمام اخراجات ادا کیے جائیں گے۔

[illegible][illegible][illegible]

* هر کسی که بخواهد در این مجله مطلبی بنویسد باید بداند که این مجله صرفاً برای اهداف علمی و پژوهشی است و هرگونه مطلبی که حاوی توهین یا افترا باشد، از چاپ آن خودداری خواهد شد.

عین و از مشاهدات و آرزوهای طبیعت، پس بر دم پناه به آن اوج شهود کهربایی منگم
که به کهربایی و جوی و ذاتی متصف است، که از شریح جن و انس در حصن حصین^۱
آن کبیر مطلق گردم.

خیال جلوه‌زار نیستی هم عالمی دارد

زیرا که محور معانی در زیر پام الفاظ ظهور دارد، و بر آن محور معانی شعور در
خروار خورده نفوذ می‌نماید؛ از جهت اینکه نفوذ کثابت و قائم دل است بر الفاظ
مایل و انسانی، و الفاظ آن دل است بر صور خیالی آن انسان، و تصور خیالی آن
انسان دلالت دارد بر کیفیات عقول، و کیفیات عقول دلالت دارد بر معانی ارواح، و
معانی ارواح دل بر معنی هستی‌رب العالمین^۲ و چون چنین است پس خیال
جلوه‌زار نیستی - یعنی خیال محل حلو معانی آن جمیع مطلق است که مظهر
هر الحضور است - هم عالمی دارد، که آن مثال و صور هر دو عالم در او سفلی
می‌گردد که صور عالم علق و امر در آن عالم بروز است، که خیال از آن عالم بروز
است، پس از جهت اینکه:

ز جیب^۳ ما سری باید کشیدن گاه گاه آنجا

یعنی چون بر روح انسانی خود در فطرت سلیم خود کرده بودم، که او بنا بر
حلیت و خلقت عاشق دگر و معرفت و عشق معشوق حقیقی است، پس چون در
خیال جلوه‌زار نیستی قرار پیدا بسیار بوده؛ فایده اول آن که در آن عالم معرفت
هر الحضور بود و دیگر اینکه دل آرامی و کشادگی حوصله عاشق نالیه بود و فایده
سوم اینکه چون به دیده جان شهود ناله نوز الشعرات^۴ بر الارض^۵ کشد پس باز رجوع
به دعوت خلق کند به اذن خداوند تعالی، پس آن معارف لطیف و معانی باریک در

—

۱ حاجت است و حاجت به معنی چیزی که در دل گذرد (از متعلق به کافه) و بر همین مبنای که داعی (از معنی
است و معنی به معنی آواز) که شهود شهود به هم پیوسته پس ازین و سوسنی دره باشد و معنی معنی در
صراح می‌معنی است طریقت لغات، ص ۹۶۴، ۹۶۵.

۲ کلمات المعنی قول الله سبحانه و تعالی رب العالمین (مستوفی معنوی: ص ۱۰۱، بیت ۴۳۸)

۳ در حاشیه نسخه (عشق دا) که نشان می‌دهد در ۱۵۵۰ هجری قمری از یک نسخه از دیوان پند در دسترس داشته
است. ۴ معنی از آیه ۲۵ سوره النور

نیام صور خیالیه و الفاظ و کتابت می آرد تا مردمان راه به آن معشوق حقیقی برند. پس شیخ (رحمة الله علیه) می گوید که گاه گاه برای هدایت خلق سر روح خود بیرون آورم از گریبان فطرت سلیم خود که مستغرق در بحر شهود و وحدت است بر بیان گردن از آن معارف بحر شهود، برای بردن خلق به آن اوج کبریا که وصف کبریت او در آن ذات متعالی ذاتی است، و در دیگران مستعار است، و اگر نسخه از نقش ماه باشد پس معنی چسب باشد که ای آنکه این سخن ما را باور نداری که در جلوه زار نبینی بسیار عالم است، پس به نقوش کتابت من و یا به وجود من که چون نقش از نقوش صنع صانع حقیقی، نگاه کنی به انصاف گاه گاه، و این نگاه و نظر تو به انصاف دیده وری تو کند، با آنکه می بینی آن عالم بسیار راه و در خاطر فاطر این غریب چنین معنای باریک می آید که در این بیت التجا به *المُضْطَرِّين*^۱ است که خیال جلوه زار بینی هم عالمی دارد که شکار معرفت تفصیلی به او شود. پس التجا به آن *المُضْطَرِّين* کند، شیخ (رحمة الله علیه) که ز چسب ماه، یعنی در گریبان وجود ما سر می باید، یعنی ظهور باید و شاید که کنی که کشیدن شکار تفصیلی کنم گاه گاه در آن عالم که در جلوه زار نبینی است و چون دعایم با جنات رسید پس گویم:

زمینگیرم به افسون دل بی مدعا بیدل

زمین عجز و انکسار کامل گیرم که *أَنَا جُنْدُ مُنْكَبِرَةِ الْقُلُوبِ*^۲ «ایم به ناله و زاری دل، می دعوی و لاف که از لاف و دعوی خالی است دلم، بلکه بیدل گوییده است از مراد خواستن، زیرا که مراد من مراد آن کبیر متعالی صفات است، پس زمین عجز و انکسار را گرفته ام.

در آن وادی که منزل نیز می افتد به راه آنجا

۱. ماحور است در این آیه «أَنْتَ لِحُبِّ الْمَشْطَرِّينَ دَعَا وَ بَخَشَّ النَّوَّارَ وَ بَهَمَكُمَا حَبْلَانِ الْأَرْضِ ذَاتَ نَجَاطٍ»^۱ یعنی ما را در دنیا ایاد که فرماید و چون بخواستش پاسخ می دهد و رنج او از دور می کند و بسیار از زمین جانین پیشینان می سازد. آیا با وجود الله خدای دیگری هست؟ چه اندک بند می گردید (سورة النبی: آیه ۲۱)
 ۲. *أَنَا مَدْفَعُكَسْرَةُ قُلُوبِهِمْ ذَاتُ نَجَاطٍ* حیات قدسی است. حقاوند می فرماید احادیثی من در دنیا می شنیدم که به خاطر می نكسند و صانع شده اند (الصحیح للقری: طبع مصر، ج ۱، ص ۱۵۹) «بَلْ أَرَادَ بِالنَّوَّارِ وَ بَهَمَكُمَا حَبْلَانِ»

در آن وادی اوج گریزای کبیر متعالی صفات که سالک که سلوک او به حد آنها
رسد چنین المقادیر پس او در انجای مستهی سلوک حمود، رخت سلوک خود
می اندازد، نه گمان آنکه از اینجا جای دیگر بالا برست، پس این مقام، مقام اقامت
است، و چون آن اوج گریزای کبیر متعالی صفات واسع و غیر متناهی است، و از
دری حد بشر افری دارد، آن را ندید آن سالک سر حجابات از بینی خود انکساره
گرداند. پس شیخ (رحمة الله علیه) نزول پنداشت آن عیب راه سلوک سالک بود، و
اول سلوک بود، پس رخت حجابی برول سالک نیز می افتد به راه سلوک آن اوج
گریزای آن ذات که اکثر است به اسم و فعل و صفت و ذات، و این همه غزل در بیان
گریزای خداوند است، و بیاد عجز و انکسار شده است، و اگر در همه دیوان شیخ
(رحمة الله علیه) این دو بیان باشد عجب نیست.

(غزل آخر)

ستم است اگر هوس کشد که به سیر سرو و سمن درآ

تو ز غنچه کم ندیده‌ای در دل گشایه چمن درآ

یعنی سمن و ظلم است اگر هوا و هوس نفسی و طبیعت بدنی تو کشد که به سیر و
شعاع سرو و محبوبات نفسی و سمن مرغوبات طبیعت بدنی درآیی، یعنی ای روح
الطبیعی، و ای طالب صادق، اگر هوس نفس و بدن تو کشد که به تماشا سرو و حب
دنیا و جاه، و به سیر سمن عیش و عشرت لذایذ بدنی درآی، پس تو قبول داری، ای
روح الهی و ای طالب صادق، آن هوا و هوس را، پس سمن و ظلم کردی بر
جان نازنین خود، به این متابعت هوا و هوس ایشان، و پس سحر دل نشین تو
نگردیده است، که ستم است، زیرا که تو ز غنچه اندک دمزدن و اندک رویاریدن
نکرده‌ای، یعنی ادبی و کعشر کوشش در طلب به صدق نکرده‌ای که ناچون غنچه در
چمن سبززار معرفت دمیده شوی، پس ای طالب صادق، در دل گشاده ساز و به
طلب و کوشش صادق و اخلاص^۱ که تا به چمن معرفت و عشق خداوند درآیی، و

۱. ظاهر این مقصود مؤلف این بود، که صادقانه و مستقیمه برای وصول به مقصد، او پیش از

در مرامهٔ دینی معتقد جدیدی چند خلیکي معتقد را داخل گردی و از هوس لدايد اين چمن
دنيای فانی در امان مانی.

چو هوا ز هستی مبهمی به تأملی زدهام خمی

گره حقیقت شبمی بشکاف و در دل من درآ

یعنی چون آن وقت که هوا و عشق از هستی حقیقی حق که هست مبهمی نما و
بیست نمایی ست، به تأملی و تفکری زدهام خمی و گچی یعنی اندک تأملم خمی
تفکر آورد ترا، پس گره و عقدهٔ حقیقت هستی شبمی خود بشکاف، ای روح و ای
طالب صادق، که هستی تو چون هستی شبم است، پس آن وجود شبمی بگشا، و
در دل عارف و عاشق درآی، تا که آن هستی مبهمی که در نظر غافلان ناپیدا است
دریابی، که آن هستی حقیقی حق است، زیرا که وجود شبمی مایان حجاب آن
وجود حقیقی گردیده است، زیرا که او جو ذک ذنب لا یتقش به ذنب آه هست. یعنی
انفس اماره بالسوء^۱، تو اگر بر تو فسون و دم و سحر ندمد به تعلق علاقهٔ هوس و
حب جسدی و بدنی زه و رشنهٔ گمان دامن تو - ای روح انسانی - که کسی می کشد که
به عالم تو و من درآی، که خودی و خود کامی نفس تو هست.

هوس تو نیک و بد تو شد نفس تو دام و دد تو شد

که به این جنون بلد تو شد که درین ریاض کهن درآ^۲

ریاض خایه یعنی هوا و هوس و آرزوی تو که به نیکی اعمال و اخلاقی و معتقدات
نیکی و سعادت تو شد و آرزوی تو به بدی اعمال و اخلاقی و معتقدات فاسد

۱. سورهٔ انفس، آیه ۵۴. ۲. در مش: علیه ذنب

۳. عبارتی است مشهور از جماعت صوفیه، یعنی وجود تو گناهی است، قیام نادیر^۴ دیگر گناهان

۴. او ما ابرئ نفس ای النفس لا اماره بالسوء الا ما زعم ربی ای ربی فبقو زحیمة امی غولفتی یا سرگناه
تعی عالم. زیرا نفس آدمی را به بدی فرمان می دهد، مگر پروردگار من بخواستارم. زیرا پروردگار من آمرزنده و
مهربان است. سوره بوسنه، آیه ۵۴

۵. در چاپ افغانستان: « که به عالم تو و من درآ گفتی است لغت دوم مصراع دوم بیت مذکور در چاپ
اعمالی از منی دیگر آمده است که تنها یک مصروف در این شرح است

نفس اگر به فسون دمد به تعلق هوس جسد زه دامن تو که می کشد که درین ریاض کهن درآ

بدنحتی و سیاه رویی تو شد. و نفس اماره بالمشوه تو. ای روح انسانی و ای طالب صادق. دام علایق‌های لذایذ بدنیه تو شد که روح انسانی بدان علایق‌ها مقید و بندی می‌آرد. و نیز این «نفس اماره بالمشوه» دد و درنده فطرت روحی تو شد که به حب دنیا و جاه فطرت انسانی تو باره باره ساخته است. پس کدام کس است که به این هوس و نفس جنونی و دیوانگی تو بلد و رهبنای تو شود، پس باید و شاید که به این ریاضت و خنانه و مستقر کهن که عبارت از فطرت روحی است درآیی که از شرور أهوا و هوس و از نفس مجنون تو نجات یابی.

پی ناله‌های رمیده یو پسند زحمت جستجو

به خیال حلقه زلف او گرمی خور و به ختن درآ

یعنی در پی ناله‌های آثار افعال او که رمیده و پاشیده شده است بوی آثار او در عالم پسند زحمت و مشقت جستجوی بسیار که به کوشش بسیار در دست آری آن ناله‌های لذایذ فانیه را زیرا که اگر به خیال و اراده او حلقه افعال او که از زلف صفات اوست گرمی خورد پس در گمنامی افتد ناله‌ها [ای] لذایذ دازین و چون چنین است پس به ختن افعال او درآی که تا غوشیویی استراحت دارین یابی. که این در آمدن تو به ختن افعال خداوند جبت است و در آمدن تو به آثار افعال او دوزخ است، زیرا که: هیچ کنجی می‌دد و بی‌دام نیست. غیر خیلونگاه حق آرام نیست^۱

غم انتظار تو برده‌ام به ره خیال تو مرده‌ام

قدمی به پرش من گشا نفسی چو جان به بدن درآ

یعنی غم انتظار بسیار به زحمت و فضل خاص تو مرده‌ام و به ره خیالی انتظار آن زحمت و فضل خاص تو مرده‌ام از حول و قوت خود پس یک قدم از تجفّه خاص تو به پرش من مرده غم انتظار گشا و...^۲ یک نفس و یک دم چون جان به بدن این غم زده درآی که تا زندگی الهی به حول و قوت تو یابم.

۱. سوز به خیلونگاه: محتوی معنوی، دلیلی دوم، بیت ۵۹۱

۲. یک کلمه خوشه شده شد

چه کشی ز کوشش عاریت الم شهادت بی دیت

به بهشت عالم عافیت در جستجو بشکن درآ

عاریت: برهنه و آنچه بدهند به دیگر و باز بگیرند تا نفع گرفته شود از آن. دیت: خون‌ها دادن، یعنی چرا کشی و می‌بری از کوشش عاریت الم و دردهای شهادت و کشنگی که بی دیت و بی خون‌بهاست؛ یعنی سعی در امور دنیوی که بی ثواب و بی عوض است برای لذایذ بدنیه و لذایذ نفسیه چرا کنی، پس لابد که به بهشت عالم عافیت و سلامتی کوشش بلیغ نمایی و با معنای این بیت چنین است که ای عابد و ای زاهد، چه کشی از کوشش بلیغ عاریت و برهنه و خالی از فایده [ه] به نزد عشاق و چه می‌کشی الم و دردهای شهادت، بی خون بهای عوض، در بهشت عالم عافیت که جنت معرفت و عشق خداوند است، پس اگر خواهی که داخل بهشت معرفت و عشق گردی در جستجوی کوشش شکسته گردان، پس بشکن حول و قوت خود در آن بهشت عافیت دارین درآی.

ز سروش عالم کبریا همه وقت می‌رسد این ندا

که به خلوت ادب و^۱ وفا ز دور بیرون نشدن درآ

یعنی از آواز سرود آن عالم صفات کبریا که صفات خداوند است همه وقت و هر آن می‌رسد این ندا و آواز که به خلوت «أَدْبَنِي رَبِّي فَأُحْسِنُ تَأْدِيبِي»^۲ و به خلوت وفا به «قَالُوا بَلَىٰ»^۳ از دروازه بیرون نشدن درآی که باز رجوع نکنم اگرچه به هزار سال‌ها مدعایم به دست نیاید.

نه هوای اوج،^۴ نه پستی، نه خروش عقل،^۵ نه مستی

چو سحر چه حاصل هستی، نفسی شو و به سخن درآ

یعنی ای نفس و ای طالب صادق باید و شاید که نه هوای اوجیت و بلندی مرتبه

۱. در چاب افغانستان: عقل ۲. در چاب افغانستان: و

۳. حدیث نبوی است، یعنی (آب کرد مرا هدای من، به نیکوترین وجه) بلیغ الصغیر، ج ۱، ص ۵۱

۴. اشاره به آیه ۱۶۲ سوره الاحراق که پیشتر ذکر شد ۵. در چاب افغانستان: اوج ۶

۶. در چاب افغانستان: خروش هوش و...

در تو باشد و نه هوای بستی مرده باشد و نه آن روی خروید و دهانهای معطلات
 طفل باشد و نه تعالی عشق مجتهد تو باشد پس باید و شاید که از این همه هم اعا
 محو گردی. زیرا که وجود سحر صبح چه حاصل هستی موهومی که
 هست پس مانند باد افغانی تو و چون چنین شقی پس در نفس و عقل سحر ها
 نرود و بیرون آری. لکن یعنی احوال و اتصال و احوال در نفس و عالم در نفس
 تصرف نماید. حدوث مراد که تا بالکلیه از خودی خود محو گردی
 به کدام آینه مایلی که از فرصت این همه غافل
 تو نگاه دیده بسلی مرده و لکن و به کشف دنیا

بمعنی نه کدام آینه روح و بدنی مرده و بستی آن و خروید نفس و منی عقل
 میل و هوا داری که از فرصت و مجال این همه غافل. زیرا که تو از نگاه دیده
 معشوق حقیقی سبیل پستگشتی. پس مرده عقل خودی خود و از گشاده قل. پس
 به کس تنی نام مرادی که تا با بی که لاخیر رخت از آن در آن نیست و لا
 خطر نمی کشی.

برای پیل این نفسی لکن از طرف گشتت میروم

تو به غربت ایستاده خوش نهی که بگویم به وطن مرا

یعنی بداری و بیرون آری آنی آنکه بی دل و جان گشته از استغنی های این نفس
 من از این نفس حال اگر هوس و آرزوی تو به آن طرف غربت که در این دار غربت
 از یکی بدی است خوش نهی که بگویم که به وطن اصلی خود بر آئی که در اینجا
 انفس النفسه از جسمی که بگویم در دنیا ترسیده ایست که تا داخل عالم اصلی می

۱- محسن و شادان در هر نفسی که تا گریه و زاری و دایره دار جهان فانیست. ص ۳۰

۲- حبیب نفس است حال که برای احداث عشق و طبعش در آنرا که آن نیست و از معشوق
 محروم است. احداث معشوق در دنیا و آن شکاف عالمی در بخت است که تا در عالم
 هیچ نفسی که در هیچ کوفتی نیست. در آن معشوق محروم است. محروم از معشوق
 در ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰
 ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰ ص ۳۰۰

۳- از آن روح انسانی که در هر نفسی که تا گریه و زاری و دایره دار جهان فانیست. ص ۳۰

عبادی و ادعیتی جنسی^۱، گردی، اللهم ارحم لنا بالخیر و الشعادة و الايمان و لا تلحقنا
لنا بالشر و الشقاوة و الطغیان بحرمة شید الأحرار و الأحرار صلی الله علیه و سلم. اللهم
صل علی روح سیدنا محمد فی الأرواح و علی اهل بیته فی الأجسام و علی
قبره فی القبور و علی جمیع الأنبیاء و المرسلین، و علی جمیع آله و اصحابه و أمته
اجمعین. و بارک و سلم تسلیطاً کثیراً کثیراً. و یا رسول الله (صلی الله علیه و سلم).

ما همه امیدواران تویم. ریزه چین خوان احسان تویم

قد تم و دیف الایف فی المستغیب.

خدایا به حق بی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه

و نوشته گردید ترجمه ابن مترجم غریب و ضعیف و غاصی و راجی الی
متغیرو المثنان فی تاریخ بیست [و] هفتم فی یوم الجمعة فیه مولد فی شهر ربیع الاول
فی سنة ۱۳۲۷.

کتابنامه

احادیث و تفصیل مثنوی، تألیف مدیح الزمان فردرغفر، ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین
باودی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۸۱ ش.

الجامع الصغیر، سیوطی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ هـ.ق، ۱۹۸۱ م.

امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، انتشارات امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۷۶ ش.

خط یوریا، گریه، آثار منظم و منثور استاد محمد عبدالحمید اسیر، مرکز تحقیقات فلسف
و عرفانی (افغانستان)، چاپ دوم، ۱۳۸۳ ش.

دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات رؤار، چاپ هفتم.

۱۳۸۲ ش.

شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین، کمال الدین میرحسین مبینی، با مقدمه و تصحیح

حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین، میراث مکتوب، ۱۳۷۹ ش.

شرح منظوم دستور جوارح از معتمد اولیاء سعد خدویر شهیدی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ چهارم (ویراسته دوم) ۱۳۸۲ ش.

هوایی اللطالی، شیخ محمد بن علی بن ابراهیم الأحسانی، ابن خلدون، تحقیق محسن قراقری، قم، مطبعة سیدالشهدا، ۱۴۰۳ ق.

غیاث اللغات، تألیف غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین رامینوری، به کوشش دکتر منصور آرویت، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۵ ش.

قرآن مجید، ترجمه عبدالمحمد آیتی، انتشارات سروش، ۱۳۷۹ ش.

کلیات ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل، به تصحیح نعل محمد حسینی، چاپ نعل، ۱۳۶۱ ش.

ملفوظ معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، به تصحیح قوام الدین خرمشاهی، انتشارات ناعید، انتشارات درستان، چاپ دوم، ۱۳۷۸ ش.

نسخه خطی شرح بیدل، کتابخانه گنج بخش پاکستان، ۸۷۱۸.

تاریخ

فتوحات فیروز شاہی

تألیف: فیروز شاہ تغلقی

تصحیح و تحقیق: سید سعید مہر محمد صادق

مقدّمه

فیروزشاه تغلق در سال ۷۰۹ هـ. ق (به روایتی ۷۰۷ هـ. ق) متولد شد. پدرش سیه سالار رجب بود که به همراه دو برادرش سلطان غیاث الدین تغلق غازی و امیرک در زمان سلطان علاءالدین خلجی از خراسان به دهلی آمد. مادر او رانه‌علی بی بی نالله نام داشت. او دختری از رای‌های دیبالیور بود، که پس از ازدواج با سیه سالار رجب، سلطان تغلق نام او را به بی بی گدبانو تغییر داد. فیروزشاه در هفت سالگی پدرش را از دست داد و نزد عمو و پسر او پرورش یافت. او به هنگام پسر نخست‌نشدن عمویش - غیاث‌الدین تغلق شاه - چهارده ساله بود و در طین مدت چهار و نیم سال حکومت وی، فیروز قوانین سلطنت‌داری را از او آموخت.^۱

فیروز به هنگام حکومت پسر عمویش سلطان محمدتغلق شاه، هجده ساله بود سلطان جدید، او را نایب و امیر حاجب کرد و دوازده هزار سوار در اختیار او قرار داد و نیز اداره ربع کشور را بر او در اختیار فیروز قرار داد و چون پسر نداشت، او را جانشین خود کرد.^۲

^۱ تاریخ فیروزشاهی (اصفهان، صص ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۱) تاریخ مبارکشاهی، ص ۱۰۸.

^۲ تاریخ فیروزشاهی (اصفهان، صص ۳۹، ۴۱).

فیروز پس از قوت سلطان محمد بن تغلق شاه در روز ۲۱ محرم سال ۷۵۲ هـ ق.ا. در نزدیکی شهر ثقه سند به درخواست سران علماء مشایخ معجزان شیخ صیر الدین محمود او داهی - معروف به جیراق دهلی - و نیز امرای هند پایه که غر اردو بودند، در ۲۲ محرم به مقام پادشاهی برگزیده شد و در رجب همان سال به عنوان سومین پادشاه تغلق بر تخت سلطنت هند در دهلی جلوس کرد.^۱

فیروزشاه در سال ۷۵۲ هـ ق.ا. مغولان - که به تحریک گرگین حیدر امرای سپاه محمد بن تغلق شاه - به دهلی حمله کرده بودند - جنگید و آنان را شکست داد و دیگر مونا قبل او رسید او به دهلی، احمد اباز - وزیر محمد تغلق شاه - گزیده کرد سال و مجهول السبب را به نام پسر محمد تغلق بر تخت نشاند، ولی فیروز توانست بر او پیروز شود. فیروز شاه در سال های ۷۵۲ و ۷۵۵ هـ ق.ا. به سگاله لشکر کشید، ولی نتوانست شمس الدین ایبک شاه پادشاه سگال و پسرش سکندر شاه را شکست دهد و فقط به گرفتاری پیشکش از آن دو قناعت کرد. او در سال ۷۷۵ هـ ق.ا. شورش شمس الدین دامعلی حاکم گجرات را با قتل وی خاتمه داد و در سال ۷۷۹ هـ ق.ا. برخی مالیات گیرندگان (برگنه ها)^۲ که علیه او قیام کرده بودند، سرکوب کرد و برخی را به قتل رساند.^۳

در روز عید قربان سال ۷۵۷ هـ ق.ا. سوری خطبه الحاکم بامر الله اسی الفتح اسی بکرمین ابی الربیع سلیمان در معبر، خلعت و منشور حکومت کلی هندوستان به سلطان رسید.^۴

فیروز شاه بر خلافت سلف خود، سلطان محمد - که شاهی جنگجو و خونریز و سخت گش بود - فرمانروایی آرامش جو و صلح طلب بود و پیش از روی کار آمدن

۱. تاریخ هردشاهی احمد، ص ۹۵. تاریخ فرشته ج ۱، ص ۱۰۰. مطلع مغرب و مجمع بحری، ج ۱، فصل ۱۰ ص ۱۱۲. منتخب القوافح، ج ۱، ص ۱۱۲.

۲. برای آگاهی بیشتر درباره برگنه ها، رکن دانشخانه جهان اسلام، ج ۱، ص ۵۳.

۳. تاریخ فرشته ج ۱، ص ۱۰۰. مطلع مغرب و مجمع بحری، ص ۹۵. منتخب القوافح، ج ۱، ص ۱۱۲. ۱۱۳. تاریخ فیروزشاهی احمد، ص ۹۵. ۱۱۴. تاریخ مبارک شاه، ص ۱۳۱. ۱۳۲. تاریخ قلی، ج ۱، ص ۱۷۷.

۴. تاریخ مبارک شاه، ص ۱۱۲.

گورگانیان هند و بعد از ناصرالدین القاجار از برجسته‌ترین سلاطین دهلی به شمار می‌رفت.^۱ او دستور داد تا در نحوه پرداخت و انواع مالیات‌ها بازبینی کنند و بسیاری از مالیات‌های پیشین بر پیشه‌وران را از میان برداشت و در برخورد با کشاورزان نیز از سیاستی معتدل و نرم پیروی کرد. از دستگاه حکومتی‌اش را انسانی‌تر و قابل‌بهره‌تری را آسان‌تر کرد، ولی خیرخواهی او اغلب با ضعف و ناتوانی همراه بود.^۲ وی اقطاعانی پهلور به امرایش داد و دست آنها را در اداره این اقطاعات کاملاً باز گذاشت که حاصل کار، ثروتمند شدن روزافزون امرا و نهی شدن خزانه دولت بود.^۳

فیروزشاه در امور دینی یک شی بسیار متعصب بود و نسبت به ترویج عقایدش کوشش^۴ همچنین در سازندگی کشورش فردی پرکار بود و چند شهر از جمله فیروزآباد، در نزدیکی دهلی، فیروزپور، در هفت گروهی بدانون در موضع بیرونی دو خونپور به نام پسر عمش جوانخان یعنی محمدبن تغلق شاه، بنیاد کرد و مساجد، مدارس و عمارات و بناهای شاهی و عمومی بسیاری بنانهاد.^۵ فیروزشاه به قیامی شعر می‌سرود و در اشعارش فیروز تخطص می‌کرد، سروده‌هایی از او در برخی تذکرها از جمله پنج غزل شیوای او در کتاب روضه السلاطین آمده است.^۶

او دارای چند فرزند بود از جمله آنان یکی به اسم فتح‌خان که در ۷۵۲ ه. ق. به دیا آمد، ولی در سال ۷۷۶ ه. ق. درگذشت، او پسر بزرگ و محبوب فیروز بود، پسر

۱. کلمات الصادق، ص ۵۸. ۲. کتاب فارسی در شبه قاره، ج ۳، ص ۳۰۴، تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۵۱.

۳. تاریخ مبارکه شاهی، ص ۱۳۳.

۴. تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۱۲۸، ۱۲۹، تاریخ فیروزشاهی امیر، صص ۳۷۳، ۳۷۴.

۵. تاریخ فیروزشاهی امیر، صص ۱۲۷، ۱۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴، تاریخ هلی، ج ۱، ص ۲۷۶۶، منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۱۶۷۵.

۶. تاریخ فرشته درباره تعداد بناهایی که فیروزشاه تغلق در مدت حکومتش بنا کرد، چنین می‌نویسد: «بنت حوی ۵۰ عمارت مسجد ۲۰ عمارت مقبره ۳۰ عمارت خانات ۹۰ عمارت کوشک ۱۰۰ عمارت دارالشفاء ۵ عمارت مقبره ۱۰۰ عمارت حمام ۱۰ عمارت چاه ۱۵۰ عمارت پل ۱۰۰ عمارت باقعات از حد و حصار بیرون و به جهت مزینت و تزیینت و ترفیحات بر آنها تعیین ساخته است» تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۲۸، ۲۹.

۷. تاریخ فرشته همان، تذکرة روضه السلاطین، صص ۸۲، ۸۱.

دیگرش ظفرخان نیز در ۷۷۵ هـ. ق فوت کرد. پسر دیگرش امیر سلطان محمدخان بود که در سال ۷۵۲ هـ. ق به دنیا آمد.^۱ این پسر به هنگام پیری پدر در ماه شعبان سال ۷۸۲ هـ. ق بر تخت چهارمینی نشست. ولی چون گرم و سرد روزگار را نبوده بود و در امور کشوری تجربه نداشت، باعث شد تا مخالفت بزرگان نسبت به حکومت او بروز کند. و حتی در سال ۷۸۹ هـ. ق به جنگ با او پرداختند و از فیروزشاه خواستند تا او را بخواباند. فیروزشاه - پسر فتح‌خان - را جانشین خود کند که فیروزشاه بدیروقت او سرانجام در هجدهم رمضان ۷۹۰ هـ. ق در سن ۱۱ سالگی درگذشت.^۲

کتاب فتوحات فیروزشاهی

فیروزشاه نخستین فرمانروای سلطان هند است که شرح احوال خود را نوشته و نکات عمده و ویژگی‌های سیاست‌گذاری و مذهبی خویش را به اختصار شرح داده و از چگونگی بیاد شهرها و مرمت بناها و نیز اصلاحات و رفع مظالم از کسبه و سرکشی کافران، مطالبی را به اختصار شرح داده است.

فیروزشاه در مقدمه این اثر می‌گوید:

«... به ازمنه سابق، مسلمانان به الذک جریمه شدی و قسام نعلبند، مثل بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفت استخوانهای اعضا به میخ‌کوب و سوزن اندام به آتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای و پوست کشیدن و بی بریدن و دوباره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست. شیوخ تمام داشت حق - سبحانه تعالی - مرا توفیق داده که جمیع آنها را مسوخ ساختم.»^۳

مؤلف تاریخ درسته چکیده‌ای از این اثر را در کتاب خویش آورده است و بنا به گفته او چکیده‌ای از فتوحات فیروزشاهی را به دستور فیروزشاه سر کشیدی هشت پهلوی در

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، صفح ۱۱۸، ۱۵۰-۱۵۱. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۳۳. ۲. تاریخ جهان را سال ۷۹۶ هـ. ق ذکر کرده است. مستحب‌الگو، تاریخ، ج ۱، ص ۱۰۳.

۳. مستحب‌الگو، تاریخ، ج ۱، ص ۱۰۳-۱۰۴. تاریخ فیروزشاهی، ص ۱۰۰. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۵۰. تاریخ فیروزشاهی، ص ۱۰۳.

مسجد فیروزشاهی در فیروزآباد نوشتند.^۱ متأسفانه این گنبد امروزه از میان رفته است.

در سال ۱۹۲۱م دکتر محمد عبدالله جغتایی از نسخه چاپ سنگی این اثر که در ۱۲۰۳ هـ. ق به اهتمام سید میرحسین از انتشارات رفیعی دهلی چاپ شده بود - استعاده کرده و در صدد بود این کتاب را در همان سال در لاهور مجدداً چاپ کند، که قبل از چاپ، اوراق کتابش از بین رفت. اما در همان سال دکتر ان - بی - راوی، از دستنوشته‌ای که در دانشگاه مسلم علیگر بود، استعاده کرد و پس از تصحیح، در مجله آمین که موسساتی بنگالی به چاپ رساند و در همان سال ترجمه انگلیسی آن نیز در اداره فرهنگ اسلامی حیدرآباد دکن به چاپ رسید. در سال ۱۹۶۳م اساتید دانشگاه مسلم علیگر نیز این کتاب را به چاپ رساندند؛ محمد عبدالله جغتایی بر مجدداً تصحیحی از این کتاب را با مقدمه‌ای به زبان انگلیسی براساس سه نسخه فوقی آماده کرد و در صدد بود که در سال ۱۹۶۷م آن را چاپ کند، ولی به خاطر اغتشاشی که در همان سال در لاهور به وقوع پیوست، اوراق تصحیحی او از بین رفت. اما او سرانجام در سال ۱۹۵۲م توانست این کتاب را تصحیح و با مقدمه و حواشی و نیز ترجمه آن به اردو که توسط احمدالدین مارهروی انجام شده بود، در شهر لاهور به وسیله کتابخانه مورس کبیر به چاپ رساند؛ سپس در سال ۱۹۵۴م دکتر شیخ عبدالرشید، محقق تاریخ دانشگاه مسلم علیگر، فواید فیروزشاهی را با سه نسخه مقابله و به چاپ رساند.^۲ ترجمه‌ای نیز به انگلیسی از این اثر توسط الیوت و داسگروت، در جلد سوم کتاب تاریخ هند به چاپ رسیده است.^۳

تصحیح مجدد این رساله، براساس دو چاپ دکتر محمد عبدالله جغتایی و دکتر شیخ عبدالرشید صورت گرفته است. اختلاف نسخ چاپ شیخ عبدالرشید با توجه

۱. تاریخ مرشته، ج ۱، ص ۱۵۰.

۲. البته مصحح در مقدمه خود هیچ اشارهای به مشخصات نسخه‌داری نسخه‌های مورد استعاده خود نکرده است.

۳. The History of India, 3 Vols: London, Trobner & Co. 1867-1877.

به عدم معرفی مشخصات نسخه‌ها عملاً رعایت شد و چنانچه دکتر محمد عبدالله
معتابی با علامت «ع» مشخص شده است همچنین مصحح بر اساس بضاعت
عینی خود تا حد مقدور، اعلام آن را برای محققان علاقمند به تاریخ و ادب شب
قاره، نشریح کرده و توضیح داده است؛ امید دارم که مورد نظر اهل تحقیق قرار گیرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با افتتاح^۱

حمید بی حد و شکر بی عدد، مر خالق غفور و^۲ شکور را که من بپایان مسکین، فیروز بن رجب، غلام محمد شاه بن تغلق شاه را به احیای سنن سنی و قلع بدعات و دفع منکرات و منع محرمات و تحرص بر ادای فرایض و واجبات توفیق رفیق بخشید، و صلوات بی شمار بر سید کائنات که برای دفع رسوم و عادات مبغوث شد «تَعَثَّ لِزَفَعِ الرُّسُومِ وَ الْعَادَاتِ» صلی الله علیه و سلم، و بر آل و اصحاب او که به سعی جمیل ایشان مراسم جامعیت مرتفع شد. رضوان الله تعالی عنهم اجمعین.^۳ اما بعد، چون اظهار شکر نعمتی که از معطر حقیقی عطا شده باشد، از واجبات است^۴ که «وَالْتَّخَذْتُ بِالْقِسْمِ شُكْرًا» و سید ولد آدم - صلوات الله علیه - به تحدت نعمت مأمور شده «وَ اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»^۵ بنده مسکین مستکین را نعم بسیار^۶

۱ - با افتتاح

۲ - ج. و

۳ - ج. و. از واجبات

۴ - ج. صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم

۵ - ج. کثره

۶ - ج. مبین

۷ - ج. مبین

اورد و عطا کرده است - خواستم تا به ذکر بعضی عطایای ربانی، شکر آنچه به من بخشیده است، به قدر طاقبت بشری ادا نمایم تا مگر در سنگ بدایگان شاکر نعمت متداخل باشم.

از آن عطایای خالق رازق - جلّ جلاله و هم توانه - بکمر آن است که بدعت‌ها و منکرات شرع در ممالک هندوستان شایع شده بود و مردم را عادت و طبیعت گشته و از سن سیه انحراف نموده بودند. حق تعالی توفیق رفیق این سده بیچاره^۱ مسکین^۲ خویش گردانیده، مع بدعات و دفع منکرات و قلع محرمات بر خود واجب دید و سعی جمیل نمود تا به عیون و نصرت حق، مرسوم باطله و معناد خلاف شرع به کلی منفع گشت و حق از باطل جدا گشت.^۳

اول آن است که در عهد ماضیه بسی خون مسلمانان ریخته شدی، و انواع تعذیب از بریدن دست و پا و گوش و بینی و کشیدن چشم و ریختن اوزیر گذاشته در حلق اخلق^۴ و شکستن استخوان‌های دست و پا و سینه^۵ به میخ کوب و سوزختن اندام به آتش و زدن میخ‌ها بر دست و پا و سینه^۶ و کشیدن پوست و زدن درها با میخ‌های آهنی و بریدن پی و دو نیم کردن آدمی به آله و بسیار انواع مثله کردن واقع می‌شد. اکرم الاکرمین و ارجم‌الارجمین این سده ابدوا کرم خود را بر دل متسکین گردانیده، تا همت و الا نهمت بر آن مصروف داشت که خون مسلمانان به ناحق ریخته شود، و به هیچ نوع تعذیب نباشد، و هیچ آدمی را مثله نکند.

بیست

چگونه شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم
این همه می‌کردند بدانکه رعب در خاطر مردم به هم^۷ افتد و خوف در دلت‌ها

۱. ج - بیچاره

۲. ج - خلق

۳. ج - مسکین

۴. ج - سینه

۵. ج - دست و پا و سینه و کشیدن پوست و استخوان‌های دست و پا و شکستن استخوان‌های دست و پا و سینه

۶. ج - سینه

۷. ج - نگردد

۸. ج - بهم

غالب گردد و امور سلطنت منظم ماند، و این سخن را مثل ساخته بودند.

بیت

مُلک را سو قرار می خواهی تیغ را بی قرار خواهی داشت
از فضل الهی که در حق می مسکین است، آن تشددات و تحویفات به رفق و
کرم و احسان بدل شد، و خوف و رجا به دل خاص و عام زیادت بر آن جا گرفت و
هیچ احتیاج به قتل و ضرب و ایلام و تعذیب و تشدید نماند، و این سعادت جز به
فضل و عنایت^۱ پروردگار میسر نشود.

نظم

کرم کن چو دست تو بالاتر است که یخنایش از حشم و الاثر است
ترا چون ز باری سزگی عطا است به تعجیل رسم سیاست خطاست
گر اول توقف کنی در قصاص توان گشت^۲ او را که بد مهر خلاص
ولیکن چو قنابل پراکنده گشت نیاید به فرمان تو زنده گشت
نگه کن گهی^۳ مادر مهرستنج بر آن طفل خود چند برداست^۴ رنج
مگو^۵ «مرد گشتم صد اندر نبرد» یکی زنده کن نجات خوانند مرده
چو بر خود نداری روانستری مکش تیغ بر گردن دیگری
مگوش اندر آن کز تنی خون رود که جان بار ناید چو بیرون رود
به خون ریز^۶ خلقی مشوقته دوست ترا نیز خونیمت آخر به پوست
هزار آفرین بر چنان وهمنون که پیش زرگان نکو شد به خون
ز دولا ب چرخ آن کسان راست آب که ایشان سپارند در خون شتاب
چو دشمن زبون گشت احسان یکن^۷ به قدرت حیوان مرده ای جان یکن
از عون الهی دل برین قرار گرفت که خون مسلم را و عرض مؤمن را امانی کلی
باشد، و هر که از راه شرع برگردد، بر حکم کتاب [و] فضای فاضل، به چیزی که

۱. ع. ۱

۲. ع. ۱

۳. ع. ۱

۴. ع. ۱

۵. ع. ۱

۶. ع. ۱

۷. ع. ۱

۸. ع. ۱

مستحق آن است برسد، لَّه الحمد، علی توفیقہ.

دیگر، از فضل و کرم حق - جل و علا - در حق من آن است که ذکر القاب سلاطین ماضیه که از خطب جمعه و اعیاد دور شده بود و نامهای آن پادشاهان اسلام که به یمن همت و برکت بهمت ایشان، بلاد کفار فتح شد و اعلام^۱ به هر دیاری مظفر^۲ گشت و معابد اقسام خرابی پذیرفت و مساجد و سایر^۳ معمود^۴ و مرتفع گشت و اعلامی کلمه طیبه شد و اهل اسلام قوی و حریبان ذمی گشتند، شایاً منبأ^۵ گشته بود، گفتم به رسم معهود - چنانچه بود - القاب و اوصاف همه در خطبه‌ها بخواند، و ایشان را به مغفرت یاد آرند.

بیت

چو خواهم که نامت بود جاودان - ممکن نام نسبیک بزرگان نهان
دیگر، از یادای هادی^۶ عز اسمه - آن است که از عهد ماضیه، و جوهرات باطنه نامشروع و حرام در بیت المال جمع می کردند، چنان که مندوزی برگ^۷، و دلاکت بازارها، و جزای^۸ و امیری طرب، و گل فروشی، و جزیه تنبول^۹ و جنگی غله، و کتابی^{۱۰} و بیلگری^{۱۱} و ماهی فروشی، و نذافی، و حسابگری، و ریسمان فروشی، و روغن گیری، و نحوه بریان، و نه بازاری، و چپه و قمارخانه، و داد بیگی، و کثرتی، و احتسابی^{۱۲}، و قصاصی^{۱۳}، و کوره غلشت پزی^{۱۴}، و کرهی^{۱۵}، و چرانی و مسادرات. این جمله را از دفاتر دیوان^{۱۶} گفتم^{۱۷} که دور کنند، و عمال ولایت، هر که این جوهرات را از خلق بستانند^{۱۸} و جمع آرد به جزا^{۱۹} و عزای آن برسد.

بیت

۱. الف. د. ج. مقابر	۲. ج. و اعلام	۳. ج. مرتفع و مظفر
۴. د. باغی	۵. ج. - معمود	۶. مریم ۱۳۱
۷. ج. اسبول	۸. د. ج. بزرگ	۹. د. - جزای
۱۰. الف. د. ج. - احتسابی	۱۱. د. - کتابی ج. کتاب	۱۲. الف. د. ج. - جنگی
۱۳. الف. د. ج. - کرهی	۱۴. ب. - قصاصی	۱۵. د. - کوره غلشت پزی
۱۶. ج. - دیوان	۱۷. الف. د. دیوان ج. و دیوان	۱۸. ج. - گفتم
۱۹. ج. - ده خبر	۲۰. ج. - ده خبر	

دل دوستان جمع بهتر که گنج حریته تهر به که مردم به رنج
مالی که از بیت المال جمع آید، همان و جوهرات باشد که در شرع مصطفی -
صلی الله علیه و آله و سلم - آمده است و کتب دینه بر آن ناطق است؛ یکی عراج
اراضی عشور و زکوة، و دیگر جزیه هند، و دیگر ترکات، و دیگر خمس غنائم و
معادن، و وجهی که جمع کردن آن به حکم کتاب درست نباشد، به هیچ وجه در
بیت المال جمع نکنند.

دیگر، آن است که پیش از این رسم و عادات به افشای بدعت چنین شده بود،
که از غنائم چهار خمس به دیوان جمع می کردند و خمس به غلمان می دادند، و
حکم شرع این است که خمس در بیت المال جمع کنند و چهار خمس به غلمان
قسمت کنند و بدهند. در حکم این عکس نام راه یافته بود. چون حکم بر قسمت
شرع نشود، این غنائم را هر که تصرف کند مرتکب حرام شده باشد، و هر برده که از
او فرزند زاید، [آن فرزند] ولد الزنا باشد، برای دفع این گفتیم که خمس در
بیت المال جمع کنند و چهار خمس به غلمان دهند.

دیگر، شیعی مذهبیان که ایشان را روافض می گویند، به مذهب رفض و شیعہ
مردم^۱ را دعوت می کردند و رساله ها و کتابها در این مذهب پرداخته و تعلیم و
تدریس یسه ساخته بودند و جناب خلفای راشدین و ائمه مومنین حضرت عیسیٰ
صدیق و جمیع صوفیه کبار - رضی الله عنهم - را سب صریح و شتم فبیح می گفتند،
و لواط می کردند، و قرآن مجید را ملحقیات عثمانی^۲ می خواندند. همه را گرفتیم، و
بر ایشان ضلال و اضلال ثابت شد، غایبان را سیاست فرمودیم، و دیگران به تعزیر و
تهدید و^۳ تشهیر و جر کریم و کتب ایشان را در ملا، عام بسوختیم^۴، تا سر آن طایفه
به عنایت زمانی به کفای متدفع شد.

دیگر، طایفه ملحدان و اباحیان جمع شده بودند و خلق را به الحاد و اباحت

۱. ع. گفتیم
ع. - حضرت

۲. ع. شود
ع. - و
ع. ملا بسوختیم

۳. ع. بر
ع. مدح مراد
ع. - و

دعوت می کردند و در شبی به مقامی معین جمع می شدند، از مردمان محرم و غیر محرم و طعام و شراب در میان می آوردند و می گفتند این عبادت است و صورتی ساخته مردمان را در این فعل می آوردند که پیش آن صورت سجده بکنند، و زنان و مادران و خواهران یکدیگر که در آن شب جمع می آوردند، جامه هر که به دست کسی از ایشان^۱ می افتادی، یا او زنا کردی، پیران ایشان (که) شبعه بودند، سرها بریدیم، و دیگران را حبس و جلا و تعذیر نمودیم^۲ تا سر ایشان از حوزه اسلام به کفر منقطع گشت.

دیگر، قومی به لباس شهریه و ترک و تجرید، مردمان را گمراه می‌کردند و مریض می‌ساختند و کلمات کفر می‌گفتند. آن گمراهان را احمد بهاری نام، مریضی بود از شهر ساکن و طایفه‌ای از بهار او را خدا می‌گفتند. آن جماعت را مفید و مصلح نبرد ما آوردند که او سبب نبی می‌کند و می‌گوید که: «کسی که نه حرم بوده، چه جلالت نبوت او باشد؟» و از^۱ مریدان او یکی می‌گفت که ددر دهلی خدا اطلاع شده است، یعنی احمد بهاری؛ چون این معنی بر ایشان ثابت شد، هر دو را به قید و زنجیر سیاست فرمودیم. و دیگران را به توبه و انابت امر کردیم و هر^۲ یکی را به هر شهری جلا کردیم تا شر^۳ این جماعت^۴ پریشان [و] دفع^۵ شد.

دیگر، در شهر دهلی شخصی رکن نام لقب مهدی، گفته که: «مهدی آخر الزمان
معم و مرا علم لدنی حاصل شده است و من از پیش کسی تعلیم و استفاده نگرفته‌ام
و اسمای جمیع مخلوقات که از آن جز آدم نبی - علیه السلام - هیچ پیغمبری را علم
نبوده است، مرا معلوم شده است» و اسرار علم حروف که بر هیچ کسی^۱ مکتشف
نبود، بر من کشف گردیده، و بر این ادعا کتابها نوشته و حلق را در خواست و ضلالت
استدعا نموده و گفته که: «رکن الدین رسول الله منم».

۱. افع بر ۲. افع - می ۳. افع - خبری در موردی
۴. می - از پیش مریدان او این معنی بر ایشان ثابت شد. ۵. افع - هنر
۶. افع - جمع ۷. افع - در ۸. افع - مرا معلوم شده است
۹. افع - کسی

در این سخن، مشایخ پیش ما گواهی دادند که این چنین گفته، و ما از او شنیدیم؛ چون او را پیش ما آوردند، از حال ضلال و اضلال او استفسار کردیم، مدین بدعت و ضلالت مغزیود، علمای دین گفتند: او کافر شده است و مباح‌الدم گشته، چون این فتنه و فساد از نفس خبیث او در اسلام و اهل سنت و جماعت پیدا گشته، اگر در دفع آن افعال دهید - معاذ الله - چنان سرایت کند که بسیار مسلم گمراه شوند و از دین اسلام بگردند و از او فتنه‌ای قائم شود که بسیار مردم بدان صیب هلاک گردند، گفتیم: ^۱ تا در مجمع علمای عالم، فساد و تضاد و اضلال آن حیث را ندانند، و به گوش خاص و عام برسازند، و به فتوای علمای دین و انصاف شریعت، مستوجب سبستی که باشد، به نفاذ رسانند؛ او را به اشخاصی که معتقد و مؤبد و مساهم او بودند بکشند و خاص و عام خلق درآمده و گوشت و پوست و اعضای او را پاره‌پاره کردند و شر او چنان دفع شد که جهانیان را موجب انتباه گشت و نصرت و عنایت الهی در دفع انواع این شر^۲ و در قلع امثال این بدعات، حق - جل و علاء - من سنده مسکین خویش را میسر گردانید و بر احیای سنن توفیق داد، غرض از ذکر، ادای شکر یاری - جل و علاء - است، [تا] به استماع و مطالعه این محضرات^۳ هر که را اصلاح دین خود مطلوب باشد، این طریقه را مسلوک دارد، تا مقاب گردد و ما به دلالت این خیر، امیدوار ثواب باشیم، والحمد لله رب العالمین.

دیگر، شخصی از ملازادگان عین ماهرو، در عرصه گجرات، خود را شیخی ساخته بود و جمعی را مرید گرفته، کلمه «انا الحق» می‌گفت و مریدان را می‌فرمود که چون من «انا الحق» بگویم، شما گویند: «تویی تویی» و می‌گفت: «أنا البلیک الذی لا یموت»^۴ و رساله نوشت که در او کلمات [کفر] بود، او را زنجیر کرده پیش ما آوردند و بر او اضلال^۵ ثابت شد، او را نیز سیاست فرمودیم و کتابی که ساخته بود بسوختیم، تا از میان موحدان اهل اسلام این فساد نیز دفع شد.

۱. ج. ۱ گفتیم

۲. ج. ۱ و

۳. ج. ۳ شروع

۴. الفقهیه: محرمات

۵. طرقات: ۵۸

۶. ج. ۱ اضلال

دیگر، رسم و عادت‌هایی که در دین اسلام جایز نیست، در شهر مسلمانان جبلت شده بود. که عورات در ایام تبرکه، جماعت جماعت، پالکی سوار، و گردون سوار، و دوله سوار، و اسب سوار، و ستور سوار، فوج فوج و جوق جوق^۱، پیاده از شهر بیرون می‌آمدند، و به مزارها می‌رفتند و لوندان و مردم او را می‌آش، که به هوای نفس مبتلاند و از دیانت عاری، فتنه و فساد، که از این حرکت باشد پوشیده نیست، می‌کردند و بیرون رفتن عورات شرعاً منهی است، فرمودیم تا هیچ عورت به مزار نرود، هر که بود او را تعزیر کنند. این زمان به عتاب حق - جل و علا - مجال نیست که مخدرات و منورات مسلمانان بیرون آیند و به زیارت‌ها روند، این بدعت نیز منتهی شد.

دیگر، از عطایای سبحانی^۲ آن است که هنوز مرماک^۳ (۹) و بت پرست، که زر دمه پذیرفته‌اند و جزیه قبول کرده و خانمان ایشان مصون مانده، پنخانه‌های جدید در شهر و حوالی، بنیاد نهاده بودند و^۴ در شرع محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - احداث پنخانه روا نباشد. به توفیق حق - جل و علا - آن مناهای فاسد ایشان را خراب کردیم و ائمه کفر، که دیگران را اضلال می‌کردند بکشیم و عوام ایشان را به تعزیرات زجر کردیم تا این فساد به کلی افتاد.

دیگر^۵ از آنها یکی^۶ آن است که در موضع ملوه حوضی است، که آن را کند^۷ می‌گویند، آن جا پنخانه‌ها ساخته بودند و جماعتی از هندو با اتباع در روز معین، به معتاد یکدیگر، سواران با اسلحه و برگستان‌های بسیار، زنان و بچه‌گان ایشان پالکی و گردون سوار، هزاران هزار جمع می‌شدند و بت پرستی می‌کردند. در این فساد چنان غلو کرده بودند که اهل بازار انواع نعمت‌ها در آنجا می‌بردند و بازاری کرده می‌فروختند و طایفه مسلمانان بی‌دین^۸، به هوای نفس در اجتماع ایشان مصاهم می‌شدند.

۱- ج - جوق جوق

۲- ب - ج - الهی

۳- ج - دو

۴- الف - د - یکی

۵- ج - کند

۶- ج - دیگر

۷- ب - بی - دیانت

چون این کیفیت به سمع ما رسید، به توفیق ربانی و تأیید سبحانی، خود برای دفع این فساد، که مضرت آن در دین اسلام سربایت می‌کرد، عزم نمودیم^۱ و در روزی که ایشان جمع می‌شدند، آنجا رفتیم و اشخاصی که پیرایشان بودند و اعدای اصلاح می‌کردند، فرمودیم تا آنها را بکشند^۲ و سایر هندو را به تعزیرات مولم منع کردیم و بتخانه را خراب کردیم و آنجا مسجد برآوردیم و قصبات معمور گردانیدیم [که] یکی تغلق‌پور، و دوم سالارپور^۳ نام نهادیم. این زمان به جایی که کافران مرماک (۹) مسجد اصنام ساخته بودند، از فضل باری - جل و علا - مسلمانان، مغرور برحق را مسجد می‌کنند، و تکبیر و اذان و جماعت قائم می‌دارند و آنجا که کفار مسکن خود ساخت بودند، مسلمانان ساکن و موطن گشتند (و) به کلمه «لا اله الا الله، محمد رسول الله»^۴ ذاکر و رطب‌اللسان می‌باشد. و الحمد لله علی الاسلام.

دیگر، اخبار کردند که در موضع سالح‌پور، بتخانه جدید بعضی از هندو عمارت کرده‌اند و بت پرستی می‌کنند. آنجا نیز کسان فرستادیم که بتخانه خراب کنند و نیز^۵ آن اشخاص را که در گمراهی اصرار نموده بودند، دفع کردیم.

دیگر، آن که در قصبة گوهانه، بعضی از هندو بتخانه جدید ساخته‌اند، و جماعتی از مشرکان جمع می‌شوند^۶ و بت پرستی می‌کنند، ایشان را گرفته پیشی ما آوردند. کسانی که از^۷ ایشان بنیاد فساد بودند، فرمودیم تا از حال خلال شان ندا کنند و پیشی در برای اعلی بکشند و کتابهای کفر و بتان و اسباب بت پرستی که با ایشان آورده بودند، گفتیم تا در نظر عامة خلق در مقام سیامت بسوزند و دیگران را به نهیهدات و تعزیرات منع شد تا اقتباه دیگران باشد، و هیچ دمی در دار اسلام این چنین^۸ جرأت نتواند.

دیگر، در عهد ماخیه معتاد شده بود که^۹ اولی روز و بقره سه وقت خرج مانده

۱. ع. کردیم

۲. ع. کشتند

۳. ع. ک

۴. ع. بکشند

۵. ع. بت پرستی

۶. ع. جسی

۷. ع. کردیم

۸. ع. محمد رسول الله

۹. ع. ۱۰

استعمال می کردند، و بندهای ایغ و حلبه و^۱ ترکش از روی مزاج می ساختند، آن را منع کرده، حلبه صلاح^۲ خورد از استخوانهای شکار می ساختیم^۳ و استعمال اوانی که در شرع مباح است، اعتیاد^۴ کردیم.

دیگر، در ایام سافه رسم و عادت بر این بود که جامه ها محظور می کردند، و بر وجه تشریف از درگاه سلاطین، مردم را می پوشانیدند و هم چنین بر لگام و زین و فلاد^۵ مرکب و مجسمه های خود و در طاق و قدح و کوره و قنط و آسانه و در عیسه ها و پرده ها و تخت و گرمی و سایر آلات و ادوات، صورت می نگاشتند و نمثال می داشتند به هدایت ربانی و عنایت سبحانی، گفتیم جمله صورت و نمثال از جمیع این چیزها دور کنند، و آنچه محظور شرع نیست و جایز و مباح است، سازند. صورت و نمثال که بر دار و جدار و قصور تصویر می کردند، فرمودیم تا جمله را محو کنند.

دیگر، پیش از این اکثر لباس بزرگان از ابریشم و زردوزی های مغرق و نامشروع بود؛ حق - سبحانه تعالی - توفیق داد تا علیومات هم چنان شد که در شرع محمده مصطفی - صلی الله علیه و سلم - مباح است و علم های زردوزی و کلاه زریخت - که عرض آن به قدر چهار اصابع زیادت نباشد - اختیار افتاد و آنچه نامشروع و ناجایز و مسک و منہی شرع بود، دور کرده شد؛ والحمد لله غلی الاسلام.

و بعضی از مواهب الهی، که این سده بیچاره را عطا کرد، بر تشبیه معانی خیرات توفیق داد، بسی مساجد و مدارس و خوانق بنا کردیم تا علما و مشایخ و زهاد و عباد در آن مقام ها، معبود برحق را عبادت کنند، و بانی خیر را به دعا مدد نمایند و حفر انهار^۶ شرف اشجار و وقف اراضی، [که] بر نهج شرع متفق و مجتمع علیه است و در ملت اسلام، علمای شریعت را در وی اجماع است و در او شکی و شبه^۷ نه، او را به تعین^۸ سهام مصارف معین کردند^۹ تا همیشه حاصل آن به بندگان خدا برسد، ذکر آن

۳ ج' می ساختیم
قرب: شبیهی

۱ ج' صلاح
قرب: ایها
۲ الف' ج' کرده اند

۴ ج' ر
۵ الف' اخلاصه
۶ ج' لغیر

مشروعاً در وقفنامه مذکور است.

دیگر، از مواهب الهی یکی آن است که عمارات و بناهای گذشتگان، سلاطین قدیم^۱ و امرای ماضیه - که به مرور ایام و مرور اعوام حلال پذیرفته بود - به مرمت و عمارت مجدد یاراستیم و استحکام آن بر عمارات خود مقدم داشتیم:

چنانچه مسجد جامع دهلی قدیم، که بنای سلطان معزالدین^۲ سام است، از جهت قدم بنا که محتاج مرمت و تعمیر شده بود، چنان مرمت کرده شد که بتازگی استحکام بگرفت.

و مقبره سلطان معزالدین سام را که دیوار غربی و تخته‌های در^۳، کهنه و فرسوده شده بود، هم نو کرده آمد، و به جای چوبینه درها و طاقها و زینه‌ها از چوب صندل ساخته.

و مناره سلطان معزالدین سام را، که از حادثه بریق افتاده بود، بهتر از آن که بود، از ارتفاع قدیمی بلندتر، مرمت کرده شد.

و حوض شمس، که درآمدهای آب را مردمان بی دیانت از بالا بسته بودند و درآمد منقطع شده بود، آن متجاسران^۴ - ناحفاظ را به تعزیرات زجر کردیم و درآمدهای آب بسته، بگشادیم.

و حوض علایی، که انباشته و بی آب شده بود و خلق شهر، درون حوض زواعت می‌کردند و چاه‌ها کافته بودند و آب از آن چاه‌ها می‌فروختند، بعد قرن حقر^۵ کردیم تا غدیر^۶ عظیم از سال تا سال دیگر پر می‌شود.

و همچنین مدرسه سلطان شمس الدین ابنتمنش^۷ - رضی الله عنه^۸ - را محل‌هایی که انهدام پذیرفته بود، عمارت کرده، درها از چوب صندل نهادیم و ستون‌هایی مقبره که افتاده بود، باز بهتر از آن که بود راست کردیم و صحن مقبره را وقت با گنج نکرده بودند، آن را گنج کرده شد و^۹ در گنبد، نردبان از سنگ تراشیده

۱. ج ۳، ص ۳۰

۲. ج ۶، ص ۶۰

۳. ج ۹، ص ۲۰

۴. ج ۲، ص ۲۰

۵. ب. حضرت

۶. ص ۲۰، رضی الله عنه

۷. ج ۱، ص ۲۰

۸. ج ۱، ص ۲۰

۹. ج ۱، ص ۲۰

زیاده کرده شد. و در چهار برج پستان^۱ آویخته برآورده شد.
و^۲ مقبره سلطان معزالدين پسر سلطان شمس الدين - که^۳ در ملکه پور است -
چهار مدرج شده بود که گورها پیدا نبود؛ آنجا گنبد و محوطه^۴ آویخته -
عمارت نو کرده شد.

و مقبره سلطان رکی الدین پسر سلطان شمس الدین - که در ملکه پور است -
محوطه مرتب کرده، گنبد جدید برآورده، و حائفا عمارت کرده شد.
و مقبره سلطان جلال الدین [خلجی]^۵ را^۶ مرمت^۷ کرده، و دروازه جدید عمارت
کرده شد.

و مقبره سلطان علاء الدین را مرمت^۸ نموده^۹، از چوب مسندل درها بنا نهاده و
دیوار آبدارخانه و دیوار غربی مسجدی که درون مدرسه است و فرش تا سطح
مرمت^{۱۰} کرده شد.

و مقبره سلطان قطب الدین [خلجی]^{۱۱} و فرزندان سلطان علاء الدین^{۱۲}
[خلجی]^{۱۳}، خسفر خان و شادی خان و فرید خان و سلطان شهاب الدین و
سکندر خان و محمد خان و عثمان خان^{۱۴} و نیرگان^{۱۵} و فرزندان نیرگان^{۱۶} او را،
مقابر از سر نو مرمت کرده شد.

و درهای گنبد و^{۱۷} جمعوی های مقبره سلطان^{۱۸} المشایخ، حضرت نظام الحق و
الدین محبوب الهی - قدس الله سره العزیز - هم از مسندل ساخته، و قندیل های زرین
با زنجیرهای زر در چهار زاویه کتب گنبد آویخته و حوائط خانه جدید بنا کرده که
آنچنان پیش از این آنجا نبود.

- ۱ ع: پشیمان
۲ ع: قراره
۳ ع: زو
۴ ع: فقطع
۵ ب: را مرمت نموده از چوب مسندل درها بنا نهاده و دیوار آبدارخانه و دیوار
۶ ع: کرده
۷ ۱۰ و ۱۱ مرمت
۸ ۱۲ ع: فقطع
۹ ع: گنبد
۱۰ ع: گنبد
۱۱ ع: گنبد
۱۲ ع: گنبد
۱۳ ع: گنبد
۱۴ ع: گنبد
۱۵ ع: گنبد
۱۶ ع: گنبد
۱۷ ع: گنبد
۱۸ ع: گنبد

و مقبره ملک تاج^۱ الملک کافوری که وزیر بزرگ سلطان علاء الدین [حجری] بود، و عقل و کیاست وافر داشت، و سیار ملک او گرفته بود که در آنجا پای اسبان پادشاهان ماضیه نرفته بود و حطبه سلطان علاء الدین اظهار کرده بود و پنجاه و دو هزار سوار داشت، مزار او به زمین برابر شده بود و مقبره پست گشته، از سر، مقبره تعمیر^۲ گنایده شد، که او دولت خروام حلال خوار بود.

و در دار الامان، که مضجع و مرقد مخدومان است، درها از چوب صندل ساخته و بر قبور آن خداوندگاران^۳ از پرده های در خانه کعبه، سایبان افراخته، مصالح این مرمت و عمارات این مقابر^۴ و مدارس از اوقاف قدیم ایشان مستقیم شده شد و در جایی که پیش از این وجهی معین نبود، برای صدور و ترغیب و روشنایی و اسباب که در خور آن مقام باشد، ده ها^۵ معین کرده شد، که محصول مدام آنجا خرج شود و همچنین جهان پناه، که بنای سلطان^۶ محمد شاه مغفور و مرحوم است، که خداوند ولی نعمت ما بود، و من به حضور پرورده و برآورده اویم، معمر داشته شد.

و همچنین مجموع حصارها، که بنا کرده سلاطین ماضیه که در مملکت دهلی است، جمله را مرمت کرده شد.

دیگر، در مدارس و مقابر و مزارهای سلاطین ماضیه^۷ کامکار و مشایخ کبار، برای صاف و درآوردن اسباب که در آن مقام های متبرکه در کار بود، ده ها^۸ و زمین ها و اوقاف قدیم ایشان مستمر و جاری داشتیم و زیادت آن که، در^۹ جایی که وجهی از اوقاف جزو آن معین نبود، معین کردیم تا علی الدوام در آن محل خیر قائم باشد و آینده و روزه و ازیاد علوم و اصحاب معارف بیاساید و ایشان را و^{۱۰} ما را به دعای خیر یاد کند دیگر، حق تعالی میسر گردانید که دار الشفا بنا کردیم، تا از خاص و عام هر که را

۱. ع: سلطان

۲. انقطاع

۳. مرمت

۴. حصارها و مکان

۵. مقبره

۶. ع: و ده ها

۷. یاد که بنای سلطان مغفور مرحوم محمد شاه است که خداوند ولی نعمت ما بود من مخصوص پرورده

۸. ماضیه

۹. ع: و ده ها

۱۰. ع: و ده ها

۱۱. ع: و ایشانی ما را

مرضی طاری می شود و به رنجین مبتلا می گردد^۱ آنجا باید، امضا حاضر می باشند تا تشخیص مرض کنند و علاج و پرهیز فرمایند، و دوائی آن بدهند و وجه دوا را غذا از سوام او قاف^۲ بدهند. جمهور مریضان از مقیم و مسافر و ضعیف و شریف و احراز و عیبه، آنجا می آیند و معالجه ایشان می شود^۳، از فصل و کرم حق شفا می یابند.

دیگر، از حضرت ذوالجلال و قادر پرکمال، این بنده غامس توفیق یافت که اشخاصی که در عهد خدایگان مغفور و مرحوم محمد شاه السلطان، طاب ثراه^۴ که^۵ خداوندگار و مخلوم و مربی من بود، به تقدیر الله تعالی گشته شده بودند، و کسانی که اعضای ایشان از چشم و بینی و دست و پا ناقص گشته، ورنه ایشان^۶ از قبل پادشاه مرحوم مغفور^۷ استرفا نموده، و هر یکی را به اموال راضی نموده^۸ خطوط خوشنودی، مؤکد به شهود مستند^۹ در صندوق کرده، به دارالامان مقبره سلطان مغفور مرحوم - نورالله مرقده - جانب سر داشته، ناحق تعالی به کرم عظیم خویش آن مخدوم و مرئی مارا غریق رحمت گرداناد و ایشان را از آن ولی نعمت ما از خزاین خویش خوش کناد.

دیگر، از خطابای الهی آن است که ده های و زمین های املاک قدیم به وجوه در عهد ماضیه سلب شده بود و در دیوان از تصرف و املاک بیرون رفته، گفتیم تا هر که حجت ملک دارد^{۱۰} در دیوان شرعی بیارد^{۱۱}، بعد ثبوت، دهی و زمینی - که به تصرف در آورده - و جز آن هر چه مملوک او^{۱۲} باشد، متصرف شود - بحمد الله و توفیق - بدین فضیلت موفق شدیم، و حقوق به مستحقین رسید.

دیگر، به^{۱۳} ترغیب اهل ذمه به سری دین هدای توفیق یافتیم و به اعلام گفتیم: «هر که از کفار کلمه توحید گوید و دین اسلام پذیرد^{۱۴}، چنان که در دین محمد

۱. ع: مرگردد	۲. الف، ب، ج: نوحاتها	۳. ع: و
۴. ع: و ثراه	۵. ع: و را	۶. ع: مغفور مرحوم
۷. ب، ج: گردانیده	۸. ع: و مستند	
۹. و ۱۰. ع: و	۱۱. ع: او	۱۲. ع: به
۱۳. ع: و		

مصطفی - صلی الله تعالی علیه و آله و سلم - آمده است، جزیره از او دور کنند. صییت^۱ آن به گوزی عام رسید، فوج فوج و جماعت جماعت هنوز آمدند و به شرف اسلام مشرف شدند و همچنین - الی یومنا هذا - از اطراف می آیند و ایضا می آرند، و جزیره از ایشان دور می شود، و به اتعامات و تشریفات مخصوص می گردند. الحمد لله رب العالمین.^۲

دیگر، از مواهب الهی آن است که عیوض و مال پادشاهان خدای تعالی در عهد دولت ما، در امن و امان محروس و مصون می باشد و روا نمی داریم^۳ که قلیل و کثیر و فقیر و قظیم از ملک هیچ کسی کشیده شود، بسایر مردم شعوی سعادت^۴ نمودند که فلان تاجر چندین ملک و فلان عامل چندین ملک دارد، ساعیان را به تعزیرات و سیاست زبان کوتاه نمودیم^۵ تا از شر این طایفه، خلق ایمن گشت، هر آینه بدین شفقت همتگان مخلص و دوستدار ما شدند.

قطعه

نام نیکو طلب، که گنج سخا^۶ بهر از گنج خواسته صد بار
یک ثنا به که چنان^۷ خرمین گنج یک دعا به که مال خردوار
دیگر، به عنایات حق، تواضع فقا و ماکین و استمالث قلوب ایشان، در دل ما تمکّن یافت، ناهر جا که فقری و گوشه نشینی یافتیم، برای ملاقات او قدم زدیم و به دعا استعداد نمودیم، تا فضیلت انعم الامیر ثیاب الفقیر (و یمن الفقیر علی باب الامیر) اکتساب کرده شود.

دیگر، هر که را^۸ از اهل دولت، عمر طبعی^۹ به کمال رسید و معتر گشت، بعد ترتیب وجه معاش او، اجازت دادیم و نصیحت کردیم تا در استعداد آخرت مشغول گردد و از منکرات شرع و دین، که در جوانی او تکاب نموده باشد، ثابت گردد، و از

۱. ج: دارم

۲. ج: صفا

۳. ج: در

۴. ج: حدیث

۵. ج: کرده ایم

۶. ج: هبت

۷. ج: تعالی

۸. ج: سعادت

۹. ج: صد به خرمین

۱۰. منظور طبعی است

دنیا اعراضی کند و به امور آخرت روی آرد،

ریاضی

چون پیر شدی، کار جوان نتوان کرد پیرست نه کافری، نهان نتوان کرد
در خلعت شب هر آنچه کردی کردی در روشنی روز، همدان نتوان کرد
دیگر، بر قضیه آن که،

قطعه

طریق و رسم صاحب دولت آن است. که بتوانست، پدران نگو را
و گر چون عمر آن کس منقضی شد نکسر دارند فرزندان او را
از اصحاب شغل، کسانی که جامی و مرتبه [ای] داشتند، چون به تقدیر الله
تعالی از دار غرور به سرای سرور پشدند^۱، آن شغل و جاه به فرزندان شان مقصور
داشتیم، به نوعی که از پدران در منزلت و نعمت و شأن باشند، و در آن مرتبه نقصان
راه نباید

قطعه

رسم و آیین پادشاهان است کسه خردمند را تحریر کنند
ور پس عهد او، و مباداری با حردمندزاده نیز کنند
دیگر، برگزین و بهترین دولت که واجب الملک - حلّ حلاله و عم نواله - این
بنده را بخشیده^۲، آن است که به اطاعت و اخلاص و دولت خواهی و امتثال امر
حضور خلافت پناهی این عم رسول الله - (صلی^۳ علیه و سلم - که حضرت
سلطنت بدان ثابت است و درست نباشد تا خود را به خادمی حضرت مشرف
نگرداند، و اذن از آن درگاه مقدسه نباید، توفیق داد، تا اعتقاد بدین^۴ رسوخ یافت، و
از حضرت مقدسه دارالخلافت، مناسبت به اذن مطلق و بیات خلافت صادر شد و از
حضرت اعلیای امیرالمومنین در منسور مبايعت به تشریف خطاب سیدالاسلامین

منزف گشت و به توایر شریفات و نوازش به خلعتهای درجه اخلافت از طایفان و
 علم و حاتم و سیف و موطی، بر جهانیان مغایرت و مافات حاصل آمد.
 این سریرت آن بود که به ذکر این مواهب که کرده شد، از هزار یکی و از سیار
 اندکی شکر منعم به حقیقت گزارده شود.

دیگر، آن که کمالی که طالب خیر و سعادت باشند، این را که بخوانند، بداند که
 این طریق مستحسن است، و مروت مفضی این است که به اتباع آن توفیق باشد،
 ایشان به عمل خود مایب گردند و مایه دلالت خیر مآخیز. *«الذال یحلی الخیر کما یبینه»*

پیوستها

۱. پیشینه

پیشینه خدمات درمانی به بیماران مبتلا به سرطان، به خصوص در زمینه خدمات مراقبتی و حمایتی، در طول دهه‌های اخیر، به سرعت در حال تغییر است. این تغییرات، به دلیل تغییرات در الگوهای زندگی، افزایش آگاهی از اهمیت سلامت روانی و بهبود روش‌های تشخیص و درمان، به وجود آمده است. در این مقاله، به بررسی تغییرات در خدمات مراقبتی و حمایتی برای بیماران مبتلا به سرطان، در طول دهه‌های اخیر، پرداخته می‌شود.

در دهه‌های گذشته، خدمات مراقبتی و حمایتی برای بیماران مبتلا به سرطان، عمدتاً به صورت خدمات پزشکی و جراحی، محدود می‌شد. با این حال، در دهه‌های اخیر، به دلیل تغییرات در الگوهای زندگی، افزایش آگاهی از اهمیت سلامت روانی و بهبود روش‌های تشخیص و درمان، به وجود آمده است. در این مقاله، به بررسی تغییرات در خدمات مراقبتی و حمایتی برای بیماران مبتلا به سرطان، در طول دهه‌های اخیر، پرداخته می‌شود. در دهه‌های اخیر، به دلیل تغییرات در الگوهای زندگی، افزایش آگاهی از اهمیت سلامت روانی و بهبود روش‌های تشخیص و درمان، به وجود آمده است. در این مقاله، به بررسی تغییرات در خدمات مراقبتی و حمایتی برای بیماران مبتلا به سرطان، در طول دهه‌های اخیر، پرداخته می‌شود. در دهه‌های اخیر، به دلیل تغییرات در الگوهای زندگی، افزایش آگاهی از اهمیت سلامت روانی و بهبود روش‌های تشخیص و درمان، به وجود آمده است. در این مقاله، به بررسی تغییرات در خدمات مراقبتی و حمایتی برای بیماران مبتلا به سرطان، در طول دهه‌های اخیر، پرداخته می‌شود. در دهه‌های اخیر، به دلیل تغییرات در الگوهای زندگی، افزایش آگاهی از اهمیت سلامت روانی و بهبود روش‌های تشخیص و درمان، به وجود آمده است. در این مقاله، به بررسی تغییرات در خدمات مراقبتی و حمایتی برای بیماران مبتلا به سرطان، در طول دهه‌های اخیر، پرداخته می‌شود.

دعوت شد و حاضران را از سوی من مایه ایوان برد و در آنجا دعوت ابتدا در محفل و سپس به تالار
مجلس رفت و در آنجا به سخنش از سر برد. چنانکه و این را گویا گزاف است و از راه عدولش و گویا
صاحب الطور پامیر به کشمیر رسید. در میان این سخن از حدیث طایفه است چون با آنکه در آن پس
از چندی به اوشان در حضور من گیلو مرقی ملقب در آمد.

او در شب و شامهای تبلیغ خود با مردم معاشرت می کرد و حتی در فراموشی در میان جمع ایشان
صل می نمود و پس از این که با کسی نماز و ازیان می داشت، او را با آنکه حنبلیه است
می کرد.

شمس الدین میرزایی با حفظه جمال از تواج کرد و از او مناسب دوری شد به نام دینی
تعبیر الدین و احمد زندمباد در گذشت او را ۷۵۷ هـ ق/ ۱۳۵۶ م. بنوعابد سرار او در اوشان
از آگاهی بسیار زیبا قرار دارد. تشیع در هند، صحن ۳۹۷، ۳۹۸.

با احمد بهاری

از مریدان وحدت وجودی بود و از دوستان شیخ احمد میری. و به همراه مریدان خود به
توان حقایق دینی و به فرستاد پرواز آسمان شدند چون این میر به گوش شیخ احمد میری
رسید، گفت در شهری که خون این چنین گمان ریخته شود، صحبت بود که از شهر آبادان بخانه
این گفته و نجش سلطان فیروز شاه را نیز به همراه داشت. دلتامه نام فارسی در شاه فارسی است.
صحن ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶.

از رکن الدین

صاحباً منور از رکن الدین، شیخ رکن الدین دهنوی - پس شیخ شهاب الدین نظام - داشت و
دارای عقاید صوفی بود و وی مریدی داشت به نام معصوم رکن که از مریدان فیروز شاه بود و نام
اصلی او شیرخان بود و در امور حکومتی بود. اما بعد از آنکه شهاب الدین شیخ رکن الدین
به درجانی عالی رسید به صوفی که او نیز عرفه چنان معتقد که هیچ نفس این چنین استوار
حقیقت را نشناخت و او را احاطه به قلمی حقایق باطل بود و پس رسید که شهاب الدین دهنوی.

صص ۹۸، ۷۹

[عین ماهر]

مفتوح عین الملک با عبدالله موشانی (متولد ۷۶۶ ه. ق.) است. او دولشهره و قاتب ایرانی است که در نامه‌هایش بیشتر خود را عین ماهر، من خواوند شمعین مزاج در کتاب تاریخ فیروز شاه، می‌نویسد: «عین الملک را عین ماهر و گفندی» تاریخ فیروز شاه، صص ۲۰۵، ۲۱۹-۲ تاریخ فرشته ج ۱، صص ۱۲۲، ۱۲۹

[مسجد جامع دهلی قدیم]

این مسجد متعلق به اواسط قرن ششم و اواخر قرن هشتم هجری (اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن چهاردهم میلادی) است. دانشنامه جهان اسلام، ج ۵، ص ۵۹۹

[معزالدین سام]

احتمالاً وی همان سلطان شهاب‌الدین ابوالمظفر محمد سام بهاء‌الدین سام از شاهان غوری است که در زمان سلطنت به معزالدین ملقب شد. مادر او دختر بدرالدین گیلانی بود. او در زمان حکومت برادرش سلطان عیاض‌الدین سام به جنگ عراق رفت و بعد از جنگ سحنی، عزمه را در سال ۵۶۹ ه. ق. از جنگ آنان بیرون آورد. او در سال ۵۷۸ ه. ق. به هند رفت و پس از آن در سال ۵۸۲ ه. ق. لاهور پیش رفت و آن را تسخیر کرد. سپس به هرات تاخت و آن را از چنگ ترکان منجری بیرون آورد و برخی دیگر از بلاد غرامان را نیز بر متصرفات غوریان افزود و مجدداً در سال‌های ۵۸۸ تا ۵۹۹ ه. ق. به هند بازگشت. در سال ۶۰۲ ه. ق. به دست یکی از فدائیان اسماعیلی به قتل رسید. حبیب‌الاسیر، ج ۲، ص ۶۰۷، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۲۹

[شمس‌الدین ایلتمش]

شمس‌الدین ایلتمش از سلاطین دهلی از خاندان غلامان یا مملوکان ترک است که به روایت

منهاج سراج نویسنده کتاب طبقات ناصری، شمس الدین فرزند الع جات یا ایلم جات - که دارای اتباع و ثروت فراوان بوده - از قبیله البیری ترکستان بود.

وی در جوانی در شمار غلامان قطب الدین ایبک - فرمانروای دهلی - درآمد و در دستگاه او به سرعت پیشرفت کرد و فراماده نگهبانان شاهي شد و سرد قطب الدین ایبک چندین محبوسیت یافت که قطب الدین او را فرزند خود خواند و یکی از دخترانش را نیز به همسری او داد و در امور کشور تا درجه امیرالاهرای پیشرفت کرد.

پس از مرگ ناگهانی قطب الدین ایبک در لاهور، ملوک و اهرای دهلی، آرام شاه پسر خوانده او (و یا به بعضی از منابع یکی از ملوک) را به شاهي برداشتند. ولی آرام شاه به سبب ناتوانی بیشتر از یک سال نتوانست حکمرانی کند، لذا امرا از جمله به سالار امیر علی اسماعیل - شمس الدین التمش را که در این هنگام حاکم بلایون بود، به دهلی و دست گرفتن حکومت فرخواندند. پس او بر تخت نشین التمش، آرام شاه فوت کرد و به تعبیری کشته شد.

سپطان شمس الدین التمش، برجسته ترین فرمانروای دودمان صفوکای یا غلامان ترک دهلی است و بسیاری از تاریخ نگاران وی را بیان گذار واقعی این دودمان شاهي می دانند. بیشتر از جلوس وی بر تخت شاهي دهلی، امپراطوری پنهانوی که قطب الدین ایبک بنیاد نهاده بود، سخت آشفتگی شده بود. شهر دهلی در دست آرام شاه بود، ناصر الدین قباچه ایبک ملتان و مېروستان را زیر فرمان خود داشت. ملوک خلجی بر لکنوتی و پنگاله فرمان می راندند و -

شمس الدین التمش با زیرکی و سیاستمداری آمیخته با دلاوری و شجاعت، نخست به کار آرام شاه پایان داد، سپس با سرعت قابل ملاحظه ای ارتش شاهي را تعدید سازمان بخشید. آنگاه، گام به گام، وقای خود را از صحنه سیاست خارج کرد و بسیاری از رايان و راجگان را سرکوب کرد. او چنان آوازه یافت که التمش بالله (۶۲۳-۶۲۰ ه. ق) خلیفه عباسی برایش خلعت سلطانی هندوستان را فرستاد.

خلافت او هم قلمرو سلطانی سبین دهلی را گسترش فراوان داد. هم سیادهای لشکری و دیوانی را استوار کرد، بنیادهایی که جانشینان ناشایست و ناتوان او را تا مدت ها از روال دور نگهداشت. او همچنین با سیاستی مدبرانه با دور کردن جلال الدین خواص شاه از قلمرو خود، از درگیری با

مغولان دوری گزید.

شمس الدین التمش به هنگام سفر به هند دچار بیماری سختی شد و سرانجام در بیست و شش سال ۶۳۴ هـ ق فوت کرد و در گوشه شمال غربی مسجد قطب به خاک سپرده شد. تاریخ وفات، ج ۱، صص ۶۷، ۶۳. بیوت خلل الدین سنگیری، صص ۱۱۹-۱۲۱، خطبات انگریزی، ج ۱، صص ۲۷، ۳۱. تاریخ مبارک شاه، صص ۱۶-۲۱. سرنامه ابن بطوطه، صص ۲۸-۲۹. خطبات ناصر، ج ۱، صص ۹۱۳، ۲۱۸، ۱۲۰، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۵۲.

[میرالدین پسر سلطان شمس الدین]

میرالدین پورامشاه پسر سلطان شمس الدین التمش از خاندان غلامان تورک است که بین سال‌های ۶۳۷ تا ۶۳۹ هـ ق حکومت کرد. او پس از آنکه مبارک و امرای دهللی، سلطان رفیع دختر شمس الدین التمش را دستگیر و زندانی کردند، در بیست و هفتم رمضان ۶۳۷ هـ ق بر تخت حکمرانی نشست و در پانزدهم شوال همان سال، عموم مردم در دولتخانه با او بیعت عام کردند.

او در طی مدت کوتاه حکومت همواره درگیر توطئه بزرگان دهللی از جمله ناپیش ملک اختیارالدین ابشکین و وزیرش محمد غوضی مستوفی، معروف به نظام الملک مذهب الدین و دیگر امرا از جمله پدرالدین سنقر رومی، عبدالملک تاج الدین موسوی و... بود که بعضاً توانست علاوه بر خشی کردن توطئه‌ها برخی از آنان را تبعید و برای برخی دیگر دستور قتل صادر کند.

قتل‌ها و کشتارهای او باعث هراس و بدبینی مردم به حکومت شد و حمله مغولان و قتل و کشتار آنان در شانزدهم جمادی‌الآخر ۶۳۹ هـ ق نیز مزید بر علت شد.

سرانجام در هفتم ذی‌قعدة سال ۶۳۹ هـ ق پس از سه ماه و نیم درگیری مابین هواداران و مخالفان میرالدین پورامشاه، سبایان شورش که مردم دهللی آنان را همرامی می‌کردند، وارد دهللی شده، در ابتدا ضراالدین مبارک شاه مرغی را - که فتنه‌های زیادی انجام داده و حتی جلوی صلح مخالفان و هواداران را گرفته بود - دستگیر و شتله کردند و سپس میرالدین پورامشاه را

دستگیر، زندانی و پس از چندی او را گشتند.

به گفته مناج سراج، معرکتهای پیرانشاه چنین پادشاهی بود: «... قاهر و بی‌ناک و پهلوان و
موروثی... اما چند احوال گرفته و اوصاف پسندیده داشت. در ذات خود شرمگین و بی‌تکلف
بود هرگز از حق و حلالی که این پادشاه دبا داشت تجاوز نداشتی و در کمر و صاحب علم و
این ریشه‌ها رغبت نمودی... طبقات ناصری، ج ۱، حصص ۶۶۲-۶۶۳، طبقات اکبری، ج ۱،
حصص ۶۶۳-۶۶۴، تاریخ مبارک شاهی، صص ۳۹-۴۰، تاریخ نوشته، ج ۱، صص ۶۹-۷۰.

رکن‌الدین پسر سلطان شمس‌الدین

رکن‌الدین فیروز شاه پسر شمس‌الدین التمش سلطان دعلی از خاندان خلایق ترک است. او
در روزگار فرمانروایی پدرش اقطاع بادکوبه را در اختیار داشت. بعدها لاهور به او واگذار شد و در
آخرین سالهای عمر پدرش به دعلی آمد.

پس از فوت شمس‌الدین التمش، بزرگان کشور رکن‌الدین را به شاهی رساندند و او در روز
شنبه ۲۱ شعبان ۶۲۳ هـ. ق بر تخت شاهی دعلی نشست. منقولیت او به عنایت در دوره
پادشاهی‌اش باعث دخالت مادرش - شاه‌توکل - در امور سلطنت شد که این امور - آخرتداری و
ختم گسترده مردم و بزرگان کشور را برانگیخت و باعث شورش مادرش در او شد و بر این
حکام و امرای ترک و وزیران سر به شورش برداشتند او سرانجام در ۱۸ ربیع‌الاول ۶۳۶ هـ. ق به
دشمن زامیه دختر بزرگ شمس‌الدین التمش که توسط امرای ترک به سلطنت رسیده بود،
دستگیر و زندانی شد و در زندان درگذشت و یا به احتمال فراوان کشته شد.

سلطان رکن‌الدین فیروز شاه را در بخشندگی و سخاوت حاتم نامی گفته‌اند. علت این
بخشنده‌گی و زوال ملک او را مناج سراج چنین توصیف کرده است:

«... میل او به تکی به طرف لهور و طرب و تشاط بود و در عادت و عشرت ابلاغ تمام داشت و اکثر
تشریفات و انعامات را به جماعت عطریان و مسخرگان و مختلان بود و درین احوال او به خالی بود
که مست بر پیل نشسته میان بازار شهر می‌راند و تنگه‌هایی بر می‌ریخت تا حلق می‌خوردند و
نصیب می‌گرفتند و بر لعب و سواری بی‌اندازه حرمش تمام داشت و جمیع پیشانی و الا دولت و

احتمالاً او نصیب تمام بود و در طبع مزاج او اندکی خبیث آفریده بود. و بعضی معنی سه روز
ملک او شد. طبقات ناصری، ج ۱، صفح ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۵، تاریخ فرشته، ج ۱،
صفح ۶۸، ۶۷، سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، صفح ۲۹، ۵۰.

[سلطان جلال‌الدین]

وی جلال‌الدین فیروز پسر شاه خلجی فرزند یغیانش خلجی است. او بنیان‌گذار حکومت شاهان
غزنویان در هند است. او در ابتدا جزیر غلامان خلجی بود که به حمایت‌الدین بطین خدمت
می‌کردند. او بعدها به پسرش یعقوب‌خان و نوه‌اش معزالدین کیتابده سیر خدمت کرد و در زمان
معزالدین کیتابده به حکومت سامانه و برون مأمور شد و در اواخر عمر معزالدین کیتابده، عارض
سلاطین شد و کیتابده به وی لقب شایسته‌خان داد. او با توجه به ضعف معزالدین کیتابده توانست
علاوه بر او، رقبات دیگرش را - که از غلامان ترک بودند - از صحنه خارج کند و در سوم
جادی‌الآخری ۶۸۹ هـ ق، ۱۳ ژوئن ۶۸۹ م و به روایتی رجب‌الآخر ۶۸۹ هـ ق در هفتاد سالگی
بر تخت شاهی نشست.

او در آغاز پادشاهی به تغییرات و انتصابات گسترده‌ای در مقامات و مناصب دست زد و
بیشتر مناصب مهم را به نزدیکان خویش واگذار کرد. او سرانجام در رمضان سال ۶۹۵ هـ ق
توسط برادرزاده‌اش علاءالدین محمد (علی) گرشاسب به قتل رسید.

سلطان جلال‌الدین پادشاهی پرشکوه و تأثیرات زیادی گذاشته دست بود و هنرمندان، دانشوران،
سرایندگان و نویسندگان از نواختن‌های وی بهره‌مند می‌شدند. بزرگترین سراینده فارسی‌گوی
درگاه او امیر خسرو دهلوی است. سفرنامه ابن بطوطه، ج ۲، صفح ۵۷، ۵۵، تاریخ مبارک شاهان،
صفح ۷۱، ۷۲، تاریخ فرشت، ج ۱، صفح ۸۸، ۱۰۱.

[سلطان قطب‌الدین]

وی قطب‌الدین مبارک‌شاه فرزند سلطان علاءالدین خلجی است. پس از مرگ پدرش
۷۱۶، ۷۱۵ هـ ق و در پی رویاندن‌هایی که به پادشاهی سیار کوتاه شهاب‌الدین عمر - پسر

خردسال سلطان علاءالدین، اجتماع پس از وی در سال ۷۱۶ هـ.ق به پادشاهی برآمد او به هنگام پرتخت‌نیشی مجدد سال داشت در روزهای نخست حکومتش، بسیاری از رندانیان و ورگزار پدرش را - که به روایتی تا هفده هزار تن بر شمرده‌اند - آزاد کرد و خراج‌های گران و مبالغه‌آمیز سخت آن دوره را از میان برداشت و اخلاق مردم را - که در زمان پدرش در شمار حاله در آمده بود - بدان‌ها بازگرداند. او در سال اول حکومتش با شورش مردم و راجگان هندو در گجرات روبرو شد در سال دوم به سرکوبی هریک دیو که به جنوب هند (مکن) استیلا یافته بود پرداخت. او در سال ۷۱۸ هـ.ق دستور قتل برادران خود قطب‌خان، شادی خان و شهاب‌الدین عمر را صادر کرد و در آخرین سال‌های سلطنت با شورش امراش از جمله حبیب‌خان - که از هندوان مالو بوده - پس از اسارت در کودکی توسط مبارک‌شاه ملقب به خسروخان شده بود - مواجه شد و سرانجام در ۵ ربیع الاول ۷۲۰ هـ.ق در بام کوشک هراستون به دست همو به قتل رسید و خسروخان (حسن خان) به دست خود، سرش را از تن جدا کرد و از بام به زیر انداخت. سلطان قطب‌الدین مبارک‌شاه پادشاهی ناشایست و سست اراده بود و در اداره کشور ناتوان؛ او حتی گاهی حاکم رنای برتن می‌کرد و به همان شکل در برابر بزرگان دولت ظاهر می‌شد و زبان هواله و مسخره را بر بالای کوشک هراستون می‌طلبد و می‌فرموده که به امرای کار به طریق عزل و معطایه اهانت می‌کردند و حتی پریان مادرزاد شده در برابر بزرگان می‌آمدند و بر حمام‌های ایشان بول می‌کردند. او برخلاف پدرش - که مردی جنگ دیده و دلاور بود - توانایی چغانی در سیاست و اداره امور کشور نداشت. تاریخ مبارک‌شاهی، صص ۸۲-۸۶؛ شعرات‌القدس، صص ۳۹۵-۳۹۶؛ شجرات‌الائس، صص ۳۵۲-۳۵۷؛ تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۱۲۶، ۱۲۸ و ج ۲، صص ۳۹۵-۳۹۶؛ طبقات اکبری، صص ۹۳، ۹۷؛ سفرنامه ابن بطوطه، ج ۲، صص ۶۲، ۶۰.

[سلطان علاءالدین]

ام علاءالدین محمد (علی) گرشاسب، ملقب به سکندر ثانی و معروف به غازی ملک پسر شهاب‌الدین مسعود و برادرزاده سلطان جلال‌الدین فیروزشاه سیفی بود، که پس از شورش و قتل جدش در رمضان ۶۹۵ هـ. ق، در بیست و دوم دی حقه همان سال بر تخت شاهی دعوی

نشت و به عنوان دومین پادشاه خلجی هند حکومت کرد. او در سال اول جلوس او است از اهل هند و سلطان رکن الدین ابراهیم پسران حموی و الغمخانی - سرور چنگیز خان - دادند حموی خود را دستگیر و علاوه بر تصاحب اموال ایشان همگی را کور کرد. او در سال‌های بعد توانست بسیاری بر مغولان را که چندین بار به خاک هند تاخته بودند، در لاهور و شهرهای دیگر شکست دهد. همچنین پایتخت باستانی گجرات را بر فتح کرد.

او سرمت از کامیابی‌ها و پیروزی‌هایش در سه سال نخست پادشاهی‌اش در اندیشه بی‌افکند آیین و دینی نو و جهانگیری برآمد و حتی دستور داد تا او را اسکندر نامی در خطبه‌ها خوانند و در سکه‌ها ضرب کنند. ولی علاءالدین علاءالملک، گولانی دهلی، که مردی حکیم و خردمند بود - او را از اندیشه آوردن آیین نو و سودای جهانگیری که در سر داشت، منصرف کرد و او را به فتح برخی بلاد هندوستان که از حوزة تصایف او خارج بود - تشویق کرد و پس با او پیشنهاد کرد دیگر حصارهایی که بیم حمله مغولان آن می‌رود مستحکم کنند سلطان علاءالدین در ۶۸۹ هـ. ق مورد سوء قصد برادرزاده‌اش سلیمان شاه اکتانحال قرار گرفت و رحیمی شد.

علاءالدین خلجی در ذرورة بیست و یک ساله حکومت خود توانست قلمرو سلطاننشین دهلی را از تاخت و تارهای بیوسنه مغولان در امان بدارد و بخشی اعظم شبه قاره هند را تحت فرمان خود در آورد. او با غارت شهرهای هندوئشن به ویژه پرستش گاه‌های آثنا و گرفتن باج و خراج از راجگان هندو، ثروت زیادی در دهلی گمرد آورد و توانست بسیاری از دانشوران و سرایندگان را به گرد خود جمع کند. هر چند که خود او خط و سواد بی نداشت.

آخرین سال‌های حکومت علاءالدین خلجی به علت رقابت و نیرنگی میان ملک دایکافوری و پسرش خضرخان به ناخوشی گذشت. او سال‌های آخر عمر بیمار بود و پسرش نیز به او توجهی نداشتند و سرانجام ما دایکافوری ملک کافور، او پسرش خضرخان را بد کرده، به دژ گوانبار هوسنا و در نشن شوال ۷۱۶ هـ. ق از او به ۱۳۱۶ م سلطان علاءالدین خلجی درگذشت و با نه روزانی ملک دایکافوری او را رهبر داد. خلفات اکبری، حصص ۸۷، ۶۸، تاریخ مبارکدهلی، حصص ۷۱-۸۲، تاریخ فرشته، ج ۱، حصص ۱۰۱-۱۲۴.

[خضرخان]

وی پسر بزرگ سلطان علاءالدین خلجی است. مادرش ملکه جهان نام داشت. پدرش در محرم سال ۷۰۳ هـ فی ۱۳۰۹ م پس از فتح پیتور، آن را خضرآباد نام نهاد و در پای همان قلعه وی را ولیعهد خود کرد و به او پسر لعل داد. وی بعدها با دیولدی، دختر رایی کزن راجه فراری گجرات، که در سال ۷۰۶ هـ ق از سپاهیان ملک نایب شکست خورده بود، ازدواج کرد. پسر خسرو دهلوی در سال ۷۱۵ هـ ق داستان دلدادگی خضرخان و دیولدی را در مثنوی بلندی در ۲۵۱۹ بیت به نام عشقه با ذولرانی و خضرخان به نظم فارس در آورده است. روابط میان او و ملک نایب کافوری - که پدرش به وی سار علاقه داشت - نبره بود و حتی ملک نایب سلطان را پس از پسر از خضرخان ترسانده بود، به نحوی که پدر مجبور شد به بهانه‌ای پسر را از پایتخت دور کند و خضرخان را به امروزه فرستاد. اما خضرخان اندکی بعد به زیارت مشایخ دهلوی و به روایتی بنا به نداری که برای سلامت پدرش کرده بود، به پایتخت بازگشت، لذا ملک نایب این کار او را نوعی بافرمایی و سرکشی در نظر سلطان جاوه داد و به همین منظور توانست دستور دستگیری او را از سلطان بگیرد و پس از مرگ سلطان نیز دستور داد تا پیشکش او را نیز میل کنند. او سرانجام توسط برادرش قطب‌الدین مارک‌شاه کشته شد و قطب‌الدین دستور داد ریش را وارد حرم او کند. خضرخان از مریدان شیخ نظام‌الدین اولیاء بود. تاریخ فرخته، ج ۱، صص ۱۱۱، ۱۱۲. طیفات اکبری، صص ۸۵، ۸۶. تاریخ مبارک‌شاهی، صص ۸۲، ۸۱.

[شادی‌خان]

او پسر دیگر سلطان علاءالدین خلجی و برادر خضرخان است. او نیز مانند برادرش به دستور ملک نایب کافور کور شد و بعدها در زمان قطب‌الدین مارک‌شاه کشته شد. او همچون برادرش از مریدان شیخ نظام‌الدین اولیاء بود. تاریخ مبارک‌شاهی، صص ۸۲، ۸۱.

[... مریدخان، ... سکندرخان، محمدخان و عثمان خان ...]

ایمان مسکنی شهرت‌گذا و پسران سلطان علاءالدین خلجی بودند که در رویدادهای گوناگون

پس از فوت پادشاه از ائمه روزگار در امان و در عزم بود مأموران خود بودند اما در سال ۵۲۱ ه. ق توسط سلطان خسروخان که از بندگان سلطان علاءالدین ایلخانی بود و توانسته بود با به قتل رساندن سلطان علاءالدین عیارگ شده بر تخت سلطنت دهلی جلوس شد، همگی نابینا شدند. مؤلف تاریخ مبارک‌شاهی اسماعیل آغان را چنین ذکر می‌کند: «پس دهلی، پورنکر دهلی، علی‌خان و بهارخان و تاریخ مبارک‌شاهی» ص ۸۷.

[نظام‌الحق والدین]

مجله، مجسمه فرزند علی فرزند دایمال فرزند علی بخاری، عارف بزرگ و شاعر فارسی‌گوی شبه قاره، است. او عصر فرزند پیشی‌ها بود و ملقب به سلطان المناجیح، سلطان الاشیاء، سلطان‌السلطان و خواجه صاحب بود. بنای پدری او خواجه علی بخاری و بنای مادریش خواجه سیدعزت، که هر دو از مصلحات بخارا بودند، از بخارا به هند کوچ کردند آنها پسندیدند که در سر برود و سپس به دلیور که در آن روزگار دارالاسلام هند بود رفته و در آن جا ساکن شدند.

محمد در ۶۲۶ ه. ق در دلیور از نظر نویسی زیبا به دنیا آمد. او در پنج سالگی پدرش را از دست داد پس از فوت پدر، مادرش او را به مکتب فرستاد و او شوقش در اندک زمانی را از دست داد. در دوازده سالگی به دهلی مهاجرت کرد و در آنجا فقه، اصول، حدیث و تفسیر را از علاءالدین اصولی، شمس‌الملک و مولانا جمال‌الدین زاهد فراگرفت. در بیست سالگی به احمدن برد فرزندالدین مسعود گنج شکر (۵۸۹-۶۲۶ ه. ق) شیخ و پشوائی سلف پیشینه و بنیادگذار طریقه نظامیه در شبه قاره رفت. مدتی پیش او بود، سپس به دهلی رفت، و طی محدود پیش او بازگشت و اجازه ارشاد و دستگیری گرفت. او هیچگاه ازدواج نکرد و تمام عمر را به تحصیل گذراند و سرانجام در سال ۷۱۵ ه. ق در سن ۸۹ سالگی در عیال بود. یکی از دست‌نویس‌های دهلی - فوت کرد، پس از درگذشت او سلطان محمد تغلق بر مراد او گشت و عمارتی ساخت. تاریخ فرشته، ج ۲، صص ۳۹۸، ۳۹۹. ثمرات القندی عن شجرات الانس، صص ۳۶۱، ۳۸۹، ۳۹۰. دیباجة جست‌وجو در تصوف ایران، صص ۲۱۸، ۲۲۰.

[تاج الملوک کافوری]

ظاهرآ همان کافور هزار دیناری است؛ وی در ابتدا غلام سلطان علاءالدین خلجی بود که سلطان بسیار به این غلام خویروی خود علاقه داشت به نحوی که بعدها او را نائب ملک گردانید و ساین و سرایوده لعل که خاصه پادشاهان دهلی بود، به او عطا کرده تا امرا نیز از او حساب ببرند.

او از سری سلطان علاءالدین خلجی، ابتدا در سال ۷۰۶ هـ. ق برای گونسانی وانی دیوگوه یا دیوگیر که چند مائی حراج نفوساده بود عازم دکن شد. پس از آن در سال بعد نیز مجدداً این حجه تکرار شد آخرین لشکرکشی و نیز باز به سمت جنوب هند بود. میان او و حصرجان یک بزرگ سلطان همواره روابط دو به نیرنگی بود، به نحوی که ملک نایب، کار می‌آواره او را پدرش را به نظر سلطان علاءالدین خلجی نوعی تافراس قلمداد کرد و او سرانجام علاوه بر دستگیری حصرجان و برادرش شادی‌خان و زندانی کردن آنان در دژ گولیار، آنان را پس از مدتی کور کرد. سرانجام ملک نایب و خاصان او به دست شاهزاده قطب‌الدین مارک‌خان پسر سلطان علاءالدین خلجی پس از ۳۵ روز از درگذشت سلطان (۶ ثوال ۷۱۶ هـ. ق) به قتل رسیدند تاریخ نوشته، ج ۱، صص ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲، طبقات انگری، صص ۶۹، ۸۲، ۸۳؛ تاریخ مارک‌خان، ص ۸۲.

[محمدشاه]

محمد تجوگه غیاث‌الدین الخغان، ملقب به ابوالمجاهد، دومین سلطان تغلق است که در سال ۶۸۵ هـ. ق متولد شد. وی بکره روز پس از درگذشت پدرش در سال ۷۲۵ هـ. ق به تخت درآمد و در سال ۷۲۷ هـ. ق دستور تخریب دهلی را صادر کرد او از سال ۷۳۲ تا ۷۳۳ هـ. ق دیوگیر سرکوب شورش در بلکان و سنگال و لکنو و بهمنان بود در سال ۷۳۳ هـ. ق نام حقیقه غازی مصر، المستنصر (خلافت ۷۰۶، ۷۰۷ هـ. ق) را از سکه انداخت، اما در سال ۷۳۵ هـ. ق باز دیگر از خلیفه غازی اطاعت کرد و پس از درگذشت او، با ابوالعباس احمد (خلافت ۷۴۱-۷۵۳ هـ. ق) پیوست کرد و خود را ولی عهد خلیفه و مولی امیرالمؤمنین خواند و حکومت خود را نزد مسلمانان هند مشروعیت بخشید در سال ۷۳۵ هـ. ق جان‌های گجرات علیه او شورش کردند.

شیخ فرہند جان نورمن مہالستر، ترجمہ از سید احتشام حسین، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۳

تحرکات فکری من شجرات الانس: مرزا تقی بیگ اعلیٰ بدخشی، تصحیح دکتر سید محمد صالح سجادی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۶

حبیب‌السیر حوالندیس، ریویژر دکتر محمد دبیر سیاری، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۸۰

دانشنامه جهان اسلام ج ۵، زیر نظر علامه علی حسینی عابدی، تهران، ۱۳۷۸

دنیائے جستجو در تصوف ایران: دکتر عبدالحمید زرین کوب، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹

سفرنامه ابن بطوطه: ترجمه دکتر محمد علی موحّد، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۶

طبقات اکبری: نظام‌الدین احمد غروی، به کوشش محمد هدایت حبیبی، قلکته، ۱۹۶۷م

طبقات سلاطین اسلام: اسماعیلی زین بولد، ترجمه عباس آملی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳

طبقات ناصری: سراج، به تصحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۴۷

کلمات العبادین: محمد صادق دهلوی کشمیری همدانی، تصحیح دکتر شیرو اختر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۸۸

مناقب التواریخ: عبدالقادر بن ملوک شاه بدایونی، به تصحیح مولوی احمد علی صاحب، به

مقدمه دکتر توفیق حسینی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۹

مطلع سدیدین و مجمع بحرین: کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقانی، به تصحیح دکتر

عبدالحمید نوایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۶

1. The History of India, Vol. 50 H. M., B. L. B. and Dawson, post edition M. B. S. S. S.

علوم و فنون

سنت باغ‌های ایرانی در شبه قاره هند

دکتر محمدمهدی توسلی*

مقدمه

رسم ساختن باغ، به عنوان محلی برای اشراحت و گردش از دیرباز در ایران و کشورهای شرقی به ویژه توسط پادشاهان و امیران رواج داشته و امری ذوقی و حیاتی بوده و گاه جنبه مذهبی داشته است. این باغ‌ها در جاهای مناسب که فضای باز و دلگشا با جوی‌های متعدد و منظم آب و سبزه و گل و درختان گوناگون داشته ساخته می‌شدند. باغ‌ها را پیش‌تر در بیرون شهر، کنار چشمه‌ها و حویلی‌ها یا دامنه کوهستان‌ها ساخته‌اند. فراوانی آب نخستین شرط ایجاد باغ بوده است. تقسیم‌بندی دقیق باغ به باغچه‌های خوش‌سما، قرینه کاری درختان و بوته‌های گل و قرینه‌سازی شاهان، نظم جوی‌ها و فواره‌ها از ویژگی‌های باغ ایرانی است. در نقاشی‌ها، مینیاتورها و فرش‌های ایرانی هم توجه به گل و گیاه به روشنی دیده می‌شود. این مقاله سعی دارد تا تاوانم سنت باغ‌های ایرانی در شبه قاره را مورد بررسی قرار دهد.

نمونه باغ‌های ایرانی در شبه قاره:

نمونه ویژه باغ ایرانی، «چهارباغ» است که نمونه‌هایی از آن هنوز هم در بسیاری حای‌ها وجود دارد. باغی که در چهار دیواری با وسعت‌های متفاوت محصور است

و دو خیابان متناسب عمود بر هم آن را به چهاربخش مساوی تقسیم می‌کند. در بیش‌تر باغ‌ها ساختنشانی در میانه باغ یا در سمت خوش منظر آن ساخته شده است. هماهنگی و قرینه‌سازی و طراوت ناشی از فراوانی آب و آشارهای کم ارتفاع، شکوه و جلوه‌ی خاصی به باغ می‌بخشد. در ایران پیش از اسلام ذکر چنین باغ‌هایی آمده و هخامنشیان و ساسانیان باغ‌های مشابهی داشتند.^۱ حرمت آب و آبگیر در دوران‌های کهن معمول بوده و بیش‌تر حایهای مقدس و مذهبی در جوار رودخانه‌ها و محل‌های پرآب ساخته شده است.^۲ اما ذکر چهارباغ در دورهٔ تیموری به چشم می‌خورد. شاهرخ، چهارباغ و سرایین در مشهد ساخته که سال بنای آن ۷۹۶ ه. ق. است. وی هر وقت برای زیارت به مشهد می‌رفت، در آن باغ اقامت می‌کرد.^۳ تیمور، خود باغ‌های متعددی به سنگ ایرانی در هرات و سمرقند ساخت.

دورهٔ بایریان در شه قاره باغ‌های بسیاری به سنگ باغ‌های ایرانی ساخته شد. در زمان بابر از روی بعضی نسخ فارسی، برخی باغ‌ها به سنگ ایرانی ساخته شد. به احتمال زیاد چهارباغ گل‌کاری در «ناج محل» متأثر از کتاب ارشاد الزرافه، تألیف قاسم بن یوسف ابونصری بوده که نسخه‌ای از آن در کتابخانه سلطنتی مغول وجود داشته و امروز این نسخه در کتابخانه بریتانیا (به شمارهٔ OR. 766) نگهداری می‌شود و مهر اورنگ ریت را دارد.^۴ در این کتاب طرح چهارباغ، جای بوته‌ها و عمارت و چگونگی آن با جزئیات کامل آمده است. بنا به فوئی که در آن اختلاف هم وجود دارد، سید محمدیکی، مفرهٔ همایون را در دهلی در ۹۷۸-۹۷۹ ه. ق. به پایان برد. محوطهٔ وسیع آن باقیمانده و نشانهٔ این قبیل باغهاست. بدر میرک هم در دربار بابر کار می‌کرد و به احتمال زیاد او هم در طراحی باغ‌های ایرانی در شه قاره سهم مهمی داشته است. زیباترین و مهمترین باغهای ایرانی در شه قاره، که امروز هم شهرتی

۱. اردوه اثر ذوالحکاف لموتیه، ج ۳، ص ۹۶۲.

۲. باغ‌های ایرانی و گوشکده‌های آن، ص ۳۰.

۳. مطلع السعین و مجمع البحرین، ص ۹.

۴. باغ‌های زمان تیمور و افغان بزرگ سلطان، ۱۲۲.

دارند، در سه ناحیه شمال، مرکز و جنوب آن (در هند، پاکستان و بنگلادش) پراکنده‌اند.

باغ‌های شمال هند

معروف‌ترین باغ‌های سبک ایرانی، در شمال هند، در ناحیه کشمیر و هاریانا واقعند. **باغ اُچَتهیل:** این باغ در کشمیر بر سر راه جامو و سرینگر قرار دارد. سنگ بنای آن در عهد جهانگیر در حدود ۱۰۴۳ ه. ق گذاشته شد و سپس در دوره شاهجهان رونق گرفت. در وسط باغ عمارتی کلاه‌فرنگی ساخته‌اند که در فصل گرما محل اقامت فرمانروایان تیموری بود. در سال ۱۰۸۳ ه. ق اورنگ زیب مریوستی باغ را به عهده زیب‌النساء گذاشت. نام دیگر این باغ، «صاحب‌آباد» است.^۱

باغ الهی

در کشمیر در نزدیکی بت‌سپورا (Bat Spora) باغ زیبایی به سبک باغ‌های ایرانی ساخته شده که در عهد شاهجهان مجموعه بناهای آن تکمیل گردید. در وسط چهارباغ بنای کلاه‌فرنگی احداث شده و روبروی آن حوض آب و فواره‌هایی قرار دارد. شاهجهان پس از دیدار از این باغ آن را پسندید و دستور داد دو بنای کلاه‌فرنگی دیگر در آنجا احداث کند و آن باغ را در فهرست باغ‌های سلطنتی جای دهند.^۲

باغ بحرآرا

این باغ در جزیره سودراخون (سودره‌کن)^۳ در کشمیر واقع است. طرح کلی آن به صورت دو طبقه است و توسط نورجهان بیگم ساخته شد. در ۱۰۵۶ ه. ق (دوره شاهجهان) بنایی کلاه‌فرنگی در دو طبقه به آن اضافه گردید.^۴

۲. محمد، ص ۱۹۷.

۱. کشمیر در زمان مغول، ص ۲۰۱.

۳. همان‌جا.

Sodhra Khori ۴.

باغ تبسم

در دریاچه دلی در کشمیر و در فضایی باز و دلگشا و بالاتر از سطح زمین باغی احداث گردیده که شب و روز باد حک در آن می‌وزد و به باغ تبسم معروفه است. این باغ در عهد اکبر ساخته شد و اضافات بعدی توسط سه تن از امرای وی یعنی اعظم خان، سیف خان و افضل خان انجام شد. حصاری محکم دور تا دور باغ را فراگرفته و از طریق چوبداری، آبیاری می‌شود.^۱

باغ صادق خان

در کنار دریاچه دلی، در کشمیر، باغی توسط صادق خان یکی از امرای دوره شاهجهان احداث شد که به نام وی، صادق خان، خوانده می‌شود. از ویژگی‌های این باغ، وجود فواره‌هایی است که از سنگ تراشیده شده‌اند. در عهد اورنگ زیب مسجدی توسط فاضل خان، از امرای وی، در داخل این باغ ساخته شد که تازموی مبارکی حضرت رسول اکرم (ص) به عنوان تیرک در آن نگاهداری می‌شود. این باغ به همین علت، «حضرت پل» هم خوانده می‌شود.^۲

باغ چشمه شاهی

این باغ به فرمان علی مردان خان، در ۱۰۵۳ ه. ق یا به قولی در ۱۰۶۳ ه. ق با پیشنهاد شاهجهان احداث گردید.^۳ همان‌جا مسجدی هم ساخته شد و روی جوی یا منبع آب آن تحت سنگهای مرمری را که از لاهور آورده شده بود، نصب کردند. جهان‌آرایگم نیز از این محل بازدید نمود و آن‌جا را به نام پیر و مرشد خود ملا شاه بدخش، «چشمه شاهی» نامید. کتیبه‌ای به فارسی از این محل به دست آمده که تاریخ عمارتی را که بخشی از باغ چشمه شاهی است، حدود ۱۰۴۹ ه. ق ذکر کرده است.^۴

۱. کتاب راهنمای سفر به هند، پاکستان، برمه و سیلان، ص ۵۱۳. ۲. کشمیر در زمان مغول، ص ۱۸۱.

۳. همان، ص ۲۰۰ و باغ‌های هند در زمان مغول، ص ۱۳۹.

۴. گزارش سفیر کتیبه‌ای هند، ص ۲۴۵.

باغ شالیمار

شالیمار نام دو باغ بسیار معروف، زیبا و به سبک چهار باغ‌های ایرانی در شبه قاره است که یکی از آنها در کشمیر هند و دیگری در شهر لاهور پاکستان می‌باشد. شالیمار نام محلی در ۱۵ کیلومتری سرینگر در هند است. پیش از احداث باغ شالیمار در کشمیر، در همان محل راجه پرور سب در سده‌های اول و دوم میلادی به احترام فرزاده‌ای هندو، باغی بنا کرده و آن را شالیمار نامید. آن باغ بعدها و به مرور ایام از میان رفت. جهانگیر در زمان فرمانروایی‌اش، آن محل را دید و پسندید و شاهزاده خرم را فرمان داد تا در آنجا باغی زیبا بنا نهاد. اتمام ویژگی‌های معماری عهد تیموری در ساخت این باغ به کار گرفته شد. ویژگی‌های اصلی معماری آن شامل محوطه‌هایی شبیه‌دار برای تفریح، حوض‌ها، کانال‌ها، گوشک‌ها و صغه‌هایی است که در امتداد منابع و آبراهه‌ها قرار گرفته‌اند.^۱ در داخل باغ عملارتی از سنگ مرمر سیاه بنا گردیده که به دوره شاهجهان تعلق دارد. ساخت سقف این بنا شیوه‌ای جالب دارد. طبقه اول روی ستون‌های سنگی تکمیل شده و از همان‌جا کمی بالاتر از طبقه دوم ساخته شده و به همین شکل ادامه یافته و سقف سوم کوچکتر ساخته شده است و از هر چهار طرف باز است.^۲

باغ شالیمار در لاهور نیز از جمله باغ‌های دوره تیموریان هند است که در شهر لاهور پاکستان، به شیوه باغ تاج محل در آنجا احداث شده است. برای تأمین آب این باغ، نهری از رود راوی تا به داخل باغ کشیده شده است. وقتی این نهر احداث شد، شاهجهان فرمان داد بنای باغ را آغاز کنند. طبقه اول باغ به شکل صغه‌ای چهار گوش ساخته شده که به چهار بخش مساوی تقسیم می‌شود. پیرامون هر بخش، پیاده‌روهایی قرار دارد. طبقه دوم مستطیل شکل است و دارای حوض و تواره‌های سنگی است. قسمت سوم یا طبقه سوم شامل خود باغ است با درخت‌ها و

۱. کشمیر در زمان مغول، ص ۱۹۹

۲. معماری هند در دوره گورکانیان، ص ۸۹

۳. باغ‌های هند در زمان مغول، صص ۹۸، ۹۹

باغچه‌ها و آبراهه‌های فراوان که به روش چهار باغ احداث شده است. تمام باغ با دیواری آجری و سنگی محصور شده است. طبقه اول و دوم «مقبض بخش» و طبقه سوم «فرح بخش» نامیده می‌شود.^۱

این باغ دارای ۱۵۲ فواره بوده که امروز، یکصد عدد از آنها باقی مانده است. آب از طریق فواره‌ها و نخته‌سنگی مرمری که به شکل مایل، دیواره طبقه اول و دوم را پوشش داده است، عبور نموده و هوای گرم را خنک می‌کند. شاهجهان فرمان داد نهال‌های میوه از کابل و قندهار آورده در باغ کاشتند و خود نیز درختان مسئول بر کاشت انبه، زردآلو، هلو، آناناس و بادام از دیگر انواع درختان میوه در باغ شالیمار است. بخش از بنا، مربوط به کاخ زنان بود و حمام آب گرم و سرد نیز در آن تعبیه شده بود. همچنین اتاق تعویض لباس و آرایش پیش‌بینی شده بود. تالار حمام و محل‌های استراحت نیز وجود داشت. ساختمان باغ در حدود ۱۰۹۳ ه. ق به فرمان شاهجهان آغاز شد و طبق سندی که در قالب دوشین فارسی باقی مانده در ۱۰۹۷ ه. ق به اتمام رسید.

باغ نشاط

این باغ توسط آصف خان از امرای دوره جهانگیر در سه کیلومتری سرینگر احداث شد.^۲ باغ نشاط از ۹ قسمت تشکیل شده که بخش آخر شامل قصری زیبا است که به زنان اختصاص داشته است. این بخش توسط دیواری به ارتفاع ۱۸ پا از بقیه ساختمانهای باغ مجزا شده است. نهری به پهنای ۱۳ پا تمام باغ را مشروب می‌کند. هر بخش به تنهایی باغ کاملی است و با فواره‌ها و آبساعات و صفاخانه‌های مرمر زیست یافته و دو عمارت هر کدام با دروازه ورودی احداث شده است. طراحی باغ در تمام قسمت‌ها و سبک بناهای آن، کاملاً مربوط به معماری تیموریان هند است.

۲. گشتیور در زمان مغولان، ص ۱۹۹.

۱. راجسترای سفر به هند، پاکستان، برمه و سیلان، ص ۲۹۲.

مضالح اصلی را سنگ تشکیل می دهد.^۱ باغ در سه طبقه ساخته شده و سیمایی کلاه فرنگی در وسط باغ قرار دارد و دور تا دور آن استخری است که امروزه همچنین زیبایی خود را حفظ کرده است.^۲

از دیگر باغ های معروف کشمیر، باغ نور، باغ ارادت خان، باغ طفرخان، باغ وفا، باغ چو دهری، باغ ویری ناگه و باغ علیا قابل ذکرند.^۳

باغ بابری پنجور

آخرین باغ عمده دوره تیموریان بزرگ هند در ناحیه شمال که در دوره اورنگ زیب احداث شده، باغ پنجور است. این باغ در پنجور در ۲۶ کیلومتری شمال شرقی شهر چندبگر واقع است. بابر سنت باغ های ایرانی را به شمال هند برد. وی این سنت را با عناصر معماری مغول هند درهم آمیخت و در پنجور نخستین چهارباغ خود را احداث کرد.^۴ این باغ به دره حاصلخیزی مشرف است و پاتیه ها احاطه شده است. همچنین دیواری دور تا دور باغ کشیده شده و در گوشه هایی دارای برج دیده بانی است. دیوار دارای پنج ورودی است. ورودی اصلی از دیوار شرقی است که با مجموعه اتاق هایی احاطه شده و از بالاترین پله، راه ورود به باغ آغاز می شود. نهری مرکزی که با آبشار به سطح بعدی می رسد، ورودی باغ را زیست می دهد. باغ دارای بناهایی به نام های شش محل، رنگ محل، کاخ مرکزی و استخر است.^۵

باغ های مرکزی

معروف ترین باغ های سبک ایرانی در ناحیه مرکزی هند در آگرا، الله آباد، هاریانا و بنگال شرقی (بنگلادش) احداث شده اند. الگوری باغ یا باغ انگور در آگرا (آگره)، در داخل قلعه تاریخی آگرا، درست

۱. باغ های هند در زمان مغول، ص ۱۲۰.

۲. همان جا.

۳. برای اطلاع بیشتر از کشمیر در زمان مغول، صص ۱۹۰ تا ۲۰۰.

۴. همان جا، ص ۱۲۵.

۵. تاریخ الله آباد، ص ۱۰.

روبروی کاخ جهانگیر (خاص محل) و در سمت غرب آن قرار گرفته است. این باغ به شکل چهار چمن یا چهار باغ طراحی شده است. قطعه‌هایی که با سنگ مرخ حاشیه‌بندی شده در آن دیده می‌شود. در وسط، حوضی با سنگ مرمر و پرچین‌هایی در اطراف آن ساخته شده است. بر روی ساختمانی که متصل به آن است، در کنار نقش و نگارهای دیگر، نقش انگور به فراوانی کنده شده است. این باغ مخصوص زنان حرم بوده و در آن انگور کشت می‌شده و به همین دلیل، به باغ انگور یا انگوری باغ معروف شده است. در سفرنامه‌های جهانگردان نیز به این باغ اشاره شده و آثار به جای مانده حکایت از نظام آبرسانی دقیق در آن دارد.^۱

باغ جهان‌آرایبگم

این باغ منسوب به دختر شاهجهان، جهان‌آرا بیگم است. هر چند این باغ را «زهر باغ» و «چهر باغ» نیز می‌نامند و آن را به زهر و یکی از دختران بابر نسبت می‌دهند. نام دیگر آن «باغ سیده» است. زیرا که مقبره سید محمد شهید از صوفیان نامی هند در آنجا قرار دارد. این باغ نیز به سبک باغ‌های ایرانی طراحی شده و چهار قسمی است. نکته مهم این که برای نگهداری و هزینه‌های آن، منطقه‌ای در اطراف آکرا وقف باغ شده است.^۲

باغ چندربهان

این باغ منسوب به منشی چندربهان، از منشیان دوره شاهجهان است که در لاهور می‌زیست و به «زای» شهرت داشت و در ۱۰۶۸ ه. ق درگذشت. وی در آکرا باغی بنا نهاد که هنوز پابرجاست.^۳

۱ تاریخ شاهانه، ص ۷۸ و باغ‌های هند در زمان مغول، ص ۱۶۵. ۲ تاریخ شاهانه، ص ۹۵.

۳ همان، صص ۱۷۱، ۱۷۲.

باغ قندهاری بیگم

این باغ به نام محبتین همسر شاهجهان، دختر میرزا مظفر حسین قندهاری، در آکرا بنا گردید. امروزه باغ از بین رفته و تنها اثری از آن باقی مانده است.^۱

باغ مهابت خان

توسط سید زمانه بیگ خان خانان مهابت جنگ، از امرای جهانگیر و شاهجهان، در ناحیه راجپور در آکرا بنا گردید. امروزه بخشی از ساختمان‌ها و خود باغ باقی است و مقبره یکپ از دختران وی نیز آنجاست.^۲

باغ تاج محل

تاج محل باغ و مجموعه‌ای آرامگاهی در هند است که در سده پانزدهم هجری به فرمان شاهجهان (حک: ۱۰۳۷-۱۰۶۷ ه. ق) پنجمین پادشاه گورکانی هند، برای همسرش اوجمند بانو (ممتاز محل) در شهر آکرا ساخته شد. ممتاز محل، نوه پیری عیادت بیگ اعتمادالدوله نهرانی بود. اعتمادالدوله در ۹۸۶ ه. ق از قزوین به هند رفت و پس از چندی دیوان سالار دربار اکبر (حک: ۹۶۳-۱۰۱۴ ه. ق) شد.^۳ ممتاز محل پس از ازدواج با شاهزاده خرم (که بعدها شاهجهان شد)، همواره در تمام سفرها در کنار شوهرش بود. در یکی از سفرهایش به برهانپور، پس از زادن چهاردهمین فرزند، در ذبحده ۱۰۴۰ ه. ق درگذشت و جسدش را مؤلفاً در همانجا به خاک سپردند.^۴ شش ماه بعد پس از انتقال جثه به اکبرآباد، آن را در پانزدهم جمادی الآخر ۱۰۴۱ ه. ق در محلی واقع در جنوب آکرا در ساحل رود جینا، دفن و سالی تاج محل را شروع کردند.

باغ تاج محل، واقع در محوطه اصلی ساختمان مجموعه آرامگاهی تاج محل،

۱. همان، ص ۱۱۳.

۲. همان، ص ۳۳.

۳. دایم الامرداد، ص ۱۶۵، ۱۶۶.

۴. همان، ص ۹۰۲، ۹۰۳.

بخش مهم و پیوسته بای تاج محل است. باغ مقبره به شکل چهارگوش ساخته شده و اطرافش آن مانند طرح‌های رایج باغ‌های واقع در کنار رود جمنا، اما در مقیاسی بزرگ و باشکوه است.^۱ در آنجا صفه‌ای بلند بایک چهارباغ وسیع در سطح پایین‌تر، ترکیب شده است. در وسط چهارباغ سکوی مربع شکل از سنگ مرمر بنا شده و حوض در میان آن تعبیه شده است. در چهار طرف سکو، نهی با آب روان جریان دارد که به حوض‌های مستطیل شکل در دو سوی سکو متصل می‌شود. در اطراف حوض‌های مستطیل شکل راه‌دروازی از در ورودی باغ تا مقبره دیده می‌شود. باغ محلو از درخت و چمن و گل است و چنین نمونه‌ای در میان باغ‌های هند، کم‌نظیر است.^۲

ایمن باغ که در نعلای جنوبی مزار قرار دارد، مساحت آن حدود ۵۸۰/۱۱x۳۰۵/۶۱ متر است که از شیوة چهار قسمت باغ ایرانی تأثیر پذیرفته است.^۳ بدین ترتیب که دو خیابان متقاطع اصلی، باغ را به چهار مربع تقسیم می‌کند و هر یک از این چهار قسمت سه بار به چهار قسمت کوچکتر تقسیم می‌شود. در محل تقاطع دو خیابان اصلی، حوض مربع شکلی را با پنج فواره بر روی سکویی ساخته‌اند. طول دو خیابان اصلی باغ به هفت بخش تقسیم شده است، به طوری که در وسط هر خیابان، آب‌نمای ساخته و در دو سوی آن پیاده‌رو سنگفرش باریکی کشیده‌اند. در دو جانب این پیاده‌روها دو باغچه طویل چمن‌کاری شده وجود دارد که بهنای هر یک به اندازه بهنای آب‌نما است و یک ردیف کاج در آنها کاشته‌اند. در دو سوی این دو خیابان نیز دو معبر سنگفرش عریض‌تر کشیده‌اند.^۴ در دو گوشه حیطة جنوبی باغ دو برج هشت گوش، متقارن با دو برج گوشه‌های شمالی، برآورده‌اند. با وجود دو برج فریة دیگر با کلاه فرنگی در وسط شیوار باغ، عرصه‌ای مستطیل شکل به نام «ملو خانه» واقع شده است که از طریق دروازه‌ای باشکوه به

۱. معاصر هند دو دوره گورکاتیان، ص ۸۹.

۲. تاریخ هند، ص ۹۶.

۳. دومین طراحی باغ ایران در تاج محل، ارامگاه نادر افشار، ص ۹۱.

۴. «تاج محل»، دانشنامه جهان اسلام، ج ۷، ص ۱۸.

باغ راه می‌یابد. در هر یک از دو جبهه شمالی و جنوبی دروازه، بیش از نود و پنج درخت است که بر بالای پشته‌های هر یک از آنها از دو سو، دو منار گنبدی باریک برآورده‌اند. در دو جانب جلوخانه و پیوسته به دیوار باغ، دو حیوان پیاده (افانگه) خادمان مجموعه) مشتمل بر ۳۲ حجره ساخته‌اند. در جبهه شرقی و غربی فضای جلوخانه دو بازار وجود داشت که حجره‌های آنها را از غشت و آبک و ایران‌هایشان را از سنگ سرخ ساخته بودند.^۱

در مجموعه تاج محل، چند اصل مهم معماری از جمله سلسله مراتب و اصل تقارن و اصل مرکزیت جلوه‌ای ویژه دارد. رعایت اصل سلسله مراتب معنایی نمادین به مجموعه بخشیده است؛ ترتیب فرار گرفتن محدوده تباری که همان چهار سوی بازار است، فضای رابطه (میدان جلوخانه)، فضای آرامی و بهشت‌گونه (باغ تاج محل) و عرصه غایی یا مزار، که پیوندها را از دنیوی‌ترین نماد یعنی بازار به اخروی‌ترین نماد یعنی مزار هدایت می‌کند.^۲

نکته بسیار ظریف در کل مجموعه، عنایت بسیار به کنیه‌های قرآنی است که عمدتاً درباره بهشت و قیامت است، که باغ و درختان تاج محل را تعمیل جاذباتگی و حیات داده و با الگویی منکوحی یعنی بهشت مطبای داده است. در بیان نمادین، باغ، مجموعه آرامگاهی آن و دروازه اصلی مجموعه را، نماد مقدس دانسته‌اند که پیامبر اکرم (ص) در معراج از طریق آن وارد بهشت شد؛ حوض مرمرین مرتفع وسط باغ را نماد حوض کوثر و چهار نهر چهار سوی آن را نماد چهار نهر جزای در بهشت انگاشته‌اند.^۳

سایر باغ‌های آنرا عبارتند از: مهتاب خان، مونی باغ، باغ وزیرخان، باغ خواجہ زکریا، باغ ابدار بیگم، باغ گلبدن بیگم، باغ اصف، باغ خان عالم، باغ فیروزخان، و...^۴

۱. باغشاه، ج ۱، ص ۳۹۹. ۲. دروازه قرآنی، بهار آزادی، ص ۱۸۰، ۱۸۱.

۳. تاج محل، در شاه جهان، ج ۱، ص ۴۲.

۴. باغ‌های هند در زمان مغول، ص ۱۶۵، ۱۸۰.

باغ‌های اله‌آباد (مالله‌آباد)

در ناحیه اله‌آباد باغ‌هایی به سبک ایرانی احداث شده که معروف‌ترین آن‌ها، «خسروباغ» است. خسروباغ یا باغ خسرو در اله‌آباد در ایالت اوتار پراودش واقع است. این باغ نزدیک ایستگاه راه‌آهن و در کنار میدان سبزی و تره‌بار قرار دارد و دروازه بلند و گسترده باغ در کنار میدان پیداست و کتیبه‌های آن به زبان فارسی حکایت از دوره جهانگیر دارد.^۱ دور تا دور باغ دارای حصاری خشتی است و راز پایداری و استحکام باغ در همین دیوار خشتی نهفته است.^۲ طرح و اسلوب باغ مربوط به دوره جهانگیر است و به همان صورت اولیه باقی مانده است. در کنار آرامگاه‌ها و خیابان‌های باغ، درخت‌ها و گل‌ها و بوته‌های فراوان کاشته‌اند. برای آبیاری باغ از چاهی که در داخل باغ کنده شده، استفاده می‌شود. آثار قزاق‌ها و آب‌نماها هنوز در باغ باقی است. شاهزادگان و نوایان و امرای هند از این باغ دیدار کرده و از آن به عنوان کاخ استفاده کرده‌اند. جهانگیر زمانی که علیه پدرش فعالیت می‌کرد، مدتی در این باغ اقامت گزید و در همین باغ بود که مادرش سلیمه سلطان بیگم برای میانجی‌گری بین او و پدرش حضور یافت.^۳ امروزه این باغ توسط انجمن آثار ملی و سازمان کشاورزی هند مرمت شده و نگهداری می‌شود.^۴

بنگال شرقی (بنگلادش)

لعل باغ

از دوره مغول در بنگلادش بنای نیمه تمامی باقی مانده که به «لعل باغ» یا «دفعه اوزنگ‌آباد» معروف است.^۵ این باغ در جنوب غربی گوشه شهر کهنه، در کنار رودخانه نوری گانگا (Buriganga) در شهر داکا (Dhaka)، پایتخت بنگلادش، واقع است.

۱. تاریخ اله‌آباد، ص ۱۸۰. ۲. راهنمای سفر به هند، پاکستان، برمه و سیلان، صص ۳۸-۳۹.

۳. کتیبه‌شناسی هند، ص ۶۲. ۴. تاریخ اله‌آباد، ص ۹۰.

۵. کشف بناهای تاریخی بنگلادش، ص ۱۷۰.

شاهزاده محمداعظم، سومین فرزند اورنگ زیب، ساختمان این باغ و مجموعه ساختمانی آن را در ۱۰۹۹-۱۰۹۸ هـ. ق آغاز کرد. متأسفانه در حلال فرمانروایی کوتاه پیک ساله‌اش نتوانست این کار را به پایان برده و میر بعدی، نواب شایسته خان، کار را ادامه داد. انقابه روایی مرگ نابهنگام فرزند دلشش - ابراندخت - که به امر میری و شهرت داشت، باعث شد تا وی نیز نتواند طرح باغ و مجموعه ساختمانی آن را کامل کند. آنچه که امروزه از آن مجموعه باقی مانده شامل آرامگاه بی‌بی میری، دیوارهای دفاعی یا دیدبانی‌های هشت ضلعی، دروازه بلند سه‌الشکونه در زاویه جنوب شرقی، مسجد کوچک بسیار زیبای سه‌گنبدی، تالار بارعام، مجموعه حمام، محراب بزرگ آب و چهارپایه بزرگ به مسک. چهار باغ ایرانی و به تقلید از نواح محلی می‌باشد.^۱

باغ‌های دکن و جنوب هند

معروف‌ترین باغ‌های این ناحیه در حیدرآباد، اچل‌پور، ناگیپور و سنگپور احداث شده‌اند. در حیدرآباد دو باغ معروف به نام‌های باغ عام و باغ خاص وجود دارد که در دوره اصف جاه برای استفاده مردم احداث شده‌اند.

باغ نامدار

این باغ در اچل‌پور در ناحیه امراونی در ایالت مهاراشتر اقرار دارد. یکی از ایرانیان اچل‌پور به نام محمد نامدار غازی‌پتی که به زبان‌های فارسی و اردو شعر می‌سروده و ساختن این باغ همت گذاشت این باغ به نام وی، باغ نامدار خوانده شد. از کتیبه باقی مانده از باغ که به زبان فارسی است چنین برمی‌آید که باغ در ۱۲۲۹ ه. ق احداث شده است.^۲

باغ آتیه چهری

این باغ از قدیمی‌ترین باغ‌های ناگپور است که توسط فرمانروایان بهونسله احداث شده است. بر اثر جمع شدن آب باران، استخر متصل و طبیعی به این باغ در تمام طول سال آب دارد و آب مورد نیاز باغ از آن تأمین می‌شود. دو شمال آن باغ «آتیه چهری» قرار گرفته که بسیار زیباست.^۱

لعل باغ میسور

این باغ توسط تیبو سلطان دومین فرمانروای مسلمان میسور در شهر بنگلور احداث گردید. وی دستور داد درختان میوه از سرتاسر هند و خارج از هند آورده در آن باغ کاشتند. این باغ به همان صورت باقی است و امروزه تحت نظارت بخشی باغداری دولت محلی اداره می‌شود و از گردشگاه‌های معروف بنگلور است.^۲

باغ دریا دولت

به دستور تیبو سلطان باغ دیگری در سریشگاهتم در ایالت کرناटक احداث شد که در فصل تابستان مورد استفاده وی و خانواده‌اش بود. در احداث این کاخ - باغ بیشتر از چوب استفاده کرده‌اند امروز این کاخ - باغ محل بازدید علاقه‌مندان است و به صورت کاخ - موزه اداره می‌شود.^۳ آرامگاه خانوادگی شاهان مسلمان میسور یعنی تیبو سلطان و پدرش حمید علی و مسجدی که به مسجد اقصی شهرت دارد، در محوطه این کاخ - موزه بنا شده است.^۴

۱. فرهنگ جغرافیایی ناگپور، ص ۷۵۷.

۲. زائعاتی سفر به هند، پاکستان، برمه و سیلان، ص ۲۰۸.

۳. همانجا و شاهکارهای معماری هند و مسلمانان، ص ۲۲.

۴. گزارش‌های سایه کیمه‌های فارسی و عربی برای سال ۱۹۸۵-۱۹۸۶.

باغ توبهار

باغ توبهار یا باغ مو، در شهر شاه نور در ایالت کرمانک واقع است. این باغ توسط نواب دلیر جنگ بهادر، فرمانروای ناحیه شاه نور در ۱۶۶۶ هـ فی احداث شد. سرپرستی آن به فردی به نام غوث خیل محمول گردید و تحت نظارت او استخر و نهرهایی ساخته شد. این باغ را باغ توبهار نامیده‌اند.^۱ امروزه تنها تالاب (استخر) باقی مانده و کتیبه‌ای در کنار آن موجود است. در کتاب تاریخ دلیر جنگی ذکر این باغ به همراه نقشه‌ای از آن و ترتیب درختان و سیزیمجات آن، آمده است.

کتابنامه

اردو دائرة المعارف اسلامی (دائرة المعارف اسلامی اردو)

پادشاهنامه، عبدالحمید لاموری، به کوشش کبیرالدین احمد و مولوی عبدالرحیم، کلکته ۱۸۶۷-۱۸۶۸م.

تداوم طراحی باغ ایرانی در تاج محل، کج، نا، تهران، ۱۳۷۸ ش.

دانشنامه جهان اسلام، میرعبدالرزاق اوزبک آبادی، جلد ۵، تهران، ۱۳۸۰ ش.

مآثر الامراء، صمصام الدوله شاهنوازخان، به کوشش حسین سلطانزاده، کلکته ۱۸۸۸ - ۱۸۹۱م.

معماری هند در دوره گورکانیان، عبدالحمید لاموری، ترجمه حسین سلطانزاده، تهران ۱۳۷۳ ش.

Annual Report on Indian Epigraphy, for the year 1967-68

Calcutta 1979.

Annual Report on Indian Epigraphy, for the year 1984-86.

Calcutta 1989.

Babur, Babur Nama, tr. A. S. Beveridge, Delhi 1979.

۱. تاریخ دلیر جنگی، ص ۱۱۹.

Crowe, Sylvia and Sheila Haywood. The Gardens of Mughal India, Delhi 1977;

Desai, M. A. Epigraphia India, Calcutta 1962,

Epigraphia India (Arabic and Persian Supplement)-1975, New Delhi 1982,
Magdol Sayed Ahmad, Tarikh-i Alahabad, Allahabad 1983;

Mattoo, Abdul Majid, Kashmir Under the Mughuls, Srinagar 1988
Mehra, J. Rustam. Masterpieces of Indo-Muslim.

Architecture, Bombay 1978,

Munshi Mohammad Azzamuddin, Tarikh-i Dillirang, 1262,

A. H.; William, Rushbrook, A Hand Book To India, Pakistan, Burma and
Ceylon-London 1982;

Nazimuddin Ahmed, Discover The Monuments of Bangladesh, Dhaka
1984,

Weekly, Taj Weekly, Kamptee 1970;

Petrucelli Attilio, Gardens in the time of the Great Muslim Empires,
Bari 1997,

Sayed Muhammad Latif, Lahore Architectural Remains, Lahore 1981;

The Imperial Gazetteer of India- vol. 5, New Delhi; Nagpur District
Gazetteer, Bombay 1966;

Amjad Hussain Khattab, Tarikh-i Amjasha, Hyderabad 1874

تفريح القلوب

ترجمة احمد الله مدراسي

تصحیح: سید حسین رضوی برقمی

مقدمه

نگارش نوشتاری دربارهٔ داروهای ویژهٔ اندام دل آدمی، چنانکه بوعلی بدان پرداخته، در گسترهٔ تاریخی پیش از آن از آغاز اسلام تا سال تألیف، همانند دیگری نداشته است. می‌توان کتاب طب روحانی محمد بن زکریای رازی (۲۵۱-۳۱۳ هـ.ق) که نویسنده‌اش آن را قریه‌ای برای طب مصوری قرار داده و برای ابوصالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد از شاهزادگان سامانی نوشته است،^۱ الگویی برای تألیف پورسینا دانست. پس از نگارش ادویهٔ قلبه، ناانجا که پژوهشهای نگارندهٔ این مخطوط انجام شده، دو تن -نجیب‌الدین سمرقندی و فخرالدین محمد خجندی- و آن هم پس از این سینه در سده‌های ششم و هفتم هجری در این زمینه، رساله‌های کوچکی نگاشته‌اند. کارنامهٔ «داروهای قلبی» پارسی نگاشت نیز از سدهٔ دهم هجری به بعد است که پیشتر از آن رساله‌ای شناخته شده است. هر سه تألیف یاد شده در تاریخ دانش پزشکی ایران زمین نیز بر پایهٔ تألیف ادویهٔ قلبه بوعلی به انجام رسیده است.

پورسینا به نوشتهٔ شهاب‌الدین ابی‌الحکمه و تاریخ الحکماء، به هنگام درآمدن به همدان به خواهش شریف سعید ابی‌الحسین بن علی الحسینی^۲ -که به نوشتهٔ مهدوی، السعید

۱. من مؤلفات ابن سینا، الطبعة، ص ۲۶۱.

ابن الحسین علی بن الحسن بن الحسن^۱ که نویسنده رساله ادویه قلبیه او را حاکم عراقی معرفی کرده^۲ این رساله را نگاشته است. هم او یادآور می شود: شاید این شخص، همان علوی باشد که شیخ پس از خلاصی از قلعه فرزدان در خانه او تریول کرده بوده^۳ و اشکوری هم یادآور می شود که نگارش این رساله در بلاد وروود بر علی به عنوان انجام شده است^۴ که تقریباً هشتگری. در اسالت انساب آن به سور علی تریودی کرده است.

تاریخ نگارش رساله عربی نگاشتی که امروزه پژوهشگران با نام لأدویه القلبیه یا الأحکام لأدویه القلبیه می شناسند، اندکی پس از سال چهارصد و پنج هجری دانسته شده که تاریخ فوت هلال بن یحیی جمنویه است^۵ پیش از این سیما - از پیشابقرط - و پس از - چنانکه گفته شد - رساله هایی که با این نام و در این زمینه - چه عربی و چه پارسی - نوشته شده باشد، انگشت شمار است و کم از انگشتان دو دست اگر هم رساله ای بوده است، امروز ما را از آن آگاهی نیست.

دو رساله یاد شده که پیرامون داروهای قلبی عربی نگاشت باشند، یکی از آن دو تألیف فخرالدین محمد حجتی است که او را درگذشته ۵۵۴ هـ قی یاد کرده اند. از دیگری او اطلاع چندانی در دست نیست و آنچه تاکنون نگارنده این مستطور در بررسی های خود از آن آگاهی یافته، نوشتارهای زیر در فهرستهای کتابخانه های ایران به نام او ثبت شده که همگی عربی نگاشت است: محضر فی صناعة القلب، أصول تراکیب، الطلوع فی أسرار التفتیح، شرح شرح لأخصاء من القانون، تفتیح المعکون فی مباحث القانون، منافع الشراب و أدویه، حاشیه علی کلام التفتیح فی الشراب که با نام رساله فی تحقیق قول الشیخ الریس فی التفتیح هم از آن یاد شده است. أصول الوقت و الفساد المعده و الفرق.

دیگر کسی که پیرامون ادویه قلبیه رساله ای نگاشته، نجیب الدین ابو حامد محمد لوزان علی فرزاد عمر سورقندی است که از پزشکان نامور سده ششم و هفتم

۱. ترجمه ادویه قلبیه، ص ۸.

۲. معجرب الطوب ۱۷۰/۲.

۳. فهرست نسخه های مصنفات ابن سید، ص ۱۴.

۴. فهرست نسخه های مصنفات ابن سید، ص ۱۴.

۵. فهرست نسخه های مصنفات ابن سید، ص ۱۴.

هجری است که در حمله مغول به سال ۶۱۸ یا ۶۱۹ هجری کشته می شود. آثار پزشکی او چون عربی نگاشت بوده، نامش برای ایرانیان کمتر شناخته شده است. ولی دست کم از او بازده رساله شناسایی شده است: اصول تراکیب الأدوية، لأطعمة الأصحاء، الفریادین علی ترتیب العلل، الأسباب و العلامات، الأغذية و الأشریة، المفردات، الأدوية القلیة، فوائید الأدوية القلیة، رسالة فی وجع المفاصل، فوائید الأدوية المفردة، لأطعمة المرضى، که به نام الفل و للمستورات فی أطعمة المرضى و نیز الأغذية المرضى نیز معروف است. و رساله تقریب.

نسخه های خطی و چاپی ادویه قلبیه

نسخه های خطی قراوانی در ایران و فرایران از آن بر جای مانده است. شاید کمتر کتابخانه ای در ایران باشد که نسخه ای از این رساله در آن یافت نشود. کتابخانه های: مجلس سنا، مجلس شورای اسلامی، ملی ایران، مرعشی نجفی قم، دانشگاه تهران، ملی ملک، وزیری یزد، الهیات مشهد و حجتیه قم دست کم یک نسخه از آن را یاد کرده اند. مؤسسه ونگام لندن و پشتریشی نیز در فهرست خود آن را یاد کرده اند. دست کم در کتابخانه های ترکیه، هجده نسخه از آن را گزاشی کرده اند که احتمالاً کهن ترین نسخه ها نیز در آنجا خواهد بود.

ترجمه لاتینی آن به سال ۸۸۲ ه. ق/ ۱۴۸۲ م انجام شده است. در سال های اخیر، ترجمه ای به زبان انگلیسی با تصاویر در آمریکا و نیز ترجمه اردوی آن در پاکستان به چاپ رسیده است.

این رساله به سال ۱۳۱۶ خ/ ۱۹۳۷ م در استانبول و یک بار به سال ۱۳۷۵ خ به شکل عکسی از سوی انتشارات آستان قدس رضوی مشهد منتشر شده است. ویراسته ای انتقادی از آن به همراه دو رساله دیگر از سوی دکتر محمد زهیر البابی - استاد دانشکده داروسازی دانشگاه دمشق - به سال ۱۴۰۲ ه. ق/ ۱۹۸۲ م که دربر دارند چند نوشتار عربی نگاشت پورسینا است به نام من مؤلفات ابن سينا القلیة که لأدوية فی الطب و دفع المضار الذکیة من لأبدان الإنسان و الأدوية القلیة را دربر دارد از سوی

معهد التراث العلمی العربی دانشگاه حلب و معهد معطوطات العربیة منتشر شده است. تا آنجا که از آن آگاهی داریم این نسخه، منقح ترین نسخه چاپی ادویه قلبیه یونانی است. به اختصار، رئیس صاحب مطرح شده در متن عربی یاد می شود:

فصل اول، پیرامون مزاج اندامهاست که هر یکی از اندامها گرمند یا سرد، خشکند یا مرطوب و پاره ای دیگر از ساختارشناسی قلب.

فصل دوم، از واستگی زندگی به اجسام بحث شده است.

فصل سوم، پیرامون نیروها و استعدادهای تن آدمی است.

فصل چهارم، پیرامون لذت و شادمانی و واستگی آن دو به روان آدمی است.

فصل پنجم، از شادی آوران و اندوه آوران یاد شده است.

فصل ششم، به دیگر سببهای شادمانی بخش و اندوه ساز اشاره دارد.

فصل هفتم، به واکنشهای سرخامه از نانوایی قلب پرداخته است.

فصل هشتم، از تعلق فعالیتات به خون بحث شده است. در اینجا سخن از

کیفیت انواع خون است: چون خون فراوان پالاییده، خون فراوان بسیار گرم، خون رفیق آساک، خون غلیظ کدر، و خون غلیظ غیر کدر که خود انواعی دیگر دارد.

فصل نهم، از واستگی فعالیتات، کنش پذیری ها، به حال نفس و اندیشه بحث شده و از جمله از کینه نوری و خشنوایی و شوق و انتقام و رعیت و ذوق سخن گفته شده است.

فصل دهم، به یادکرد داروها و غذاهایی می پردازد که شادی آورند.

فصل یازدهم، به خواص دارویی گیاهان و کائسارها می پردازد. از تأثیر هر یک از داروها یا رفتارهایی که می توانند به بهبود یا تشدید بیماری های قلبی منجر شوند، یاد شده است.

فصل دوازدهم، که یونانی در ذیل آن می گوید: «الکون از ادویه قلبیه ای سخن می گوئیم که نایسته است و کارکردهای هر گروه از ادویه ای را که تأثیری مشترک دارند و نیز منافع آنها را در این قسمت یاد می کنیم». و در این قسمت، به رده بندی

کلی داروها در نظام طب کهن پرداخته است.

فصل سیزدهم، از گروه داروهای سخن می‌گوید که در داروهای قبی وارد می‌شود و تأثیر آن را افزایش می‌دهند. از جمله آنها به ادویه اسهال‌آور، عرق‌آور، ادرار آور، خون‌برون‌ریز، لطیف‌کننده، مخدر، پاک‌کننده و تحلیل‌برنده اشاره کرده است. فصل چهاردهم که گسترده‌ترین بخش کتاب هم به شمار می‌آید به یادگرفته مفردات دارویی پرداخته است.

فصل پانزدهم از ترکیباتی دارویی سخن می‌گوید که در گذشته به آن قراپادین هم گفته می‌شده است. یعنی بر هم‌بندی‌هایی از داروهای مفرده، با هدف درمانی خاص که مقصود ترکیبات ساختگی حکیمان کهن برای ناراحتی‌های روان‌پزشکی و قلبی است.

و سرانجام تجربه‌های شخصی و آموده‌های خود را در فصل شانزدهم آورده که چنین توصیف کرده است: «و أمّا الأدوية المختصة بهذا الشأن، منّا جرّیانه نحن، و وقع تألیفها فی هذا الزمان، بعد تألیف ماملف ذکره».

زندگی نگاشت احمدالله مدرّسی

تا آنجا که پژوهش شد پیرامون زیست نگاشت مترجم هندی تبار ادویه قلبیه در کتاب‌های ایرانی نگاشت، اشارات فراوانی نیست. در سفر اخیر دکتر حارف نوشاهی - کتاب‌شناس و فهرست‌نگار پاکستانی تبار که آغازینه‌های آموزش خود را سال‌ها پیش نزد استاد احمد متزوی در همان کشور آغاز کرده است - از احمد الله مدرّسی و منابعی که بتوان از زندگی او آگاهی بیشتری به دست آورد پرسیده شد که شوربختانه هیچگونه سندی از آن فرایاد نداشتند. از محدود منابعی که زندگی او را یاد کرده، دانشنامه ادب فارسی است که در بخش ادب فارسی در شبه قاره از او نام برده است.

«احمدالله مدرّسی (۱۲۱۷ ه. ق)، پزشک و نویسنده فارسی‌نویس شه

ناره، از مردم دعوتی بود و در پزشکی او راهی داشت به حیدرآباد دکن کوچید و مدتی در دیار نظام دوم (کربا نظام علی بن نظام الملک که در ۱۱۶۵-۱۲۱۹ ه. ق. فرمانروای حیدرآباد بود) به سربرد. بعدها به دعوت محمد علی والاخان، حاکم آرکات (کربالک ۱۱۶۲-۱۲۱۰ ه. ق.) به مدرنس رفت و بنیة عمرتی را در آن شهر در خدمت بوالاک آرکات گذراند. شطابی خاندان سید فضل علی، اب گریختی بود از انارش سلم قزاقان انتخاب شده (سجده کتابخانه عمومی حیدرآباد به شماره ۱۶۹-۱۷۰ ج ۱) در دیار سازی، که در ۱۲۱۱ ه. ق. نوشته شده و در یک مقدمه بر مرآت و مراتب قوای اقویة، و به فضل (۱) بیان حاجت به سوی ترکیب اقویة، ۲- کیفیت ترکیب، ۳- مراد است مرآت است (تاریخ طبوب که ترجمه اقویة قلیه است) است. تحقیق اثرات در سندها و در مار بیماری سرسام، تحقیق الطوارسالة جوب چینی اشده المجدور، مجموعه نسخ که مجموعهای است از نسخه های مؤثر در درمان بیماری ها.^۱

مربوط به فهرستوار کتبهای فارسی به آثار او اشاره کرده است. هنگامی که از اقویة قلیه و ترجمه های آن یاد می کنند، نخستین ترجمه را از احمد الله ممدواری برمی شمارد و او را زنده به سال ۱۲۱۶-۱۲۱۸ ه. ق. ۱۲۰۳ ه. ق. دانسته که گروه از تاریخ ۱۲۱۷ ه. ق. که برای سال مرگش در نظر گرفته شده، آگاهی نداشته است. در اینجا یاد می کنند که ترجمه رساله اقویة قلیه در نوزده فصل تدوین شده است.^۲ شوریخته این نسخه با نسخه های دیگر که مترجمی در نسخه آن سده دهم هجری آن را ترجمه کرده و نگارنده این منظور تصحیح آن را با باری حداد به جا برده، یکی در نظر گرفته شده که البته نادرست است. دانش پژوه بار به یادگیری نسخه سده دهم هجری را با نسخه دیگری که از آن وجود دارد، در مواد مشابه از هم معرفی کرده است.^۳ آن حاکی از نسخه ملک و مجلس سلاو سواد هرند علی

۱- طب فارسی، نوشته غلامرضا ۱۳۰۶-۱۳۰۷

۲- فهرستوار کتبهای فارسی، ۳۳۶:۵

۳- فهرست کتبهای علمی کتابخانه مجلس سده ۱۳۰۶-۱۳۰۷

بگفته‌ای بی‌نی نیست. معزوی از نسخه موجود خود تفریح القلوب در کتابخانه مرعشی نجفی قم یاد کرده است.^۱ نسخه مجلس و شیراز، چنانکه گفته شد از حکیم مدراسی است. پس ناآشناه آگاهی‌های کتاب شناختی ما بر آن دلالت دارد. نسخه منحصر به فرد آن در ایران همان است که یاد شد.

نسخه دیگر که منزوی آن را تحقیق البعوث معرفی کرده، نویسنده آن وحکیم احمدالله خان مدراسی دهلوی، شناسانیده شده که دیگر بار همان سال مرگ برای او ثبت شده و از نسخه‌های آن در هندوستان یاد شده است. به نوشته او این کتاب در هفده باب تدوین شده است.^۲

شم الزوجات که به نام دیگر منتخب عمده هم نامگذاری شده، در فهرستواره کتابهای فارسی از آن یاد شده است. در اینجا نویسنده، پزشک دربار نواب ابرکات معرفی شده که ترکیب منتخب عمده احمدشمار سال تألیف آن معرفی شده که برابر ۱۶۶۱ ه. ق. ۱۷۹۶-۱۷۹۷ م خواهد بود. دیگر بار تنها نسخه‌های شبه قاره معرفی شده و به نسخه‌هایی از آن در ایران و دیگر کشورها اشاره‌ای نشده است.^۳

رسالة دیگری که معرفی شده شفاء السجود، در مابگیری آبله گرفته است که به نوشته منزوی در چند فصل و شامل علامات و اسباب و اقسام آبله و آبله کنونی است. او دیگر بار تنها از نسخه‌های شبه قاره و پاکستان یاد کرده است.^۴

قرابون، ضبط درست‌تری است که در دانشنامه ادب فارسی با نام مجموعه‌ای از آن یاد شده بود. معزوی تنها به دو منبع جرنیل که کتاب یاد شده را قرابون احمدی معرفی کرده و طبیب اسلامی هند ارجاع داده است.^۵

چوب چینی که رساله‌ای از مدراسی پزشک دربار نواب ابرکات معرفی شده، باز به نسخه پاکستان و هند اشاره شده است.^۶

۱. همانجا، ص ۳۳۵.

۲. فهرستواره کتابهای فارسی، ۳۳۸/۵ و ۳۳۷.

۳. همانجا، ص ۳۶۱.

۴. همانجا، ص ۳۵۹.

۵. همانجا، ص ۳۵۰.

۶. همانجا، ص ۳۸۸.

نسخه اساس

تفريح القلوب، نخستين رساله از مجموعه ۸۵۷۸ کتابخانه نجفی مرعشی قم که دارای ۲۳ برگ شمار است و در ادامه آن رساله‌هاي ديگري از مدرسي ياد شده است. گرچه در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به آثار ديگري از اين نويستنده بر خورده‌ام، اما نسخه دومي از اين رساله به دست نيامد. کتابت نسخه ۸۵۷۸ آشکارا نشان از آن دارد که کاتب آن هندی‌تبار و محل استنساخ آن در هندوستان بوده است. بر سر هم نسخه‌ای است که در خرائش استنساخ آن، دشواری چندانی نیست چون در دوره‌ای نزدیک یعنی حدود دويست سال پيش کتابت شده است.

شیوه تصحيح

چنانکه ياد شد از ترجمه ادويه قليه، تنها از يک نسخه نجفی مرعشی قم آگاهی يافته‌ام و اين تصحيح بر اساس همان تک نسخه به انجام رسيده است. شايد در آينده يافراهم آمدن نسخه‌هاي از پاکستان و هند، کاری به سامان‌تر به انجام رسد. پيش از اين در نظر بود، متن عربي کتاب نيز در کنار ترجمه مدرسي ياد شود که ناشر، گنجایش محدود برگ‌شمارهاي مجموعه را يادآور شدند.

اين نسخه پس از استنساخ يارها يا نسخه عربي هم‌سنجی، و افتادگی‌ها در يانويس و يادداشت يادآوری شد. نسخه پارسی‌گردان هم، تهی از دشوارخوانی نبود. پس از مقابله يا تصوير عکسي، چند نوبت با نسخه اصل نيز برابري گذاري شد. نگارنده اين منظور را آهنگ آن بود که در شرح واژه‌ها و اصطلاحات و مفاهيم دشوار آن، پيوستنی بيفزايد که به دليل ياد شده، امکان‌پذير نمی‌نمود. دوستان اران را به رساله‌ای مبسوط‌تر که از سوی کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی در دست انتشار است اشارت می‌دهم که رساله‌ای است که بر اساس سه نسخه تصحيح گردیده و به تفصيل دشواری‌ها، تا حد ممکن گره‌گشایی گردیده است. در متن کنونی، نشان دو فلان - - - - -، افزودگی از متن عربي به ترجمه مدرسي

است. چنانچه نیازی بوده، توفیقی نیز در پانویس یاد شده است. گاه مترجم، یادکردهایی افزوده دارد که در پانویس آورده شده است.

در فرآیند به فرجام رسیدن این پژوهش، از یاری دوستان ارجمندی برخوردار بوده‌ام و از منابع متعددی برای تصحیح متن کمک گرفته شده که امید است در چاپهای آینده به گستردگی یاد شود؛ چون در این مجموعه، تأکید فراوانی بر محدودیتهای ارائه رساله‌ها سایه افکنده است.

سال ۱۳۸۳ کار ویرایش تفریح القلوب به انجام رسید و در اسفندماه به ناشر تحویل گردید. اکنون که پس از سه سال، هنوز کار منتشر نشده است بایسته می‌دانم آن را به شادروان پدرم هدیه کنم که در این دوره زمانی از میان خانواده ما رخت بر بسته. خود را ناگزیر می‌دانم که سپاس قلبی خود را از مجموعه کتابخانه مرعشی قم و بویژه دکتر سید محمود مرعشی ابراز دارم که بی‌درنگ نسخه درخواستی را در اختیارم نهادند و در کمترین زمان، نمونه‌ای از آن فراهم آمد. سرانجام از دوست ارجمندم سید عبدالرضا موسوی طبری سپاسگزارم که فرآیند پیگیری این کار را عهده‌دار شده‌اند. سپاس آغازین و فرجامین ویژه پروردگار آسمان و زمین باد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی متها مر خالق را که به حکمت بالغه و صفت کامله، قلب را حقایی و روح را خیالی بخشیده و مبدأ قوای نفسانی و مرکب او گردانیده و آن را در شرایی و آورده جاری ساخته و به هر عضوی از اعضای بدنیته انداخته.

و درود لا تُحصی، حکیم برگزیده او را که امراض روحانی و اسقام نفسانی را به نسخه هدایت معالجه می نماید و قلوب محزونة مؤمنین را به شفاخات عقی مسرور می سازد و آل اظهار او که مالک دارالشفا، مصطفوی اند و وارث سنت مرتضوی.

اما بعد می گوید بنده خاکسار محتاج بخشایش خداوند شفا، احمدالله که چون رساله ادویه قلبیه رئیس العناخریس شیخ ابوعلی سید رحمة الله - مشتمل بر قواعد شریفه و فوائد لطیفه بود، خواست که آن را به زبان فارسی ترجمه کند و حتی المقدور در حل مشکلات و توضیح محملات او خصوصاً در خواشی که شد تا خلق کثیر از او منتفع شوند و نام فقیر به خیر برسد.

غرض نفسی است که ما باین ماند که هستی را نعمی بینم بفای
و آن را به تفریح القلوب نام نهاد و الله ولی التوفیق.

اگرچه همه آن تولد از صفات^۱ اجلاط^۲ یافته و حدوث مزاج حاصل در آنها نیز به سبب اختلاف نسب مفادیر صفات^۳ اجلاط^۴ و کیفیت اجلاط^۵ است و چنانچه اعضای متکثره، کثیر العددند^۶ و عضوی که از آنها اولاً تکوین یافته و متصل از اعضای دیگر، یکی است^۷ اگرچه در آن واحد، اختلاف واقع شده و همچنین ارواح مانیر کثیر العددند^۸ و روحی که اول، تکوین یافته بر رأی اجلی الحکماء، واحد است که اولاً در قلب متکون شود پس در سایر اعضاء رتبه عود و سرایت نماید و بعد استقرار در هر واحد از آنها مزاجی حاصل کند پس از اینها استفاده کند مزاجی را که به جهت او، مستعد قوای حس و حرکت گردد.

و از کبد، مزاجی که به سبب او استعداد قبول قوای تربیت^۹ و تعدیه حاصل نماید.^{۱۰}

و از آئین، مزاجی دیگر که به جهت او مستعد قوای تولید شود و مبدأ جمیع این قوا^{۱۱} نزد حکیم، ثلث است چنانکه مخالف او دماغ را^{۱۲} مبدأ قوه بصر و سمع و ذوق و غیر او دانسته، لیکن روح را استعداد قبول قوای مذکوره، و به حقیقت و تکمال نمی شود مگر نزد اعضاء دیگر چنانچه استعداد قوت^{۱۳} بصر، حاصل است به استفاده مزاج رطوبت جنینیه، وقت مختلط او.

و استعداد قوت^{۱۴} سمع، به قبول مزاج عصبیه ای که در سطح صماغ مغروش است.

و استعداد قوت^{۱۵} ذوق، به حصول مزاج رطوبتی که تولد یافته از لحم رحوی که تحت لسان است.

۳. اساس کثیر العددند

۴. اساس: جعرة

۱. اساس: مغزوة

۲. اساس: کثیر العددند

۵. اساس: تربیه

۶. در حالتی نسجه آمده است تربیه پرورش کردن

۷. اساس: قوی

۸. اساس: قوت

۹. اساس: قوت

۱۰. اساس: قوت

و قومی از مخالفین حکیم چنین گفته اند که روح، غرای مشکوره را از دماغ به آلات می رساند و در محل غرای احتیاج به قبول مزاج عنصری ندارد بلکه این عظم واقع فعل قوت است نه واقع جوهری و بلکه بحث مستطبی این را داخل و ثابت ساخته و به صحت رسانیده که روح، قوای ثانیه و قبول می کند مگر بعد عمل عنصری که آن قوت است و علاوه آن، قومی از اصحاب حکیم اصل غرای غایبه جز همین گفتند، بعضی آنکه تمام قوای نفسانیه از مبدأ اولی که قلب است به روح قابل می شوند و روح در استعداد و قبول آنها محتاج به اعطاء دیگر مانند کبد و دماغ نیست لیکن تعاقب، مجری این متعاقب است بلکه فاعل حرکت

فصل «نهم»^۱

حیات و همچنین دیگر کمالات و حیرات از حیث آن و فیض اولی معلول شده اند بلکه قولی، گاهی از استعداد آنها خالی باشد چه هر قابل، قابل و این است و به همین سبب معقن نیست که صوفیه من حیث الصوفیه قبول صورت سیرت کس و آب من حیث هو، قبول صورت استی و به تحقیق اکثری از اجسام عالم قبول حیات نموده مگر قبلی به اعتبار عدد و قدر، چه اجسام غیر حید، عناصر از همه اند و چیزهای قریب الطبع به آن مانند معادن و اجزاء و غیر آنها و شک نیست که آنها نسبت به اجسام حید، قلیل العدید^۲ و قلیل القدر و بود آنها قلیل العدید عناصر است و قلیل القدر برای آنکه جملة عناصر را از آن کلی فلاک، قدری محسوس شود بلکه آنها نسبت به هر ملک قدری و [۱] محسوس و بعد نیست که در گوشت قوت، نیز از آنها، اعظم قدر^۳ باشد و قیاس مقصود آن است که جملة عناصر به ملک از حیث، چون نسبت نقطه به دایره باشد پس چگونه است به مایه قیاس که از حیث بود؟

۱. اساس: قوت

۲. اساس: اندک

۳. اساس: قوه

۴. اساس: «روح غریزه به قیاس از شعله جوی»

۵. در متن عربی معلول شده اند مزاج عنصری قوای آن و معلول از اجزاء قوای و در حقیقت معلول از اجزاء قوای است. معلول پس از قوت قوه

۶. اساس: غیر معلول

بدانکه که نزد محققین به سبب عدم حیات، بسایط بودن آنها متصفیات الطبیعی نبود
چند طبیعت هر واحد را، همدی است. حلال سایر اجسام حین تسبیط و مرکب و به
همین جهت، آنها از محالیت اجسام مساویته، تعدد کثرت یافته اند و اجسام مساویته،
استعداد شرف الحاق حیات جسمانیته، چون امتزاج عناصر در مرقبات که تصانیف
کتب نمود، و ضرورت مزاجیه حادث شده و مزاج در استعداد، وسط است و برای
وسط، ضد می‌باشد.

سایر این مرقبات، استعداد قبول حیات، است و هر قدر که مزاج یا میل به حالت
وسط زیاده بود، منسرج قبول حیات کامله نماید و چون امتیال کامل یا کمالات
تکاملی استعداد و باطل آنها علی السویه بود، منسرج را استعداد کمال حیات عقیده
که ملاک حیات مساوی است حاصل آید. و این استعداد در جوهر روح الهی،
پیدا است.

هر الحیض، روح، جوهری است جسمانی که می‌تواند استعداد امتزاج عناصر را به
جوهری که تشابه یافته به اجسام مساویته و به همین جهت او را جوهر روحی گفته‌اند
جسمانیته به روح باصطلاح، اختلاف شعاع و نور گند و برای همین، نفس را از تبدیل جوهر
سروری او از طاعت، نوحشی حاصل آید. چنانکه اساس جوهر مرکب او درسط و
این مضاف مرکب او.

فصل سوم^۱

حکماء و تابعین آنها از اعیان، اتفاق کرده‌اند که طرح و عیار و خوف و غضب، از
افعالات مخصوصه روح فانی است و شدت^۲ و ضعف هر افعال به مقتضای شدت
ضعف یا داخل است بلکه گاهی به سبب شدت و ضعف استعداد جوهر، مبدع می
باشد.

^۱ در حالتی تسبیح آمده است، واکبر، ساجد و ساجده شریف

^۲ اعیان - موهب الزوده و منسجه روحی

و حکماء میان قوت و استعداد، تفرقه‌ای مفرق لطیف نمودند؛ که اختلاف قوت، حسی کنند که قبول حقایق بالکونه باشد و استعداد حسی، [۱۵] بالکونه نود. چه هر انسان را قوت فراح و حزن نود به خلاف استعداد که بعضی فقط استعداد فراح باشد و بعضی استعداد حزن و همچنین است حکم غصه و خوف و سایر المفعالات. پس هر دو روح ذات فراح و غم، بالقوه، معنی علی حده دارند و استعداد بودن او برای یکی از آن هر دو معنی علی حده.

و ظن آن است که استعداد، عبارت است از استحکام قوت و تدوین قیاس احد الضدین نود. پس از اینجا ظاهر شد که روح را قوت فراح و حزن، معاً باشد و استعداد نود مگر برای یکی از این هر دو؛ اینکه قوت امرین مذکورین روح را از قوت غلظت، لازم است و استعداد یکی از آن هر دو لازم نیست. بلکه عارض شود مگر به واسطه سببی.

فصل «چهارم»^۱

فراح، نوعی از لذت^۲ نود و آن عبارت است از اندازی کمالی آنکه خلاص به قوه مدرکه باشد مانند احساس حلو برای حاشه دوفی، و بوی خوش برای حسی شامه؛ و شعور به انتقام برای قوت غضبیه و شعور به متوقع بالغ که عمل باشد برای قوت ظلمه یا متوفیه.

هر کمال امری طبیعی نود و هر امر طبیعی، کمالی و شعور قوت به امر طبیعی لذت آن قوت است. و اکثری، اتفاق افتد که التذاد قوی، وقت مدارفت حالت غیر طبیعی نود پس ظن، آن باشد که لذت، خروج از حالت غیر طبیعی است و لذت بر حالت طبیعی، لذت نباشد. و منشأ این سهو، اخذ مبالغه عرض مکان، یا بالذات است. و در کتاب سوفسطیقا دانسته شد که آن یکی از مغلفات است.

۱. اساس: چهارم، به قیاس المروءه از شعاع عربی.

۲. اساس: لذت.

۳. از حاشیه: شعور به امری که از حس آمده است، امری که لاین بود که حاصل شود، در حقیقت بعد از آنکه در او نود.

بدان آنکه بعضی حرکات مکرر نشوند مگر وقت استعجاله، چنانچه معلوم شد.
چه کیفیت حرارت و برودت مثلاً محسوس شود و عضو لامس را و مفعول نگردد و تا
قد کیفیت او مخالف آن نباشد و چون مفعول شود، و کیفیت مستقر شد، حکم مزاج
اصلی پیدا کند احساس باطل گردد، چه احساس به استعجاله باشد و نفس از ذات
خود مستجیل نشود و لهذا احساس نفس در با وجود ثبات حرارت، متأدنی شود
به خلاف نفس محرقه (۱۳۹) برای آنکه حرارت نفس در اعتدال نمکین باشد و حکم
مزاج اصلی پیدا نموده و حرارت حمی محرقه نیز طاری شده در حالی که آنها بر
مزاج خودند، مخالفت مزاج آنها با حرارت محرقه ظاهر است و اعتدال حرارت نفس
را به اسم سرد مزاج مستوی و متفلسف و حرارت محرقه را به اسم سرد مزاج
مختلف، خواص کنند.

پس ظاهر شد که سبب عدم اعتدال، به کمالات مستقره، عدم ادراک شود و سبب
اعتدال وقت خروج از حالت غیر طبیعی به حالت طبیعی حصول ادراک هرگاه
حصول ادراک وقت خروج از حالت غیر طبیعی و فرقه یافت و حصول لذت نیز
مضمون شد که خروج، سبب لذت باشد و حال آنکه چنین نیست، بلکه سبب آن
حصول کمالات است نه غیر آن.

و اما سبب استعداد لذت، مثلاً است بر افضل احوال خود در کمال و کیفیت به اینکه
در جوهر او نقصان نباشد و نه حالتی از احوال غیر طبیعی، و افضلیه مثلاً در کمال، آن
است که روح ملتهه کثیر المقدار شود پس قوت او نیز کثیر و شدید باشد چه زیادت
نسبت در کم، مستلزم زیادت قوت در او شده بود چنانچه در اصول طبیعی، مستلزم
شد و نیز چون روح، کثیر المقدار باشد و فایده به اینکه قسط و امر از آن در قسط
مایل و قسط و امر به تساط بود که در فرح و لذت لازم است. و چون قلیل بود و
طبیعت به آن بحال نماید و اولاً در مبدأ ضبط کند پس الساط آن ممکن نباشد و
افضلیه مثلاً در کیفیت، آن بود که آن مزاج و قوا او فاضل باشد و برزاقیت او و امر

پس مشابهت او برای جوهر معادلی شاید نود و اینها اسباب لذت و تفریح^۱ باشد و اخلاص اینها اسباب التم و فرح.

و چون اسباب لذت و اسباب استعداد او دانسته شد، اسباب نیز معلوم شود. چه لذت، به منزله حبس است و فرح به منزله تفریح او. و روحی که در قفس است وقتی که کثیر المقدار نود و حافظه‌ای که تولد او از آن قریبه است نیز کثیر، و مزاج و قوام او معتدل [۱۵۹]؛ و نورانیست از ساطع، و استعداد او برای تفریح، شدید باشد. و چون قلیل المقدار و قلیل الحافظه نود و چنانچه در ناقهین و منهوکیین^۲ و مشایخ، یا غیر معتدل المزاج چنانچه در مرفی و یا کثیف و مظلم و غلیظ القوام، چنانچه در اصحاب سوداء و مشایخ قبول نیایست نکند.

و همچنین وقتی که بسیار و قیق القوام نود و چنانچه منهوکی و ساء، پس در این صورت، شدید الاستعداد برای غم باشد.

فصل پنجم^۳

مستعد، چیزی را ادنی اسباب او کفایت کند. مانند کبریت که مستعد اشتعال است پس مستعد شود به اندک آتشی که به اضعاف او چوب، سبب اشتعال نیابد. و همچنین وقتی که روح، استعداد انفعال از مفزحات داشته باشد به حصول ادنی سببی از اسباب مفزحه، فرحت یابد. و برای همین به شارب خمر، فرح کثیر باشد حتی مظلون شود که فرحت اولدانه است و این چنین نیست. چه محال است اثری بدون مؤثری حادث گردد، بلکه خمر چون به اعتدال خورده شود روح کثیر و معتدل المزاج و معتدل القوام و شدید التروانیة تولید نماید پس آن روح، مستعد فرح باشد و مر او را فرحت از ادنی اسباب مفزحه نافع، حاصل آید و تأثیر آن از امور نافع، فی الحال؛ اکثر باشد نسبت به تأثیر از امور نافع مستقبل.

۱. در حاشیه نسخ آمده است: تفریح، التروانی شدن.

۲. در حاشیه نسخ آمده است: منهوکی جمعی گفته اند.

۳. امس - پنجم، المروده به قبایس الا نسخه عربی.

و همچنین تأثیر آن از اسبابی که نفع^۱ آنها در لذت است اکثر نژد نسبت به اسبابی که نفع آنها در عصبانیت بیگ است. و نیز تأثیر او از مظهریات نسبت به معقولات، زیاده نژد چه روح نفسانی در حالت انتشار، کثیرالوطوبه^۲ باشد. و اطاعت^۳ حرکت متفکره و استعمالی عقل نماید و با وجود این، به سبب مخالفت اخیره متضاده متوجه، کثیرالحرکه^۴ نژد پس به سبب رفویت، اذعان^۵ تحریک فیزی جسمانی کند نه اذعان تحریک لطیف روحانی.^۶ و به جهت اضطراب، اذعان تشکیل (۴۵) روحانی نماید بلکه قبول تشکیل جسمانی فیزی.

پس استعمال آن بر قوت فکر، صعب باشد و نیز قوت عقلیه تا وقت حصول اعتدال مزاج و سکون مزاج، از او اعراض نماید بر آنکه قوت حیوانی در حالت انتشار، شدید الاستعداد به جهت فرح بود. و به سوی او، مفرحات فکریه صرفه، منعذی شود چنانچه سبب او بیان شده. بل مفرحاتی که در او تصرف حتی و وهم است چنین وهم که تابع اوست و از او حصول قوت می‌کند، در او تأثیر نمایند. و همچنین مفرحاتی که در او تصرف حتی و فکر است چنین فکری که در استعمال روح نفسانی و معاضد تقویت به اوست، چه حتی در تحریک روح باطنی نسبت به عقل، افهر و اقوی است. و لهذا وقتی که روح باطنی بر عقل، عصیان کند استعانت به حسن نماید. پس بر تحریک روح، قادر شود چنانچه در علوم هندسه و سایر علوم.

پس لازم آمد که تأثیر مفرحات مستقبله و جمیده در نفس شارب، کم باشد. و تأثیر مفرحات لذیذه طیبه و خصوصاً وقتیه، زیاده. و به جهت اینکه استعداد او برای فرح شدید است اضعف اسباب فرح برای او کفایت کند چنانچه برای صبی، پس مظهر شود که فرح او بلاسبب است. و حال آنکه این محال است و اسباب

۱ اسباب نفع

۲ اسباب کثیرالوطوبه

۳ اسباب اطاعت

۴ اسباب کثیرالحرکت

۵ در حاشیه نیغیه آمده: اذعان، طرمان برداری

۶ در حاشیه نسخه پیرامون آن چنین آمده است: یعنی احساس مادیات کند نه ادراک معقولات چرا که حس به تحریک روح به سبب عقل، افهر و اقوی است لهذا تحریک آن را تحریک فیزی جسمانی گفته شد

مفرحه و غامه، بعضی از آنها قوی‌اند و بعضی ضعیف و بعضی معروف و بعضی غیر معروف. و بعضی از غیر معروف به سبب کثرت اعتیاد، مشهور می‌باشد و اسباب مفرحه و غامه‌ای که قوی ظاهرند حاجت به ذکر آنها بود. و اسباب خفیه و ضعیفه پس مانند تصرف جن در فضای عالم باشد و دلیل الداذل، ابدان خد او بود که اقامت به ظلمت است و مانند مشاهده شکل و دلیل تفريح او، غم تعدیل و حدت است. و مانند حصول مراد، و استغناء از مقتضی قصد به غیر مانع. و همچنین غرایم و آمال و ذکر چیزهای گذشته و مستقبله از ابدان و محاذات جو «استغراب و اعتراف و تعجب و اعجاب و رسیدن آواز خوش از حصول محاورت^۱ و مساعدت^۲» [۵۵] و خدیعه و نلین، قالب شدن در آدنن چیری، که در کتاب ریظوریقا^۳ یعنی خطبات، مذکور است. و تأثیرات اینها به اعتبار خواهی و عادات، مختلف باشد؛ و اسان از اسباب مفرحه و غامه، خالی نباشد. لیکن چون به استعداد احد الطرفين، منتهی شود از اسباب او زود منفعل گردد؛ اگرچه ضعیف بود از اسباب طرف آخر، تا و نشی که قوی بود منفعل نشود. پس شکران را به جهت همین اسباب، فرح دایم باشد و به جهت عقابل او صاحب مزاج سودایی مضطرب الروح را، غم دایم مانند تذکر آخطار و آلام سابقه و احقاد و فترت معاملات و معاشرت و مانند توهم چیزهای خوفناک پیش آینده و خصوصاً، مفارقت از دار دنیا که واجب است فاعلت به چیری که لابد است. و فکر در مهیات واجب السعی، از این خوف، غافل را باز دارد؛ و مانند ترک کردن فعل و فکر به سبب غرضی و تصور از مراد.

و این اسباب و مانند آن چون بر نفس مستعد انعم وارد شود احداث غم نمایند و نیز متخیله اصحاب سوداوی، و به سبب قوت خود به ایراد اشباح و حکایات موحشه و غامه اعتلاک کند. و سبب قوی شدن متخیله،^۴ آن بود که روحی که

۱. احساس مطلوبه

۲. احساس مساعدت

۳. احساس تطوریقا

۴. در حدیثی نسخه آمده «اصحاب سوداوی قوی بود»

موضوع آن است به سبب پس مزاج، خفیف الحركات باشد و اینکه عقل از قوای
حس و وهم به جهت فساد مزاج روح و حرکت کردن او به مقتضای مزاج بدی و
کیفیت مظلمه، اغراض نماید.

فصل «ششم»^۶

اسباب استعداد فرج و غم، منحصر در اسبابی نباشند که اتصال آنها به جوهر
روح است یعنی کمیت و کیفیت، بلکه گاهی اسباب نفسانی دیگر نیز روح را معده
احد الامورین مذکورین نمایند.

و گمان آن است که اعداد آنها نیز به واسطه احوال یکی از اسباب جوهریه بود.
بعضی اسبابی که تصرف آنها در جوهر روح است به اعتبار کمیت و کیفیت جایی که
مزاج و قوام روح را تعدیل می نمایند و مقدار او را تکثیر و طبیعت او را افاضل پس
معد فرج باشد و بایه استعداد، این عمل کنند و معد غم سازند پس این [55] اسباب
خارجیه، فی الحقیقه^۷ اسباب او می باشند. و اسباب جوهریه به اسباب قریبه و تلبیه و
این اسباب غرضیه، منحصر نتواند شد یا تعداد آنها شاق بزد لیکن گمان داریم که
جمله آنها منحصر در معنی واحد باشد و او آن است که هر فعلی ذاتی ضدی که بر
شمن، مکرر شود، قوت او بر او شدید بزد و قوت شدید، استعداد است چنانکه
گذشت.

و اولی آنکه توضیح این معنی به استغناء نعابیم. پس می گوئیم جسم، وقتی که
دفعات متوالیه تسخنی باید مستعد سرعت تسخنی گردد. و همچنین است حکم تبرید
و تخلخل و تکاتف. و قوای باطنیه را وقت تکرر فعل و افعال، ملکه ای قویه حاصل
شود و به مثل این اخلاقی، کس ملکه می شود. و به سبب آنکه افعالی که لازم شمن
بود مناسب جوهر اوجست و معدل حود و معدل ضد، چون متعکف شد قوت ضد او

۶ اسباب قوی

۷ اصاص - ششم، به نهای از شمن غریب آورده شده

۸ اسباب، فی الحقیقت

از آن، کم گردد و استعداد این معادله که ضعیف‌تر است، زیاده و بیاض این معنی به
استقرار غیاسی که از مشهورات مأخوذ است چنان باشد.
از آنجا که این به راههای پس‌تلازم در او، محل میل^۱ طول است و بیاض این
معنی بحر است، که شبهه بعد از عدم طبیعی بود، چنان است که طرح را در پیوسته، لازم
است.

چون تقویت قوت طبیعی.

دوم تحلیل روح به سبب استغنی که لازم طرح است.

و تقویت قوت طبیعی را سه چیز تابع بود.

استعداد موج روح.

و کثرت تولید بدن مایع.

و حفظ روح از استیلائی تحلیل.

و تحلیل روح را دو چیز.

استعداد حرکت و استعداد جهت حرکت قوام.

دوم^۲ التجاذب مافوق جاذبه به سوی او به سبب حرکت کردار او در السطوح

سوی جهتی که غیر جهت حرکت است.

و هر حرکتی که بدین صفت باشد از شأن استعداد^۳ مایه، محذوف است به سوی

خود، سه چیز می‌باشد که حاجت به ذکر آن نیست و در این امر عباد

می‌بخشد (۱۵) التجاذب مایه متأخره، و قوت سیلاب متغایمه و همچنین التجاذب روح

و جیره در مجامع و التجاذب بیاض در زوایا، پس تکرار طرح بدین مسدود، معذرح

بود و همچنین اگر حالت غم، مکرر شود قوت او بر شد بدگرده به سبب آنکه غیر

دو چیز تابع است.

چون از آن دو^۴ ضعیف قوت طبیعی.

۱- همان معنی است.

۲- همان معنی است.

۳- همان معنی است.

۴- همان معنی است.

دوم: «و تكاليف روح به جهت پرواز و انقباض حركات عریضی که به سبب شدت انقباض و احتقان روح، حادث شود و توابع این انقباض، امور مذکور باشد. پس ظاهر شد، که تواتر فرج، روح را معذب فرج گرداند و تواتر غم معذب غم، و شخص کثیرالفرج از اسباب مفرجه ضعیف، متأثر شود به اسباب عافیه مگر وقتی که قوی باشد. و مبتلای غموم را حال، به ضد آن بُود.

فصل «هفتم»^۱

از عوارضات قلبی دو حالتند که با هم تشابه دارند:

یکی ضعیف قلب.

و دوم توحش و ضیق الصدر.

و فی الواقع میان هر دو فرق است. و همچنین قوأت قلب و تنشط و انشراح صدر نیز متشابهند و میان این دو نیز فرقی است. مشکل به جهت تلازم آنها در اکثر امور. و برای اینکه اولین را دو حالت انقباضی ظن نمودند و ثانیین را دو حالت فعلیه، و دو طرف هر واحد از قسمین به چند وجوه، فرق ظاهر شود:

اول آنکه میان هر دو تلازم نیست چرا که هر ضعیف القلب، محزون نبود و نه هر محزونی، ضعیف القلب باشد. و نیز هر قوی القلب، مفرح نیست و نه هر مفرحی، قوی القلب است.

دویم آنکه ضعیف هر دو متخالفند. چه ضعیف قلب، حالتی است که به جهت او احتمال امر مخوف، کم شود. و ضیق الصدر، حالتی است به سبب او احتمال امر موحش، قلیل بُود. و مخوف، عبارت از مودی بدنی باشد و موحش از مودی نفسانی.

و سیوم اینکه لوازم نفسانی هر یک متخالفند چرا که ضعیف قلب [fb] حرکت به سوی هربا دهد، و توحش و ضیق الصدر به سوی دفع و مقاومت که ضد هربا

است.

پس در صورت ضعف قلب، اگر عارضه ای لاحق شود تغییر قوای محرکه تعداد و در حقیقت مقدار، حرکت او و در دم ضعف القلب، دو افعال باشد.
یکی افعال به تأدی است.

دوم افعال به شوق حرکت مباحثه

در حقیقت الصدر، افعال به اذیت است و شوق حرکت مباحثات در او را بالطبع آرام نیست بلکه اکثر، اختیار حرکت مباحثه برای طرفی دیگر باشد. پس این شوق، اختیاری بود نه شوق حیوانی، و بسا باشد که اختیار بطنی و مقاربت کند به مباحثات.^۶

چهارم آنکه لوازم بدنی متخالفند چرا که ضعف قلب را در وقت حصول مودعی، صعود و حرارت قریزی و استیلائی سرد، آرام است و ضیق الصدر انفعال حرارت قریزی.

پنجم، اختلاف اسباب استعدادی؛ چه ضعف قلب، تابع احوال رفت روح بود و ضیق الصدر، تابع کثافت و سخونت مزاج او.

فصل هشتم^۷

کثرت دم معتدل المزاج و معتدل القوام در بدن، معاد مزاج بود به جهت کثرت تولید روح ساطع نفی معتدل القوام و دم رقیق صاف را اندام ذخیره^۸ به سبب کثرت^۹ و اشتعال و به سرعت حرکت، معاد غلبه و دم رقیق مانع بارد و صاف، معاد ضعف قلب و جنب، چه روحی که از آن متولد شده حرکت او به طرف خارج، قلیل باشد و اشتعال او به سبب پروودت و رطوبت، قلیل. پس او را استعداد فرح و عصب شود و نیز به جهت رقت و پروودت، سهل التحلل و قلیل التولد باشد.

۶. در صورت ضعف قلب

۱. اسباب مباحثه

۲. اسباب شوق

۳. اسباب قوی

۴. اسباب زایل شدن

دم غلیظ کدر زائد الحرارة^۱، استعداد غم و غصب ناست بخشد برای تولید روح کدر [۱۶۵] و سریع الاشتعال و ثبات غضب، به جهت کثافت روح یزد. چه کیفیت، وقتی که قبول سخونت کند به زودی نگذارد.

و غصب دم صفراوی رقیق، سریع الهیجان و سریع الانحلال باشد نه سبب آنکه روح متولد از این دم، شدید الحرارة^۲ و لطیف است. و مع هذا اگر صافی مشرق یزد صاحب آن مفراح باشد.

و دم غلیظ غیر کدر، وقتی که زائد الحرارة^۳ یزد و آن نادر است، صاحب او غیر محزان و شجاع و قوی القلب و قلیل الغضب باشد، چه مفراحت^۴، کاسر غضب یزد و محزانت^۵، مهتی او برای آنکه غضب، حرکت به سوی دفع است. و مفراحت^۶ که مناسب لذت^۷ است به نحو جذب جو طلب.

و مع هذا غضب این شخص، قوی و عظیم باشد و نیز روح او شدید الغلظ یزد. لهذا قلیل الخوف باشد.

و صاحب دم غلیظ «غیر کدر» کثیر البرودة^۸ نه محزان یزد و نه مفراج. و غضب او شدید یزد و جین او به حدی یزد و در هر امری بلید و ملیم باشد، به جهت مشابه بودن روح بدنی که ماده اوست.

و صاحب دم غلیظ و کدر زائد البرد^۹، موحش و محزان و ساکن الغضب باشد مگر از امر عظیم. و قیام غضب او از قیام غضب حار مزاجی که در سایر اوصاف دیگر مشاکل اوست کم باشد و از نیات غضب صاحب دم رقیق القوام، زاید و مع هذا حقوق یزد.

- | | | |
|-----------------------|-----------------------|-----------------------|
| ۱. اساس: زائد الحرارة | ۲. اساس: شدید الحرارة | ۳. اساس: زائد الحرارة |
| ۴. اساس: مفراحت | ۵. اساس: محزنت | ۶. اساس: مفراحت |
| ۷. اساس: لذت | ۸. اساس: کثیر البرودة | ۹. اساس: زائد البرد |

فصل مهم

حقت پیدا نمود از تغییر صورت موزی در وقت و تفرق صورت شیو انتقام از او و این وقتی بود که غضب را قیام و ثباتی باشد و حرکت به سوی انتقام تشنگ شود و بر غضب، سیل قوی باشد و به بیار قیامت بداند که هرگاه سریع التروال نبود صورت موزی، در خیال تفرق نیابد و احداث حقت نکند و هرگاه میسر که شعور و حرکت به سوی انتقام - هر دم - تشنگ بود حقت، انتقام باید به در وجه

یکی انجذاب نفس به جهت حرکتی که در جهت انتقام است و حرکتش از خیال را از تصرف کردن (78) در معنی موزی و ایراد توابع و لواحق او و تأکید بر صانع او در ذکر، چه از شأن حقوای - معجزه که او است که نفس با او قوای مشرکه ساز دارد و عکس آن و همچنین از شأن قوای 'خامره' دارد مثل نفس از قوای باطنه است و عکس آن.

دویم، آنکه شوق به سوی انتقام وقتی که تشنگ شد و حرف نفس، آن نکرده بود خیال به منزله مطلوب ملوک بود، چه صورتی که حرکت به سوی او، سیل باشد و سریع بود متخیله او را قادر بود، تحیل نماید و چون صورت مطلوب در خیال، مانند صورت موجود مترشم در خیال، صورتی حاصل شود مثل صورت نبی که به سوی او متهای حرکت است پس شوق حبه انتقام، از خیال - طری گردد و صورت در ذکر مستقر نشود و حقت نیابد.

و هرگاه که موزی، عظیم و مهیب بود مانند ملوک، به سبب پامن و خوف صورت موزی و شوق انتقام در وهم، ثبات نیابد، بلکه صورت خوف را که تعویق به سوی هرب است نه به سوی بطش، قیام باشد، پس صورت حقت در نفس استقرار نیابد و هرگاه موزی مانند میان و ضعیف بود، نیز حقت نیابد چه انتقام را در اینجا به جهت مهارت حصول و ثبات حصول، حکم حاصل و واقع نیابد، پس گفته امور سهل الوصول در خیال، حکم واقع و موجود دارد و تحیل حقیقی نبود مگر در

امری که در او دفعه باشد به در امری که وقوع آن به سبب تحلیل باشد.
و چون امری سهل، بود متخیله، حکم امر حاصل دارد، انتقام از ضعف حکم
موجود داشته باشد. پس شوق به سوی او از اول مرثیه، ساقط بود و ثبات یابد و
حقد حاصل شود و ثانی بر اینکه حال تحلیل در باب رحمت و زهد بر حکایات
است به بر حقایق آن بود که عمل را وقتی که تشبیه داده شود به مرثیه^۱، انسان
را از او لغتی به هم رسد و همچنین از سایر طعامهای مستغائب، هرگاه المان و
اشکال اجسام مستفزه باشد، [۸۳] اگر چه تصدیق به صحت آن بود
علی هذا القیاس وقتی که تشبیه کرد، شود چیزی را که به امری که حرکت شوق
به سوی زیاده بود و با نه امری که سهله الحصول باشد افعال قوت متخیله از او،
چون افعال از حاصل و موجود بود؛ و حقد، صورت نمود. پس ظاهر شد، مراحلی
که در آخر فصل سابق، ذکر یافته، بسیار مستعد حقد باشد.

فصل «دهم»^۲

ادویه مفرجه دل، تفریح آن:

۱. یا به سببی از اسباب معروفه است مانند تربیت^۳ روح در شراب، که اکبر
شادمانی و متعاطیس شادی است.
۲. و تلویز و تسلیع او «همچون» در مروارید و ابریشم که جهت شفا اوست.
۳. و جمع و منع او از سرعت تحلیل، چه کمک قفسه نشی^۴، چنانچه در «نبیله
و» هلیله کابلی و کهریا و بتد است.
۴. و تعدیل مزاج او به تسجین، چنانچه میان درونج، یا شیرید چنانچه در گلاب و
کافور
۵. و تقویت «مزاج» او به ملاهست، طبیعت ملذّه، مانند، عقاقیر خوشبو و خوش

۲. عروده از شعر عربی

۳. اساس: نه بند

۱. اساس: تقیه

۲. اساس: ترمه

طعم

۶. و نقص^۱ بخار سوداوی از او، چون در گاوزبان و «سنگ» لاجورد.

۷. و یا به جهت اجتماع چند اسباب است از علل مذکوره چنانکه در بند و دونج و گاوزبان و حجر لاجورد. و در فصول متأخره بیاید «چنانکه یاد کنیم».

۸. و یا به جهت مجهوله است فقط مثل یاقوت.

۹. و یا به جهت خاصیت است مع علنی از علل مذکوره، مثل مشک و عنبر. چه تفریح، به خاصیت است مع علنی از علل مذکوره و آن رایحه، غاذیه روح بود. مثل رب سبب، که تفریح به خاصیت است و هم به تعدیل مزاج روح، و قی که مزاج او حار بود. و مانند دونج که تفریح او به خاصیت است و به تعدیل مزاج روح نیز، هرگاه مزاج او بارد باشد.

۱۰. و گاه باشد که به خاصیت، چند علل مذکوره جمع شوند.

۱۱. و علنی که مقارن خاصیت اند «یا» کلبه باشند و «یا» جزئی:

و در کلبه، احتیاج به اصلاح آنها در جمیع علل ضعف قلب و توحش نباشد مانند بوی خوش.

و در جزئی، بعضی احوال احتیاج به اصلاح آن اقتد چون تیرید شربت سبب. چه علت تفریح در او تیرید آن بود و آن مختص مزاج حار است. پس وقتی که خاصیت تفریح او در مزاج [8b] بارد مطلوب باشد تیرید او را به مسخن، متکسر سازیم.

و اصوب برای اصلاح او، آنکه اولاً با وجود کیفیت مطلوبه، خاصیت تفریح نیز باشد مانند «اینکه با شربت سبب کسی» مشک خنیا میزیم، هرگاه بخواهیم کسی که مزاج سرد دارد درمان کنیم».

و کیفیتی که ملایم جوهر روحند مبل قوای حساسه به سوی آنها به خواهش بود

۱. در حاشیه نسخه آمده است: نقص، دور کردن و افشاندن تند و لرزه کسی را.

و میل جوهر روح، بالطبع مانند بوی خوش جوهر طعم حیوان که قوت اشتها و دوق به آنها، خواهرشی یزد و قوت طبیعی و حیوانی را بالطبع، میلانی پس دومی که احلی و اظطیب است از مساوی خود، انتفع یزد به جهت آنکه قبول حادیه غذا و سایر اعضا، هر او را شدید باشد. پس اگر آن هر دو، از قسم غذا باشند روح و آنها بیشتر اعتناء نماید و اگر از قسم دوا، یزد روذر از آنها فعال باشد و مُجَلّ رابحه، جوهر لطیف بخاری یا دغایی یزد و مُجَلّ خلوات، جوهر ثقیف کثیف ارضی و سرائی همین، رابحه قلبیه به روح، اخذی باشند و خلوات به بدن، اخذی نه.

و در ادویه قلبیه، رعایت طبیب رابحه از خلوات، زیاد یزد. و در ادویه کبدیه، عکس این، چرا که قلب، معدن تولد غذا و روح است و کبد، معدن تولد غذای بدن و آنچه در ادویه کبدیه، رعایت امر رابحه اکثر از رعایت امر رابحه طعم در ادویه قلبیه کرده می شود و جهش آن است که کبد، مستقر روح طبیعی است؛ اگرچه معدن تولد او یزد مگر ترد کسالی که نظر او شان منحصر در علم طب باشد و روح طبیعی از رابحه طیبیه، نفوین و تعدیه پذیر است و قوه روح طبیعی را قوت قوای طبیعی، لازم.

۱. اساس قوت

۲. اساس یزد

۳ در حالتی سطح ترمیم چنین آمده است جوهری که مبدأ حرکت و سکون بالذات است آن را به این اعتبار، طبیعه خوانند و به اعتبار تنوع نمودن جسم، صورت نوعیه و به اعتبار تأثیر او در غیر قوی.

۴. اساس قوت

۵ در حالتی سطح پس آمده است و معنی طومر، رحمة الله، در شرح بالذات هر موده به قول، پسری است در جسم، اعتبار است از مادی قریبه چه آنها در جسم نیستند، مراد مبدأ و مبدأ واقعی - مبدأ اولی است و آن جسم بود، از طومر ارضی نیز مبادی حرکتان جسم اند، یعنی مبادی بودن آنها به استعداد تابع و کمالان است قول بالذات دو معنی دارد:

یکی آنکه طبیعت، مبدأ حرکت و سکون بالذات است و به قدر قاصر.

و دوم آنکه جسم متحرک بالذات است و در هر دو صورت، اعتبار از مادی قریبه.

و محفل نیست بر هر دو تفویض، لفظ بالذات مستترک باشد، چرا که مادی قریبه و جسم داشته بلکه در نفس بودند.

و تحقیق آن است که مبدأ حرکت قریبه، قوی است در حالت قاصر و آن اعتبارات بوده پس هر دو قول یعنی قول قری است در جسم و به قول، بالذات خارج نباشد و ممکن است گفته شود، قول قری، قری است، در حقیقت آن

فصل - باردهی

خاصیت، فی الحقیقه^۱ چیزی غیر طبیعی است چه حد طبیعی بعضی
معرض^۲ است. چیزی است در حین مد حرکت و سکون و سایر افعال^۳ او. بالذات
نمودار خاصیت بر حصول است یکی مخالف او با طبیعت چون مخالف حاصل با
عام باشد و نمود غایب چون مخالفت مبین با مبین.

و فی الحقیقه^۴ عناصری که ماده اجسام قابل گزند و فسادند، بعضی قوای فعاله
اولاً در حالت ساطت در او حادث شوند همچون قوای بار و هر و ماء و اویس و
بعضی ثانیاً در حدوث کیفیت مزاجیه^۵ به جهت حصول استعداد قبول او در
حصول استعداد، دو مذهب است:

یکی آنکه چون بعضی صور در هیولی^۶ حادث شوند ماده استعدادی باشد که
ساز شود

و دوم آنکه جمیع استعدادات، در هیولی با او تولد امر، لازم است البتة بعضی
صور وقت حدوث خود از بعضی استعدادات مانع شوند و چون صورت دیگر،
مطل صورت^۷ اولی پیدا کرد و نه طلال آن، مانع او نیز حاصل شود و استعدادی که
برای هیولی، بالظلمت بود عود نمایند.

و به هر حال بعضی صور چنینند که در حال ساطت عناصر از حد، یافته شوند
بلکه استعداد قبول، بعد امتزاج رفع ساطت^۸ حادث گردد چون قوت^۹ حدی
حدید در مخاطیس^{۱۰} و حصول هر دو قوت^{۱۱}، در عناصر و الذاته باشد بلکه از حد
خارج شود و آن فیض الهی است که ساری در کل شده و هر بالقوه را به فعل می آورد به



استوار باشند از مادی حرکت توصیف، چه آنها در جسم متحرک بالعرض بوده و بعضی بالذات الله حصول فساد
در جسم بالذات است پس مادی غیره خارج باشد، چرا که حصول آنها در جسم، به حد فانی بود علی حد

۱. اساس فی الحقیقه

۲. افزوده از متن عربی

۳. اساس فی الحقیقه

۴. اساس صوره

۵. اساس هیولا

۶. اساس ساطت

۷. اساس مقادیر

۸. اساس قوت

۹. اساس قوت

در وجه:

یکی به استعداد اولی همچون قوای سابطه

نویم به استعداد ثانی که به مراجع حاصل شود مانند قوای مرفقه و مراجع عین استعداد نباشد و نه فاعلی او، بلکه معدّ او شود.

و اگر سائل از خاصیت سؤال کند: جواب او، به عینه جواب از طبیعت معروفه باشد مثلاً سائلی از لیسیت^۱ احراقی را سؤال کند حار بودن او، جواب: توان گفت و معنی این جواب جز این نیست که در او قوتی است محرّقه بالطبع.

همچنین اگر سؤال کند از لیسیت جذب نمودن مغناطیس^۲، جذب را جواب آن باشد که در او قوتی است جاذبه حدید بالطبع.

و چنانکه عالم این امر که احراقی را به حرارت است عالم به حقیقت حال، نود و منسوب به جهل توان کرد؛ همچنین عالم اینکه جذب مغناطیس^۳ به قوتی است که مقتضی طبع او جذب حدید است چنانچه مقتضی طبعی قوتی که منسبی به حرارت است، احراقی نود عالم به حقیقت حال باشد به منسوب به جهل یکی قوت محرّقه منسی نود و این، غیر منسی و آن مشهور است و غریب منسی بودن معنی با منسی باعث معلومیت او نباشد تا از عدم منسی بودن عدم معلومیت او مطلقاً لازم آید [۱۹۵] هر شهرتی مزبل جهلی شود که باعث غرابت اوست.

و طبیعت اشخاص عامی به این جواب فایده نشود چه نود اوشان، صدور هر فعلی از جسم به واسطه کیفیت ارمه است و بایه تغل و بایه عطف و بایه حرکت یا دیگر امور که در سابطه موجودند پس وقتی که فعلی به یکی از امور مذکوره، منسوب باشد نود اوشان، محمول المبدأ نود و چنین نیست بلکه مبدأ فعل به این نحو دانند که صدور از قوای مرفقه یا طبیعت است یا غرضیه

و آنچه در امر مغناطیس^۴ به تکلف گویند که جذب او، حدید را به حرارت است بایه

۱ اسامی لیسیت

۲ اسامی مغناطیس

۳ اسامی مغناطیس

۴ اسامی مغناطیس

نیز در پایه نفس و پایه خروج اجسامی چون عناصر از او و یا برای اینکه نساجه طبیعت او مشاکل طبیعت خداید است و پایه سبب جمعی که در او نمود بطلان او به ادنی سببی می‌کشف شود، و حق آن است که مغناطیس^۱ به سبب مزاج، استفاده قوت جاذبه نموده چنانچه نبات استفاده قوت غاذیه و اما چهل^۲ به اینکه این قوت^۳ به چه سبب در این جسم یافته شده و به چه سبب در جسم دیگر نیست چنانی است که کلام ما در او شود و این چهل بر دو صنف است:

یکی به قیاس مبدأ یعنی چهل به میدایی که او جهت وجود این قوت نموده و این چهل، مختص قوت نمود و این خاصیت نباشد بلکه در امور طبیعت معروفه نیز موجود است.

دوم به قیاس مابا^۴ قابل یعنی چهل به عینی که به جهت او، این جسم استعداد قبول این قوت یافته و این چهل نیز مختص خاصیت شود بلکه در اوان اجسام و در اوج آن و قوت نفسانی و غیر آنها نیز دایر است و می‌دانیم ما، که وجود جمله این امور از مبادی فعاله بود که^۵ سبب جمله آنها، الله تعالی است.

و نیز می‌دانیم که سبب قابلی آنها، استعدادی باشد که تبعیت مزاج در ماده حاصل است لیکن مادامی که ما در عالم کون و فساد موجودیم، نسبت بسایق این مزاج بر ما مجهول بود پس چهل ما نیز به سبب حصول این قوت^۶ در مغناطیس^۷ از چهل نسبی است که شی را مستعد حمرت یا صفرت ساخته بلکه بدن را [10a] مستعد نفس گردانیده عجب باشد. لیکن نفس را از امور معتاده و مشهوره، اکثر تعجب بود از مواضع بحث آن غفلت آید به خلاف نادر که او را به سوی تعجب کشد. و در سبب او استدعای بحث و نظر نمایند.

فی الجماله خاصیت، طبیعی است در اجسام مرکبه^۸ که^۹ از نفس علوی یافته شود به جهت حصول امری خاصیت، که مفید استعدادات خاصه‌اند.

۱. اساس مغناطیس

۲. اساس قوت

۳. اساس ۴۰ به

۴. اساس مغناطیس

۵. اساس قوت

و کلام در خاصیت، به جهت تحقیق چنین باشد، و به حسب معناد و فعلی جمهر، و ضعیفای اهل نظر، آنکه خاصیت، مفارق طبیعت است چه خاصیت، قوی باشد در اجسام بسطه که مبدأ جمیع احوال او مصادات بود و اگر نادر، عزیز الوجود می بود «و» او را از بقاء دور دست می آوردند- هر آینه جمهر عقلاء، خاصیت او را بر سایر خاصیات مقدم می دانستند و بحث از سبب خاصیت او نسبت به اسباب خاصیات دیگر، ریاده می کردند چرا که افعال صحنه و غریبه از نادر، صادر می نمایند. مثل اینکه انصار را دو طلعت^۱ از قوه به فعل می آورد و از حس نمودن منبع نماید و به سوی فوق، متصده بود، و هر چیزی که قوت پاد تصدیع نماید و از قلیل او در ساعت، شش کنه گردد و به هر چه ملاقی شود، فاسد گرداند و او را به جوهر خود اجازه نماید و هر چیزی که از او به خود گیرد کم شود و قسم به عمر خود، که این خاصیات بسیار اعجب باشد نسبت به خاصیت مغناطیس^۲ و دیگر خاصیات، یکی شهرت و اکثریت و مشاهده او باعث رفع تعجب و بحث از سبب خاصیت او گشتند و فعل مغناطیس^۳ موجب تعجب «و» بحث از سبب او

فصل دوازدهم^۴

در بحث ادویه قلئیه، واجب است که افعال و منافع ادویه ای که در یک محلی، مشترکند در اینجا ذکر کنیم، و پیش از این، صفات کلی ادویه بر سبیل وضع، عذ نماییم، پس می گوئیم ماکه:

۱- بعضی صفات ادویه، در ذات او یافته شوند عام از اینکه، وجود آن در ذات او «لا» قیل فعلی قوای بدن یزد یا بعد فعل او.

و بعضی، به فایس فعل نمودن او به اندام و چیزی که متعلی او است، حاصل آید، و صفاتی که در ذات او باشد حرارت [Ith] و برودت و رطوبت و بیومست و

۱ اساس نظامی

۲ اساس مغناطیس

۳ اساس نظامی

۴ افزوده از متن عربی.

لطافت و کثافت و حمود و لزوجت و سیلان و هشاشه و طعموم و روایحه
 و مراده دواء، حار، آن بود که چون قوت طبعه اندام مادر او اثر کند او اولاً
 گرم شود پس بدن او گرم نماید و همچنین از یازد و رطب و یاس
 و لطیف آن است که چون قوت مذکوره در او اثر کند، به اجراء صغاری که به
 حسب عادت، ممکن است به زودی، منقسم گردد مثل دارچینی و زعفران
 و کئیف خلوف آن باشد

و درای جامد آن را گویند که «مترده»، عاقل او بزد و ساهل او، خیز و بالعکس
 این

و ساهل آن را نامند که تحرک انحرای او از وضع خود سهل^۱ باشد
 و یس آن است که به کمال ضعیف، منقسم به اجراء صغار گردد
 و ارجح آنکه قبول اعتقاد کند و ریه مقطع نشود و طعموم در او^۲ و رواج معروفند
 حاجت بیان نیست.

و صفاتی که ادویه را به اعتبار افعال او، در بدن حادث شوند دو قسم باشند
 یکی مطلقه.

دویم به اعتبار آنکه افعال آن در امور عظیمه بدنه، حادثند.

اما اول پس چند طبقه دارد از طبقه اولی: مطلق و محقق و جانی و مخشن و
 منفع و سرخی و غشال و مقطع و حادب و لاذع^۳ و محقر و مفرح و محکک و محرق
 و اقال و معفی و کالوی و منضج و حاضرم و منفع و کاسر ریح
 و از طبقه دویم معلق و معزی و معنی و مزلی و مفص و عاصم و مسدد و رادع
 و مختلر^۴ و مقوی^۵ و مفتیح.

و از طبقه سیوم قاتل و مفید و تریاق و لانی چون مسهل و مدر بول و مدر عرق
 و مسقط و صفت و معفی و حاسی دم و عاقل و ماسک بول و مدقل قروح و مست

۱. در متن عربی مدخل پس نیامده و مترجم آن را از خود افزوده است.

۲. جمله لاذع و تریاق پس به نظر مترجم چون در متن اول نیست به پیروی از متن عربی است و بخش دوم

۳. فاسق: لاذع

دینگاه بعد از آنکه مدارس است

لحم و موسخ قرحه و منقو او. تو پوست کنگده به

و الحال می‌باید که معنی مصطلحه این الفاظ را بیان سازیم که تعرفه، میانی آن حاصل آید:

مقطع: دوائی است که قوام خلط را به حرارت معتدله و تحلیل ناقص، رفیق گردد.

محلّی: آنکه خلط را به حرارت مفرطه از موضع او به تخریب فاسد سازد و جلالی آن تیز که رطوبات خامده لزوج را از سطح عضو و فوّهات مسام دور نماید، (۱۱۵) و

مخسّن: آن است که رطوبات معشیه^۱ را از عضو عصب مختلف الاجزاء، جلا دهد پس خشونت اصلی او خود نماید و

مفتح: آنکه تحریک دهد مادیاتی را که در تجویف منافذ واقع است و استخراج نماید آن را از مخارج متعدده از فوّهات مسام فقط و

مروّی: دوائی باشد که قوام انشاء کثیفه را به حرارت و رطوبت، نرم سازد پس مسام آن وسیع گردد و اندفاع فضول آسود و

غشال: آن است که انحلاط لزوج خامده ماده را به سبب رطوبت و سیلان، بر فوّهات مسام، نرم سازد پس حرکت آن از سطوح، لازم آید لهذا جلالی این به قوّت سببغه تیز که رطوبت است نه به قوّت فاعله چون ماء الشعیر، بلکه آب خالص و معدها اگر قوّت جالبه داشته باشد غسل او اقوی تیز مانند صابون و اشغال و

مقطع: دوائی لطیفی تیز که میان سطح عضو و خلط لزوج که به آن ملتصق است نفوذ کند و او را از سطح عضو جدا سازد و همچنین میان اجزای خلط نیز نفوذ نماید و اتصال او را باطل کند و احجام او را صغیر، لیکن نه از جهت ترقیق قوام و انشای جوهر او به تحلیل و مقطع، مقابل ملغوف تیز چنانچه ملغوف مقابل متکثفه و جاذب دوائی است که قوّت سفاذه^۲ فویه داشته باشد پس خلط از سطح که معالی

۱. انشاء: حرارت

۲. انشاء: معشیه

اوست تحریک دهد. اما به گرم کردن او را گرم کردن او را جذب می‌کند چون او را به تحلیل می‌برد پس به ضرورت علاوه او را محتاج می‌کند به بدل آنچه از او به تحلیل برده است چون او تحلیل آور است نیاز است که زخم‌ها پر شوند و از این جهت او درد آور است و این پر دو وجه بود:

یکی آنکه وجع، مضطرب قوت عضو است پس فصول اعضاء دیگر که قوت دفع آنها دفع ساخته قبول نماید.

دوم آنکه طبیعت روح برای مقاومت مودی به عضو ذی وجع متوجه شود و به طبیعت او دم کثیر نیز به سوی او سیلان یابد و

لاذع^۱ دوائی است که کیفیت نقاذة لطیفه داشته باشد و احداث تفریق اتصال کثیر العدد و مقارب الوزن صغیر المقدار کند که موضح بود [11b] و

محقق آن باشد که تسخین قوی در عضو مماس کند تا که دم لطیف به ظاهر او به قوت مجذوب شود و سرخ گردد چون سردی و تبین و بودینه و اندویه محسوسه فعل آنها در جلد، قایم مقام کن باشند و

مفرح آن است که به سبب افراط تحمیر، تحلیل و طویشی کند که میان اجزای ملاقی او وصل کننده است پس احداث جراحات نماید و جراحات به سبب انجذاب فصول، فرجه گردد مانند بلادری و

محسک آن که حدت و تسخین او به مرتبه‌ای بود که جذب اخلاط لداعه به مسام کند نه به مرتبه‌ای که تفریح نماید مثل کیکیج و

محرق آن است که دملوبات اخلاط را به تبخیر، فنا سازد تا که رمادیت او باقی ماند چون فرقیون و حلتیث و

اکنال آنکه تحلیل و تفریح او به مرتبه‌ای بود که از جوهر لحم عضو نیز نقصان نماید مانند زنگار و

محقق آنکه اتصال عضو را به تحلیل و طویش و روح طبیعی و حرارت غریزی،

باطل سازد و تحلیل او به مرتبه تأکل و تنویه و احراق نرسد بلکه رطوبتی باقی ماند که حرارت غریبه غیر طبیعی در او عمل کند و بحالتی که مستعد به عفونت است حادث گردد مانند زرنیخ و ثاقصیا.^۱ و

کافی: اینکه احراق جلد نباید و رطوبت او را فنا سازد مگر به قدری که سبب او اتصال اجزای عضو باقی باشد پس چون اخگر، صلب گردد و جلا به سبب حرارت، سد مجرای خلط سابل شود چون زاج و قلعطان و

منضج: دوائی باشد که قوام خلط را به اصلاح آورد یعنی غلیظ را رقیق کند و رقیق را غلیظ تا که صالح، اندفاع شود.

و گاه این فعل به قوام نماید مثل اینکه رقیق بود پس ترقیق خلط غلیظ کند یا غلیظ باشد و تغلیظ رقیق نماید.

و گاهی به کیفیت، چه حار «این دارو کارکردش» منضج بالذات بود و یارده بالعرض.^۲

چرا که حرارت، تلطیف خلط غلیظ کند و تغلیظ خلط مایع و میان بدن و شش غریب، بالطبع مفرق بود و یارده، خلط رقیق او افاده غلیظ کند و حار را افاده اعتدال و هر چیزی را که حرارت، سیلان نماید بزد، تجمید^۳ کند و بالعکس.

پس اگر وقت خلط، از حرارت غریب بود دوائی یارده، کسر حدت او نماید و حرارت غریبه [۲۸] که مضاد اوست استیلاء یابد و خلط را منضج دهد و

هاضم: دوائی بود که غذا را به انحلاط مجروده غذا دهند بدن، احاله کند و انحلاط، مشابه^۴ بدن گرداند و

منضج: آن است که در جوهر او رطوبت غلیظه غریبه ای باشد که چون حرارت

۱. اساس: تاوش

۲. در حاشیه سوره چنین آمده که مؤلف گوید: یارده منضج بالذات بود و هم بالعرض اول سطر آنکه فعل لغت تکلف و غلیظ است و ثانیه جهت آنکه اگر وقت خلط از حرارت غریبه بود باید کسر حدت او نماید پس حرارت اجزاء منضج مضاد اوست پس او استیلاء یابد و منضج بعد از آنکه یارده، منضج بالعرض بود

صافی بود

۳. اساس: تجمید

۴. اساس: مشابه

مربوطه محذوفه در او عملی نماید. تسخیل گردد و به سرعت، تحلیل شود مانند
آب و متفح دو قسم است:

یکی آنکه نفخ او فقط در معده باشد.

دوم آنکه نفخ او در عروق شود و سبب نفخ عروقی آن است که رطوبت به
جوفه درآید. محاطت شدید داشته باشد پس تحلیل به ریاخ نیاید مگر وقت تعرق
جوفه، دوائی که در عروق بود به در معده، چون تحلیل و جرحی و ادویه ای «که»
چنین بود تهیج باد نمایند. و

کاسه ریاخ آنکه به حرارت لطیفه باشد، تدریج قصور حرارت ضعیفه کند که
حالت رطوبت به ریح نموده و به تحلیل نرسانیده و بسا باشد که تحلیل او به
مرسه ی رسد که تحلیل عروقی نیر کند. جواهر ادویه بود و جواهر اولیویه مثل لحم
سذاب و شحکت و هر دوائی که چنین بود مضر باد باشد. و
دواء مقلط. سبب مقلط بود و

معزی، دوائی لرحی بود که بر قوای مجاری، منسبط شده تسدید آن نماید و
مفلس دوائی معزی است که بر سطح عضو مختلف الاجزاء یعنی حشیه، مانند
معده و رحم و قفسه بیه منسبط شود پس احداث سطح غریب اقل نماید و
مروقی آنکه سطح حشیه را که به جهت بیسی خود در مجرا، محبوس است تیر
سازد تا که از جای خود جدا شده به ثقل طبیعی خود، حرکت نماید پس مروقی،
محزک بالعرض بود چون آلو بخارا^۱ و لعابیات و

مفلس دوائی است که در عضو، پس احداث کند تا که به ذات خود مجتمع
شود و اسداد مجاری لازم آید و

عاصر آنکه اجزای عضو را به مرلهای فیض و جمع نماید که رطوباتی که در
حال او مویعنه، منسبط شده، جوفه حرکت^۲ به میابنت نمایند و
مسدد دوائی بود که چون در منافذ جاری شود تحریک آن بر قوای محزک^۳ که

^۱ اسانس نعیم

^۲ اسانس قویجاری

^۳ اسانس حرکت

دشوار باشد پس نزد معاری تنگ، نوبت نمایند و قراح آن را بر سارد مانند طری مائون و رادح دوا بی باشد که به سبب نژد، تکلیف عضو کند و مسام او تنگ، که خلطی را که به سوی او سابق است غلط و اختورت^۱ بخشد و از این وجوه از عضو، ماده را باز دارد [۱۲۸] و معهدا اگر غلیظ القوام بخواهد فعل او افوی باشد چون روغن گل میرد و نعابت اسبقول^۲ و

مختفرا آنکه ترید او به مرندای باشد که روح نافذ عضو را مزاجی بخشد خلاف مزاجی که به آن قول فوای^۳ حساس محرکه نموده و نیز عضو را، همچین مزاجی احاله نماید پس حس عضو باطل گردد^۴ و

مقوی دوا بی نژد که تعدیل قوام عضو و مزاج او کند تا از قبول افات باز ماند و این فعل، گاهی به خاصیت نماید چون گل مخنوم و گاهی به اعتدال خود پس مزاج بسیار گرم را ترید کند و بسیار سرد را تسخیر، چنانچه روغن گل بر حنک حالبیوس^۵ و

مضجج^۶ آنکه به سبب نژد، منج هضم و نضج نماید مانند آب سرد، و چون غرورم معده، مستعمل شود، و

قاتل دوا بی نژد که مزاج روح و بدن را به جوهر و صورت نوعیه خود مانند سارد مانند سموم یا کیفیت فاضله خالیه چنانچه آبیون به نژد و فرقیون به حر و سم آن را گویند که مزاج روح مانند نماید به جهت مضاف بودن جوهر او صورت او بر جوهر صورت نوعیه و صورت روح را چنانچه پیشی^۷ و

دوا ی مدز بول و مدز عرق و میل دم و حابس دم و مانند این متعاقب، اینها از الفاظ مفهوم شود حاجت به تحلیل نیست.

فصل «سیزدهم»^۸

ادویه ای که به این صفت توصیفند بعضی از اینها در ادویه قلب داخلند و بعضی

پس می‌باشد که هر واحد آن را بیان کنیم.

ادویه مسهله، در ادویه قلبیه بر دو وجه داخل شوند.

یکی اسهال خلط سردی از تمام بدن یا از ناحیه دماغ و قلبه مثل طیفح البتعمون و حبّ شیاری که از او متخلّط باشند.

دویم تنقیه دمی که در قلب است بخاشه، نادر و ج نفی از او تولّد نماید مانند حجر لا موردی و حجر ارمسی چه از ساء غفران و از ساء دیگر ادویه قلّیه به مقدار آنکه به قلب متجاذب شده خلط سردی را از دم او تنقیه نمایند نه به مقداری که استفرغ خلط سردی کند.

و نیز ادویه مسهله مغشّی قلبند زیرا که هر استفرغی، عصر طبیعت است از دو وجه:

اول آنکه به استفرغ خلط غیر طبیعی، خلطی که ملائم طبیعت است نیز مستفرغ شود.

و ثانی آنکه دوائی مسهل (133) به جهت جذب اخلاط، بر اعضاء قلبه نماید و طبیعت را مقهور سازد که طبیعت، اخلاط را به مغز آن جذب کند و در آنجا مسک نماید و دوائی مسهل به شدّ آن عمل کند، پس تا وقتی که طبیعت را ضعیف و عاجز سازد هر فعل خود قادر بگردد.

نایدۀ تریاق، به تقویت طبیعت حس اسهال و فی کند و به تسلط بر چیزی که به سینه مستفرغ باشد و حکیم بقراط چه خوب فرمود که دوائی مسهل هم تنقیه کند و هم سرور رساند و صنعت استعمال از جهت تنقیه روح در سوخش، اکثر شود از مفعنی که در ضعف قلب است. چرا که اسهال، تفویّل ماده روح کند و آنجا که مزاج روح و قلب

، ادویه ملوّنه بول و حرق، در ضعف قلبی که از وقت دم و مائیت او نوره نافع بود و ساز نود از سوخش و لحم که از کدورت دم و سوداویّت او باشد، چه، آن در خلط و طلعت دم افزایش پس بیس مزاج، زیاده گردد.

۱- احراج دم در ضعف قلبی که از برودت دم و رقت و نراست او باشد بسیار سود بخشد و نافع است در آنکه از اختناق حرارت غریزیه و کثرت مادهٔ دمویّه بپزد چون خفقان دموی.

۲- ادویهٔ ملطفه، در ادویهٔ قلب داخل کنند هرگاه که سبب توحش و ضعف، عکسرت^۱ دم و غلظت برودت او باشد. و از این جهت، روح کثیر معتدل، تولّد نیابد. در همچنین ادویهٔ محلّه و جلا و ادویهٔ مفتحه در ادویهٔ قلب نیز داخل شود تا که برای ادویهٔ قلبیهٔ ثقیله مانند کهریا و طین مختم، تفتیح منافع نمایند.

۳- ادویهٔ منقحه، به اصحاب توحش و ضعف قلب ضرر دارند چه بخرهٔ ریخته که از آن متولّد شوند نه از جوهر اخلاط باشد. و نسبت آن به روح، چون نسبت فضول به اعضاء باشد. پس روح را از او ظلمت و ثقل حاصل شود و از افعال خود باز ماند و این، سبب زیادت توحش و ضعف قلب گردد.

۴- ادویهٔ مفیضه و مغریه، در ادویهٔ قلب داخل شوند به جهت آنکه جوهر روح را ممانت و اتصال صالح بخرشند پس او از ادنی حرکتی، تحلل نیابد. ^۲ و منفعت آن در ضعف قلب نسبت به توحش، اکثر باشد. چه ضعف قلب در اکثر، از رقت روح [13b] و دم بپزد و توحش از غلظت دم و کدورت آن.

۵- ادویهٔ رادعه در ادویهٔ قلبیه داخل شوند وقتی که ضعف قلب از سوء مزاج حارّ بود که باعث قبول آفات گردد.

۶- و ادویهٔ مخدّره در ادویهٔ قلب داخل شوند که تا از زمان رسیدن آنها به قلب، حفظ قوّت نمایند. و نیز تا زمانی که در قلب تأثیر کنند قوّت^۳ آن محفوظ دارند مانند افیون که در معالجهٔ داخل شود.

۷- ادویهٔ مقویّه که شریاقیت دارند تمام آن در ادویهٔ قلب، داخل شوند چه آن بالخاصیه^۴، ملایم طبیعت انسانی باشد. و مبدأ طبیعت انسانی، قلب است و قلب

۱. اسامی: عکسرت.

۲. اسامی: نه پذیرد.

۳. اسامی: قوّت.

۴. اسامی: بقلایه.

چون معرفت پذیرد از سحوم، مغفل شود چون دیوان و زرباد و مشک و جمیع ادویه مفرجه و مقویه قلب، تریاقیت دارند؛ نه هر دوائی تریاقی تفریحی. چرا که اکثری از آن، شدید الخمریّه مثل جدید، سر و اکثری، شدید البرد چون کافور و تخم گاهو و تخم خرفه و تریاقیت دواء محتاج این کیفیت، نه چند وجوه باشد. یکی آنکه سقّی که مقابل اوست با وجود مضادّات جوهر او به جوهر روح به کیفیت خود، مضاد این کیفیت باشد. و بسا که سقّیت او به جهت کیفیت بود نه به جهت دیگر.

و دوم آنکه دوائی تریاقی در مقاومت سحوم حارّه و بارده معاً، گاهی محتاج حرارت شدید بود؛ بنابر چند وجوه:

اول آنکه روح از حرارت، قوی الحریکه باشد.

ثانی آنکه از حرارت، شدید الانبساط کرده و ملاقات سمّ، مع صلاح تریاقی از بعید کند و دفع آن قبل از وصول به قلب نماید.

و ثالث آنکه دواء به سبب حرارت بر احراق سمّ و افساد او «نفوذت» یابد و در زبان قلین^۱ که این غله حاصل شود حفظ سلامت روح به خاصیت تریاقیه کند.

و ادویه مقویه به جهت تسهیل نفس و ترویج، در اخویه قلب داخل شوند.

و ادویه محکمه برای ضعف قلب و توخّش، بسیار ردی اند مگر این که ضعف توخّش قلب به سبب غلظت و برودت روح بژد و در بدن، اختلاط فحّه باشند. و سبب اصرار او در ضعف قلب، آن است که روح، قلیل از او تحلیل یابد چرا که چیزی که از جنس بخار و ریح بژد، [۱۴۵]

اولاً تحلیل پذیرد و ضرر در توخّش؛ به جهت آنکه اگر توخّش، از باعث قنّت روح است از تحلیل او، قنّت روح زیاده گردد. و اگر از عکسیت و غلظت روح باشد به سبب تحلیل یافتن لطیف، غلظت و کثافت او زیاد شود. پس اگر ضرورتی داعی باشد استعمال او به اشّد ادویه مقویه جامعه و حافظه اتصال که با قلب نیز مناسبتی

^۱ تریاق قلین: نامعلوم است و در متن عربی ادویه قلین به جای تریاقی ذکر نموده اند و الله اعلم

دارند مخلوط نمایند مثل نعناع و هلبلة کابلی.

فصل «چهاردهم»^۱

چون بیان کردیم احکام کل ادویه را و نیز بر وجه کل بیان ساختیم که کدام از آن داخل قلب می شود و کدام نه، و توضیح علل امور مذکوره نمودیم پس لایق است که الحال احکام ادویه قلبیه، خواه مفردة باشند و خواه مرکبه بیان کنیم. و ابتدا تمایم به ذکر ادویه مفردة بر ترتیب حروف عجم.

«حرف الف»

ایریشم: از مفرجات قرینه «قلب» است و افضل آن خام بُود و گاهی مطبوخ او را نیز استعمال کنند چون رنگین نباشد. حار و یابس است در درجه اولی، و لهذا تلطیفی و تشییفی^۲ حار اوست، مع هذا ایریشم، و به خاصیت، مفرح^۳ و مقوی قلب بُود. و در این امر، تلطیف او، مؤقده باشد. پس روح را انبساطی و متانی و شفی و نورانیت، و نشف رطوبات نیز کند. و تقویت او اختصاص بر وجهی ندارد بلکه ملایم جوهر تمام ارواح است حتی که روح دماغی را نیز نافع است و برای همین از استحاله او، تقویت بصر مشاهده شود. و منفعت او در حفظ روح کبدی نیز دیده شد. چه از استعمال او تسخین بدن مشاهده نموده اند. و معلوم است که تسخین او از جهت تغذیه بدن نبُود پس به سبب تقویت روح طبیعی باشد که در غذا، تصرف دارد و او از قسم ادویه بُود که بلا تعدیل نیز استعمال کنند.

أمله: در مزاج او اختلاف کرده اند. نزد اکثری، باره بُود و اصح است و بهودی صاحب کنش زعم نموده که حار و مسخن است، و آنها که به سرد او قایلند نیز اختلاف نموده اند. و بعضی او را بُرد در درجه اولی گفته و بعضی در درجه ثانی. و شیخ الرئیس فرموده مضمون آن است که بُرد او در آخر اولی باشد [146] و پس او در درجه ثالثه. لهذا از ادویه مقویه قاهضه بُود. و مقوی قلب و مفرح اوست و قبض او معین تقویت او بُود و بُرد او را در امرجه باره به چیزی قبیل الحرارة تعدیل کنند پس

۱. اساس مفرح ۱۴۱

۲. اساس تشییفی.

۳. القویه از متن عربی.

محلی روح باشد و منفعت او در صورت قلب است به نور خورشید، اکثر و قطع او در نور خورشید و غیره باشد که از سبب رنگ و طعم و سرعت تحلیلی او تیره و بر اثر دفع و حفظ، شدید المنفعة باشد. بالجملة مقوی تمام اعضاء بود.

فهرج بر سبب از غیر حادث تریافته بود که حرارت، معین جدایت او است و محلی بالسر در درجه ناله و رنگ و شکر که از نور است الطبع از بود الطبع و جمالی او از معلومات قلب خارج و باطن حفظ حلق و با تریافته، تهدید از السمع حراره و شعله السمع و حبه دفع بود و باره و بالسر است در حالت و الجمالی، تریافته جمیع معوم است به حیلات برویت و پیوست خود که در درجه ناله باشد و بطول آن است که تقویت قلب، به تعین روح قند چهره که باره و بالسر در حالت است و بعد نیست که از مستزاد روح نیز بود.^۱

فهرج ظاهر، آن است که مستحکم المراج باشد و قویا و احده غلبه ندارد بلکه مطبوع آن است که در او دو جوهر تریافته در یکی تریافته غلبه بود و در دیگری حرار و غیر در، استخراج موثر و فعلی و افعال مستحکم نباشد تا بر مراج غلبه از آن هر دو استغراقی مریه است و مشابه آن است که جوهر لطیفی که در او حرار غلبه است قوی باشد و کثیفی که در او تریافته غلبه بود اکثر و استخراج او به مریه موثر نیست که حرارت تریایی، بر تقویت آن هر دو ظاهر نباشد پس جوهر حرار از آن نفوذ کند و تصحیح نماید و بعد از آن دارد و تقویت شدید، لهذا منفعت او در اشیاء شعری مطبوع بود، چه جوهر حرار او را، نور سبب غلبه و حیلات مریه شعری کند، بعد از آن جوهر باره.

۱ اساس تریافته

^۱ در حالتی که چنین آمده است به جهت برویت و پیوست خود در درجه ناله باشد.

^۲ در حالتی که چنین آمده است عذیب، همه گفته که احساس در اول وجود کرد و در دوم حساس و مسجور در قلب دیگر بعد شد و چگونه حسی که از نور است و استخراج بعد از آن تریافته که تریافته است آن است که فعل آن تریافته به حرارت پیوست به این مریه شش است چه در اشیاء کثیفه غلبه است و تریافته که از آن شعری، محیط حسی است غذای او آب باره که مریه شش و چوب غذا تریافته به مغزی حکم است پس و بعد بود که آنچه باره اعاده کرده تریافته مراج او باشند و غیر چیزی که تریافته استخراج بعد از تریافته پس از این صورت بعد از هم باره شود.

قبض مسام^۱ عصبو پس از آن مایه شغره متکون گردد. و عطریته، مرکب او جوهر حار و غفوصت مرکب او جوهر بارد شود و تأثیر جوهر حار در جوهر بارد باعث مرآت^۲ اوست. پس چون ۱۱۵۳ آن را به اعتبار مزاج اغلب و اقوی، اعتبار کنند دارد در اولی و یابس در ثانیه باشد. و مع هذا او را تلطیفی شود و به عطریته، ملائم جوهر روح و به جهت قبض و تلطیف نیز ملائم روح و مسخن و مسفی و باسط اوست. و با این وجوه، نافع خفقان و ضعف قلب شود.

اشته: حار در اولی و یابس در ثانیه باشد؛ به عطریته، ملائم جوهر روح و مقوی او. و به جهت لطافت، به سوی او نفوذ کند و به قصص^۳، و تمین او نماید لهذا نافع خفقان و مقوی قلب شود.

اسطوخودوس: حار در اول و یابس در ثانیه است خاصیت او، تسهال خلط سوداوی شود خاصه از رأس و قلب و مغز و مقوی قلب است؛ و به تصفیه جوهر روح قلبی و دماغی از خلط سوداوی. و در او اندکی قبض شود و لهذا روح قلبی را مقانی بخشد. و مقنون آن است که مر او را خاصیتی در تقویت قلب، سوائی وجوه مذکوره باشد. و به همین جهت، از سموم مشروب و ملذوعه^۴ شدید النفع شود. و منفعت او در تقویت قلب و تذکیه فکر شدید.

اوماکه: چوبی است یا عطریته، که مشابه قرنفل^۵ شود. بعضی گویند از یمن آرند و بعضی گویند از هند. و حار در ثانیه، و یابس در اولی شود. و به خاصیت، نافع روح و عطریته و قبض و نافع لطافت او، معین خاصیت باشد چنانچه سابق ذکر یافته. و تقویت قلب و دماغ و سایر احشاء نماید و اعانت تمام قوا در افعال آن.

آذریویه: حار و یابس در ثانیه است با تریاقیت. و مقوی قلب شود مگر مزاج روح را مستعد غضب گرداند نه مستعد فرح.

الفحه: حار و یابس در آخر ثالث شود و با تریاقیت. و به جهت افراط تسخن،

۱. اسامی صمدی ۲. اسامی صمدی ۳. ملذوعه

۴. اسامی صمدی ۵. اسامی صمدی

۶. مترجم در برابر قرفة متن عربی قرنفل آورده که این دو مترادف هم نیستند.

تفریح قلوب

معرفت پاد^۱

پاد و تجویفه حجاز و یاس در ناله باشد. و در تفریح قلب و تقویت او، خاصیت
معصب دارد. و عطاریت و لطیف و قوی او، معین خاصیتش بود و معهودا
نافع کلی اعتشاء باشد. و در طبعش او، استهال صغی است که روح را از بخار سوداوی
و دم را از خلط سوداوی پاک سازد و این فعل، متعصب قلب بود و به عام تمام اعضاء
بستفا دارد در اولی و یاس در ناله بود به خاصیت، تقویت و تفریح قلب کند و
نور او که به جهت شفت [۱۱۵۱] است و توش و قوی او، معین خاصیتش باشد.

پاد و روح حجاز و یاس در اولی بود با قیض و رطوبت فضله و به خاصیت، تفریح
و قیض و عطاریت و لطیف معده خاصیت اوست، مگر عاقبت تفریح او محمود
باشد. چه جوهر غذایی و دوائی که در او باشد با هم تضاد دارند. فعل جوهر
دوائی چیزی است که ذکر یافته و فعل جوهر غذایی، تولید دم عکس سوداوی است
و فعل رطوبت فضله، احداث نفخ عروقی و سبب مغزرت هر دو دمی به روح و
فرح، سابق ذکر یافته.

معین حجاز در ناله و یاس در اولی بود و دو قسم است سفید و سرخ حرارت
سرخ، بیشتر باشد و در هر دو، معنی قیض و لطیف و تفریح بود و خاصیت و
تقویت^۲ قلب و تفریح او و طبیعت مذکور که فعل او قیض و لطیف است معین
خاصیت او باشد.

بیشتر اگر چه دوائی مطلق نیست لیکن اولاً در تقویت قلب، مدهلی است و
صغرت یمن، از حیوانی محمود مانند دجاج و دزاح و قیح^۳ و نادر و معتدل العراج
و محمود، سه صفات باشد سرعت استعاضه او به دم، قلنس سقاء فضول او
محاسن^۴ دم او به دمی که غذای قلب شود. و معهودا ضعف است و به جهت به

۱. اساس قیح

۲. اساس نظاره

۳. المزه از جنس خرمی

۴. اساس محاسن

قلب رسد لهذا برای تلافی قسور در امراضی^۱ که محلل روح و مقفل ماده وی اند،
اوقتی بژود

یسفایح مفرح ملذات شود بلکه تعریح او بالعرض باشد یعنی به واسطه استعراغ
خلط سودای از دم قلب و دماغ و تمام بدن.

«حرف جیم»^۲

جندوار: حیثیت او مشابه زراوند است و مجاور بیش درید و نبات بیش از
مجاورت او ضعیف گردد حتی که به قرب او متفرخ نشود و گندان داریم که او مستی
به تنوع باشد چه او را بر همین صفات بژود مگر یقین به صدف او نیست از مغزحات
قویته و مغزیات عظیمه بژود و تریاق بیش و ندغ افغی است و معده احرازت مفرغه
ندارد.

«حرف دال»^۳

دورنج: حار و یابس است در اول ثالث و خاصیت او در تقویت قلب و تعریح او
بسیار است حتی که حرارت مفرغه او، میقل آن شود و با تریاقیت^۴ و قبض او [165]
معین تریاقیت باشد و لهذا تریاق جمیع سموم بژود و مفرح قوی و گداهی شدت^۵
تسجین او را به شربت میوه صکر سازند و اگر در حقیقت شدید الحار^۶،
استعمال نمایند به کافور، کمر کیفیت او کنند پس فعلاً خاصیت، باقی ماند
دارچینی: حار در آخر ثانیه و یابس در ثالث باشد با قبض بسیار و لطافت کثیر و به
خاصیت، مفرح بژود و عطریت^۷ معین اوست و آن هر دو یعنی خاصیت و عطریت
مقاومت حرارت شدید نمایند و اعانت تریاقیت^۸.

«حرف هاء»^۹

هليلة^{۱۰} کابلی و هندی: یازد در اول و یابس در ثانیه است و در طبیعت هر دو

۳. افزوده از متن عربی

۴. اساس: شدت الحرازت

۵. افزوده از متن عربی

۲. افزوده از متن عربی

۵. اساس: شدت

۶. اساس: تریاقیت

۱. اساس: امراض

۲. اساس: تریاقیت

۳. اساس: عطریته

۴. اساس: هليلة

نفس نود و حقوصيت. دليل اوست و مسهل به خاصيت باشد و عصر او، معش او و به معروفيت^۱ نفس کند و هر دو مسهلان خصوصاً عندی سیاه و نفیة دم قفسی کند و تعش او تجايد و گمان آن است که به خاصيت بر تعريح کند.

حرف واو^۲

ورده امزاج حار و باره او غلبه آتش، متخجل و غیر مستحکم نود و نود حار و باره در تايه و جز جزو حار در اولی باشد. و نیز در او جوهری منی و رطبت و جوهری مکتب یاس نود و نه عطر، ملازم جوهر روح است خصوصاً روح حار که او را به نود و تعش و قبض، منعقت بخشد. لهذا از عشی حار و عطشان حار، نافع است و چون از عرق او قدری قدری آنجری کنند مفید تمام احتشاء باشد.

حرف زاء^۳

زعفران: حار در تايه و یاس در اولی است، و با نفس و تحلیل و اضاح که نافع آن هر دو نود^۴ در تقویت جوهر روح و تعريح او، خاصيت عظیم دارد. چرا که در او احداث نورانيت^۵ و انساط و مناسبت کند و عطريت شدید و طبیعت سلکون اعانت خاصيت نماید، و چون از او استکثار کنند در سط جوهر روح و تحریک او از قدر اعراط نماید که قطع او از ماده غایبه و عوت، لازم آید و مر این را قدری معنی است و ترکی ذکر آن اولی است.

زرب و زرباد: حار و یاس در تايه نود، با نفس و تطهیر و تقویت قلب و خاصه تعريح. و گمان آن است که او در زرباد نسبت به زرب، اکثر باشد و نیز آنکه تعريح و تقویت قلب، است طبیعت^۶ است به خاصيت، اکثر نود [16b] و در زرباد به جهت خاصيت و قبض و تطهیر، معین اوست و او را در تریاقات بسیار داخل کنند و به جهت «نذات» ملازم جوهر روح، و تقویت روح گدازی نماید لهذا در مستحبات واقع می شود.

۱. اساس حقوصه

۲. در متن اساس به همین شکل آمده است.

۳. اساس طبعه

۴. اساس نوریت

۵. افزوده از متن عربی.

«حرف جاء»^۱

حجر ارمی، تقویت قلب و تفریح او به خاصیت نماید و تنقیه روح بدن از دخال سوداوی و خلط سوداوی کند.

«حرف طاء»^۲

طبایعیر: در تقویت قلب و تفریح او خاصیتی دارد و منفعت او، مخصوص خفقان حار و غلی حار نبُود. و قبضی که در اوست، معین خاصیت او باشد و در امزجه حارّه، تبرید او در ثانیه یُود و در امزجه بارده، به زعفران تعدیل نموده استعمال کنند. و گمان آن است که تقویت و تفریح او، به تنویر روح و تعین او باشد. طلخشفوق: و آن هندباء پری است، باره و ریاسی در اوّلی یُود با خاصیت^۳ تریاقیت^۴ در تقویت قلب، شریاً و ضمناً داخل شود.

گل مخوم: در حرّ و یُود، معتدل و بسیار ماکل و مناسب مزاج انسانی است و پس او از رطوبت، اکثر یُود و رطوبت او با بیوست، شدیداً لامزاج است. و لهذا لزوجت^۵ و تفریه پیدا ساخته و به جهت کثرت بیوست، شش رطوبات کند. و او را در تقویت قلب و تفریح وی، خاصیت عجیب است که به مرثبه تریاقیت مطلقه رسیده حتی که مقاومت جمیع سموم کند. و چون قبل از سم و یا بعد او استعمال نمایند، طبیعت را بر تنقیه او قادر کند. و گمان آن است که خاصیت او به تنویر روح و تعدیل او یُود. و لزوجت و قبضی که در اوست معین باشد و روح را متانتی بخشد و تفریح را با تقویت، جمع نماید.

«حرف یاء»^۶

یاقوت: طبیعت او معتدل یُود و خاصیت او در تفریح و تقویت قلب و مقاومت سموم، عظیم و ظن آن است که خاصیت او منحصر به جرم او نَیُود بلکه از او فایض

۱. افزوده از متن عربی

۲. افزوده از متن عربی

۳. اساس خاصیه

۴. اساس تریاقیه

۵. اساس لزوجة

۶. افزوده از متن عربی

شود مانند فیضان او از مغناطیسی^۱ و لهذا جذب حديد از بعد نمايد و آنچه مصلوق این امر در یاقوت بود آن است که فعل حرارت تریزی که در یاقوت مشرب به اساله و تحلیل و تریخ جوهر او، به جوهر روح بعید نماید چنانچه در زعفران و مانند آن بود. و بالجملة بعید است که صورت یاقوت [۱۱۷۵] از حرارت تریزی، اولاً انفعال باید پس فعل خود کند چه جوهر او به حسب ظاهر از انفعال بعید است. پس ظن آن است که فعل حرارت تریزی در جوهر او «و» اعراضی که لازم صورت وی اند مؤثر نتود مگر در آئین و کیفیت او که از اعراض جوهری اند. تأثیر در مکان او، عبارت از آن است که اولاً با دم به ناحیه قلب تنفیذ نمایند تا که از منفعل یعنی قلب، قرب یابد و فعل او اقوی گردد. و تأثیر در کیفیت، اینکه او را سخونی بخشد و او شأن سخونت، بشر خواص و نسیه فواست، چنانکه کهر یا چون در جذب گاه، تصور کند حکم نماید تا سخونی یابد پس جذب او به سرعت کند. پس غایت تأثیر طبیعت در یاقوت، تقویت او به منفعل بود: و زیاده افاضت چیزی که از او طبعاً فایض شود. و آنچه قدما از امساک یاقوت خصوصاً در دهان، تفريح مشاهده نمودند دلیل آن باشد که او در تفريح، محتاج این نیست که استحاله در جوهر او یا در اعراض لازم واقع شود و نه به سبب منفعل؛ بلکه قوت مفراجه از او فایض است و به تسخین و تقریب، قوی گردد چنانکه سایر خواص فعاله در اجسام و ظن آن است که سیر او که به جهت شلف است و تعدیل او، معین فعل خاصیت باشد.

«حرف کاف»^۲

گفتند: حاز در ثانیه و یابی در اولی بود. تقویت روح قلبی و دماغی کند، لهذا از بلاد و نسیان منفعت یخشد. و حال او، مناسب حال بهمن است الا در خاصیت، از او ضعیف «تر» باشد و در عطربست^۳، اقوی، و دمه او در ربانامع است. کهرها: حاز در اول است و یابی در ثانیه. و بعضی، اولاً باره گفته اند با عطربست و

۱. اساس: مغناطیس.

۲. انزوده از مثل عربی.

۳. اساس: عطریه.

انفورت و خاصیت^۱ پیوسته بود و خاصیت او در تقویت قلب و ازالة حشمتان و
 تفریح قوی است و انور و تمین او بر جوهر روح را، معین خاصیت بود
 کافور، بارد و یاس در ناله باشد و به خاصیت، ملایم جوهر روح، چون به
 مقدار معتدل استعمال کنند و سبکه نرسد او اعانت خاصیت کند و قلبی که به قلب،
 سوء مزاج حار بود که به سبب ضعف جوهر روح و تحلل او باشد و عطرت^۲ بود
 معین خاصیت است مطلقاً [۱۷۶] یعنی اختصاص به مزاجی ندارد و گاهی نرسد او
 را به مشک و غیر تعدیل کنند و تحفیف او را به ادھان عطرة^۳ رطبه مانند روغن
 خیری و روغن سفید را و ثریای معوم است خصوصاً حار و روح از او لطافت و
 نورانیت^۴ شدیده استقاء نماید لهذا نفرت و تفریح کند و گهرا در این معین،
 مناکل اوست مگر اینکه کافور در خاصیت و ملائمت^۵، نفرت و اشد بود
 کشیز خشک بارد در ناله و یاس در ناله بود و به خاصیت، مقوی قلب و
 معرج او خصوصاً در مزاج حار و عطرت و قبض و تمین او، اعانت خاصیت کند
 کمتری، مایل به برودت یا عطرت و قبض و منات بود و به خاصیت، مقوی
 قلب و خاصیت، از طبیعت او استعانت نماید.

حرف لام^۶

گاو زبان: حار و رطب در ازل بود و خاصیت او در تفریح قلب و تقویت او، از
 این باشد و تسهال سودای رقیق و تنقیه دم قلب و جوهر روح که در اوست - اعانت
 خاصیت او کند و بهتر آن است که از خرماسان آرند و ورق او غلیظ و زغب او اکبر
 بود - شکلی او - بعد از حفاف متشیج - خشک - باشد و آنچه در این بلاد
 موجود است از جنس حور^۷ شود به جهت مشابهت، گاو زبان نامند - و چنین
 هست - و چون با خاصیت، طبیعت معتدله - جمع - دارد باید که با وجود او،
 دوائی دیگر اختیار نکنند.

۱. اساس: عطریه و کافوریه و شماعیه
 ۲. اساس: عطریه
 ۳. اساس: نوریه
 ۴. اساس: نوریه
 ۵. اساس: خاصیه و ملائمت
 ۶. اساس: حور
 ۷. اساس: حور، در بعضی حور نیز آمده است.

لا يجوز: حکم آن حکم محرر است^۱ نود چنانچه گذاشت و در قوت^۲ او او ضعیف باشد.

لؤلؤ: بالطبع^۳ نورانیته^۴ شبیه به تهریا و اقوی بود و به خاصیت عظیم لحم اگرچه غذایی صرف است لیکن ماء او چون در ضعف قلب، مذخلی دارد بیان او در اینجا آنست بود. پس می گوئیم که ماء اللحم چون از لحوم محمود مانند دنبه^۵ یکساله و حملان و جدی و طیور محمود گیرند جهت ضعف قلب، انفع باشد پس اگر ضعف قلب از رقت روح نود لحم دنبه یکساله تا دو ساله اولی بود. و اگر از غفلت و کدورت^۶ روح و قُت او باشد لحم اخف، انسب. و اطبائه زمان، قطع نموده اند که ماء اللحم عبارت از شوربایی است که در آب، لحم را طبع دهند و چنین نیست. بلکه ماء اللحم آن است که از طبع لحم مدقوق خارج شود و سیلان یابد پس صاف کنند و تشریب نمایند.

«حرف میم»^۷

مشک: حار و یابس دو ناله است و در جمیع امور، شبیه به زعفران [18a] و به تفريح او نرمد و به جهت بیش و هزل و قرون سبیل، تریاقیه ای عظیم النفع بود و خَر او را به کافور و پس او را به ادهان رطبه، مانند روغن بنفشه و روغن فلفل، تعدیل نمایند.

مومیایی: حار و آخر ناله و یابس در اولی بود و به خاصیت، تقویت روح نماید و لزوجت متنه او، معین خاصیت باشد.

«حرف ثون»^۸

نقام: چون خَر و ییس او را به روغن بنفشه، تعدیل کنند تا که عطریته صرفه و قوت نفاذ باقی ماند: جهت تعدیل روح دماغی مفید بود و هرگاه که مزاج او بلغمی باشد احتیاج به تعدیل نیست. و نفع او در روح قلبی مسجع نشد. و ظن آن

۱. اساس: ارمینی.

۲. اساس: قوت.

۳. اساس: نورانیته.

۴. اساس: دهر.

۵. اساس: کدورت.

۶. افزوده از متن عربی.

۷. افزوده از متن عربی.

است که در او نیز طالع بود به جهت معانی که مابکورد شد.

تیلوفر احکام او قریب به احکام کافور است مگر آنکه رطوبت نژاد و به جهت کثرت پرواز و رطوبت در جوهر روح دماغی، کلالی و فتوری احداث کند الا وقتی که در اعتدال، محتاج ترید و توطیب نژاد و گمان آن است که روح قلبی از صبر او چون روح دماغی، انفعال نیابد بلکه خاصیت و عطریّت نفیست نماید ضرر نژاد و رطوبت او را که به روح قلبی است به زعفران و دارچینی تعدیل کنند.

نعناع مزاج او حارّ، در آخر اَوَّل؛ و یاس در اَوَّل ثانیه باشد. در او عطریّت عجیبه و طبیعتی نژاد؛ و حلاوتی مخلوط به مرارت^۱ و غفوصت و اختلاط لَدید و یا قفص صالح. و این معانی در تفریح معین خاصیت باشد.

تحرّف سینی^۲

سوسن آزاد قریب الطبع به زعفران و قریب الاحکام به اوست لیکن در حرارت و یس، انقباض او جهت تفریح قلبی، اصلاح نژاد و به ثمتین روح، تفریحی قریب به زعفران کند. و در او وسط شدید روح و تحریک عنبف به او خارج نباشد چنانچه در زعفران است و منفعت زعفران در غشی مانند او نبُود چه در او تقویت روح به امساک شدید و تحریک، انقباض نژاد. و در زعفران به تحریک شدید و امساک انقباض، سلیخه: قریب الطبع به دارچینی نژاد و به لطافتش ترمند.

سنبُل القلبی و سعد و سادج متقارب الطبع اند و حارّ و یاسی در ثانیه باشد با عطریّت^۳ و قفص و تلطیف و به خاصیت مفرّج و مقوی روح.

تحرّف عینی^۴

عنبر حارّ و یاسی در ثانیه با متانت و لزوجت و عطریّت قویّه و خاصیت شدیده در نفیست و تفریح. و لهذا مقوی جمیع ارواح و اعضای ریه [۱۸b] و مکرّر او نژاد و نسبت به مسک، معتدل باشد. و آنچه از استماع خاصیت و عطریّت و لزوجت و

۳. اساس عطریّه

۲. افزوده از متن عربی

۱. اساس حرارت

۴. افزوده از متن عربی

مثابت حاصل شود سابق از این دانسته شد.

عود در احکام قریب غیر یزد لیکن از او ضعیف و اقرب اعتدال باشد و مقوی
 جمیع اعضاء است.

حرف فاء^۱

فقه: مایل به برودت و پیوسته بود و احکام او به عینه احکام یاقوت است مگر
 آنکه در فقه ضعیف قلیل باشد.

فرنجیستگ: احکام بادرنجیویه دارد و از او ضعیف «حر»^۲ بود.

قوانینا: عود الصلاب است. معتدل در حر و یزد بود با تجویف قوی و فسخ و
 تلطیف. و به خاصیت، مقوی روح دماغی و معین مذکورین در تقویت روح دماغی.
 و نفخ فضول او، اعانت خاصیت او نمایند. و اسهال سوداء و بلغم از حرم دماغ
 وحده کند. و دماغ از خاصیت مقاومت قبول او بخشد. و گمان آن است که اولاً در
 قلب نیز چنین تأثیری باشد لیکن مذکور نیست.

فستق: با عطریّت و قبض و لزوجت بود. و به همین جهت، مغزج و مقوی قلب
 باشد و لهذا در قریاقت شعرده اند.

حرف صاد^۳

صندل: به خاصیت، تعریج و تقویت قلب کند و عطریّت و قبض و تلطیف لطیف
 او، معین خاصیت باشد. یزد او در امزجه حارّه نیز اعانت خاصیت نماید و دو قسم
 یزد: سرخ و سفید سفیده نسبت به سرخ آیزد باشد و در ریس اقل، یعنی پیوست
 سفید، در از آن ثابته یزد و پیوست سرخ، در آخر او. و روح را حرکت ابساط و مثابت بخشد

حرف قاف^۴

قافله و قرفة الطیب و قرفة الدارجینی. در طبایع، متغایرند و حار و بابس در آخر
 ثانی. و تقویت قلب و تعریج او به خاصیت کنند و عطریّت و قبض و تلطیف او

۱. افزوده از متن عربی.

۲. در نسخه عربی اصله آمده است و ترجمه طبق نسخه عربی اصلاح شد.

۳. افزوده از متن عربی.

۴. افزوده از متن عربی.

اعانت خاصیت نماید.

«حرف راه»^۱

ریاس: فریب الاحوال به حماسه ترح است در طبیعت. مساوی او نژاد و در خاصیت بسیار ضعیف. زمان: شیرین او معتدل نژاد. و تنف و حلاوت موافق مزاج روح باشد خصوصاً روح کبدی.

«حرف شین»^۲

شقاق: مفلون آن است که به تسخین، لطیفه و ترمطیب، قوت روح زیاده کند.

«حرف تاء»^۳

نجاج: بارد و باری در اول نژاد و در تفریح قلب و تقویت او خاصیت عظیمه‌ای دارد و عطریات و حلاوت^۴ معین اوست. و چون یا دوائیت، غذائیت نیز دارد روح را به تغذیه و تعدیل نیز منفعت یبخشد.

نمر هندی: بارد و باری [118] در ثانیه است^۵ و فنّ نموده‌اند که تقویت قلب می‌کند. و گمان آن است که مخصوص قلب صفراوی نژاد ناخیه^۶ تبرید، تعدیل او به طبیعت مسهل «کند و» تنقیه او نماید.

«حرف ثاء»^۷

ث: یافته نشد.

«حرف خاء»^۸

خبریه: قافله صفار است و از قافله کنار، لطیف خبر^۹ نژاد.

«حرف ذاء»^{۱۰}

ذهب: احکام او، در بیان احکام یا قوت و فضه و کمتر از یا قوت و فایق از فضه نژاد

۱- افزوده از متن عربی

۲- افزوده از متن عربی

۳- افزوده از متن عربی

۴- افزوده از متن عربی

۵- است

۶- است

۷- در نسخه عربی «الطفاء آمده و طبق آن اصلاح شد

۸- افزوده از متن عربی

۹- افزوده از متن عربی

پس از آنچه که در باقوت مذکور یافته حکام ذهب معلوم کرده و مزاج او معتدل
 مایل به حرارت لطیفه، فعل او به خاصیت باشد
 «حرف قباد و ظاء»^۱

ضی^۲ نیز یافته نشد

«حرف غین»^۳

خاروقون. حار در اولی و یاس در ثانی است و به خاصیت، تریاق جمیع سموم و
 مغزی قلب و مغز او و قوت او و مسهل خلط کند و بلطف اوست اعانت خاصیت
 کند.

فصل «پانزدهم»^۴

دویه مفردة قلب را و تمام و کمال بیان کردیم، الحال می باید مرتبه آن را نیز در
 بیان سازیم. و ابتدا به تریاق فاروق^۵ و مشروء بطوس^۶ نعاییم. و هیچ دوائی از ادویه
 مرتبه در خلایق مزاج انسانی، موافقت او و تقویت قلب و ازلة توخس و مقاومت
 سموم. به مرتبه او نمی رسد و خلل این معالی، بعضی از آن معلومند و بعضی
 مجهول. و معلوم آنکه به جهت سابطه حاصل شده و مجهول، آنچه از ضرورت
 مزاجیه مثل او را می دانیم که تریاق و مشروء بطوس^۷ از سم اهری و غریب نافع اند و

۱. افزوده از متن عربی.

۲. در نسخه عربی: ظاء و ظاء آمده که در ترجمه فارسی فقط «صا» یاد شده است.

۳. افزوده از متن عربی.

۴. افزوده از متن عربی.

۵. تریاق فاروق در برخی کتب طب اسلامی از جمله بعضی درج شده است که نوشته‌هایی جداگانه
 پیرامون آن نوشته شده است. یکی از نگارندگان و دانشمندان از زمان ایلخانیان و پس از آن که آثارگرایی را به مدت
 دهه‌های بسیاری که پیش از آن مغرب به پیشرفت آن پرداخته بود، نگاشته است که به عنوان تعجب نگارنده
 این دستور رساله‌ای را که کمال الدین حسین شیرازی پیرامون تریاق فاروق برای شده و به سبب یک
 (۱۳۰۰ ه. ق) نگاشته و از تاریخ و میراث ساریه و سیره ساخت آن به گسترده‌تری سخن گفته است
 شخصیت مقامی بوده که در ساریه یا به آن اشاره می‌شد. هر چند در این جزیره‌ای نبود. احمد نجفی
 صاحب خط العربی در سده‌های اخیر با اشاره و در سده‌های پیش از آن که در ساریه نگاشته شده و به حد اعظم اعتبار
 یافته می‌باشد گسترده‌تر از شیمی به نگارش رساله‌ای پیرامون تریاق فاروق پرداخته‌اند.

تقریب قلب و کبد و معده نمایند به سبب اجزایی که به جهت این قرار دارند. و مثل ثانی آنکه، اشرف فعل هر دو، طبیعت و خاصیت یُؤد که استعداد قول او بعد مزاج حاصل شده و ملائمت او به طبیعت انسانی به مرتبه کمال باشد و مدّ او در خارج یُؤد.

اگرچه نمی دانیم ما که این نسبت یعنی نسبتی که میان قوای ادویه سیطره و اوزان بسایط هر دو حاصل است به چه علت، احداث به این استعداد نموده چنانچه این جهل مادر چیزهایی که حدوث آن به طبیعت یُؤد نه به صناعت نیز موجود است. و عقلای اهل نظر، جزم نمودند که ابتدا به تألیف این هر دو دراء، به ارشاد الهی^۱ و عنایت اوست و امر او وعی یا تشبیه به او یُؤد و قیاس، به کنه او نمی رسد مگر به قدری که مذکور شد. و اگر تمام افعال تریاق از جهت بسایط می بودند به سبب مزاجی که استفاده نموده هر آینه، قلّ او نسبت به مضطر، [196] النفع و الفعل می شد. و امر به خلاف آن است. بلکه در قری او منفعتی نیست مگر قلیل^۲ و منفعت و خاصیت او یُؤد مگر در مدرک او و استحکام تخمیر او. و نزد متأخرین در ده سال متحقق شود و نزد جالینوس بیست سال و این اختلاف به حسب بلدان حارّه و بارده باشد. و امید منفعت او نزد متأخرین قبل از شش ماه نباشد، و خاصیتی که در او بعد از تخمیر و امتزاج حدوث یافته؛ قیاس ما و جالینوس و دیگر اطباء سلف مقتضی آن نبُؤد بلکه امید آن یُؤد که بعد تخمیر و امتزاج، خاصیتی جامع خواصی بسایط بلکه اضعف از او در آن هر دو، حادث شود یا وجود خوف آنکه امتزاج، مُشقیط خواصی بسایط گردد.

و چون انعام الهی^۳ و عنایت او و تألیف آن هر دو همراهی نمود. و خواص او بعد تجزیه، اضعاف مأمول به ظهور آمد و ظنی که بود متحقق شد نه یقین. و مخالفین از اطباء، اعتقاد دارند که هر آن هر دو، حرارتی زیاده از حدّ است. پس در استعمال،

۳. اساس: ظنین (۴۲)

۲. اساس: الهی.

۱. اساس: و او (۳۲).

۴. اساس: الهی.

نصف مقدار از او توقف نموده و در استعمال چهار مقدار از او برای فواید و فواید
مستعمل می‌کنند که است که حرارت در یک شربت این دو مجموع از سایر معجون
اکثر است چه در نصف مقدار از برقی و در پنج بطوس در یک و یک طریح و در
تو دو سه طریح از برقی و در هر یک وقت پس مقدار اندکی نموده و معجون را
از هر دو اندکی بماند در دو حلقه چنانچه قبل از مگر آنکه از تخمیر و حرارت این
مضاف شود خواه حلقه باشد خواه پاره و نیز تخمیر در هر دو هر دو وقت و آنکه اند
زیاده تسخیر کنند و نیز اقبال طبیعت بر تریاق نسبت به معجون در مقدار این اکثر بود
پس با این وجود با کثیر تریاق در وقت مساوی و با کثیر آن هر دو باشد و در هر
وقت لیکن نه به مرتبه‌ای که از استعمال او خوفه کنند و در استعمال این هر دو
حرارت تمام و حال آنکه دو معنی از آن وقت تخمیر اند این هر دو معجون در
بلکه شوند و با وجود این تجش از تخمیر و تجش بر طریقی آن تواند معجون است
حال از مخالف این حرارت و مفر آب و آب فواید و آب شربت و آب شربت و
چون (Dale) از ایلرچ و غازی و ایلرچ از کافور است با وجود آنکه ابویه مصر و در این
هر دو قبلیت و مضامین آن کثیر.

هر گاه که تمیل کردم، حرارت تریاق، در ذات خود در درجه ناله باقیمانده حرارت
مشرقی بطوس از او به قبل و این به حسب فواید مضامین هر دو میزان بود و
آنچه توقف نمودند که از هر دو سه مزاج و تخمیر، کتاب حرارت از خارج
در معادن اوری است غیر مذکور به فیس، بلکه تخمیر معانی تخمیر و حال آنکه
به تجربه این از تریاق مشرقی بطوس، سخونی زنده بر سخونی کسری و فواید
سخنی و آنکه فعال سرجه^۶ و فوایدی که از تریاق و در و بطوس ظاهر شوند به
سبب شدت حرارت و بیرونیت نباشد بلکه به خفایت تریاقی بود که از جوهر
بسیط یا از خارج حاصل است پس در تریاق خود مشرقی بطوس تسخیر و صرف

۱. در کتاب اندک تخمیر از کافور

۲. در کتاب مسجود است مراد از فواید

۳. در مسجود عربی فواید تریاق است

زاید بر معاجین آخری بنیود چنانکه مفلون است.

و چون انسان معتدل المزاج در اوقات معتدله یا بارده، یکی یا از آن هر دو به مقدار معتدل استعمال نماید، و ثبات و اکتان نگذارد، در تقویت قلب، منفعت عظیم بخشد و حفظ صحت نماید و از غرایب عقوبات و بایته و حرکات و دبیة الحلاط و ضرر سموم، امن بخشد و تقویت تمام قوا و اطالت عمر کند، و در شخصی که سوء مزاج حار دارد و فصول حارّه و بلدان حارّه، نخست استعمال او بنیود و همچنین است حال جوارشات و معاجین حارّه، مگر وقت ضرورت ظاهره.

و فریب تریاق و مشرو و دیطوس در این باب، دواء المسک مؤثر و خفویود، در مزاج معتدل و بارده، مر، افزونی و اوفق باشد و در مزاج حار، اثر آن حلو دواء المسک، دواء المسک در تفریح نسبت به تریاق، قصور کثیر ندارد. و در تقویت او را نسبت به تریاق، قصور معتدلی نیود و در تقویت، سایر اعضا، قصور شدید، و اکثر فعل او به قلب، تفریح و انعاش روح است و مقاومت جمیع سموم نکند، بلکه آنچه قایم مقام بیش نیود و فایده او در لدوغ نسبت به سموم مشرویه، اقل باشد و نفع هر دو تریاق عام است. و دواء المسک مؤثر را، گاهی به این نوع تعدیل کنند [20h] که بگیریده منتقال از او و عصارة لب شیرین و انار شیرین و به شیرین که هر یک پنجاه منتقال نیود طبخ دهند تا به قوام آید پس در حار مزاج استعمال نمایند.

و چون مزاج، بسیار حار نیود به مایه مذکوره، «تمل» عصارة ربانی و آب حماض اترج نیز مخلوط کنند و مقدار شربت از او چنان مقرر سازند که شربت دواء المسک مع ثلاثه امثال ابواب در محفوظ باشد مثلاً شربت از او سه منتقال یا چهار منتقال نیود تا منفعت دواء المسک کثیر به حسب خاصیت، حاصل شود و تسخین مطوط او مسکرم گردد. و همچنین است حکم مغز کبیر و صغیر.

مفعول نجاع و کندی به جهت ضعف قلب سوداوی و علت مالبخولیا نافع است و منفعت او به تصفیه نسبت به تقویت، اکثر نیود؛ و منفعت دواء المسک و

۱. جمله متن ابهام دارد و گویا نیست اما شوره متن چنین است.

و صرح و بالعلکس و همچنین جهت معجون نجاح برای تورخس سوداوی و مالک خولیا.
اولی بؤه و ذراء المسک و مغز به خفقان.

فصل «شالزدهم»^۱

ار ادویه مرکب مجزیه. سکتجین است که تألیف نعودهایم جهت تورخس
سوداوی و صرع و تنفی علت و تصح مواد به رفق کند پس مهمل ضعیف، فعل
قوی نماید.

صفت آن

افیتمون ده درم بسفایح شش درم، گاو زبان پانزده درم. «حاشاش» رونا.
کفایطرس از هر یک چهار درم؛ پرسیاوشان پنج درم، تربد شش درم، تخم
بادرنجویه، تخم بادروج، تخم فرنجمشک، ذریاد، درونج، بهمن سرخ، بهمن
سفید، ساذج هندی، سنبل الطیب، قاقله از هر یک سه درم و نیم؛ تخم کشوث، تخم
کاسی، اصل السوس، بیخ کاسی هر یک دوازده درم؛ گلغند شکری وزن همه
ادویه همه را در سرکه کهنه به قدری که بپوشد، یک شبانه روز بحبسانه پس هفت
وظل آب داخل نموده، به آتش ملایم، ملخ دهند تا نصف سرکه باقی ماند. صاف
نموده به قوام آرند و اگر گنجد کفایت نکند شکر سفید نیز آن مقدار اندازند که
خوش طعم گردد و ده روز استعمال نمایند هر روز به قدر پانزده درم تا بیست درم که
تبع عظیم بخشد و اگر ماده [213] قلیل در آورده و شراتین را سیخ بؤه و اعضاء و نیشه
مستعد تولد این خلط، پس این شربت مجزب است.

صفت آن

تخم کاسی، تخم بادرنجویه، تخم فرنجمشک از هر یک بیست درم؛ گاو زبان
سی درم، برگ بادرنجویه پانزده درم، بیخ سوسن آسمانگون پنج درم؛ اصل
السوس ده درم، سفایح، تخم بادیان هر واحد هفت درم؛ همه را در هفت امثال

^۱ افزوده از متن عربی

گلاب به یک ضعف خصاوت موجب شیرینی و خوشایند نامی اضعاف بالی مانند پس
ضداف محو ده، شکر سفید داخل کرده به قوام جلافت آید و اگر به قبضه اسهال
سنگین نیز سازند جایز بود.

نسخه آن است سیار شریف که تجربه نمودیم معجونا و اقراص به حسب مزاج
زیاده و نقصان گردد پس ضعف او در تقویت قلب شدید یافتیم و این خمیره و نود

مروارید، گهرها، بند هر یک یک درم و نیم، سریشم مقصری، سرخان بهری
محرق هر یک یک مثقال و یک دانگ، گاوزبان پنج درم، براده طلا دو دانگ، یاقوت
سایده ^۱ یک درم، تخم فرنجسنگ، تخم با فروج، تخم باقرحویه، برگ
باقرحویه ^۲ هر واحد سه درم، بهمن سفید، بهمن سرخ، خود هندی، حجر ارمی
مغسول، حجر لاجورد مغسول، مصطکی، سلیخه، دارچینی، زعفران، دانه هیل،
فناقله کمدار، سیاه ^۳، کبابه از هر یک مثقال، انیسون وزن دو درم و نیم،
اسطرخودوس سه درم، جنوار یک مثقال، اگر بافته نشود و زیاده او متقال بدل کند
عروج غفری دو مثقال، تخم کاسی پنج درم، تخم حیار چهار درم، تونجبین ده
درم، گل سرخ چهار درم، مشک دو مثقال، کافور، صبر هر یک یک مثقال، سیل
الطیب ^۴، سادج هندی هر یک دو درم.

و این ش مایه و خمیره نوست ^۵، گاهی اقراص سازند و گاهی به عمل معجون،
و به جهت معتدل به کار دارند و تغییر نکنند. در صورت ساختن اقراص، وزن هر
قرص یک مثقال نمایند و در صورت معجون، سه اتمال عمل به دستور مرتب
کند و اگر خواهند که تعدیل تخمیر استعمال نمایند واجب شود که انیسون و
حدیدستر هر یک پنج درم در او اندازند و قبل از شش ماه استعمال نکنند.

و برای شخصی که سوء مزاج حار دارد زعفران و مشک، نیم مثقال کنند و
انیسون مرقوف سازند [۱۵] و بدل او پنج درم شافیه و سامکی چهار درم اندازند

^۱ در نسخه عربی
^۲ در نسخه عربی بهمانه نهاده است
^۳ در نسخه عربی «سبل» به جای «سبل الطیب» نهاده است

و نیز گل سرخ ده درم و تخم خرفه هشت درم، طباشیر پنج درم، تخم کاهو دو درم، صندل سفید سه درم داخل ساجند و ادویه دیگر به حال دارد چنانکه ذکر شد اقراض سازند و یا به عمل معجون. و به جهت باره المزاج پوست جوز بوا و پوست انجیر و عود باسان و زنجبیل «و» قلقل از هر یک سه درم، جندبیدستر دو مثقال افزایند و کافور نیم مثقال کنند. و لایق است که صاحب مزاج حار، نصف شربت او را با یک مثقال طباشیر «در»^۱ رُب سیب سرشته تناول کنند؛ و صاحب مزاج باره، شربت او را با یک مثقال مسوج^۲ جندبیدستر و یک دانگ حلینت طبیب.

و معالجه کرده ام من به این معجون، شخصی را که قایم مقام ملوک بود از مایه حیوانی صعب که مشابهت به مانبا و جنون شبعی داشت و در نسخه معتدل، باقوت رخانی محروق یک مثقال افزودیم. پس بعد یأس، شفای کلی یافت.

ترکیبه

که به اصحاب امزجة حارّه و کسانی که خفقان و ضعف قلب آنها به سبب سوء مزاج حار باشد مختصی است.

صفت آن

تخم کاهو، تخم خربزه^۳، «تخم کدو»^۴ مغز تخم خیار^۵ از هر یک پنج درم؛ تخم خرفه چهار درم، مروارید، بند، کهربا، سرطان نهری محروق، ابریشم مغرض هر یک یک مثقال؛ صندل سفید دو مثقال، رُب کندر^۶ یک مثقال، و اگر یافته نشود خوب کندر^۷ سه مثقال بدل او کنند، عود کندی، درونج غفری و زرنباد، بهمن سفید از هر یک دو درم؛ طباشیر سفید، فاقله صغار هر یک سه درم؛ گل سرخ منزوع الاقصاع که در سایه خشک نموده باشد هفت درم، زعفران نیم مثقال، کافور محروق^۸ یک

۱. به قیاس نسخه عربی دتره به متن افزوده شد.

۲. در نسخه عربی «طسوجین» «عروطسوج» آمده و نه یک طسوج.

۳. در نسخه عربی پس از تخم خربزه، تخم کدو آمده که در متن فارسی نیامده است.

۴. در نسخه عربی، تخم خیار پوست کنده آمده است.

۵. اسامی: رُب کند.

۶. اسامی: جنوب کند.

۷. در حاشیه نسخه ترجمه شده که چنین است: «بمن کاهو یک مثقال، سیسث و هشت جیرو از

جزء، مشک، عشر جزو، عشر سدس جزء^۱ جمله جمله یک مثقال و نصف گاوزبان پنج مثقال، به دستور سابق افراس سازند باریک مپ و زیت نه و زیت خار، نالشیویه به قدر کفایت معجون.

جلائی است، قریب النوع از او عصاره گاوزبان، عصاره کاسنی نالشیویه، عصاره سبب چهار امثال یکی، گلاب دو مثل همه عصارات، شکر طبرزد سدس همه، همه به دستور به قوام آید.

جلائی دیگر

برگ بادرنجبویه را در گلاب بجوشانند تا انحد قوت^۲ او نماید یا عصاره او را یا یک لث یا دو لث گلاب آویزند و به قوام جلاب آرد جهت جمع انواع ضعف قلب، نافع بود خصوصاً چون گاوزبان یا پس نیز در طبیح اندازند یا عصاره او را یا عصاره بادرنجبویه مخلوط سازند و اگر مزاج، شدید الحرارة بود از عصاره بادرنجبویه تغلیل کنند و عصاره گاوزبان زیاده، و الا هر دو ملایم بگیرند.

فصل

استفراغ مواد سوداوی واجب است که بعد بضع^۳ او^۴ تبلیس^۵ کند پس اگر خلط موذی در تمام بدن بود ابتدا به استفراغ تمام بدن، تمام نمایند و لذا اوفق^۶ سفرغات آن است که ایارج^۷ لوغادیا ملوک را سه درم مکرر^۸ طبیح المینون حل کنند و بنوشند.

صفت



بگند و بپاه و دو جزو مثقال بگیرند مشک، جزو از مخرج مذکور عشر، جزو که مجموعه آن یک و نیم مثقال باشد.

۱. در حاشیه صفحه چپ آمده است: بعضی کاتبان یک مثقال است و عسل جزو از دانه و بپاه و دو جزو مثقال بگیرند ۲. مشک، عسل، جزو از مخرج مذکور، عشر به جزو که مجموعه آن یک مثقال و نیم باشد.

۱. اساس ملوک ۲. اساس: لثین، به لباس از نسخه عربی تصحیح شد.

۳. اساس: لثین، به لباس از نسخه عربی تصحیح شد.

۴. اساس: لثین، به لباس از نسخه عربی تصحیح شد.

طبخ ایتیمون یک لوفیه، عویج مقلی در لوفیه، هر دو رطل آب به آنش ملایم
 بجوشانند تا به قدری گرم آید پس صاف نمایند و اگر مستغرق نبود به طبخ
 ایتیمون معروفند، استغرق کنند و یا به هشت گرم ایتیمون عویجت یا سکنجبین و
 باید که الصاب برآید از آب سکنجبین مذکور نمایند مگر آنکه خوب است صبح خورد پس
 نضج به جالبی که بعد سکنجبین مذکور است دهند

از جنوری قویه خنری به این صفت خورد و ابراج فیلو، ایتیمون از هر یک سه گرم،
 اسطوخودوس، سداب، خارلقون از هر یک نیم گرم، شحم حنظل ربع گرم،
 سفوف یا ملح بلقی، مقل هر یک یک دانگ

دیگر که از او فصل است، ابراج، ایتیمون و اسطوخودوس هر یک نیم گرم،
 حجر ارمی و حجر لاخورد معولی، خارلقون، شحم حنظل، ملح قطی هر واحد،
 ربع گرم، عود هندی، مصطکی، صاب هر یک یک دانگ، حرین سیاه یک طسوج،
 سفوف یا دو طسوج بدانکه حرین را اگر در مطبوحات به وزن یک گرم و در حیوض
 به قدر نیم دانگ اندازند ضرر نرساند و تقویت عمل ادویه دیگر کند چون با خلط
 سرد آوی و خلط بلغمی نیز نوره یا سودا، بلغمی باشد و استغرق به این حب کنند

صفت

ترید، ایتیمون از هر یک وزن یک گرم، حاشاء شحم حنظل، خارلقون، حجر
 ارمی، سفوف هم یک ربعی گرم، سفوف یا مقل (220) هر یک یک دانگ،
 اسطوخودوس دو دانگ، حرین نیم دانگ به آب گنداق حیوض سازند و این حیوض
 قوی العمل باشد و چون حیوض فسیحه مطلوب شود واجب است که ترکیب آنها
 تغییر ندهند بلکه در روزی که ضرورت به حسب تحصیل صابری فطیل است مثلاً
 صفا یا لبت آن استعمال نمایند و در وقتی که استغرق آبی بدر مقصود باشد لطیفه
 راس و قلب منظور شود حب بسیار استعمال نمایند

صفت

به جهت کسی که سودای صرفا دارد: اقبتمون، هلیله کابلی^۱ هر یک جزو، ابارح
فبغرا یک جزء نصف، اسطرخودوس دو ثلث جزء، غریق مدس جزو، مصطکی،
عود خام، سفایح هر یک نیم جزو، حجر ازمی مفسول، شحم حنظل هر یک ثلث
جزو، کوفته بخته به عصاره سب به قدر نخود حبوب سازند. شربت از یک درم تا
یک مثقال، وقت شب و روزانه به سکنجبین حل کرده غرقه نمایند.

دیگر کسی که برای سودای بلیغمی^۲ ترید، اقبتمون، غازیقون، اقبتمون،
اسطرخودوس، هلیله کابلی هر یک جزو، و صبر یک جزء و نیم، عود هندی نیم
جزو، مصطکی یک جزء، مقل یک جزو، حاشا نیم جزو به طور گذشته حبوب
سازند.

دیگر برای صفراوی و سوداوی: ترید، اقبتمون، سنامکی، شاهتره هر یک یک
جزو، هلیله زرد یک جزء، جو^۳ و ثلث، صبر دو جزء، لاجورد معمول دو ثلث
جزو، مصطکی یک جزء، گل سرخ دو ثلث جزو به دستور معمول حبوب سازند.
قال شیخ الرئيس: فهذا ما حضرنا من الكلام في الأدوية القلبية على أقصى ما
يمكن من الاختصار^۴ و قد حان لنا أن نتعمق هذه المسألة حامدين، لواءب الغزوة
على تنعيمها^۵ و مصلين على آيائه المرسلين و خصوصاً على تيننا محمد سيده
المرسلين و عشرته الطاهرين الطيبين. [23a]

۱. اسمی هلیله کابلی. به قیاس من مرین تصحیح شد چون هلیله سید که مرغ کابلی دارد و به طعمه

۲. اسمی: سودا و غزوه از نسخه عربی.

۳. در نسخه عربی الاختصار به جای الاختصار آمده است.

۴. در نسخه عربی هذه تيامده است.

۵. نسخه عربی از او مصلين على آيائه تا آخر ندارد و به جای آن چنین آمده است: ولله الحمد و الله هو

سما و نعم الوكيل

تأثیر و دیگر گونی مضامین و اقواعد تصویری

ایرانی در نقاشی مینیاتور مغول

نوشته میر اکبر

ترجمه مریم صابری پور نوری دام

[illegible]

1. The first is the fact that the system is not a simple one. It is a complex system with many interacting components. The system is not a simple one. It is a complex system with many interacting components.

Review the work and general comments. Then, identify and discuss the most important points for future planning and development of the program.

$$= \frac{1}{\sqrt{\pi}} \int_{-\infty}^{\infty} e^{-t^2} dt = \frac{1}{\sqrt{\pi}} \cdot \sqrt{\pi} = 1$$

5. M. Tani, *On the Fundamental Theorem of the Extension of q -General Measures of Any Degree or Degree ∞* , *Journal of the Faculty of Science, University of Tokyo*, 1941, 1942, 1943.

نقل قول فوق که بخشی است از توصیف ابو الفضل درباره نقاشی در آثار اکتی، چکیده‌ای از محتوای این مقاله است. استادان ایرانی میرسدعلی و عبدالصمد در رأس فهرست ۱۷ تن از هنرمندان بزرگی قرار گرفته‌اند که طبق دهه ۱۵۸۰م در کارگاه‌های مغولان کار می‌کردند. مهارت و سهم آنان در شکل‌گیری مکتب مغول چنان مشهود است که بسیاری از هنرمندان هندی مانند آسرات تحت‌نظر خواجه عبدالصمد و یو می‌توان گفت تحت‌نظر میرسدعلی، استاد تیریزی، کار می‌کرد. ابو الفضل اشاره کرده است که اشکال تصویری حواچه متعالی‌تر شده و عمق بیشتری یافته است. البته این نکته را به خلافت شخصی امپراتور به هنر نسبت می‌دهد که ویژگی زبان غلوآمیز ابو الفضل است. به هر حال، سخن این تاریخ‌نگار به این معنا است که اشکال سابقاً ایرانی این هنرمند دچار تحول و دگرگونی شده تا روح تازه‌ای پیدا کند. تأثیر زیبایی‌گرایی در تولد نقاشی مغول به واسطه این استادان و تبدیل این هنر نورسته به یک زبان دیداری کاملاً تازه چیزی است که این تاریخ‌نگار سده شانزدهمی (سده دهم هجری) آن را ثبت کرده است. حال بیاییم سوره‌های دیداری موجود به ما چه می‌گویند.

تاریخ نقاشی مغول، چنان حال و هوای ایرانی دارد که نویسندگانی مانند کریسول، نقاشی مغول را هندی ایرانی و شهید سهروردی آن را صرفاً هنر ایرانی مستعمره‌ای نامیده‌اند.^۱ اما اکنون برای تشخیص نقاشی مغول به عنوان یک گونه متمایز، راهی دوازده پیش داریم. البته این مسئله از دین آن به نقاشی ایرانی، چه در شکل‌گیری و چه در تداومش، نمی‌گاهد.

سابقه فرهنگی تیموریان یا مغولان هندوستان به احداث تیموری‌شاه در ایران و آسیای میانه باز می‌گردد. تیموریان به نوبه خود، با آن‌که پیشتر در منطقه استب دامدار بودند، از سنت‌های فرهنگی ایرانی اسلامی متأثر شدند. تیمور کبیر

۱. K. A. C. Creswell, *A Preliminary Bibliography of Painting in Islam* (Cairo, 1933), p. 66; and Shafiq Sabirwar, 'Introduction to the Study of Indo-Persian Painting', *Alam*, vol. XI, no. 3, 1974.

(۱۲۹۷-۱۳۷۷م) و سلطان حسین بایقرا (۱۵۰۶-۱۵۶۴م) با حمایت از سفاسان، شاعران، نویسندگان، تذهیب‌کاران، خوشنویسان و غیره، شکل دربارهای بسیار پیشرفته ایرانی را حفظ کردند. تیموریان هند نیز درس‌های فرهنگی مشابهی از ایرانیان آموخته بودند. در ارتباط با سنت‌های فرهنگی پارسی و فارسی، مغولان کتابخانه عظیمی داشتند که شامل بهترین متون مشرق، منطق، فلسفی و علمی بود. همچنین مغولان از راه هنرپروری که بدان شهره بودند، بهترین استعدادها را از سرزمین‌های اسلامی جذب کردند. شرح‌های بالو درباره دستاوردهای بهزاد، استاد بزرگ ایرانی در مقام نگاش، در کتاب سخنانش درباره دیگر هنرمندان، نقاشان و خوشنویسان ایرانی، که اغلب به آن‌ها از جاذب می‌شود، نشان از توجه و گرایش او به هنرهای ایرانی دارد.^۱ بعدها در زمان همایون، وقتی بالو در ایران در تبعید به سر می‌برد، این تمایز فرهنگی حتی ژرف‌تر و مستقیم‌تر هم شد.

در میان بسیاری از هنرهای زیبا که در برخی شهرهای مشهور شرق آسیا رایج بود، تعداد اندکی جایگاه والاتری نسبت به کتاب‌سازی و تذهیب پیدا کردند. نقاشی مینیاتور و خوشنویسی به عنوان یکی از خاص‌ترین اشکال هنری ایران اسلامی ظهور کردند و این بر وضعیت هنر اطراف تأثیر گذاشت. ایران برای هنرهای بالوده، فرهنگی و زیبا الگو شد و هر تصویرسازی کتاب ایران بر مکتب‌های نقاشی عثمانی، از یک و مغول تأثیر گذاشت.

این تأثیر زیبایی‌گرایی و فواید تصویری ایرانی بر نقاشی مینیاتور مغول دو منشأ داشت. یکی از اصلی‌ترین دلایل این تأثیرگذاری این بود که مغولان تذهیب‌ها و نقاشی‌های مستقل ایرانی زیادی در آلبوم‌ها یا مرقع‌های اجرا شده در خود ایران داشتند. منظور از ایرانی، سنت‌های شهرستانی ایران (اواسط سده ۱۳ م تا نوزدهم و بعداً) و هر تصویرسازی کتاب مظفریان (اواخر سده ۱۶ م تا شیراز) است که در

۱. Walter D. Dymally, from the A.S. Beveridge, 2 vols, 1922, reprint ed Delhi Low Price Publications, vol 1 (1993) p. 291.

زمان تیموریان در هرات پالایی بافت، همهٔ این سنت‌ها سرانجام در دههٔ ۱۶۸۰م [۸۶۰ هـ. ق] تحت نظر استاد مشهور، بهزاد، به اوج خود رسید. اما تحقق نهایی آن در زمان صفویان و نخست در تبریز و بعدها در اصفهان در زمان شاه‌عباس (۱۵۸۷-۱۶۲۹م) اتفاق افتاد. نقاشی ایرانی رگه‌هایی ترکمنی از شیراز و اصفهان نیز داشت که در نقاشی زمان صفویان وارد شده بود. شعبه‌های مختلف بخاراایی از میانهٔ سدهٔ ۱۶م این توضیح را دربارهٔ معنای اصطلاح «نقاشی ایرانی» کامل می‌کند. علاقهٔ فراوان پادشاه و اخلاصش را به کتاب‌های فارسی می‌توان علاوه بر نسخه‌های دیگر، در مالکیت شاهنامه‌ای که برای نوهٔ تیمور، شاهزاده محمد جوگی تدوین و تصویر شده بود (نسخه‌برداری حدود دههٔ ۱۶۴۰م) دید. این نسخه دارای مهرهایی از شش مغول اول است.^۱ این سلسله، تقریباً شرف‌الدین یزدی را که میرعلی شیراز روی آن برای سلطان حسین میرزا به همراه دست‌نوشته‌هایی از اکبر و جهانگیر به تاریخ ۱۶۶۷-۱۶۶۸م و نقاشی‌هایی منسوب به بهزاد، رونگاری کرده بود، در اختیار داشت.^۲ سپس مغولان پومف و زینبختی جامی را که حیوانی مهرهایی از دوران شاهجهان بود و به شاهزاده کامران^۳ تعلق داشت، و نیز نسخه‌ای از خطه‌نظمی را که هم به جهانگیر و هم به شاهجهان تعلق داشت، به دست آوردند.^۴ حاکمان مغول برای این نسخه‌های خطی بسیار ارزش قائل بودند و ناگفته پیداست که این نسخه به

مسئله‌ی برکت

1. Royal Asiatic Society, London, MS. 239, published in I. Sachse (ed.), *Les Miniatures des Manuscrits Turciques* (Paris, 1954), no. 38, pp. 55-56.

2. Walters Art Gallery, Baltimore, 1146, 1950.

3. Sachse (ed.), op. cit. no. 62, pp. 81-82.

4. این مورد در کتاب زیر بحث شده است.

Michael Brand and Glenn D. Lowry, *Akbar's India: Art from the Mughal City of Victory*, New York, 1983, pp. 88-91.

5. Heather Elgood, 'The Furthest East: Illustrated Manuscripts for a Prince of the Mughal Family', *Asia and the Islamic World*, vol. 3, no. 1, Spring 1983, pp. 34-39 & 93.

6. Sachse (ed.), op. cit. no. 83, pp. 100-81.

الگوهای خاص و آماده‌ای برای هر مدال معول تبدیل شد.^{۱۰} علاوه بر نسخه‌های معول به سبک ایرانی، نقاشی‌های مرقع مستطیل نیز از ایران در اختیار معولان بود. بسیاری از این آثار منسوب به بهرام، استاد ایرانی است و در مرقع گلشن در زمان جهانگیر تدوین شده و اکنون در گنجینه سلطنتی تهران محفوظ است. نقاشی دو صفحه‌ای سلطان حسین میرزا در باغ منسوب به بهرام، حیوان ابتدای بارش را راه و قفقه به دست به سبک رصاعیاسی مربوط به دوران شاه عباس و شاهزادگان در کلاه‌فرنگی به شیوه خاصی صوری در دهه‌های ۱۵۵۰-۱۵۶۰م، در کنار دیگر نقاشی‌ها، بسیاری از برگه‌های این آلبوم را تشکیل می‌دهد.^{۱۱} جمع‌آوری این مرقع وقتی آغاز شد که جهانگیر هنوز شاهزاده‌ای شورشی در آله‌آباد بود (۱۶۰۰-۱۵۹۹م). دیگر آلبوم‌های معولان نیز شامل آثاری ایرانی، دکنی و اروپایی است و جای تعجب است که اصلاً نقاشی‌های یا راجپوتی در این مرقع‌ها وجود ندارد.

گرایش شدید قوامت زیبایی‌شناختی ایرانی را می‌توان در رونمایی‌های گوناگون معولان از نقاشی‌های استادان بزرگ ایرانی نیز مشاهده کرد. مرقع گلشن بار هم دارای مجموعه‌ای غنی از چنین رونمایی‌هایی است. یکی از رونمایی‌ها از روی شیر بهرام با نام دو شیر درگیر به تاریخ ۱۶۰۹-۱۶۰۸م، با دست خط جهانگیر وجود دارد. این نکته به این معناست که به سفارش سلطان، اثر استاد بهرام را دیده و از روی آن کپی کرده است.^{۱۲} این آلبوم همچنین شامل دو اثر اصلی بهرام استاد است. نمی‌توان شاهدی‌های این دو را، به ویژه در ترکیب‌های نابنده گرفت "عبدالعزیز نور بیشتر از روی این شاهکار رونمایی کرده، و در نتیجه آرج و فرمای این استاد بزرگ

^{۱۰} در مورد تصویرها و حاشیه‌های مرقع‌ها، انظر به:

Lawrence Beyerle, J. N. & Wilkinson, Peter (eds), *Shah Jahan's Museum: Painting, Delhi, 1651*, no. 41, plate LXVIII, pp. 102, plate LXV (198).

^{۱۱} همان‌جا، ۳۲، نقاشی ۱۸۰-۱۸۱.

^{۱۲} همان‌جا، ۳۳، نقاشی ۱۸۱.

ایرانی را حفظ کرده بود. آثار قباهریوی نیز (حدود ۱۶۰۸-۱۶۰۰ م) در دربار سلیم (جهانگیر) اتریش بهرادر را در سال ۱۶۱۹ کپی کرده و در همان گونه که از دو نوشته روی این اثر پیدا است، در ۱۶۵۹ توسط شافع عباسی رنگ آمیزی شده است. این سال می دهد که حتی تا سال ۱۶۵۶ م. زمانی که نقاشی مغولی بدون شک به هم خدای خود دست یافته بود، هنرمندان مغول هنوز هم به استادان ایرانی و اصول ترکیب بندی آنان احترام می گذاشتند.

عرفیت هنرمندان ایران به هندوستان عامل تعیین کننده دیگری برای ورود قواعد ایرانی به مجموعه تصاویر مغولان بود. گریج هنرمندان سرزمین های اسلامی امری غیر عادی نبود. استادان دوره تیموری و صفوی با مهاجرت خود تأثیر زیادی بر نقاشان علمی و ادیبان در مناطق اطراف گذاشتند؛ گواه این مسئله حادثه یکنواختی، شاعر و تاریخ نگار نیمه دوم سده ۱۶ م در دربار صفوی است. "هرگاه حمایت از هنرمندان کم شده یا در جایی دیگر سود بیشتری نصیب آنها می شد، این هنرمندان مهاجرت می کردند. برای مثال، به جهت برعکس علاقه شاه طهماسب، فراموشی صفوی، به نقاشی، زمانی که همایون در تبعید به سر می برد، بسیاری از نقاشان دربار صفوی به پایتخت موقت این سلطان تبعیدی مغول در کابل رفتند." ابوالفضل میر سید علی را پیشگام هنر بر سر می شمرد و پدرش میر مقصود را در کنار نقاشانی چون عبدالصمد، مولانا دوست، دوست دیوانه، مولانا درویش محمد، و مولانا یوسف قرار می داد. همگی این هنرمندان بین سال های ۱۵۵۵-۱۵۶۵ م در کابل به این حاکم مغول پیوستند. سده این مسئله در منابع مغول آمده است.^۳ این

1 Brand & Loney, op cit, no. 52, p. 40.

2 Hymon, Williams, Gray, op cit, no. VI, plate LXXIV (B).

3 H. B. Enslin & S. C. Welch, The Houghton Shahnama, 4 Cambridge, London, 1981, pp. 244-249.

* شاه طهماسب در این زمان دوران استغری را می گذراند. این جنبه زمانی مدار کرد و می تواند حدسها را تحریک کند. زیرا هنر را مغایر با اسلام می دانستند.

۳ شرح بهرادر بیات در تاریخ همایون که آن را در ۱۵۸۱ م تمام کرده، منبع یادشده، نسخه ۸۸، ص ۱۶۳، ۱۶۴.

نزدیک، سنت صفوی که به خودی خود آمیزه‌ای بود از رگه‌های گوناگون، به کارگاه تازه تأسیس مغول در کابل پیوند خورد پس از مرگ همایون، اکبر، این هنرمندان را به ارت برد و تحت حمایت همه‌جانبه خود گرفت. با مشروطیت باغی امپراتوری جدید، رشد نقاشی مغول آغاز شد.

هندوستان مغول در اواخر سده ۱۶م بار دیگر حضور هنرمند ایرانی دیگری را به نام فرخ‌بیگ (دفعه ۱۵۸۵م) ثبت کرده است.^۱ او نیز مانند حقیق میرسیدعلی غلام‌های و الامرئیه نادرالملک و نادرالعصر را کسب کرده پس از آن هنگامی که جهانگیر در اواخر سده ۱۶م هنوز شاهزاده‌ای شورشی در آله‌آباد بوده، آفرضا هروی به او ملحق شد. شاید آفرضا میرزاغلام را که به داشتن عناصر ایرانی در هنرش معروف است، و نیز ابوالحسن پسر او را که هنرمندی جهانگیر و پسر او^۲ بوده، آموزش داده باشد.^۳ زنی هنرمند نیز به نام مادره بانو، که آثارش در یکی از آلبوم‌های جهانگیر و شاهجهان، یعنی آلبوم ونتیج در مجموعه موزو ویکتوریا و آلبرت باقی مانده، شاگرد او بوده است.^۴ در واقع این‌گونه گمان می‌رود که بیشتر هنرمندان که به شیوه ایرانی تعلیم یافته بودند در زمان این دو شاه زندگی می‌کردند. زیرا در زمان سلطنت شاهجهان تمایس‌های فرهنگی ایران و هندوستان نیز افزایش یافت. می‌توانست دیپلماتیک میان این دو منطقه که در بایگانی‌های مختلف حفظ شده، سندی است گواه بر این ادعا.

بیشترین هنرمندان بنایه قول ابرافضل، یعنی میرسیدعلی و عبدالصمد، به آسانی بر نقاشی مغول تأثیر گذاشتند. زیرا اسناد بر این امر گواه است که ابتدا میرسیدعلی و سپس خواجه عبدالصمد، هدایت کارگاه تازه تأسیس را به دست

→

محقق: ری

Ah Sultani Ali Sher Akbari and others. By H. Beveridge & sons, Calcutta, 1891-1921 (reprint ed. Delhi: Low Price Publications, 1991, vol. I, p. 332).

۱ همان‌جا، ص ۴، ص ۷۱۲.

2 R. K. Das, Mughal Painting during Jahangir's Time (Calcutta, 1938) p. 291.

۳ همان‌جا، ص ۵۱ و ۲۴۵، نقاشی ۷۰.

گرفتند، و همانگونه که ابوالفضل روایت می‌کند، بسیاری از هنرمندان لحنت سر به سر آنها قرار می‌گرفتند. همچنین از همان مسج، در می‌یابیم که بعدها هنرمندان در استخدام تصویرخانه بودند.^۱ نکته جالب این است که این دو استاد ایرانی علی‌رغم سر بر سر هنرمندی که به نحوه یومی‌شان کار می‌گرفتند، توانستند همکارهای سبکی و مضمونی صفوی را هم حفظ کنند. البته در برخی صفحات مغفول، گویی در پاسخ به درخواست‌های تازه دربار مغول، الحرفاتی داشتند. ولی ترکیب‌های و پرداخت رنگ‌ها در کل محافظه کارانه است. از سوی دیگر، شاهکارهای افراجه، محمدشریف و بهزاد (دو پسر عبدالصمد)، میرزاغلام و فرح بیگ دارای نشانه‌های آشکاری از قواعد ایرانی است که به زبان دیداری جدیدی تبدیل شده است. با این حال، این هنرمندان در وارد کردن عناصر سبکی و مضمونی ایرانی به تصاویر مغولی تمایزنا، این نشان‌های ایرانی که در آثار مکتب، در برگ‌هایی چون حمزه‌نامه مدرسه مطالعات شرقی، شیوا سیلی و دارالاسلام مؤلفه بر جای کاملاً مشهود است، در پایان سده ۱۶م بر اثر وقوع گرایشی تصویری جدید محو شد. در زمان سلطنت شاهجهان، به جرّح، کار کشته‌ای، تکلیف‌گرایی ایرانی تقریباً از بین رفت؛ البته به به این معنای که گرایشی نحوه ایرانی نماند. در واقع، مضمون‌های ایرانی همچنان در نقاشی‌های مغول رواج داشت و تنها برخی قواعد تکلیف‌گرانه جای خود را به صورت‌های تعدیل شده داشت تا نقاشی مغول دیگر به میراث ایرانی ضمیمه نگردد.

تصاویرترین مضمون ایرانی که توسط تیموریان هناری به طور کامل اقتباسی شد، سنت تصویرسازی اشعار فارسی بود. محبوب‌ترین اشعاری که در تمام سده‌های اسلامی تصور می‌شد، عبارات بودند از دیوان‌های امیرحمز دهلوی،

۱. میرجلال‌الدوله قزوینی، *تاریخ طاهر*، برگ ۱۵۵ از نسخه یونج، ترجمه استاد ام‌نعم از دانشگاه استانبول در نیکاک، منبع به‌داده، مسیحه ۱۱۶۵ و ۱۱۸۱.

۲. ابوالفضل، *آیین الکبری*، ج ۱، ترجمه عارف ملاعالم (H. Bakhshariz)، دیرالاسلام و اسلام ۱۳۱۳.

۳. ۱۱۱۳/۱۱۱۴، چاپ مجدد در *مجله نشریات آریا*، ۱۹۹۶، ص ۱۱۲.

امیر شاه و شاهان، حاکمان نظامی و امیر حاکم و امیر جهل و البته محرم بدر از همه گشتن و بواسطه مدتی، محو از یاد و در ایام تصویر سازی تاریخ گشته‌های رستم، بعضی آثار، با نام‌های و صورت‌های گشته‌ها، بعضی جهانگیر و در بعضی به دست نگارنده تصویر سازی و شاهان‌های تاریخی در این اسطوره‌های خطی همگام با است و بر مبنای تصویر سازی شاهانه در ایران است. در این اسطوره، ملی و خدای واحدی بتبارچه را تشکیل می‌دهند. ولی در سال‌های بعد در دوران سقراط، تصویر سازی اسطوره‌ها، از ایران به جای خود را به مروج یا نقاشی عمومی داد. سنت خدای مستقل نیز که گوشتی می‌دهد و پدید می‌آید، از ایران وارد شد. از ایران همچنین هر نقاشی حاشیه نیز وارد شد. در زمان جهانگیر، ترتیب حاشیه‌ها به لوح خود رسید تا جائی که واقع گردیدند. این یک‌ها را در همه مروج تصاویر فعلی می‌کشیدند (نقاشی ۱) مغولان است نام هر مروج و بعدها تصاویر تاریخی هر مروج و کتاب را نیز که در ایران مرسوم بود. به کار بستن این تحول نسبت فراتر از این حدود زمان داشت. به طوری که برای نخستین بار در تاریخ تصویر سازی هندوستان، هر مروج با نام‌های گشته شد. مطمئناً این لفظه خطی در تاریخ تقریباً گشام هنر هندوستان تا آن زمان به.

حاصل‌شده از پای‌نماهی ابروی به مجموعه نواحیدی که معمولاً در محیط فرهنگی تقریباً مشابه ابروی به کار می‌رود، محدود شد. دست‌های صوفیانه و دیگر دست‌های ادبی (عربی، مضمون‌های تفسیری ابروی مانند استاد و شاگرد، دو شاگرد، مهنری که اسی را هدایت می‌کند یا موضوعات موردبسته شاهان مانند شاعران و دیگران در حال شکر و گردنش یا دادن بار عام، بخشی از لسانی موقع اکثر را تشکیل می‌داد. این مضمون‌های متناوب در زمان شاهزاده سلیم در القیاد حتی بیشتر هم

این کتاب به عنوان یک منبع معتبر برای مطالعه و تحقیق در زمینه تاریخ و فرهنگ ایران و منطقه خراسان، به شما پیشنهاد می‌گردد. این کتاب به شما کمک می‌کند تا با تاریخ و فرهنگ این منطقه آشنا شوید و به شما کمک می‌کند تا به درک عمیق‌تری از این منطقه برسید.

نقاشی شد. دو واقع مجموعه‌ای از صحنه‌های شکار با ترکیب‌بندی‌های مشابه در این دوره کشیده شد. نمونه‌های زیبای شکاری ایران پیش از آنها را نیز می‌توان در استفادهٔ دبداری هرامدان مغول از استعارهٔ صوفیانهٔ شاهزاده و پارسا مشاهده کرد. این درون‌مایه که در آن قهرمان گاه شاه و درویش یا راتر و زاهد می‌شدند و در شعر فارسی بسیار رایج بود و هرامدان ایرانی نیز آنها را به تصویر می‌کشیدند، نظر هم‌فشاران مغول‌شان را هم جلب کرد. کار هم‌گه‌اشی دبیای گذرا یا نساد شاهزاده یا شاه و دبیای معمولی پارساها یا زاهدان، برگرفته از اندیشه‌های فلسفی و صوفیانهٔ مبنی بر وجود دو دبیای متفاوت بود: دبیای جسمانی و مرنمی، عالم صوری، ظاهر و دبیای درونی یا معنوی، باطن یا عالم معنوی یا معنا، هستهٔ فلسفهٔ ایزد عری است. دوگانگی این دو جهان که با درون‌مایهٔ شاهزاده و پارسا-نمادین می‌شود، بازتابان وسط هرامدان مغول به تصویر درآمده است. در این مورد، هنرمند ایرانی نوآوری محدودی از خود نشان داده بود، ولی نقاش مغول با الهام از استعاره‌های صوفیانه، در نهایت به نتایج بسیار بیشتری رسید، این را می‌توان به بهترین شکل در شریسم‌های قهوه‌ای و سرنزهٔ نیم‌قلم که اکنون در موزهٔ هنر لوس آنجلس کاشی قرار دارد، مشاهده کرد. این نقاشی را به مسکین، هرامد مغولی نسبت می‌دهند که بین سال‌های ۱۵۸۰-۱۶۱۰م فعالیت می‌کرد. این برگهٔ منقوش به لحاظ مسکینی به سال‌های ۱۶۰۵-۱۶۰۰م مربوط می‌شود (نقاشی ۲). در این اثر، ظاهر، عالم صوری، به شکل شاهزاده و کارهایش تصویر شده است. حیوان پس از شکار شدن و پیش از مرگ دچار تشنج می‌شود. شاهزاده، شاید اکبر یا شاهزادهٔ سلیم، فکوره‌ای به این عمل می‌بگردد، انگار به بی‌تابدگی این دبیای گذرا می‌اندیشد که او از آن جدایی‌ناپذیر و قهرمان اصلی آن است. دبیای زودگذری که در مکتب و نگاه شاهزاده به سحر شکار دیده می‌شود، مایهٔ تصویر کشیدن دبیای زاهد بر بالا



و نیز، در پیش‌زمینه تصویر، تقویت می‌شود وجود دنیای معنوی که بر این اعتقاد صوفیانه مبنی بر دوگانگی عالم تأکید می‌کند، در بسیاری از مرفع‌های مغولان تکرار شده است.^۱ در کنار این درون‌مایه به ویژه در روزگار جهانگیر (سلیم)، دوباره استعاره صوفیانه زیبایی الهی، از طریق زیبایی زمینی جوانی زیبا دیده می‌شود. این مفهوم در فلسفه وحدت‌الوجود این عربی تجسم یافته است، آنجا که دنیای بیرونی دقیقاً عین دنیای درونی است. رعد ایرانی در دوران سلطنت پرفروغ شاه عباس نیز به شکل تصاویر جوانان و اشکال زیبا در شرایطی ساده و به ویژه در کار رضا عباسی در اواخر سده ۱۶م و اوایل سده ۱۷م به تصویر درآمده است (بخانی ۳). مرد جوان همراه با تارویی در موزه هنر سان‌ده‌گو، به امضای قریح‌بیک متعلق به سال‌های ۱۶۱۵-۱۶۱۰م تنها یکی از نمونه‌های این جوانان زیبایویی است که هنرمندان مغول به تصویر کشیده‌اند (نقاشی ۴).^۲ اقا کشیدن این جوان زیبای ایرانی در لوراق مغولان دوام زیادی نداشت و کم‌کم پس از ۱۶۱۰م در اواخر دوران جهانگیر و شاهجهان تقریباً از بین رفت. در عوض، جاییش را چهره‌نگاری واقعی از شخصیت‌های درباری و اشرافشان گرفت. آلبوم داراشکوه (اداره کتابخانه و ثبت هندوستان،^۳ ضمیمه ۳۱۲۹) مربوط به سال‌های ۱۶۴۲-۱۶۳۳م دارای چنین لوراق مفوشتی از شاهزادگان جوان مغول در شرایطی ساده در میان بوت‌تزار و گل‌زار است.

تصویر فهرمانانه یک شاهزاده یا شکارچی در مقابل صخره‌ها، مهری که اسبی را

۱. در موزه بسیاری از نمونه‌های دیگر، راک:

S.C. Welch & A. Welch, *Art of the Islamic Book: The Collection of Prince Sadruddin Aga Khan* (London, 1982), no. 53, p. 161, no. 56, p. 163. *Art Orientalis*, vol. V, 1963, fig. 1, plate 4.

(متعلق به یک مجسمه صخره‌ای)

۲. دیگر نمونه‌های معروف‌تر، نمونه‌هایی است که در آنها جوانان به شکل تپه یا کلاه توسط هنرمندانی و میر غلام به تصویر درآمده‌اند. و هر دو از موزه هنر لوس آنجلس کالیفرنیا دارند. و به شکل غیربرجای ۶۸ و ۶۹ در کتاب زیر به چاپ رسیدند.

Amina Ukkada, *Imperial Painting: Indian Miniatures from the 16th and 17th Centuries* (Paris, 1992).

3. India Office Library and Records.

هدایت می‌کنند، فرمایان در حال جنگ یا در حالی که بار غلام می‌دهند، عموماً صفحات شاهنامه‌ای معصور در ایران را بر می‌گرداند اما هرمدان مغول از این تصاویر برای شنای دادن زندگی روزمره شاهان زنده در تاریخ‌نگاشته‌های رسمی مانند اکبرنامه و سمرقانه پادشاهانه استفاده می‌کردند. رخدادهای تاریخی در این نسخه‌های سلطنتی به طریقه‌ای ایرانی نقاشی شده است، اما تفاوت در اینجاست که پیکره‌ها در آثار مغولی زنده‌ترند، چرا که تصاویر اشخاصی زنده‌اند، نه قهرمانان مرده.

نقاشی مغولی از نظر فنی پس از همه بر روشی طرح‌ها و سیاه بودن نقاشی تأکید داشت. کنترل زیاد خطوط و طراحی دقیق، که خاص آثار میرسیدعلی و عبدالصمد است، ویژگی ایرانی بود و آنها آن را به طور کامل به کار گرفتند. خطی بودن دقیق طرح‌های اوراق ایرانی در آثار میرسیدعلی، عبدالصمد، فرخ‌بیگ، آقارضا و حتی در شاهکار برخی هرمدان هند و مسلمان بومی مانند هاشم، گوردن، سچیش و غیره کاملاً آشکار است. بعدها خطوط ظریف‌تر شد، با این حال، در کنار زیباترین تصاویر انباشته از طرح‌ها و سایه‌زنی‌ها به شکل سیاه‌قلم واقعی، نقاشی‌هایی با اشکال بسیار خطی وجود دارد. نقاشی مغول حتی در اوج، ویژگی خطی خود را حفظ کرد و هیچ‌گاه در زمره است نقاشانه صحنه‌های اروپایی قرار نگرفت. از این گذشته، چهره‌نگاری آن در واقع‌گرایی به اوج رسید. ترسیم‌های خطی با نیچریک با نیم‌قلم در اواخر دوران شاه جهان بسیار رایج بود؛ این زمانی است که خطوط کنارمقای زسعت آثار ایرانی تقریباً صاف شده بود و ژرفانمایی تا حد زیادی رعایت می‌شد. خطوط کنارمقای بدن انحناء از ایرانیانی که ندیمان مغول بودند، همراه با نگاه متعابر و ایستای و در روی جوانان آقارضا، فرخ‌بیگ و میرزا غلام، متوجه نقاشی مغولی شد.

درواقع، ظاهر پرتالاری مربع‌های مغول تحت تأثیر گرایش ایرانیان به رنگ‌امیزی نسبی و دقت در ریسز، کساری‌هاست. صخره‌ها، درخت‌ها، گل‌ها، جانوران و

ساختمان‌های تصنعی که نحاس زینایی گرایش ایرانی است و همه چیز را آن‌گونه که هست نشان می‌دهد به آن‌گونه که به نظر می‌رسد، در نقاشی‌های معمول نیز تجلی یافته است. نقاشی‌های ۵ و ۶ نمونه‌هایی است از نقاشی ایرانی که در ایران وجود داشت. طراحانی دلپسند بدون اختلاط رنگ‌ها و خطوط کنار همای موج‌دار رنگ‌های با آبی پررنگ و طلایی نقاشی‌های ایرانی، در اوراق منقوش مقوای سبز تکرار شده است. کاربرد رنگ برای تعیین ساختن پیکره‌های اصلی، ویژگی اساسی نقاشی ایرانی است که در آثار فرخ‌بیگ، محمد شریف، آقاخدا و میرزا غلام دیده می‌شود.^۱ نقاشی ۷ اثر فرخ‌بیگ، که ورود اکبر به صورت راستان می‌دهد و جزء اکثریت موزة ویکتوریا و آلبرت است، تحسّم حمة این ویژگی‌های ایرانی است. طرح‌های اسلیمی جواهرمانند در پس‌زمینه ساختمان، با کاربرد فراوان رنگ‌های آبی، نارنجی و طلایی که هیچ کدام با دیگری مخلوط نشده است، جلوه تزئینی زیادی به آن داده است. اکبر در این اثر در دنیایی خیره‌کننده قرار گرفته است؛ دنیای خیال، رؤیاها و خلسه. عالم مثال! دور از واقعیت دنیای جاری که موضوع تصویرسازی در این‌گونه آثار است.

نقاشانی که از نظر ترکیب‌بندی، به شیوة ایرانی کار می‌کردند، سطوح منقوش خود را با نورفتگی‌ها و سطوح ساده ساختمان‌هایی که در آنها کار می‌شد، تقسیم می‌کردند و مدین‌ترتیب روایت را چنان می‌ساختند که گویی اساساً قرار بوده تصویرسازی برای نسخه خطی انجام گیرد (نقاشی ۵). این ترکیب‌بندی‌های متوازن، اغلب بر از آدم بود؛ اگرچه بهرآدم تا حد زیادی افراد و ائمه را در نقاشی‌هایش نمی‌آورد. این کاربرد ابزار معماری یا صرفاً تقسیم صفحه به سطوح مختلف مکانی

۱. دکتر اس. حسام‌الدین در کتاب رسوم مریخی، در صفحه‌های حقی دیوان فرخ‌هم و دهلوی (به تاریخ ۱۳۰۶-۱۳۰۷) و در نگارخانه هنر و آثار در مالکیت، راجع کوئور ۱۶۰۳، ۱۶۰۴ و ۱۶۰۵ در کتابخانه جسرینی در تلویس، و تئودور سینی (۱۳۰۱-۱۳۰۶) در کتابخانه بریتانیا در لندن وجود دارد. کار فرخ‌بیگ هم در اکثریت موزة ویکتوریا و آلبرت و هم در پترافیتز بر آنکه در همان مجموعه‌ها موجود است، هر دو نسخه خطی را کلاً به سبک‌های ۱۵۸۹/۱۵۹۰م نسبت می‌دهد.

را می‌توان در اجزایا هم دیده و آنها از بسا برای نشان دادن منطقه‌های زمایی مختلف استفاده شده است. نقاشان مغول هم از همین قاعده پیروی کردند. این کار بیشتر در آغاز سلطنت اکبر دیده می‌شود. ترکیب‌بندی‌های بهرامانه و اکبرنامه در سطوح مختلف تنظیم شده‌اند تا همزمان گذشته و آینده را نشان دهند. این ویژگی نقاشی ایرانی است. برای مثال، در نقاشی ۸، مجموعه اکبرنامه موزون و به‌تئوریا و آبرت که شادی در پی تولد سلیم را نشان می‌دهد، این رخداد در همی سطوح از تولد در اندرونی‌های زنانه تا رسیدن خبر به مردم عادی در بیرون نشان داده شده است. هر گنشی در کل داستان در گوشه‌ای قرار گرفته تا روایتی پیوسته شکل گیرد. هنرمند همیشه در نقاشی با مشکل روشن تصویرسازی مکان مواجه است. اگر پیکره‌های زیادی وجود دارند که همه در یک صفحه نیستند، بلکه برخی نزدیک‌تر و برخی دورترند، هنرمند با عمق‌نمایی (پرسپکتیو) روبه‌رو است. هنرمند ایرانی پیکره‌هایش را از چشم پرندگان می‌کشد؛ یعنی از بالا در جایی که حتی اشیاء پشت یک صخره هم دیده می‌شوند. آب‌انبارها، فرش‌ها و استخرها همیشه با نمایی کامل نشان داده می‌شوند و خطوط بیرونی شان هرگز از نظر مکانی، عقب نمی‌نشیند (نقاشی ۵). نقاشی مغول نیز اغلب از دید پرندگان در جایی استفاده کرده است که همه چیز به روشنی آشکار است. هنرمند مغول گاه مانند هنمای ایرانی‌اش از دید هم‌تراز یا دید مستقیم به چیزها نگاه کرده است. این عمق‌نمایی چندگانه که در تصویرهای حمزه‌نامه و بعدها در اکبرنامه دیده می‌شود که مخزن‌ها، کتاب‌ها و فرش‌ها به شکل مسطح نشان داده شده‌اند و پیکره‌های انسانی حتی از پشت تپه‌ها و کوه‌ها هم معلوم‌اند. این قاعده‌ای تصویری است که حتی در پخته‌ترین مرحله از نقاشی مغول هم دیده می‌شود. در مادر و فرزند اثر هنرمند اکبر، بساؤن، که شاید در نیمه آخر سده ۱۶م انجام گرفته باشد و اکنون در مجموعه ادوین پینی ایلز قرار دارد، می‌توان بهترین جلوه‌ی نورپردازی و سایه‌زنی را در چین‌های پرده و لباس مادر دید. سیمای مادر نیز به همان اندازه گویا است، ولی به واسطه سنت‌های به ارث رسیده

از ایران. واقع‌گرایی تصویر هر روی بنگ فرش دو بعدی تحت ادغام شده که به دیدی کامل به نمایش در آمده است (نقاشی ۱۹) باز دیگر بی‌شک، در بهترین پیش‌طرح‌های چهارنگاری، شاه و درویش در نقاشی مغول، در حمایتی که هر چهارای با بیشترین حساسیت و زوایای کشیده شده است، صحنه روی فرش به طراحی اروپایی انداخته شده که در دو بعد اجرا شده است (نقاشی ۱۶۰) فضای شاه فرش با نمایشی کامل و طراحی جبر، به جزء نشان داده شده است حتی در بهترین نقاشی‌های مغول هم اغلب یکی از ویژگی‌های انقادی در بازنمایی تحت قضا وجود دارد. شاید این شیوه، شیوه شرقی دیدن چیزها باشد. در واقع فضای زوایای به معنای واقعی اروپایی هیچ‌گاه شیوه دیداری مقبولی نبوده، اما هنرمندان جهانگیر و شاهجهان اشکال و واقع‌گرایی عارفانه‌ای آفریدند.

با پیشرفت نقاشی مغول، این ویژگی‌های ایرانی، آرام‌آرام در زمانی جدید از اشکالی که در نتیجه نوآوری‌های نقاشان کارگاه‌های اکبر و جهانگیر رخ می‌داد، ترکیب شد. این ویژگی دیداری موجود از اشکال تصویری که پس از دهه ۱۹۵۰م بروز کرد. مؤید این سخن ابوالفضل است که تصاویر عواجم عبدالصمد از اشکال صرف به صفی‌جهان روی آورد. در واقع، نمونه‌های موجود به روشنی نشان می‌دهد که گرایش نقاشی مغول از روایت‌های حماسی و ماجراجویی که آمیخته به عشق‌ورزی، خیال و عالم مثال بود، به ملی‌گرایی سوق پیدا کرده، دنیایی که ساکنانش مردمان واقعی بودند و در آن نقش اصلی را امپراتور و نجیب‌النسب، یعنی عالم صغیر، ایفا می‌کردند. گرایش به ملی‌گرایی و دور شدن از عناصر معنوی و سبک ایرانی را می‌توان در اشتیاق کمربنگ جهانگیر و شاهجهان برای تصویرسازی حقیقی و تعادل به نقاشی مرفوع در سطحی گسترده‌تر دید. از این گذشته، ارتباط محدد هنرمندان مغول مانند دولت و ابوالحسن، با چندین ترکیب‌بندی خاص ایرانی در نمونه‌های موجود گرایش به درخواست‌های تصویری جدید را نشان

می‌دهد. ابو الفصّل با تأمل دربارهٔ نصابویری که به معماهای زرفشتری می‌رسید و به عباری شدن نقاشی مغول از شیوه‌های مستعارفشی اشاره داشت، در خود رستگاشته جهانگیر، آشته در بافتی متفاوت، نمایان شده است. امپراتور در حالتی که دربارهٔ دستاوردهای هرمند دلخواهی، ابرالحسن (پسر افارضا) توضیح می‌دهد، هیچ نشانه‌ی بین کار پدر و پسر نمی‌یابد، زیرا کار پسر برای امپراتور بسیار برتر از کار پدر است.^۲

حرکت مغولان به سوی ملی‌گرایی و اشکال زرفانمایانه‌تر هم به سبب عوامل بیرونی و هم درونی بود. گرایش‌های شخصیتی امپراتوران، نیار به مشروعیت بخشیدن به سلطنت تازه تأسیس در کنار تأثیرات هنری اروپا برخی از عواملی بودند که باعث ایجاد زبان دیداری جدید شدند. سرانجام این که سبک‌های هنری نیز که اصول پیشرفت ساختاری خودشان را دارند، به ظهور آن کمک کردند. در نتیجه، تا نخستین دههٔ سدهٔ ۱۷م، نقاشی مغول بیشتر تکلفات ایرانی‌اشی را از دست داد و شکلی متمایز یافت. متفرقه‌ترین تصنیعی با درختان، گل‌ها و سازه‌های گرافیکی کم‌کم محو شد و حجم و انحطاف بیشتری پیدا کرد (نقاشی ۲ و ۷ را مقایسه کنید). چهره‌های سه‌چهارم ایرانی جای خود را به نیم‌رخ مغولی داد و به ویژه کاری‌ها کمتر توخه شد. پیکره‌ها به جای بازتابی تخت، گردتر شدند. عمق‌نمایی نه فقط با

۲. نقاشان جهانگیر، ابرالحسن و جلال‌الدین، دربارهٔ کار استادان مغولی مانند افشاری و شیخ زاده استفاده کرده‌اند. اثر استادان مغولی در آلبوم کول‌کر (Kul-kr) شامل نقاشی‌هایی متعلق به دوران سلطنت جهانگیر و شاهجهان موجود است.

S.C. Welch, *The Emperor's Album: Images of Mughal India* (New York, 1973), p. 108.

استفادهٔ بیش‌دین از کار شیخ‌زاده در کتاب زیر چاپ شده است.

S.C. Welch, *India: Art and Culture, 1300-1900* (New York, 1985), no. 159.

دولت، هرمند دلیک جهانگیر، بر معانی نقاشی از شاهانه را که به سبک بخارایی کشیده شده بود و اکنون بخشی از موزهٔ گلشن در کابلستان، سلطان بهرام استاد ازبک نقاشی کرد و رنگ پیروز وینگرسمون، گریهٔ فتح‌یاد شده، ش. ۸۵، نقاشی (Kul) که خود هرمند آن را امضاء کرده است.

2. Jahangir, *Tuzuk-i Jahangir*, 2 vols., trans. A. Rogers, ed. by H. Beveridge, London, 1936-1939; reprint ed. Delhi: Low Price Publications, 1994, vol. II, p. 20.

این تغییرات تکنیکی که اصول ایرانی را دگرگون کرد، با جرح و تعدیل‌هایی همراه بود. در اینجا، مقصودهای ادبی فارسی در نهایت در کانون مغایم پادشاهی معول قرار گرفتند. برای مثال، درون‌مایه متعارف شاهزاده‌ای که بار غم می‌دهد، شکار می‌کند و به دیدار زاهدی می‌رود و غیره از شایسته و اشعار دیگر در پیکره‌های سلطان‌ها و شاهزادگان حالت شخصی پیدا کرد؛ مثلاً هم پیکره اکبر و هم جهانگیر هر دو در مقام سلطان، و شاهزاده سلیم را اغلب به جای قهرمان اصلی قرار می‌دادند یا در میان آنها می‌گنجانیدند.^۱ ساگذشت زمان در دوران سلطنت شاهجهان، شاهزاده در حال شکار کلاً به شخصیت دویاری معروفی مانند شاهزاده حرم، پرویز یا دارا شکوه در میان صخره‌های ایرانی تبدیل شد به همین ترتیب، شاهزاده در درون‌مایه شاهزاده و زاهد که می‌توانست هر شاهزاده ناشناسی باشد، در این زمان حتماً یک شاهزاده شناخته شده معول بود. اغلب اوقات، جهانگیر و شاهجهان را، همچون شاهزادگان، در جمع پارسایان نشان می‌دادند. در نقاشی ۱۱، شاهزاده دارا شکوه را در محیطی بهشتی در جمع مردان ادب به تصویر کشیده‌اند. این حالت شاد و ساده که بیچتر آن را نقاشی کرده و در مجموعه کتابخانه چتر پیتی قرار داده، با تصویر خدمتکاری که شراب می‌ریزد و مباحثه‌ای ادبی که در جریان است، تقویت می‌شود. پیکره شاهزاده در اینجا ناموجودی آرمانی بر اساس

^۱ این قاعده، در نقاشی ایرانی هر وجود دارد، ولی به جهت این که معمولاً می‌توانست شایسته واقعی وجود داشته باشد. پیکره‌های نقاشی معول را به راحتی می‌توان شناسایی کرد. پیکره امینی می‌کشد، پسر سلطان سنجار، در بزرگی از دیوان قوری شب اکبر جوان به نظر می‌رسد. و. گ.

S.C. Welch & A. Schimmel, *Amir's Divan: A Pocket Book of Akbar* (New York, 1983), Plate 10.

در مورد پیکره سلیم، و. گ. دیوان لهرجس دهلوی (نگارخانه هنر و شرق، آلبوم‌ها، برگه‌های منتشر شده، در M.C. Beach, *The Grand Mogul: Imperial Painting in India, 1600-1640* (Massachusetts, 1973), fig. 10, verso, p. 34 & fig. 1 (fol. 41 recto), p. 37.

مسئله در مورد کلام آرام از تمایلی نگاری شاهزاده در حال شکار به شاهزاده سلیم در حال شکار یا ترکیب‌های مشابه ایرانی به شکلی دیگر، و. گ.

L.V. Lesh, *Indian Miniature Paintings and Drawings: The Cleveland Museum of Art Catalogue of Oriental Art*, part 1 (Cleveland Museum of Art, 1986), no. 13, p. 41.

چهره‌نگاره‌های شاهجهان، هرمد با کاربرد ماهرانه رنگ، او را همچون نور الهی به تصویر می‌کشد که از او انوار قاهره، نور پیروزی یا تقرب، که گل گیتی را روشن می‌گرداند، بیرون می‌تابد.^۱

در واقع، در زمان شاهجهان، مضمون‌های صوفیانه ایرانی در نقاشی مغول آن قدر قوی بود که نقاشان دربار بارها صوفیان آن زمان مانند ملاشاه و میان‌میر را در کنار دیگران نقاشی کردند. در یکی از ترکیب‌بندی‌ها، شیخ سعدی حتی در جمع خیالی شاهزادگان تیموری وارد می‌شود و گفتنی به نیعمت پیشکش می‌کند.^۲ بی‌شک، این کار را برای تأکید بر بنیان معنوی سلطنت مغول انجام داده بودند.

به این منوال، هنرندان مغول همواره از مضمون‌های ایرانی الهام گرفتند، اگرچه در پایان، آنها را به گونه‌ای متفاوت به کار بردند. به شکلی مناسب، آنها همچنین از قواعد تکنیک ایرانی پیروی کردند. برای مثال، اصل ایرانی خطی بودن، حتی در گویاترین و برترین چهره‌نگاری‌های مغول، هیچ‌گاه در سرتاسر تاریخ نقاشی آنان رها نشد. عمق‌نمایی از نگاه پرندگان همچنان در کنار بهترین سیاه‌قلم‌ها و ژرف‌نمایی‌های مکانی به کار گرفته شد. با این حال، نمونه‌های موجود، حذف برخی قواعد کلیشه‌ای ایرانی را نشان می‌دهند که قلم مغولی را متفاوت از قلم تیموری/صفوی می‌کند. ولی این امر زمانی اتفاق افتاد که زیبایی‌گرایی ایرانی کمک کرد تا این سبک مطرح شود. سپس همان منبع همچنان آن را حفظ کرد.

^۱ به نظر می‌رسد مشخص‌ترین نمونه چهره‌نگاری نقاشی ماند از شاهجهان در ممبرعه ترکمت (Lugt)، سیاه کومستودیا در پاریس باشد که باش ۲۶، نقاشی ۴ در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

"L'Inde des Légendes et des Relations. Miniatures Indiennes et Persanes, de La Fondation Custodia Collection (Paris, 1986).

در اینجا، سلطان با سایه‌های کم‌رنگ، فریخته متوجه نظر می‌رسد.

^۲ این میان‌میر را هرمد منور، هاشم امصا کرده و اکنون در آلبوم جاسون، در بایگانی کتابخانه هند در لندن قرار دارد و در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

Toby Falk & Mildred Archer, Indian Miniatures in the India Office Library (London, 1981), no. 83, p. 494.

فهرستگان

فهرستواره کتاب‌ها و مقالات منتشره مربوط به زبان و ادبیات
فارسی در هند، و تاریخ اسلامی هند (در سال‌های ۱۳۸۲-۱۳۸۳)

فهرستواره کتاب‌ها و مقالات منتشره مربوط به زبان و ادبیات فارسی در هند، و تاریخ اسلامی هند (در سال‌های ۱۳۸۲-۱۳۸۳)

بهر روز پارسا

تاکنون، کتاب‌ها و مقاله‌های بی‌شماری دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در هند، تاریخ اسلامی هند، روابط بین دو تمدن ایران و هند و موضوعاتی از این قبیل، به زبان‌های فارسی، اردو، انگلیسی و... نوشته شده و به چاپ رسیده است، که تهیه فهرستگان آنها خود چندین مجلد کتاب را شامل می‌شود. تهیه اینچنین فهرست، نیازمند مجاللی وسیع و هزینه‌ای کلان، و عملاً از عهدهٔ یک شخصی بیرون است، و باید از طریق مشارکت جمعی، تدوین و تألیف یابند. مقالات بسیار و بسیار در مجلات اردو زبان دو کشور هند و پاکستان دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره چاپ شده است، که تهیه فهرستگان آنها جز با همکاری و اشتراک محققان و اساتید زبان و ادبیات فارسی شبه قاره، میسر نیست. خوشبختانه باید گفت که در این زمینه، کوشش‌هایی در آستانهٔ تحقق است. دکتر اختر راهی، از پژوهشگران زبان و ادبیات فارسی پاکستان، مقالات اردو زبان منتشره در نشریه‌های این کشور را فهرست‌نگاری

کرده و در دست چاپ دارد. نیز باید تلاش‌های دکتر عارف نرشاهی را ستود که فهرست متون فارسی چاپ شده در شبه قاره را در چند مجلد تدوین و تنظیم کرده است. (گفتنی است که این فهرست در مرکز نشر میراث مکتوب به چاپ خواهد رسید.) تهیه فهرستگان مقالاتی که درباره زبان و ادبیات فارسی در هند، در نشریات ایران چاپ شده است، نیز از کارهای ضروری و بایسته است، که امید است محققان کشورمان برای انجام آن اهتمام ورزند.

آنچه در پی می‌آید، فهرست ناقص و موزنی است از کتاب‌ها و مقاله‌هایی که به زبان فارسی در موضوع زبان و ادبیات فارسی در هند، تاریخ اسلامی هند و... در سال‌های ۱۳۸۶-۳ در داخل کشور و بعضاً در خارج از ایران به چاپ رسیده است. هدف از تهیه این فهرستواره آن است که پژوهشگران و علاقه‌مندان زبان و ادبیات فارسی خارج و داخل کشور، به ویژه هند و پاکستان، از تلاش‌های صورت گرفته محققان ادبیات فارسی در حوزه مذکور، آگاهی پیدا کنند. امید است که در شماره‌های آتی، این اطلاع‌رسانی غنی‌تر و کامل‌تر انجام گردد.

کتابها

- آیین هندو و عرفان اسلامی (بر اساس مجمع البحرین داراشکوه)، داریوش شایگان، ترجمه جمعیله ارجمند، - تهران: نشر پژوهش فردان روز، ۱۳۸۶، ۵۰۸ ص.

این کتاب بر اساس مجمع البحرین اثر داراشکوه، پسر شاهیپان ابادشاه گورکانی هند، تألیف شده است. مجمع البحرین تلاشی است در اثبات یگانگی مفاهیم تصوف اسلامی و آیین هند. داراشکوه در واقع، رؤیای تقریب مذاهب را در سر می‌پروراند و به ویژه در جامعه متکثر هند بر آن بود که دو مذهب بزرگ اسلام و هندو را به هم پیوند زند. کتاب حاضر، سیری گسترده در عرصه دو فرهنگ هندی و اسلامی است و کلیه مفاهیم و مسائل اساسی دینی و عرفانی این دو سنت بزرگ معنوی را مورد بررسی و پژوهش قرار داده است.

اصل کتاب در سال ۱۹۷۹م در پاریس انتشار یافت و به سال ۱۹۹۷م در نشرات Albin Michel تجدید چاپ شد.

- بهار ادب (تاریخ مختصر ادیان و ادبیات فارسی در شبه قاره هند و پاکستان) تألیف دکتر قاسم میاوی، - تهران: نشرات دانشگاه تهران، ۱۳۸۶، ۱۸۶ ص.

پژوهشی است دربارهٔ سیر زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره از عصر غزنویان و سلاطین دهلی تا دورهٔ استیلای انگلیس و حال فهرست مطالب کتاب عبارتند از: نظری اجتماعی به سرزمین هند و پاکستان، هند در دورهٔ ساسان، هند در دورهٔ اسلامی، عصر سلاطین دهلی (۱۰۰۰-۱۵۲۶م)، زبان فارسی در عصر غزنویان و سلاطین دهلی، ملاحظات در باب گسترش عرفان و تصوف و ادبیات عرفانی شبه قاره تا دورهٔ تیموریان، عصر تیموریان (خانوادهٔ بابریان یا مغولان)، مذاهب و فرق تصوف در دورهٔ تیموریان هند، خدمات دیگر شعرا و ادبای ابراس در اعتدالی فرهنگ و ادب شبه قاره، روابط فرهنگی و ادبی ایران و شبه قاره، دورهٔ استیلای انگلیس تاکنون.

- تاریخ آلفی: قاضی احمد تنوی و آصف خان قزوينی، تصحيح غلامرضا طباطبايي مجد... تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲، ۸ مجلد، ۵۹۲۹ ص.

تاریخ آلفی اثری است بزرگ از روزگار سلطنت اکبر شاه (۹۵۰-۱۰۱۴ هـ. ق) سومین پادشاه سلسلهٔ تیموری هند. این تاریخ بزرگ در سال ۹۹۳ هـ. ق به پیشنهاد حکیم ابوالفتح گیلانی و به دستور و تشویق اکبرشاه، توسط گروهی از مؤلفان نزدیک و وابسته به دربار او نوشته شد. محتویات و مطالب مجلدات هشت‌گانهٔ کتاب عبارتند از: جلد اول: از رحلت پیامبر اکرم (ص) تا پایان سال ۵۰ رحلت (۶۰ هجرت) خیرالبشر. جلد دوم: از سال ۵۱ رحلت (۶۱ هجرت) تا پایان سال ۲۰۰ رحلت (۲۱۰ هجرت) خیرالبشر. جلد سوم: از سال ۲۰۱ رحلت (۲۱۱ هجرت) تا پایان سال ۲۲۲ رحلت (۲۳۲ هجرت) خیرالبشر. جلد چهارم: از سال ۲۲۵ رحلت (۲۳۵ هجرت) تا پایان سال ۵۲۰ رحلت (۵۳۰ هجرت) خیرالبشر. جلد پنجم: از سال ۵۲۱ رحلت (۵۳۱ هجرت) تا پایان سال ۶۰۴ رحلت (۶۱۴ هجرت) خیرالبشر. جلد ششم: از سال ۶۱۱ رحلت (۶۲۱ هجرت) تا پایان سال ۶۸۳ رحلت (۶۹۳ هجرت) خیرالبشر. جلد هفتم: از سال ۶۸۶ رحلت (۶۹۱ هجرت) خیرالبشر.

جلد هفتم از سال ۹۸۶ و جلد (۹۹۲ هجری) تا پایان سال ۸۱۳ و جلد (۹۱۳ هجری) خیرالبشر - جلد هشتم از سال ۸۱۴ و جلد (۸۲۲ هجری) تا پایان سال ۹۷۷ و جلد (۹۸۴ هجری) خیرالبشر.

- تذکرة مجمع الفانین (جلد ۶) میراج الدین دهلوی خان آرزو، به کوشش دکتر ربیع‌الله دهلوی خان (سازمان علمی) - اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۸۳، ۲۹۹ ص.

در تذکره مجمع الفانین گزارش حال و گزیده اشعار ۱۷۵۰ شاعر به ترتیب الفبایی از نوپرداز نظامی تا یکتای کنسروی آمده است. این تذکره به دلیل برخورداری از دیدگاه انتقادی مؤلف درباره شعر شاعران، به ویژه شعرای سبک هندی، یکی از تذکره‌های مهم فارسی به شمار می‌رود.

- دیوان امیرحسن سجزی دهلوی با تصحیح و حواشی دکتر نرگس جهان - دهلوی: ۲۰۰۳ م.

امیر محمدالدین حسن، مشهور به سعدی هندوستان (۶۲۹-۷۳۸ ه. ق) یکی از بزرگترین شعرای فارسی‌گوی شبه قاره در سده‌های هفتم و هشتم هجری است. دیوان امیرحسن دهلوی چند بار در هند، از جمله در سال ۱۳۵۲ ه. ق در حیدرآباد دکن به چاپ رسیده است. چاپ مذکور که با تصحیح دکتر نرگس جهان (عضو هیئت علمی دانشگاه دهلوی در گروه زبان و ادبیات فارسی) انتشار یافته، با استفاده از نسخه‌های کهن مورد تصحیح قرار گرفته و نا حال، منقح‌ترین چاپ دیوان امیرحسن دهلوی است.

- دیوان شاپور نهرانی (از شعرای قرن پانزدهم هجری) - با مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا طاهری «حسرت» - تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۳، ۳۹۱ ص.

خواججه شرف‌الدین شاپور نهرانی از شعرای نامی دوره صفوی است. وی متعلق به خاندانی بزرگ و معتبر می‌باشد که اغلب آنان، اهل قلم و سیاست بودند و در

خطای ری و هندوستان، احترام و جایگاه والا، دانشمند، همه از باب تذکره، که شرح حال این شاعر را نوشته‌اند، او را شاعری والا، شاعر، منبع الطبع، شاکر حیات، مقبول بر دل، کم حرف، آزاده و دارای کمالات انسانی و فاضل نفسی دانسته‌اند. شایور تهرانی بنا بر نوشته تذکره‌ها چاره‌ها به سرزمین هند سفر کرده و باره وطن مآلوف، در اجمعه کرده است. ظاهراً وی به جهت نجات به هند رفت و آنجا داشت و عصر آبادی در تذکره خود به این مورد، اشاره کرده است. آخرین تالیفی که در مورد شعرهای شایور تهرانی به هند در منابع شرح حال وی از جمله تذکره بهجت عبدالنسی و جعفری مملی، مذکور است، سال ۱۰۲۵ ه. ق. است. در تصحیح دیوان شایور تهرانی از ۳ نسخه خطی استفاده شده است. دو نسخه از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و یک نسخه از کتابخانه ملی ملک. مضافاً در مقدمه مصحح، مشخصات هیچ یک از نسخه‌ها ذکر شده و فقط به آوردن تصویر صفحه‌ای از هر نسخه بسنده شده است. مصحح در پایان کتاب، تعلیقاتی بر برخی از مطالب متن فراهم آورده و فهرستی از لغات و ترمیمات کلیدی شعرهای شاعر را نیز ارائه داده است.

دیوان شایور تهرانی (از جاساب بن خواجگی شایور تهرانی - سده یازدهم هجری) تصحیح و تحقیق دکتر رحیمی کلردگر - تهران: کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۲، ۷۲۰ ص.

محتویات این کتاب عبارتند از: الف) اوضاع سیاسی ایام حیات شایور. ب) شرح احوال و آثار شایور. ج) سبک شعر شایور و معرفی نسخه‌های خطی مورد استفاده در تصحیح دیوان شایور که مشخصات آنها بدین قرار است: نسخه خطی شماره ۱۳۵۲۸ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نسخه خطی شماره ۲۸۶۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، نسخه خطی شماره ۲۸۵۵ کتابخانه ملی ملک، نسخه خطی شماره ۱۱ رهی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (از مجموعه ریاضی معنوی)، نسخه خطی شماره ۲۶۸۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، نسخه خطی شماره ۱۶۱۵۴ کتابخانه کاج گلستان، نسخه خطی شماره ۱۷۵۰ کتابخانه ملی.

نسخه خطی شماره ۲۶۷۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و شیوه تصحیح دیوان هـ. شیوه رسم الخط، غزلیات، قصاید، ترجیع بندها، مثنویات، رباعیات، تعلیقات، تصویر نسخه‌های خطی، فهرستها، کسان، حایها، کتاب‌ها، منابع و مأخذ.

دیوان شوکت بخاری را تصحیح و مقدمه دکتر سیروس شحیسا - تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۸۲، ۵۲۶ ص.

خواججه محمد بنی اسحاق بخارایی، متخلص به شوکت، و مشهور به شوکت بخارایی، از شعرای نامی فرارود در نیمه دوم سده یازدهم هجری است. ارباب تذکره، او را به بازی خیالی، و ایوان معانی بازیگر در شعر، فکر دقت‌پسند و ... ستوده‌اند.

شوکت بخارایی در شعرهای خود به سفرش به هند و اقامت در کابل و هند اشاره کرده است. اتحاد منابع به این مورد، اشارتی نرفته. ظاهراً این سفر وی مربوط به بعد از دورانی است که به هرات رفته، و از شهر کابل عازم هند شده، گویا او هند را طی نموده و زود از این سرزمین، خارج گردیده است.

نسخه‌های مورد استفاده در تصحیح دیوان شوکت بخاری، عبارتند از: ۱. نسخه مندرسه عالیہ داکا ۲. نسخه کتابخانه دانشگاه داکا به شماره Du444 ۳. نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی.

دیوان کرم: سروده میرکرم علی خان نالپر (متوفی ۱۲۶۴ هـ. ق ۱۸۲۸ م) به کوشش دکتر محمد حسین تمیمی - اسلام‌آباد: الحسن فارسی، ۱۳۸۲ ش.

۲۰۰۳ م. سیزده ۱۰۲+۷۷+۱۳ ص.

میرکرم علی خان نالپر (نالپور) متخلص به «کرم» از حاکمان و فرمانروایان هند بوده است. که در سال ۱۲۶۴ هـ. ق درگذشت. محضر او همواره مجمع شعرا و ادبا بود و این امر باعث شد که او نیز به شعر و شاعری و غزل‌سرایی روی آورد. مجموعه غزلیات او دیوان کرم است که با تخلص «کرم» و با تلمیح به نام مبارک حضرت علی (ع) سروده است. نسخه خطی منحصر به فرد دیوان کرم به شماره ۲۱۸۳ در

کتابخانه گنجینه‌ش (اسلام‌آباد) محفوظ است.

رواهنمای پژوهشگران و مراکز پژوهشی هند (در زمینه تحقیقات ایرانی - هندی) فرامسور، دلورا، علی‌ی و چندر شیکهر، برگردان فارسی از چندر شیکهر - نهران انتشارات دبیرخانه شورای کنفرانس زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۸۲، هفت ۸۹۰ ص. این کتاب به مناسبت نشست سراسری استادان زبان فارسی در هند در ۱۶ و ۱۵ تیرماه ۱۳۸۲ منتشر شده است. در این کتاب، ۱۲۶ پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی در هند با ذکر آثار آنان و نیز ۱۲۰ مرکز تحقیقاتی (کتابخانه‌ها، گروه‌های فارسی دانشگاه‌های هند، انجمن‌ها و...) که در زمینه پژوهش‌های ایرانی - هندی، فعالیت می‌کنند، معرفی شده است.

- زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی پروفیسور دکتر نذیر احمد، تنظیم امید نسری - نهران انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۲، ۱۶۲ ص.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۲ مجلس برگرداشتی جهت تقدیر از خدمات علمی و فرهنگی دکتر نذیر احمد (استاد بازنشسته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علیگر) برگزار کرده که کتابچه حاضر، حاصل آن برگرداشت است. مطالب کتاب، عبارتند از: پیشگفتار: محمدرضا نصیری - روش‌شناسی فرهنگ‌نویسی و فقه‌اللغة پروفیسور نذیر احمد، محمد ضیاءالدین انصاری، ترجمه چندر شیکهر / شیوه تحقیق پروفیسور نذیر احمد: فقیرالدین ملک، ترجمه چندر شیکهر / در سفر و حضر: سید حسن رضوی، ترجمه چندر شیکهر / صاحب علوم و فنون بی‌شمار: خلیل‌الحق، ترجمه چندر شیکهر / خلیف صادق علمای سلف: شعیب اعظمی، ترجمه چندر شیکهر / گمنام دانش: شریف حسین فاضلی، ترجمه چندر شیکهر / جستجوگر راه‌های گمشده: قاضی خواجه محمد یوسف، ترجمه عبدالغادر هاشمی / مایه مباهات هندیان: اسلوب احمد انصاری، ترجمه عبدالغادر هاشمی / یکی از قدیمیترین سروح مخزن‌الامراء نظامی، نوشته شده در هند: نذیر احمد، کارنامه (آثار دکتر نذیر احمد)، در پایان کتاب، تصاویری از دکتر نذیر احمد

آمده است.

شعر پارسی در هند (جلد اول) - سید محمد آرمین موسوی - تهران: ادبیه گل پژوهش های سیما، ۱۳۸۲، ۳۳۸ ص.

مجموعه های است مشتمل بر محملی از احوال و اشعار شاعری از شاعران بومی و مهاجر در شبه قاره هند و پاکستان و سنگلاندن امروزی از دیگر نا یابان عهد تیموری کتاب دارای مقدمه ای است در دست و نادی صفحه درباره سیر و جریان پارسی در شبه قاره مؤلف، احوال و نمونه اشعار شعرا را در ذیل سه بخش ایراد کرده است. شاعران پیش از عهد تیموری، که عبارتند از: ابو الفرج رومی، مسعود سعد سلمان، سید سراج الدین خراسانی، سید شرف الدین بوعلی شاه نظامی، امیر خسرو دهلوی، نجم الدین حسن علاء سجوی و بزرگوارین محمد جناحی، تکلمه شاعران پیش از عهد تیموری، که عبارتند از: ابو عبد الله روبره نکستی، تهاب الدین مهدی بدایونی، ملک تاج الدین ربیع و امیر فخر الدین حمید سونکی شاعران عهد تیموری، که عبارتند از: محمد بیروم خان خالخانان، قاسم گاهی، شایب مشهدی، غریب شیرازی، فیضی دکنی، نظیری نیشابوری و ظهوری ترشیزی.

- میرزا ارادت خان واضح (احوال و آثار) دکتر محمد کمال الدین مضطر - پته خدا بخش اوریتل پبلک لائبریری، ۲۰۰۳ م، ۲۱۶ ص.

میرزا مبارک الله، مخاطب به ارادت خان عالمگیری، و متخلص به واضح، دولتمرد، شاعر، نویسنده و تاریخ نگار ایرانی نیاز شبه قاره در عهد اورنگ زیب عالمگیر است. افزود بر آثار منظوم، چند اثر سیر به نثر فارسی تألیف کرده است که عبارتند از: گفتات عالیله، تاریخ ارادت خان و غصه و غنم و عذرا.

مطالب کتاب حاضر، عبارتند از: نظری بر اوضاع ادبی و اجتماعی هند در عصر اورنگ زیب عالمگیر، گویشگان معروف در عهد اورنگ زیب و خدمات شان در پیرامون زبان و ادبیات فارسی، شرح احوال میرزا ارادت خان واضح و فعالیت های گوناگون وی در زمینه های ادبی و سیاسی. آثار میرزا واضح در نظم و نثر فارسی و

اختلاف صاحب نظران مربوط به مؤلفه میاباد، نظری انتقادی بر آثار میرزا واقع شد.

۱. متادبیان تقریب: اعلامه اقبال لاهوری، یذارگوشوق: سید محمد حواد هاشمی - راهدیان نهاد میابادگان رهبری در امور اهل سنت سیستان و بلوچستان، ۱۳۸۲، ۱۵۲ ص.

در این اثر به طور مختصر، شرح افکار و آثار علامه اقبال لاهوری به عنوان یکی از متادبیان تقریب مذاهب اسلامی مورد بررسی قرار گرفته است. نویسنده، ابتدا با بررسی وضعیت جهان در عصر اقبال، به تبیین اندیشه اقبال به عنوان مؤسس پاکستان و ارائه دهه‌ای از جدایی مسلمانان از هند پرداخته و نوایده‌های تفکر دینی او سبب اقبال را بیان داشته و در پایان، آثار وی را بر شمرده است.

۲. نجوم السماء فی تراجم احوال العلماء شرح حال علمای شیعه قرنهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم هجری: تألیف محمد علی آزاد کشمیری، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران: شرکت چاپ و نشر بین‌الملل، ۱۳۸۲، سی و هفت + ۵۳۱ ص.

میرزا محمد علی بن میرزا صادق علی بن مهدی کشمیری لکهنوی (۱۲۶۰-۱۳۰۹ ه. ق.) از علمای شه‌قاره در نیمه دوم سده سیزدهم و سال‌های آغازین سده چهاردهم هجری است. وی کتاب نجوم السماء فی تراجم العلماء را به سال ۱۲۸۶ ه. ق. در شرح حال یاصد و سی تن از دانشوران شیعه در سده‌های یازدهم، دوازدهم و سیزدهم هجری نوشته است. کتاب، در بردارنده سه نجم است: نجم اول: در احوال ۲۶۹ نفر از علمای شیعه قرن یازدهم هجری، نجم دوم: در احوال ۱۷۸ نفر از علمای شیعه قرن دوازدهم هجری، نجم سوم: در احوال ۸۳ نفر از علمای شیعه قرن سیزدهم هجری.

نجوم السماء یکبار در سال ۱۳۰۳ ه. ق. در لکهنو به صورت سنگی چاپ شده و از روی همان چاپ به سال ۱۳۵۲ شمسی در قم (مکته بصیرتی) افسست گردیده است. چاپ حاضر نیز از روی همان چاپ به صورت حروفی انتشار یافته است.

مرتبت این چاپ بر چاپ‌های پیشین، علاوه بر متن حروفی شسته و زفته آن، وجود فهرست‌های لازم در کتاب است که دست‌نویس خوانندگان و پژوهشگران را به مطالب و تراجم احوال علماء آسان‌تر می‌کند.

نیل و دمن: سروده فیضی دکنی، به تصحیح و مقدمه سیدعلی آل‌داود-تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۲، ۲۶۵ ص.

نیل و دمن منظومه سوم از پنج نامه با خمسة ابوالفیض فیضی (۱۰۰۱-۹۵۴ هـ. ق) دولتمرد، شاعر و دانشور نامی دوره اکبر شاه است. وی سرودن این منظومه را با منویات دیگر خمسة در سال ۹۹۲ هـ. ق آغاز کرد، لیکن تا سال ۱۰۰۳ هـ. ق هیچ یک از آنها به سرانجام نرسید. اکبر شاه در این سال از فیضی خواست نخست نیل و دمن را به اتمام رساند، سپس به تکمیل بخش‌های دیگر خمسة بپردازد. نیل و دمن تا پایان سروده شد، اما فیضی را مرگ دروید و به اتمام منویات دیگر توفیق نیافت. قطعه نیل و دمن برگرفته از داستان کهن هندی موسوم به گلار دیپتی از قصه‌های مبارج در کتاب مهالایات (حماسه کهن هندوان) است.

نیل و دمن چندبار در هند (کاپور، ۱۲۹۰ هـ. ق - لکهنو، ۱۲۲۷ هـ. ق - لکهنو، ۱۳۳۸ هـ. ق) به چاپ ملکی رسیده، و یکبار نیز در سال ۱۳۳۵ شمسی به اهتمام علی قویم در تهران، چاپ شده است.

چاپ حاضر از منظومه نیل و دمن چاپ نسبتاً مصحح و منقح است و نسخه‌های مورد استفاده در تصحیح آن عبارتند از: ۱. نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۹۱۵۸، کتاب: ظاهراً در سده یازدهم هجری. ۲. نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۲۱۲۳. ۳. نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۲۶۱۳/۱، کتاب: سده یازدهم هجری. ۴. نسخه خطی کتابخانه گنج بخش، شماره ۷۰۲، کتاب: سده یازدهم هجری.

مصحح در مقدمه کتاب (حدود ۳۰ صفحه) به شرح حال و آثار فیضی دکنی پرداخته، و دست‌نویس‌های نیل و دمن را که در کتابخانه‌های خارج می‌باشد، برشمرده

است.

مؤخره کتاب، فقط مشتمل بر فهرست و ازادها و ترکیبات تازه متن منظومه است، و مناسبه مصحح، فهرست های لازم همچون فهرست اعلام، کتاب های حایها و... را جهت کتاب، تنظیم نکرده است.

- بیدل دهلوی: حیدر کریم پور، تهران، نیرگان، ۱۳۸۳، ۱۱۲ ص.

این اثر، چهاردهمین کتاب از مجموعه «مشاهیر ایرانی» است و در آن به معرفی بیدل و بررسی اشعار و افکار وی پرداخته شده. فهرست مطالب کتاب، عبارتند از: سکه هندی و ویژگی های آن، علل پیچیدگی شعر بیدل، عرفان، بیدل شاعر اندیشه ها، بیدل شاعر آینه ها، بیدل و سمپهری، پایان کتاب، حاوی گزیده ای است از اشعار بیدل دهلوی.

- جواب شافعی (رساله ای در نقد ادبی): تألیف سیالکونی مل وارسته، به تصحیح دکتر میرویس شمس، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۸۳، ۱۶۱ ص.
جواب شافعی اثر سیالکونی مل وارسته (متوفی ۱۱۸۰ هـ ق) از دانشوران و ادیبان شبه قاره در سده دوازدهم هجری، و صاحب «ازلیامه مصطفحات الشعراء» است. سیالکونی در مقدمه این رساله آورده است که رساله را در دفاع از دیوان دوستش حکیم بیگ خان نوشته است که اشعارش مورد انتقاد سراج الدین علی خان آرزو قرار گرفته بود. در سفری که این دوست در سال ۱۱۶۳ هـ ق از دهلوی به لاهور داشت، وارسته در حواشی دیوان او انتقادات سراج الدین علی خان آرزو را ملاحظه کرده و به درخواست آن دوست، جواب آرزو را نوشت و چون آرزو به یک همشهری دیگر وارسته، یعنی میر لاهوری و نیز در رساله سراج میر اشکلاتی وارد کرده است، جواب آن را هم داد.

جواب شافعی براساس یک دستنویس، که جزو نسخ خطی کتابخانه دانشگاه داکھا می باشد، مورد تحریر و تنقیح قرار گرفته است. ۵۶ صفحه کتاب، مشتمل بر مقدمه مصحح، ۳۲ صفحه متن رساله، ۱۱ صفحه حواشی رساله و ۳ صفحه فهرست اعلام

کتابشناسی توصیفی فهرست‌های نسخه‌های خطی پاکستان (و بنگلادش) دکتر عارف نرشاهی، نم کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مدرس نجفی، ۱۳۸۳ هـ

این کتابشناسی برای محققین باز در نشریه کتابداری کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، شماره ۲۹، دفتر هشتم، سال ۱۳۶۰، حصص ۹۰-۶۹ با عنوان «کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی پاکستان» به چاپ رسید. سپس در سال ۱۹۸۸م با اصلاحات و تکمیلاتی تحت عنوان پاکستان میں محفوظ خط کی فہرستیں (کتابیات) انتشار یافت. کتابشناسی حاضر، تکمیل چاپ قبلی است و مشتمل بر کتابهایی است که پس از سال ۱۹۸۸ تا ۲۰۰۲م منتشر شده است.

مقالات (۱۳۸۲)

آشنایی با ساختار دستگاه فرهنگی هند و عملکرد آن در سال ۲۰۰۰ (ترجمه): فرهنگ و تمدن آسیا (نشریه فرهنگی - اجتماعی اداره کل آسیا و اقیانوسیه)، شماره ۱۵، فروردین ۱۳۸۲، حصص ۸۲-۶۱.

آفرینش‌های هنری امیر خسرو دهلوی (گفت‌وگو با دکتر چندر شیکھر): فرهنگ ظاهری، کتاب ماه (ادبیات و فلسفه)، سال ۷، ش ۴۳، دی - بهمن ۱۳۸۲، حصص ۳۳-۲۶.

احوال و آثار میرعلاءالدوله کاسی قزوینی: غلام اشرف قادری، قند پارسی، شماره ۲۱، بهار ۱۳۸۲، حصص ۲۲۹-۲۴۰.

اقبال لاهوری، نغمه برای بیداری: دکتر فاطمه مددسی، فرهنگ، سال ۱۶، شماره ۳۰۲ (پیاپی ۲۷-۲۶)، تابستان ۱۳۸۲، حصص ۲۹۱-۳۰۲.

اتناتوئیس فارسی در شبه قاره هند: دکتر ابرالقاسم رادی، پژوهشهای ادبی، سال ۱، شماره ۱، تابستان ۱۳۸۲، حصص ۶۴-۵۱.

اهمیت پژوهش‌های مربوط به مهاجرت ایرانیان به هند و یک رویداد ناخواسته.

بر روی تصویر عاتقی هاشمی، ترجمه دکتر منصور مصطفی‌گل، کتاب ماه (تاریخ و جرم شاه)، سال ۶، شماره ۱۱، آبان ۱۳۷۰، ص ۵۶-۵۷، شهریور ۱۳۸۲، فصل ۵۶، ۵۷.

- امام علی در کلام اقبال (لاهوری، دکتر شهرت رحمت مقدم، صمبیری، کیهان فرهنگی، سال ۲۰، شماره ۲۰۳، شهریور ۱۳۸۲، فصل ۳۷، ۳۸).

- ایران‌دوستی اقبال، دکتر محمد اکبر اکرام، نسخه انشوری دانشگاه، صفحات لاغوری، شماره ۱، سال ۱۳۸۲، فصل ۱۸، ۱۹.

- ایران‌پیکار در دکن اردو، م. حسن، ایران‌پیکار و بوداییان فارسی در حکومت بهمنیان، دکتر مهدی مرفانی مترجم، نامه الحسن، سال ۳، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۲، فصل ۱۳۰-۱۳۱.

- اقبال و غرب‌اندیشی، دکتر محمد طایی (اماکان)، دانش، شماره ۷۲-۷۳، بهار-تابستان ۱۳۸۲، فصل ۵۶-۵۷.

- اقبال، ستاره بلند شرق، دکتر علی محمد حلمی، پیغام آشنا (پاکستان)، شماره ۱۳، ۱۱، مارچ ۲۰۰۳م، فصل ۳۰۶، ۳۰۷.

- اقبال، شاعر حریت و آزادی، دکتر نور محمد خان، پیغام آشنا (پاکستان)، شماره ۱۳، ۱۱، مارچ ۲۰۰۳م، فصل ۳۲۶-۳۲۷.

- ابلیس از دیدگاه اقبال، دکتر سرور گل‌تقر، پیغام آشنا (پاکستان)، شماره ۱۳، ۱۱، مارچ ۲۰۰۳م، فصل ۳۲۲-۳۲۳.

- اهمیت زبان و ادبیات فارسی در پیوستگی‌های کشورهای منطقه، دکتر ریحانه نصر، دانش، شماره ۷۲، ۷۳، پاییز-تابستان ۱۳۸۲، فصل ۱۶۶-۱۶۷.

- پیکار گویایی در محیط ادبی، مایرزا، انهر، دکتر ابراهیم خدایار، کتاب ماه (ادبیات و فلسفه)، سال ۶، شماره ۱۲، آبان ۱۳۷۰، مهر ۱۳۸۲، فصل ۵۵، ۵۶.

- بررسی ابیانه‌های خیالی و نقش عنصر خیال در شعر بیدل، حسین نفیسی، پژوهش‌های ادبی، سال ۱، شماره ۱، تابستان ۱۳۸۲، فصل ۱۰۵-۱۰۶.

- بررسی مفهوم آموزشی (زبان فارسی) در پاکستان، دکتر مهرنور محمد خان، دانش،

شماره ۷۲-۷۳، بهار - تابستان ۱۳۸۲، صص ۲۳۷-۲۴۲.

- بررسی انتقادی زبان و ادبیات فارسی در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی در هند.
دکتر شریف حسین قاسمی، نامه قصص، سال ۳، شماره ۲، زمستان ۱۳۸۲، صص ۱۸-۲۹.

- پیشینه و جایگاه آب در نزد ایرانیان و هندوان باستان. محمد حواد، مجله دانشکده علوم انسانی دانشگاه معان، شماره ۵، تابستان - پاییز ۱۳۸۲، صص ۵۹-۷۱.

- ترجمه مختصر، اثر حاجیه جانان بانو دختر عبدالرحیم خان: دکتر احمد حبیبی احمد قریشی قطعداری، دانش، شماره ۷۲-۷۳، بهار - تابستان ۱۳۸۲، صص ۵۱-۵۶.

- تاریخ‌های ادبیات فارسی منطقه‌ای شبه قاره. دکتر محمد شریف، سینه، شماره ۱، سال ۱۳۸۲، صص ۳۸-۳۵.

- توصیف هنری شعر اقبال لاهوری: دکتر مریم حبیبی جهان نیج، فرهنگ، سال ۱۶، شماره ۳-۲ (پاییز ۱۳۸۲)، (۴۶-۴۷)، تابستان ۱۳۸۲، صص ۹۹-۱۱۲.

- تشیع در شبه قاره (گفت‌وگو با آقای اکبر نبوت، مدیر سابق مرکز تحقیقات فارسی - دهل): کتاب ماه (دب)، سال ۶، شماره ۹۸، خرداد - تیر ۱۳۸۲، صص ۱۱۴-۱۱۳.

- تعامل زبان و ادبیات فارسی با فرهنگ هندوان: دکتر خان محمد عامر، دانش، شماره ۷۲-۷۳، پاییز - تابستان ۱۳۸۲، صص ۷۹-۹۱.

- جهانگیر نامه (خاطرات جهانگیر، امپراتور هند)، شراره آسفندپاری، بحار، شماره ۲۶، خرداد - تیر ۱۳۸۳، صص ۳۳۰-۳۳۴.

- جلال‌الدین مخدوم جهانیان و آثار پرباری: دکتر صغری بانو شکفته، دانش، شماره ۷۲-۷۳، پاییز - تابستان ۱۳۸۲، صص ۵۵-۶۲.

- حیرت و حیرانی و وهم در برابر آینه (فراوقعت در شعر پیدل دهقوی آ: دکتر پروین ساجده، کتاب ماه (ادبیات و فلسفه)، سال ۶، شماره ۱۲ (پاییز ۷۲)، مهر ۱۳۸۲،

صص ۶۵۳۲

- حدیث سعدی در مجالس و سخنان عرفای هند: پرنسور شریف حسین قاسمی،
قند پارسی، شماره ۲۱، بهار ۱۳۸۲، صص ۷۲-۵۹.

- حافظ شناسی در شبه قاره: سیدمرتضی موسوی، دانش، شماره ۷۵۷۶، پاییز-
تابستان ۱۳۸۲، صص ۹۶-۹۰.

- خدمات انتشاراتی مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان: دکتر محمد حسین
نسیمی، دانش، شماره ۷۵۷۲، تابستان - پاییز ۱۳۸۲، صص ۱۲۵-۱۲۱.

- بیداری از خانه علامه اقبال در خیالکوت: دکتر رضا مصطفوی مسزوری، پیغام
آشنا (پاکستان)، شماره ۱۱-۱۲، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۲۸۲-۲۸۳، دانش، شماره-
۷۳۷۲، بهار - تابستان ۱۳۸۲، صص ۲۲۳-۲۲۶.

- ذهن و زبان اقبال در پرتو قرآن: دکتر علی محمد مؤدبی، پیغام آشنا، شماره
۱۱-۱۲، مارچ ۲۰۰۳م، صص ۳۰۷-۳۱۶، کیهان فرهنگی، سال ۲۰، تیر ۱۳۸۶،
صص ۳۲-۳۷.

- روابط متقابل میان زبان‌های ایرانی و هند باستان و میانه: حسن رضائی باغ
بیدی، قند پارسی، شماره ۲۱، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۱۷-۱۳۰.

- زیب مگسی سخن‌سرای برجسته قرن چهاردهم هجری: سید محمد علی شاه،
دانش، شماره ۷۵۷۴، تابستان - پاییز ۱۳۸۲، صص ۲۰۱-۲۱۲.

- مهم فارسی در تشکیل زبان اردو: دکتر محمد صدیق خان شبلی، سفینه، شماره
۱، سال ۱۳۸۲، صص ۹۳-۱۲۰.

- سبک نظم و نثر مولانا عبداللہ سهروردی (به ویژه داستان عبرت‌بار): محمد
نسیمی‌خان، قند پارسی، شماره ۲۱، بهار ۱۳۸۲، صص ۱۶۱-۱۶۸.

- سهم سیدعلی همدانی در انتقال فرهنگ ایران و اسلام بر شبه قاره هند و پاکستان
و سئویش‌های او: دکتر رضا مصطفوی، دانش، شماره ۷۵۷۶، پاییز - زمستان
۱۳۸۲، صص ۳۳-۴۰.

- سید عبدالقادر تهری و نظری بر حدیقة الاولیاء او رمضان نامبری طوچ، دانش-
شماره ۷۵۷۶، پاییز - زمستان ۱۳۸۲، حصص ۲۱۳-۲۲۰.
- شکردهای ایجاد انجام متن در کلبه و دمنه، فاطمه معین الدینی، فرهنگ، سال
۱۶، شماره ۱۳-۶، پیاپی (۲۷، ۲۶)، تابستان ۱۳۸۲، حصص ۳۲۶-۳۰۳.
- شبه قاره چشم به راه تحقیق و اعیان متون فارسی (گزارش نشست دانش پژوهان
در شبه قاره در مرکز نشر میراث مکتوب، در هفته ۱۶ مهر ۱۳۸۲)، کتاب ماه
(کتابت)، سال ۶، شماره ۹-۱۰، شهریور - مهر ۱۳۸۱، حصص ۲۱۵-۲۱۲.
- شناخت شهرداری در تصویر کائنات و اقبال، دکتر محمد باقی ماکان، دانش، شماره
۷۵۷۶، تابستان - پاییز ۱۳۸۲، حصص ۱۷-۲۲.
- شمیرنور (ادبارة اقبال لاهوری) دکتر عباس کی مشی، پیام آشنا، شماره ۱۱-۱۲،
مارچ ۲۰۰۳، حصص ۳۶۷-۳۸۱.
- حرفای فارسی گوی مستند دکتر عصمت سرین، دانش، شماره ۷۵۷۶، پاییز -
تابستان ۱۳۸۲، حصص ۱۰۷-۱۱۳.
- فلسفه نگار و جهد علامه اقبال، دکتر شفقت جهان، پیام آشنا، شماره ۱۱-۱۲،
مارچ ۲۰۰۳، حصص ۳۲۷-۳۳۱.
- کتابخانه صومعی خاوری خدابخش، سید علام نبی احمد، قند پارسی، شماره
۲۱، بهار ۱۳۸۲، حصص ۲۰۵-۲۱۸.
- کتبه های بنگال، مهرداد شکوهی، ترجمه اعظم هدایتی، وقف میراث
خاوردان، سال ۱۱، شماره ۴۱-۴۲، بهار - تابستان ۱۳۸۲، حصص ۱۰۵-۱۱۰.
- گزارش مختصری از تذکرة های مصحفی - دکتر رجانه خاتون، نامه انجمن، سال
۳، شماره ۲ (پیاپی ۱۱)، پاییز ۱۳۸۲، حصص ۸۵-۹۶.
- مناظرات ابوالبرکات متیر لاهوری، دکتر سید محمد فرید، سفینه، شماره ۱،
سال ۱۳۸۲، حصص ۱۳۸-۱۶۳.
- محمد داراشکوه، پیام آور دوستی (شاعرانه گورکافی)، دکتر مریم حبیبی جهان نیغ -

- نامه علمی هند اسفارات جمهوری اسلامی ایران - دهلی، بهار سال ۳، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۸۲، فصل ۹۴.
- مولانا محمد صلاح خموشی انجمن دین و علم برای ترجمه و ترویج آثار احمد حسن قندپارس، شماره ۴۱، بهار ۱۳۸۲، فصل ۸۶-۸۷.
- مسائل میکشناسی از نگاه آرزو دکتر محمدرضا شعبی کدکنی، محله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال ۳۶، شماره ۱۲ پیاپی ۱۲۱، تابستان ۱۳۸۲، فصل ۱۶-۱.
- ملاحظاتی در باب کلیله و دمنه به تصحیح استاد مجتبی مینوی محمد جوانمردی، نشر دانش، سال ۲۰، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۳، فصل ۵۰-۴۴.
- مدینه قاضیه و انسان آرمانی اقبال، دکتر رضا مصطفوی سبزواری، پیام آشنا، شماره ۱۱-۱۲، مارچ ۲۰۰۳م، فصل ۲۸۹-۲۹۹.
- مثنوی ایر گهریار غالب: دکتر محمد ظفرخان، دانش، شماره ۷۵-۷۶، پاییز - زمستان ۱۳۸۲، فصل ۱۷۱-۲۰۰.
- مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، پشتیبان روابط دو کشور: عبدالرحیم حسن نژاد، دانش، شماره ۷۲-۷۳، بهار - تابستان ۱۳۸۲، فصل ۱۲۳-۱۳۰.
- مؤده اهل قریب و فارسی‌گویان پهلوانی شریف: محمد سعید احمد شمسی، دانش، شماره ۷۲-۷۳، بهار - تابستان ۱۳۸۲، فصل ۱۷۹-۱۹۲.
- محمد عارف دستم، فارسی‌گوی قرن سیزدهم هجری، دکتر گل حسن لغاری، دانش، شماره ۷۲-۷۳، بهار - تابستان ۱۳۸۲، فصل ۱۹۵-۲۰۲.
- نامه‌های شاه مظاهر دکنی دکتر عارف نوشاهی، دانش، شماره ۷۵-۷۶، پاییز - تابستان ۱۳۸۲، فصل ۲۳-۳۲.
- نگاهی به دائرةالمعارف‌های اسلامی ایرانی: دکتر عارف نوشاهی، سفینه، شماره ۱، سال ۱۳۸۲، فصل ۱۷۲-۱۹۲.
- نصاب دو متون تاریخی شه قازم: دکتر محمد مهدی نوشی، سفینه، شماره ۱،

سال ۱۳۸۲، حصص ۱۶۴-۱۷۱.

- نگاهی گذرا به دانشگاه پنجاب، شیرین حسین، سماء علمی هند- مسافرات جمهوری اسلامی ایران - دهلی، ۱، سال ۳، شماره ۱۰، زمستان ۱۳۸۲، حصص ۳۵۳۲.

- نقد و تحلیل سفینه خوشگور (دفتر ثالث)، زین العبا، آینه میراث، دوره جدید، سال ۱، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۲ (پیاپی ۲۱)، حصص ۱۴۲-۱۶۲.

- نشر اسلامی در هند (تذکر کلاسیک): حسین مطبعی امینی، کتاب ماه ادین، سال ۷، شماره ۴۲، آذر - دی ۱۳۸۲، حصص ۱۵۳.

- نقش مرکز تحقیقات فارسی در حفظ و احیاء و توسعه زبان و ادبیات فارسی در منطقه: سیدمرتضی موسوی، دانش، شماره ۷۲-۷۳، بهار - تابستان ۱۳۸۲، حصص ۱۵۷-۱۶۴.

- نشر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در پیشرفت زبان و ادب فارسی در پاکستان: سیدمرتضی موسوی، دانش، شماره ۷۴-۷۵، پاییز - زمستان ۱۳۸۲، حصص ۱۵۷-۱۶۴.

- نظری اجمالی به اقبال و مطالب شعر فارسی وی: دکتر محمد شریف، پیغام آشنا، شماره ۱۱-۱۲، مارچ ۲۰۰۳ م، حصص ۳۵۰-۳۶۶.

- نقش مرکز تحقیقات فارسی در گسترش زبان و ادبیات فارسی: دکتر صغری بانو شکفته، دانش، شماره ۷۲-۷۳، بهار - تابستان ۱۳۸۲، حصص ۱۳۱-۱۳۶.

- نیاز کنونی جهان اسلام به فلسفه خودی اقبال: دکتر آقای بعینی، دانش، شماره ۷۲-۷۳، بهار - تابستان ۱۳۸۲، حصص ۲۰۳-۲۲۱.

- هنرنمای شاعران ایران و آسیای میانه در شبه قاره در دوره خلیجیان و تغلق شاهیان: دکتر محمد سلیم مظفر، سفینه، شماره ۱، سال ۱۳۸۲، حصص ۲۲۰-۲۲۳.

- ورود زبان فارسی به سند و بررسی تأثیر سعدی در آنجا: دکتر محمد اقبال، سفینه، شماره ۱، سال ۱۳۸۲، حصص ۱۹۳-۲۰۰.

مقالات (۱۳۸۳)

- رویزگیهای دنا از دیدگاه اقبال: دکتر سنده، نکست فردوس، پیغام‌آشاد، شماره

۱۱-۱۲، مارچ ۲۰۰۳ م، صص ۳۲۳-۳۵۰، ۱۳۸۳.

- استاد حاکمیت ادبیات فارسی در شبه قاره (گزارشی چهاردهمین نشست مرکز

شر میراث مکتوب در تاریخ ۱۳۸۳/۴/۲۲ با عنوان «تاریخچه مطالعات ایرانی و

من پژوهی در پاکستان» با حضور دکتر خارف نوشاهی و رهرا جعفری، کتاب ماه

(نگلیات)، سال ۷، شماره ۹، شهریور - مهر ۱۳۸۳، صص ۱۷۱-۱۷۳.

- ایران و تشیع اشرافی در سروده‌های اقبال لاهوری: دکتر ناصر تکمیل همایون،

حافظ، شماره ۱۰، دی ۱۳۸۳، صص ۳۱-۳۲.

- اشرف‌نامه (رساله‌ای در پیمازی): دکتر محمد صابر، سفینه، جلد ۲، شماره ۱،

سال ۱۳۸۳ ش، صص ۷۷-۶۶.

- استاد احمد منزوی - غوث‌نگزار راسین فرهنگ مشترک ایران و پاکستان: دکتر

محمد سلیم‌ظاهر، سفینه، جلد ۲، شماره ۱، سال ۱۳۸۳ ش، صص ۷۸-۸۵.

- بروسی جاذبه‌های سفرنامه‌نویسی ایرانیان در شبه قاره: دکتر مجید اقبال شایعه،

سفینه، جلد ۲، شماره ۱، سال ۱۳۸۳ ش، صص ۸۶-۹۶.

- بازتاب تأسیس و استقلال پاکستان در آثار و ادبیات معاصر فارسی: سید مرتضی

موسوی، سفینه، جلد ۲، شماره ۱، سال ۱۳۸۳ ش، صص ۹۷-۱۰۳.

- تأثیر حافظ در غزل‌گویان سند: دکتر محمد ناصر، سفینه، جلد ۲، شماره ۱، سال

۱۳۸۳ ش، صص ۱۸۷-۲۰۱.

- تاریخ‌نویسان و سلاطین دهلوی هند در کتاب تاریخ مبارک‌شاهی: مجتبی تیریزبیا،

کتاب ماه (تاریخ و جغرافیا)، سال ۷، شماره ۷ (میل ۷۹)، اردیبهشت ۱۳۸۳،

صص ۶۶-۶۹.

- تحول خط در هند و خوشنویسان ایرانی: رضا سهرابی، کتاب ماه (هنر)، شماره

۶۸-۶۷، فروردین - اردیبهشت ۱۳۸۳، صص ۸۰-۱۱۳.

۱. ترجمه و تألیف شعر فارسی در شبه قاره، دکتر ابو القاسم ادهی، انابند، سال ۱.
شماره ۳، آبان - آذر ۱۳۸۳، حصص ۵۲، ۵۳.
۲. ترجمه‌های شاعرانه به زبان بنگالاش بر قلم گلیم سهراسی، انابند، سال ۱.
شماره ۳، آبان - آذر ۱۳۸۳، حصص ۶۳، ۶۴.
۳. حکیم عید خیم لیشوری در شبه قاره، هند و پاکستان، دکتر رضا مصطفوی،
شاعرانه هندی، دوره ۱، سال ۵، شماره ۱۷، بهار ۱۳۸۳، حصص ۶۵، ۶۶.
۴. خیم در هند، م. خ. ان، شاعرانه هندی، دوره ۲، سال ۵، شماره ۱۸، تابستان
۱۳۸۳، حصص ۱۱۹، ۱۲۰.
۵. درآمدی بر جریان نقد ادبی در هند، عهد تیموری (قسمت اول)، سید عبدالرحمن
موسوی، چاپ، شماره ۵، اردیبهشت ۱۳۸۳، حصص ۱۸۶، ۱۸۷.
۶. درآمدی بر جریان نقد ادبی در هند، عهد تیموری (قسمت دوم)، سید عبدالرحمن
موسوی، چاپ، شماره ۷، آبان ۱۳۸۳، حصص ۳۵۷، ۳۵۸.
۷. در خانه آینه (پایانی هم با یک غزل پند)، محمد کاظم کاظمی، مجله شعر، سال
دوازدهم، شماره ۳۸، پاییز ۱۳۸۳، حصص ۱۷، ۱۸.
۸. دمی دو دیار دوست (گزارش سفر هند)، دکتر سید جلال الدین کرکزی، فر دومی،
سال ۳، شماره ۱۹، تیر ۱۳۸۳، حصص ۲۹، ۳۰.
۹. رفعات حزین (حزین لاهیجی)، دکتر عارف برنامی، مطبعه جلد ۲، شماره ۱،
سال ۱۳۸۳، حصص ۵۷، ۵۸.
۱۰. سفرنامه هند، سید محمود مرعشی نجفی، میراث شهاب، سال ۱۰، شماره
۲، بهار - تابستان ۱۳۸۳، حصص ۱۳۸، ۱۳۹.
۱۱. شاعرانه و هند، دکتر سید امیر حسن علیدی، انابند، سال ۱، شماره ۳، آبان - آذر
۱۳۸۳، حصص ۵۵، ۵۶.
۱۲. شبه قاره در میان سال‌های ۹۲۹ تا ۹۹۹ هـ | معرفی تذکرة جمایون و اکثر تألیفات
نابیرد بیات، سید علی آل داود، آینه میراث، دوره جدید، سال ۲، شماره ۱، پاییز

۱۲۶، بهار ۱۳۸۳، حصص ۱۰۵-۱۰۳.

- شرح غزلی از بیدل دکنر حمید سلطان حمید، نسیم بخارا، سال ۱۰۱، آذر ۱۳۸۳.

حصص ۵۱-۴۵.

- ضرورت ائتلاف هنر ایران و هند در روند جهانی شدن. سید عبدالرضا موسوی.

شریذ همایش هنر و جهانی شدن، تهران ۱۳۸۳، حصص (۱۰۰-۹۱).

- عصر خیام در هند دکتر کافورس حسینی، کتاب ماه (ادبیات و فلسفه)، سال ۷.

شماره ۶ (پیاپی ۷۸)، فروردین ۱۳۸۳، حصص ۱۳۶-۱۴۰.

- فارسی و ساختار محاوره اردو (فلی بیات، سفینه، جلد ۲، شماره ۱، سال

۱۳۸۳، حصص ۱۷۹-۱۸۶.

- فایز دهلوی، شرح حال و اوضاع سیاسی، اجتماعی و ادبی روزگار وی: دکتر

محمد سرور، سفینه، جلد ۲، شماره ۱، سال ۱۳۸۳، حصص ۱۳۵-۱۳۳.

- فهرست نسخه‌های خطی و عکسی (عربی و فارسی) کتابخانه عارف نوشاهی

(اسلام آباد - پاکستان): دکتر عارف نوشاهی، نسخه پژوهی، به کوشش ابوالفضل

حافظیان بابلی، قم، مؤسسه اطلاع‌رسانی مرجع، خانه پژوهش قم، ج ۱، ۱۳۸۳،

حصص ۳۹۹-۴۵۴.

- مکاره آهنگر، صنعتگری هند و ایرانی‌ها: نوشته نورج دریاپی، ترجمه عسگر

بهرامی، معارف، دوره ۲، شماره ۱ (پیاپی ۵۸)، فروردین، تیر ۱۳۸۲، حصص

۷۴-۸۴.

- معنای عشق ایزدآفرینی از من کهن سانسکیت اضافه امپار، ترجمه صادق چوبک: از من

تنگی: فتنه فرح‌داد، صوفی (فصلنامه خاتقاء نعمت‌اللهی، لندن)، شماره ۴۶.

بایر ۱۳۸۳، حصص ۳۸-۴۱.

- مناظره گل و نورگس (غمت کجانی)، دکتر نجم‌الرشید، سفینه، جلد ۲، شماره ۱،

سال ۱۳۸۳، حصص ۵۸-۶۳.

- نقش قندهار در روابط ایران و هند (جنوبی و گورگایان)، رضیه رضویان، فصلنامه

تاریخ روابط خارجی - سال ۵، شماره ۱۸، بهار ۱۳۸۳، صص ۵۷-۶۳

۱- نگاهی به مورخان هند میانه [HISTORIANS OF MEDIOVAL INDIA]

مرتضی رزم آرا، آینه پژوهش، سال ۱۵، شماره ۱، فروردین - اردیبهشت ۱۳۸۳، صص ۵۷-۶۳

۲- نگاهی به احوال و سخنان خواجہ عبداللہ احرار (نقد و بررسی احوال و سخنان خواجہ

عبداللہ احرار، تحقیق دکتر غارف بوشاهی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱) محمد باهر، آینه

میراث، دوره جدید، سال ۲، شماره ۱ (پیاپی ۳۲)، بهار ۱۳۸۳، صص ۹۰۶-۹۱۲

۳- وصف لاهور دو شعر مشیر لاهوری دکتر سید محمد فرید، سقینہ، جلد ۲، شماره

۱، سال ۱۳۸۳ش، صص ۱۷۲-۱۷۸

فهرستواره پایان‌نامه‌های تحصیلی دربارهٔ زبان
و ادبیات فارسی در شبه قاره
(بخش نخست)

بهر روز پارسا

آنچه در پی می‌آید، مشخصات پایان‌نامه‌های تحصیلی دورهٔ دکتری و کارشناسی ارشد رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی - و احیاناً دو سه رشتهٔ دیگر علوم انسانی - است که در دانشگاه‌های داخل کشور و اکثراً در دانشگاه تهران، مورد عرضه و دفاع قرار گرفته و برخی از آنها در ایران، هند و یا پاکستان به چاپ رسیده است. بیشتر پایان‌نامه‌ها را دانشجویان اعزامی هند و پاکستان و احیاناً بنگلادش، که دورهٔ دکتری رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی را در دانشگاه‌های ایران تحصیل کرده‌اند، نوشته و فراهم آورده‌اند. موضوع این پایان‌نامه‌ها عبارتند از: تصحیح متون فارسی شبه قاره (متون ادبی - تاریخی، تصوف و...)، نقد و بررسی آثار و افکار شعرا و نویسندگان فارسی‌گو و فارسی‌نویس شبه قاره، و تحقیق در سبب و تطور زبان و ادبیات فارسی در هند در دوره‌های مختلف.

امیدواریم در مجلدات آتی این مجموعه، شماری دیگر از پایان‌نامه‌های

تحقیقات مربوط به موضوع زبان و ادبیات فارسی در سه فاز «را معرفی کنیم اگر
مفید باشد» پایان نامه های دفاع شده در گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه های
هند و پاکستان را نیز معرفی خواهیم کرد.

۱. فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان: سید ناحیدر شهباز نقوی (پاکستان).

دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: دکتر محمد مقدم، ۱۳۳۴، ۲۸۸ص.

۲. تصحیح انتقادی جهانگیرنامه (تألیف نورالدین محمد جهانگیر) محمد هاشم

(پاکستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: ناصرالدین شاه حسینی.

۱۳۳۵، حد و پیست و نه ۱۰۶۶ص.

۳. مختصری از تاریخ شعر فارسی در ایران و هند و سینه: ایسرداس

سداننگی (هندوستان)، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری، استاد راهنما: دکتر محمد

معین، ۱۳۳۵، ۱۳۹ص.

۴. شمیرای فارسی زبان پیشاور: نذیر مبرزایرانی، دانشگاه تهران، دورهٔ دکتری،

استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۳۶، ۱۵۶ص.

۵. تاریخ مختصر روابط ادبی و سیاسی ایران و هند در دوران سلطنت شاهجهان و

وضع زبان فارسی در آن دوره: محمد حسین منایخ فریدنی، دانشگاه تهران، دوره

دکتری، استاد راهنما: دکتر ذبیح‌الله صفا، ۱۳۳۶، ۲۲۱ص.

۶. ملک الشعرا ابوالفیض فیضی دکنی، شرح حال و آثار او به خصوص شلدین:

- فیاض‌الدین دیبایی (هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۳۷، ۲۳۱ ص.
- تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان: سیدعلیرضا تقوی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: پرویز ناتل خانلری، ۱۳۴۰، ۵۳۸ ص.
- کلیات نظم فارسی اسدالله خان غالب دهلوی: غلام اکبر نقوی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۰، ۱۴۸ ص.
- فارسی نویسان هندو: سیدبرکات احمد (هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: سعید نفیسی، ۱۳۴۵، ۱۵۳ ص.
- شعرای فارسی زبان کشمیر: گردهمایی لعل نیکو (هندوستان، کشمیر)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۵، ۱۰۸ ص.
- شریع‌یا گوشت گیتا (صحیفه منشی هندوان فارسی، ترجمه منظوم از ابوالفضل فیاض دکی)، با تصحیح و مقدمه هیرالال چوپرا (هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: سعید نفیسی، ۱۳۴۱، ۱۰۰ ص.
- شرح احوال و سبک غزل‌های عبدالقادر بیدل دهلوی کاشی نات یاراندیت (هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: ذبیح‌الله صفا، ۱۳۴۱، ۱۵۰ ص.
- صوفیان چشتیه در هند: ساموئل ویکتور بهاجان (هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۱، ۳۲۰ شش ص.
- دیوان قاسم ارسلان طوسی، با مقدمه و حواشی نبی هادی رهسوی (هندوستان)، دوره دکتری استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۲، شصت و نه ص.
- آثار و احوال شیخ جمال‌الدین دهلوی: مهتاب نازین ماتهور (هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: ذبیح‌الله صفا، ۱۳۴۲، ۱۰۷ ص.
- شعر فارسی در هند از میانه قرن پنجم تا آغاز قرن هشتم: امرت لعل عشرت (هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۲.

۱۶۷ ص.

- شرح احوال و آثار و سبک نظم و نثر نعمت خان عالی شیرازی: سید مغفور احمد هندوستان، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۲۲، ۱۸۲ ص.

- شرح احوال و آثار و سبک اشعار و افکار اقبال: محمد اکرم شاه (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۲۲، ۲۴۳ ص.

- شرح حال و اشعار شیخ ابوالفیض فیض قیاض: اطاعت یزدان سید (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۲۲، ۱۲۲ ص.

- شرح حال و آثار تاریخی شیخ ابوالفضل علامی بن مبارک: سید آل یاسین رضوی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۴، ۱۷۱ ص.

- احوال و آثار و سبک اشعار ملا محمد طاهر غنی کشمیری: ریاض احمد شروانی (هندوستان، کشمیر)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۴، ۲۰۸ ص.

- دیوان و شرح احوال و سبک مشتاق کشمیری: شمس الدین احمد (هندوستان، کشمیر)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: دکتر سیدصادق گوهرین، ۱۳۴۴، ۵۱۴ ص.

- تأثیر فارسی در زبان بنگالی: عطا کریم برق (هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: محمد مقدم، ۱۳۴۴ (۲ مجلد).

- شعر فارسی در هند قرن دهم اعظم مؤمن: دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: لطفعلی صورتگر، ۱۳۴۴، ۲۵۶ ص.

- احوال و آثار و سبک شعر و نثر ظهوری نرشیزی: محمد محمود الحق (بهار)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۴۵، چهار ۲۳۹ ص.

- تحقیق در احوال و آثار و تصحیح دیوان سلیم نهرانی، رحیم رضا (هندوستان)،

دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: ذبیح الله صفا، ۱۳۴۶، پاجاه و هشت *
۶۲۸ص.

- نقش ظفرخان احسن در سیاست و ادبیات فارسی هندوستان در عهد

شاهجهان، محمد اسلم خان (هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد
راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۶، ۱۶۵ص.

- واژه مشترک زبان فارسی و پشتو: قیوم سلیمان (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره

دکتری، استاد راهنما: محمد مقدم، ۱۳۴۶، پنج + ۲۶۲ص.

- تهیه نسخ خطی فارسی موجود در کتابخانه های لاهور پاکستان و نظر انتقادی بر

پاره ای از نسخ مزبور: خالدہ صدیق (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد
راهنما: حسن میهنچهر، ۱۳۴۷، ۸۲۱ص.

- شرح احوال و آثار و سبک اشعار امیر حسن مجزی دهلوی: حکیم اندین قریشی

(هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: ذبیح الله صفا، ۱۳۴۷،
۳۹۲ص.

- کتاب های تصوف به زبان فارسی در پاکستان و هند: ممتاز بیگم چوهدری

(پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسین خطیبی، ۱۳۴۷ (۴)
مجلد).

- شاعران پارسی گوی معاصر پاکستان: سبط حس رضوی (پاکستان)، دانشگاه

تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: ذبیح الله صفا، ۱۳۴۷.

- احوال و آثار منشی چندربهان برهمن: جگدیش رای اهلو و الیاء (هندوستان)،

دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: لطفعلی صورنگر، ۱۳۴۷، ۲۱۱ص.

- تأثیر فارسی در تشکیل زبان اردو: محمد صدیق خان شیلی (پاکستان)، دانشگاه

تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: صادق کیا، ۱۳۴۷، ۳۰۸ص.

- اژدها در افسانه های ایرانی و مقایسه آن با افسانه های هند و اروپایی: هوشنگ

راهنما، دانشگاه تهران، دوره کارشناسی ارشد، ۱۳۲۸، ۱۳۲۸ ص

- فرق تصوف اسلامی و نفوذ و تأثیر آن در بنگال (ناروت دوازدهم حق)، محمد کبیر
سهرابی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر،
۱۳۲۸، ۲۲۴ ص.

- راهنمای کتاب مقدس هدوان (مقدمه، حواشی و توضیحات و واژه‌نامه)، عبدالودود
انظر دعاری (هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسن
مینوچهر، ۱۳۲۹، پنج‌جا و هشت + ۹۶۵ ص.

- تصحیح و مقابله فرهنگ حسین ولایی محمد عری عارف (پاکستان)، دانشگاه
تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۵۰، شانزده + ۳۶۶ ص.

- شرح احوال و آثار شیخ بهاء‌الدین بن ذکریا میلانی سهروردی و تصحیح
خلاصه‌المعارفین شعیب ناصر زیدی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد
راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۵۰.

- تصحیح بایرنامه و مختصری از احوال ظهیرالدین محمد بایر، روش آری‌بگم
(پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: حسن مینوچهر، ۱۳۵۰،
۲۱۹ ص.

- داستان‌سرایی فارسی در شبه قاره پاکستان و هند در دوره امپراطوری تیموری،
مهاجره حدید (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: ناصرالدین
شاه حسینی، ۱۳۵۰، ۲۵۹ ص.

- تصحیح و تعلیق عجایب‌الهند: نورا الحسن الطاری (هندوستان)، دانشگاه
تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: پرویز ناثل خاشری، ۱۳۵۱.

- تاریخ‌نویسی در دوره نپوریان هند و پاکستان از بایر تا اورنگ‌زیب آفتاب‌انصهر
(پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: عباس دریاب حویسی،
۱۳۵۱، ۷۱۵ ص.

- تصحیح و ترجمه فارسی راج‌لرنگیتی (تاریخ کشمیر، استان، اثر پادشاه گلشن کشمیری)

احمدعلی صابر آملی (هندوستان - کشمیر) دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد
راهنما: حسن مینوچهر و زاین شنگر شاکلا، ۱۳۵۲، ۶۹۶ ص.

شرح اصول و آثار عبدالرحیم خان خاندانان و خدمات او برای پیشرفت ادبیات
فارسی در شبه قاره پاکستان و هند، عبدحسین جعفر حایم (پاکستان)، دانشگاه
تهران، دوره دکتری، استادیار، هدایت‌نامه: میرزا بهرام‌الدین شاه حسینی
اسماعیلی حاکمی، ۱۳۵۲، ۵۱۰ ص.

روابط زیاده‌های فارسی و پنجابی، سلام بی، شاهد: جعفری (پاکستان)،
دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد، راهنما: صادق شاه حسینی، همدان، رضایی، هرمز
میلانی، ۱۳۵۶.

تصحیح التفادی متن تذکرة مجمع التفاضل سراج الدین علیخان آریزیا رب
الاء سلطان علی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد، راهنما
ناصرالدین شاه حسینی، ۱۳۵۶، ۵۹۶ ص.

تصحیح تراجم التاج (تألیف شیخ محمد مه کتلی)، متعلق به سادات طبر حسین
جوفندی (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استادیار، راهنما: ناصرالدین شاه
حسینی، حبیبی، عطی، رفی و اسماعیل حاکمی، ۱۳۵۸، دو مجلد.

تصحیح مینکا و موهو (تألیف موهو و سادات گجراتی) راه کتابخانه هندوستان
دانشگاه تهران، دوره دکتری، استادیار، دکتر مهدی محقق، دکتر ناصرالدین
شاه حسینی، دکتر اسماعیل حاکمی، ۱۳۶۱، ۷۸۲ ص.

تشکر کتی نادر شاه به هند (تصحیح موهو و سادات)، تألیف محمدحسین صدیقی جوفندی
و نوری، غلام محمد (هندوستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استادیار، راهنما: دکتر
اسماعیل رضوی، دکتر اسماعیل حاکمی، دکتر باستانی، ۱۳۶۱.

روابط فرهنگی ایران و جمهوری هندوستان، ناصر حسینی، دانشگاه همدان، دوره
کارشناسی ارشد، ۱۳۶۲، ۲۲۵ ص.

تصحیح و تحلیله التفادی پانچ‌نامه به شاهجهان‌نامه، تألیف محمد علی

(مبدی فردوسی، استاد الرافیق طغرالدله خان، پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راجعاً ناصرالدین شاه حبیبی، محمد اسماعیل وضوایی، حسن سادات ناصری و اسماعیل حاجی، ۱۳۶۲.

- شعر فارسی در ایالت سرحد شمال غربی پاکستان، میراجون خان حنک، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راجعاً اسماعیل حاجی، ۱۳۶۲، ۲۹۵ ص.

- انشاء نویسی فارسی در شبه قاره هند و پاکستان، نصرت جهان حنک، پاکستان، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راجعاً خسرو فریدپور، ۱۳۶۶، ۲۱۹ ص.

- روابط سیاسی و مناسبات دبلوماسی تیموریان هند با صفویان ایران، نورمحمد خان، دانشگاه تهران، دوره دکتری، ۱۳۶۷، ۲۴۵ ص.

- بررسی انسان از دیدگاه علامه اقبال، مهدی مجتبی، دانشگاه فردوسی مشهد، دوره کارشناسی ارشد، ۱۳۷۰، ۲۰۹ ص.

- تحقیق در احوال و آثار و تصحیح دیوان میرمحمد علی رایج سیالکوٹی: با تصحیح و مقدمه و تعلیقات محمد سراجراز ملک (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راجعاً اسماعیل حاجی و آلاء محسن ابرو القاسمی، غلامرضا ستوده، ۱۳۷۲، ۷۹۱ ص.

- اندیشه‌های سیاسی اقبال لاهوری، بهروز ابریی مهریزی، دانشگاه امام صادق (دانشکده معارف و علوم سیاسی)، دوره کارشناسی، ۱۳۷۲، ۱۶۴ ص.

- روابط فرهنگی شرق ایران با دژ هند در پیش از تاریخ جعفر رمضانی زاده، دانشگاه تربیت مدرس، دوره کارشناسی ارشد، ۱۳۷۲، ۱۷۰ ص.

- تأثیر فرهنگ و هنر ایران در شکل‌گیری مکتب نقاشی هند و ایرانی در دوره پادشاهان هند، ابوالفضل دریایی، دانشگاه تربیت مدرس، دوره دکتری، ۱۳۷۲، ۲۲۸ ص.

- تصحیح ملاحظات خواجه عیبدالله انصاری نقشبندی، تحریر و تدوین حواجه میر عبدل اول پشاوروی، با تصحیح، مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی، دانشگاه تهران،

دوره دکتری، اساتید راهنما: اسماعیل حاکمی، مظفر مصفا، مهدی محقق، ۱۳۷۲، ۸۷۰ ص.

• بررسی احوال و آثار فارسی میر غلامعلی آزاد بلگرامی (۱۱۹۶-۱۲۰۰ هـ ق).
سید حسن عسلی (لهستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما:
اسماعیل حاکمی و الا، مظفر مصفا، جلیل نجیل، ۱۳۷۳، ۳۷۷ ص.

• وضعیت مسلمانان در هند با تأکید بر بحرین مسجد بنامیری. ساسان غدیری،
دانشگاه امام صادق، دوره کارشناسی ارشد، ۱۳۷۳، ۱۸۲ ص.

• حدیقه هندی (تألیف بهگوان داس هندی) با تصحیح و تحشیه جلال حسین
(پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: اسماعیل حاکمی، ۱۳۷۳،
۹۰۲ ص.

• تصحیح انتقادی دیوان ناصرعلی: رشید حسن هاشمی (پاکستان)، دانشگاه
تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: جلیل نجیل، ۱۳۷۴، ۶۱۱ ص.

• تحقیق و بررسی مثنوی‌های امیر خسرو دهلوی (مطلع لائوا، شیرین و خسرو، معنود و
لیلی)، فیروز صالحی، دانشگاه تربیت مدرس، دوره دکتری، استاد راهنما: دکتر
سیدضیاءالدین سجادی، ۱۳۷۴.

• نقد و نظری بر شعر و اندیشه میرزا عبدالقادر بیدل و بهارستان شعرا و غزاف
پژمان (افغانستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، ۱۳۷۴.

• تصحیح نسبات القدس من حدائق الانس (تألیف محمدحسین کاشمی بدخشی برهتپوری)
منیر جهان ملک (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: محسن
ابوالقاسمی، ۱۳۷۵، ۳۷۶ ص.

• بررسی انتقادی و مقایسه لیلی و معنود نظامی و معنود و لیلی امیر خسرو
علامرضا فولادی، دانشگاه تربیت مدرس، دوره دکتری، ۱۳۷۵.

• بیدارگری در اشعار اقبال لاهوری: صالح ادیبی، دانشگاه تربیت مدرس، دوره
کارشناسی ارشد، ۱۳۷۵، ۲۰۹ ص.

- بررسی احوال و آثار پارسی‌گویان ایرانی در شبه قاره: محمد سلیم مظفر (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: محسن ابوالقاسمی، ۱۳۷۶.
۳۲۲ ص.

- تصحیح انتقادی دیوان شیخ حامدین فضل‌الله جمالی دهلوی: زینب‌الله امیر (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: دکتر جلیل تحلیل، ۱۳۷۶.
۲۲۲ ص.

- پارسی‌گویان ایرانی در شبه قاره (۱۱۶۱ ه.ق. تا ۱۳۴۴ ه.ق.): اعجاز احمد ندیم (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: زاله آموزگار، ۱۳۷۶.
۳۸۵ ص.

- بررسی تأثیر سبک هندی بر شعر امیری فیروزکوهی، هادی رنجی، خلیل سامانی و رهن معیری: یحیی کارگر، دانشگاه تربیت مدرس، دوره دکتری، استاد راهنما: دکتر سید علی محمد سجادی، ۱۳۷۶.

- نقد و بررسی کتب تاریخ ادبیات فارسی در شبه قاره در قرن چهاردهم هجری (۶۰ میلادی): مجید شریف (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: عباس کی‌منش، ۱۳۷۶، ۳۵۷ ص.

- تأثیر سعدی در شبه قاره بر اساس تألیفات و تصنیفات پیرامون احوال و آثار شیخ در حوزه یاد شده: محمد اقبال ثاقب (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: مظفر مصفا، محسن ابوالقاسمی، اسماعیل حاکمی، ۱۳۷۷.

- داستان حیرت‌بار، نوشته مولانا عبیدالله عبیدی مهروردی: با تصحیح و تحنیه محمد شمیم‌خان (بنگلادش)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: محسن ابوالقاسمی، ۱۳۷۷، ۱۸۴ ص.

- سفرنامه‌نویسی ایرانیان در شبه قاره (از آغاز تا تجزیه هندوستان): محمد اقبال شاعدر (پاکستان)، دانشگاه تهران، دوره دکتری، استاد راهنما: مظفر بختیار، ۱۳۷۷.
۲۲۵ ص.

- تحقیق و بررسی جنبه‌های ادبی و عرفانی در دیوان امیرخسرو دهلوی: مصطفی
 رئیس بهار، دانشگاه تربیت مدرس، دوره دکتری، استاد راهنما: دکتر اسماعیل
 خاکسار و آلا، ۱۳۷۸

نمایه عام

آب، ۶۲۸	آئین اکبری، ۲۱۲، ۶۲۷
آبیایک سوسایته، ۵۲۳	آبیتن، ۲۸۵
آبیای میانه، ۶۲۷، ۶۸۸	آب سرو، ۱۳۴
أصف به أصف بن برخیا	آبل، ۲۷۵
أصف بن برخیا، ۱۲۱، ۱۳۹	آتشکده آذر، ۲۹۰
أصف جهان، ۵۷۳	آثار و احوال شیخ جمال‌الدین دهلوی، ۶۹۶
أصف خان، ۵۶۶	آدم، ۱۷۶، ۱۳۸۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۵۲۵
أصف‌خان قزوینی، ۵۵۵، ۶۷۲	۵۳۰
آفتاب اصفه، ۶۹۹	آذربایجان، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۱
آفتاب رای لکهنوی، ۳۱۴	۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۸
آفرین لأهروی، ۳۱۹	آرام شاه، ۵۴۶
أق‌ساروا، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۱	آرزو به سراج‌الدین علی‌خان آردو
۶۶۲	آرکات، ۵۸۲
أق‌رضا هروی، ۶۵۱، ۶۵۲	آریاء غلامعلی، ۶۸۱
آکرا، ۲۲، ۳۹، ۲۶۲، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸	آزاد بسلگرامسی، ۳۶۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۳
۵۶۹	۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۷
اکره به اکرا	اسام، ۱۳۸

آبريت، ۶۵۲، ۶۵۸	ابن بطوطه، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۵۵
آبوم ونيچ، ۶۵۲	ابن سيناء، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۹
آل جيهه، ۱۲۶، ۱۳۶	ابن عربس، ۶۵۵، ۶۵۶
آل داود، سيدعلی، ۶۷۹، ۶۹۰	ابن مقله، ۷۸
آل عباس، ۳۳۷	ابوالبركات مير لاهوري، ۶۸۶
آل علی، ۳۸۲	ابوالحسن، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۶۱
آمریکا، ۵۸۱	ابوالخطاب خسرو - حضرت الدين
آمل، ۱۱۶	ابوالخطاب
آمرزگار، زاده، ۷۰۳	ابوالعباس احمد، ۵۵۲
آقاييه، ۶۹۰	ابوالفتح جمال الدين ابوالفتح
آندرام - آندرام مختص	ابوالفتح گيلاني، ۲۷، ۲۸، ۳۹، ۲۱۹، ۶۷۲
آندرام مختص، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۹	ابوالفتح سهروردي، ۶۶۲
۳۲۰، ۳۲۲	ابوالفتح وزي، ۲۴۲، ۶۷۷
آينه پژوهش، ۶۹۲	ابوالفضل علامي، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۳
آينه ميراث، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲	۲۲۳، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۲۳
آيين هندو و عرفان اسلامي، ۶۷۱	۶۶۱، ۶۶۰
ابراهيم (ع)، ۵۲، ۷۱، ۳۹۸	ابوالقيس فيض - فيض دکني
ابراهيم، ۳۹۸، ۲۸۲	ابوالقيس فيض قياض دکني - فيض
ابراهيم دوم عادلشاه - ابراهيم عادلشاه	دکني
ابراهيم سلطان، ۱۶۹	ابوالقاسمي، محسن، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳
ابراهيم عادلشاه، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۷	ابوالمجاهد - محمّد جوته غياث الدين
۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۷۷	الغخان
۳۷۸، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۵۶	ابوالمفاخر، ۲۵۵
۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۸۶	ابوالمکارم بن خسرو - تاج الدين

- ابوالعکازم
موبکر، ۵۱۹
لوپکر (صدیق)، ۱۲۳، ۱۲۵، ۲۹۹
ابوسعبد، ۱۲۹
ابوسعبد - ابوسعبد ایلخانی
ابوسعبد ایلخانی، ۶۲، ۶۵، ۱۱۵، ۱۱۶
ابوسعبد خان - ابوسعبد ایلخانی
ابوسعبد خان بهادر - ابوسعبد ایلخانی
ابوصالح منصور بن اسحاق بن احمد بن
شید، ۵۷۹
ابوعثمانه ووزیه نکستی، ۶۷۷
ابوعفی سنا - ابن سنا
ابوزید بسطامی، ۶۷۳
ابن الفتح ابن یحیی ابن الربیع سلیمان، ۵۲۰
اجمبر، ۳۲، ۲۵۹
اجودعن، ۵۵۳
اجلی پور، ۵۷۳
احمد، ۳۹۲
احمدابن صابر أفاق، ۷۰۰
احمدالدین مأهروی، ۵۲۳
احمدالله خان مدراس دهلوی، ۵۸۳، ۵۸۴
۵۸۶، ۵۸۵
احمد اباز، ۵۲۰
احمد بهاری، ۵۲۰، ۵۲۲
احمد حبیبی احمد قریشی قلعادری، ۶۸۲
احمد رندیان، ۵۲۲
احمدشاه درانی، ۳۱۲، ۳۱۸
احمدعلی سندیلوی، ۱۱۹، ۳۱۲
احمدنگر، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۱
احوال کشمیر - مشرقی احوال ملک کشمیر
احوال و آثارش چندرپهان برهمن، ۶۹۸
احوال و آثار و سبک اشعار ملامحمد طاهر
عی کشمیری، ۶۹۷
احوال و آثار و سبک شعر و نثر ظهیری
نرشیزی، ۶۹۷
اخترواهی، ۶۶۹
اخستان دهلوی، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶
۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۵
۸۲، ۹۱، ۹۶، ۹۹
اختیارالدین - اخستان دهلوی
اختیار الدین آیتگین، ۵۲۷
اداره کلی پژوهش های سبیا، ۶۷۷
اداره کتابخانه و ثبت سندستان، ۶۵۶
ادب فارسی در شبه قاره، ۵۵۵
اورس، ۲۷۲
ادویه غلبه، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳
۵۸۹، ۵۸۲
ادعیه، ۲۷۳

ادبیات خاربه: ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲	اسنادبول: ۵۸۱
ادبی، صالح: ۷۰۲	اسنادی، لهر، پول: ۵۵۶
ازاد، خان، عالمگیری: ۶۷۷	اشهد: ۶۲۷
ازاد، خان، واضح: ۶۷۷، ۶۷۸	اسلوری: ۳۱۲
ازان، ۲۰۳، ۲۰۸	اسیدخان: ۳۱۲
ازجانب، جن خواجگی، شاپور، لهرانی: ۷۰	اسفندیار: ۲۷
شاپور، لهرانی	اسفندیاری، شواره: ۶۸۶
ارحمت، بانو: ۵۶۹	اسکندر، ۲۱، ۵۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۷۷، ۱۸۰
ارجمند، جمشید: ۶۷۱	۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷
اردبیل: ۲۸، ۲۷	۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۹۰، ۳۱۳، ۳۸۵
اردشیر: ۱۶۸	اسکندریگ، ترکمان: ۳۵۸
اردوان: ۱۶۸	اسکندر، ثانی، فیروزشاه
اردو، دائرةالمعارف، اسلامیه: ۵۷۵	اسکندر مقدونی، اسکندر
ارشاد، الزراعة: ۵۶۲	اسکندرنامه: ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴
ارکات: ۵۸۵	اسلام آباد: ۵۵۶، ۶۷۳، ۶۷۵، ۷۷۶، ۷۹۱
ارکلی، خان: ۵۵۱	اسلوب، احمد العیاری: ۶۷۶
ارمن: ۲۹۸	اسماء: ۳۳
اروپا: ۶۶۱	اسماعیل: ۵۲۳
اروپایی: ۶۵۰، ۶۶۰، ۶۶۲	اسماعیلی: ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵
اریک: ۶۴۸، ۶۵۱	اشعری: ۱۲۱
ازدعا در المانه‌های ایرانی و مقایسه آن با	اشکوری، میبداحمد: ۵۸۱
امانه‌های هند و اروپایی: ۶۹۸	اصفهان: ۶۲۹
امیرنگر: ۱۳۲	اطاعت، یزدان، سید: ۶۹۷
استاد، لهریزی، میرسید علی، لهریزی	اعتمادالدوله، قمرالدین، خان، بهادر، اصف

٦٥٨، ٦٥٧	جاء نظام الملك، ٣١٣، ٣٢٠
الأحكام الأدوية القلبية - الأدوية القلبية	احجاز احمد نديم، ٧٠٣
الأدوية القلبية، ٥٨٩، ٥٨٩	اعظم خان، ٥٦٢
الأرجوزة في الطب، ٥٨٩	اعظم مزمن، ٢٩٧
الأسباب و العلامات، ٥٨٩	اغيان الشيعة، ٢٦٥
الأطعمة الأعيشاء، ٥٨٩	افتخار الدين ضياء الملك محمد جنيدى -
الأطعمة المرضي، ٥٨٩	ضياء الملك محمد جنيدى
الأغذية و الأشربة، ٥٨٩	الافتخار الدين قيصرشاه، ١٢٩
البرز، ٢٣٩	الفضل خان، ٥٦٢
البري تركستان، ٥٢٦	افغانستان، ٧٠٢
التلويح في أسرار التنقيح، ٥٨٠	أفغان ما، ٥٢٣
الذريعة، ٢٦٥	الغلاطون، ٢٧
السعيد ابي الحسين على بن الحسين بن	اقبال، غكاس، ٥٥٢
الحصى، ٥٨٠	الجبال لاهورى، ٦٧٨، ٦٨٢، ٦٨٣، ٦٨٢
الرخائن، ٥٢٦	٦٨٥، ٦٨٦، ٦٨٧، ٦٨٨، ٦٨٩
الفرخان، ٥٥٩	اقبالنامه، ١٨٠، ١٩٢، ١٩٤، ٢٠٦
الفن، ٢٧٤	اكبر آباد، ٢٤، ٣٩، ٤١، ٥٢٩
الفرق، ٥٨٠	اكبر شاه، ٢٨، ٣٩، ١٩١، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٤
القرائدين على ترتيب العقل، ٥٨١	٢١٧، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٢، ٢٢٣
الذآباد، ٥٦٧، ٥٧٢، ٦٥٠، ٦٥٢، ٦٥٤	٢٢٦، ٢٢٥، ٢٢٢، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٧
العتل و الدستورات في أطعمة المرضي،	٢٥٩، ٢٢٩، ٢٦٠، ٢٦٢، ٥٦٢، ٥٦٩
٥٨٩	٦٢٩، ٦٥٢، ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٥٨، ٦٦٠
المستقى، ٥٥٢	٦٦٣، ٦٧٢، ٦٧٩، ٦٩٠
المستمر بالله، ٥٢٦	اكبرنامه، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٢٣، ٣٢٩، ٦٥٢

- تغیرات، ۵۸۶
 تشکله الاخصایة به احتسان دهلوی
 امین، ۲۷۲
 امین احمد رازی، ۱۱۵، ۳۵۵
 امین‌الملک و پسران‌الدوله به معصوم غزنوی
 امینای لاریزی، ۷۰۱
 ان - بی - رنو، ۵۲۳
 انتشارات آستان قدس رضوی، ۵۸۹
 انتشارات دانشگاه تهران، ۶۷۱
 انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، ۶۸۰
 انتشارات سرحد شرقی گشت و
 ادبیات فارسی، ۶۷۶
 انتشارات وزارت، ۶۸۱
 انتشارات فردوسی، ۶۷۵
 انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۶۷۶
 انجمن ترقی اردو کراچی، ۳۱۴
 انجمن فارسی، ۶۷۵
 انستیتوی لسانی شمال آفریقا، ۶۰۹
 انستیتوی فارسی در شبه قاره هند و
 پاکستان، ۷۰۱
 انگلیس، ۶۷۲
 انگلیس، ۱۷۰، ۳۱۷
 انگوری باغ، ۵۶۷، ۵۶۸
 ایل ناگرب، ۵۲۶
 ایوان سبیل، ۶۵۳، ۶۵۲
 اوری، ۳۹، ۴۰، ۱۹۰، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۸
- تغیرات، ۵۸۶
 تشکله الاخصایة به احتسان دهلوی
 امین، ۲۷۲
 امین احمد رازی، ۱۱۵، ۳۵۵
 امین‌الملک و پسران‌الدوله به معصوم غزنوی
 امینای لاریزی، ۷۰۱
 ان - بی - رنو، ۵۲۳
 انتشارات آستان قدس رضوی، ۵۸۹
 انتشارات دانشگاه تهران، ۶۷۱
 انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، ۶۸۰
 انتشارات سرحد شرقی گشت و
 ادبیات فارسی، ۶۷۶
 انتشارات وزارت، ۶۸۱
 انتشارات فردوسی، ۶۷۵
 انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۶۷۶
 انجمن ترقی اردو کراچی، ۳۱۴
 انجمن فارسی، ۶۷۵
 انستیتوی لسانی شمال آفریقا، ۶۰۹
 انستیتوی فارسی در شبه قاره هند و
 پاکستان، ۷۰۱
 انگلیس، ۶۷۲
 انگلیس، ۱۷۰، ۳۱۷
 انگوری باغ، ۵۶۷، ۵۶۸
 ایل ناگرب، ۵۲۶
 ایوان سبیل، ۶۵۳، ۶۵۲
 اوری، ۳۹، ۴۰، ۱۹۰، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۸
- تغیرات، ۵۸۶
 تشکله الاخصایة به احتسان دهلوی
 امین، ۲۷۲
 امین احمد رازی، ۱۱۵، ۳۵۵
 امین‌الملک و پسران‌الدوله به معصوم غزنوی
 امینای لاریزی، ۷۰۱
 ان - بی - رنو، ۵۲۳
 انتشارات آستان قدس رضوی، ۵۸۹
 انتشارات دانشگاه تهران، ۶۷۱
 انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، ۶۸۰
 انتشارات سرحد شرقی گشت و
 ادبیات فارسی، ۶۷۶
 انتشارات وزارت، ۶۸۱
 انتشارات فردوسی، ۶۷۵
 انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۶۷۶
 انجمن ترقی اردو کراچی، ۳۱۴
 انجمن فارسی، ۶۷۵
 انستیتوی لسانی شمال آفریقا، ۶۰۹
 انستیتوی فارسی در شبه قاره هند و
 پاکستان، ۷۰۱
 انگلیس، ۶۷۲
 انگلیس، ۱۷۰، ۳۱۷
 انگوری باغ، ۵۶۷، ۵۶۸
 ایل ناگرب، ۵۲۶
 ایوان سبیل، ۶۵۳، ۶۵۲
 اوری، ۳۹، ۴۰، ۱۹۰، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۸
- تغیرات، ۵۸۶
 تشکله الاخصایة به احتسان دهلوی
 امین، ۲۷۲
 امین احمد رازی، ۱۱۵، ۳۵۵
 امین‌الملک و پسران‌الدوله به معصوم غزنوی
 امینای لاریزی، ۷۰۱
 ان - بی - رنو، ۵۲۳
 انتشارات آستان قدس رضوی، ۵۸۹
 انتشارات دانشگاه تهران، ۶۷۱
 انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، ۶۸۰
 انتشارات سرحد شرقی گشت و
 ادبیات فارسی، ۶۷۶
 انتشارات وزارت، ۶۸۱
 انتشارات فردوسی، ۶۷۵
 انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۶۷۶
 انجمن ترقی اردو کراچی، ۳۱۴
 انجمن فارسی، ۶۷۵
 انستیتوی لسانی شمال آفریقا، ۶۰۹
 انستیتوی فارسی در شبه قاره هند و
 پاکستان، ۷۰۱
 انگلیس، ۶۷۲
 انگلیس، ۱۷۰، ۳۱۷
 انگوری باغ، ۵۶۷، ۵۶۸
 ایل ناگرب، ۵۲۶
 ایوان سبیل، ۶۵۳، ۶۵۲
 اوری، ۳۹، ۴۰، ۱۹۰، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۸

۶۶۱، ۶۵۸، ۶۵۷، ۶۵۶، ۶۵۵، ۶۵۳	۲۹۵، ۳۱۵، ۱۶۲، ۱۶۱
۶۸۲، ۶۸۱، ۶۷۶، ۶۶۵، ۶۶۳، ۶۶۲	اوشه، حسن، ۵۵۵
۶۸۹، ۶۸۲	اوتار پروادش، ۵۷۲
ایرانیان - ایرانی	اژده، ۱۳۳، ۱۳۸
ایسولای مدارنگنی، ۶۹۵	اوده، ۵۲۸
ایشتیش - شمس الدین ایلمتی	اورنگ زیب، ۳۲۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴
ایلم خان - الخ خان	۵۶۷، ۵۷۳، ۶۶۹، ۶۷۷
ایمانی - بهروز، ۲۶، ۳۷۶، ۲۹۶	اورنگ ذب عالمگیر - اورنگزیب
أصول التراكيب، ۵۸۰	اوریتل کالج میگزین لاهور، ۳۲۱، ۳۱۸
أصول الرقف والفساد الممعة، ۵۸۰	اوزیکه، ۳۰
أصول تراكيب الأدوية، ۵۸۱	اوش، ۵۲۲
أغلبة المرضى، ۵۸۱	اباز، ۴۶۰، ۵۲۳
بابا حسن ایدال، ۲۹	ای - دی - اوشه، ۲۲۶
بابا رحمت، ۲۶۹	ایران، ۲۷، ۲۸، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۱۲۸
بابر، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۲۸، ۶۹۹	۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰
بابرنامه، ۶۵۴	۲۰۵، ۲۱۷، ۳۱۲، ۳۵۹، ۳۶۸، ۴۶۵
بابریان، ۵۶۲، ۶۷۲	۵۲۳، ۵۲۴، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۸۱، ۵۸۵
بابل، ۲۰۱، ۳۸۲	۶۲۷، ۶۲۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۲
بابلی، ۲۰۱	۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۷۰، ۶۸۳، ۶۸۸
باستانی یازیری، ۷۰۰	۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۳
باغ آیداریهگم، ۵۷۱	ایراندخت، ۵۷۳
باغ آصف، ۵۷۱	ایرانی، ۶۲، ۱۲۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۵۹، ۲۹۵
باغ آجینل، ۵۶۳	۵۲۳، ۵۲۵، ۵۵۹، ۵۶۷، ۵۸۱، ۵۸۳
باغ اردت خان، ۵۶۷	۶۲۷، ۶۹۸، ۶۲۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲

باغ التمس، ۵۶۳	باغ گلبدن بیگم، ۵۷۱
باغ انبه جهری، ۵۷۲	باغ مهتاب خان، ۵۶۹
باغ انگور، ۵۶۷، ۵۶۸	باغ نامقدار، ۵۷۳
باغ بحرارا، ۵۶۲	باغ نسیم، ۵۶۲
باغ پنجور، ۵۶۷	باغ نشاط، ۵۶۶
باغ تاج محل، ۵۶۹	باغ نور، ۵۲۵
باغ جهان‌آوا بیگم، ۵۶۸	باغ نوبهار، ۵۷۵
باغ چشمه شامی، ۵۶۲	باغ نور، ۵۶۷
باغ چندر بهان، ۵۶۸	باغ وفا، ۵۶۷
باغ چردهری، ۵۶۷	باغ ویری نای، ۵۶۷
باغ حنا، ۵۷۳	نامیان، ۱۶۰
باغ خان عالم، ۵۷۱	بانگیور، ۲۵
باغ خسرو، ۵۷۲	بانگی پور، ۳۲۰
باغ خواجہ زکریا، ۵۷۱	باغر، محقق، ۶۹۲
باغ دریا دولت، ۵۷۲	بابزید بیات، ۶۹۰
باغ سید، ۵۶۸	بیولی، ۵۶۱
باغ شالیمار، ۵۶۶	یشیپورا، ۵۶۳
باغ صادق خان، ۵۶۲	بتول، ۱۲۳
باغ ظفر خان، ۵۶۷	بحر مطولی، ۲۳۰، ۲۳۱
باغ عام، ۵۷۳	بخارا، ۵۵۳، ۶۸۲
باغ علیا، ۵۶۷	بخارایی، ۶۷۵، ۶۶۹، ۱۶۲
باغ لرح بخش، ۳۶۱	بخشیار احمد، ۱۳۹
باغ لیرو (شبان)، ۵۷۱	بخشیار، مظفر، ۷۰۳
باغ قلعاری بیگم، ۵۶۹	بدایع وقایع، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸

شبه قاره، ۷۰۳	خایون، ۳۱۷، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۵۳
بررسی احوال و آثار فارسی عبر الحلامعلی	بداغی، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲
آزاد بلگرامی، ۷۰۲	بدخشان، ۲۱، ۳۲۶، ۵۴۲
بررسی نظامی و مقایسه ایی و معدن	بدالدین سفر رومی، ۵۲۷
نظامی و عجوب و لیلی امیر خسرو	بدالدین گیلانی، ۵۲۵
۷۰۲	بدالدین محمد جراحی، ۶۷۷
بررسی آسان از دیدگاه علامه اقبال، ۷۰۱	بدیع (بدیع الزمان حمدانی)، ۷۹
بررسی تأثیر سبک هندی بر شعر امیری	بدیع الدین ترکو سیستانی، ۱۲۲، ۱۲۳
فیروزکوهی، هادی رنج، تحلیل	۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
سامانی و رومی معیری، ۷۰۳	۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
برن، ۵۴۹	بدیع الدین مفری، ۱۲۹، ۱۲۸
برهاتیور، ۳۲، ۵۴۹	بدیع الزمان - بدیع الدین ترکو سیستانی
برهان شاه، ۳۶۰	بدیع ترکو - بدیع الدین ترکو سیستانی
برهان نظامشاه اول، ۳۶۰	بدیع سیفی، ۱۲۳
برهان نظامشاه ثانی، ۳۶۳	بدیع کاتب خوری، ۵۵۲
بایان الاتس، ۶۲، ۶۳، ۶۴	بدیع - بدیع الدین ترکو سیستانی
بست، ۱۲۹	بدیع سیفی، ۱۵۱
بغداد، ۹۶، ۲۳۹، ۲۲۷، ۶۲۸	براهیم - ابراهیم عادلشاه دوم
بقرخان، ۵۴۹	براهیم شاه - ابراهیم عادلشاه دوم
بقای، مجتهد (ماکان)، ۶۸۳، ۶۸۶	براهیم شه - ابراهیم عادلشاه دوم
بقراط، ۸۲، ۵۸۰	برسر، ۱۶۳
بلخ، ۲۱، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۶۰، ۱۶۷	بیری، ۱۶۳
بلفار، ۱۶۶	برتوه، ۱۳۲
بنفیس، ۲۲۱	بررسی احوال و آثار فارسی گویان ایرانی در

مجموعه اجاره، ۲۶۳	مجموعه، ۱۹۸، ۱۹۹
مجموعه، ۳۳۸	مجموعه، ۲۳
مجموعه، ۱۳۲	مجموعه، ۳۶۱
مجموعه، ۳۹۹، ۱۵۰، ۱۲۹	مجموعه، ۱۳۸، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۴
مجموعه، ۳۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷	مجموعه، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸
مجموعه، ۱۸۱	مجموعه، ۵۶۷
مجموعه، ۶۶۲، ۶۵۹، ۶۵۳، ۶۵۰، ۶۴۹، ۶۴۸	مجموعه، ۵۶۷
مجموعه، ۵۵۳	مجموعه، ۳۱۷
مجموعه، ۶۰۲، ۳۱۵	مجموعه، ۶۹۰، ۵۶۷، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۶۳
مجموعه، ۶۸۳	مجموعه، ۷۱۳، ۶۹۳
مجموعه، ۵۷۲	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۵۳	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۶۹۱	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۳۱۲، ۳۵۸	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۵۷۳	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۵۵۳	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۵۱۹	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۵۱۹	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۳۶۷، ۳۶۲، ۳۶۱	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۶۶۳، ۶۵۷	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۶۷۱	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۵۵۳	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۶۵	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳
مجموعه، ۶۸۳، ۵۱۲، ۵۰۷، ۴۹۹، ۴۹۷، ۴۹۶	مجموعه، ۵۷۲، ۵۷۳

پشتگ، ۱۶۷	۶۸۱، ۶۹۰، ۶۹۹
پنجاب، ۳۱۷، ۵۱۲، ۶۸۳	سید محبم آبادی به سید دل دهلوی
پنج رفته، ۳۶۳	بیرون، ۱۳۳
پرز آیین، ۱۶۷	سایه، ۶۹۰
پور انعم، ۸۶	پاکتا، ۱۳۳
پور احمد به رسته	پادشاهنامه، ۶۵۷، ۶۵۶، ۶۵۷
پور سینا به ابن سینا	پارسی، ۲۰۰
پیام اکبر آبادی، ۳۱۹	پارسی به پوروز، ۶۸۳، ۶۸۹
پیامبر (محمداصل)	پارسی گویان ایرانی در شبه قاره، ۷۰۳
پیغام حسن گهروپنهامی، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷	پارسی، ۶۷۱
پیغام آشتا، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸	پاکستان، ۲۲۶، ۲۹۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸
۶۸۹	۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱
یسیر به محبت(عز)	۶۷۲، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۸
تاتار، ۸۶، ۱۴۰، ۳۳۲، ۵۴۲	۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۹، ۶۹۳، ۶۹۲، ۶۹۵
تاج به احسان دهلوی	۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۳
تاج الدین ابوالکلام، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷	پاکستان، ۵۸۳
۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۲، ۱۳۳	پامیر، ۵۲۹
۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳	پادشاه کلین کشمیری، ۶۹۹
۱۶۸	پشته، ۳۱۹، ۶۷۷
تاج الدین احسان به احسان دهلوی	پدماوژ، ۳۳۰
تاج الدین احسان دهلوی به احسان دهلوی	پرویز (شاهزاده)، ۶۶۳
تاج الدین بخاری، ۱۶۳	پری خاتمه، ۳۱۹، ۳۲۹
تاج الدین ریزه، ۶۷۷	پژمده، غارت، ۷۰۲
تاج الدین مکرانی، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۵۳	پژوهشهای ادبی، ۶۸۲، ۶۸۳

تاج العاثره، ۱۳۸	هند در دوران سلطنت شامیجهان و
تاج المعالی دبیر به اختصار دهلوی	وضع زبان فارسی در آن دوره، ۶۹۵
تاج الملوك كاتوري، ۵۵۴	تاریخ مولوی شوقین در بیان احوال کشمیر
تاج الصلّة و الدّین به اختصار دهلوی	به منوی احوال ملک کشمیر
تاج دین به تاج الدّین ابوالمکارم	تاریخ لویس در دوره تیموریان، ۶۹۹
تاج محل، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳	تاریخ هند، ۳۱۷، ۵۲۴
تاجیک، ۱۳۸	تازی، ۲۰۰
تاریخ ارادت خان، ۶۷۷	تاریک، ۶۷، ۸۰
تاریخ الحکماء، ۵۷۹	تاریخ شاپور، ۳۶۲
تاریخ الفی، ۲۱۶، ۵۵۵، ۶۷۲	تأثیر سعدی در شبه قاره براساس تألیفات و
تاریخ جهانگیری، ۱۹۱	تحقیقات پیرامون احوال و آثار شیخ در
تاریخ دلیر جنگی، ۵۷۵	حوزه یاد شده، ۷۰۳
تاریخ روضه الصفا، ۳۶۳	تأثیر فارسی در تشکیل زبان اردو، ۶۹۸
تاریخ سرشته، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵	تأثیر فارسی در زبان بنگالی، ۶۹۷
۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲	تأثیر فرهنگ و هنر ایران در شکل گیری
۵۵۳، ۵۵۴	مکتب نقاشی هند و ایرانی در دوره
تاریخ فیروز به تاریخ فیروز شاهی	بابریان هند، ۷۰۱
تاریخ فیروزشاهی، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۵۵	ش، ۱۳۸، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۰۰، ۵۲۲
تاریخ مبارک شاهی، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۲۸	نیریز، ۴۲، ۲۳۰، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۴۹
۵۲۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴	نیریزیا، مجتبی، ۶۸۹
۵۵۵	نثار به نثار
تاریخ محمّدی، ۶۲، ۶۵	نصفه حوان الحکمه، ۵۷۹
تاریخ مختصر روابط ادبی و سیاسی ایران و	ننه، ۶۳، ۶۲، ۷۲، ۵۵۵
	نجیل، جلیل، ۷۰۲، ۷۰۳

- تذکره بحرانی، ۳۳، ۳۰، ۳۲۱
 تذکره الشعراء مخلص، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۹
 نواب، ۱۶۵
 تبرک، ۴۷، ۸۰، ۱۵۰، ۱۶۸، ۱۵۶، ۱۹۲،
 ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۲۲،
 ۵۲۵
 ترک، ۱۵۵
 ترکمان، منجری، ۵۳۵
 ترکی، دکنی، ۳۲۳
 ترکستان، ۳۰، ۱۲۹، ۱۵۱، ۲۰۳، ۲۰۴،
 ۵۲۲
 ترکمان، ۶۹۹
 ترکمنی، ترکمان
 ترکو، بدیع الدین ترکومستانی
 ترکیه، ۵۸۱
 تیحی، محمدحسین، ۶۷۵، ۶۸۵
 تشیع در هند، ۵۳۶، ۵۵۶
 تصحیح نقادی، چهارگوشه، ۶۹۵
 تصحیح نقادی، دیوان شیخ حاتمین
 نقاشی، حمادی، ۷۰۳
 تصحیح نقادی، دیوان ناصرعلی، ۷۰۲
 تصحیح نقادی، متن تذکره مصحح نقاشی
 سراج الدین علیخان اردو، ۷۰۰
 تصحیح پاریانه، ۶۸۹
 تحفة سامی، ۳۲۱، ۳۲۲
 تحقیق البحران، ۵۸۵
 تحقیق البرهان، ۵۸۲
 تحقیق النفس، ۵۸۴
 تحقیق در احوال و آثار و تصحیح دیوان
 سلیم نهری، ۶۹۸
 تحقیق در احوال و آثار و تصحیح دیوان
 میرمحمد علی راجح سیانکونی، ۷۰۶
 تحقیق و بررسی جملعات ادبی و عرفانی
 در دیوان امیر خسرو دهلوی، ۷۰۴
 تحقیق و بررسی مثنوی‌های امیر خسرو
 دهلوی، ۷۰۲
 تداوم طراخی باغ ایرانش در تاج محل، ۵۷۵
 تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان،
 ۶۹۶
 تذکره آندرام، تذکره الشعراء مخلص
 تذکره غیرالبیان، ۳۵۹
 تذکره روضة السلاطین، ۵۵۵
 تذکره شعراء، ۲۲۳
 تذکره شعراء کسیر، ۲۲۳
 تذکره شعراء ماضیه، ۱۱۶
 تذکره مجمع النفائس، ۶۷۳
 تذکره مشعشع الطوائف، ۳۶۲
 تذکره میخانه، ۳۶۲، ۶۷۲

- تكميل همايون، نامبر، ۶۸۹
تکين خاقان و عبادالدين تکين
تسيم احمد، ۳۲۰
تفيع العكنون من مباحث القانون، ۵۸۰
توران، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱
تورک، جهانگيري، ۱۹۱
توشا، محمد، مهدي، ۵۵۹، ۶۸۷
توليق سبحاني، ۵۵۶
توليق کشميري، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۵۱
تهيه و ته
تهران، ۱۲۳، ۱۶۹، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۷۵، ۶۷۱
۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸
۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۹۲
تهيه نسخ خطي فارسي موجود در
کتابخانه ملي لاهور پاکستان و نظر
انتقادي بر يادهاي از نسخ مزبور، ۶۹۸
تبيير سلطان، ۵۷۲
تبرگان، ۶۸۰
تيمور، ۵۴۲، ۵۲۷، ۶۲۹، ۶۴۵
تيموريان، ۷۳، ۱۶۹، ۱۹۱، ۳۱۳، ۳۲۹
۵۶۳، ۵۶۱، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۱
۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۵۳، ۶۶۵، ۶۷۲
۶۷۷، ۶۹۰
تبرسته، اکبر، ۶۸۶
تصحيح تراجم العناقب، ۷۰۱
تصحيح ملفوظات حواجه عبدالقادر احرار
تقليدي، ۷۰۱
تصحيح مينکا و متوهر، ۷۰۰
تصحيح نساجات القدس من حدائق الانس،
۷۰۲
تصحيح و تحشية النقادى پادشاهنامه با
شاهجهاننامه، ۷۰۰
تصحيح و ترجمه فارسي راج ترنگيني، ۶۹۹
تصحيح و تعليق معجانب الهند، ۶۹۹
تصحيح و مقابله فرهنگ حسين وفايي،
۷۹۹
تغلق و تغلق شاهيان
تغلق آباد، ۵۲۳
تغلق پور، ۵۲۳
تغلق شاهيان، ۶۲، ۶۸، ۵۲۲، ۵۵۲، ۶۸۸
تغلقه و تغلق شاهيان
تفريح القلوب، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷
۵۸۹
تغوير (وساله)، ۵۸۱
تغی الدین کاشی و تغیر کاشی
تغی اوحدي، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۶۲، ۲۱۷
تغی کاشی، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۵۲
۱۶۵، ۱۶۸، ۲۵۷

جمال‌الدین فرامرز بن یوسف ۱۳۰	امیرشاه‌الدین میر شجرات‌الاس ۵۵۰
جمال‌الدین محمد ابوحاتم ۱۳۰	۵۵۶، ۵۵۲
جمال‌نابین ۱۲۹	نابین مشهوری ۵۷۷، ۵۹
جغتید ۵۰، ۵۱، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۵، ۳۲۶	جانبیرمی ۱۷۰
۳۶۲، ۳۸۶، ۳۶۲	جانبیرنگر ۱۳۸
جنگ ۱۲۹	جانبیروس ۸۹
جنگ بغدادی ۲۹۸	جلمو ۵۶۴
جواب شافعی ۶۸۰، ۶۸۱	جامی ۱۶۶، ۳۳۰، ۶۲۹
جواهر مصباح ۷۰۰	بدان نورمن عالیستر ۵۵۶
جوناخان ۵۲۱	جوزفیل ۹۵۵، ۹۶۰
جونپور ۵۲۱	خج ۵۲۲
جهان‌آرا بیگم ۳۲۱، ۵۶۲، ۵۶۸	جده‌ها ۳۳۷
جهانگیر شاه ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۳۹، ۷۰، ۲۹	جعفر برهکی ۲۸
۱۹۱، ۳۲۹، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۶۵، ۵۶۹	جعفری زهرا ۶۸۹
۵۷۲، ۶۶۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳	جگدیش رانی اهلوالیاء ۶۹۸
۶۵۶، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۸۳، ۶۹۵	جلال‌الدین - اکبر شاه
جهانگیرنامه ۳۲۹، ۶۵۲	جلال‌الدین خواند شاه ۵۲۶
جیور ۳۱۸	جلال‌الدین فیروزشاه خلجی ۵۲۹، ۵۵۰
جیور ۱۶۲، ۲۷۸	جلال‌الدین محمد اکبرشاه - اکبر شاه
جلایخانه ای ام بیج ۱۷۱	جلال‌الدین مخلوم بهانیان ۶۸۲
چانچ ۱۶۷	جلال حسین ۷۰۳
چتر سنگ ۳۱۵	جم - محمد
چتر واهلو ۵۲۰	جمال‌الدین ابوالفتح ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۱
چرخ هدایت ۳۳۱	جمال‌الدین ابوالمعالی بن ابی‌الخیر ۱۳۰

مدرّس، ۵۸۶	مختصرش، ۵۸۱
حاجیه جانان بانو، ۶۸۶	مشتبه، ۵۵۴، ۶۸۱
حافظ گیلانی، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۳۴	مشتبه‌ها، ۵۵۴
۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳	مقتضه‌نامه، ۵۶۲
۴۶، ۴۷، ۴۹	مختصان، ۳۲۱
حافظ بن حکیم همام گیلانی، ۵۸۴	مختصریهان (زوی)، ۵۶۸
حافظ گیلانی، ۵۸۴	مختصریهان برعین، ۶۸۱
حاشیه علی کلام الشیخ فی النسخ، ۵۸۰	مختصرشیکور، ۶۸۱، ۶۷۴
حافظ، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۸۶، ۳۵۲، ۳۸۵، ۶۸۹	مختصرشیکور، ۵۶۷
حافظ‌جماله، ۵۶۲	مختصرشیکور، ۵۵۱
حافظیان بابلی، ابرو الفضل، ۶۹۱	مختصرشیکور، ۵۸۲، ۵۸۵
حاکمی والا، اسماعیل، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲	مختصرشیکور، ۶۹۱
۷۰۳، ۷۰۴	مختصرشیکور، ۵۶۱، ۵۶۲
حاشی، ۳۲۳	مختصرشیکور، ۶۸۱
حسین‌الکبر، ۵۵۴، ۵۲۵	مختصرشیکور، ۱۱۶
حسین‌گلش، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۴۹	مختصرشیکور، ۵۶۸
۱۷۰	مختصرشیکور، ۵۵۲
حجرات، ۳۲۸	مختصرشیکور، ۱۹۷، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳
حجرت ساطع، ۳۲۱	مختصرشیکور، ۲۷۰، ۲۶۳، ۲۸۵
حجرتیه قم، ۵۸۱	مختصرشیکور، ۵۲۲
حجرات‌الامور، ۲۸	مختصرشیکور، ۲۰۰، ۲۱۸
حجرات عادل، غلامعلی، ۶۸۱	مختصرشیکور، ۵۶۸
حقیقه هندوی، ۷۰۲	مختصرشیکور، ۵۵۶
حقیقه‌الاولیاء، ۶۸۶	مختصرشیکور، ۵۵۶

حزین لاهیجی، ۳۱، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۹۰	حزین خان یار، ۳۱۸
حسام‌الدین، ۱۲۰	حزق، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹
حسن، ۱۲۴، ۱۲۵	حزق (تفسیر)، ۵۲۵
حسن (ع)، ۳۳، ۳۷۹، ۳۸۷	حزق علی، ۵۳۵
حسن حاکم، ۵۵۰	حزق گیلانی، ۳۹
حسن دهلوی، ۱۵۵، ۱۵۵، ۱۵۵، ۱۵۵، ۱۵۵، ۱۵۵، ۱۵۵	حزق، ۲۷۰
حسن غزنوی، ۱۵۸، ۱۵۹	حزق ح. (تاریخ)
حسن ل.، کافوس، ۶۹۱	حزق‌آباد، ۵۲۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸، ۶۹۳
حسن میمنی، ۳۷۵، ۳۸۵، ۳۸۶	حزق دهن، ۶۸۶
حسن‌نقاد، عبدالرحیم، ۶۸۷	حزق علی، ۵۴۹
حسن نظامی، ۱۲۸	حزق محفل، ۵۶۸
حسن (ع)، ۳۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۸	حزق، ۳۸، ۳۹، ۱۲۱، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
حسن ثانی ثانی مشهدی	حزق مشرق، ۶۹۸
حسینی، شیرین، ۶۸۸	حزق محمد، حسنه، ۶۹۹
حسین‌پل، ۵۶۴	حزق نوری، ۳۷۰
حسین‌علی (ع) ح. علی (ع)	حزق‌نادر ح. عبدالرحیم‌خان حاکم
حکیم‌الدین قرطبی، ۴۹۶	حزق حیدری، ۳۷۰
حکیم بیگ‌خان، ۶۸۰	حزق، حسن‌الهی، ۶۹۱
حکیم مزارس ح. حسنه خان مزارسی	حزق محمد عامر، ۶۹۳
دهلوی	حزق یزدانی، ۶۹۱
حیدر، ۲۷۰	حزق، ۳۹۳
حیدرآباد، ۶۶۲، ۶۶۳	حزق‌المرحومین، ۶۶۵
حیدر علی، ۶۹۱	حزق، ۳۹۳، ۳۹۴

- خداوندی، اوریشل، بیلک، لانتیری، ۵۲۶.
- خداوندی، ۶۷۷.
- خبرلسان، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۲۱، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۲۲، ۱۲۲، ۵۲۵، ۵۲۲، ۵۱۹، ۲۲۸.
- خرامانی، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۸۳.
- خرانه، عامر، ۲۶۰.
- خسرو - امیر خسرو دهلوی.
- خسرو ابن الحسن، ۱۲۶، ۱۲۲، ۱۲۵.
- خسرو باغ، ۵۷۲.
- خسرو پردیز، ۲۰۲-۲۰۵.
- خسروخان، ۵۲۲، ۵۵۰، ۵۵۳.
- خسروشاه، ۱۲۹.
- خسرو ملک، ۱۱۹.
- خسرو و شیرین، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵.
- ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۶۵.
- خسفر، ۳۱، ۵۰، ۸۲، ۹۷، ۱۲۲، ۱۲۶.
- ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۷، ۲۲۳.
- خضرآباد، ۵۵۲.
- خضرخان، ۵۲۶، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۲.
- خطا - خطا.
- خطیرالدین بن شمس الدین اشباک، ۱۲۵.
- ۱۳۰.
- خطیب، رهبر، خلیل، ۷۰۰، ۶۹۸.
- خطیب، حسین، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸.
- خلاصه الاشعار، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲.
- ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۱.
- ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۳۵۸.
- خلاصه المعارف، ۶۹۹.
- خلجی - خلجیان.
- خلجیان، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۵۱، ۶۸۸.
- خلیل الله - ابراهیم (ع).
- خلیل نجم، ۶۷۶.
- خمسه فیض، ۲۲۰.
- خمسه نظامی، ۶۲۹، ۶۵۲.
- خواجہ شمس الدین شایر تهرانی - شایر تهرانی.
- خوارزم، ۲۲۸.
- خوارزم شاعیان، ۱۱۶، ۱۱۷.
- خوان خلیل، ۲۶۱.
- خواند میر، ۵۵۲.
- خوانساری، محمّد، ۶۸۷.
- داشره المعارف، های اسلامی ایرانی، ۶۸۷.
- دارا، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۷۲.
- دارابنامه، ۶۵۳.
- داراشکوه، ۶۵۶، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۷۱، ۶۸۶.
- دارالاسلام هند، ۵۵۳.
- داستان سرایی فارسی در شبه قاره پاکستان و هند در دوره امپراطوری تیموری، ۶۹۹.
- داستان عبرت‌نبار، ۷۰۳.

داودخان، ۱۲۹، ۲۶۲	۵۷۲، ۱۵۱
داوسون، ۳۱۷، ۵۲۳	دانیایی، ۶۶۲
دبیر میانی، محمد، ۵۵۶	دانش، ۳۱۹، ۶۸۳، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۶
دریاچه ذیل، ۵۶۲	۶۸۸، ۶۸۷
درویش محمد، ۶۵۱	دانش پژوه، ۵۸۳
دربانی، ابوالفضل، ۷۰۶	دانشکده داروسازی دانشگاه دمشق، ۵۸۱
دربانی، تروج، ۶۹۱	دانشگاه امام صادق، ۷۰۶، ۷۰۲
دزگرالیار، ۵۵۱، ۵۵۲	دانشگاه یازداد، ۱۷۱
دستگردی، وحید، ۱۶۹	دانشگاه پنجاب، ۶۸۸
دستورنامه‌ها، ۱۶۸	دانشگاه تربیت مدرس، ۷۰۶، ۷۰۳، ۷۰۲
دسوت، ۶۲۷	۷۰۶
دسوته کهاز، ۶۲۶	دانشگاه تهران، ۱۷۱، ۵۸۱، ۶۹۳، ۶۹۵
دعد، ۱۶۸	۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱
دفع المقار الكلية عن الأبدان الإنسانية، ۵۸۱	۷۰۲، ۷۰۳
دکن، ۳۱، ۲۱۸، ۲۵۰، ۲۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳	دانشگاه حلب، ۵۸۲
۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۲، ۳۹۸، ۴۲۲، ۴۲۹	دانشگاه دمشق، ۶۷۳
۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۶	دانشگاه علیکیر، ۱۷۱، ۵۷۳، ۶۷۶
۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۷۳، ۵۸۲، ۶۷۳	دانشگاه فردوسی مشهد، ۷۰۱
۶۸۳	دانشگاه هنر، ۷۰۰
دکتر، ۲۱۲، ۶۵۰، ۶۶۲	دانشنامه ادب فارسی، ۵۸۳، ۵۸۵
دمتور بیلاب، ۲۹	دانشنامه ادب فارسی در شبه قاره، ۵۲۲
دنباله مستعرج در تصوف ایران، ۵۵۳، ۵۵۶	دانشنامه جهان اسلام، ۵۲۵، ۵۵۶، ۵۷۵
دوانی، ۱۷۱	دانیال، ۵۵۳
	دارد، ۱۶۸

دوری، ۱۲۵	دیوان ثویق، ۲۳۰
دوست دیوانه، ۶۵۱	دیوان حادق گیلانی، ۲۲۰، ۲۲
دولت، ۶۶۰	دیوان حکیم حادق - دیوان حادق گیلانی
دولت‌آباد، ۴۱	دیوان رباعیات فارسی/رباعیات مخلص
دولت‌شاه، ۱۱۶	۲۲۲
دول‌راتی و خضرخان، ۵۵۲	دیوان سراج‌الدین - دیوان سراجی
دعلو - دعلی	دیوان سراج‌الدین خراسانی - دیوان
دعلی، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۱	سراجی
۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸	دیوان سراجی، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۳، ۳۱۳، ۳۱۵	۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹
۳۱۷، ۳۲۰، ۳۶۲، ۳۷۱، ۳۸۰، ۵۱۹	دیوان شاپور تهرانی، ۶۷۳، ۶۷۴
۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۴۲	دیوان شوکت یخاوی، ۶۷۵
۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸	دیوان ظهوری، ۳۷۶
۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۲	دیوان فیضی، ۲۲۰، ۲۲۶
۵۸۴، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۷	دیوان قاسم ارسلان طوسی، ۶۹۶
۶۸۹	دیوان قمری، ۱۱۵
دعلی نو - دعلی	دیوان کرم، ۶۷۵
دعنامه، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۲	دیوان مخلص، ۳۱۶
دیالو، ۵۱۹	دیوان و شرح احوال و سبک مشتاقی
دیوان اشعار فیضی، ۳۱۱	کشیری، ۶۹۷
دیوان اشعار ملک قبی، ۳۶۵، ۳۶۶	دیوانه - نظام‌شاه مرثعی
دیوان امیرحسین سجری دهلوی، ۶۷۳	دیوگره - دیوگیر
دیوان یدیمی، ۱۲۶	دیوگیر، ۵۵۲
دیوان بیدل، ۲۹۶	دیوانی، ۵۵۲

زنگنه، ۵۵۲	ذوالفقار، ۱۴۸
زبان، ۳۹۵	ذوالحسین بن احمد
زبان، ۱۲۹	زاجیونی، ۲۵۰
زحیه، رضا، ۶۹۸	زاجیور، ۵۴۹
زیم آرک مرثی، ۶۶۲	زنگنه، حسن، ۵۵۰، ۵۵۱
زینة نسیم، ۳۳۰	زاجه پروین، ۵۴۵
زینة نوری، ۷۰۷	زاجه سوکده بیون مل، ۳۲۸
زینة فی وجع المفاصل، ۵۸۶	زاجه مریدی رام، ۳۱۳
زینبی، ۳۹، ۳۳، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۹۵، ۱۳۶	زاجه الاقرامی، ۳۲۲
زبول اکرم (ص) - (محمداص)	زاجه الصبور، ۱۵۲
زبول الله - (محمداص)	زادفر، ابوالقاسم، ۴۸۲، ۴۹۰
زبیده، ۱۲۹	زاجدی میر حسام الدین، ۳۲۷، ۵۵۵
زبید حسن هاشمی، ۷۰۶	زاجین، ۶۹۹
زجاجی، ۶۵۶، ۶۵۰	زاجیور، ۳۱۷، ۳۱۸، ۴۸۱
زجاجی، جمال، ۷۰۰	زام کاتارک، ۷۰۰
زجاجی باغ بیدی، حسن، ۶۸۵	زامل، ۵۱۹
زخرا، ۱۲۹	زاقی چندریچا، ۳۲۰
زخواتی، محمد اسماعیل، ۷۰۰	زاجعلای پژوهشگران و مراکز پژوهشی هند، ۲۷۶
زحوی، سیداک یاسر، ۶۶۷	زاجعلای کتاب، ۱۶۹
زحی تاش، ۳۲۰	زاقی - چندریچا
زحیه دختر شمس الدین ابوشمس، ۵۹۸	زاقی آندرام مخلص - آندرام مخلص
زحیجان، زحیه، ۶۹۱	زاقی وایان آندرام مخلص - آندرام مخلص
زحیه سلطان، ۷۰۷	زاقی کریم رام، ۳۱۸
زحیات مخلص، ۳۱۹، ۳۲۰	

رکن، ۵۳۰	رهنما، هوشنگ، ۶۹۹
رکن‌الدین، ۷۰۰	رهنم معیری، ۶۷۲
رکن‌الدین ابراهیم، ۵۵۱	ری، ۳۲۸، ۶۷۲
رهنمای یامری بلوچ، ۶۸۶	ریاض احمد شروانی، ۶۹۷
رهنمای زاده، جعفر، ۷۰۱	ریاض الشعراء، ۱۱۵، ۱۱۹، ۳۶۲
رهنشور، ۲۵۲	ریحانه انور، ۶۸۳، ۷۰۳
روابط زبان‌های فارسی و پنجابی، ۷۰۰	ریحانه خانون، ۶۸۶
روابط سیاسی و مناسبات دیپلماتی	زال، ۱۲۷
نیموریان هند یا صفوریان ایران، ۷۰۱	زاهدان، ۶۷۸
روابط فرهنگی ایران و جمهوری	زبور، ۲۶۲
هندوستان، ۷۰۰	زیر احمد قمر، ۶۸۷
روابط فرهنگی شرق ایران با دوره سند در	زردشتی، ۷۰۰
پیش از تاریخ، ۷۰۱	زردشت، ۱۷۹
رود جمنا، ۹، ۵۶، ۵۷۰	زردشتی، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۳۱۲
رودخانه بوری گانگا، ۵۷۲	زریاب خویش، عباس، ۶۹۹
رود شرجو، ۱۲۳	زوبین کوپ، عبدالحسین، ۵۵۶
رود سند، ۶۲، ۵۵۵	زلیخا، ۳۲۹
رودگی، ۱۶۱	زرم، ۲۸، ۳۸۹
روزنامه‌ای احوال، ۳۲۲	زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی
روس، ۱۷۷	پروفیسور دکتر نذیر احمد، ۶۷۶
روشن آرایکم، ۶۹۹	زندگی، ۱۵۲
روضة السلاطین، ۵۲۱	زهد، ۱۵۵، ۱۵۹
روم، ۱۵۲، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۷	زهد، ۵۶۸
رومی، ۲۰۶، ۲۰۷	زهدیانغ، ۵۶۸

سجدهای، سجدهای مجتهد، ۷۰۳	در سجده، ۶۴۳
سجده، غلامرضا، ۷۰۶	رسالة الساجد علی خان (اسطغان علی)، ۶۷۳
سجده، ۶۲۳	۷۰۰
سجدهای، ۶۱۷	زینت محکم، ۶۸۵
سجدهای، ۶۱۹	زین، ۶۷۰
سراج، ۳۳۰	زین القادری، ۶۸۸
سراج به سراجی	سابق الدین سعدی بن محمود، ۱۳۵، ۱۳۰
سراج الدین به سراجی	ساجد ناصری، حسین، ۷۰۱
سراج الدین خراسانی به سراجی	ساجدیان، ۵۶۲
سراج الدین علی خان آرزو، ۳۱۹، ۳۱۳، ۳۱۶	ساقی نامه (سروده خاتون کیلانی)، ۲۵
۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۶۲، ۳۶۷	ساقی نامه (سروده ظهیری ترشیزی)، ۲۶۳
۶۷۲، ۶۸۰، ۶۸۲	ساقی زبور، ۵۳۳
سراج الدین فخری، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۷۰	سام، ۱۹۷
سراج الدین، ۳۰۱	سامانه، ۵۹۹
سراج دین به سراجی	سامانی، ۵۷۹
سراج منیر، ۶۸۰	سامری، ۶۶۰
سراجی، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷	سام میرزا، ۳۲۳
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴	سامونل ویکتور بهادری، ۶۹۶
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰	سبزوار، ۵۳۳
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶	سبط حسن رضوی، ۶۹۸
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰	سنگین، ۱۲۰
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶	سپهری، ۶۸۰
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳	سیدالاربعه، ۵۱۹
۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹	سجدهای، سجدهای الدین، ۷۰۳
۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳	

- ۶۷۷
سراجی بلخی، ۱۱۸
سراجی خراسانی - سراجی
سراجی سگزی - سراجی
سراجی حیسانی، ۱۱۹
سراجی قمری - سراج الدین قمری
سرالدیبه، ۱۷۶
سرفراز ظفر، ۶۸۳
سرو آزاد، ۲۳، ۲۹
سرینگایتم، ۵۷۲
سرینگر، ۳۲۷، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶
سعدالله خان، ۳۲۱
سعدی، ۱۰۰، ۱۸۶، ۶۵۹، ۶۶۵، ۶۷۳
۶۸۸، ۶۸۵
سعد امیرالحسین بن علی الحسینی، ۵۷۹
سفارت جمهوری اسلامی ایران، ۶۸۷
۶۸۸
سفرنامه نویسی ایرانیان در شبه قاره، ۷۰۳
سفرنامه ابن بطوطه، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۲۹
۵۵۰، ۵۵۵، ۵۵۶
سفرنامه مختص، ۳۱۷
سفیه، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷
۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲
سفینه خوشگو، ۱۱۵، ۶۸۸
سکندر - اسکندر
- سکندر شانی - فیروز شاه
سکندرعنان، ۵۳۶، ۵۵۲
سکندر شاه، ۵۲۰
سکزیایاد، ۱۱۸
سلاجقه، پروین، ۶۸۲
سلجوقیان، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱
سلطان المصطفی - شمس الدین المصطفی
سلطان تاج الدین - تاج الدین ابوالمکارم
سلطان تاج الدین ابوالمکارم - تاج الدین
ابوالمکارم
سلطان تاج الدین مکرانی - تاج الدین
مکرانی
سلطان حسین میرزا بایقرا، ۶۲۸، ۶۲۹
۶۵۰
سلطان زاده، حبیب، ۵۷۵
سلطان رقیه، ۵۲۷
سلطان منجر، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۰۲
سلطان شاه، ۱۲۹
سلطان شمس الدین - شمس الدین
المصطفی
سلطان شهاب الدین ابوالمظفر، ۵۳۶، ۵۳۵
سلطان علاء الدین خلجی، ۵۱۹، ۵۲۷
۵۲۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴
سلطان غزنوی - محمود غزنوی

سلطان غیاث الدین خلجی، ۵۱۹، ۶۲، ۶۳	سنا، ۲۳۰
۵۵۰، ۵۲۴، ۵۲۳	سجانب، ۱۳۰، ۱۳۱
سلطان غیاث الدین سام، ۵۲۵، ۱۲۵	سجری، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۲۷، ۲۸۵
سلطان قطب الدین مبارک شاہ، ۵۵۰	سند، ۱۲۹، ۵۱۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۵۵، ۶۷۵
سلطان محمد تغلق شاہ، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۷۲	۶۸۸، ۶۸۸، ۶۸۹
۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۹، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱	سنگ، ۱۲۸، ۱۲۶
۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۳، ۵۵۳، ۵۵۲	سٹی ہا، ۲۱۷
۵۵۵	سواطع الآلہام، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۲
سلطان محمد فخری بن محمد امیری	۲۵۸
ہروی - لخری ہروی	مورد اخون، ۵۶۳
سلطان معز الدین سام، ۱۱۹، ۱۲۵، ۵۳۵	موردہ کن، ۵۰۳
۵۲۵	موردہ، ۲۱۳
سلم الذریجات، ۵۸۴، ۵۸۵	مورث، ۶۵۸
سلطان حاوی، ۱۱۶، ۱۶۵، ۱۶۶	مولائی، ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۳۲۹
سلیم، ۲۷۵	مہراب، ۳۳، ۲۷۰
سلیم (پادشاہ) - شامزادہ سلیم	مہرابی، وضاء، ۶۸۹
سلیم اختر، ۵۵۶	مہ نثر، ۲۶۲
سلیمان، ۲۳، ۱۲۱، ۲۲۱، ۲۰۲، ۲۲۲	مہالکوت، ۳۱۳، ۶۸۵
۲۵۳، ۱۵۲، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۷۳	مہالکوتی علی دارستہ، ۶۸۰
سلیمان شاہ اکاخین، ۵۵۱	مہجوں، ۱۳۱
سلیمان و یلقیس، ۲۲۱، ۲۲۰	مید ابو طالب کاشی - کتب کاشانی
سلیم مظہر، مجدد، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۰۳	مید انظر علی، ۳۱۷
سلیمہ سلطان بیگم، ۵۷۲	مید حاجیدر شہریار نفوی، ۶۹۵
سمرقند، ۲۶۶، ۵۶۲	میدیرکات احمد، ۶۹۶

شاه خسرو و شجاع‌الدین ابوالمنکرم بن خسرو	شاه بوسلید، ۲۷۲
شاهرخ تیموری، ۵۴۲، ۵۵	شایسته‌خان، ۵۲۹، ۵۷۳
شاهزاده پرویز، ۶۶۳، ۳۱	شایگان، داریوش، ۶۷۱
شاهزاده خرم، ۵۶۵، ۵۶۹، ۶۶۳	شلی تمبانی، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۲
شاهزاده سلیم، ۶۵۱، ۶۵۶، ۶۵۵، ۶۵۶	شبه قاروه، ۱۷۶، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۱۷، ۳۹۵
۶۶۳	۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۵
شاهزاده کامران، ۶۲۹	۵۸۳، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳
شاهزاده محمداعظم، ۵۷۳	۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۵
شاهزاده محمد جوکی، ۶۲۹	۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۴
شاه طاهر دکنی، ۶۸۷	شرح احوال و آثار شیخ بهاءالدین بن ذکریا ملتانی سهروردی، ۶۹۹
شاه طهماسب حبیبی صفوی، ۳۶۰، ۲۷	شرح احوال و آثار عبدالرحیم خان خاتکانه و خدمات او برای پیشرفت ادب و فارسی در شبه قاره پاکستان و هند، ۷۰۰
۶۵۱	شرح احوال و آثار و سبک اشعار امیر حسن سجزی دهلوی، ۶۹۸
شاه عباس صفوی، ۴۱، ۳۲۱، ۳۵۹، ۴۴۹	شرح احوال و آثار و سبک اشعار و افکار اقبال، ۶۹۷
۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۶	شرح احوال و آثار و سبک نظم و نثر حضرت خان عالی شیرازی، ۶۹۷
شاهقلی خان، ۳۶۰	شرح احوال و سبک غزل‌های عبدالغفار بیدل دهلوی، ۶۹۶
شاه محمود، ۱۲۲	شرح تشریح الاعضاء من القانون، ۵۸۰
شاه مراد، ۳۶۰، ۳۵۶	
شاهنامه، ۲۸۴، ۳۸۵، ۳۲۹، ۶۵۶، ۶۵۷	
۶۶۳، ۶۹۰	
شاه نصیرت، ۱۲۷	
شاهنواز خان میر عبدالرزاق خوالی، ۲۱۷	
شاه نور، ۵۷۵	
شاهی، ۵۲۵	

- شرح حال و آثار تاریخی شیخ ابوالفضل
علامی بن مبارک، ۶۹۷
- شرح حال و اشعار شیخ ابوالغنی فیض
لیاضی، ۶۹۷
- شرف‌الدین علی پیام، ۳۱۸
- شرف‌الدین فراهی، ۱۵۰
- شرف‌الدین یزدی، ۶۶۹
- شرف‌الملک اشعری - مسعود اشعری
- شرف‌الملک رضی‌الدین ابی‌بکر، ۱۳۷
- شرف‌الملک مسعود اشعری - مسعود
اشعری
- شرف شقرو، ۱۵۴، ۱۵۵
- شرفنامه، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱،
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
- شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۶۷۲
- شرکت چاپ و نشر بین‌المللی، ۶۷۸
- شریف حسین قاسمی، ۶۷۶، ۶۸۲، ۶۸۵
- شریعیان گوانت کینا، ۶۹۶
- شعرالعجم، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۳
- شعرائی فارسی زبان پیشاور، ۶۹۵
- شعرائی فارسی زبان کشمیر، ۶۹۶
- شعر پارسی در هند، ۵۷۷
- شعر فارسی در آیات سرحد شمال غربی
پاکستان، ۷۰۱
- شعر فارسی در هند از میانه قرن پنجم تا آغاز
قرن هشتم، ۵۹۵
- شعر فارسی در هند قرن دهم، ۶۹۷
- شعبه اعظمی، ۶۷۶
- شقایق خان مید فضل علی، ۵۸۶
- شفاء المعذوره، ۵۸۶، ۵۸۵
- شفقت جهان، ۶۸۶
- شقیعی کدکنی، محمدرفیاء، ۶۸۷
- شکوهی، مهرداد، ۶۸۶
- شکینی اصفهانی، ۳۶۰
- شمس‌الدین ابوبکر بن ابراهیم، ۱۲۵، ۱۳۰
- شمس‌الدین احمد، ۶۹۷
- شمس‌الدین ایلمش، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲،
۵۳۶، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷
- شمس‌الدین الیاس شاه، ۵۲۰
- شمس‌الدین دامغانی، ۵۲۰
- شمس‌الدین سبزواری، ۵۲۳، ۵۲۴
- شمس‌الملک، ۵۵۳
- شمس میراج غلیف، ۵۲۵، ۵۵۵
- شمیم ناصر یزدی، ۶۹۹
- شمیاء، میرویس، ۶۷۵، ۶۸۰
- شرکت بخارایی، ۶۷۵
- شهاب‌الدین، ۱۲۵، ۱۲۶

شیعیان، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۶۷۸	شهاب‌الدین عمر، ۵۴۹، ۵۵۰
صائب، ۳۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۰	شهاب‌الدین مسعود، ۵۵۰
صابره، ۲۷۲	شهاب‌الدین مهمرة یدائوش، ۱۶۴، ۶۷۷
صاحب‌آباد، ۵۶۳	شهامه - شاهنامه
صاحبزاده شرکت علی‌خان، ۳۱۹	شهید سهروردی - سهروردی
صاحب عیاد، ۱۳۹	شیخ ابوالفضل - ابوالفضل علامی
صاحب مفصل‌القسی، ۲۶۰	شیخ ابوالقاسم کاروشی، ۲۳
صادق، ۲۷۳	شیخ احمد منیری، ۵۲۲
صادق‌خان، ۵۶۲	شیخ وکی‌الدین دهلوی، ۵۲۲
صادق‌بیگ، ۶۵۱	شیخ شهاب‌الدین امام، ۵۲۲
صافی، قاسم، ۶۷۱	شیخ صفی‌الدین، ۲۸
صالح، ۲۷۲	شیخ عبدالرشید، ۵۲۳
صالح‌پور، ۵۳۳	شیخ مبارک‌بن خضر، ۲۱۲
صالحی، فیروز، ۷۰۲	شیخ محمد ماء کنجاهی، ۷۰۰
صبح گلشن، ۱۱۵، ۱۱۶	شیخ نصیرالدین محمود اردبی، ۵۲۰
صوحی، ۲۵۵	شیخ نظام‌الدین اولیاء، ۵۵۲
صداقت - شیخ محمد ماء کنجاهی	شیدای فتجوری، ۳۸
صدراالملک تاج‌الدین موسوی، ۵۲۷	شیراز، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۲۹
صغری مانو شکفته، ۶۸۸، ۶۸۲	شیرخان، ۵۲۲
صفاء ذبیح‌الله، ۲۲۰، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۸	شیروان شاه، ۱۲۰
صفانامه، ۷۲	شیرین، ۲۰۳، ۳۲۶
صفت‌گل، منصور، ۶۸۳	شیرین و خسرو، ۷۰۲
صفوی، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۶۲۹	شیعه - شیعیان
۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۶۲، ۶۶۵	شیعة امامیه، ۲۱۷

طبع و ترجمه، ۵۷۹	۶۹۶، ۶۹۷
طبقات الکبری، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱	صفویان - صفوری
۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵	ملاقات خان، ۳۶۱، ۳۶۰
طبقات سلاطین اسلام، ۵۵۴، ۵۵۵	محمدصالح‌الدوله شاهنوازخان، ۵۷۵
طبقات ناصری، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۴	صوالی‌الحال، ۳۴۵
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۴۵، ۵۲۴، ۵۲۷	صنم و بزمین، ۳۴۵، ۳۴۶
۵۵۴، ۵۲۹، ۵۲۸	صورتگر، لطفعلی، ۴۹۷، ۴۹۸
طب مصوری، ۵۷۹	صوفی، ۲۹۱
طراز، ۱۹۷	صوفیان چشتیه در هند، ۴۹۶
طرازی، ۲۷۰	صوالت علی خان، ۳۱۹
طریقه چشتیه در هند و پاکستان، ۴۸۱	صیبری اصلهائی، ۳۵۸
طریقه نظامیه، ۵۵۳	غیاث‌الدین برنی، ۵۵۵
طغول تکین، ۲۸۵	غیاث‌الدین چیلدی، ۱۳۶
طغول شاه، ۱۳۸، ۱۲۱، ۱۵۰	غیاث‌الدین دیسائی، ۴۹۴
طوبی، ۲۵، ۳۲۹	غیاث‌الدین محمود بن امیریکر، ۱۲۵، ۱۳۰
طور نجفی - طور	غیاث‌الملک محمد چیلدی، ۶۰، ۱۶۱
طوس، ۱۲۷، ۲۸۲	۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۷، ۱۳۸
طوس، ۲۸۵	۱۶۳، ۱۶۰
ظفرخان، ۵۲۲	طارق حسن، ۱۷۱
ظفرنامه، ۶۲۹	طالب آملی، ۳۲۱
ظفرنامه احمدآباد، ۲۲۲	طاهره صدیق، ۴۹۹
ظل الشمس، ۲۵	طاهری، ذره‌داد، ۴۸۲
ظهورالدین احمد، ۴۲۲	طاهری، محمدرضا (حسرت)، ۶۷۳
ظهوری، ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲	ظباطیرالصبح، ۲۶۰
	ظباطیای مجدد، غلامرضا، ۵۵۵، ۶۷۲

عبدالقادر حيدل - بيدل دهلوى	۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۵
عبدالقادر جيلانى، ۲۹۹	۳۸۱، ۶۷۵
عبدالله خان اوريگ، ۳۰، ۳۹، ۲۱	ظهيرالدين محمدباير - يابر
عبدالله خان والى توران - عبدالله خان اريك	ظهيرالدين ملك، ۶۷۶
عبدالله كايلى، ۲۱۷	عايشى، سيد امير حسن، ۶۹۰
عبدالله مولائى - عين ماهرو	عادلشاه، ۳۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۸۰
عبدالمجيد خان، ۳۲۰	عادلشاهيان، ۳۶۱
عبدالله فخرالزمانى، ۳۶۶، ۳۶۷، ۶۷۲	عادلشاه - عادلشاه
عبدالواسع جلى، ۱۶۴، ۱۶۵	عالمگير، ۳۲۹
عبدالودود اظهر دهلوى، ۶۹۹	عالمگيرنامه، ۳۲۹
عبدى، ۲۷۳	عايشه، ۵۲۹
عبدالله احراز، ۶۹۲	عبادت بريلوى، ۳۲۱، ۳۲۲
عبدالله عبيد سهروردى، ۴۸۵، ۷۰۳	عبدالباقي نهاوندى، ۱۲، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۳
عبد زاكائى، ۱۱۶	عبدالحميد لاهورى، ۵۷۵
عثمان بن عفان، ۱۲۳، ۱۲۵، ۵۲۹، ۶۶۸	عبدالحى حبيبى، ۵۵۶
۶۵۱	عبدالرحيم خانخانان، ۲۹، ۳۱، ۲۹۲، ۳۶۰
عثمان خان، ۵۳۶، ۵۵۲	۳۶۱، ۳۶۲، ۶۸۲
عجم، ۲۰۶	عبدالرحيم خواجه جوپيارى، ۲۰
عدن، ۳۸۵	عبدالرازق گيلانى، ۲۷
عزان، ۲۹، ۳۳، ۳۳۸، ۳۵۰، ۵۹۰	عبدالصمد شيرين قلم، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۵۰
عراقى، ۱۸۳	۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۲
عراقين، ۱۲۲	عبدالقادر يداونى، ۳۶۲، ۳۶۶، ۵۵۶
عرب، ۲۰۶، ۳۲۲	عبدالقادر بن ملوك شاه يداونى -
	عبدالقادر يداونى

غلام علی شاعر جوهدری، ۷۰۰	غیر (ع)، ۳۳، ۷۱، ۸۲، ۹۷، ۲۵۱، ۳۵۲
غمت کماحقہ، ۶۹۱	۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۲۷، ۴۶۵
غنی کشمیری (ملاً طاہر)، ۳۲۸، ۳۲۹	۲۵۶، ۲۶۷، ۲۸۲
غوث خان، ۵۷۵	عربی، ۷۱، ۸۲، ۹۷، ۲۵۲، ۳۹۱، ۴۲۷
غوریان، ۵۲۵، ۶۸۹	۲۲۵، ۲۶۱
غیاث الدین الفخانی یقین، ۱۲۰، ۵۲۲، ۵۲۹	عین الملک - عین مہارو
غیاث الدین تغلق - سلطان غیاث الدین	عین الملک محمد حیدری - عین الملک
تغلق	محمد حیدری
غیاث بیگ اختیاری نیرالی، ۵۶۹	عین مہارو، ۵۲۱، ۵۲۵
غیاث پور، ۵۵۳	غافلہ گجرات، ۲۲۲
فارس، ۲۸۶	غازی ملک - سلطان غیاث الدین تغلق
فارسی نویسان ہندو، ۶۹۶	غالب، ۶۸۷
فاروق اعظم - عمر	غدیری، سامان، ۷۰۲
فاضل خان، ۵۶۲	غز، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
فاطمہ (س)، ۳۷۲، ۴۶۸، ۵۱۳	غزالی، ۲۵۶
نایب دہلوی، ۶۹۱	غزان، ۵۲۵
فتح اللہ شیرازی، ۲۱۶	غزنوی، ۱۱۹، ۲۸۵، ۶۷۲
فتح پور، ۳۷، ۲۲۰	غزنویان - غزنوی
فتح پور سیکری، ۲۲، ۳۹، ۶۰	غزنی، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۹۷، ۵۲۲، ۵۲۵
فتح خان، ۵۲۱، ۵۲۲	غزنین - غزنی
فتح نگر، ۳۲	غلام اشرف قادری، ۶۸۲
فتحی، ۲۷۳	غلام اکبر نقوی، ۶۹۶
فتحیات فیروز شاہی، ۵۲۲، ۵۲۳	غلامان ترک، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹
فخر الدین مبارک شاہ فرخی، ۵۲۷	غلام محمد، ۷۰۰

قرآن، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۵۵۳، ۵۵۴	فیض دکنی، ۲۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
قربادین احمدی، ۵۸۵	۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰
فراسفر، ۱۶۸	۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶
قزوینی، ۵۲۲	۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
قزلباش خان امید، ۳۱۵	۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
قرائتیه، ۳۵۹	۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵
قزوین، ۱۶۵، ۳۵۸، ۵۶۹	۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
قزوینی، محفل، ۳۲۱	۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸
قسططیبه، ۲۲۷	۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴
قسنانه، ۳۶۳	۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰
قصد و امن و عذراء، ۶۷۷	۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶
قضا و قدر، ۴۵	۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲
قطب‌الدین ایکه، ۵۲۶	۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸
قطب‌الدین مبارک‌شاه، ۱۳۵، ۱۶۹، ۱۷۰	۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴
۱۲۸، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۵۴	۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰
۶۸۹	۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶
قطب‌شاه، ۳۲	۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲
قزاقان، ۱۵۴	۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸
قلعه اورنگ‌آباد، ۵۷۲	۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴
قلعه فردجید، ۵۸۰	۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰
قم، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵	۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶
۶۸۱، ۶۸۲	۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲
قمبر علی، ۳۷۶	۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸
قمر‌الدین خان، ۱۶۸، ۳۱۸	۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴
	۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
	۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶
	۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲
	۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸
	۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴
	۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰
	۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶
	۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲
	۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸
	۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴
	۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰
	۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶
	۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲
	۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸
	۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴
	۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰
	۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶
	۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲
	۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸
	۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴
	۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰
	۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶
	۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲
	۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸
	۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴
	۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰
	۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶
	۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲
	۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸
	۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴
	۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰
	۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶
	۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲
	۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸
	۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴
	۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰
	۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶
	۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲
	۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸
	۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴
	۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰
	۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶
	۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲
	۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸
	۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴
	۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰
	۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶
	۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲
	۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸
	۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴
	۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰
	۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶
	۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲
	۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸
	۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴
	۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰
	۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶
	۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲
	۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸
	۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴
	۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰
	۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶
	۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲
	۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸
	۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴
	۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰
	۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶
	۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲
	۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸
	۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴
	۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰
	۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶
	۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲
	۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸
	۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴
	۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰
	۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶
	۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲
	۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸
	۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴
	۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰
	۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶
	۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲
	۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸
	۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴
	۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰
	۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶
	۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲
	۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸
	۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴
	۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰
	۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶
	۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲
	۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸
	۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴
	۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰
	۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶
	۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲
	۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸
	۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴
	۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰
	۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶
	۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲
	۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸
	۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴
	۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰
	۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶
	۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲
	۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸
	۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴
	۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰
	۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶
	۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲
	۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸
	۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴
	۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰
	۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶
	۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲
	۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸
	۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴
	۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰
	۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶
	۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲
	۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸
	۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴
	۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰
	۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶
	۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲
	۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸
	۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴
	۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰
	۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶
	۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲
	۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸
	۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴
	۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰
	۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶
	۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲
	۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸
	۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴
	۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰
	۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶
	۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲
	۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸
	۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴
	۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰
	۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶
	۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲
	۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸
	۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴
	۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰
	۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶
	۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲
	۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸
	۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴
	۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰
	۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶
	۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲
	۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸

کامور، ۶۷۹	فهری، ۱۱۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
کانت، ۶۸۶	لشر، ۱۲۷
کاووس، ۶۲۸	فتیری، امیده، ۶۷۶
کاروانه آشگر، ۶۹۱	فند پارس، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷
کیرالدین احمد، ۵۷۵	فندعار، ۴۱، ۱۹۵، ۵۶۶، ۶۹۱
کپور مجذوب، ۲۵۶	فوج، ۲۰۰
کتابخانه آستان قدس رضوی، ۳۳۱، ۳۴۵، ۶۷۵	قوام‌الدین نظام‌الملک محمد یکتی، ۱۳۲
	قوامی، ۱۶۶
کتابخانه جیشریش، ۶۶۲	قوانین الأدوية العقلية، ۵۸۱
کتابخانه حیدرآباد، ۶۸۱	قوانین الأدوية المفردة، ۵۸۱
کتابخانه خدابخش، ۳۲۰	قوس، علی، ۶۷۹
کتابخانه دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی	قهبازان، ۱۵۰
مشهد، ۵۸۱	فیض‌شاه، ۱۲۹
کتابخانه دانشگاه داکا، ۶۷۵، ۶۸۰، ۶۸۱	فیوم سلطان، ۶۹۸
کتابخانه دیوان هند، ۳۱۶	کابل، ۳۱، ۲۲۰، ۲۹۶، ۵۶۶، ۶۵۱، ۶۵۲
کتابخانه رضا، ۶۸۹	۶۷۵
کتابخانه سلطنتی، کتابخانه کاخ گلستان	گاردکر، یحیی، ۶۷۳، ۷۰۳
کتابخانه سلطنتی مغول، ۵۶۲	گوانامه عشق، ۳۱۸
کتابخانه عارف نوشاهی، ۶۹۱	کاستی، ۱۶۸
کتابخانه عبدالعزیز بیات، ۲۵	کاشان، ۲۹۲، ۳۵۷
کتابخانه عمومی خیرپور، ۵۸۲	کاشی نات پاندیت، ۶۹۶
کتابخانه عمومی شرقی (اوریتل) بانکپور، ۱۱۲۳، ۳۲۰، ۶۸۶	کاظمی، محمد کاظم، ۶۹۰
	کامران، ۲۷۳
کتابخانه عمومی مهاراجه جیپور، ۳۱۸	کلمی، ۲۶۹

کتابخانه کاخ گلستان، ۳۶۵، ۳۷۶، ۴۵۱	کتابخانه ویرایی پرد، ۵۸۱
۶۷۲	کتابخانه معدود، ناطق آباد کراچی، ۳۱۸
کتابخانه گنج بخش، ۲۹۵، ۴۷۶، ۶۷۹	کتابخانه علمی، توضیحی، فهرستی
کتابخانه مجلس سن، ۴۵، ۷۲، ۲۲۶، ۲۱۷	کتابخانه علمی، خطی، پاکستان، ۱۰
۱۲۰، ۲۳۰، ۵۸۱، ۵۸۲	کتابخانه (ش)، ۶۸۲
کتابخانه مجلس سنا، ۷۳	کتاب مآ، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵
کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۲۵، ۲۲۷	۴۸۹، ۴۹۱
۳۷۶، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۷۲	کتابخانه تعزف به زبان فارسی در
۶۷۹	پاکستان و هند، ۴۹۸
کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری، ۲۲۷	کرا، مبدان، ۱۲۳
کتابخانه مرعشی، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷	کرلا، ۳۷۱، ۲۴۰
۴۸۲	کمران، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۸۲
کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور، ۲۲	۸۹، ۱۰۰
۳۱۴، ۲۱۸	کرناک، ۵۷۲، ۵۷۵، ۵۸۴
کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۱۶۹، ۳۷۶	کریمپور، حیدر، ۴۸۰
۴۷۲، ۴۷۵، ۶۷۹، ۴۸۲	کراچی، سندخلال الذی، ۴۹۰
کتابخانه ملی، ۵۸۱، ۶۷۲	کسروی، ۸۵
کتابخانه ملی تبریز، ۲۲۷	کشمیر، ۱۹۱، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
کتابخانه ملی سلک، ۳۳۰، ۳۴۵، ۵۸۱	۳۵۹، ۵۲۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷
۵۸۲، ۶۷۲	۶۹۴، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۰
کتابخانه موزه بریتانیا، ۲۵، ۵۶۲، ۴۸۱	کعبه، ۱۲۱، ۲۷۲، ۳۸۹
کتابخانه مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگر،	کلاتی، ۱۵۱
۱۶۹، ۲۲۲، ۴۸۱	کلکت، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۷۵
کتابخانه نورس کبیر، ۵۲۳	کلمات النمران، ۲۲، ۲۸

کلمات الصادقین، ۵۵۶، ۵۱۲	کيهان فرهنگي، ۶۸۳
کلمات عالیه، ۶۷۷	کنج سحراني، ۳۱۴
کليات نظم فارسی اسدالله خان غالب	کحرات، ۳۵۷، ۳۶۶، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۵۰، ۵۵۱
دهلوی، ۶۹۶	کوهیاری لعل شیکو، ۶۹۶
کلیله و دمنه، ۶۸۶، ۶۸۷	کرگان، ۱۱۶
کلیم کاشانی، ۲۶۱، ۲۶۷، ۳۳۰، ۳۶۱	کرکین، ۱۶۷
کلیم - موسی (ع)	کرکین خان، ۵۲۰
کمال الدین زاهد، ۵۵۳	کره موکبیر، ۳۱۷
کمال اسماعیل - کمال اصفهانی	گلچین معانی - احمد، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶
کمال اصفهانی، ۱۶۵، ۱۶۶	گلچین معانی، ۳۶۵
کمال الدین بن نجیب الدین همام - حاذق	گلچین معانی، پرویز، ۲۳، ۲۴
کمال الدین حاذق - حاذق	گل حسن لغاری، ۶۸۷
کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی، ۵۵۶	گلدسته اسرار، ۳۲۰
کمالی، ۲۷۱	گلدسته نظم و نثر، ۲۲۲
کند، ۵۳۲	گلزار ایراهیم، ۳۶۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱
کنعان، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۵۰	گلزار، ۳۸۲
کتورستدرسین، ۳۲۰	گلستان، ۶۵۴
کوهکن (فرهاد)، ۳۵، ۳۷	کنج شکر، ۲۲۲
کبهیدان، ۱۷۹	کنج و ملبس، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۵۶
کیا، صادق، ۶۹۸، ۷۰۰	کنجه، ۳۹۸، ۴۲
کیج، ۱۱۸، ۱۲۲	کویاموی، ۳۱۴
کیخسرو، ۸۵	کورودن، ۶۵۷
کی منشی، حیات، ۶۸۶، ۷۰۳	
کیومرث، ۳۹۸	

گورکانی، ۵۲۱، ۵۶۹، ۶۷۱، ۶۸۱، ۶۸۶	۶۷۹، ۶۷۸، ۵۵۵
۶۹۱	لندن، ۶۹۱
گورکانیان - گورکانی	لیلاوتی، ۲۱۹، ۲۲۳
گروہانہ، ۵۳۳	لیلی، ۵۲
گوہر، ۳۱۸	لیلی و مجنون، ۲۲۱
گوہرین، سید صادق، ۶۹۷	مائر الامراء، ۲۶، ۲۶، ۲۱۹، ۵۷۵
کیلان، ۲۳، ۵۷	مائر رحیمی، ۲۳، ۲۳
کیلائی، ۳۷	مادھواس ناگر گجراتی، ۷۰۰
کیو، ۱۶۷	مازندران، ۲۰۲
لاختاوتی - لکھنؤ	مازندراتی، ۲۳
لالہ سکدرام یکدل، ۳۱۸	ماساشی ہاتھ دا، ۶۸۳
لامعی، ۱۶۱	مالوہ، ۵۵۰
لاہور، ۲۱، ۱۱۹، ۲۲۰، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۲	ملتی، ۳۲۲
۵۱۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۵۱، ۵۵۳	ماوراء النہر، ۳۰، ۲۱، ۱۲۹، ۶۸۳
۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۸، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۹۲	ماہیہ الشراب و ادایہ، ۵۸۰
لاہیان، ۲۷	میاؤ الملک سر بلند خان، ۳۱۲
لیالی الاکیاب، ۱۱۹، ۱۲۲	مشوی احوال ملک کشمیر، ۳۲۹، ۳۳۰
لشکر کشی نادر شاہ بہ سند، ۷۰۰	مشوی معنوی، ۱۷۶
لطیفہ قیاسی، ۲۲۳	مشوی واسوخت، ۳۳۰
لعل باغ میسور، ۵۷۲، ۵۷۲	محمد الملک محمد جنیدی { خیام الملک
لغت نامہ، ۲۳۰	محمد حیدری
لنمان، ۱۵۹	مجلتہ دانشکدہ ادبیات و علوم انسانی
لکھنؤ - لکھنؤ	دانشگاہ فردوسی مشہد، ۶۸۷
لکھنؤ، ۱۲۸، ۱۲۱، ۳۲۱، ۵۲۶، ۵۵۲	مجلتہ دانشکدہ سائنس و انجمنہ

مجلد، ۱۳۵، ۲۷۲	پنجاب، ۲۱۸
محمد ابن محمد، ۱۲۱، ۱۲۶	مجله دانشکده علوم انسانی و تشکله
محمد المسمعان، ۶۹۸	مدان، ۶۸۲
محمد اقبال ناظم، ۷۰۳	مجله شعر، ۶۹۰
محمد اقبال شاعر، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۰۳	مجمع البحرين، ۶۷۱
محمد اکرم اکرام، ۶۸۳	مجمع الفصحاء، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲
محمد اکرم شاه، ۶۹۷	۱۶۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۰
محمد امین - امتیاز قزوینی	مجمع الفصول، ۳۶۰
محمد بخیار خلجی، ۱۳۹	مجموعه دانش، ۲۵۷
محمد بن علی - سلطان محمد تغلقشاه	مجموعه نسخ، ۵۸۵
محمد بن زکریای رازی، ۵۷۹	مجنون، ۵۲
محمد بن علی - نظام الاولیاء	مجنون و لیلی، ۷۰۲
محمد بن قاسم بن علی قرطبی، ۳۶۰، ۳۶۱	مستخرج منقولات، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶
محمد بن محمود، ۱۵۲	۱۶۱، ۱۶۲
محمد بن یحیی، ۱۷۰	محدث، مهدی، ۷۰۱
محمد بهامد خانی، ۶۲، ۷۲	محدث کاشی، ۲۲۲، ۲۵۸
محمد بیرم خان خانخاتان، ۶۷۷	محدث، میرعاشق، ۶۷۸
محمد جواد، ۶۸۲	محدث طائی، ۳۱۹
محمد جوهره غیاث الدین القزاقی (سلطان)	محقق، مهدی، ۷۰۰، ۷۰۳
محمد تغلقشاه	محدث (ص)، ۲۲، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
محمد حسن صدیقی بنجوردی لودی، ۷۰۰	۱۲۷، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۸، ۳۵۶
محمد خان، ۳۱۳، ۵۳۴، ۵۵۲	۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۹۰، ۳۹۲، ۵۲۹
محمد خان دیرالیه، ۳۱۹	۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰
	۵۶۲، ۵۷۱

محمد زهر الیاء، ۵۸۱	محمد عظیم خان، ۶۸۷
محمد داراشکوه به داراشکوه	محمد عارف غازی، ۳۵۰
محمد سرافراز مشکو، ۷۰۹	محمد عارفه صنعت، ۶۸۷
محمد سرور، ۶۹۱	محمد عبدالله جغتایی، ۵۲۳، ۵۲۴
محمد سعید، ۶۶۷	محمد علی آزاد کشمیری، ۶۷۸
محمد سعید احمد شمس، ۶۸۷	محمد علی والا جانا، ۵۸۲
محمد شاه نیکوئی، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶	محمد عوض مستوفی، ۵۲۷
۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲	محمد عونی به عونی
محمد شاه، ۵۳۸	محمد کلیم بهرامی، ۶۹۱، ۶۹۹
محمد شاه خلیجی، ۵۲۲	محمد کمال الدین بقطر، ۶۷۷
محمد شریف، ۳۱۸، ۶۵۳، ۶۵۸، ۶۶۲	محمد محمود الحق انصاری، ۶۸۷
۶۸۹، ۶۸۵، ۷۰۳	محمد مصطفی به مصطفی (ص)
محمد شمیم خان، ۶۸۵، ۷۰۳	محمد معین بن محمد شفیح الکاتب، ۳۷۶
محمد صابر، ۶۸۹	محمد مؤمن بن نصیر الدین محمد، ۲۰۴
محمد صادق دهلوی کشمیری همدانی	محمد ناصر، ۶۸۹
۵۵۶	محمد بامدار خانی، ۵۷۳
محمد صالح کشمیری، ۷۳	محمد نوری عارف، ۶۹۹
محمد صدر عبدالوی به اختصار دهلوی	محمد هاشم، ۶۸۵
محمد صدر عبدالوی به اختصار حسین دیر	محمد هاشم کشمیری مداحی سرهانی، ۷۰۲
عبدوس به اختصار دهلوی	محمد هدایت حسین، ۵۵۵، ۵۵۶
محمد هدایت خان شیلی، ۶۸۸، ۶۸۵	محمد دوم به ناصر الدین محمود
محمد صلاح شیوش، ۶۸۷	محمد غزیری، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۲۰۲
محمد صوفی مازندرانی، ۱۲۳	۳۷۵، ۴۶۰
محمد ضیاء الدین انصاری، ۶۷۶	

مخفا، -هـ. محمدا (حسن)	مرفع گلستان، ۶۵۰
مختاری غزنوی، ۱۶۲، ۱۶۱	مرکز ادوار، ۲۲۱، ۲۲۰
مختصر فی صناعة الطب، ۵۸۰	مرکز پژوهشی عربی و فارسی تونک، ۳۱۸
مختصری از تاریخ شعر فارسی در ایران و هند و هند، ۶۹۵	مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۶۸۸، ۶۸۷، ۶۸۵، ۶۷۳
مخزن الاسرار، ۲۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۲	مرکز تحقیقات فارسی - دهلی، ۶۸۲
۲۰۲، ۲۲۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸	مرکز نشر دانشگاهی، ۶۷۹، ۶۹۲
۲۷۶، ۲۰۰	مرکز نشر میراث مکتوب، ۶۷۰، ۶۸۶، ۶۸۹
مخزن القریب، ۱۱۵، ۱۱۹، ۳۶۷	مریم، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۶۷
مخلص -هـ. آندرام مخلص	مسجد جامع دهلی، ۳۲۷، ۵۳۵، ۵۳۵
مخلص هندی -هـ. آندرام مخلص	مسجد فیروزشاهی، ۵۲۳
مدراس، ۵۸۶	مسجد قطب، ۵۲۷
مدرسی -هـ. احمدالله خاں مدرسی دهلی	مسعود اشعری، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱
مدرسة سلطان ایلشیش، ۵۳۵	مسعودیکه، ۵۴۲
مدرسة عالیة داکا، ۶۷۵	مسعود سعد سلمان، ۶۷۷
مدرسة مطالعات شرقی، ۶۵۳	مسکین، ۶۵۵
مدرسی، فاطمه، ۶۸۲	مسلمانان، ۱۲۰، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۱۴
مدینه، ۱۲۱	مسیح -هـ. عیسی (ع)
مرآت الاصطلاح، ۳۲۰	مسیح -هـ. عیسی (ع)
مرآة العالم، ۲۱	مسیح الزمان، ۲۱
مرتضی -هـ. علی (ع)	مسیحی، ۲۱۲
مرتضی نظامشاه، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱	مشایخ قریدنی، آذربیدخت، ۵۵۶
مرتضی، سید محمود، ۵۸۷، ۶۹۰	مشایخ قریدنی، محمد حسین، ۶۹۵
مرفع تصویر، ۳۳۱	مشائق، محمدرضا، ۳۲۷

معين الملك، ١٢٢، ١٢٧.	مشهد، ٥٨١، ٥٨٢.
معين الملك - معهود التمرى - معهود اشعري	مصابا، مظاهر، ٧٠٢، ٧٠٣.
معين، محند، ٢٩٥.	مصحف، ٢٨٤.
معين نظامي، ٣١٩.	مصر، ١٥٢، ٢٠٥، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٩، ٢٥٠.
مفتاح، ١٦٩، ١٨٠، ١٨١، ١٩١.	٢٩٥، ٥٢٠.
مفل - معول	مستطوى سروراري، رضاء، ٢٨٥، ٢٨٧.
مفلر، ٣٢، ٨٦، ١٥٠، ٥٢٧، ٥٥١.	٢٩٠.
٥٦٧، ٥٨١، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٥٠.	مستطوى - محمدا (ص).
٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥.	مستطوى رئيس بهان، ٧٠٢.
٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢.	مستطوحات الشعراء، ٢٨٠.
٢٦٢، ٢٦٥	مطلع الانوار، ٧٠٢.
مغ هندو، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٩٢.	مطلع سعادين و مجمع بحرين، ٥٥٢.
مفاسد الشعراء، ٢٢٣.	مطبعي اعني، حسين، ٢٨٨.
مقالات مولوي محمد شليخ، ٢١٧، ٢١٨.	مظفر، ٢٧٢.
مقدم، محند، ٢٩٥، ٢٩٧، ٢٩٨.	مظفران، ٢٩٨.
مقبرة سلطان جلال الدين خلجي، ٥٣٦.	معارف، ٢٩١.
مقبرة سلطان ركن الدين، ٥٣٦.	معتمد عباسي، ١٧١.
مقبرة سلطان علاء الدين، ٥٣٦.	معزالدين بهرامشاه، ١٢٠، ٥٢٧، ٥٢٨.
مقبرة سلطان قطب الدين خلجي، ٥٣٦.	معزالدين سنجرشاه، ١٢٥، ١٢٩.
مقبرة سلطان معزالدين سام، ٥٣٥، ٥٣٦.	معزالدين كيقباد، ٥٢٩.
مقبرة ملك تاج الملك كلفوري، ٥٣٧.	معماري، هندو، دروة كوزكاتبان، ٥٧٥.
مقبرة مير سنجر، ٢٢٢.	معهد التراث العلمي العربي، ٥٨٢.
مقبرة هدايون، ٥٢١.	معهد مخطوطات العربية، ٥٨٢.
	معين الدين، فاطمة، ٢٨٤.

ملک‌م صغیری، شویده‌نخست، ۶۸۳	۳۸۱، ۳۸۲، ۴۵۰، ۴۴۱، ۴۶۵، ۴۴۴
مکتبه بصیرتی، ۶۷۸	۴۷۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۷
مکمل، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۱۲، ۱۲۲	ملکان، ۳۱۳، ۵۱۳، ۵۵۲
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹	ملک‌اخیسان به اخیسان دهلوی
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۶۳	ملک‌الشعرا ابوالفیض فیضی تگزی، شرح
مکراتی، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۷۰	حال و آواز او بنحصر حسن نلدمن، ۶۹۵
مکه، ۲۲، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۰، ۳۴۱	ملک‌پور، ۵۳۴
ملااحمد ثوی، ۲۱۶، ۲۱۷	ملک تاج‌الدین اخیسان دیزیر به اخیسان
ملاذیاریونی به دلیاریونی	دهلوی
ملاحدۀ قهستانی، ۱۵۰	ملک تاج‌الدین حربی، ۱۲۹
ملاسلطع، ۳۲۷	ملک طغزل به طغزل شاه
ملانشاه، ۲۷۴	ملک عزالدین طغزل گیلان خان، ۱۳۸
ملانشاه بدخشی، ۵۶۲، ۶۶۵	ملک عنبر، ۳۱، ۳۲
ملا عالم کابل، ۲۵۴	ملک قس ملا محمد ملک قس
ملا عبدالیاسق نهانندی به عبدالقادر	ملک تائب کافوری، ۵۵۱، ۵۵۲
نهانندی	ملیک جهان، ۵۵۲
ملا عبدالنسی فخرالزمانی به عبدالنسی	ملو، ۵۳۳
فخرالزمانی	ممتاز بیگم چوهدری، ۶۹۸
ملا خن، ۳۲۹	ممتاز مجمل، ۵۴۹
ملا محمد تولیق کشمیری به تولیق	مطرکان، ۵۲۵، ۵۲۶
کشمیری	منادیان تقریب، ۶۷۸
ملا ملک محمد قس، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱	منیع‌الانهار، ۳۶۲، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸
۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷	۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۹۰
۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۰	منشی‌الدین بدیع تاک لپوری، ۱۵۲

۶۹۱، ۶۹۰	مختب التواریخ، ۵۵۶، ۲۲۹
موسى (ع)، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳	مکتب حمده - مسلم الدرجات
۶۹۷، ۶۹۶، ۶۹۵، ۶۹۴، ۶۹۳	مندی، ۱۷۵
مولانا دست، ۶۵۱	منزوی احمد، ۳۶۲، ۳۸۳، ۵۸۵، ۶۸۹
مولانا محمد بلخي - مولوی	مشقات (حکیم ابو الفتح گیلانی)، ۲۹
مولاناى دومى - مولوی	منصور پور، ۱۳۵
مولانا، ۵۶۶	منصور شیرازی، ۲۲۹
مولوی، ۱۷۶، ۵۰۱	بن مؤلفات ابن سینا الطیبة، ۵۸۱
مولوی سید احمد خان صاحب، ۵۵۵، ۵۵۶	منوچهری، ۱۶۱
مولوی شیخ محمد لانه جو، ۳۲۷	مستهاج سراج، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۸
مولوی عبدالرحیم، ۵۷۵	۱۲۹، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۵۶
مولوی عطاء الله عماد، ۳۲۹	میر جهان ملک، ۷۰۲
مولوی قشمر، ۲۴۸	میر لاهوری، ۶۸۰، ۶۹۲
مولوی محمد شفیع، ۳۱۷، ۳۱۸	موارد الکلم، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴
مولوی ولایت حسین، ۵۵۵	مونیاغ، ۵۷۱
مؤمن، ۲۷۳	موشد، محقق علی، ۵۵۶
موسى الاخوار، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۷۰	مؤذنى، علی محقق، ۶۸۵
مہاراجت، ۲۴۳، ۶۷۹	مؤلف برتانیہ، ۱۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۶۵۳
مہاراجندر، ۵۷۳	مؤلف سالار جنگ، ۲۵
مہتاب خان، ۵۷۱	مؤلف ویکتوریا، ۶۵۲، ۶۵۸
مہتاب دارین مانتھو، ۶۹۶	مؤلف هنر ساندیپ گرو، ۶۵۶
مہدوی، ۵۷۹	مؤلف هنر لوس آنجلس کاشی، ۶۵۵
مہدی (ع)، ۵۳۰	موسوی، سید مرتضی، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۸۹
مہذب القیس، ۱۶۰	موسوی طبری، سید عطاء اللہ، ۵۸۷، ۶۳۷

مهراب، ۱۶۷
مهرنور محمدخان، ۶۸۳
میانمهر، ۶۶۵
میراث شهاب، ۶۹۰
میرامید، ۲۷۲
میراشکی، ۲۵۸
میرالهی محمدالی، ۲۱
میرحضوری، ۲۵۸
میرحیدر، ۲۷۱
میرخان، ۲۷۰
میرزا ارادت خان واضح - ارادت خان واضح
میرزا ایرج مختاب به شاعران و خان، ۳۱
میرزا پیدل - پیدل دهلوی
میرزا مصائب - مصائب
میرزا عبدالقادر پیدل - پیدل دهلوی
میرزا غلام، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۲
میرزاقلی میلی - میلی هروی
میرزا لعل بیگ لعل بدخش، ۵۵۶
میرزا مبارک الله، ۶۷۷
میرزا مظفر حسین قندهاری، ۵۶۹
میرزا نورالدین محمد قزازی، ۲۷، ۳۰
میرزا واضح - ارادت خان واضح
میرمنچر، ۲۶۲
میرمنند صدر جهان بهانوی، ۲۹
میرمنندعلی تبریزی، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۵۱
۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۲
میرعبدالرزاق اورنگ آبادی، ۵۷۵
میرعلاءالدوله کاشی قزوینی، ۶۸۲
میرعلی شیر، ۶۲۹
میرغوث خان خشتک، ۷۰۱
میرک، ۵۶۲
میرکرم علی خان تالپی، ۶۷۵
میرمضوی، ۶۵۱
میر نورالدین عمر، ۱۳۰
میر یحیی ذوالفقارخان بهادر، ۳۱۳
میسور، ۵۷۲
میلانیا، هرمز، ۷۰۰
میخندیان، ۲۸۵
مینا بازار، ۳۶۳، ۶۷۸
مؤمن الملک امین الله، ۲۲۹
مؤسسه اطلاع رسانی مرجع، ۶۹۱
مؤسسه انتشارات نگاه، ۶۷۳
مؤسسه ولکام لندن، ۵۸۱
میلی هروی، ۲۹
مینوچهر، حسن، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹
۷۰۰
مینوی، مجتبی، ۶۸۷
نائل خانلری، پرویز، ۶۹۶، ۶۹۹

معارف، ماهی، ۵۰۰	مادر، ۳۱۷، ۳۱۸
نجم الدین، ۱۵۹	مادوشاه المشار، ۳۲۰
نجم الدین ابوبکر، ۱۲۰	مادره خانم، ۵۵۲
نجم الدین حسن علاء سخوی، ۵۵۵	نارعیس، ۶۵۶
معلوی	نارقی، ۶۰۹
نجم الدین مادره، ۱۳۰	ناصر، ۱۶۹
نجم الدین علی بن مسعود، ۱۵۱	ناصرالدین، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴
نجم الرشید، ۶۹۶	۱۶۴، ۱۶۵
نجوم النساء فی تراجم احوال العلماء، ۶۷۸	ناصر الدین الشمس، ۵۲۱
نجیب الدین ابوحامد محمد حمرقلی، ۵۸۰، ۵۷۹	ناصر الدین حسین شاه، ۵۶۲
نجیب الدین حمام گیلانی، ۲۷، ۳۰، ۳۷	ناصرالدین عثمان، ۱۵۰
۲۱۹، ۲۰	ناصرالدین قاجار، ۱۲۷، ۵۲۶
نور حسین چوهدری، ۷۰۱	ناصرالدین محمد، ۱۲۹، ۱۳۶
نظیر احمد، ۶۴، ۱۷۱، ۶۷۶	ناصرالدین محمود (شاهزاده)، ۱۲۰، ۱۲۲
نظیر میرزا برلاس، ۶۹۵	۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۲۱
برکس، جهانی، ۲۱۳	ناصرالدین محمود بن سبکتگین بن محمود
بریمان، ۱۶۷	لخزوی
سخه پژوهی، ۶۹۱	ناصری، ۱۲۱
سید بخارا، ۶۹۱	ناصری تبریزی، ۳۶۲
شیر دانش، ۵۸۷	ناگیور، ۵۷۳، ۵۷۹
شیر یازدهن میرزا، ۶۷۱	نامه الحسن، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵
شری فرنگی، اسماعیل افشاره علی آید و	نامه بهارستان، ۳۱۹
افراسیه، ۶۸۲	نامه علمی هند، ۶۸۷، ۶۸۸
	نس هادی رضوی، ۱۷۱، ۶۹۶

سیستان و بلوچستان، ۶۷۸	نظامی، علی و حسن
ایشانور، ۱۱۸	علی و حسن، ۲۶۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
نیمروز، ۱۲۹	۶۷۹
نیمروزیان، ۱۲۹	نیمروز، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۶۰
نیربنا، هدایت الله، ۷۰۰	نواب دلیر جنگ بهادر، ۵۷۵
وادی آهنگ، ۳۵۱	نواب صاحب وزیر ممالک، ۳۲۰
واژه مشترک زبان فارسی و پشتو، ۶۹۸	نورانی، عبدالصمد، ۵۵۶
واسط، ۹۷	نوبهار، ۱۹۵
واضح، عزادار خان واضح	نوبهار کتخیری، ۱۸۱، ۱۸۲
واله داغستانی، ۱۱۵، ۱۱۹، ۳۶۱	نوح، ۲۵، ۳۷۲، ۲۸۳
والهی قم، ۳۵۸	نوذ، ۱۲۷
وبالپور، ۵۴۲	بورالحسن انصاری، ۶۹۹
وحیدالدین فرج، ۱۳۰	نورالدین غورشیپ مکرانی، ۱۳۰
وحید اشرف، ۱۷۱	نورالدین محمّد، ۲۲۳
وزیرخان، ۵۷۱	نورالدین محمّد جهانگیر، جهانگیر شاه
وضعیت مسلمانان در هند با تأکید بر بیهار	نورجهان بیگم، ۵۳۳
مسجد پابری، ۷۰۲	نورس پور، ۳۷۲، ۴۷۲
وقف میراث جاویدان، ۶۸۶	نورس محل، ۲۶۲
وترابن سنگر شوکلا، ۷۰۰	نورس نامه، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷
وس قزن، ۳۹۲	نور محمدخان، ۶۸۳، ۷۰۱
هاریوت، ۲۰۱	نوشابه، ۲۰۳
هاریوت الرشید، ۲۸	نوشاد، ۱۶۲
هاریوت، ۵۶۳، ۵۶۷	نوشاهی، عارف، ۳۱۹، ۵۸۳، ۶۷۰، ۶۸۲
هاتم، ۶۵۷	۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۷۰۱
	نهاد نمایندگان وهیری در امور اعلیٰ سبت

٢٠٢, ٢٠٣, ٢٠٧, ٢١٧, ٢١٨, ٢١٩	عاشقون، ٢٢٢
٢٢٢, ٢٢٥, ٢٥٢, ٢٥٥, ٢٥٦, ٢٥٧	عاشقون، سید محمد، حواد، ٢٧٨
٢١٧, ٢١٨, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥	عاشقون، عبدالقادر، ٢٧٨
٢١٧, ٢٢٧, ٢٢٠, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥	عاشقون، ٢٥٠
٢١٧, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٥٢٢
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ١١٩, ١٢٢, ١٥١
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، اعظم، ٢٨٨
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٢٢, ١١٨, ١٢٢, ١٢٣, ١٢٤, ١٢٥, ١٢٦, ١٢٧
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٢٧٥, ٢٧٦
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٥٥٠
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ١٢٢, ١٢٣
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٥٥٠
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ١٢١
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ١١٥
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ١٢٦, ١٢٧, ١٢٨, ١٢٩, ١٣٠, ١٣١, ١٣٢
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٢٠١, ٢٠٢, ٢٢٢
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٥٨٠
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٥٨٠
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧
٢١٧, ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧	عاشقون، ٢٢٠, ٢٢١, ٢٢٢, ٢٢٣, ٢٢٤, ٢٢٥, ٢٢٦, ٢٢٧

بکتای کشمیری، ۶۷۳	هندو، ۱۳۵
بحن، ۲۳۵، ۳۹۲، ۵۲۳	هندوی، ۱۳۵
بعین، ۲۱۲، ۳۹۲	هندو، ۱۳۵
بمیں الدولہ والہا میں بہرامشاہ (بہرامشاہ)	ہندو، ۱۷۲
بعین، آغا، ۶۸۸	ہوشنگ، ۱۶۷
یوسف (ع)، ۱۵۲، ۲۲۲، ۳۲۹، ۴۰۹، ۴۱۰	ہیرالال چوہان، ۶۹۶
۴۱۸، ۴۱۹، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۵۰، ۵۰۲	یاجورج، ۱۶۶، ۱۶۶
یوسف (مولانا)، ۶۵۱	یحییٰ بن احمد بن عبداللہ البہرندی، ۵۵۵
یوسف و زلیخا، ۶۲۹	یزید، ۴۳
یونان، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۲	یعقوب، ۲۵۹
یونس جعفری، سید محمد، ۶۸۱	یغزاش علیچی، ۵۲۹
یہودی، ۲۱۲	یکب، ۵۶۹

تصویر نسخه‌های خطی

این سوره از سوره نوح و سوره قمر است

در سوره نوح و سوره قمر
در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

در سوره نوح و سوره قمر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

این کتاب در روز اولی از ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۸۵
در شهر تبریز به خط میرزا محمد علی قزوینی

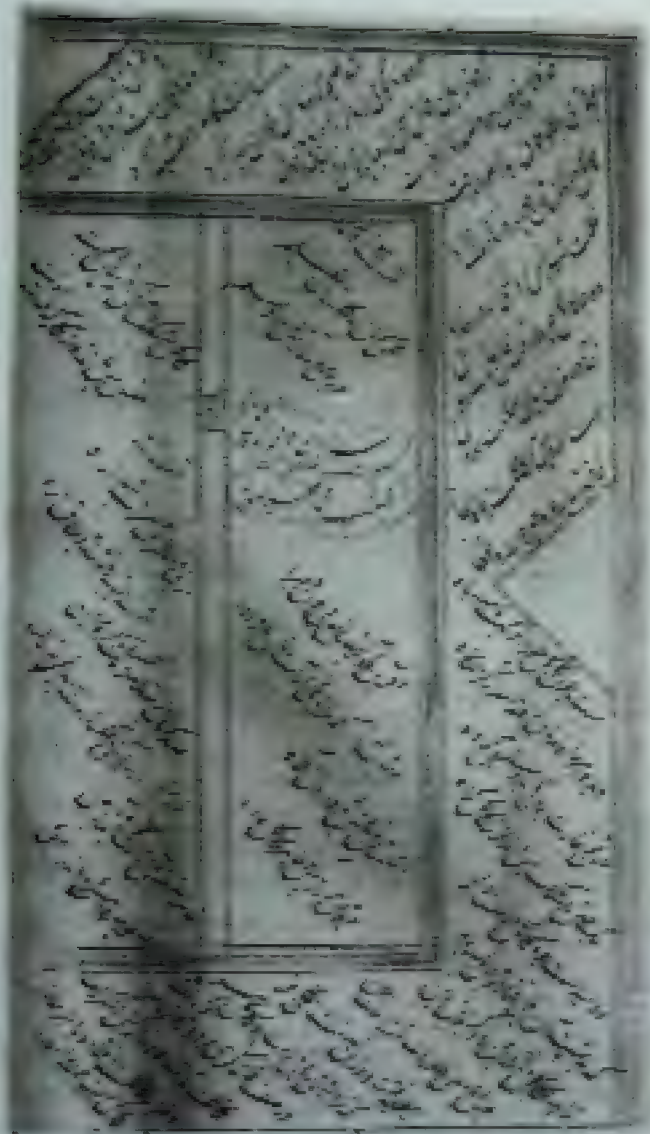
میں نے اس کو دیکھا ہے کہ اس نے اس کو دیکھا ہے
میں نے اس کو دیکھا ہے کہ اس نے اس کو دیکھا ہے

Figure 1

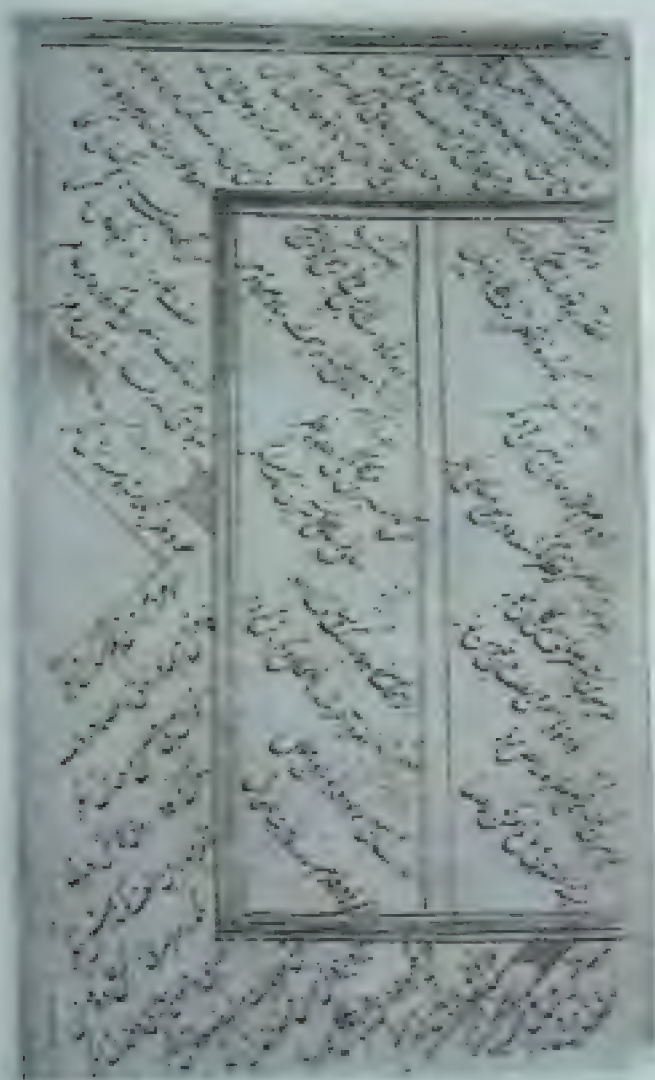
—

—

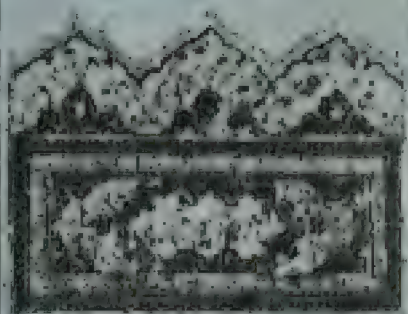
1



الخزانة العامة بـمصر، دفتر رقم ١٥٠، الصفحة ١٥٠، كتاب مجلس



پایان نسخه ایلیسی سراپا و بحر طویل توفیق کشمیری، نسخه خطی شماره ۱۱۵۶ کتابخانه مجلس سنا

[illegible]

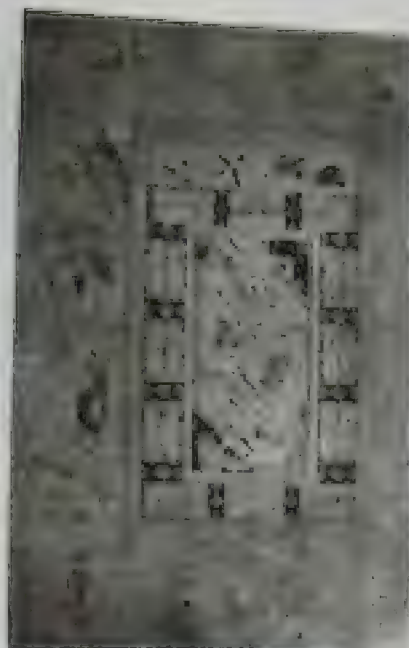
علم است بستی که نوزاد	علم است بستی که نوزاد
مهر و کشتن حد شکر	مهر و کشتن حد شکر
مرگ و کار که هرست و کار	مرگ و کار که هرست و کار
نام صبر است که روی درش	نام صبر است که روی درش
کشتن هر چه که توان بکشتن	کشتن هر چه که توان بکشتن
کشتن که پاره ام ازین دنگ	کشتن که پاره ام ازین دنگ
عرض دین مولی که بکشتن	عرض دین مولی که بکشتن
سر دو مان گرم و جانستند	سر دو مان گرم و جانستند
رو باین راه بهشت رفت	رو باین راه بهشت رفت
فستق و انبه نیستی	فستق و انبه نیستی
عزم بر من خدای است	عزم بر من خدای است
مهر و کشتن حد شکر	مهر و کشتن حد شکر
کام و عالم روی بکشتن	کام و عالم روی بکشتن
بیت بر عازد عالم بکشد	بیت بر عازد عالم بکشد
عالم مال و کشتن است	عالم مال و کشتن است
در عالمی در اقصای عالم	در عالمی در اقصای عالم
خاک و کار تو به خیر راه	خاک و کار تو به خیر راه
بیش تر از این که بکشد	بیش تر از این که بکشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 هَذِهِ حَقَائِقُهَا بِإِذْنِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَيَا شَيْبُ الْغَيْبِ يَا رُبَّ الْمَصُونَاتِ وَالْمُسْلِمَاتِ
 وَالْمُسْتَحْبَاتِ عَلَى نَوَاسِ الْجَدِّ شَيْبُ الْغَيْبِ
 بِدَرِّ الدِّجْلِ فِي كَفَّةِ بَحْرِ الْخَضِرِ وَاللَّهُ وَاجِبُهَا
 شَيْبُ الْمَسَاءِ وَالْمَسَاءِ يَا شَيْبُ الْعَمِ وَالْمَسَاءِ
 يُعَدُّ دُرِّ زَمَانِ الْكَوْنِ وَالْمَسَاءِ إِلَى الْإِبَادِ
 آمِينَ آمِينَ آمِينَ يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ أَمَّا بَعْدُ
 شَرْعٌ بِكُمْ بِتَوْكَلِكُمْ يَا كَرِيمَ السَّعَاتِ بِحَقِّكَ يَا
 فَخْرُكَ يَا شَيْبُ الْغَيْبِ
 فِي شَرْعِ مَيْكَلِ بِنَامِ مَبَارَكِ أَعْدَاتِ كَرَمَتِي بِحَقِّكَ يَا
 فِي سِتِّ كَرَمَاتِي يَا شَيْبُ الْغَيْبِ يَا شَيْبُ الْغَيْبِ
 فَتَعَالَى صِفَاتُهَا وَصِفَاتُ أَعْدَاتِ كَرَمَاتِهَا يَا
 سِتِّ رَحْمَاتِهَا وَرَحْمَاتِهَا يَا شَيْبُ الْغَيْبِ
 فَتَعَالَى صِفَاتُهَا وَصِفَاتُ أَعْدَاتِ كَرَمَاتِهَا
 أَوْفَى حُرْمَتِهَا يَا شَيْبُ الْغَيْبِ يَا شَيْبُ الْغَيْبِ
 وَجُودُكَ يَا شَيْبُ الْغَيْبِ يَا شَيْبُ الْغَيْبِ
 فَتَعَالَى صِفَاتُهَا وَصِفَاتُ أَعْدَاتِ كَرَمَاتِهَا
 أَوْفَى حُرْمَتِهَا يَا شَيْبُ الْغَيْبِ يَا شَيْبُ الْغَيْبِ

[illegible]

تصاویر مربوط به مقاله

« تأثیر و دگرگونی مضامین و قواعد تصویری ایرانی
در نقاشی مینیاتور مغول »



۱۰۴

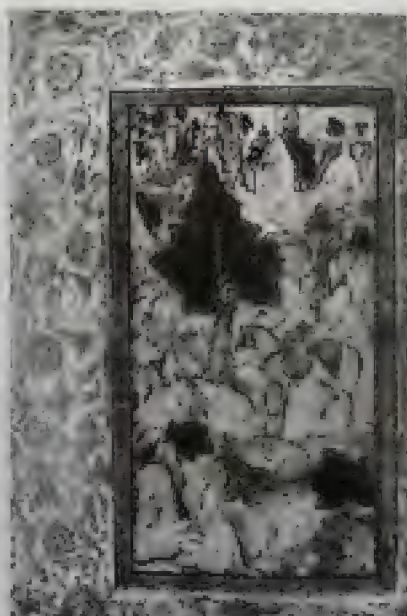
حاشیه‌ی بزرگی از سراج گلستان منسوب به
اقا رضا (۱۶۰۰-۱۶۵۰) که اکنون در کتابخانه‌ی
سلطنتی تهرانی قرار دارد و در کتاب زیر
به چاپ رسیده است:

M. C. Beach, *The Grand Mogul
Imperial Painting in India*
(Massachusetts, 1978), p. 25.

۱۰۵

شاهزاده در حال استراحت [۱۶۰۵-۱۶۵۰م.ز]
مجموعه‌ی تاسلی و هیرامانیک (نسخه‌ی ۳۲۲، ۸۲)
در موزه‌ی هنر لوئیس آنجلس کالی که در کتاب زیر
به چاپ رسیده است:

P. Pal, *Indian Painting: A Catalogue of
the Los Angeles County Museum
of Art Collection*, vol. 1, 1000-1700
(Ahmadabad, 1993), no. 63, p. 242.





۳۰۴

نقش سایه رنگ چوئی در میان گونه های قر
چوئی و سی به سبک اسفغانی و مربوط به سده ی
۱۶م. که دارای اشکای افغانی است
و در مجموعه ی رویتیلده (Roitschulde) قرار دارد
و در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

Persian and Mughal Art
(London, P & D Colnaghi & Co. Ltd, 1976),
no. 40, p. 62.



۳۰۵

مرد جوانی همراه با گل لورگین (۱۶۶۵-۱۶۶۶م) به اشکای
لرخنگ در موزه ی هنرستان دیناگو (Inv. Bacq 849)
که در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

Amita Okada, Imperial Mughal Painters
Indian Miniatures from the 16th and
17th Centuries (Paris, 1992), fig. 134, p. 124



۵۰

فرهنگی است که در آن ایالتش را در دربار سلطان محمود
نخستین به اقامت می‌رساند. منسوب به میر معصوم پیش از
مهاجر شدن به هندوستان، بر گرفته از شاهنامه‌ی
شاه اسماعیل هوتک (Houghton) که حدود ۱۵۴۰ م
کشیده شده و اکنون در موزه‌ی هنر و تاریخ نیویورک
قرار دارد و در کتاب زیر به چاپ رسیده است.

S. C. Welch, Persian Painting:
Five Royal Safavid Manuscripts of
the Sixteenth Century (New York, 1970), plate 1.

شیرین در حالی که خسرو او را نظاره می‌کند آتش می‌کند
(۱۵۳۹-۱۵۴۹ م) از خمده نظامی (خسرو و شیرین)
در موزه‌ی بریتانیا (B.M. Or 2265) منسوب به
سلطان محمد (برگ ۵۳۷) که در منبع یادشده نقلش
۲۵ به چاپ رسیده است.





۷۴

ورود بهروز عثمانی‌ای اکبر به سورت (۱۵۹۰/۱۵۹۱م)
 (اکبرنامه‌ی موزه‌ی ویکتوریا و آلبرت
 1.52/1896, Acc. No. 117/117) اثر فرخ‌بیگ
 که در کتاب زیر به چاپ رسیده است:

Geeti Sen, Paintings from the Akbarnama
 (New Delhi, 1984), plate 63, p. 142.



۷۵

شدای برای توبه شاهزاده سلیم در قتل‌خوار
 (۱۵۹۰/۱۵۹۱م) اثر اکبرنامه‌ی موزه‌ی ویکتوریا
 و آلبرت (1.52/1895, Acc. No. 79/117) اثر
 اترک‌سو کلان و دامدلس که در متع یادشده
 نقاشی ۵۴، ص ۱۲۸ به چاپ رسیده است.



۹

عالم و فرزند (۱۶۰۰-۱۵۹۰م) منسوب به
تساؤل از مجموعه‌ی یثویین پس از آنکه در
کتاب زیر به چاپ رسیده است:

M. Brand & G. D. Lowry, *Akbar's India:
Art from the Mughal City of Victory*
(New York, 1985), no. 66, p. 102.



۱۰

چهارنگی به درویش نگاه می‌کند در حالی که
شاهن دنیا منتظرند (۱۶۳۵/۱۶۱۵-۱۶۱۵م) اثر بیختر،
از آلبوم لیتکرااد بکتر خایه‌ی هنر فریدر وانشگتن
(ش ۱۶۱۵) که در کتاب زیر به چاپ رسیده است

R. Ettinghausen, *Paintings of the Sultans
and Emperors of India in American Collections*
(Delhi, 1967), plate 14.



▲ ۱۱

داراشکوه و مرثان لدب (۱۶۵۰-۱۶۴۰م)، اثر پیچتر،
از لیوم مرستو، کتابخانهی چستر بیتر، دالین که در کتاب
زیر به چاپ رسیده است.

T. W. Arnold & J. V. S. Wilkinson, *The Library
of A. Chester Beatty:
A Catalogue of the Indian Miniatures*
(London, 1938), vol. III, plate 58.